
بسم الله الرحمن الرحيم

انتشارات دانشگاه تهران

نخستین ناشر دانشگاهی ایران

۱۳۲۵-۱۳۸۵

شصتمین سال تأسیس انتشارات دانشگاه تهران

تاریخ پیامبر اسلام

تجدیدنظر و اضافات و کوشش

دکتر ابوالقاسم گرجی

استاد دانشگاه تهران

انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۰۳۲

شماره مسلسل ۵۲۳۸

آیتی، محمدابراهیم، ۱۲۹۴-۱۳۴۳.
تاریخ پیامبر اسلام / تألیف محمد ابراهیم آیتی؛ تجدیدنظر و اضافات و کوشش ابوالقاسم گرجی — [ویرایش ؟]— تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۷۸.
کب، ۷۶۵ ص.
ISBN 964-03-4117-7: ۶۰۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا. ص.ع. به انگلیسی.
Mohammad ebrahim Ayati. The History of Prophet Mohammed.
کتابنامه. به صورت زیر نویس.
چاپ هفتم.
۱. محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. - -سرگذشتنامه. الف. گرجی، ابوالقاسم، ۱۳۰۰- ، مترجم. ب. دانشگاه تهران. موسسه انتشارات و چاپ. ج. عنوان.
۲ ت ۹ آ / ۹ / ۲۲ BP ۲۹۶/۹۳ ۱۳۸۴
کتابخانه ملی ایران ۷۸-۷۲۸۵م

شابک ۷-۴۱۱۷-۰۳-۹۶۴ ISBN 964-03-4117-7
عنوان: تاریخ پیامبر اسلام
تألیف: دکترمحمد ابراهیم آیتی
به کوشش: دکتر ابوالقاسم گرجی
ناشر: مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار: ۱۳۸۵ (چاپ هفتم)
چاپ و صحافی: مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
مسئولیت صحت مطالب کتاب با مصحح است.
«کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است»

بها : ۶۰۰۰۰ ریال

پست الکترونیک: Press@ut.ac.ir - آدرس سایت: Press.ut.ac.ir

بر

بسمه تعالیٰ

مقدمهٔ چاپ چهارم

سپاس بی قیاس خداوند را ـ جلّ شأنه ـ که به برکت علاقه و اقبال شدید مردم شریف کشورمان به آئین مقدس اسلام و فراگیری تاریخ صحیح پیامبر گرامی آن، کتاب پرارج تاریخ پیامبر اسلام به مرحلهٔ چاپ چهارم رسید. از خداوند توفیق اهل قلم و مطالعه و نیز سازمان انتشارات دانشگاه تهران را که پیوسته در راه نشر علم و دانش کوشا بوده‌اند خواهانم.

این چاپ علاوه بر مزایای چاپ قبل دارای دو مزیّت است:

نخست ـ آن که در این چاپ اغلاط مختصری که احیاناً به آن برخورد می‌کنیم، به حداقل خود کاهش یافته است.

دوم ـ آن که به سؤالات و انتقاداتی که از طرف برخی از برادران در زمینهٔ بعضی از مطالب شده است در این مقدمه اشاره شده و نظر خود را در باب آنها ابراز داشته‌ام.

اینك سؤالات و انتقادات:

۱ ـ سنّ حضرت زهرا ـ سلام اللّه علیها. در صفحهٔ ۷۶ تولد آن حضرت پنج سال پیش از بعثت شمرده شده است، در این صورت با توجه به اینکه وفات آن حضرت کمی پس از رحلت پیامبر (ص) بوده است سنّ آن حضرت هنگام وفات ۲۸ سال می‌شود، در حالی که چنانکه در کتاب کشف‌الغمه آمده ابن خشاب گفته است: وُلِدتْ فاطمةُ بعدَ ما اظهرَ اللّهُ نبوّةَ نبیّه و انزَلَ علیه‌الوحیَ بخمسِ سنین (ج ۲ ص ۷۵) و همچنین در منتهی الآمال حاج شیخ عباس قمی (ج ۱ ص ۱۲۹ چاپ اسلامیه) و نیز بنا بر مشهور سنّ آن حضرت هنگام وفات ۱۸ سال بوده است.

پاسخ ـ تاریخ تولد و همچنین عمر شریف آن بزرگوار مورد اختلاف روایت است، مؤلف مرحوم روایت پنج سال پیش از بعثت و ۲۸ سال عمر را ترجیح داده است (رجوع شود به صفحه

۷۸ و پاورقی ۳ همان صفحه).

۲ ـ مهاجرین حبشه در نوبت دوم ۸۳ یا ۸۲ مرد بودند و ۱۸ زن. در صفحهٔ ۱۳۳ شش نفر از بنی امیّه از این عدّه محسوب شده‌اند که دو نفر از آن ۶ نفر، عثمان‌بن عفّان است و همسرش رقیّه دختر رسول خدا، در صورتی که رقیّه از بنی هاشم است نه از بنی امیّه.

پاسخ ـ درست است که رقیّه فرزند رسول خدا از بنی هاشم است نه بنی امیّه، بنده هم ترجیح می دهم که رقیّه جزء طایفهٔ بنی هاشم محسوب شود نه بنی امیّه. لیکن الحاق زن به فامیل شوهر چنانکه امروز هم معمول است از قدیم‌الایام معمول بوده و به این کتاب اختصاص ندارد. رجوع شود به سیرهٔ ابن هشام، جلد اوّل، صفحهٔ ۳۴۶، چاپ مصر، مصطفی البابی الحلبی و اولاده.

۳ ـ کسانی از قریش بالخصوص آیاتی از قرآن در بارهٔ آنان نازل شده از جمله: ابولهب . . . و دیگری ابوجهل‌بن هشام. نام ابوجهل در دو مورد به کار رفته است، یکی در صفحهٔ ۱۵۸ و دیگری در صفحهٔ ۱۶۰. انتقاد شده است به اینکه ابوجهل‌بن هشام یك نفر بوده بنابراین علی الظاهر یکی از دو مورد زائد و تکراری است.

پاسخ ـ بنده بخوبی نفهمیدم مقصود انتقادکنندهٔ محترم چیست؟ اگر مقصود این است که ابوجهل یك نفر بوده چرا در دو جا ذکر شده پس یکی از آنها زائد و تکراری است. پاسخ این است که درست است یك نفر بوده ولی چون دو آیه در مورد او نازل شده، یکی آیه شریفهٔ: ولاتَسُبُّوا الَّذین یَدْعونَ من دونِ اللّهِ فَیَسُبُّوا اللّهَ عَدواً بغیر علم (سورهٔ انعام آیهٔ ۱۰۸) و دیگری آیهٔ مبارکهٔ: إنَّ شجرةَ الزَّقُّوم طعامُ الأثیمِ کالمُهلِ . . . (سورهٔ دخان آیه ۴۳ ـ ۴۶) لذا دو بار ذکر شده یکی در صفحهٔ ۱۵۸ و دیگری در صفحهٔ ۱۶۰. و اگر مقصود این است که ممکن بود هر دو یك جا ذکر شود، پاسخ این است که اولاً ـ ضرورتی نداشت که یك جا ذکر شود. ثانیاً ـ چون در سیرهٔ ابن هشام در دو جلد ذکر شده است: یکی در صفحهٔ ۳۸۳ از جلد اول و دیگری در صفحهٔ ۳۸۸ از همان جلد لذا مرحوم مؤلف هم در دو جا ذکر کرده است (صفحهٔ ۱۵۸ و ۱۶۰).

۴ ـ در صفحهٔ ۲۵۹ چاپ سوم آمده است که پس از آن که رسول خدا در کنار نزدیکترین چاه بدر فرود آمد حُباب‌بن منذربن جموح سؤال کرد: آیا دستور خداست که در اینجا منزل کنیم و یا تدبیر جنگی است؟ رسول خدا فرمود: خیر، دستوری در کار نیست، سیاست و تدبیر جنگی است. حُباب گفت: حال که چنین است اینجا جای مناسبی نیست بفرمای تا در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آییم و آنگاه سایر چاهها را از بین ببریم و در

آنجا حوضی بسازیم و پر آب کنیم و سپس با دشمن بجنگیم تا دست دشمن را از آب کوتاه کنیم. پیامبر پذیرفت و بر طبق آن دستور داد. این قسمت مورد استبعاد قرار گرفته است.

پاسخ ـ در سه قسمت:

قسمت اول ـ مدرك مطلب کتاب سیرهٔ ابن هشام است (ج ۲ ص ۲۷۲ چاپ مصر مطبعهٔ مصطفی البابی الحلبی و اولاده سال ۱۳۵۵ هجری مطابق ۱۹۳۶ میلادی).

قسمت دوم ـ علم پیامبر (ص) به مسائل در موارد عادی و معمولی مانند علم دیگران از همان طرق متعارفه است که از جملهٔ آنها نظر صاحبنظران است، و به هیچوجه لزومی ندارد که از راههای غیرمتعارف و مستقیماً از طریق خداوند باشد و این مساله به هیچ وجه با مقام نبوّت او منافاتی ندارد. تنها در مورد احکام و بعضی از امور ضروری دیگر ـ که خداوند مصلحت می‌داند ـ لازم است پیامبر (ص) از طریق وحی و مستقیماً از جانب خداوند به آنها اطلاع پیدا کند.

قسمت سوم ـ این عمل پیامبر (ص) مانند کارهای دیگر او در حقیقت تعلیم و دستوری است به امّت، منظور این است که به نظر صاحبنظران و رأی رایزنان در صورتی که با موازین عقل و منطق جور باشد باید ارج نهاد و آن را از ایشان پذیرفت.

۵ ـ در صفحهٔ ۲۷۰ آمده است: به فرمودهٔ رسول خدا: کشته‌های دشمن را در چاه بدر افکندند مگر امیّةبن خلف که در همانجا که بود او را در زیر خاك و سنگ کردند. رسول خدا بر سر چاه بدر ایستاد و گفت: «ای به چاه درافتادگان! ای عتبةبن ربیعه! و ای شیبةبن ربیعه! و ای امیّةبن خلف! و ای ابوجهل! . . . » در حالی که امیّةبن خلف در چاه نبود که او را پیامبر مورد خطاب قرار داده است.

پاسخ ـ اولاً این مطلب در روایت است و کتب سیره و تواریخ از جمله سیرهٔ ابن هشام از ابن اسحق از پیامبر (ص) آن را نقل می‌کند (سیره ج ۲ ص ۲۹۲ چاپ مصطفی البابی الحلبی و اولاده).

ثانیاً ـ این جمله صراحت ندارد در این که امیّةبن خلف هم در چاه بوده است، پیامبر (ص) ابتداءً کسانی را که در چاه بودند مخاطب قرار داده است و سپس بعضی از افراد را به طور خصوصی ولو در چاه هم نبوده‌اند مانند امیّةبن خلف.

ثالثاً ـ بر فرض دلالت داشته باشد از باب تغلیب است.

۶ ـ در صفحهٔ ۳۷۳ چاپ سوم، ذیل عنوان «نموداری از پایداری مهاجر و انصار» آمده است: مردی از مسلمانان بر زنی از مشرکان دست یافت و او را اسیر کرد. این مطلب استبعاد

شده است!

پاسخ ـ این مطلب ابداً اشکالی ندارد زیرا اسلام اجازه داده است مسلمانان کافرانی را که با آنان سر جنگ دارند (کفّار حربی) از جمله مشرکان، در صورتی که به آنان امان نداده باشند و نیز صلح موقّتی هم با آنان نکرده باشند، استرقاق کنند، اعمّ از آن که مرد باشند یا زن.

۷ ـ در سریّهٔ محمدبن مَسلمهٔ انصاری بر سر قرطاء، صفحهٔ ۴۲۰ ـ ۴۲۱، پس از سؤال از سریّه و جهت وقوع آن، عبارت: «او را فرمود تا برایشان غارت برد» سخت موجب استبعاد و استنکار قرار گرفته است!!.

پاسخ ـ در این مورد سه مسأله مورد بحث قرار می گیرد:

اولاً ـ سریّه چیست؟ سریّه چنانکه ابن اثیر در نهایه گوید: «طائفهٌ من الجیش یبلغ اقصاها اربعمائة تُبعثُ الی العدوّ و جمعها السّرایا» بنابراین سرایای پیامبر گرامی اسلام (ص) جماعت‌هایی از جیش بودند که در طرف حدّاقل محدود نبودند ولی حدّاکثر آنها از چهارصد تجاوز نمی کرده و پیامبر گرامی اسلام این جماعت‌ها را برای پیشبرد اهداف اسلام به جانب کسانی گسیل می داشته است. برعکس وفد که جماعتی بودند که برای اظهار اسلام و مانند آن به جانب پیامبر (ص) می آمده است.

ثانیاً ـ علّت وقوع سرایا چنانکه در صفحهٔ ۴۲۰ چاپ سوم آمده است غالباً سرکوبی اشرار، دعوت طوائف به اسلام، پیشگیری از وقوع حوادث غیرمترقبه و عقیم نمودن توطئه‌های دشمنان اسلام و مسائلی از این قبیل، و چنانکه از ملاحظهٔ علل ارسال سرایای پیامبر اسلام به دست می آید احیاناً جهت ارسال سرایا تعلیم مسائل دینی و یا جمع آوری صدقات بوده است امّا غالباً چنانکه اشاره شد ـ همان دفاع و پیشگیری از حرکات دشمنان اسلام و توطئه علیه اسلام و مسلمین بوده است. بلکه علّت وقوع غزوات هم غالباً همین مسائل بوده. اگرچه پیامبر بزرگوار اسلام این وظیفه را هم داشتند که ابتداءً کفّار و مشرکان را به اسلام دعوت و احیاناً با آنان به جهاد برخیزند، پاره‌ای از جنگهای پیامبر (ص) هم از همین قبیل بوده است.

ثالثاً ـ امّا راجع به عبارتی که در سریّهٔ محمدبن مسلمهٔ انصاری به آن اشاره شد (ص ۴۲۱) این مطلب منابع متعدّدی دارد که به یکی از آنها با عین عبارت اشاره می شود، در کتاب طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۷۸ چاپ بیروت ۱۳۷۶ ه در سریّهٔ محمدبن مسلمه به قرطاء آمده است: و أمَرَه ان یشنّ علیهم الغارة. اینجانب موقعی که مشغول مطالعهٔ این عبارت برای چاپ بودم این مطلب به ذهنم آمد که ای کاش مرحوم دکتر آیتی در بارهٔ آن توضیحی

می‌دادند، و شاید هم لازم بود خود بنده این کار را می‌کردم متأسفانه غفلت شد. اکنون به این اشاره آن را جبران می‌کنم که این طایفه از مشرکین مردمی بودند که سخت بر ضد اسلام برخاسته بودند و با پیامبر اسلام و مسلمانان سر جنگ و ستیز داشتند لذا آن حضرت هم خود را ناچار دید با آنها قاطعانه برخورد کند، او با این دستور خود آنان را در جنگ با مسلمانان بسختی شکست داد و از بین برد. و در حقیقت این فرمان نوعی دفاع و پیشگیری بود.

۸ ـ در «سریّهٔ زیدبن حارثه به وادی القری بر سر امّ قرفه» (ص ۴۵۱ ـ ۴۵۳) آمده است: به دستور زید امّ قرفه به وضع فجیعی کشته شد و پس از چند سطر مسطور است که: «زیدبن حارثه در بازگشت به مدینه درِ خانهٔ رسول خدا را کوبید و رسول خدا بی‌آنکه لباس بپوشد به استقبال وی شتافت و او را در آغوش گرفت و بوسید، زید هم آنچه را که پیش آمده بود گزارش داد». انتقاد این است که: با اینکه رسول خدا از کشتن پیرزنان نهی کرده بود، چرا به زید چیزی نفرمود با این که پیرزن به طرز فجیعی کشته شده بود! ؟

پاسخ ـ درست است قتل پیرزنان دشمن منهیٌ عنه است امّا این حکم، حکم اولی است و اختصاص دارد به موارد طبیعی، و این منافات ندارد با اینکه وضع خاصی بوجود آید که حکم اولی تغییر کند، داستان امّ قرفه از همین قبیل است. ملاحظهٔ سریّهٔ اول زید و همین سریّه به وادی‌القری بخوبی این مطلب را ثابت می‌کند، بنابراین تقریر پیامبر بلکه تشویق او از همین جهت است و در حقیقت حکم اولی را تخصیص داده است.

۹ ـ در صفحهٔ ۵۰۱ چاپ سوم در ترجمهٔ «و ربّ‌الشیاطین . . .» شیطان به دیو ترجمه شده است بر فرض که چنانکه راغب در مفردات آورده: «قال ابوعبیدة: الشیطان اسمٌ لکلّ عارمٍ من الجنّ والانس والحیوانات. . .» به شیطان معنای عامّی بدهیم یقیناً آن را نمی‌توانیم به معنای دیو بگیریم که موجودی است خیالی و واقعیّت خارجی ندارد. در صفحهٔ ۵۰۶ فرهنگ عمید آمده: «دیو موجود خیالی و افسانه‌ای است که هیکل او شبیه انسان امّا بسیار تنومند و زشت و مهیب و دارای شاخ و دم بوده است» لذا بهتر است ـ همان گونه که آقای محلاتی در ترجمهٔ فارسی سیرهٔ ابن‌هشام آورده (ترجمهٔ سیرهٔ ابن‌هشام ص ۲۲۶) ـ شیطان را به اهریمن ترجمه کنیم، اگرچه ممکن است با تتبّع، لفظ بهتری از اهریمن هم بیابیم.

پاسخ ـ مسلّماً مرحوم مؤلف که آن را به دیو ترجمه کرده دیو را به موجود خیالی اختصاص نمی‌داده است ولی از نظر اینجانب هم مناسب است به چیز دیگری از قبیل: اهریمن، وسوسه‌گر و مانند اینها ترجمه شود بلکه این امکان هم وجود دارد که خود لفظ شیطان آورده شود بدون این که به لغت دیگری ترجمه شود.

۱۰ ـ و همین انتقاد که انتقادی است بر خود اینجانب، چرا که اینجانب خود، مطلب را نگاشته‌ام، انتقاد این است که این عبارت که در وفد بنی‌شیبان، صفحهٔ ۶۷۳، اواخر صفحه آمده: «اولین کسی که نزد آن حضرت رفت حُریث بود، و او از طرف خود و قوم خود با آن حضرت به اسلام بیعت کرد و سپس گفت: نوشته‌ای ده که دَهناء مرز میان ما و بنی‌تمیم باشد، هیچ کس از آنان جز مسافر یا مجاوراز دهناء به جانب ما نگذرد، رسول خدا دستور نوشتن داد، من که چنین دیدم تاب نیاوردم، چه دهناء وطن من بود، خانهٔ من در آنجا قرار داشت گفتم: ای رسول خدا! او از تو زمین بی‌بر و حاصلی نخواست، دهناء، چراگاه گوسفندان و شترانمان است، زنان و فرزندان بنی تمیم در پشت آن قرار دارند، رسول خدا به نویسنده گفت: ای فرزند! دست بدار، بینوا راست می‌گوید. . . ».

اولاً ـ مدرك این عبارت چیست؟

ثانیاً ـ چطور پیامبر بدون تحقیق به مجرّدخواست حُریث فوراً به نفع او دستور نوشتن داد و به‌مجرداعتراض زن دستور امساك داد؟

پاسخ ـ در سه قسمت:

اولاً ـ اینجانب مدارك وفدها را در پایان هر وفد آورده‌ام (طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۳۱۷ بیروت ۱۳۸۰. اسدالغابة ج ۵ ص ۵۳۵ چاپ افست اسمعیلیان) اینك عبارت طبقات در همین قسمت:

ثم قال یا رسول‌اللّه اکتب بیننا و بین بنی‌تمیم بالدهناء لایجاوزها الینا منهم الاّ مسافر اومجاور فقال: یا غلام اکتب له بالدهناء فلما رأیته امر له بان یکتب له بها شخص بی و هی وطنی وداری فقلت: یا رسول‌اللّه انّه لم یسألك السّویّة من‌الارض اذ سألك انّما هذه الدهناء عندك مقید الجمل و مرعی الغنم و نساء تمیم و ابناؤها و راء ذلك فقال امسك یا غلام صدقت المسکینة المسلم اخوالمسلم.

ثانیاً ـ زمینهای حجاز غالباً سرزمینهائی هستند شن‌زار و بی بر و حاصل لذا به حکم این غلبه بمجرّد این که حُریث از آن حضرت خواست که دهناء مرز بین قوم او بنی‌تمیم باشد به جهت رعایت مصالح دو قوم پیامبر (ص) از او پذیرفتند که این سرزمین مرز میان آنها باشد، لیکن چون زن مدّعی شد که این سرزمین بایر نیست، زمین آبادی است مرتع گوسفندان و شتران بنی‌تمیم و در حیازت آنان است علاوه بر این که سخن زن سخنی بود اطمینان بخش صرف ادعای زن هم کافی بود دستور امساك دهند تا حقیقت مکشوف گردد و برخلاف مصالح بنی‌تمیم دستوری صادر نگردد والاّ چه بسیار این دستور خود منشأ نزاع و کشمکش قرار می‌گرفت.

ثالثاً ـ در باب علم پیغمبر (ص) در قسمت دوم از پاسخ انتقاد ۴، مطلبی به عرض رسید تکرار نمی کنیم.

ابوالقاسم گرجی

۱۳۶۶

باسمه تعالی

مقدمهٔ چاپ ششم

حمد و سپاس فراوان خدای سبحان را سزا است که کتاب تاریخ پیامبر (ص) برای بار ششم به زیور طبع آراسته شد. مزیّت این چاپ نسبت به چاپهای پیشین در دو چیز است:

یکی این‌که این چاپ کامپیوتری است و برای مطالعه مطبوع‌تر است و برای تجدید چاپ آسانتر، امید است مصحّحان فرمهای مطبعی به گونهٔ چاپهای پیشین کوشش لازم را در امر تصحیح بکار برده باشند و از این لحاظ هم چاپی نمونه به وجود آورده باشند.

دیگر این‌که دانشمند گرامی حضرت حجّةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ عبدالکریم عبداللّهی، عضو هیئت علمی دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی دانشگاه مشهد و فقه‌اللّه تعالی طی نامه‌ای به برخی از تعبیرات در پاره‌ای از سرایا انتقاد تعجّب‌آمیزی کرده‌اند و ضمن توجیه و تفسیر تعبیر منابع، مقدمه‌ای سودمند بر سرایا ارسال داشته‌اند.

اینجانب پاسخ بالنّسبه مفصّلی به نامهٔ ایشان بوسیلهٔ پست ارسال داشتم، متأسّفانه بدست ایشان نرسیده است، افسوس که نسخه‌ای از آنرا در دست ندارم تا ضمن درج نامه پاسخ را نیز به چاپ رسانم، درعین‌حال نظر خود را نسبت به انتقادات ایشان به عرض خواهم رساند.

ایشان پس از ذکر نام خداوند و اظهار لطف در حقّ اینجانب مرقوم داشته‌اند: «همانگونه که حضوراً عرض کردم جای بسی تعجّب است که بعضی از سریّه‌ها از سوی پیامبر اسلام (ص) مأمور قتل و غارت گردند، مثل:

سریّهٔ غالب‌بن عبداللّه کَلْبی لَیْثی به کدید بر سر بنی مُلوّح، «رسول خدا (ص) ... او را فرمود: تا بر بنی مُلوّح که در کدید بودند غارت برده»[1]

و سریّهٔ محمّدبن مَسْلَمَه[2] و سریّهٔ غالب‌بن عبداللّه لَیْثی به فدك برسر بنی مرّه[3].

لذا درصدد تحقیق برآمده و با مراجعه به متون اصلی مثل سیرهٔ ابن‌هشام[4] و مغازی واقدی[5] ملاحظه شد که عین عبارت چنین است: *«وأمَرَهُ أن یَشُنَّ الغارَةَ علی بنی»* و یا

۱ و ۲ و ۳ ـ به ترتیب صفحات ۴۹۱ و ۳۹۰ و ۴۹۲ تاریخ پیامبر اسلام، چاپ دوم، و صفحات ۵۷۲ و ۴۰۴ مغازی، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی.

۴ ـ سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۴ صفحات: ۲۵۸ و ۲۵۹ چاپ حلبی.

۵ ـ صفحات ۷۵۰ و ۵۳۴.

«شَنَنّا علیهم الغارَة».

در کتابهای لغت مثل قاموس و مجمع البحرین و لسان العرب به ترتیب آمده است: «شنّ الماءَ عَلی الشَّراب أی فرّقه، والغارةَ علیهم: صبّها من کلّ وجه . . . أغارَ علی القوم غارةً و إغارةً: دَفَعَ علیهم الخیل». شُنّوا الغارةَ أی: فَرّقوا الخیلَ، أغارتِ الفرسُ إغارةً: إذا أسْرَعَت فی الْعَدْوِ، والاسم الغارةُ. «شَنّ الماءَ علی شرابِهِ یَشُنُّهُ شَنّاً: صَبّه صبّاً و فَرّقه . . . و فی الحدیث: إذا حُمَّ أحَدُکُم فَلْیَشُنّ علیه الماءَ: فَلْیَرُشّه علیه رَشّاً متفرّقاً . . . و فی الحدیث: إنّه أمَرَه أن یَشُنّ الغارةَ عَلَی بَنی الملوّحِ أیْ یُفَرّقها علیهم من جمیع جهاتِهم».

پس ترجمهٔ آن «یورش صاعقه‌وار سوارکاران و حملهٔ همه‌جانبهٔ آنان بر دشمن است» و نه غارت.

بنظر اینجانب، چنانکه صاحب لسان تصریح کرده است؛ مقصود از *«أن یَشُنّ الغارةَ عَلیٰ بنی الملوّح»* که مأمورٌبه است پراکندن غارت همه‌جانبه بر بنی الملوّح است، نه صرف حملهٔ همه‌جانبه برآنان، بدیهی است «شنّ» به معنای پراکندن همه‌جانبه است و غارت که مفعول آن است به معنای نَهْب یعنی چپاولِ دسته‌جمعی اموال دیگران، این معنی به وضوح از عبارت *«أی یفرّقها علیهم من جمیع جهاتهم»* که در تفسیر حدیث از کتاب لسان نقل شده بدست می آید.

بعلاوه بر فرض که معنی «شنّ الغاره» صرف حملهٔ همه‌جانبه بر دشمن باشد نه پراکندن غارتِ همه‌جانبه بر آنان، اگر مقصود از قید «و نه غارت» که به دنبال ترجمه اضافه شده «بشرط لا» باشد، یعنی: حملهٔ همه‌جانبه باید غارت بدنبال نداشته باشد صرف‌نظر از این‌که سلب غارت از شنّ الغاره از قبیل سلب شیء از نفس است، به هیچوجه تقیّد حملهٔ همه‌جانبه به «عدم غارت» قابل اثبات نیست، نه از کلام لغویین و نه از سخن دیگران. اگر گفته شود: این تقیّد، از ادلّهٔ حرمت اکیدهٔ قتل و غارت بدست می آید، در پاسخ گفته می‌شود: این حکم، حکم طبیعی اوّلی است، «شنّ غارت» در مانحن فیه حکمی است که ضرورت آنرا پدید آورده است. و اگر مقصود از این قید این است که حملهٔ همه‌جانبه نسبت به غارت «لابشرط» است، یعنی درمفهوم آن داخل نیست، این درست است، لیکن نتیجهٔ آن این می شود که نبیّ اکرم (ص) به حملهٔ همه‌جانبه دستور داده‌اند اعّم از آن که با قتل و غارت توأم باشد یا نباشد، در این‌صورت برحسب اطلاق به حملهٔ همه‌جانبه‌ای هم که با قتل و غارت توأم باشد نیز دستور داده‌اند، بعلاوه این عبارت، ولو دراثر کثرت استعمال، به صورتی منصرف است که حمله با قتل نفس و نَهْب اموال توأم باشد. بنابراین چنانچه در احادیث وارده خدشه نشود، چنانکه دأب و دیدن دانشمندان برآن است، بدون تردید رسول‌اللّه (ص) بمقتضای اطلاق بر چنین حمله‌ای دستور داده‌اند.

اکنون باید دید که آیا پیامبر (ص) می توانستند چنین دستوری بدهند؟ در پاسخ می توان گفت: اولاً ـ پیامبر (ص) از پیش خود دستوری نمی داده اند، بلکه دستورات او خصوصاً یا عموماً وحی و از

جانب خداونـده بوده است. ثانیاً ـ بمـوجب حکم عقل درموارد تزاحم مصلحتین یا مفسدتین و یا مصلحت و مفسده باید اهمّ را رعایت کرد، مهمترین چیزی که پیامبر (ص) به رعایت آن دستور داده شده بودند و اساساً برای آن به پیامبری مبعوث شده بودند همانا اسلام و حفظ و تقویت آن بوده است، هیچ چیز نمی توانسته در مقابل این ماموریت بزرگ اهمیّت چندانی داشته باشد، دشمنان پیامبر اسلام (ص) درصدد محو و نابودی این موهبت عظیم و این مهمترین منظور خداوند بوده‌اند، چنانکه پیامبر (ص) می توانست به دستور خداوند متعال برای حفظ این منظور ابتداءً جهاد کند و دشمنان را قلع و قمع کند و جان و مال ایشان را از بین ببرد همینطور می توانست از این راه مادّهٔ فساد را قطع کند و نطفهٔ عداوت و بغضاء را از بیخ و بن برکند.

و امّا مقدّمهٔ سودمندی که بر سرایا افزوده‌اند متضمّن سه امر است:

امر اول ـ این که مندرجات کتب تاریخی وقتی قابل قبول است که با حقائق ثابتهٔ عقلی و نقلی قطعی موافق باشد[1].

امر دوم ـ این که ثبوت ماموریّت سریّه‌ای از طرف پیامبر اسلام (ص) مستلزم این نیست که کارکرد آن سریّه حجّیّت شرعیّه داشته باشد، زیرا چه بسا که از دستور حضرت تخطّی کرده و برخلاف وظائف مقرّره عمل نمایند مثل سریّهٔ خالدبن ولید که حضرت از کار او بیزاری جستند: ***واللّهمّ إنّی أبرأ إلیك ممّاصنع خالدبن ولید ثلاث مرّات***[2] و دیهٔ کشتگان و خسارت اموال را پرداختند. و مثل سریّهٔ عبداللّه‌بن جحش[3] و سریّهٔ زیدبن حارثه[4] و سریّهٔ غالب‌بن عبداللّه لَیثی به مَیْفَعه[5] که موحّدی را عمداً کشتند و سریّهٔ عبداللّه‌بن أبی حَدْرَد[6] و سریّهٔ غالب‌بن عبداللّه لَیثی به فَدَك[7] و به شهادت رساندن موحّدی و سریّهٔ ابوقتادةبن رِبْعی[8] و قتل مسلمانی و مصادرهٔ اموال او.

امر سوم ـ هدف از سریّه‌ها مختلف است:

۱ ـ دعوت به اسلام مثل: سریّهٔ عبدالرّحمن‌بن عَوْف به دومةالجَنْدَل[9] و سریّهٔ غالب‌بن عبداللّه برسر بنی مدلج[10] و سریّهٔ عمروبن اُمیّهٔ ضمری[11] و سریّهٔ عبداللّه‌بن سُهَیل‌بن عمرو[12] و سریّهٔ نُمَیْلةبن عبداللّه لَیثی[13] و سریّهٔ خالدبن ولید به غُمَیصاء[14].

۱ ـ صحیح: مخالف نباشد (محقّق).

۲ ـ تاریخ پیامبر چاپ دوم، ص ۵۴۰. سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۴، ص ۷۳، چاپ حلبی.

۳ ـ تاریخ پیامبر، ص ۲۳۰.

۴ ـ تاریخ پیامبر، ص ۳ ـ ۴۰۱.

۵ ـ همان، ص ۶ ـ ۴۸۵.

۶ ـ همان ص ۴۹۰.

۷ ـ همان، ص ۴۹۲.

۸ ـ همان، ص ۵۰۹.

۹ ـ همان، ص ۴۰۴.

۱۰ ـ همان، ص ۵۳۸.

۱۱ ـ همان، ص ۵۳۸.

۱۲ ـ همان، ص ۵۳۹.

۱۳ ـ همان، ص ۵۴۰.

۱۴ ـ همان، ص ۵۴۰.

۲ ـ شکستن بت‌ها مثل: سریّهٔ خالدبن ولید به نخلهٔ یمانیّه[۱] و سریّهٔ عمروبن عاص به رِهاط[۲] و سریّهٔ سعدبن زید أشهلی به مُشَلَّل[۳] و سریّهٔ خالدبن سعیدبن عاص به عُزّه[۴] و سریّهٔ طُفَیْل‌بن عمرو دَوْسی[۵] و سریّهٔ علیّ‌بن أبی طالب[۶].

۳ ـ گشت تحقیق و شناسائی و کسب اطّلاعات مثل: سریّهٔ عبداللّه‌بن جَحْش[۷] [و سریّهٔ ابوعُبَیدهٔبن جرّاح فِهْری[۸] و سریّهٔ سَعْدبن عُبادهٔ خَزْرجی[۹]] و سریّهٔ ابوبکربن أبی قُحافة[۱۰] و سریّهٔ عبداللّه‌بن رَواحه به خیبر[۱۱] و سریّهٔ أبی حَدْرد أسلمی به غابه[۱۲] و سریّهٔ کعب‌بن عُمَیر غِفاری[۱۳] و سریّه‌ای که ثُمامةبن أثال حنفی را اسیر گرفت[۱۴].

۴ و ۵ ـ دفع و رفع خطر و سرکوب توطئهٔ دشمن (ص ۳۸۹ تاریخ پیامبر اسلام) مانند: سریّهٔ عُبیدهٔبن حارث‌بن عبدالمطّلب[۱۵] و سریّهٔ حمزةبن عبدالمطّلب[۱۶] و سریّهٔ سعدبن أبی وقّاص[۱۷] و سریّهٔ أبوسَلَمه[۱۸] و سریّهٔ عبداللّه‌بن أُنیس انصاری[۱۹] و سریّهٔ عکّاشةبن مِحْصَن[۲۰] و سریّهٔ محمدبن مَسْلَمه[۲۱] و سریّه‌های: ابوعُبیدهٔبن الجرّاح به دو کوه أجَا و سَلْمَیٰ و ذی القصّه[۲۲] و سریّهٔ عمربن الخطّاب[۲۳] و سریّهٔ هلال‌بن حارث مُزَنی[۲۴] و سریّهٔ بشربن سُوَید جُهَنی[۲۵] و سریّه‌های: زیدبن حارثه به طَرَف و جِسْمَیٰ[۲۶] و سریّهٔ زیدبن حارثه به وادی‌القریٰ[۲۷] و سریّهٔ علیّ‌بن ابی طالب به فَدَک[۲۸] و سریّهٔ زیدبن حارثه به وادی‌القریٰ برسر امّ قِرْفه[۲۹] و سریّهٔ عبداللّه‌بن رَواحه به خیبر بر

۱ ـ همان ص ۵۳۶.
۲ ـ همان ص ۵۳۶.
۳ ـ همان ص ۵۳۷.
۴ ـ همان ص ۵۳۷.
۵ ـ همان ص ۵۵۵.
۶ ـ همان ص ۵۵۶.
۷ ـ همان ص ۲۳۰.
۸ ـ همان ص ۳۸۸.
۹ ـ همان ص ۲۹۲.
۱۰ ـ همان ص ۳۹۶.
۱۱ ـ همان ص ۴۲۲.
۱۲ ـ همان ص ۴۸۹.
۱۳ ـ همان ص ۴۹۳.
۱۴ ـ همان ص ۵۷۴.
۱۵ ـ همان ص ۲۲۸.
۱۶ ـ همان ص ۲۲۸.
۱۷ ـ همان ص ۲۳۰.
۱۸ ـ همان ص ۳۲۲.
۱۹ ـ همان ص ۳۲۳.
۲۰ ـ همان ص ۳۹۱.
۲۱ ـ ایضاً، ص ۳۹۱
۲۲ ـ همان ص ۳۹۲.
۲۳ ـ همان ص ۳۹۶.
۲۴ ـ همان ص ۳۹۷.
۲۵ ـ همان ص ۳۹۷.
۲۶ ـ همان ص ۴۰۱.
۲۷ ـ همان ص ۴۰۳.
۲۸ ـ همان ص ۴۰۵.
۲۹ ـ همان ص ۴۱۹.

سریّهٔ بُشَیربن رِزام[۱] و سریّهٔ کُرزبن جابر فِهری[۲] و سریّهٔ تُرَبَه برسر هوازن[۳] و سریّهٔ نَجْد[۴] و سریّهٔ بشیربن سعد[۵] و سریّهٔ زُبیربن العوّام[۶] و سریّهٔ غالب‌بن عبدالله لَیْثی[۷] و سریّهٔ بشیربن سعد انصاری[۸] و سریّهٔ ابن ابی العوجاء[۹] و سریّهٔ ذات السلاسل[۱۰] و سریّهٔ أبوعامر اشعری[۱۱] و سریّهٔ عَلْقَمه[۱۲] و سریّهٔ عکّاشه[۱۳] و سریّهٔ خالدبن الولید[۱۴] و سریّهٔ عُمَیربن عدی[۱۵] و سریّهٔ سالم‌بن عُمیر[۱۶] و سریّهٔ محمّدبن مَسْلَمه[۱۷] و سریّهٔ عمروبن اُمَیّهٔ ضَمْری[۱۸] و سریّهٔ عبدالله‌بن عَتیك[۱۹].

۶ ـ نمایش قدرت بر ایجاد اختلال در کار تجاری دشمن مثل: سریّهٔ زیدبن حارثه[۲۰] و سریّهٔ دیگر او به عیص[۲۱] و سریّهٔ ابوبکربن ابی قُحافه[۲۲].

۷ ـ مصادرهٔ اموال از باب تقاص مثل: سریّهٔ زیدبن حارثه به روایت واقدی[۲۳] و سریّهٔ کُرزبن جابر فِهْری[۲۴].

۸ ـ تنبیه منکران زکات مثل: سریّهٔ عُیَینَةبن حِصن فَزاری[۲۵].

۹ ـ تاکتیك نظامی و گمراه کردن دشمن مثل: سریّهٔ أبوقَتادة[۲۶].

۱۰ ـ تبلیغات مثل: سریّهٔ رجیع[۲۷] و سریّهٔ بئر معونه[۲۸].

پایان سخن استاد عبدالّلهی.

بنظر اینجانب وقایع تاریخی و مانند آنها وقتی قابل‌قبول است که ضوابط قبول خبر در آنها وجود داشته باشد از قبیل: موثق بودن راوی، و درصورت مخالفت با ادلّهٔ قطعیّه مانند قرآن؛ چنانچه مخالفت بنحو تباین باشد بدون شك خبر ولو مخبر آن موثق باشد از درجهٔ اعتبار ساقط خواهد بود، و درصورتی که مخالفت براینگونه نباشد بلکه بتوان بین آن و دلیل قطعی جمع نمود مانند مخالفت

۱ ـ همان ص ۴۲۲.
۲ ـ همان ص ۴۲۳.
۳ ـ همان ص ۴۸۳.
۴ ـ همان ص ۴۸۴.
۵ ـ همان ص ۴۸۴.
۶ ـ همان ص ۴۸۵.
۷ ـ همان ص ۴۸۵.
۸ ـ همان ص ۴۸۶.
۹ ـ همان ص ۴۸۹.
۱۰ ـ همان ص ۵۰۳.
۱۱ ـ همان ص ۵۵۴.
۱۲ ـ همان ص ۵۷۵.
۱۳ ـ همان ص ۵۷۸.
۱۴ ـ همان ص ۵۹۲.
۱۵ ـ همان ص ۲۶۹.
۱۶ ـ همان ص ۲۷۰.
۱۷ ـ همان ص ۲۷۵.
۱۸ ـ همان ص ۳۳۳.
۱۹ ـ همان ص ۴۲۰.
۲۰ ـ همان ص ۲۷۹.
۲۱ ـ همان ص ۳۹۴.
۲۲ ـ همان ص ۳۹۶.
۲۳ ـ همان ص ۴۱۹.
۲۴ ـ همان ص ۴۲۳.
۲۵ ـ همان ص ۵۷۲.
۲۶ ـ همان ص ۵۰۹.
۲۷ ـ همان ص ۳۲۴.
۲۸ ـ همان ص ۳۲۹.

بنحو عموم و خصوص، یا بنحو اطلاق و تقیید و سایر انواع ظاهر و نصّ یا ظاهر و اظهر باید بین آنها بنحوی معقول و عرف پسند جمع نمود.

و امّا: اهدافی که برای سرایا ذکر شده است همه صحیح است جز این‌که بدون شكّ یکی از اهداف قلع مادّهٔ فساد و در نطفه خفه کردن توطئه‌ها است، چنانکه بشود این هدف را در اهداف دهگانه مندرج ساخت مثلاً در هدف ۴، ۵، ۶، ۷ باید مندرج ساخت، وإلاّ باید این هدف را نیز بر آن اهداف افزود.

ابوالقاسم گرجی

۱۳۷۸

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

مقدمهٔ چاپ اول

تاریخ پیامبر اسلام

خدای بزرگ را سپاس فراوان دارم که امکان چاپ و انتشار کتاب تاریخ اسلام اثر مرحوم دکتر محمّد ابراهیم آیتی استاد فقید دانشگاه تهران را به همّت آن دانشگاه و تجدیدنظر و اضافات استاد بزرگوار آقای دکتر ابوالقاسم گرجی در ایام خجستهٔ برچیده شدن بساط کفر و ظلم ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی و پیروزی اسلام و آزادی أبناء این آب و خاك و استقرار جمهوری عدل اسلامی فراهم آورد.

اندکی پس از درگذشت مرحوم پدرم دفاتر این کتاب را برای چاپ به دانشکدهٔ الهیّات دانشگاه تهران تقدیم کردم و دانشکده هم آنها را جهت اظهارنظر برای مرحوم استاد مجتبی مینوی فرستاد. ایشان پس از مطالعهٔ کتاب، شرحی را که عیناً در اینجا خواهیم آورد برای دانشگاه نوشتند و چاپ این کتاب را افتخاری برای دانشگاه تهران دانستند. دانشگاه هم چاپ آن را تصویب کرد و قرارداد چاپ بسته شد. اما به علل فراوان مربوط به دوران تسلّط طاغوت که بر خوانندهٔ محترم پوشیده نیست، چاپ کتاب، بارها و بارها با اشکالات و أحیاناً کارشکنی هایی برخورد کرد. به طوری که اینك پس از قریب پانزده سال که از درگذشت مرحوم مؤلّف می گذرد در اختیار مسلمین فارسی زبان عموماً و اهل دانش و تحقیق در رشته‌های اسلام شناسی خصوصاً قرار می گیرد، مؤلّفی که دانشمندان قول او را حجّت می دانستند و خصوصاً در تاریخ یکصدسالهٔ اول اسلام به گفتهٔ استاد شهید مرحوم مرتضی مطهّری او را صاحبنظری کم نظیر یا حتّی بی نظیر می شناختند، البتّه خوانندهٔ ارجمند توجّه خواهد نمود که به علّت درگذشت ناگهانی مؤلّف، کتاب حتّیٰ نسبت به دوران زندگی خود پیغمبر اکرم (ص)

ناتمام ماند و تا پایان سال نهم هجرت را بیشتر شامل نشد و قضایای مهمّ سال آخر حیات رسول گرامی اسلام از قبیل قضیّهٔ حجّةالوداع، غدیر خمّ و حادثهٔ فوت پیغمبر (ص) ناگفته ماند. قرار بود این وقایع توسط استاد معظّم آقای دکتر ابوالقاسم گرجی که امکان چاپ کتاب در وضع حاضر با همّت و تحقیق و تجدیدنظر ایشان فراهم آمده است نگاشته شود و از این نظر هم نقصانی باقی نماند که متأسفانه به علّت پیش آمد حادثهٔ تصادف اتومبیل برای ایشان که منجر به چند ماه بستری شدنشان گردید این کار به چاپهای بعد موکول شد امّا در عین حال، ایشان تعدادی از وفود را که حضور حضرت نبیّ اکرم (ص) رسیده‌اند و مرحوم مؤلّف نامی از آنها نبرده است ذکر نموده‌اند و نیز چنان که خود ایشان در مقدّمه‌ای مخصوص بیان خواهند داشت کارهای علمی فراوانی از جمله: تغییر بسیاری از عبارات، ترجمهٔ اشعار و عبارات عربی، ضَبط اعلام تاریخی و جغرافیایی و أحیاناً وجه ضَبط آن، ذکر منابع و مآخذ و تهیّهٔ فهارس متعدّد و غیره روی این کتاب انجام داده‌اند که در نتیجه می‌توان این کتاب را مخصوصاً در زبان فارسی از بسیاری از جهات از بهترین کتابهای این قسمت دانست، و خود من هم افتخار همکاری در تصحیح نمونه‌های مطبعی و تهیّه و تدوین فهارس آن را داشته‌ام.

قرار بود ضمن این مقدّمه شرح حال زندگی مرحوم پدرم رحمةاللّه علیه را به رشتهٔ تحریر درآورم امّا شایسته دیدم که شرح حال ایشان را که به قلم آقای ایرج افشار در صفحهٔ ۲۰۵ شمارهٔ هفتم مجلّهٔ راهنمای کتاب در سال ۱۳۴۳ در مقام یادبود مشارٌالیه چاپ شده است و شاید بهترین شرح حالی باشد که از مرحوم آیتی در دسترس می‌باشد عیناً پس از نامهٔ مرحوم استاد مجتبی مینوی در اینجا نقل کنم. ضمناً پاورقی های این مقدّمه از اینجانب می‌باشد.

در خاتمه لازم می‌دانم از زحمات حجةالإسلام جناب آقای شیخ علی آیتی که در کار پاکنویس دقیق نسخهٔ خطّی مؤلّف همکاری فرموده‌اند صمیمانه تشکّر نمایم.

دکتر اسماعیل آیتی

نامهٔ مرحوم استاد مجتبیٰ مینوی به دانشکدهٔ الهیّات دانشگاه تهران در خصوص اظهارنظر راجع به کتاب:

تاریخ پانزدهم اردیبهشت ۱۳۴۶

جناب آقای دکتر گلشن معاون دانشکدهٔ الهیّات

به دستور جنابعالی هجده دفتر محتوی تاریخ اسلام از اجداد پیغمبر تا غزوهٔ تبوك و بیست و چهار وفد از وفودی که بعد از آن غزوه به حضور حضرت رسول آمدند، تألیف مرحوم محمّد ابراهیم آیتی مدرّس دانشمند آن دانشکده را آقازادهٔ آن مرحوم نزد اینجانب آوردند و بنده نظر اجمالی به آنها کردم.

۱ ـ به عقیدهٔ بنده کتاب بسیار ارزنده‌ایست و مرحوم آیتی از روی عشق و علاقه و علم و دقّت و تحقیق در باب آن کار کرده است و چاپ چنین اثری که صورت مسوّده دارد و پاکنویس کردن آن به طوری که هیچ کم‌وکسر نشود و غلط و بیهوده در آن رخ ندهد، مستلزم عشق و علم و دقّتی نظیر عشق و علم و دقّت مرحوم آیتی است.

۲ ـ کتاب، بسیار مفصّل می‌شود. لااقل دو جلد پانصد صفحه‌ای که مخارج پاکنویس کردن و چاپ و حقّ تصحیح مطبعه و حقّ تألیف مرحوم آیتی را باید در نظر گرفت.

۳ ـ تصحیح نمونهٔ مطبعه‌ای را هم مرد دقیق و با سواد و علاقمند و عاشق و دینداری مثل آقای دکتر گرجی باید به عهده بگیرد و آن را با همین مسوّدهٔ مؤلّف مقابله کند و منتهای قید را داشته باشد که یك کلمه اشتباه نشود و حقّ امانت در آنچه از مرحوم آیتی باقی مانده است رعایت شود.

۴ ـ گمان می‌کنم نمی‌توان این کتاب را جزء کارهای عادی و جاری انتشارات دانشگاه به جریان انداخت. بلکه باید اعتبار خاصّی مثلاً از اعتبارهای سازمان برنامه برای کتب که می‌دهند خرج چاپ آن را تأمین کرد و یکی دو سالی را صرف چاپ آن کرد و البتّه می‌ارزد.

شرح حال مرحوم دکتر محمّد ابراهیم آیتی
به قلم آقای ایرج افشار
در جلد هفتم مجلّهٔ راهنمای کتاب
تحت عنوان
وفات دکتر محمّد ابراهیم آیتی

دوست دانشمند ما دکتر محمّد ابراهیم آیتی که نمونه‌ای کامل از مردان راه خدا و برگزیده‌ای از مردم پرهیزگار روزگار ما بود، در نیمهٔ مهرماه درگذشت و ما را به سوگ اندوه خود مبتلا ساخت.

اگرچه امید اهل دانش و تحقیق برین بود که آن وجود گرانقدر سالهای دراز بپاید و با نشر آثار ممتّع و علمی، جامعهٔ اسلامی و ایرانی را از ثمرهٔ تحقیقات و مطالعات خود مستفیض سازد، اما مرگی زودرس بر او روی آورد و دانش اندوزان آثار خود و دانشجویان مجلس درس را محروم ساخت.

مرحوم دکتر آیتی انسانی وارسته و سلیم النّفس، بسیار صبور و سلیم، کم‌گوی و گزیده‌گوی و به حقیقت از مردان با کمال راستین در عهدی بود که از این خصایص و صفات نمونه‌های بسیار دیده نمی‌شود.

در تحقیق و تجسّس علمی مردی دقیق و جویا بود. مزیّت او در کارهای علمی برین بود که علم قدیم را با روش جدید آن چنان که پسند طباع أبناء روزگار باشد جمع داشت و نیك دریافته بود که جامعهٔ علمی کنونی چه حاجت و نیازی دارد و چگونه باید در عرضه کردن مسائل قدیمی قدم برداشت. نمونهٔ کامل اثر او که بدین شیوه تدوین شده است رسالهٔ اجتهادی دکتری او به نام «مقولات» (مبحثی از منطق) باید نام برد که با توجّه به اصول بجا

گفتن و به اندازه گفتن و به زبان روشن گفتن و مبتنی بر مآخذ قدیم و کتب اروپائی تدوین کرده و افسوس که به روزگار نماند تا حسن اثر چنین اثر عالمانه‌ای را به چشم خویش بنگرد،

آخرین ورق آن در مطبعه به طبع رسید و چند روزی پس از آن آخرین برگ حیات او درنوردیده شد.

مرحوم آیتی بیش از چند سالی نبود که به طهران آمده و با محیط ادبی و علمی تهران آشنائی یافته بود، اما نیك انس یافته و چنان که باید شناخته شده بود و همگان بدو احترام می گذاردند.

آثارش که فهرست آنها در ذیل درج می شود جمله مورد توجّه قرار گرفت:

۱ ـ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی که جلد اول آن نشر شده است و طبع جلد دوم آن در شرف انتشار است* (جلد اول، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۲).

۲ ـ ترجمهٔ البلدان یعقوبی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۳).

۳ ـ تصحیح تفسیر شریف لاهیجی (جلدهای ۳ و ۴، تهران: ادارهٔ کل اوقاف، ۱۳۴۰).

۴ ـ اندلس یا تاریخ حکومت مسلمین در اروپا (تهران، دانشگاه، ۱۳۴۱).

۵ ـ افکار جاوید محمّد، ترجمه از انگلیسی (تهران، محمّدی).

۶ ـ جهان در قرن بیستم، ترجمه از انگلیسی (تهران، شرکت انتشار، ۱۳۴۲).

۷ ـ گفتار عاشورا** (تهران، شرکت انتشار، ۱۳۴۱).

۸ ـ آئینهٔ اسلام، ترجمه از عربی (تهران، شرکت انتشار).

۹ ـ سرمایهٔ سخن، ۲ جلد (تهران، ادارهٔ اوقاف، ۱۳۳۹).

۱۰ ـ فهرست ابواب و فصول اسفار، مندرج در یادنامهٔ ملاصدرا.

۱۱ ـ مرجعیت و روحانیّت (با همکاری چند تن) (تهران، شرکت انتشار، ۱۳۴۱).

* جلد دوم پس از چاپ این نوشته در مجلهٔ راهنمای کتاب، از طبع خارج شد. ضمناً کار مرحوم آیتی روی کتابهای تاریخ و البلدان یعقوبی، ترجمه و تفسیر و حاشیه‌نویسی با استفاده از متون عربی و انگلیسی هر دو بوده است.

** با همکاری جمعی از نویسندگان.

مرحوم آیتی دو کتاب مهمّی را که در دست طبع داشت به اتمام رسانید و درگذشت: یکی جلد دوم تاریخ یعقوبی است که فهارس اعلام آن را هم تدوین کرد و دیگر «مقولات» رسالهٔ ختم تحصیلات دکتری که چاپش تا آخرین سطر تمام گشت و مقولهٔ عمر آن آیت نجابت و انسانیّت هم به پایان رسید *.

مرحوم آیتی با دوستان با ایمان و صدیق خود در راه انتشار کتاب نیز همکاری داشت و یکی از بانیان «شرکت انتشار» بود که از مؤسّسات خوب نشر و چاپ کتاب است.

مرحوم آیتی پس از ختم تحصیلات قدیمی خود دورهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول را به اتمام رسانید و به اخذ درجهٔ دکتری نائل آمد. در همین دانشکده تدریس می کرد و از مدرّسان دانشمند و با ارزش بود و فقدان وی از این پس به نیکی محسوس خواهد بود.

در سال ۱۳۴۱ در میان صحبت با جناب دکتر سید فخرالدّین شادمان گفتگو از مدارس و طرز تحصیل و تدریس قدیم بود ایشان می فرمودند چه خوب خواهد بود که عدّه‌ای از مدرّسان علوم قدیم بدین مطلب بپردازند و برای ضبط دقائق تاریخ اجتماعی ایران کیفیّت تحصیل خود را بنویسند. به همین مناسبت از تنی چند من جمله مرحوم آیتی درخواستم که بی هیچ پیرایه شرح زندگی خود را بنویسند و اینك یادداشت آن مرحوم را که احتمالاً یگانه شرح حالی است که از خود باقی گذارده است در اینجا به طبع می رسانم.

درگذشت چنین دانشمند علاقمند و نجیب مایهٔ اندوه بسیار است و دوستان راهنمای کتاب برای او طلب غفران دارند.

ایرج افشار

* از دیگر کتب مرحوم آیتی، کتاب بررسی تاریخ عاشورا است که به همت و با مقدمهٔ علمی و تحقیقی دانشمند محترم آقای علی اکبر غفاری دوبار توسط کتابخانهٔ صدوق به طبع رسیده است. دیگر جلدهای اول تا سوم کتاب گفتار ماه است که حاوی سخنرانیهای آن مرحوم و حضرت آیة‌الله طالقانی و استاد مطهری و استاد بهشتی و دیگر اساتید و دانشمندان در انجمن ماهانهٔ دینی از مهرماه ۳۹ تا اسفند ۱۳۴۱ می باشد و توسط کتابخانهٔ صدوق، تهران جنب بازار مسجد امام به چاپ رسیده است. سه کتاب شهدای اسلام و خطبه‌های رسول اکرم (ص) به زبان عربی و نیز مجموعهٔ سخنرانیهای ایشان در مورد شخصیت‌های برجستهٔ عالم اسلام نیز از آثاری هستند که به چاپ نرسیده‌اند.

(کتاب شهدای اسلام تحت عنوان «شهداء الاسلام فی عصر الرّساله» توسط بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، در سال ۱۳۷۲ به چاپ رسیده است).

احوال محمّد ابراهیم آیتی به قلم خود ایشان

هفت ساله بودم که پدرم : مرحوم شیخ محمّد قاینی پیشنماز قریهٔ گازار (از توابع بیرجند) مرا برای فرا گرفتن قرآن مجید و خواند کتابهای فارسی مذهبی و اخلاقی از قبیل عین الحیات و جلاء العیون و حلیة المتّقین مرحوم مجلسی نزد آخوند ملاّ عبداللّه گازاری برد و به وی سپرد.

مقدّمات عربی را تا آخر کتاب هدایه (در نحو) از مرحوم پدرم فرا گرفتم. نه ساله بودم که پدرم در سوم ماه رمضان سال ۱۳۴۲ مرحوم شد.

شرح قطر و الفیّهٔ ابن مالك و کتاب سیوطی (شرح الفیّه) و شرح جامی را نزد مرحوم ملاّ عبداللّه گازاری، و مرحوم ملاّ محمّد ابراهیم بویگی خواندم.

سیزده ساله بودم که با اجازهٔ مادرم برای ادامهٔ تحصیل به شهر بیرجند رفتم و مدت پنج سال در مدرسهٔ معصومیّهٔ بیرجند کتابهای حاشیهٔ ملاعبداللّه یزدی، و مقداری از شمسیّه (در منطق)، شرح نظام (در صرف)، مغنی اللّبیب (در نحو)، قسمتی از مطوّل تفتازانی (در معانی و بیان و بدیع)، معالم و قسمتی از کتاب قوانین (در اصول)، تبصرهٔ علاّمه و شرح لمعه (در فقه) و مختصری حساب و هیئت، و مقداری از شرح سبعه معلقه را از مرحوم حاج شیخ محمّد باقر آیتی بیرجندی، و آیةاللّه حاج شیخ محمّد حسین آیتی و مرحوم شیخ غلامرضا فاضل و آقای حاج شیخ محمّد علی ربّانی و مرحوم حاج ملاّ محمّد دهکی فرا گرفتم.

هجده ساله بودم که برای إدامهٔ تحصیل به مشهد مقدّس مشرّف و در مدرسهٔ باقریّه ساکن شدم.

بقیّهٔ شرح لمعه، و بقیّهٔ مطوّل و قسمتی از فصول، و قسمت منطق شرح منظومهٔ حاج ملاّ هادی سبزواری، و آنگاه تمام سطح مکاسب شیخ (در فقه) و رسائل شیخ (در اصول) و کفایهٔ مرحوم آخوند ملا محمّد کاظم خراسانی و ضمناً هیئت قدیم را نزد مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی و آقا شیخ مجتبیٰ قزوینی و آیةاللّه سبزواری و آقای ادیب نیشابوری و مرحوم حاج شیخ حسن پایین خیابانی و برخی اساتید دیگر فرا گرفتم.

ضمناً با درس خارج فقه و معارف مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی آشنا شدم و با شوق فراوان در حدود دو سال به درس پر بهرهٔ ایشان می رفتم.

در همین اوقات به درس شرح منظومهٔ آقامیرزا مهدی فرزند مرحوم آقابزرگ حکیم می رفتم و از این راه با فلسفهٔ قدیم آشنا شدم.

آشنائی با متون عالی فلسفهٔ قدیم از قبیل : شرح اشارات، شفای بوعی، اسفار مرحوم

آخوند، در خارج از محیط طلبگی بود.

* * * *

حوزه‌های درس، هر گاه محدود به چند نفر و کم جمعیّت بود، غالباً در اطاقهای مسکونی مدارس، و درسهای سطوح عالی و خارج که جمعیّت بیشتری در آن شرکت می‌داشت بیشتر در مدرسهای نسبةً وسیع مدارس که فرش آن در تابستان و زمستان منحصر به حصیر بود، و یا در شبستانهای مساجد که نیز در تابستان و زمستان حصیر فرش و بسیار سرد بود و هرگز بخاری نمی‌دید، تشکیل می‌گردید.

کسانی که اهل کار و تحصیل بودند تقریباً تمام وقتشان به درس خواندن و مطالعه کردن و مباحثه کردن همان درسها، و (اگر خود از فضلای حوزه بودند) به درس گفتن برگزار می‌شد و فقط در هفته‌ای دو روز پنجشنبه و جمعه تعطیل بود، که آن هم احیاناً با درسهای تعطیلی از قبیل ریاضیّات و هیئت و تفسیر و حدیث و جز اینها می‌گذشت.

* * * *

زندگانی طلبگی بسیار ساده و در عین حال پر نشاط برگزار می‌شد. در آن تاریخ کمتر افکار اجتماعی به محیط طلبگی راه داشت و گیرودار هم اگر پیش می‌آمد از حدود حجره‌های مدارس و مختصر حقوق ماهیانه تجاوز نمی‌کرد.

تا در بیرجند بودم، با اینکه مدرسهٔ معصومیّه اوقاف زیادی داشت، به طلبهٔ مدرسه چیزی نمی‌رسید و متصدیّان اوقاف تقریباً تمام درآمد موقوفه را می‌خوردند و زندگانی سادهٔ طلاّب منحصراً از کمکهای پدران و مادرانشان می‌گذشت.

امّا در مشهد مقدّس، چون از طرفی موقوفات مدارس سرشارتر بود و از طرف دیگر متصدّیان اوقاف آنجا مانند متصدّیان اوقاف بیرجند به پشتیبانی امیر و وزیر مطمئن و مستظهر نبودند، مختصر حقّ السّکوت و قوت لایموتی به طلاّب داده می‌شد، و روزی که وارد مشهد شدم، متصدّی اوقاف مدرسهٔ باقریه: آقا شیخ جواد شیخ الاسلامی اصفهانی به دیدن من آمد و از همان روز مبلغ سی ریال (که شهریهٔ کامل آن مدرسه بود) حقوق ماهیانه برای من برقرار ساخت، و این مبلغ در آن تاریخ برای زندگی طلبگی متوسط یك نفر به خوبی کفایت می‌کرد.

بسمه تعالیٰ و به‌نستعین

کتاب حاضر که تألیف دوست ارجمند مرحوم: دکتر محمّد ابراهیم آیتی، استاد درگذشتهٔ دانشکدهٔ الهیّات و معارف اسلامی دانشگاه تهران است در اثر کوشش چند سالهٔ اینجانب و کارهای بسیاری که بر روی آن انجام داده و در زیر بدان اشارت خواهد رفت به صورت موجود درآمده است. الحقّ در باب تاریخ زندگانی پیامبر بزرگوار اسلام، به کتابی بدین کمال، با استناد به منابع معتبر، ابتناء بر مبانی شیعهٔ امامیّه و خصوصیّات دیگر بویژه به زبان فارسی به آسانی نمی‌توان دست یافت.

نام کتاب را مرحوم مؤلف «تاریخ اسلام» نهاده است، شاید قصد آن مرحوم این بوده که دوره‌ای از تاریخ اسلام تألیف نماید ولی این مقصود به تحقّق نپیوسته است، به نظر اینجانب مناسب است نام کتاب موجود تاریخ (یا سیرهٔ) پیامبر اسلام باشد، چرا که تنها به تاریخ زندگی آن بزرگوار قناعت شده است و حتّی متأسّفانه برخی از وقایع مهمّ اواخر عمر آن حضرت، مانند: حجّةالوداع، قضیّهٔ غدیر خمّ، وقایع وفات آن حضرت و غیره آورده نشده است. اینجانب مصمّم بودم در این حدّ آن را تکمیل کنم متأسفانه جز با اضافه کردن صفحاتی، به علت پیشامدی توفیق آن نیافتم، از خداوند توفیق آن را برای چاپهای بعد خواهانم.

در آغاز به علّت کثرت مشاغل و برخی از تصوّرات از کار تحقیق در این کتاب سر باز می‌زدم ولی حقّ دوستی مرحوم مؤلّف و تشویق مرحوم استاد مجتبیٰ مینوی و اصرار فرزند برومند و دانشمند مرحوم دکتر آیتی: آقای دکتر اسمعیل آیتی اینجانب را از حالت دودلی خارج و بر این کار واداشت.

با توجّه به کارهای انجام شده و با مقایسهٔ کتاب موجود با نسخهٔ اصلی بخوبی می‌توان به رنج و زحمت اینجانب و کوشش فراوانی که در این راه به کار برده‌ام پی برد. کوتاه سخن اینکه اگر این بنده می‌خواست در این باب به تألیف مستقلّی بپردازد به یقین زحمت و کوششی که به کار می‌برد از زحمت و کوششی که تاکنون در راه آماده کردن این اثر به کار برده است بیشتر نبود.

کارهای انجام شده:

۱ ـ تجدیدنظر کلی و دقیق در سرتاسر کتاب و تصحیح و تغییر بسیاری از کلمات،

تعبیرات، نامها و جمله‌ها، تقریباً می‌توان گفت: صفحه‌ای از این کتاب وجود ندارد که احیاناً در مواردی از آن، این تغییرات و تصرّفات انجام نگرفته باشد.

این تصرّفات غالباً تغییری در معنی نمی‌داد و تنها در جهت بهتر ساختن انشاء بود ولی احیاناً در معنی هم مختصر تغییری می‌داد ولی از این جهت که پیوسته بر منابع معتبر متکی بود به یقین مرحوم مؤلّف راضی، و بعلاوه چون از جانب فرزند ارشد آن مرحوم: آقای دکتر اسمعیل آیتی که قیّم امور ایشان است وکالت تامّ داشتم به هیچ وجه اشکالی بر آن متوجّه نمی‌باشد.

۲ ـ ترجمهٔ بسیاری از اشعار و عبارات عربی از آیات و روایات و غیرها که مرحوم مؤلّف، خود، آن را ترجمه نکرده بودند.

۳ ـ پاورقیهای توضیحی یا انتقادی بسیار با توجّه به منابع معتبر.

۴ ـ ضبط اعلام، شکل و اعراب کلمات و جمله‌های عربی که معمولاً مضبوط، مشکول و معرب نبود و یا احیاناً به طور نادرست ضبط و یا شکل و اعراب گذاشته شده بود.

۵ ـ ذکر منابع مطالب و یا تکمیل منابع در مواردی که به طور ناقص منبع ذکر شده بود.

۶ ـ در بسیاری از موارد، مطالبی در متن آمده بود که مناسب بود در پاورقی آورده شود این نوع مطالب به پاورقی برده شده است.

۷ ـ توضیح و بیان شکل بسیاری از تعبیرات و اصطلاحات تاریخی و جغرافیائی و تفسیر آنها.

۸ ـ افزودن برخی از کلمات و عبارات با توجّه به منابع معتبر، و نیز افزودن تاریخ وفات برخی از اعلام که تاریخ وفات آنها ذکر نشده بود.

۹ ـ آوردن تعدادی از وفدها که به حضور رسول اکرم (ص) رسیده بودند و مرحوم مؤلّف ذکری از آنها بمیان نیاورده بود.

۱۰ ـ تهیهٔ ۱۱ فهرست با کمک آقای دکتر اسمعیل آیتی برای چاپ در آخر کتاب. این فهرست‌ها عبارت است از: فهرست آیات و سور، فهرست اخبار و آثار، فهرست اشعار، فهرست مآخذ و کتب یاد شده در متن، فهرست نامهای اشخاص، فهرست نامهای قبایل و جمعیّت‌ها، فهرست امکنه و ازمنه، فهرست غزوات و سرایا و ایام، فهرست وفدها، فهرست بتها و فهرست مطالب.

یا

در پایان، بجاست چند نکته ذکر گردد:

۱ ـ تعلیقات اینجانب غالباً با افزودن حرف «م» که علامت اختصاری «محقّق» است به آخر پاورقی از پاورقیهای مرحوم مؤلّف مشخص شده است. در مواردی که خود پاورقی از اینجانب نیست، ولی ذکر منبع از ناحیهٔ اینجانب است حرف «م» در آخر پرانتزی واقع شده است که منبع در آن ذکر شده است.

۲ ـ اینجانب در نظر داشتم برای هر یك از کارهای انجام‌شده نمونه‌هائی با اشاره به صفحات و سطور کتاب ذکر کنم ولی به جهت رعایت اختصار و به جهت اینکه چنان که اشاره شد حواشی اینجانب غالباً با حرف «م» مشخص شده است و بسهولت می‌توان به موارد کارهای انجام شده دست یافت لذا از آوردن نمونه برای کارهای انجام شده خودداری کردم ولی چون برخی از کارها از این راه بدست نمی‌آید لذا تذکر این نکته بجاست که تصرفات (کار اول) چنانکه اشاره شد در تمام صفحات وجود دارد و احیاناً در برخی از صفحات در موارد متعددی این عمل انجام گرفته است. ضبط اعلام و شکل و اعراب کلمات و جمل (کار ۴) تقریباً همه و یا نزدیك به همه از اینجانب است. کلمات و عباراتی هم افزوده شده است (کار ۸) ولی مورد آن زیاد نیست، و بعلاوه در پاره‌ای از موارد به این افزایش اشاره شده است.

۳ ـ نظر به اینکه در پاورقیها برخی از کتب و احیاناً بعضی از اعلام تحت دو عنوان نام برده شده بود مثلاً: سیرهٔ حلبیه و انسان‌العیون، سیرهٔ نبویه و سیرهٔ زینی دحلان، سیرةالنبی و سیرهٔ ابن هشام، و بر همین مبنی در فیش‌هایی هم که تهیّه شده بود هر دو عنوان فیش شده بود لذا دوست عزیزی که این فیش‌ها را برای درج در فهرست پاکنویس کرده است به اشتباه هر عنوانی را مستقل فرض کرده است، اینجانب این اشتباه را به این نحو جبران کرده‌ام که تحت هر عنوان، عنوان دیگر را در پرانتز آورده‌ام مثلاً: سیرهٔ حلبیه (انسان‌العیون): ۳۹۸ ذ... و غیره. ضمناً همین نوع مسائل احیاناً منشأ اشتباه دیگری شده است مثلاً: به جای ارجاع به یکی از این نوع کتب مثلاً السیرةالنبویه، به کتاب دیگر مثلاً: سیرهٔ ابن هشام ارجاع شده است، اهل مطالعه از این لحاظ به دیدهٔ اغماض نگریسته و معذورمان می‌دارند.

والسّلام، ابوالقاسم گرجی

۱۳۵۸

به نام خداوند بزرگ

مقدمهٔ چاپ دوم

بر اثر استقبال زیادی که از این کتاب به عمل آمد خوشبختانه در همان روزهای اولیهٔ انتشار، نسخ آن نایاب شد و علاقمندان، به تجدید چاپ آن اصرار می‌ورزیدند تا اینکه کمیتهٔ تألیف و ترجمه تجدید چاپ آن را تصویب کرد.

برای اینکه چاپ دوم نسبت به چاپ اول، مزیّت بیشتری پیدا کند اینجانب تصمیم گرفتم بار دیگر کتاب را مطالعه کنم تا اگر به غلط یا اشتباهی برخوردم آن را تصحیح کنم.

در آغاز تصور می‌کردم این غلط‌گیری در مدت ۲۰ روز یا حداکثر یك ماه پایان می‌پذیرد ولی بعدها دریافتم که واقع برخلاف تصور اینجانب است و اغلاط و اشتباهات کتاب بسیار است به طوری که حدود ۱۰ ماه یا بیشتر وقت اینجانب را گرفت.

منشأ مهم کثرت اغلاط دو چیز بود:

اول ـ اینکه مبنای چاپ کتاب بر نسخه‌ای بود که از روی نسخهٔ اصلی استنساخ شده و نویسندهٔ محترم با کوشش بسیاری که به کار برده (شکرالله سعیه) با این‌حال به اشتباهات بسیاری دچار شده: چه بسا کلمه یا جمله و احیاناً سطر یا سطوری را از قلم انداخته است. و حتّیٰ این امکان هم وجود دارد که گاهی حذف، عمدی بوده است، به تصور اینکه وجود و عدم کلمه یا جمله در معنی مؤثر نیست. و نیز چون در نسخهٔ اصل رادّه‌های بسیاری به کار رفته، این رادّه احیاناً منشأ اشتباه شده و گاهی یك صفحه یا بیشتر جابجا شده است.

دوم ـ اینکه در تصحیح دومی که اینجانب از نمونهٔ مطبعی سراسر کتاب با مَداد انجام داده بودم خانمی که در چاپخانه مأمور تصحیح بود بدون اینکه اغلاط را تصحیح کند همهٔ تصحیحات اینجانب را پاك کرده بود و برای اینجانب هم این امکان وجود نداشت که بار دیگر همهٔ کتاب را از اول تا آخر به دقت بخوانم و غلط‌گیری کنم و با تصحیح اجمالی اجازهٔ چاپ

دادم.

بنابراین:

یکی از مزایای این چاپ نسبت به چاپ اول کوشش بسیاری است که در تصحیح آن بعمل آمده است. خداوند دوست عزیزی را که در این راه مرا یاری داده است اجر جزیل دهد.

مزیّت دیگر، این که قسمتی از اشتباهاتی که در فهارس کتاب رخ داده و در مقدّمهٔ چاپ اول (ص یج) به آن اشاره شد تا حد ممکن برطرف شده است.

خداوند همهٔ ما را از لغزش و خطاء مصون و محفوظ بدارد.

ابوالقاسم گرجی

۱۳۶۱

ید

بسمه تعالیٰ

مقدمهٔ چاپ سوم

سپاس بی حدّ خداوند را ـ جلّ شأنه ـ که توفیق عنایت فرمود و در اندك زمانی چاپ سوم این کتاب با طرزی بسیار جالب و بدیع به پایان رسید. بحقّ می‌توان گفت: مزایایی که در چاپ این اثر بکار رفته است نه تنها در مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران بلکه در بین کلیهٔ آثاری که در این زمینه حتّیٰ در سایر نقاط به چاپ رسیده نیز کم‌نظیر است.

برای این چاپ نسبت به چاپ اول و دوم نیز چندین امتیاز وجود دارد از جمله اینکه:

۱ ـ این چاپ حروفی است و برخلاف چاپهای قبل که به طریق I. B. M. و افست انجام گرفته طبعاً دارای زیبایی خاص و از لحاظ نظم و ترتیب حروف و کلمات واجد کیفیت مخصوصی است که بی‌شك بیشتر مقبول طباع اهل مطالعه قرار خواهد گرفت.

۲ ـ چنانکه در مقدمهٔ چاپ دوم آمده است سهل‌انگاری یکی از کارکنان چاپخانه در تصحیح نمونهٔ دوم چاپ اول کتاب سبب شد، تعدادی از اغلاط بجای ماند، این اغلاط تا حدودی در چاپ دوم تصحیح شده است، اما در این چاپ نهایت کوشش بعمل آمده که به طور کامل تصحیح گردد و هیچ گونه غلطی باقی نماند. متأسفانه با نهایت دقّت باز تعداد مختصری از اغلاط باقی مانده است که خوشبختانه بیشتر بی اهمّیت است و بر اهل مطالعه پوشیده نیست، برخی هم‌ریختگی حروف است که معلول نامرغوبی کاغذ و یا فرسودگی حروف سربی چاپخانه است که از ثمرات جنگ تحمیلی صدّام سفّاك و حصر اقتصادی است که دولت جمهوری اسلامی ایران را بر این واداشت که در خودکفائی صنعتی بکوشد و از محصولات کاغذی خود استفاده کند (هزاران شکر خدای را بر این ثمره) در هر حال این غلط‌ها در غلطنامهٔ مختصری که در پایان کتاب آمده ذکر شده است (متأسفانه در غلطنامه هم یك غلط وجود دارد: در صفحهٔ ۸۹۱ سطر ۳ دربارهٔ نادرست صفحهٔ ۳۳۱ سطر ۸ بجای ذکوان که درست کلمه است ذکوا چیده شده است).

۳ ـ در این چاپ تعداد نسبتاً زیادی پاورقیهای توضیحی یا انتقادی افزوده شده است.

۴ ـ در چاپهای قبل مخصوصاً در چاپ اول به علّت بعضی از اشتباهات در مواردی از

قَحْطان‌بن عابربن شالَخ بن اَرْفَخْشَدبن سام‌بن نوح[۱] در موقع پراکنده شدن فرزندان نوح از بابل به یمن آمد و پادشاه شد. و فرزندان وی یَعْرُب، عمان و حضر موت حکومت آن نواحی را به دست گرفتند و سپس «یَشْجُب‌بن یَعْرُب» و آنگاه «سَبَابن یَشْجُب» به سلطنت رسیدند. «حِمْیَر» و کَهْلان» پسران «سَبَا» بودند و اسامی ۲۳ نفر از پادشاهان سَبَا به دست آمده است.

بیش از «عرب قَحْطانی»، «عرب بائده» در عربستان سکونت داشته‌اند و قوم جنوبی عاد، قوم شمالی ثمود و اقوام طَسْم و جَدیس و عَمالِقه از این دسته‌اند.

عاد و ثمود و دو پیغمبرشان هود و صالح در قرآن مجید ذکر شده‌اند[۲].

و «طَسْم» هم ممکن است همان «لطوشیم» مذکور در تورات باشد[۳]. چنانکه مورّخین اسلامی «جَدیس» را با «گودیسیت»[۴] بطلمیوس یونانی یکی دانسته‌اند. و به قول ابن اسحاق: ثمود و جَدیس، پسران «عابَربن اِرَم بن سام‌بن نوح» اند.

۱ ـ در تورات: سفر تکوین، باب ۱۰، آیه ۲۱ ـ ۳۰ و نیز اول تواریخ، باب اول، آیه ۱۷ ـ ۲۳: یقطان‌بن عابربن شالخ‌بن ارفکشادبن سام‌بن نوح آمده است.

۲ ـ قصص هود سوره‌های اعراف ۶۵ ـ ۷۲. هود ۵۰ ـ ۶۰، ۸۹. شعراء ۱۲۳ ـ ۱۴۰. و قصص صالح در سوره‌های اعراف ۷۳ ـ ۷۹. هود ۶۱ ـ ۶۸. شعراء ۱۴۱ ـ ۱۵۹. نمل ۴۵ ـ ۵۳. قمر ۲۳ ـ ۳۱. شمس ۱۱ ـ ۱۵ و نیز نام صالح در سوره هود ۸۹، و نیز داستان ثمود در سوره ذاریات ۴۳ ـ ۴۶. و داستان عاد و ثمود در سوره حاقه ۴ ـ ۷، فصل ۱۳ ـ ۱۸ آمده است.

دیار و مساکن قوم ثمود در وادی‌القریٰ میان مدینه و شام، همان «حجر» بود که در قرآن مجید آمده است.

به عقیدهٔ برخی، عاد و «عادارم» همان «هدورام» است که در تورات: سفر تکوین باب ۱۰، آیه ۲۷ و اول تواریخ، باب ۱، آیه ۲۱، جزء فرزندان یقطان (یعنی قحطان) ذکر شده است و گمان دارند که قبیلهٔ وی در ساحل جنوبی عربستان سکونت داشته‌اند (ر. ك: قاموس کتاس مقدس، ص ۹۲۰)، اما قوم ثمود در شمال حجاز مسکن داشته و از قدیمی‌ترین اقوام عرب شمالی بوده‌اند.

۳ ـ سفر تکوین، باب ۲۵، آیهٔ ۳.

۴ ـ Codisitae

عَدْنان دو پسر داشت: «مَعَدّ» و «عَكّ» که «بَنی غافق» از «عَكّ» پدید آمده‌اند.

۱۹ ـ مَعَدّبن عَدْنان[۱] مادر مَعَدّ از قبیلهٔ «جُرْهُم» بود و ده فرزند داشت و کنیهٔ وی «أبوقُضاعه»[۲] بود. در موقع سلطهٔ «بُخْت نَصّر»، «إرمیا» و «برخیا» «مَعَدّ» را با خود به «حَرّان» بردند و او را در آنجا سکونت دادند و چون جنگ آرام گرفت به مکّه‌اش باز آوردند. آنگاه برادران و عموهای خود را یافت که به طوائف یمن پیوسته و با آنان پیوند زناشوئی برقرار کرده‌اند، و چون از طرف مادر «جُرْهُمی» بوده از قبایل یمن مهربانی دیده‌اند[۳].

برخی نوشته‌اند که چون «بُخْت نَصّر» از فتح بیت‌المَقْدِس بپرداخت، برای تسخیر بلاد عرب آماده گشت و با «عَدْنان» بسیار جنگید تا بر وی غلبه یافت و بسیاری از یارانش را کشت. «عَدْنان» با فرزندان خویش به سوی یمن رفت و همانجا بود تا وفات یافت. عدنان را چند پسر بود که مَعَدّ بر همهٔ آنان سروری یافت[۴].

به قول ابن اسحاق: مَعَدّبن عَدْنان چهار پسر به نامهای: «نِزار»، «قُضاعه»، «قُنَص» و «إیاد» داشت.

۱۸ ـ نِزاربن مَعَدّ سرور و بزرگ فرزندان پدرش بود و در مکّه جای داشت و او را چهار پسر به نامهای «مُضَر»، «رَبیعه»، «أنمار» و «إیاد»[۵] بود. دو قبیلهٔ «خَثْعَم» و «بَجیله» از أنمار بوجود آمده‌اند.

مادر «مُضَر» و «إیاد»، «سَوْدَه» دختر «عَكّ‌بن عَدْنان» و مادر «رَبیعه» و «أنمار»: «شقیقه» و به قولی «جُمعه» دختر «عَكّ‌بن عَدْنان» بوده است. دو قبیلهٔ بزرگ رَبیعه و مُضَر از نِزار پدید آمده‌اند.

۱ ـ بفتح میم و عین و تشدید دال.

۲ ـ ترجمه تاریخ یعقوبی: ج ۱، ص ۲۷۸.

۳ ـ تاریخ الامم والملوك: ج ۲، ص ۲۷، الکامل ج ۲، ص ۲۱.

۴ ـ ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۷۸.

۵ ـ قس‌بن ساعدهٔ ایادی خطیب معروف عرب، و ابودؤاد ایادی: جاریة‌بن حجاج، شاعر معروف عرب، به ایادبن نزار نسبت داده می‌شوند. و قبایل بنی‌بکربن وائل، بنی‌تغلب‌بن وائل، بنی‌عنزبن وائل، و بنی‌عبدالقیس که در نسبت به آنان، عَبْدیّ، قَیْسیّ و عَبْقَسیّ نیز گویند و بنی‌عنزة (به فتح عین و نون) بن اسدبن ربیعه و بنی‌نمربن قاسط، به ربیعة‌بن نزار (جوامع السیره ص ۴).

۱۷ ـ مُضَر بن نزار دو پسر داشت: «اَلْیَاس»[۱] و «عَیْلان» که مادرشان زنی از قبیلهٔ «جُرْهُم» بود.

از رسول اکرم روایت شده است که فرمود: «لاتَسُبُّوا مُضَرَ و رَبیعةَ فإنَّهما کانا مسلمیْنِ» مُضَر و رَبیعه را دشنام ندهید. چه آن دو مسلمان بوده‌اند[۲].

«مُضَر» سرور فرزندان پدرش و مردی بخشنده و دانا بود. از وی روایت شده که به فرزندانش گفت: «کسی که بدی کشت کند پشیمانی بدرود، و بهترین نیکی با شتاب‌تر آن است. پس نفوس خود را در آنچه شما را به صلاح آورد، بر آنچه ناخوش دارد وادار کنید، و در آنچه شما را تباه سازد از آنچه خوش دارد بازدارید. که در میان صلاح و فساد جز شکیبائی و پرهیزگاری چیزی نیست»[۳].

قبایل «بنی ذُبْیان» و «بنی هِلال» و «بنی ثَقیف» از «مُضَربن نِزار» منشعب شده‌اند.[۴]

۱۶ ـ الیأس بن مُضَر پس از پدر در میان قبایل بزرگی یافت و او را «سیّدالعشیره» لقب دادند. سه پسر به نامهای «مُدرِکه»، «طابخه» و «قَمَعَه»[۵] داشت و مادرشان «خِنْدِف» دختر «عِمْران بن الحاف بن قُضاعه» و نام اصلی وی «لیلی» بود.

قبایلی را که نسبشان به الیأس می‌رسد «بنی خِنْدِف» گویند. یعقوبی گوید: «الیأس را بیماری سل گرفت و مرگ وی روز پنجشنبه بود» و مراد شاعر عرب در این شعر:

۱ ـ در بعضی از صفحات جلد اول کتاب سیرهٔ ابن‌هشام کلمه الیاس به کسر همزهٔ قطع در اول مانند الیاس پیغمبر ضبط شده است (ص ۷۷) ولی ظاهراً این اشتباه است و چنانکه از کتاب تاج‌العروس (ماده الس و یأس) به دست می‌آید، کلمهٔ الیاس در الیاس‌بن مضر از ماده یأس است و الف و لام آن مانند الف و لام الفضل است (رجوع شود به ج ۴). م.

۲ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۸۵.

۳ ـ مدرك سابق، ص ۲۸۴.

۴ ـ از قبیلهٔ بنی ذُبْیان است: نابغهٔ ذُبیانی شاعر معروف عرب، از اصحاب معلقات عشر و از قبیلهٔ بنی هلال است: سُلَیْم بن قَیْس هِلالی از اصحاب امیرالمؤمنین و حسنین و سجاد و باقر علیهم السلام. و از قبیلهٔ بنی ثقیف است عروة بن مسعود ثقفی و مختار بن ابی عُبَیْد ثَقَفیّ و حَجاج بن یوسُف ثَقَفیّ. و دیگر قبایل قَیْس: سُلَیْم، مازِن، فَزارَه، عَبْس، اَشْجَع، مُرّه، غَطَفان، عُقَیْل، قُشَیْر، حَریش جَعْده، عَجْلان، کِلاب، بَکّاء، سُواءه. بنوجُشَم، بنونَصْر، سَعْد، هَوازِن، مُحارِب، عَدْوان، فَهْم، باهِلَه، غنیّ، طُفاوه و غیره به مُضَر منتسب است.

۵ ـ نامشان به ترتیب عامر، عَمرو و عُمَیر است.

إذا مؤنّس[1] لاحَتْ خَراطيمُ شمسه
بَكَتْ غُدْوَةً حَتّى تری الشّمس تَغْرُبُ

خِنْدِف است که روزهای پنجشنبه از آغاز تابش أشعّهٔ خورشید تا غروب آفتاب بر شوهر خویش گریه می کرد.

قبیله‌هـای: «بنی تمیم»، «بنی ضَبّـه»، «مُزَیْنه»، «رِباب»،[2] «خُزاعه» و «أسْلَم» از الیأس بن مُضَر منفصل می شوند.

ابن اسحاق گوید: نسب شناسان «مُضَر» گمان می کنند که قبیلهٔ «خُزاعه» از فرزندان «عَمْروبن لُحَیّ بن قَمَعَةبن الیأس» اند. و به گفتهٔ یعقوبی «قَمَعَه» نزد «خُزاعه» رفت و در میان آنان زن گرفت و لذا فرزندان او را به «خُزاعه» نسبت می دهند. نخستین امیر «خُزاعی» مکّه همین «عَمْروبن لُحَیّ» بود که پس از جُرهُمیان بر مکّه سلطنت یافت و بت پرستی را در مکّه رواج داد. و به گفتهٔ رسول اکرم: «اوّل کسی بود که دین حضرت ابراهیم را دگرگون ساخت و بت‌ها را به پا داشت. و «بَحیره» و «وَصیله» و «حامی» را بدعت گذاشت»[3]

ابن هِشام گوید: «عَمْروبن لُحَیّ» از مکّه به شام رفت و در «مآب» از سرزمین «بَلْقاء» بت پرستان «عَمالِقَه» را دید و از آنان بتی خواست، پس «هُبَل» را به وی دادند و آن را با خویش به مکّه آورد.

ابن اسحاق گوید: «آغاز بت‌پرستی در میان «بنی اسماعیل» به گمان بعضی چنان بود که هر وقت کسی می خواست از مکّه بیرون رود، سنگی از سنگهای حرم را به منظور تعظیم حرم با خویش برمی داشت. و چون در منزلی فرود می آمد، همان سنگ را می نهاد و گرد آن طواف می کرد و این کار مقدمه‌ای شد تا هر سنگ زیبائی را پرستش کنند و أخلاف از کیش خداپرستی أسلاف برکنار ماندند. و به جای دین ابراهیم و اسماعیل به گمراهی و بت‌پرستی افتادند».

۱ ـ مراد از «مؤنس» روز پنجشنبه است. چه عرب در آن زمان روزهای هفته را از یکشنبه تا شنبه چنین می نامید: اوّل، أهون، جُبار، دُبار، مُؤنس، عَروبه، شِیار، شاعر عرب گوید:

أوَمّلُ أن اعیشَ وَ انَّ یَوْمی ... بـ «أوّل» او بـ «أهْوَنَ» او «جُبار»
أو المردی «دِبار» فَإن أفُتْهُ ... فَـ «مُؤنِس» او «عَروبة» او «شِیار»

(در کتاب لسان العرب به جای المردی «التالی» و به جای افته «یفتنی» ثبت شده است. م.).

۲ ـ یعنی قبایل تَیْم، عَدِیّ، ثَوْر و عُکْل.

۳ ـ ر. ك: سوره مائده، آیه ۱۰۳.

ابوالمنذر: هِشام‌بن محمّدبن سائب کلبی می‌گوید: که «عرب بت‌پرست هر گاه در سفر به منزلی فرود می‌آمد، چهار سنگ از زمین برمی‌داشت، و زیباتر از همه را خدا قرار می‌داد و سنگهای دیگر را دیگپایه می‌ساخت و هنگام کوچ کردن آنها را رها می‌کرد و در منزل دیگر، چهار سنگ دیگر به همان ترتیب برمی‌گزید[1] و نیز می‌گوید: که «انصاب» بر سنگهای مورد پرستش و «أصنام» بر بت‌های شکل‌دار ساخته شده از چوب و زر و سیم و «اوثان» بر بت‌های تراشیده شده از سنگ اطلاق می‌شد[2].

ابن‌اسحاق گوید: «قوم نوح را بت‌هائی بود که خدای متعال قصّهٔ آن را برای پیغمبر خویش در قرآن آورده و گفته است: (وَ قالُوا لاَ تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ و لاَ تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لاَسُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً)[3] آنگاه فرزندان اسماعیل بت‌های خویش را به همان نامها نامیدند.

«هُذَیْل‌بن مُدْرِکَةبن الیاس‌بن مُضَر «سُواع را بت خویش گرفتند و جایش در «رُهاط» بود. «کَلْب‌بن وَبَرَه» از «بَنی قُضاعَه» وَدّا، و وَدّ در «دُومَةالجَنْدَل» جای داشت.

طایفهٔ اَنْعَم از قبیلهٔ طَیِّئ و اهل جُرَش از قبیلهٔ مَذْحِج «یَغوث» را، و یَغوث در جُرَش بود. طایفهٔ خَیْوان از قبیلهٔ هَمْدان، «یَعوق» را، و یَعوق در سرزمین هَمْدان یَمَن جای داشت. طایفهٔ ذوالکَلاع از قبیلهٔ حِمْیَر «نَسْر» را در سرزمین حِمْیَر در صَنْعاء. خَوْلان را در سرزمین خَوْلان بتی بود به نام «عُمْیانِس». «بنی مِلْکان‌بن کِنانةبن خُزَیْمَةبن مُدْرِکَةبنِ الیاس‌بن مُضَر» بتی داشتند به نام «سَعْد». مردی از «بنی مِلْکان» که شتران وی از دیدن این بت که سنگی دراز بود رمیدند و پراکنده گشتند گفته است:

آتَیْنا إلی سَعْدٍ لِیَجْمَعَ شَمْلَنا
فَشَتَّتْنا سَعْدٌ، فَلا نَحْنُ من سعدٍ
وَ هَلْ سَعْدٌ إلاّ صَخْرَةٌ بِتَنوفةٍ
مِنَ الأرْضِ لایَدْعو لِغَیٍّ وَلا رشدِ[4]

۱ ـ کتاب‌الاصنام، چاپ مصر، به تحقیق احمد زکی پاشا، ص ۳۳.

۲ ـ الاصنام، ص ۵۳.

۳ ـ سوره نوح آیه ۲۳ یعنی و گفتند: رها نکنید خدایان خویش را، و رها نکنید ود را و نه سواع را و نه یغوث و یعوق و نسر را. م.

۴ ـ یعنی: به جانب سعد آمدیم تا پراکندگی ما را به جمع تبدیل کند برعکس ما را متفرق ساخت، در این‌صورت ما از سعد نیستیم. آیا سعد جز قطعه سنگی است در زمین بی‌گیاه که نه به گمراهی می‌خواند و نه به راه راست. م.

در میان قبیلهٔ دَوْس، عمروبن حُمَمَهْ دَوْسی را بتی بود به نام «ذُوالکَفَّین» «طُفَیْل‌بن عَمْروبن طریف دَوْسیّ» در مکّه اسلام آورد و چون به میان قبیله‌اش برگشت، پدر و همسرش اسلام آوردند. آنگاه در سفری به مکه نزد رسول اکرم آمد و از اسلام نیاوردن قوم خود شکوه کرد و به امر آن حضرت، دیگر بار به میان قوم خود بازگشت تا رسول اکرم هجرت کرد و جنگهای بَدْر و اُحُد و خَنْدق به انجام رسید، سپس با هفتاد یا هشتاد خانوادهٔ مسلمان «دَوْسی» در «خَیْبَر» به رسول خدا پیوست، و همه از غنائم «خَیْبَر» سهم بردند و تا فتح مکّه با رسول خدا بود و آنگاه با درخواست خودش مأمور رفتن و سوزاندن «ذوالکَفَّین» شد. و پس از وفات رسول اکرم در جنگ با اهل ردّه همراه مسلمین بود تا از کار «طُلَیْحه» فارغ شدند و آنگاه با پسرش «عَمروبن طُفَیْل» رهسپار «یَمامه» گشت و در جنگ یَمامه به شهادت رسید[1].

قبیلهٔ «دَوْس» بتی دیگر به نام «ذوالشُّرَیٰ» که ابن اسحاق آن را ذکر کرده است داشت[2].

قبیلهٔ «قُرَیْش» بت‌هائی از جمله «هُبَل» که در میان کعبه بود، «إساف» که بر رکنی از أرکان کعبه که مبدأ طواف بود، «نائله» بر رکنی دیگر که طواف بدان ختم می‌شد، «مجاور الرِّیح» بر کوه صفا و «مُطعم الطَّیر» بر کوه مَرْوَه داشتند. قُرَیْش و «بَنی کِنانه» را بتی بود به نام «عُزّیٰ» که خادمان آن طایفهٔ «بنی شَیْبان» از قبیلهٔ «سُلَیْم» و از هم‌پیمانان «بَنی هاشم» بودند.

قبیلهٔ ثَقیف را در شهر طائف بتی بود به نام «لات» که خادمان و دربانان آن، طایفهٔ «بنی مُعَتِّب» از قبیلهٔ ثقیف بودند.

دو قبیلهٔ «أوْس» و «خَزْرَج» و دیگر مردم بت‌پرست «یَثْرِب» در ساحل دریا در ناحیهٔ «مُشَلَّل» و سرزمین «قُدَیْد» بتی به نام «مناة» داشتند. نام این سه بت هم در قرآن مجید آمده است[3].

قبیله‌های «دَوْس» و «خَثْعَم» و «بَجیله» و دیگر ساکنان سرزمین «تَباله» را بتی به نام «ذوالخَلَصَه» بود. قبیلهٔ «طَیّئ» و دیگر اهالی دو کوه طَیّئ، یعنی «أَجَا» و «سَلْمیٰ» بتی به نام

۱ ـ ر. ك. به: سیرةالنبی ج ۱ ص ۸۰ تا ۸۵ چاپ مصر مصطفی البابی سال ۱۳۵۵ هـ.

۲ ـ به قول کلبی بت بَنی حارث‌بن یَشْکُربن مُبَشِّر از قبیلهٔ «أزْد» «ذوالشُّرَیٰ» نام داشت (الاصنام ص

۳ ـ سوره نجم، آیه ۱۹ ـ ۲۰.

«فِلْس» داشتند.[۱] ابن‌هشام روایت می‌کند که رسول اکرم، علیّ‌بن ابی‌طالب را برای ویران ساختن این بتخانه فرستاد و «علی» در آنجا دو شمشیر به نام «رَسوب» و «مِخْذَم» به دست آورد که رسول اکرم هر دو را به وی بخشید.[۲] اما کلبی نسّابه در بارهٔ «مَناة» می‌گوید که: «علی» برای ویران ساختن آن رفت و دو شمشیر «حارث‌بن أبی‌شَمِر غَسّانی» یعنی «رَسوب» و «مِخْذَم» را که «حارث» به «مَناة» إهدا کرده بود به دست آورده نزدرسول اکرم آوردوآن حضرت هر دو را به وی بخشید[۳].

قبیلهٔ «حِمْیَر» و أهل «یَمَن» را در سرزمین «صَنْعاء» بتخانه‌ای به نام «رئام» بود. در حَضْرَمَوْت بتی داشتند به نام «جَلْسَد»[۴] به صورت یك قطعه سنگ سفید که قطعه سنگ سیاهی را به جای سر بر فراز آن نصب کرده بودند.

قبیلهٔ «بنی‌رَبیعةبن کَعْب‌بن سَعْدبن زَیْد مناةبن تَمیم» بتخانه‌ای به نام «رُضاء» داشتند. قبایل «بَکْربن وائل» و «تَغْلِب‌بن وائل» و «إیاد» را در سرزمین «سِنْداد» بتی به نام «ذُوالکَعَبات» بود. طایفه‌ای از «بنی عُذْرَه» بتی به نام «شمس» داشتند. ابن‌اسحاق گوید: «اهل هر خانه را نیز بتی بود که در آغاز سفر و هنگام سوار شدن و نیز در هنگام بازگشت از سفر، پیش از هر کاری دست به آن می‌سودند»[۵].

اما در عین بت‌پرستی، آداب و رسومی از قبیل تعظیم کعبه، طواف، حجّ و عُمره، وقوف عرفات، وقوف مُزْدَلِفَه، قربانی شتران و تلبیهٔ حج و عمره از زمان حضرت ابراهیم در میان ایشان باقی مانده بود و در همین آداب هم حق و باطل را به هم آمیخته بودند. چنانکه «کِنانه» و «قُرَیش» در موقع مُحرِم شدن و تلبیه گفتن چنین می‌گفتند:

«لَبَّیْكَ، اَللّهُمَّ لَبَّیْكَ، لَبَّیْكَ لا شَریكَ لَكَ إلّا شَریكٌ هُوَ لَكَ، تَمْلِكُه وَ ما مَلَكَ»[۶].

۱ ـ بر اوزان فَلْس و قُفْل و عُنُق و جِبْر. ضبط شده است.

۲ ـ ر. ك: سیره ج ۱، ص ۸۷.

۳ ـ ر. ك: الاصنام، ص ۱۵.

۴ ـ نام بتی است که جوهری آن را در ماده «جسد» ذکر کرده و لام را زائد گرفته است.

۵ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۸۱ ـ ۹۵. ترجمه تاریخ یعقوبی ص ۳۳۲.

۶ ـ تلبیهٔ مخصوص هر یك از قبایل را در ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ص ۳۳۳ ـ ۳۳۴ بنگرید. ترجمهٔ این تلبیه این است: بلی، خدایا بلی، بلی برای تو انبازی نیست جز انبازی که او از آنِ توست، تو او را مالکی و او مالك نیست (و یا تو او را و هرچه را او مالك است مالکی). م.

عرب نوعاً به حشر و نشر و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ اعتقادی نداشتند، و بت‌ها را به منظور شفاعت در حوائج دنیوی پرستش می کردند[۱].

پیش از ظهور دین مبین اسلام، دو کیش «موسوی» و «عیسوی» در عربستان پیروانی داشته است و در نواحی جنوبی عربستان، دین «یهود» تا آنجا پیش رفته بود که پادشاه یمن «ذونُواس» آن را پذیرفت و بسیاری از مسیحیان «نَجْران» از جمله «عبداللّه‌بن ثامر»، پیشوای ایشان را به جرم عیسوی بودن با وضع فجیعی به قتل رسانید[۲].

یهودیان جنوبی در حدود قرن اول پیش از میلاد، به نواحی شمال عربستان مهاجرت کرده بودند و در «یَثْرِب»، «وادی‌القری»، «تیماء»، «خیبر» و «فدك» بیشتر به کار کشاورزی سرگرم بودند و چنانکه در تاریخ هجرت رسول اکرم گفته خواهد شد، سه طایفهٔ یهودی مذهب «بَنی قُرَیْظَه»، «بَنی نَضیر» و «بَنی قَیْنُقاع» در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند.

دین عیسوی بیشتر در «نَجْران» و نواحی شمال غربی، در میان «غَسّانیان» و «تَغْلِب» و «قُضاعه» و نیز در شمال شرقی عربستان در میان اهل حیره کم و بیش رواج داشت. دولت حبشه و دولت روم شرقی نیز پشتیبان عیسویان بودند. البته در اثر مجاورت با امپراطوری ایران و نفوذ ایرانیان در حکومت یمن، مردمی از عرب با عقاید دینی ایرانیان هم آشنائی پیدا کرده بودند.

ابن قُتَیْبهٔ دینَوَری می نویسد:[۳] نصرانیت در میان مردم دو قبیلهٔ «ربیعه» و «غَسّان» و برخی از «قُضاعی ها» و یهودیت در میان قبایل «حِمْیَر»، «بنی کِنانه» «بنی حارث‌بن کَعْب» و «کِنْده» و مجوسیت در میان قبیلهٔ «بنی تَمیم» رواج داشته است. از مجوسیان بنی تَمیم: «زُرارةبن عُدُس[۴] تَمیمی» و پسرش «حاجب‌بن زُرارةبن عُدُس» و «أقْرَع‌بن حابس» صحابی بوده‌اند.

آنگاه می گوید که: زندقه در میان قبیلهٔ «قُرَیش» بود و آن را از مردم «حِیره» گرفته بودند، سپس داستان «بَنی حَنیفه» را می نویسد که: در جاهلیت از خرما و روغن برای خود بتی ساختند

۱ ـ قرآن مجید سوره زمر، آیه ۳، سوره یونس، آیه ۱۸.

۲ ـ قرآن مجید سوره بروج (۸۵): ۴ ـ ۸، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۴ ـ ۳۶.

۳ ـ معارف: زیر عنوان «ادیان عرب در عصر جاهلیت»، ص ۶۲۱.

۴ ـ عدس در نسخه به ضم عین و فتح دال (عُدَس) ضبط شده بود، اینجانب آن را به صورت مذکور در متن تصحیح کردم. (ر. ك: به جمهرة أنساب العرب تألیف ابن‌حزم ص ۲۳۲، چاپ مصر دارالمعارف سال ۱۳۹۱ و پاورقی ۲ از همان صفحه). م.

و روزگار درازی آن را پرستش می‌کردند، و چون قحطی و گرسنگی پیش آمد به خوردن آن پرداختند.

یعقوبی بعد از بیان اسامی بت‌های عرب و کیفیت حجّ و تلبیه‌های ایشان و نشان دادن دو صنف «حُمْس» و «حِلّه» و بدعت‌هائی که «حُمْس» یعنی قُرَیش و خُزاعه و کِنانه[1] و نیز «حِلّه» در مراسم حجّ گذاشته بودند می‌گوید: «سپس قومی از عرب به کیش «یهود» درآمدند و از این دین جدا شدند، دیگرانی کیش نصرانی گرفتند، قومی هم زندیق شدند و به کیش «ثَنَوی» درآمدند. از عرب آنان که یهودی شدند، همهٔ مردم یَمَن بودند، چه «تُبّع» (تُبّان اسعد أبو کَرِب) دو نفر از دانشمندان یهود را به یمن آورد و بت‌ها را باطل شناخت و کسانی که در یمن بودند یهودی شدند.

مردمی از «أوْس» و «خَزْرَج» نیز پس از بیرون رفتن از یمن برای همسایگی با یهودیان «خَیبَر» و «بنی قُرَیْظَه» و «بنی نَضیر» به کیش یهود درآمدند، و مردمی از «بنی حارث‌بن کَعْب» و قومی از «غَسّان» و قومی از «جُذام» نیز یهودی شده بودند.

مردمی هم از طوایف عرب کیش «نصرانی» را گرفتند. از جمله قومی از قُرَیْش از «بَنی أسَدبن عبدالعُزّی» که از آنهاست، «عُثمان‌بن حُوَیْرِث‌بن أسَدبن عبدالعُزّیٰ» و «وَرَقَه‌بن نَوْفَل‌بن أسَد» و نیز «بنی امرئ‌القَیْس‌بن زَید مَناة» از «بَنی تَمیم» و «بنی تَغْلِب» از رَبیعه، و طَیّئ و مَذْحِج و بَهْراء و سَلیح و تَنُوخ و غسّان و لَخْم از یمن. حُجربن عَمْرو کِنْدی هم زندیق گشته بود.

با آن که مقارن ظهور اسلام، چنانکه گفته شد، کیش غالب عرب بت‌پرستی بود، مع‌ذلك در گوشه و کنار جزیرهٔ عربستان علاوه بر اقلّیت‌های مذهبی که بدانها اشاره رفت، حنفائی بوده‌اند که برخلاف تودهٔ مردم مشرك و بت‌پرست، از شرك و بت‌پرستی برکنار و به خدای یگانه و أحیاناً به ثواب و عقاب و قیامت معتقد بودند. و اینك برخی از آنها را نام می‌بریم:

۱ ـ وَرَقَه‌بن نَوْفَل‌بن أسَدبن عَبْدالعُزّیٰ‌بن قُصَیّ: (از قُرَیش) عموزادهٔ أمّ‌المؤمنین «خدیجهٔ کبری» دختر «خُوَیْلِدبن أسَد» که به گفتهٔ محمّدبن اسحاق[2] کیش مسیحی گرفت و

۱ ـ ظاهراً اضافهٔ «وکنانه» از قبیل سهو قلم است (رجوع شود به تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۹۷ چاپ دارالعراق ـ بیروت، سال ۱۹۵۵ م. ۱۳۷۵ هـ). م.

۲ ـ نویسندهٔ سیره.

از کتابهای مذهبی اهل کتاب استفاده کرد. به گفتهٔ بعضی: وَرَقَه به رسول اکرم ایمان آورد و مسلمان از دنیا رفت[1].

۲ ـ عُبَیْدالله‌بن جَحْش: (از قریش) پسر عمه و برادر زن رسول اکرم، که پیوسته در حیرت و طلب حق بود و بت‌پرستی را رها کرد، تا آن که بعد از ظهور دین اسلام، مسلمانی گرفت، و با همسر مسلمان خویش «اُمّ‌حبیبه» دختر «ابوسُفیان» به حبشه مهاجرت کرد و آنجا از دین اسلام برگشت و مسیحی شد، و چنانکه نوشته‌اند، در حبشه بر همان کیش مسیحی بدرود زندگی گفت.

۳ ـ عُثْمان‌بن حُوَیْرِث‌بن اُسَدبن عَبْدالعُزّیبن قُصَیّ: (از قریش) که نزد قیصر روم رفت، و کیش مسیحی گرفت. و قیصر مقدم وی را گرامی شمرد.

۴ ـ زَیْدبن عَمْروبن نُفَیْل: (از قریش) پدر «سعیدبن زید» صحابی معروف که از بت‌پرستی و خوردن میته و خون و قربانیهای بت‌ها، کناره گرفت. او مردم را از کشتن دختران نهی می‌کرد و خدای ابراهیم را می‌پرستید و اشعاری مشتمل بر توحید و ایمان به معاد می‌گفت، از جمله:

عَزَلْتُ اللاّتَ وَالْعُزّی جَمیعاً ... کَذلِکَ یَفْعَلُ الْجَلْدُ الصَّبُور
وَلکِنْ اَعْبُدُ الرَّحْمٰنَ رَبّی ... لِیَغْفِرَ ذَنْبِیَ الرَّبُّ الْغَفُور
تَرَی الْاَبْرارَ دارُهُم جِنانٌ ... وَ لِلْکُفّارِ حامِیَةٌ سَعیر

و در قصیدهٔ دیگر می‌گوید:

وَ اِیّاکَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللهِ غَیْرَهُ
فَاِنَّ سَبیلَ الرُّشْدِ اَصْبَحَ بادِیاً[2]

زیدبن عَمْرو در جستجوی حق از مکّه بیرون رفت و در هر جا گمان حق می‌داشت به

۱ ـ در مدح رسول اکرم گفت:

یَعْفو وَ یَصْفَحُ، لا یَجْزی بِسَیِّئَةٍ
وَ یَکْظِمُ الْغَیْظَ عِنْدَالشَّتْمِ وَالْغَضَبِ

(مروج الذهب، ص ۷۴، ج ۱)

ترجمهٔ شعر این است: می‌بخشد و گذشت می‌کند و به بدی پاداش نمی‌دهد و خشم خود هنگام دشنام و غضب فرو می‌نشاند. م.

۲ ـ ترجمهٔ اشعار این است:

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

تحقیق و جستجو می‌پرداخت، تا آن که مَوْصِل و جَزیره و[1] شام را گشت و در زمین «بَلْقاء» (در شام) راهبی را دید که از کیش مسیحی نیك آگاه بود و دین ابراهیم را از وی جستجو کرد. راهب گفت: به همین زودی در همان شهری که از آن بیرون آمده‌ای، پیغمبری ظهور خواهد کرد و به دین ابراهیم دعوت خواهد کرد. «زید» از کیش «یهودی» و «عیسوی» صرفنظر کرد و با شتاب رهسپار مکه گشت و در بلاد «لَخْم» به دست «لخمیان» کشته شد.

این چهار نفر در یکی از عیدهای قریش که نزد بتی فراهم شده بودند، با یکدیگر میعاد نهادند که دیگر گرد بت‌پرستی نگردند و در جستجوی دین حق برآیند.[2]

۵ ـ نابغهٔ جَعْدی: قَیْس بن عبدالله (از شعرای معروف عرب در جاهلیت و اسلام) که از میگساری و بت‌پرستی دوری گزید و در اشعار دوران جاهلیت خویش، از توحید و بعث و جزا و بهشت و دوزخ سخن گفت، در یکی از قصائد جاهلی می‌گوید:

اَلْحَمْدُ لِلّه لا شَریكَ لَهُ مَنْ لَمْ یَقُلْها فَنَفْسَهُ ظَلَما[3]

و نیز از اوست در توصیف بهشت:

فَلا لَغْوٌ وَ لا تَأْثیمَ فیها وَ ما فاهوا بِهِ لَهُمْ مقیمٌ[4]

لات و عُزی همه را کنار گذاشتم، چنین می‌کند شخص نیرومند بردبار (۱).
لیکن بخشایشگر، پروردگار خود را می‌پرستم تا پروردگار آمرزنده از گناه من چشم‌پوشی کند (۲).
نیکوکاران را می‌بینی که بهشت خانهٔ ایشان است، و برای کافران زبانهٔ آتش سوزان است (۳).
زنهار قرار مده دیگری را با خداوند، چه راه هدایت به روشنی آشکار شده است (۴). م.

۱ ـ واو در نسخه وجود نداشت، اینجانب با توجه به منابع از جمله سیره ابن‌هشام (ج ۱، ص ۲۴۶، چاپ مصطفی البابی ۱۳۵۵ هـ) آن را افزودم. م

۲ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱ ص ۲۳۷ ـ ۲۴۷ چاپ مصطفی البابی ۱۳۵۵ هـ. مروج‌الذهب ج ۱، ص ۷۰، چاپ مطبعةالسعاده ۱۳۶۷ هـ.

۳ ـ ر. ك: الاصابه، ج ۳، ص ۵۳۷ ـ ۵۴۰. چاپ افست‌دار صادر از چاپ اول ۱۳۲۸ هـ. مروج‌الذهب ج ۱، ص ۷۰ (در کتاب مروج‌الذهب این شعر به اُمَیّةبن أبی الصّلت ثَقَفی نسبت داده شده است. م.).

۴ ـ مروج‌الذهب ج ۱، ص ۷۱. در کتاب مروج‌الذهب این شعر نیز به امیه نسبت داده شده است. اینك ترجمه دو شعر:

ستایش مخصوص خداوند است، خداوند شریك ندارد، هر کس چنین نگوید به خود ستم کرده است (۱).

در بهشت نه لغو است و نه نسبت گناه، و آنچه بدان تفوه کنند برایشان حاضر است (۲). م.

۶ ـ **اُمیّةبن اَبی الصّلت ثَقَفیّ**: (از مردم طائف و طایفهٔ بنی ثقیف) که یکی از بزرگترین شعرای دوران جاهلی عرب است و به کتابهای آسمانی آشنائی داشت، و میگساری را تحریم کرد و در بارهٔ بت‌ها اظهار شکّ و تردید کرد و در جستجوی دین حق برآمد و خود در پیامبری طمع ورزید، به همین جهت چون رسول اکرم به نبوت مبعوث گردید، «اُمیّه» بر آن حضرت حسد برد و گفت تاکنون امیدوار بودم که پیامبر شوم. «اُمیّه» در سال دوم یا نهم هجرت، در یکی از قصرهای طائف جان سپرد و خواهرش که مسلمان شده بود یکی از قصائد طولانی او را برای رسول اکرم خواند. و از این قصیده است:

لَکَ الْحَمْدُ وَالنَّعْماءُ والفَضْلُ رَبَّنا
وَلا شَیْءَ أَعْلَی مِنْکَ جَدّاً وَ أَمْجَدا

آنگاه قصیدهٔ دیگری از برادرش به عرض رسانید که در آن گفته است:

وَقَفَ النّاسُ لِلْحِسابِ جمیعاً فَشَقِیٌّ مُعَذَّبٌ وَ سَعیدٌ

رسول اکرم پس از شنیدن اشعار اُمیّه که صریح در ایمان به خدا و روز حساب بود چنین گفت:

آمَنَ شعرُهُ و کَفَرَ قَلْبُه[1] شعرش ایمان داشت، اما دلش کافر بود. اُمیّه نخستین کسی بود که «بسمک اللّهمّ» نوشت، و تا آمدن اسلام معمول بود.[2]

۷ ـ **قُسّ‌بن ساعدهٔ إیادی**: حکیم و خطیب معروف عرب که رسول اکرم او را در بازار عُکاظ، سوار بر شتری سرخ موی در حال سخنرانی دیده بود و خطبه‌ای از وی نقل فرموده و آنگاه گفت: اشعاری هم می‌خواند که آنها را حفظ ندارم. پس ابوبکر آنها را خواند.[3]

۱ ـ ر. ك: سفینةالبحار، ج ۱، ص ۴۵، ولی در معارف ابن قتیبه «آمَنَ لسانُهُ و کَفَرَ قَلبُه» آمده است، ص ۶۰ چاپ دوم مصر دارالمعارف، ترجمهٔ این دو شعر این است:

پروردگار ما، ستایش و بخشش و احسان به تو اختصاص دارد، چیزی در عظمت و عزت از تو بالاتر نیست (۱).

مردم همه برای حساب ایستاده‌اند هم شقی معذب است و هم سعید (۲). م.

۲ ـ مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۳.

۳ ـ مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۶۹، جمهرة خطب‌العرب، ج ۱، ص ۳۵ ـ ۳۶ (نقل از صبح‌الاعشی، ۱: ۲۱۲، اعجازالقرآن ۱۲۴، البیان والتبیین، ۱: ۱۶۸، الاغانی ۱۴: ۴۰، العقدالفرید، ۲: ۱۵۶، مجمع‌الامثال میدانی، ۱: ۴۷).

خطبه‌ها و کلماتی مشتمل بر اعتراف به توحید و ایمان به معاد، از وی نقل شده است.

۸ ـ **أبوقَیس: صِرْمَةبن أبی أنَس**: از قبیلهٔ «بَنی النَّجار» که در زمان جاهلیت رهبانیت گرفت، و دست از بت‌پرستی برداشت و خواست مسیحی شود، اما از آن هم در گذشت و برای خود عبادتگاهی معین کرد و در آنجا به عبادت پرداخت و می‌گفت پروردگار «ابراهیم» را پرستش می‌کنم. أبوقیس پس از هجرت رسول اکرم به مدینه اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد و اشعاری در بارهٔ رسول اکرم گفت که در کتب تاریخ و تراجم ضبط شده است.[۱]

۹ ـ **خالدبن سِنان**: از قبیلهٔ «بَنی عَبْس‌بن بَغیض» که بر حسب حدیث نبوی «پیامبری بود که قومش حقّ وی را نشناختند».[۲] چون مرگ خالد فرا رسید، قوم خود را به نزدیکی بعثت رسول اکرم خبر داد، و دخترش به دین اسلام در آمد و چون سورهٔ «*قُلْ هُوَاللّهُ اَحَدٌ*» را از آن حضرت شنید گفت: پدرم نیز چنین می‌گفت[۳].

۱۰ ـ **تُبّان أسْعَد**: أبوکَرِب، پادشاه یمن که بر حسب روایات مورّخان هفتصد سال پیش از بعثت رسول اکرم به نبوت وی ایمان آورد و در اشعار خود به رسالت پیامبر اسلام گواهی داد[۴].

۱۱ ـ **زُهَیْربن أبی سُلْمَیٰ**: شاعر معروف عرب که از اشعار جاهلی وی نقل شده است:

یُؤَخَّرْ وَ یوضَعْ فی کتاب فَیُدَّخَرْ
لِیَوْمِ الحِسابِ، أوْ یُعَجَّلْ فَیُنْقَمِ[۵]

زهیر دو پسر داشت به نام بُجَیْر و کَعْب که هر دو از صحابه و شعرای رسول اکرم به شمار آمده‌اند، قصیدهٔ میمیهٔ «زهیر» یکی از «معلّقات سبع» است که پیش از ظهور اسلام و نزول قرآن از لحاظ فصاحت و بلاغت در خانهٔ کعبه آویخته شده بود.

اسامی گویندگان این هفت قصیده به شرح ذیل است:

۱ ـ مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۴.
۲ ـ ذلك نبیٌّ أضاعَه قومُه (مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۶۷).
۳ ـ ر. ك: معارف ابن‌قتیبه، ص ۲۸ ـ ۲۹. مروج‌الذهب، ج ۱ ص ۶۸.
۴ ـ ر. ك: سیرةالنبی ج ۱ ص ۱۵ ـ ۲۵.
۵ ـ ترجمه: به تأخیر افکنده می‌شود و نهاده می‌شود در کتابی و آنگاه اندوخته می‌گردد برای روز حساب و یا به زودی کیفر داده می‌شود. م.

۱ ـ امرؤالقَیس بن حُجْر کِنْدی: متوفّی به سال ۵۴۰ میلادی، صاحب قصیدهٔ لامیه.
۲ ـ طَرَفَةبن عَبْد بَکْری: از قبیلهٔ «بکربن وائل»، از قبایل «عَدْنانی» صاحب قصیدهٔ «دالیّه» متوفی در حدود سال ۵۶۹ میلادی.[۲]
۳ ـ زُهَیْربن أبی سُلْمَیٰ مُزَنی: از عرب «عَدْنانی» صاحب قصیدهٔ «میمیّه» متوفّی به سال ۶۲۷ میلادی[۳].
۴ ـ لَبیدبن رَبیعهٔ عامری صَحابی: صاحب قصیدهٔ «الفیّه» متوفّی به سال ۶۶۱ میلادی[۴].
۵ ـ عَمروبن کُلثوم‌بن مالك عَدْنانی: صاحب قصیدهٔ نونیّه متوفّی در حدود سال ۵۸۴ م[۵].
۶ ـ عَنْتَرَةبن شَدّاد عَبْسی: صاحب قصیدهٔ میمیّه متوفّی در حدود سال ۶۱۵ م[۶].
۷ ـ حارث‌بن حِلِزَهٔ یَشْکُری عَدْنانی: صاحب قصیدهٔ همزیّه[۷]. متوفّی در حدود سال ۵۷۰ م.

برخی أصحاب معلّقات را ده نفر دانسته‌اند و سه نفر ذیل را افزوده‌اند:

۱ ـ علی علیه‌السلام او را أشعر شعراء دانست (سفینةالبحار، ج ۱، ص ۷۰۳، نقل از ابن ابی الحدید) و از او به «مَلِك ضِلّیل» یعنی شاه بسیار گمراه، پادشاه بسیار بیچارهٔ سرگردان تعبیر فرمود (نهج البلاغه خ ۴۵۵) امرؤالقیس آخرین پادشاه سلسلهٔ کندی است که در قرن پنجم میلادی در عربستان مرکزی زمام حکومت را به دست گرفتند و با پادشاهان یمن همان رابطه را داشتند که ملوك حیره با خسروان ایران، شاهان غسانی با قیصرهای روم، مؤسس این سلسله حُجْربن عَمْرو آکل‌المُرار، در سال ۴۵۰ میلادی درگذشت. دیوان امرؤالقیس در سال ۱۸۷۷ در پاریس چاپ شده است.
۲ ـ وی پیوسته عَمْروبن مُنْذِرِ پادشاه حیره و برادرش قابوس‌بن منذر را در شعر خویش هجو می‌گفت، تا آن که عامل بحرین به فرمان عمروبن منذر که خود طَرَفه به امید صد هزار درهم جایزه حامل آن فرمان بود دست و پای وی را برید و به دارش آویخت (ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ص ۲۵۷ ـ ۲۶۰). دیوان طرفه را اعلم شَنْتَمَری شرح کرده است.
۳ ـ اسلام آوردن زُهَیْر معلوم نیست ولی دو پسرش «بُجَیْر» و «کَعْب» که دو شاعر بزرگوارند، اسلام آورده‌اند. دیوان وی اول‌بار در سال ۱۸۷۰ م. در لندن به طبع رسیده است.
۴ ـ ر. ك: آداب اللغةالعربیه، ج ۱ ص ۱۱۱.
۵ ـ ر. ك: المجانی الحدیثه، ج ۱، ص ۱۲۷. م.
۶ ـ طبقات فحول الشعراء، ص ۱۲۸.
۷ ـ طبقات فحول الشعراء ۱۲۷.

۸ ـ عَبیدبن اَبْرَص اسدی: صاحب قصیدهٔ بائیّه که «مُنْذِربن ماء السّماء» پادشاه حیره، متوفّی در سال ۵۵۴ میلادی او را کشت[1].

۹ ـ اَعْشَیٰ قَیْس: مَیْمون بن قَیْس بن جَنْدَل، صاحب قصیدهٔ لامیّه[2] متوفّیٰ به سال ۷ هـ.

۱۰ ـ نابغهٔ ذُبْیانی: زیادبن مُعاویه، صاحب قصیدهٔ دالیّه[3]، متوفّیٰ به سال ۶۰۴ م؟.

دنبالهٔ اسامی بعضی از حنفاء:

۱۲ ـ اَبوعامر راهب: از قبیلهٔ اَوْس، پدر حنظلهٔ «غَسیل الملائکه» از شهدای اُحد که داستان وی را در جای خودش خواهیم گفت.

۱۳ ـ بَحیری راهب: از قبیلهٔ «عَبْدالقَیْس» که کیش مسیحی گرفت و چنانکه در جای خود گفته خواهد شد، به نبوت رسول خدا ایمان داشت.

۱۴ ـ عَدّاس: غلام «عُتْبَةبن رَبیعه» از مردم «نِینَوی» که داستان ملاقات وی با رسول خدا در جای خود گفته خواهد شد، وی از کسانی است که به نبوت رسول اکرم مژده می داد[4]

دنبالهٔ اجداد پیامبر گرامی اسلام:

۱۵ ـ مُدْرِکةبن الیاس: نامش «عامر»[5] و کنیه‌اش «اَبوالْهُذَیل» و «اَبو خُزَیْمه» بود. «مُدرِکه» چهار فرزند داشت: «خُزَیْمه» و «هُذَیْل»، «حارثه» و «غالب»[6]. نسب قبیلهٔ «هُذَیل» و «عبداللّه‌بن مسعود» صحابی معروف به «مُدْرِکةبن الیاس» می رسد.

۱۴ ـ خُزَیْمَةبن مُدْرِکَه: که مادرش «سلمیٰ» دختر «اَسدبن رَبیعةبن نِزار» و به قول ابن اسحاق زنی از «بنی قُضاعه» بود، بعد از پدر حکومت قبایل عرب را داشت و او را چهار پسر به نام های کِنانه، اَسَد، اَسَدَه و هُون بود.

۱ ـ طبقات فحول الشعراء ص ۱۱۵. در بعضی کتب، قتل عَبید به نُعْمان‌بن مُنْذر نسبت داده شده است (ر. ك: معارف ابن قُتَیْبه ص ۶۴۹، چاپ دوم مصر، دارالمعارف ۱۳۸۸ و اَعلام زرکلی، ج ۴، ص ۳۴۰ چاپ سوم) م.

۲ ـ اَبوبصیر: اعشای کبیر که قصیدهٔ لامیه‌اش از معلقات عشر است و در خطبهٔ «شقشقیه» مولیٰ علی علیه‌السّلام یك شعر از وی آمده است، اَعشیٰ قصیده‌ای در مدح رسول اکرم گفت و به مکه آمد، اما گویا توفیق اسلام آوردن نیافت.

۳ ـ برای وی در بازار «عکاظ» خیمه‌ای زده می شد، و در اشعار عرب داوری می کرد.

۴ ـ ر. ك: مروج الذهب، ج ۱ ص ۷۴ ـ ۷۵.

۵ ـ به قول ابن اسحاق، اما به قول طبری نام وی «عمرو» بود.

۶ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی. ج ۱، ص ۲۸۹.

نسب قبیلهٔ بنی‌اسد و «قارَه» یعنی «بَنی هُون‌بن خُزَیْمَه» و اُمّ‌المؤمنین «زَیْنَب» دختر «جَحْش‌بن رِئاب» و برادرانش «عبدالله» و «عُبَیْدالله»، فرزندان «اُمَیْمَه» دختر «عبدالمطّلب» به «خُزَیْمَةبن مُدْرِکَه» منتهی می‌شود.

۱۳ ـ کِنانةبن خُزَیْمَه: که از وی فضائل بی‌شماری آشکار گشت و عرب او را بزرگ می‌داشت، کنیه‌اش «ابومُضَر» بود و مادرش «عُوانه» دختر «سَعْدبن قَیْس‌بن عَیْلان‌بن مُضَر» و فرزندانش: نَضْر، مالك، عبد مناة، مِلْکان و حُدَّال. قبایل: «بَنی لَیْث» و «بَنی عامر» از «کِنانةبن خُزَیْمة» پدید آمده‌اند.

۱۲ ـ نَضْربن کِنانه: مادرش به قول یعقوبی «هاله» دختر «سُوَیْدبن غِطْریف» و به قول ابن‌اسحاق و طبری و دیگران «برّه»[1] دختر «مُرّبن اُدّبن طابخه» بود. و فرزندان وی: مالك و یَخْلُد و صَلْت و کنیه‌اش «أبوالصَّلت» بوده است[2].

یعقوبی می‌گوید: «نَضْربن کِنانه» اول کسی است که «قُرَیش» نامیده شد گویند او را برای پاکدامنی «تقرّش» و بلند همتی که داشت «قُرَیش» گفته‌اند. و به قولی چون بازرگان و دارا بود، و به قولی دیگر مادرش او را «قریش» نامید که تصغیر «قرش» است و آن جانوری است دریائی. پس کسی که از فرزندان «نضربن کنانه» نباشد «قرشی» نیست و به قولی دیگر «قریش» را برای آن «قریش» گفته‌اند که پس از پراکندگی فراهم شدند، و «تقرش» هم به معنی فراهم گشتن «تجمع» است.

۱ ـ آنچه در معارف ابن قتیبه ص ۳۰، ۵۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳ ـ ۲۴ والکامل ج ۲، ص ۱۸ و سیرةالنبی، ج ۱، ص ۱۰۲ آمده است که مادر نَضْربن کِنانه «برّه» دختر «مُرّبن اُدّبن طابخه» بود که پیش از این زن خُزَیْمه پدر کنانه بوده است. غلطی است که علمای انساب به آن گرفتار شده‌اند، و جاحظ در کتاب «الاصنام» بر آن تنبیه کرده و گفته است: کنانةبن خزیمه زن پدرش را گرفت و از وی هیچ فرزندی نداشت و زنی دیگر همنام او یعنی برّه دختر مُرّبن اُدبن طابخة داشت که مادر نضربن کنانة بود. (ر. ك معارف ابن قتیبه، ص ۳۰، حاشیه).

۲ ـ فرزندان صلت در قبیلهٔ خزاعه در آمدند و از آنهاست: کُثَیّربن عبدالرّحمن خُزاعی، شاعر طبقه دوم از شعرای اسلامی که از طایفهٔ بَنی مُلَیْح‌بن عَمْرو خُزاعی است که به صلت‌بن نضر نسبت داده می‌شوند. وفات «کُثَیّر عَزّه» در سال ۱۰۵ روی داد و امام باقر علیه‌السلام در تشییع وی شرکت فرمود (ر. ك: طبقات فحول‌الشعراء ص ۴۵۲، سفینة البحار، ج ۲، ص ۴۷۱، سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۱۰۴، وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۲۶۵، رقم ۱۹، ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۹۶).

۱۱ ـ **مالك‌بن نَضْر**: مادر وی «عاتکه» دختر «عَدْوان‌بن عَمْروبن قَیْس‌بن[1] عَیْلان» و فرزند وی «فِهربن مالك» بود.

۱۰ ـ **فِهر بن مالك**: مادر وی «جَنْدَله» دختر «حارث‌بن مُضاض‌بن عَمْرو جُرْهُمی» است و فرزندان وی: غالب، مُحارِب، حارث، أسد و دختری به نام «جَنْدَله» می‌باشند.

نسب أبوعُبَیْدهٔ جرّاح (عامربن عبداللّه‌بن جَرّاح) به «ضَبّة‌بن حارث‌بن فِهْر» و نسب «ضَحّاك‌بن قَیْس» به «شَیْبان‌بن مُحارِب‌بن فِهْر» می‌رسد و «بنی حارث‌بن فِهْر» و «بَنی مُحارِب‌بن فِهْر» دو قبیله‌اند.

برخی قُرَیش را لقب «فِهْربن مالك» و برخی دیگر «قُرَیش» را نام و «فِهْر»، را لقب وی دانسته‌اند. به گفتهٔ اینان «بنی مالك‌بن نَضْر» و «بنی نَضْربن کِنانه» را اگر از اولاد «فِهْر» نباشند «قُرَشی» نگویند.

بطون قریش

به گفتهٔ مسعودی: بطون قُرَیْش مقارن ظهور اسلام ۲۵ طایفه بود که آنان را بدین ترتیب نام می‌برد:

۱ ـ بَنوهاشم‌بن عَبْد مَناف (بن قُصَیّ‌بن کِلاب‌بن مُرّة‌بن غالب‌بن فِهْر).
۲ ـ بَنو مُطَّلب‌بن عَبْد مَناف (عُبَیْدة‌بن حارث شهید بدر از این طایفه است).
۳ ـ بَنو حارث‌بن عَبْدالمُطَّلِب.
۴ ـ بَنو أُمَیّة‌بن عَبْد شَمْس‌بن عَبْد مَناف.
۵ ـ بَنو نَوْفَل‌بن عَبْد مَناف.
۶ ـ بَنو حارث‌بن فِهْر (بن مالك‌بن نَضْر).
۷ ـ بَنو أسَدبن عَبْدالعُزّی (بن قُصَیّ).
۸ ـ بَنو عَبْدالدّاربن قُصَیّ (کلیدداران کعبه).
۹ ـ بَنو زُهْرَة‌بن کِلاب (بن مُرّة‌بن کَعْب).

۱ ـ بعضی از کتب کلمهٔ ابن را ندارد (ر. ك به: جمهرة انساب‌العرب ص ۱۰، ۲۴۳، ۲۴۷، ۴۶۸، ۴۸۰ و غیره، چاپ سوم دارالمعارف مصر و به معارف ابن قتیبه ص ۶۴، س ۲ و ۱۴، ص ۷۹، س ۷ و غیره). م.

۱۰ ـ بَنو تَیْم بن مُرّة (بن کَعْب بن لُؤَیّ بن غالب بن فِهْر).
۱۱ ـ بَنو مَخْزوم (بن یَقَظَة بن مُرّة).
۱۲ ـ بَنو یَقَظَة (بن مُرّة).
۱۳ ـ بَنو مُرّة (بن کَعْب).
۱۴ ـ بَنو عَدِیّ بن کَعْب.
۱۵ ـ بَنو سَهْم (بن عَمْرو بن هُصَیْص).
۱۶ ـ بَنو جُمَح (بن عَمْرو بن هُصَیْص).
۱۷ ـ بَنو مالك بن حَنْبَل[1] (بن عامر بن لؤیّ).
۱۸ ـ بَنو مُعَیْط[2] بن عامر بن لُؤیّ.
۱۹ ـ بَنو نزار بن عامر[3].
۲۰ ـ بَنو سامة بن لُؤیّ.
۲۱ ـ بَنو اُدَد: تَیْم بن غالب[4] (بن فِهْر).
۲۲ ـ بَنو مُحارِب بن فِهْر.
۲۳ ـ بَنو حارث بن عبداللّه بن کِنانة (بن مُدرِکة بن الیاس بن مُضَر بن نِزار بن مَعَدّ بن عَدْنان).
۲۴ ـ بَنو عائذه: بنو خُزَیْمة بن لُؤَیّ (عائذه: مادر فرزندان عُبَیْد بن خُزَیْمه است).
۲۵ ـ بَنو بُنانه: بَنو سَعْد بن لُؤیّ (بُنانه: دایهٔ ایشان بود، از بنی قَیْن بن جَسْر و به قول دختر نَمِر بن قاسط و به قول دیگر دختر جَرْم بن رَیّان).

۱ ـ در کتاب مروج الذهب این طور ثبت شده است. ر. ك به: ج ۲، ۲۷۶، چاپ دوم ۱۳۶۷ هـ) ولی در کتب دیگر به جای حَنْبل، حِنْطل آمده است. (ر. ك به: معارف ابن قتیبه ص ۶۹. چاپ دوم مصر. دارالمعارف و جمهرة انساب العرب، ص ۱۶۶. چاپ سوم مصر، دارالمعارف) م.

۲ ـ این طور است در مروج الذهب (ر. ك به: موضع سابق) ولی در کتاب‌های سیره و معارف و جمهره و غیره معیص آمده است (ر. ك، به: سیره ج ۱، ص ۲۰۱. چاپ مصطفی حلبی ۱۳۵۵ هـ . و به معارف و جمهره مواضع گذشته). م.

۳ ـ کذا.

۴ ـ در بعضی از نسخ مروج الذهب و همچنین در جمهرة انساب العرب: تمیم بن غالب (مروج الذهب ج ۲، ص ۲۷۶ پاورقی ۲ چاپ ۱۳۶۷ هـ . و جمهره ص ۱۲ سطر ۱۳ چاپ سوم مصر). م.

مسعودی می‌گوید: بطون «قُرَیش بِطاح» تا «بَنی جُمَح» به پایان می‌رسد، و از «بنی مالك» تا به آخر (بَنوبُنانه) در «قُرَیش ظواهر»[1] اند[2].

اصطلاح شَعب و قبیله و غیره

«شَعْب» بر چند قبیله، و «قَبیله» بر چند عَماره، و «عَماره» بر چند بَطن، و «بَطْن» بر چند فَخْذ، و «فَخْذ» بر چند فَصیله، و «فَصیله» بر یك خاندان گفته می‌شود. مثلاً «خُزَیْمه» شَعْب است و «کِنانه» قبیله، و «قُرَیش» عَماره، و «قُصَیّ» بَطْن، و «هاشم» فَخْذ. و «عَبّاس» فَصیلة[3].

مناصب قریش مقارن ظهور اسلام

طوایف قریش با شرکت در بازارهای عربستان از قبیل:

۱ ـ عُکاظ، که از اول تا بیستم ذی‌القعده در سر راه زائران در مکّه دائر می‌شده است.

۲ ـ مَجَنّه (به فتح میم و جیم و نون مشدّد).

۳ ـ دومة‌الجَنْدَل که در ماه ربیع‌الاول دائر می‌گشت.

۴ ـ مُشَقَّر در هَجَر[4] که در ماه جُمادَی‌الأولی برپا می‌شد.

۵ ـ صُحار (به ضمّ اول) در یمن که در روز اول ماه رجب دائر می‌گشت.

۱ ـ قصی بن کلاب پس از پیروز شدن بر خزاعیها، قریش را دوازده قبیله قرار داد، آنگاه چند قبیله از جمله بنی هاشم را در «بطاح» مکه یعنی زمینهای هموار و نزدیك مسجدالحرام جای داد که «قریش بطاح» معروف شدند و قبایل دیگر را در «ظواهر» مکه یعنی بیرون شهر و بلندیها و کوه‌ها منزل داد که «قریش ظواهر» معروف شدند (انسان‌العیون، ج ۱، ص ۱۵).

۲ ـ ر. ك: مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۲۷۶. سیرةالنبی، ج ۱، ص ۱۰۲ ـ ۱۴۳.

۳ ـ ر. ك: انوارالتنزیل، ج ۵، ص ۸۹.

۴ ـ یاقوت از ابن حائك نقل می‌کند که: هجر در لغت حمیر و عرب عاربه به معنای قریه است مانند هَجَر بَحْرَیْن و هَجَر نَجْران . . . و هجر شهری است مرکز حکومت بحرین و یا به طور کلی همهٔ بحرین. بعضی هم گفته‌اند: قریه‌ای نزدیك مدینه، و نیز شهری است در یمن و هجران: مُشَقَّر و عُطالَه است که دو قلعه‌اند در یمامه (ر. ك به: معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۳۹۳ چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ). م.

۶ ـ شِحْر (به کسر[1] و سکون) در مَهَره میان عُمان و عَدَن.
۷ ـ عَدَن، که در اول ماه رمضان دایر می‌گشت.
۸ ـ صَنْعاء، که در نیمهٔ ماه رمضان دایر می‌شد.
۹ ـ رابیه، در حَضْرَمَوْت.
۱۰ ـ ذوالمَجاز، که از آنجا برای انجام حجّ به مکّه می‌رفتند.

و نیز به وسیلهٔ تجارت تابستانی آنان به شام (بُصْرَیٰ) و تجارت زمستانی آنها به یَمَن و رفت و آمدشان به ایران برای خرید موم و شکر و رفتن به حَبَشه برای حمل خواربار و پارچه، از دیگر قبایل عرب به تمدن آشناتر و در حکومت آزموده‌تر بودند. و به سرپرستی امور کعبه و مؤسّسات آن عنایتی وافر داشتند، و در حقیقت، اقتصاد و سیاست ایشان بر اساس مناصب مربوط به کعبه استوار، و ریاست هر یك از مؤسّسات وابسته به کعبه را بزرگ یکی از طوایف قُرَیش عهده‌دار بود.

بطون مهم قریش که مناصب کعبه را به عهده داشتند عبارتند از:
هاشم، اُمیّه، نَوْفَل، عبدالدّار،[2] اَسَد، تَیْم، مَخْزوم، عَدِیّ، جُمَح و سَهْم. نسب امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب و امام حسن علیهماالسّلام (از خلفای اسلام) و نیز نسب ۳۷ نفر خلفای عبّاسی شرق و ۱۷ نفر خلفای عبّاسی مصر، و ۱۴ نفر خلفای فاطمی مصر، و چندین نفر خلفای حَمّودی اُنْدَلُس در قُرْطُبه و مالَقه و جزیرهٔ خَضْراء و نیز نسب ائمهٔ رَسّی عراق و یمن و شُرَفای مَرّاکُش و خلفای عَلَوی طبرستان به «هاشم» می‌رسد.

و نسب عُثمان بن عَفّان و نیز ۱۴ نفر خلفای اُمَوی (سُفْیانی و مَرْوانی) و ۱۶ نفر خلفای اُمَوی اُنْدَلُس به «اُمیّه» و نسب ابوبکر به «تَیْم‌بن مُرّه» و نسب عمر به «عَدِیّ‌بن کَعْب» منتهی می‌شود.

مناصب کعبه مقارن ظهور اسلام به ترتیب ذیل در دست همین ده طایفه بود.

۱ ـ منصب سقایت، یعنی آب دادن حاجیان و زائران کعبه به دست «عَبّاس‌بن عبدالمطّلب» از «بنی هاشم».

۲ ـ منصب عُقاب (نام پرچمی بوده است) یعنی: پرچمداری به دست «اَبوسُفیان:

۱ ـ در نسخهٔ اصل: به فتح.

۲ ـ در نسبت به عبدالدار برخلاف قیاس «عَبْدَرِیّ» گویند چنانکه در نسبت به حِصْن کَیْفا و رأس عَیْن و عَبْد شَمْس. حَصْکَفی و رَسْعَنی و عَبْشَمی گفته می‌شود.

صُخْربن حَرْب» از «بنی اُمیّه».

۳ ـ منصب رِفادت، یعنی: مِهمانداری و پذیرائی زائران کعبه که از ابتکارات «قُصَیّ بن کِلاب» بود به دست «حارث بن عامر» از «بَنی نَوْفَل».

۴ ـ منصب حِجابت، یعنی: دربانی و کلیدداری و منصب سِدانت: یعنی: خادمی و پرده‌داری. و منصب لِواء و دارالنّدوه به دست «عُثمان بن طَلْحَه» از «بنی عبدالدّار».

۵ ـ مؤسّسهٔ مشورتی که از دارالنّدوه کوچکتر بوده است به دست «یَزید بن زَمْعَة بن اَسْوَد» از «بنی اَسد».

۶ ـ قُبّه. یعنی: اسلحه‌خانه که خیمه‌ای بود چرمی و در مواقع معین و هنگام لزوم برپا می‌شد و مهمات جنگی در آن فراهم می‌گشت، به دست «خالدبن ولید» از «بنی مَخْزوم».

۷ ـ منصب سِفارت به دست «عُمَربن خطّاب» از «بَنی عَدِیّ».

۸ ـ مؤسّسهٔ بخت آزمائی و فالگیری، یعنی اَیسار و اَزلام (جمع یَسَر به دو فتحه یعنی قماربازان و زَلَم به دو فتحه یعنی چوبه تیری که هنوز پیکان ندارد) به دست «صَفْوان بن اُمیّه» از «بنی جمح».

۹ ـ منصب قَضا و داوری در خصومات.

۱۰ ـ منصب جمع آوری و نگهداری اموال متعلّق به کعبه و بت‌ها به دست «حارث بن قَیْس» از «بنی سَهْم».

۱۱ ـ قِیادت، یعنی سرداری و سرپرستی کاروان‌های بازرگانی و یا سپاهیان به دست «ابوسُفیان» از «بنی اُمیّه».

۱۲ ـ مؤسّسهٔ پرداخت دِیَه و غرامت به دست طایفهٔ «بنی تَیْم».

۱۳ ـ منصب اَعِنّه، یعنی: سرپرستی ستوران قریش در هنگام جنگ.

۱۴ ـ منصب عِمارت، یعنی نگهبانی و مراقبت مسجدالحرام. به دست «شَیْبَة بن عُثمان» از بنی عَبْدالدّار.[1]

مبادیٔ تاریخ عرب عَدْنانی و قریش

عرب جاهلی را «مبدأ تاریخ» ثابتی نبود، و هر پیشامدی را که به نظر آنان اهمیت

۱ ـ ر. ك، مقدمهٔ کتاب الرِّحلة الحجازیّه و تاریخ التّمدُّن الاسلامی، ج ۱ ص ۳۷ ـ ۳۹.

داشت، مبدأ تاریخ حوادث دیگر قرار می‌دادند و پس از چندی که حادثهٔ مهمّ دیگری روی می‌داد ترتیب تاریخی گذشته را از دست داده و تاریخی از نو بنیاد می‌نهادند.

هر یك از حوادث مهم ذیل به ترتیب، مدّتی مبدأ تاریخ «عرب عَدْنانی» و «بنی اسماعیل» بوده است:

۱ ـ ورود «اسماعیل‌بن ابراهیم» علیهما السّلام به مکّه (بنای کعبه به دست ابراهیم و اسماعیل).

۲ ـ پراکنده گشتن فرزندان «مَعَدّبن عَدْنان».

۳ ـ آغاز ریاست «عَمْروبن لُحَیّ خُزاعی» که دین حَنیف حضرت «ابراهیم» را دگرگون ساخت و بت‌پرستی را در مکّه رواج داد.

۴ ـ وفات «کَعْب‌بن لُؤَیّ» جدّ هفتم رسول اکرم (۵۲۰ سال پیش از واقعهٔ فیل) که مدّتی مدید تاریخ قُرَیش بر آن استوار بود.

۵ ـ واقعهٔ «غدر» (۲۵۶ سال، یا ۲۰۰ یا ۱۵۰ سال پیش از بعثت)[1] که طایفه «بَنی یَربوع» بر فرستادگان پادشاه «حِمْیَری» تاختند و آنها را کشتند و پرده‌های کعبه را که شاه «حِمْیَر» فرستاده بود، به یغما بردند.

۶ ـ وفات «قُصَیّ بن کِلاب» جدّ چهارم رسول اکرم.

۷ ـ واقعهٔ «فیل» (در سال میلاد رسول اکرم که «ابرِیکْسوم: أبْرَهْ حَبَشی» «أبْرَهَة الأشْرَم» در هفدهم محرّم سال ۲۱۶ از «عام الغدر» برای ویران ساختن کعبه به پیش تاخت و با سپاهیان خویش به عذاب الهی هلاك گردید).

۸ ـ جنگهای «عام الفِجار» که میان قبیلهٔ «قَیْس عَیْلان» از یك طرف و «قُرَیش» و «بَنی کِنانه» از طرف دیگر در ماه‌های حرام (ذی‌قعده، ذی‌حِجّه، محرّم و رَجَب) روی داد و رسول خدا در «فِجار» آخر معروف به «فِجار برّاض» حضور یافت و «فِجار دوم» (۲۰ سال بعد از عام الفیل) مبدأ تاریخ قرار گرفت.

۹ ـ مرگ «هِشام‌بن مُغیرهٔ مَخْزومی» پدر أبوجَهْل: «عَمْروبن هِشام» و عموی «خالدبن ولید».

۱ ـ ر. ك: مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۳۸۰ والتنبیه والاشراف، ص ۲۷۳، تاریخ حمزه ص ۹۳ـ۹۶.

۱۰ ـ حِلْف الفُضول که به قول مسعودی، مبدأ تاریخ بعضی از «بَنی اسماعیل» بود.

۱۱ ـ تجدید بنای کعبه به دست قُرَیْش (پنج سال پیش از بعثت).

۱۲ ـ مورّخان اسلامی از قبیل: یعقوبی و طَبَری و مسعودی و مَقْریزی، مبدأ تاریخ حوادث سیزده سال پس از بعثت رسول اکرم را همان بعثت قرار داده‌اند، مثلاً می‌گویند: محصور شدن «ابوطالب» و «بنی هاشم» و «بنی مطّلِب بن عَبْد مناف» در «شِعْب أبی طالب» در غُرّهٔ محرّم سال هفتم بعثت روی داد.

مسعودی می‌گوید: هنگامی که رسول خدا مبعوث شد، تاریخ قریش بر اساس مرگ «هِشام بن مُغیرهٔ مخزومی»، و واقعهٔ فیل استوار بود[۲].

۱۳ ـ در اوائل خلافت عمر، هجرت رسول اکرم از مکّه به مدینه که در سال چهاردهم بعثت واقع شد، مبدأ تاریخ مسلمین جهان شناخته شد و تا امروز هم مبدأ تاریخ هجری قمری و هجری شمسی مسلمانان جهان همان هجرت است[۳].

۱ ـ التنبیه والاشراف، ص ۱۷۹.

۲ ـ التنبیه ص ۱۸۰.

۳ ـ مسعودی بعد از ذکر مبادی تاریخ ملت‌های گذشته و مجوس و پیشینیان از یونانیان و رومیان و نَبَط یعنی سُرْیانیان و قِبْطیان و اسرائیلیان و نَصْرانیان و هِنْدیان و چینیان می‌نویسد: عرب پیش از ظهور اسلام، تاریخ های بسیار داشتند: «حِمْیَر» و «کَهْلان» پسران «سَبَأبن یَشْجُب بن یَعْرُب بن قَحْطان» در سرزمین یمن، پادشاهان خود را از «تبابعه» و جز آنان مانند پادشاهی «تُبّع اکبر» و «تُبّع اصغر» و تُبّع ذی‌الاذعار، و «تُبّع ذی‌المنار» مبدأ تاریخ قرار می‌دادند و نیز آتش صوران (به فتح صاد: جائی در یمن) را که در بعضی از سنگستان‌های دوردست یمن ظهور می‌کرد و گفته می‌شود که دو دانشمند یهودی که تبع آنان را از مدینه، به یمن آورده بر مردم یمن بدان احتجاج کردند و همان باعث یهودی شدن بسیاری از مردم یمن گردید و مبعوث شدن «شُعَیْب بن مَهْدَم» (تاج العروس: شعیب بن ذی مهدم (ر. ك: ماده هدم. م.) و پادشاهی «ذونواس» و پادشاهی «جذیمة بن مالك» و پادشاهی «آل أبی شَمِر غَسّانی» در شام، و عام السَّیل یعنی سیل عَرِم که در قرآن ذکر شد. و بیرون رفتن «عَمْرو بن مُزَیْقیاء» (عمرو مزیقیاء (بدون ابن) ر. ك: معارف ابن‌قتیبه ص ۶۴ (پاورقی) و ۱۰۸ س ۱۳ و غیره و جمهرة أنساب العرب ص ۳۳۱ و ۴۷۳ م.) از «مارب» کانون «غسانیان» با قوم خود از «أزد» و جز آنان از «کهلان» و «حمیر» و پراکنده‌شدنشان در بلاد، و سلطهٔ حبشه بر یمن و سلطهٔ ایرانیان بر یمن، و از بین رفتن حبشیان تا رسیدن اسلام، همهٔ اینها را مبدأ تاریخ قرار داده بودند.

اما تاریخ فرزندان مَعَدّبن عَدْنان:

غالب شدن «جُرْهُمیان» بر «عَمالقه» و راندنشان از حرم و بعد هلاك «جرهمیان» در حرم، سپس «عام تفرق» یعنی سال پراکندگی اولاد «نِزاربن مَعَدّبن عَدْنان» از «رَبیعه» و «مُضَر» و «إیاد» و «أنمار»،

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

سپس «عام‌الفساد» یعنی سالی که میان طوایف و قبایل عرب زدوخوردها و جنگها درگرفت و جابجا شدند و مساکن خود را تغییر دادند، و نیز «حجّةالغدر» که در حدود صد و پنجاه سال پیش از اسلام روی داد و جنگی که میان «بکربن وائل» و «تَغْلِبِ بن وائل» روی داد، معروف به «حَرْبِ بَسوس» و جنگ «بَنی بَغیض‌بن رَیْث‌بن غَطَفان» معروف به حرب «داحس» و «غَبْراء» در حدود شصت سال پیش از بعثت و جنگ «اَوس» و «خَزْرَج» پسران «حارثة‌بن ثَعْلَبَه» که به سبب درازی گردنش «عَنْقاء» نامیده شد. و اوس و خزرج برادران اَبَوَیْنی بودند و مادرشان «قَیْله» (به فتح قاف و سکون یاء) دختر «جَفْنَةبن عَتْبَه» و به قولی دختر «کاهل‌بن عُذْره» بود و «عام خنان» یعنی سالی که بیشتر مردم به بیماری خنان گرفتار شدند، هر یك از اینها را مبدأ تاریخ قرار داده بودند. و هر قبیله‌ای از قبایل عرب یکی از روزهای رزمی مشهور خویش را مبدأ تاریخ قرار می‌دادند، چنانکه «بکربن وائل» و «تغلب‌بن وائل» عام التّحالُق را (عام تَحْلاق اللِّمَم که بنی‌بکر سرهای خود را تراشیدند تا بدان نشاندار باشند) که جنگ «بسوس» معروف در آن روی داد مبدأ تاریخ قرار دادند، و «فَزارةبن بَغیض» و «عَبْس‌بن بَغیض»، «یوم جَبَله» را که قبیلهٔ عبس بر فزاره پیروز آمد و «حُذَیْفَه» و «حَمَل» پسران بدر کشته شدند، و بَنی عامربن صَعْصَعَه «یوم شِعْب جَبَله» را که چهل و چند سال پیش از اسلام میان بنی عامر و بنی تمیم روی داد، و قبیلهٔ «ایاد» بیرون رفتن خود را از «تهامه» و جنگهای خود را با پارسیان که به «وقعهٔ دَیْرالجَماجم» معروف شد و در زمان پادشاهی شاپور ذوالاکتاف واقع گشت.

سپس «بیرون رفتن خود» را از عراق به جزیره در موقعی که شاپور بر ایشان حمله برد و بعد «سال انتقال خود» را از دیارشان به سرزمین روم، (آخر دسته‌ای که از ایشان در خلافت عمربن خطاب از سرزمین جزیره و موصل به روم شتافتند و کیش نصرانی داشتند، و از جزیه دادن سر باز زدند در حدود چهل هزار نفر بودند) مبدأ تاریخ قرار دادند، قبیلهٔ تمیم «عام الکلاب» (به ضم اول: نام جائی است) یعنی سالی که در آن جنگی میان ربیعه و تمیم روی داد مبدأ تاریخ شناختند. و اسد و خزیمه «عام ماقط» را که حجربن حارث‌بن عمرو: آکِل المُرار کِنْدی پدر امرؤالقیس را کشتند، و اوس و خزرج پسران حارثه «عام آطام» را که بر سر آطام یعنی برج‌ها جنگیدند، همان برج‌هائی که اوس و خزرج در آنها پناه می‌گرفتند و در ایام عثمان‌بن عفان خرابش کردند، و طیء و حلیمه که نامش مالك‌بن اُدَد است، «عام الفساد» را یعنی همان سال را که جنگی میان غوث‌بن طیء، و جدیلةبن سعد، در دو کوه طیء، یعنی «اَجَا» و «سَلْمَی» و پیرامونش روی داد و صد و سی سال دوام یافت، و در خلال آن به گفتهٔ «هیثم‌بن عدی طائی»: «حاتم‌بن عبدالله» و «اوس‌بن حارثه» و «زیدالخیل» تولّد یافتند.

و به قول برخی از مورخان، فرزندان آدم از هبوط وی تا بعثت نوح و از بعثت نوح تا وقوع طوفان و از وقوع طوفان تا آتش ابراهیم را تاریخ نهادند. و آنگاه که فرزندان ابراهیم بسیار شدند «بنی اسحاق» از آتش ابراهیم تا یوسف و از یوسف تا مبعث موسی و از مبعث موسی تا پادشاهی داود و سلیمان و دیگر حوادث بعد از آن را تاریخ قرار دادند. و «بنی‌اسماعیل» از بنای کعبه که به دست ابراهیم و اسماعیل ساخته شد تا پراکندگی فرزندان معدبن عدنان را، و هر گاه قومی از «تهامه» بیرون می‌رفت، همان را مبدأ تاریخ خود قرار می‌دادند و باقیماندگان از اولاد اسماعیل در تهامه، خروج آخرین کسانی را که از تهامه خارج شدند یعنی «قبیلهٔ قضاعه» که «سعد» و «نهد» و «جهینه» باشند تا مرگ «کعب‌بن

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

۹ ـ غالب‌بن فِهْر: مادرِ وی «لیلی» دختر «سَعْدبن هُذَیْل» بود، و فرزندان وی: لُؤَیّ و تَیْم‌الأدرم[1] و فرزندان تَیْم‌بن غالب، «بنو أدرم‌بن غالب» معروف شده‌اند.

۸ ـ لُؤَیّ‌بن غالب: مادر وی: «سَلْمیٰ» دختر «کَعْب‌بن عَمْرو خُزاعی»[2] بود. و فرزندانش: کَعْب، عامر، سامَه، عَوْف و خُزَیْمه، نسب قبیلهٔ «بنی عامربن لُؤَیّ» به «عامر» می‌رسد.

نسب أُمّ‌المؤمنین «سَوْدَه» دختر «زَمْعَةبن قَیْس» و «عَمْروبن عَبْدوَدّ» به «لُؤَیّ‌بن غالب» می‌رسد.

۷ ـ کَعْب‌بن لُؤَیّ، مادر وی «ماویهٔ» دختر «کَعْب‌بن قَیْن‌بن جَسْر» قُضاعی است. فرزندانش: مُرّه، عَدِیّ و هُصَیْص، و کنیه‌اش «أبوهُصَیْص». نسب «بَنی سَهْم» و «بَنی جُمَح» از جمله: «عَمروبن عاص سَهْمی» و «عُثمان‌بن مَظْعون جُمَحی» صحابی معروف و «صَفْوان‌بن أُمَیّةبن خَلَف جُمَحی» به «هُصَیْص‌بن کَعْب» و نسب «بنی عَدِیّ» از جمله: «عُمربن خطّاب‌بن نُفَیْل» و «سَعیدبن زَیدبن عَمْروبن نُفَیْل» به «عَدِیّ‌بن کَعْب» می‌رسد.

«کَعْب‌بن لُؤَیّ» از همهٔ فرزندان پدرش بزرگوارتر و ارجمندتر بود، وی اولین کسی است که در خطبه‌اش «أمّا بعد» گفت، و روز جمعه را «جمعه» نامید، و پیش از آن عرب آن را «عَروبه» می‌نامید، «کَعْب» مردم را در روز جمعه فراهم ساخت و برای آنان سخنرانی کرد و چنین گفت:

«اسْمَعوا وَتَعَلَّموا وافْهَمُوا وَاعْلَموا أنَّ اللَّیْلَ ساجٍ، وَالنَّهارَ ضاحٍ والأرْضَ مِهادٌ، وَالسَّماءَ عِمادٌ وَالْجِبالَ أوْتادٌ، والنُّجومَ أعْلامٌ، والأوَّلونَ کَالآخِرینَ، وَالأبْناءُ ذکرٌ، فَصِلُوا أرْحامَکُمْ وَاحْفَظُوا

لؤی»، مبدأ تاریخ می‌شناختند. سپس مرگ کعب راتا «عام الفیل» مبدأ تاریخ می‌دانستند.

برخی از اینان «یوم الفجار» و برخی «حلف الفضول» را مبدأ تاریخ قرار دادند و هنگامی که رسول خدا مبعوث شد، مرگ «هشام‌بن مغیرهٔ مخزومی» و «واقعهٔ فیل» مبدأ تاریخ قریش بود، برای ابراهیمیان نیز تاریخ های بسیاری ذکر شده است، از جمله: وفات ابراهیم و سپس وفات اسحاق (ر. ك: التنبیه والاشراف، ص ۱۶۷ ـ ۱۸۰، نهایة الارب، ص ۴۱۷، ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۸۲).

۱ ـ و یعلب و وهب و کثیر و حراق که از ایشان نسلی باقی نماند (ترجمهٔ یعقوبی، ص ۲۹۸) و قیس‌بن غالب (ابن‌هشام، ج ۱، ۹۹، ط مصطفی حلبی ۱۳۵۵. م.).

۲ ـ یاسلمی، دختر عمروبن ربیعهٔ خزاعی (ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ص ۲۹۸ پاورقی ۱) یا عاتکه دختر یَخْلُدبن نَضْربن کِنانه (الکامل، ج ۲، ص ۱۶).

اَصْهارَكُمْ، وَثَمِّروا اَمْوالَكُم، فَهَلْ رَاَيْتُمْ مِنْ هالِكٍ رَجَعَ اَوْمَيِّتٍ نُشِرَ؟ الدّارُ اَمامَكُمْ والظَّنُّ غَيْرُ ماتَقُولُونَ، وَ حَرَمَكُمْ زَيِّنوهُ وَ عَظِّمُوهُ وَ تَمَسَّكُوا به فَسَيَاتى نَبَأٌ عَظيمٌ، وَ سَيَخْرُجُ منه نَبِيٌّ كَريمٌ

ثُمّ يَقولُ:

نَهـارٌ وَ لَيْلٌ كُلُّ اَوْبٍ بِحـادِثٍ
سَواءٌ عَلَيْنـا لَيْلُهـا وَ نَهـارُهـا
يَؤُبـانِ بِالأحـداثِ حينَ تَؤُبـا
وَ بِالنِّعَـمِ الضّـافى عَلَيْنـا ستـورُهـا
صُروفٌ و أنْبـاءٌ تَغَلَّبُ[1] اَهْلَهـا
لَها عُقَدٌ ما يَنْتَحِلُّ مَريرُهـا
عَلى غَفْلَةٍ يَاتـى النَّبـيُّ مُحَمَّدٌ
فَيُخْبِرُ اَخْبـاراً صَدوقـاً خَبيرُهـا

ثم يقول:

يا لَيْتَنـى شاهِدٌ فَحْواءَ دَعْوَتِـه
حينَ الـعَشـيرَةُ تَبْغـي الْحَـقَّ خَذْلانـاً

لَوْ كُنْتُ ذا سَمْعٍ وَ ذا بَصَرٍ وَيَدٍ وَرِجْلٍ لَتَنَصَّبْتُ لَهُ تَنَصُّبَ الجَمَلِ، وَ لَاَرْقَلْتُ لَهُ اِرقالَ الْفَحْلِ فَرِحاً بِدَعْوَتِه، جَذِلاً بِصَرْخَتِهِ[2].

«بشنوید و یاد گیرید، و بفهمید و بدانید، که شب آرام است، و روز روشن، و زمین بستری هموار، و آسمان کاخی بلند است و کوهها میخ ها، و ستارگان نشانه‌ها و گذشتگان مانند آیندگان و پسران یادآوری (پدران) اند، پس با خویشان خود پیوند کنید، و دامادهای خود را نگهداری کنید، و مالهای خود را به ثمر آورید، آیا رفته‌ای را دیده‌اید که باز آید، یا مرده‌ای را که برانگیخته شود؟ خانه (جاوید) در جلو شماست. و گمان جز آن است که می گوئید، حرم (کعبه) خود را آراسته دارید، و بزرگش شمارید و دست از آن باز ندارید، چه زود است خبری بزرگ برسد، و پیامبری بزرگوار از آن بیرون آید». سپس می گفت:

۱ ـ خ ل: تقلب.

۲ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۰۱ ـ ۳۰۳. جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص ۳۳. صبح الاعشی، ج ۱، ص ۲۱۱.

«روزی است و شبی، هر دوری با پیشامدی تازه، برای ما شب و روز آن یکسان است (شب و روز) هر گاه باز آیند، حوادث تازه‌ای را به همراه دارند، و نعمت‌هائی نیز که پرده‌های آن بر ما فروهشته است، دگرگونی‌ها و خبرهائی که بر مردم چیره می‌شود (مردم را دگرگون می‌سازد) آنها را گره‌هائی است که تلخ آن را نمی‌توان گشود (به احتمالی: نمی‌توان شیرین یافت)، ناگهان پیامبر خدا، محمّد صلّی اللّه علیه و آله می‌رسد پس خبرهائی می‌دهد که گوینده‌اش بسی راستگوست».

سپس می‌گفت: «ای کاش (زنده مانده) آنگاه که خویشان و بستگان دست از یاری حق می‌کشند، دعوت او را می‌شنیدم، اگر (در زمان او) دارای گوشی و دیده‌ای و دست و پائی بودم، از خوشحالی دعوتش و شادمانی فریادش، مانند شتر نری برمی‌خاستم و به یاری او می‌شتافتم».

چون «کَعْب» از دنیا رفت، قُرَیْش روز مرگ او را مبدأ تاریخ خویش قرار دادند و تا «عام الفیل» همچنان مبدأ تاریخ بود.

۶ ـ مُرّةبن کَعْب، مادر وی: «وَحْشیّه» دختر «شَیْبان‌بن مُحارب‌بن فِهْربن مالك‌بن نَضْر» است، و فرزندان وی: کِلاب، تَیْم و یَقَظَه. و کنیه‌اش «أبویَقَظَه» (به فتح قاف و ظا) نسب طایفهٔ «بنی مَخْزوم» از جمله: اُمّ المؤمنین «اُمّ سَلَمَه» و «خالدبن وَلید» و «أبوجَهْل: عَمْروبن هِشام‌بن مُغیره» به «یَقَظَه» و نسب طائفهٔ «بنی تَیْم» از جمله: أبوبکر و طَلْحَةبن عُبَیْداللّه، به «تَیْم بن مُرّه» می‌رسد.

۵ ـ کِلاب بن مُرّه، مادرش: «هِنْد» دختر «سُرَیْر[1] بن ثَعْلَبَةبن حارث‌بن (فِهْربن) مالك (بن نَضْر)بن کِنانةبن خُزَیْمَه» است و فرزندانش: «قُصَیّ بن کِلاب» و «زُهْرَةبن کِلاب» و یك دختر، و کنیه‌اش «أبوزُهْرَه» و نامش «حکیم»[2] است.

«کِلاب‌بن مُرّه» پس از پدر، بزرگواری یافت و شأن و مقامش بالا گرفت و شرافت پدر و نیای مادری برای وی فراهم گردید. چه نیاکان مادرش امر حج را به دست داشتند و ماه‌ها را

۱ ـ سُرَیْر اول کس است که ماه‌های حرام را جابجا کرد (یعقوبی).

۲ ـ

حکیمُ بن مُرّةَ سادَ الوَرَیٰ ... بِبَذلِ النَّوالِ و کَفِّ الأذیٰ
أباحَ العَشیرةَ إفضالُه ... و جَنَّبَها طارقاتِ الرَّدیٰ

(عمدةالطالب، ص ۲۶).

حلال و حرام می کردند، و از این رو «نَسَأه» و نیز «قَلامِس»[1] نامیده می شدند.

رسول اکرم در بارهٔ دو فرزند «کِلاب بن مُرّه» یعنی: «قُصَیّ» و «زُهْرَه» گفت: صریحا قُرَیْش ابْناکِلابَ (دو بطن خالص قریش دو پسر کِلاب اند).

نسب بَنی زُهْره، از جمله: «آمنه» دختر «وَهْب بن عَبد مَناف بن زُهْرَه» مادر بزرگوار رسول اکرم و «سَعْد بن ابی وَقّاص»: مالك بن اُهَیْب بن عبد مَناف» زُهری برادرزادهٔ حضرت «آمنه» و «هاشم بن عُتبة بن ابی وَقّاص» معروف به «مِرْقال» برادرزادهٔ سَعْد، و از شهدای صفّین و اصحاب امیرالمؤمنین و «عبدالرحمن بن عَوْف زُهْری» به «زُهْرَة بن کِلاب» می رسد.

۴ ـ قُصَیّ بن کِلاب، مادرش: «فاطمه» دختر «سَعْد بن سَیْل» (به فتح سین و یاء) است، و فرزندانش: عَبْد مَناف، عبدالدّار، عبدالعُزّی و عبد قُصَیّ و دو دختر، و کنیه‌اش «ابوالمُغیره»[2] و نامش زَید و لقب دومش «مُجَمِّع».

مادر قُصَیّ، پس از وفات شوهرش: «کِلاب» به ازدواج «رَبیعة بن حَرام عُذْری» درآمد، و «رَبیعه» وی را به سرزمین قوم خویش برد.

فاطمه: فرزند خردسال خویش: «قُصَیّ» را که نامش «زَیْد» بود با خود همراه برد و چون از سرزمین پدرانش دور گشت، او را «قُصَیّ» نامید.

چون قُصَیّ در خانهٔ «رَبیعه» به جوانی رسید، مردی از «بَنی عُذْره» به او گفت: به قوم خود ملحق شو که از ما نیستی، گفت: مگر من از کدام قبیله‌ام؟ گفت: از مادرت بپرس. قُصَیّ از مادرش جویا شد و او گفت: تو هم خود، و هم از حیث پدر و نسب از او بزرگوارتری، توئی فرزند «کِلاب بن مُرّه» و قوم تو نزدیکان خدا و در حرم اویند. قُصَیّ تا رسیدن ماه حرام صبر کرد. و آنگاه با حاجیان «قُضاعه» به مکّه آمد تا آن که بزرگ و بزرگوار شد، و فرزندانی از وی پدید آمدند. در این موقع دربانی و کلیدداری خانهٔ کعبه با قبیلهٔ «خُزاعه» بود که پس از «جُرْهُمیان» بر مکّه غالب شده بودند. و اجازهٔ حجّ (حرکت از عرفات، و اجازهٔ رمی جَمَرات، و کوچ کردن از منی) با قبیلهٔ «صوفه» یعنی «غَوْث بن مُرّ بن اُدّ بن طابخه» که خود و فرزندان وی را «صوفه» می گفتند، بود.

۱ ـ قَلامِس: جمع قَلَمْس و قَلَنْس بر وزن عَمَلّس: مردی از کِنانه که نزد جَمْرهٔ عَقَبه می ایستاد و می گفت: خدایا من ماه‌ها را پس و پیش می کنم (رجوع شود به قاموس).

۲ ـ چه نام عبد مناف «مغیره» بود.

«قُصَیّ» زیر بار «صوفه» نرفت. و پس از جنگی سخت بر آنان پیروز گشت، و دست آنان را از اجازهٔ حج کوتاه ساخت، خُزاعه و بَنوبکر دانستند که «قُصَیّ» کاری را که با «صوفه» کرده است به زودی با آنها نیز خواهد کرد و دستشان را از کارهای مکّه و کلیدداری کعبه، کوتاه خواهد ساخت، لذا از قُصَیّ کناره گرفتند و پس از آنکه در میان ایشان جنگ سختی درگرفت و از هر طرف مردمی بسیار کشته شدند، پیشنهاد صلح دادند، و «یَعْمُربن عَوْف بن کَعْب کِنانی» را به داوری برگزیدند، و او به نفع قُصَیّ رأی داد و از آن روز «شَدّاخ» نامیده شد.

«قُصَیّ» امور کعبه و مکّه را به دست گرفت، و دست «خُزاعه» را کوتاه کرد و قوم خود را در مکّه فراهم ساخت. او از اولاد «کَعْب بن لُؤَیّ» نخستین کسی بود که بر قوم خویش حکومت و سلطنت یافت. و حجابت[1] و رفادت[2] و سقایت[3] و ندوه[4] و لواء[5] همه را به دست آورد. و قُرَیْش او را «مُجَمِّع» نامیدند. شاعر عرب «حُذافة بن نَصْر بن غانم عَدَویّ» دربارهٔ وی می‌گوید:

اَبوکُمْ قُصَیٌّ کانَ یُدْعَیٰ مُجَمِّعاً
بِهِ جَمَّعَ اللّٰهُ القَبائِلَ مِن فِهْرٍ[6]

برخی گفته‌اند که چون «قُصَیّ»، «حُبّیٰ»[7] دختر «حُلَیْل بن حُبْشیّهٔ خُزاعی»[8] را به زنی گرفت، و از او دارای فرزند شد، «حُلَیْل» هنگام مرگ خویش «قُصَیّ» را وصی خود قرار داد. و بدو گفت: فرزندان تو فرزندان من هستند و تو به امر کعبه سزاوارتری.

دیگران گفته‌اند که: «حُلَیْل بن حُبْشیّه» کلید خانه را به «أبوغُبْشان»: «سُلیمان بن عَمرو

۱ ـ کلیدداری خانهٔ کعبه.

۲ ـ مهمانداری و پذیرائی حاجیان.

۳ ـ آب دادن حاجیان.

۴ ـ اجتماع برای مشورت، چه قُصَیّ در پهلوی مسجدالحرام خانه‌ای برای این کار بنا کرد و آن را «دارالنّدوه» نام نهاد.

۵ ـ یعنی هر گاه قصی سپاهی از مکه بیرون می‌فرستاد، برای فرماندهٔ آن سپاه لواء می‌بست.

۶ ـ پدر شما قصی است که مُجَمِّع خوانده می‌شد، خداوند به وسیلهٔ او همه قبایل فِهْر را فراهم ساخت. م.

۷ ـ به ضم حاء و تشدید باء والف مقصوره.

۸ ـ حُلَیْل به ضم حاء و فتح لام، حُبْشیّه: به ضم حاء و سکون باء و یا به فتح حاء و باء.

مِلْکانی»[1] داد. و «قُصَیّ» آن را با سرپرستی کعبه به یك خیك شراب و یك شتر از وی خرید. و در میان عرب مثل گردید که، اَخْسَرُ من صَفْقَةِ أبی غُبْشانَ: زیان‌بخش‌تر از داد و ستد أبوغُبْشان. به قول بعضی «أبو غُبْشان» کنیهٔ «مُخْتَرِش»[2] پسر «حُلَیْل» است که کلیدداری را از پدر به ارث برد[3].

کار قُصَیّ به جائی رسید که قُرَیْش در زمان حیات و پس از مرگ وی کارهای او را چون حکم دینی واجب‌الاطاعه می‌دانستند.

«قُصَیّ» نخستین کسی است که قُرَیْش را به عزت رسانید، و شرف و بزرگواری و سربلندی و هماهنگی ایشان به وسیلهٔ وی آشکار شد. پس قریش را که برخی در درّه‌ها و قلّه‌های کوه منزل داشتند فراهم ساخت و در وادی مکه و نزدیك خانه جای داد. و جای هر کدام را معین کرد، با آن که پیش از وی پراکنده جا و کم آبرو بودند، و در گمنامی زندگی می‌کردند.

«قُصَیّ» پذیرائی حاجیان را بر قُرَیْش واجب ساخت و به آنان چنین فرمود: یا مَعْشَرَ قُرَیْش إنَّکُمْ جیرانُ اللّه و أهلُ بَیْتِه و اهلُ الْحَرَمِ وَ إنَّ الْحُجّاجَ ضیفُ اللّهِ وَ أهلُه و زُوّارُ بیتِه و هُم أحَقُّ الضَّیفِ بِالکَرامةِ، فَاجْعَلوا لَهُمْ طَعاماً و شَراباً أیّامَ الحجِّ حتّی یَصْدُرُوا عَنْکُم. «ای گروه قُرَیْش شمائید همسایگان خدا، و اهل خانهٔ او، و اهل حرم، و حاجیان، میهمان خدا و نزدیکان او و زائران خانهٔ اویند و آنان از هر میهمان به پذیرائی و احترام سزاوارترند، پس برای ایشان در ایام حج خوراکی و نوشابه‌ای فراهم سازید تا از نزد شما بازگردند».

نسب قبیلهٔ «بَنی عبدالدّار» از جمله: «بنی شَیْبه» کلیدداران کعبه به «عبدالدّاربن قُصَیّ» و نسب «بنی عبدالعُزّیٰ» از جمله: أمّ المؤمنین «خَدیجه» دختر «خُوَیْلد» و «زُبَیْربن عَوّام بن خُوَیْلِد» و «وَرَقَةبن نَوْفَل» به «عبدالعُزّیٰبن قُصَیّ» می‌رسد.

به گفتهٔ یعقوبی: «قُصَیّ» مناصب را در میان فرزندان خویش تقسیم کرد، آب دادن و سروری را به «عَبْد مَناف»، «دارالنّدوه» را به «عبدالدّار»، پذیرائی حاجیان را به «عبدالعُزّیٰ» و

۱ ـ نام أبوغبشان در تاریخ یعقوبی سلیمان‌بن عمرو ضبط شده است، ولی در تاریخ طبری و غیره سُلَیْم‌بن عَمْرو (تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۹۳ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ. تاریخ طبری ۱/۱۰۹۴ چاپ اروپا ۱۸۹۰ ـ ۱۸۷۹ م.). م.

۲ ـ در نسخه به پیروی از طبقات (ج ۱ ص ۶۸ چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ.) مخترش به حاء مهمله ثبت شده بود، اینجانب آن را به پیروی از تاج‌العروس (خ ر ش) و انساب الاشراف بلاذری (ج ۱ ص ۴۹ دارالمعارف مصر) مخترش به خاء معجمه تصحیح نمودم. م.

۳ ـ ر. ك: الطبقات الکبری، ج ۱ ص ۹۸.

دو کنار وادی را به «عبد قُصَیّ» واگذاشت[۱].

به روایت مسعودی «حِجابت» و «دارالنّدوه» و «لواء» را به «عبدالدّار» و «سقایت» و «رفادت» را به «عبد مَناف» داد[۲].

اما به روایت ابن اسحاق که طَبَری هم آن را نقل کرده است: «هر چه را به دست داشت از دارالنّدوه و حجابت و لواء و سقایت و رفادت همه را به «عبدالدّار» داد که از همهٔ فرزندانش بزرگتر، و در عین حال زبونتر بود، و به وی گفت: اگرچه برادرانت بر تو برتری یافته‌اند، اما به خدا سوگند ترا به آنان می‌رسانم، تا جز تو کسی در کعبه را نگشاید، و جز با دست تو پرچم جنگ قُرَیْش بسته نشود، و کسی در مکّه جز به سقایت تو آب ننوشد، و هیچ کس در موسم حجّ جز از خوراکی که تو فراهم سازی نخورد، و قُرَیْش جز در سرای تو کاری را به انجام نرسانند. قُرَیْش از نظر بزرگواری «قُصَیّ بن کِلاب» مرگ وی را مبدأ تاریخ خود قرار دادند، و چون «عام الفیل» پیش آمد و سال مشهوری بود، آن را مبدأ تاریخ شناختند و در نتیجه سال میلاد رسول خدا آغاز تاریخ آنها گردید[۳].

شهرستانی می‌نویسد که قُصَیّ از پرستش جز خدا که بت‌ها باشد نهی می‌کرد و همو است که می‌گوید:

أَرَبّاً واحداً أمْ أَلْفَ ربٍّ ... أدينُ إذَا تَقَسَّمَتِ الأمورُ
تَرَكْتُ اللاتَ وَالْعُزّى جميعاً ... كَذلكَ يفعَلُ الرَّجُلُ الصَّبورُ

و به قولی این شعرها را «زَیدبن عَمْروبن نُفَیْل» گفته است[۴].

۳ ـ عَبْد مَناف‌بن قُصَیّ، مادرش: «حُبّیٰ» دختر «حُلَیْل خُزاعی» است و فرزندانش: هاشم، عَبْد شَمْس، مُطّلِب، نَوْفَل، أبوعَمْرو و شش دختر. و کنیه‌اش: «أبوعَبْد شَمْس» و نامش: «مُغیره» و او را «قَمَرالبَطحاء» می‌گفتند[۵].

نسب «عُبَیْدةبن حارث» شهید بدر و «محمّدبن ادریس شافعی» به «مطّلِب‌بن عبد

۱ ـ تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۴۱ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ . م.
۲ ـ ر. ك: التنبیه والاشراف، ص ۱۸۰.
۳ ـ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۳۵۹.
۴ ـ الملل والنحل، ج ۳، ص ۳۳۲ ـ ۳۳۳.

۵ ـ چنانکه عبداللّه‌بن عَبْدالمُطّلِب «قمر حَرَم» و عباس‌بن امیرالمؤمنین «قمر بنی‌هاشم» گفته می‌شدند (قمر بنی هاشم).

مَناف» و نسب «بنی أُمیَّه» به «عبد شَمْس» می رسد.

چون «قُصَیّ» از دنیا رفت و در «حَجون»[1] دفن شد، «عبد مَناف بن قُصَیّ» سروری یافت و مقامش بالا گرفت و امور مکّه بدون نزاع و اختلاف به دست فرزندان «قُصَیّ» اداره می شد.

نسب «بنی عبد شَمْس» از جمله: «بنی أُمیَّه» و «بنی مُطَّلِب» و «بنی نَوْفَل» به «عَبْد مناف» می رسد.

۲ ـ **هاشم بن عَبْد مَناف**، مادرش: «عاتکه» دختر «مُرَّة بن هِلال بن فالج» است، یکی از دوازده عاتکه‌ای که در میان مادران رسول اکرم بوده‌اند و نامشان در تاریخ یعقوبی و مآخذ دیگر به تفصیل ذکر شده[2] و روایت شده است که رسول خدا بسیار می گفت: «أنَا ابنُ العواتك» (منم پسر عاتکه‌ها) و نیز می گفت: «أنَا ابنُ العواتِكِ من سُلَيْم» (منم پسر عاتکه‌ها از بنی سُلَیْم).

و فرزندان وی: عبدالمُطَّلِب، أسد، أبوصَیْفیّ، نَضْله و پنج دختر، و کنیه‌اش: «أبونَضْله»، و نامش: عَمْرو و معروف به «عَمْرو العُلَی» و القاب وی: هاشم و «قمر» و «زادالرّاکب»[3] بود. پس از وفات «عبد مَناف» و «عبدالدّار» میان «بنی عَبد مَناف» یعنی «هاشم» و «عَبْد شمس» و «مطَّلِب» و «نَوْفَل» و «بنی عبدالدّار» که سرورشان «عامربن هاشم بن عَبْد مَناف بن عبدالدّار» بود بر سر مناصب کعبه نزاعی سخت درگرفت. «بنی أسدبن عَبدالعُزّی» و «بنی زُهْرَة بن كِلاب» و «بنی تَیم بن مُرَّة» و «بنی حارث بن فِهر» با «بنی عَبْد مَناف» همراه شدند و میانشان پیمانی منعقد شد که به «حِلْف المُطَیَّبین» معروف گشت.

«بنی مَخْزوم» و «بنی سَهْم» و «بنی جُمَح» و «بنی عَدِیّ» با «بنی عبدالدّار» هم پیمان گشتند و «أحلاف»[4] نامیده شدند، و «بنی عامربن لُؤَیّ» و «بنی مُحارِب بن فِهْر» بی طرف ماندند.

۱ ـ حجون به فتح حاء، کوه یا مکانی است در مکه (معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۲۵ چاپ بیروت ۱۳۷۵ هـ.) م.

۲ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۱۷ ـ ۵۲۰.

۳ ـ عمدةالطالب، ص ۲۵.

۴ ـ و نیز «لَعَقه» یعنی خون لیسان، چه بنی سَهْم که از «حِلْف المُطَیَّبین» خبر یافتند، گاوی کشتند و گفتند: هر کس دست خود را در خون آن داخل کند و آن را بلیسد از ماست. بَنی سَهم و بنی عبدالدّار و بنی جُمَح و بَنی عَدِیّ و بنی مَخْزوم دستهای خود را در آن فرو بردند و «لَعَقه» یعنی خون لیسان نامیده شدند. (ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ص ۳۲۲).

با این ترتیب مقدمات جنگ میان طوائف قُرَیْش فراهم گشت، اما جنگ روی نداد و با یکدیگر صلح کردند، و قرار بر این شد که «سِقایت» و «رِفادت» به «بنی عبد مناف» داده شود، «حِجابت» و «لِواء» و «دارالنَّدوه» به دست «بنی عبدالدّار» باشد، در میان «بنی عبد مناف»، «هاشم» متصدی رِفادت و سقایت گردید، چه برادر بزرگترش «عبد شَمْس» هم فقیر و هم عیالوار بود، و هم بیشتر اوقات به سفر می‌رفت و کم در مکّه اقامت داشت. به گفتهٔ یعقوبی، دو پیمان: «مطیّبین» و «لَعَقه» در زمان «عبدالمُطّلب‌بن هاشم» به انجام رسید، و دختر عبدالمطّلب کاسهٔ طیب را برای «مطیّبین» فراهم ساخت، که دست در آن فرو بردند.

در موسم حجّ «هاشم» درمیان قُرَیْش به پا می‌خاست و چنین می‌گفت:

یا مَعْشَرَ قُرَیْش، إنَّکُمْ جیرانُ اللّهِ وَ اهلُ بیتِهِ‌الْحَرام، وَ إنَّهُ یأتیکُمْ فی هذَا الْمَوْسِمِ زُوّارُاللّهِ (وَ حُجّاجُ بیتِه) یُعَظِّمونَ حُرْمَةَ بیتِه، فَهُمْ اضْیافُ اللّه، وَ احَقُّ الضَّیفِ بِالکَرامة ضَیْفُه، وَ قَدْ خَیَّرَکُمُ اللّهُ بِذلِكَ وَ اکْرَمَکُمْ بِهِ، ثمّ حَفِظَ مَنکُم افْضَلَ ما حَفِظَ جارٌ من جارِهِ فَاکْرِمُوا ضَیْفَه و زُوّارَهُ فَإنَّهُمْ یأتونَ شُعْثاً غُبْراً من کلّ بلدٍ علی ضَوامرَ کَالقِداحِ وقَدْ اعْیَوْا و تَفِلوا وَ قَمِلوا و ارْمَلوا، فَاقْرُوهُمْ، وَاغْنُوهم (فَاجْمِعوا لَهُمْ ما تَصْنَعونَ لَهُم بِهِ طعاماً ایّامَهُمْ هذهِ‌الّتی لابُدَّلَهُمْ من الإقامةِ بِها، فَإنَّه وَاللّهِ لَوْ کانَ لی مالٌ یَسَعُ بِذلِكَ ماکُلَّفْتُمُوهُ)[1].

«ای گروه قُرَیْش، شما همسایگان خدا و اهل بیت‌الحرام او هستید، در این موقع زُوّار خدا (و حاجیان خانهٔ او) نزد شما می‌آیند، تا حرمت خانهٔ او را بزرگ دارند و اینان میهمانان خدایند، و سزاوارترین میهمان به اینکه گرامی داشته شود، میهمان خداست. خدا شما را برای این کار برگزید و به این افتخار سرفراز داشت، سپس حقوق همسایگی شما را بهتر از هر همسایه‌ای برای همسایه‌اش رعایت فرمود، پس میهمانان و زائران او را گرامی دارید. زیرا که ایشان، ژولیده و غبارآلوده از هر شهری بر شتران لاغر مانند چوبه‌های تیر، می‌رسند، در حالی که خسته و بدبو و ناشسته و نادار گشته‌اند، پس آنان را پذیرائی کنید و بی‌نیازشان سازید (پس برای ایشان چیزی فراهم سازید، تا در این ایامی که ناچار باید در مکّه بمانند برای ایشان خوراکی تهیه کنید، چه سوگند به خدا اگر مرا ثروتی برای این کار به قدر کفایت می‌بود،

۱ ـ در نسخه این طور ضبط شده است، ولی بهتر چنانکه در روض‌الانف ج ۲، ص ۶۵ مسطور است کَلَّفْتُکُمُوهُ است. م.

زحمت آن را به شما نمی‌دادم) [۱].

«هـاشـم» حاجیان رادر مکّه و مِنیٰ، عَرَفات و مَشْعَر، غذا می‌داد و برای آنان نان و گوشت و روغن و سَویق تریت می‌کرد، و آب را همراهشان می‌برد، تا وقتی که مردم متفرّق می‌شدند و به شهرهای خود رهـسپار می‌گشتند و نیز در سال قحطی برای قوم خود نان خرد کرده و تریت می‌ساخت و بدین جهت «هاشم» نامیده شد.

«هاشم» نخستین کسی بود که دو سفر بازرگانی: زمستانی و تابستانی، یعنی: «دو رحلهٔ شتاء و صیف» [۲] را برای قُرَیْش برقرار ساخت. سفری در زمستان به شام و سفری در تابستان به حَبَشه [۳]. یا سفری در زمستان به یمن و عراق و سفری در تابستان به شام و فلسطین [۴].

و نیز می‌گویند که «عَبْد شَمْس» برادر «هاشم» با پادشاه حبشه چنین پیمانی بسته بود، و نَوْفَل با پادشاه ایران و مطّلِب با پادشاه یَمَن. [۵] مطرودبن کَعْب خُزاعی در بارهٔ هاشم گفته است:

عَمْـروٌ الّـذی هَشَم الثّریدَ لقومِه ... قَوْمٍ بِمَـکّـة مُسْـنِـتـینَ عِجـافِ
سُنَّـتْ إلَـیْهِ الـرِّحْـلَتـانِ کِلاهُمـا ... سَفَـرُالـشّـتـاء وَ رِحْـلَةُ الأصـیاف [۶]

«آن عَمْرو که برای قوم خود، قومی که در مکّه قحطی زده و لاغِر شده بودند تَریت خرد کرد، دو سفر تابستانی و زمستانی به وسیلهٔ او برقرار گشت».

۱ ـ ر. ك: ترجمـهٔ تاریخ یعقـوبی، ص ۳۱۱ ـ ۳۱۲، سیرةالنبی، ج ۱، ص ۱۴۷، شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۵۷ و نیز در ص ۴۵۸ از شرح نهج البلاغه و همچنین در جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص ۳۲، خطبهٔ دیگری نیز از هاشم نقل شده است.

۲ ـ قرآن مجید، سورهٔ قریش.

۳ ـ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۲.

۴ ـ در این باره به کتب تفاسیر مانند طبری، فخر رازی، تبیان شیخ طوسی، مجمع البیان، آلوسی و غیره، تفسیر سورهٔ قریش و نیز به شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید ج ۱۵، ص ۲۰۲ و ۲۱۰ چاپ عیسی البابی ۱۹۶۲ م و بحارالانوار ج ۱۵، ص ۱۲۳ چاپ علوی و آخوندی مراجعه شود. م.

۵ ـ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۴، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ. و تفسیر آلوسی ج ۳۰، ص ۲۴۰، چاپ بیروت نقل از بحر و غیره. م.

۶ ـ در نسخه به جای مسنتین (به یاء) مسنتون (به واو) و به جای الاصیاف (به صاد مهمله) الاضیاف (به ضاد معجمه) بود، اینجانب با توجّه به منابع و معنی، شعر را به این نحو تصحیح کردم. م.

نسب «بَنی هاشم» عموماً به «هاشم‌بن عَبْد مَناف» می‌رسد و مادر أمیرالمؤمنین علیه‌السلام «فاطمه» دختر «أسدبن هاشم» است. «هاشم» در یکی از سفرهای شام در «غَزَّه» وفات کرد، سپس «عَبْد شَمْس» در مکّه، آنگاه «مطّلِب» در «رَدْمان» یَمَن، و پس از او نَوْفَل در «سَلْمان» عراق درگذشتند.

۱ ـ **عَبْدالمطّلِب‌بن هاشم**، مادرش «سَلْمَی» دختر «عَمْروبن زَیْدبن لَبید (بن حَرام) بن خِداش‌بن عامربن غَنْم‌بن عَدِیّ‌بن نَجّار: تَیْم‌الّلات‌بن ثَعْلَبَة‌بن عَمْروبن خَزْرَج» بود و فرزندانش: عبّاس، حَمْزه، عبدالله، أبوطالب (عبد مَناف)، زُبَیْر، حارث، حَجْل (غَیْداق)، مُقَوِّم (عبدالکَعْبه)، ضِرار أبولَهَب (عَبْدالْعُزّی)[1]، قُثَم[2] و شش دختر از جمله: «عاتکه» مادر «عبدالله‌بن أبی أُمَیَّة مَخْزومی» برادر پدری «أُمّ سَلَمه» که چون مادرش نیز عاتکه نام داشت بعضی به اشتباه او را دختر عمّهٔ رسول اکرم نوشته‌اند، و «أُمَیْمَه» مادر أُمّ‌المؤمنین «زَیْنَب» دختر «جَحْش أسدی» و برادرش «عبدالله‌بن جَحْش» شهید أُحُد. و «صفیّه» مادر «زُبَیْربن عَوام» و «بَرَّه» مادر «أبوسَلَمهٔ مَخْزومی».

کنیهٔ عبدالْمُطّلب «أبوالحارث» و نامش «شَیْبَة‌الْحَمْد» و نام اولش «عامر» بوده است[3].

نسب ائمّهٔ معصومین علیهم‌السّلام و همهٔ طالبیان[4] که انسابشان در کتاب «عمدة‌الطّالب فی أنساب آل أبی طالب» تألیف «جمال‌الدّین أحمدبن علی حسینی» معروف به «ابن عِنَبَه» متوفّی به سال ۸۲۸ هجری و شرح فداکاری آنان در کتاب «مَقاتِل الطّالبیّین» تألیف «أبوالفرج علیّ‌بن حسین اصفهانی» متوفّی به سال ۳۵۶ هجری آمده است به «أبوطالب بن عبدالمُطّلِب» و نسب «بنی العبّاس» از جمله: ۳۷ نفر خلفای عبّاسی عراق (۱۳۲ ـ ۶۵۶

۱ ـ سیرة‌النبی، ج ۱، ص ۱۱۹.

۲ ـ برخی غیداق و حَجْل را دو نفر شمرده و نام حجل را «مُغیره» نوشته و برای عبدالمطلب دوازده پسر نوشته‌اند (نسب قُرَیْش) برخی دیگر مُقَوِّم و عَبْدالکَعْبَه را نیز دو نفر دانسته و بدین ترتیب پسران عبدالمطلب را سیزده نفر شمرده‌اند. بعضی مثل ابن هشام، قُثَم را هم ذکر نکرده و پسران عبدالمطلب را ده نفر دانسته‌اند (مصباح‌الاسرار، ص ۱۷۹ نقل از ذخائرالعقبیٰ).

۳ ـ عبدالمطلب را ده نام بود که عرب و پادشاهان ایران و حبشه و روم او را به آن نامها می‌شناختند. از جمله: عامر، شَیْبَة‌الْحَمْد، سَیِّدالْبَطْحاء، ساقی‌الحَجیج، ساقی‌الغَیْث، غَیْث‌الوَرَیٰ فی‌العام‌الجَدْب، أبوالسّادة‌العَشَره، عبدالمُطّلب. حافر زَمْزَم (بحار، ج ۱۵، ص ۱۲۸) و ابراهیم ثانی (تاریخ یعوبی، ج ۲، ص ۱۱ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ.) و از معارف ابن‌قتیبه نقل شده که او را «فیاض» و «مطعم طیرالسماء» می‌گفته‌اند و مستجاب‌الدعوه بوده است.

۴ ـ یعنی: بنی علی، بنی جعفر و بنی عقیل.

هـ .) به «عبّاس بن عَبْدالْمُطَّلِب» و نسب ۱۷ نفر خلفای عبّاسی مصر (۶۵۹ ـ ۹۲۳) به سی و پنجمین خلیفهٔ عبّاسی عراق یعنی «الظّاهر باللّه» (۶۲۲ ـ ۶۲۳) می رسد [۱].

«هاشم» در یکی از سفرهای خود به مدینه با «سَلْمَی» دختر «عَمْرو خَزْرَجی» ازدواج کرد و «عَبْدالمُطَّلِب» از وی تولّد یافت، و در موقع وفات «هاشم»، «عَبْدالمُطَّلِب» نزد مادر خویش در مدینه ماند و هنوز پسری نابالغ بود. «مُطَّلِب بن عَبْد مَناف» بعد از برادرش «هاشم» امر مکّه و سِقایت و رِفادت حاجیان را به عهده گرفت. و چون «عَبْدالمُطَّلِب» بزرگ شد مُطَّلِب خود به مدینه رفت و از مادر وی اجازه گرفت و او را با خود به مکّه آورد، و چون او را ردیف خویش سوار کرده بود مردم بی خبر از حقیقت امر گفتند: «مُطَّلِب» بنده‌ای خریده است، اما «مُطَّلِب» می گفت: وای بر شما این پسر برادر من «هاشم» است، واو را از مدینه می آورم.

از آن روز برای او نام «عَبْدالمُطَّلب» معروف گشت، و نام اصلی وی که شَیْبَه یا شَیْبَةُالْحَمْد بود از یاد رفت.

چون «مُطَّلِب» در «رَدْمان» یَمَن وفات یافت، عَبْدالْمُطَّلِب در مکّه به سروری و بزرگواری و آقائی رسید، و آوازهٔ او بلند و برتری اش آشکار گشت و قُرَیْش هم سروری او را پذیرفتند.

یعقوبی گوید: «عَبْدالْمُطَّلِب» در آن روز سرور قریش بود و رقیبی نداشت، چه خدا بزرگواری او را به أحدی نداده، و از چاه زمزم (در مکّه) و ذوالهَرْم (در طائف) سیرابش کرده بود، قُرَیْش او را در مال‌های خود داوری دادند، و در قحطی و گرسنگی به مردم خوراك داد تا آنجا که پرندگان و ددان کوهستان را نیز خورانید.

أبوطالب در این باره گفته است:

وَنُطْعِمُ حَتّی یَأکُلَ الطَّیْرُ فَضْلَنا
إذا جُعِلَتْ أیْدِی الْمُفیضِینَ تُرْعَدُ

«هنگامی که دستهای قماربازان شروع به لرزیدن می کند (آنگاه که سخاوتمندان بخل می ورزند) به مردم آن قدر خوراك می دهیم که پرندگان هم از مازاد طعام ما می خورند».

«عَبْدالْمُطَّلِب» از پرستش بت‌ها برکنار بود، و خدا را به یگانگی می شناخت و به نذر وفا می کرد، و سنت‌هائی نهاد که بیشتر آنها در قرآن نازل گشت و در سنّت رسول خدا پذیرفته گشت و آنها عبارت است از: وفای به نذر، و پرداخت صد شتر در دِیَه و حرمت نکاح محارم

۱ ـ نسب بنی حارث و بنی أبی لهب نیز به عبدالمطلب می رسد.

و موقوف ساختن در آمدن به خانه‌ها از پشت آنها و بریدن دست دزد و نهی از زنده به گور کردن دختران و مباهله، و حرمت می گساری، و حرمت زنا، و حد زدن زناکار، و قرعه زدن و اینکه نباید هیچ کس برهنه پیرامون کعبه طواف نماید و پذیرائی از میهمان و اینکه نباید هزینهٔ حج را جز از اموال پاکیزهٔ خود بپردازند و بزرگ داشتن ماه‌های حرام، و تبعید کردن زنان مشهور زناکار[1] و خمس دادن از گنج ها و سِقایت حاجیان، و هر طوافی را هفت شوط قرار دادن[2].

یعقوبی از رسول خدا روایت کرده است که گفته است: إنّ اللّهَ یَبْعَثُ جَدّی عَبْدَالْمُطّلِبِ أُمّةً واحدةً فی هیئةِ الأنبیاءِ وَ زِیِّ المُلوکِ: «خدا جدّ من: «عبدالمُطّلِب» را به تنهائی در سیمای پیامبران و هیبت پادشاهان محشور می نماید».

در زمان عَبْدالمُطّلِب مکّه در معرض خطر سختی قرار گرفت، چه جنگجویان حَبَشی به فرماندهی «أبْرَهه» از یَمَن به مکّه روی آور شدند و می خواستند حجاز را مانند یَمَن به دست آورند، و کیش مسیح را که در یَمَن پس از انتقام گرفتن به خاطر شهر مسیحی مذهب نجران رواج داده بودند، در مکّه نیز رایج سازند[3] اینان نیز عازم بودند که کَعْبه را ویران کنند. چه به

۱ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۶۳.

۲ ـ ر. ك: بحار، ج ۱۵، ص ۱۴۷.

۳ ـ بعد از آنچه ذونُواس پادشاه یهودی‌مذهب یَمَن با مردم نَجْران کرد، مردی از قبیلهٔ «سَبَا» به نام «دَوْس ذوثُعْلُبان» از وی گریخت، و نزد قیصر روم رفت و از وی کمك خواست، قیصر او را نزد پادشاه حبشه معرفی کرد و به وی نامه‌ای نوشت و نجاشی هفتاد هزار حبشی را همراه وی ساخت و «أریاط» را بر آنان فرماندهی داد، أریاط و دوس با این سپاه بر یمن حمله بردند و بر ذونواس پیروز گشتند و او خود را در دریا غرق کرد و أریاط بر یمن سلطنت یافت. اما پس از چند سال میان او و أبرههٔ حبشی اختلاف و جنگی پیش آمد و در جنگ تن به تن، أریاط به دست ابرهه کشته شد و أبرهه بر یمن تسلط یافت. أبرهه در قضیهٔ فیل به هلاکت رسید و پسرش «یکْسوم» پادشاه یمن شد. بعد از مرگ یکسوم برادر دیگرش «مسروق بن أبرهه» حکومت یمن را به دست گرفت و همچنان بر سر کار بود تا سیف‌بن ذی‌یزن، شاهزادهٔ یَمَنی حِمْیَری نزد قیصر روم به درخواست کمك رفت و ناامید نزد «نعمان‌بن منذر» شاه حیره باز آمد و به وسیلهٔ نعمان و همراه وی به دربار خسرو انوشیروان باریافت و از وی کمك خواست و خسرو هشتصد مرد زندانی را به فرماندهی «وَهْرز» همراه وی ساخت و در هشت کشتی رهسپار یمن شدند، دو کشتی در بین راه غرق شد، و ششصد نفر دیگر در ساحل «عدن» پیاده شدند و در جنگی که پیش آمد، مسروق و بسیاری از حبشیان را کشتند و یمن تا کشته شدن خسرو پرویز، زیر دست ایرانیان آمد. مدت حکومت چهار نفر حبشی یعنی «أریاط» و «ابرهه» و دو فرزندش به گفتهٔ ابن اسحاق ۷۲ سال بود (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۴۳ ـ ۷۳). أریاط ۲۰ سال، ابرهه ۲۳ سال، یکْسوم ۱۷ سال و مَسْرُوق ۱۲ سال. (ر. ك: تاریخ حمزه ص ۸۹).

وی گزارش داده بودند که مردی از بَنی کِنانه در کلیسای «قُلّیس» صَنعای یَمَن بی حرمتی کرده است. و سوگند یاد کرده بود که کعبهٔ قُرَیْش را ویران سازد.

در این پیشامد «عَبْدُالْمُطّلِب» بردباری و مردانگی و شجاعتی نشان داد که دیگر بزرگان قُرَیْش نشان ندادند، تا چه رسد به متوسّطین و عامّهٔ مردم، او قُرَیْش را فرمود تا مکّه را واگذارند و به قلّهٔ کوه‌ها پناه برند، و این لشکر انبوه را برای انجام هر چه می خواهند آزاد گذارند، قُرَیْش فرمان «عَبْدالْمُطّلِب» را شنیدند و از جنگ دوری جستند. و خود «عَبدالْمُطّلِب» در مکّه ماند، و چون دیگران از شهر کناره نگرفت و در نزد کعبه دعا می کرد و از خدای یاری می خواست، و اشعاری را که از وی نقل شده است در مقام مناجات می خواند[1]، تا خدای متعال چنانکه در قرآن مجید فرموده است[2]: «اصحاب فیل» را به وسیلهٔ دسته‌های مرغانی که بر آنان فرستاد تا آنها را به سنگی از گل سفت شده زدند، و مانند کاه خورده شده در هم کوبیدند، نابود ساخت. و قُرَیْش بی آنکه چیزی از دست داده باشند، به عافیت به مکّه بازگشتند و بزرگی و بزرگواری «عَبْدالْمُطّلِب» را بیش از پیش دریافتند تا آنجا که می گفتند: «عبدالمُطّلِب» ابراهیم دوم است.

نوشته‌اند که لشکر «أبْرَهه» ضمن غارتگری‌های خود شتران قُرَیْش را به غارت بردند، و چون «عَبْدالمُطّلِب» از «أبْرَهه» فرماندهٔ حبشه بار خواست و بر وی در آمد، جز در بارهٔ شتران خود که لشکریان حَبَشه با شتران قُرَیْش گرفته بودند، با او سخنی نگفت و در نتیجه در نظر «أبْرَهه» کوچك شد، و «أبْرَهه» به وی گفت: گمان کردم آمده‌ای تا در بارهٔ مکّه و این خانه‌ای که مورد تعظیم شماست با من صحبت کنی اما اکنون خواهشت از من جز آن نیست که شترانت را پس دهم.

عَبْدالْمُطّلِب گفت: من راجع به مال خود با تو سخن می گویم، خانه را هم صاحبی است که اگر بخواهد آن را حمایت خواهد کرد.

«عَبْدالْمُطّلِب» پس از آن که داستان اصحاب فیل به انجام رسید، اشعاری گفت که یعقوبی آن را نقل کرده است.[3] و اشعاری دیگر که مجلسی از مجالس مفید و امالی شیخ

۱ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۲۹ و ص ۳۶۴. سیرةالنبی، ج ۱، ص ۵۱. تاریخ طبری ج ۱، ص ۵۵۳. بحار ج ۱۵، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۷، ۱۴۵.

۲ ـ سوره فیل.

۳ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۳۰.

طوسی، و کنز کراجکی نقل کرده است.[۱] شیخ طوسی در مصباح المُتَهَجّد می گوید: در دهم ماه ربیع الاول و هشت سالگی رسول اکرم، سال هشتم عام الفیل، «عَبْدالْمُطَّلِب» وفات یافت.[۲] قبر «عَبْدالْمُطَّلِب» و «عَبْد مَناف» و «أبوطالب» و أمّ المؤمنین «خَدیجه» در حَجون واقع، و به «قبرستان أبوطالب» معروف است.[۳] دختران «عَبْدالْمُطَّلِب»: صَفیّه، بَرّه، عاتکه، أمّ حَکیم: بَیْضاء، أمَیْمه و أرْوَیْ هر کدام پیش از مرگ پدر و به امر وی مرثیه‌ای گفته‌اند که ابن اسحاق آن را نقل کرده است[۴].

«حُذَیفَة بن غانم عَدَوِیّ» نیز قصیده‌ای طولانی در مرثیهٔ «عبدالْمُطَّلِب» و بزرگواری خاندان «بَنی هاشم» گفته است، «مَطْرودبن کَعْب خُزاعی» هم قصیده‌ای در مرثیهٔ «عبدالْمُطَّلِب» و جوانمردی «بَنی عَبْد مَناف» دارد[۵].

ابن اثیر می نویسد: «عَبْدالْمُطَّلِب» نخستین کسی بود که در کوه «حِراء» به اعتکاف پرداخت و چون ماه رمضان می رسید، به کوه «حِراء» می رفت و در تمام ماه بینوایان را اطعام می کرد و در صد و بیست سالگی وفات یافت[۶].

ابن قتیبه[۷] می گوید: در روی زمین هاشمی نسبی جز از فرزندان «عَبْدالْمُطَّلِب» نیست، چه هاشم را پسرانی بود، امّا نسلی از ایشان باقی نماند[۸].

۱ ـ ر. ك: بحار، ج ۱۵، ص ۱۳۲، ۱۴۰ ـ ۱۴۱.

۲ ـ ص ۵۵۳.

۳ ـ در کتاب عیون اخبارالرضا، ص ۳۰۶، و أمالی صدوق، ص ۱۰۷ و ج ۱۵ بحار چاپ جدید، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶. اشعاری از عبدالمطلب نقل شده است که امام علی بن موسی آنها را برای ریان بن صلت خواند.

۴ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۱۸۱ ـ ۱۸۶.

۵ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۱۸۷ ـ ۱۹۳.

۶ ـ الکامل، ج ۲، ص ۹.

۷ ـ معارف، ص ۳۳.

۸ ـ خطبهٔ عبدالمطلب در تهنیت سَیْف بن ذی یَزَن، یا در تهنیت مَعْدی کَرِب بن سَیْف پادشاه یمن هنگامی که پادشاهی به وی بازگشت و بر حبشیان پیروز آمد در مروج الذهب، ج ۱، ص ۸۳ ـ ۸۴، جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص ۳۱ ـ ۳۲ (نقل از عقدالفرید ج ۱، ص ۱۰۷، و انباء نجباء الابناء ص ۱۱) نقل شده است.

پدر رسول خدا
صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

عبداللّه‌بن عَبْدالْمُطّلِب، مادرش: «فاطمه» دختر «عَمروبن عائذبن عِمْران بن مَخْزوم» است، یکی از پنج فاطمه‌ای که در نسب رسول خدا بوده‌اند.[1] «أبوطالب» و «زُبیربن عبدالمطّلب» و پنج نفر از دختران «عبدالمطّلِب» جز «صَفیّه» مادر «زُبَیر» از همین بانو تولد یافته‌اند، کنیهٔ «عبداللّه» را: «أبُوقُثَم» و «ابومحمّد» و «ابواحمد» و لقبش را: «ذَبیح» نوشته‌اند.

«عبداللّه» پدر رسول خدا در بیست و پنج سالگی، در مدینه نزد دائی های پدرش طایفهٔ «بَنی النَّجّار» در خانه‌ای معروف به «دارالنّابغه» وفات کرد[2] به قول مشهور، وفات وی پیش از میلاد رسول خدا روی داد، اما یعقوبی همین قول مشهور را خلاف اجماع گفته، و به موجب روایتی از «جعفربن محمد» علیهماالسّلام، وفات او را دو ماه پس از ولادت رسول خدا دانسته[3] و سپس قول یك‌سال پس از میلاد را هم از کسانی نقل کرده است: قول ۲۸ ماه پس از میلاد و قول هفت‌ماه پس از میلاد هم نقل شده است[4].

علت وفات عبداللّه را در مدینه چنین نوشته‌اند که برای تجارت با کاروان قریش رهسپار شام شد، و در بازگشتن از شام در اثر بیماری، در مدینه در میان «بنی عدیّ‌بن النّجّار» توقف کرد، یك ماه بستری بود، و چون کاروان قریش به مکه رفتند و «عبدالمطّلب» از حال وی جویا شد، بزرگترین فرزند خود حارث را نزد وی به مدینه فرستاد، اما هنگامی «حارث» به مدینه رسید که «عبداللّه» وفات کرده بود.

به قول واقدی: از «عبداللّه» کنیزی به نام «أُمّ أیْمَن» و پنج شتر و یك گله گوسفند و به قول ابن اثیر: شمشیری کهن و پولی نیز به جای ماند که رسول خدا آنها را ارث برد[5]

۱ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۲۰ و الکامل، ج ۲، ص ۲۲.

۲ ـ و نیز در همان دار نابغهٔ جَعْدی دفن شد (الکامل).

۳ ـ کلینی نیز همین قول را اختیار کرده است (ر. ك: اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۹).

۴ ـ اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۳، و بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۱۲۵. به علاوه مسعودی قول یك ماه پس از میلاد و سال دوم میلاد را نیز نقل کرده است (التنبیه والاشراف ص ۱۹۶).

۵ ـ ر. ك: بحار، ج ۱۵، ص ۱۲۵، اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۴.

مادر رسول خدا
صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

«آمنه» دختر «وَهْب‌بن عَبْد مَناف‌بن زُهرة‌بن کِلاب»که ده‌سال و به قولی ده سال و اندی پس از واقعهٔ حفر زَمْزم، و یك سال پس از آن که «عبدالمطّلب» برای آزادی «عبداللّه» از کشته شدن صد شتر فدیه داد، به ازدواج «عبداللّه» در آمد و شش سال و سه ماه پس از ولادت رسول خدا[1]، در سفری که فرزند خویش را به مدینه برده بود تا خویشان مادری وی (از طرف مادر عبدالمُطّلب) یعنی «بنی عَدِیّ‌بن النَّجّار» او را ببینند، هنگام بازگشتن به مکه در سی سالگی در «اَبْواء» وفات کرد و همانجا دفن شد.

«علّامهٔ مجلسی» می‌گوید: شیعهٔ امامیه بر ایمان «أبوطالب» و «آمنه» دختر «وَهْب» و «عبداللّه‌بن عبدالمُطّلب» و اجداد رسول خدا تا آدم علیه‌السّلام اجماع دارند[2].

رسول خدا
صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

محمّدبن عبداللّه‌بن عبدالمُطّلب (شَیْبةالحَمد، عامر)بن هاشم (عَمْروالعُلَیٰ)بن عَبْد مَناف (مُغیرة)بن قُصَیّ (زَید)بن کِلاب (حکیم)بن مُرّةبن کَعْب‌بن لُؤَیّ‌بن غالب‌بن فِهر (قریش)بن مالك‌بن نَضْر (قَیْس)بن کنانة‌بن خُزَیمة‌بن مُدْرِکة (عمرو)بن الیَأس‌بن مُضَر‌بن نِزار (خلدان)بن مَعَدّبن عدنان علیهم السّلام.

۱ ـ و به قول کلینی در کافی، ج ۱، ص ۴۳۹: چهار سال.

۲ ـ ر. ك. به: مرآت‌العقول (شرح کافی) جلد ۱ جزء ۳، ص ۳۶۴ سال ۱۳۲۱، دراین‌خصوص روایات بسیاری هم وارد شده است، ر. ك. به: اصول کافی، چاپ آخوندی ج ۱، ص ۴۴۴ به بعد حدیث ۱۷ و ۱۸، ۲۱، ۲۸، ۳۲ و ۳۳ و و به بحارالانوار، ج ۱۵، باب ۱، ص ۳ حدیث ۲ به بعد. م.

میلاد رسول خدا
صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

در تاریخ ولادت رسول خدا اختلاف است: مشهور شیعه هفدهم[۱] و مشهور اهل سنّت دوازدهم ربیع الاوّل است[۲].

کُلَینی می نویسد که: مادر رسول خدا در أیام تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی الحجّة) نزد «جَمْرهٔ وُسطی» که در خانهٔ «عبداللّه بن عَبْدالمُطّلب» واقع بود باردار شد،[۳] و رسول خدا در «شِعْب أبی طالب» در خانهٔ «محمّدبن یوسف» در زاویهٔ بالا که هنگام ورود به

۱ ـ کُلَینی در کافی، ج ۱، ص ۴۳۹: هنگام زوال یا بامداد دوازدهم ربیع الاول عام الفیل. و مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۰: هشتم ربیع الأول، عام الفیل پنجاه روز پس از آمدن اصحاب فیل به مکه در دوشنبهٔ هفدهم محرم سال ۸۸۲ از زمان اسکندر و سال ۲۱۶ از تاریخ عرب یعنی عام الغدر و سال چهلم پادشاهی خسرو انوشیروان، و در التنبیه والاشراف، ص ۱۹۶: هشتم ربیع الاول و به قولی دهم آن، مطابق ۸ دیماه ۱۳۱۷ از آغاز پادشاهی بختُ نَصّر و ۲۰ نیسان سال ۸۸۲ از پادشاهی اسکندر پسر فیلیپ و سال ۳۹ از پادشاهی انوشیروان خسرو فرزند قباد پسر فیروز، و ۶۵ روز یا کمتر پس از رسیدن اصحاب فیل به مکه در یکشنبهٔ پنجم محرم. و یعقوبی: روز دوشنبهٔ دوم ماه ربیع الاول و به قولی: سه‌شنبهٔ هشتم ماه ربیع الاول و به قول کسی که از جعفربن محمد روایت می کند: روز جمعه هنگام سپیده دم دوازدهم ماه رمضان (ج ۲، ص ۷) و چنانکه منجمان گفته‌اند: در قران عقرب، و برخی در روز واقعهٔ فیل و بعضی ۳۰ سال و بعضی چهل سال بعد از آن نوشته‌اند.

۲ ـ حاج میرزا حسین نوری در اثبات قول هفدهم، رساله‌ای به نام «میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء» نوشته که به چاپ رسیده است. ابن اثیر در أُسْدُالغابَه ج ۱، ص۱۴/: دهم ربیع الاول گفته و قول دوم و هشتم آن را نیز نقل کرده و از قول دوازدهم چیزی نگفته است. یعقوبی صورت فلکی سال میلاد رسول خدا را به دو روایت از ماشاء اللّه منجم و محمدبن موسی خوارزمی نقل کرده (ر. ك: ترجمهٔ تاریخ ج ۱. ص ۳۵۸) و مجلسی نیز آن را از أبومَعْشَر بَلْخی نقل می کند. (ر. ك: بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۰).

۳ ـ این سخن با ولادت رسول اکرم در ماه ربیع الاول سازگار نیست، مگر این که به قانون جاهلی نسیء حج آن سال در جمادی الاولی، یا جمادی الثانیه، واقع شده باشد. چنانکه أمین الاسلام طَبْرِسی از مُجاهِد نقل کرده است که مشرکین هر ماهی از ماه‌های سال در دو سال حج می کردند. ادامهٔ این ترتیب سبب شد که در سال دهم هجرت که حجة‌الوداع در آن سال واقع شد نوبت اعمال حج به ماه ذی الحجه برسد، لذا در آن سال عمل حج در خود ذی الحجه انجام شد. (ر. ك: بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۲ ـ ۲۵۴).

خانـه در دست چپ واقـع می‌شود، از وی تولّـد یافت (بعدها این خانه را رسول خدا به «عَقیل‌بن أبی‌طالب» بخشید و فرزنـدان «عَقیل» آن را به «محمّـدبن یوسف ثقفی» برادر «حَجّاج» فروختند، و «محمّد» آن را جزء خانهٔ خویش ساخت) و در زمان «هارون» مادرش «خَیزُران» آن را گرفت و از خانهٔ «محمّدبن یوسف» جدا ساخت و مسجد قرار داد.[1] و در سال ۶۵۹ «مَلِك مظفّر» والی یَمَن در تعمیر آن مسجد کوشش شایسته به کار برد[2].

ابن‌اسحاق روایت می‌کند که: «آمنه» دختر «وَهْب» مادر رسول خدا می‌گفت که: چون به رسول خدا باردار شدم به من گفته شد: «همانا تو به سرور این امّت باردار شده‌ای، پس هر گاه تولّد یافت بگو: *أعیذه بالواحدِ من شَرِّ کُلِّ حاسدٍ* «او را از شرّ هر حسدبرنده‌ای به خدای یکتا پناه می‌دهم»، سپس او را «محمّد» بنام، چون رسول خدا تولّد یافت، «آمنه» نزد جدّش «عبـدالمُـطّلِب» پیام فرستـاد که برای تو پسـری تولّد یافته است، بیا و او را ببین، «عبدالمُطّلِب» آمد و فرزند خویش را دید. و «آمنه» آنچه را در زمان بارداری در بارهٔ نامگذاری وی دیده و شنیده بود. به «عبدالمُطّلِب» بازگفت، عبدالمُطّلِب او را برگرفت و به درون کعبه برد و برای وی به دعا دست برداشت و خداوند را بر موهبتی که او ارزانی داشته سپاس گفت. آنگاه او را نزد مادرش بازآورد و به وی سپرد و برای رسول خدا در جستجوی دایه برآمد[3].

در هنگام میلاد رسول خدا اتّفاقات شگرفی به ظهور رسید که در کتابهای تاریخ و سیرت پیغمبر به تفصیل آمده است، از جمله: ایوان «کسری» لرزید و سیزده[4] یا چهارده کنگرهٔ آن فروریخت، دریاچهٔ ساوه فرونشست، آتشکدهٔ فارس خاموش شد با آن که هزار سال بود خامـوش نشـده بود و بت‌ها همگی به رو در افتـاد[5]، کُلَینی از امـام «جَعْفـربن محمّـد» علیهم‌السّلام روایت کرده است که: «فاطمه» دختر أسد، برای مژدهٔ میلاد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نزد شوهرش «أبوطالب» آمد، پس «أبوطالب» گفت: ۳۰ سال دیگر صبرکن که تو را به فرزندی مانند وی جز در پیامبری مژده می‌دهم[6].

۱ ـ اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۹، بحارالانوار ج ۱۵، ص ۲۵۰.

۲ ـ منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۱.

۳ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۱۷۲.

۴ ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ. م.

۵ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۵۹. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۷ و ۲۶۳ ـ ۲۶۶. امالی صدوق، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲. اکمال‌الدین، ص ۱۱۲ ـ ۱۱۳.

۶ ـ ر. ك: اصول کافی، ج ۱، ص ۴۵۳. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۶۳. معانی الاخبار ص ۱۱۴.

و نیز از همان امام روایت کرده است که چون رسول خدا تولّد یافت (کاخهای) سفید فارس و قصرهای شأم (در پرتو نوری که تابید) برای «آمنه» آشکار شد، پس «فاطمه دختر أسد» مادر امیرالمؤمنین خندان و شادان نزد «أبوطالب» آمد و او را به آنچه «آمنه» گفته بود خبر داد، پس «أبوطالب» به وی گفت: مگر از این امر در شگفتی؟ تو هم باردار می‌شوی و وصی و وزیر او را می‌زائی [1].

دوران شیرخوارگی و کودکی پیامبر (ص)

رسول خدا هفت روز از مادر خود «آمنه» شیر خورد [2] و روز هفتم ولادت، «عبدالمُطّلِب» قوچی برای وی عقیقه کرد و او را «محمّد» نامید تا در آسمان و زمین ستوده باشد. سپس کنیز أبولَهَب «ثُوَیبَه» که پیش از این «حمزة بن عَبْدالمُطّلِب» را شیر داده بود، با شیری که به پسرش «مسروح» می‌داد چند روزی رسول خدا را شیر داد [3].

رسول خدا پس از هجرت نیز برای «ثُوَیبَه» لباس و جز آن می‌فرستاد، تا در سال هفتم هنگام بازگشت رسول خدا از غَزْوهٔ خَیبَر، وفات کرد، رسول خدا از پسرش «مسروح» جویا شد، گفتند او پیش از مادر خود مرده است. پرسید: خویش دیگری از وی نمانده است؟ گفتند: هیچ کس را ندارد. [4] به گفتهٔ یعقوبی: «ثُوَیبَه» «جَعْفَربن ابی طالب» را نیز شیر داده است. [5] در اسلام «ثُوَیبَه» اختلاف است و جز «ابن مَنْده» [6] کسی به اسلام او تصریح نکرده است [7] «ثُوَیبَه» «عبداللّه بن جَحْش» را نیز شیر داده است. [8] تا آنگاه سعادت شیر دادن رسول

۱ - ر. ك: اصول کافی، ج ۱، ص ۴۵۴، روضهٔ کافی، ص ۳۰۲. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۹۷ از کتاب العدد.

۲ - امتاع الاسماع، ص ۵.

۳ - وی پس از رسول خدا نیز ابوسَلَمَة بن عبدالأسد مَخزومی شوهر أُمّ سَلَمَه و پسر عموی رسول خدا را شیر داده است (أسدالغابه، ج ۱، ص ۱۵ چاپ افست اسماعیلیان. م).

۴ - أسدالغابه، ج ۱، ص ۱۴ - ۱۵.

۵ - ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ص ۳۶۲.

۶ - به فتح میم و سکون نون: ابو زکریا یحیی بن عبدالوهاب اصفهانی متوفی به سال ۵۱۲ که خود و پدرانش تا پنج پشت از محدثان بزرگ و معروف و حفاظ حدیث بوده‌اند.

۷ - أسدالغابه، ج ۵، ص ۴۱۴ چاپ افست اسماعیلیان.

۸ - منتخب التواریخ، ص ۱۷ و ۴، نقل از خیرات حسان محمدحسن خان اعتمادالسلطنه.

خدا نصیب زنی از قبیلهٔ «بَنی سَعْدبن بَکْربن هَوازن» به نام «حَلیمه» دختر «ابوذُؤَیب: عبداللّه‌بن حارث» و همسر «حارث‌بن عبدالعُزّی‌بن رِفاعهٔ سَعْدی» گردید.

«حَلیمه» نیز عموزاده و همزاد رسول خدا: «أبوسُفیان‌بن حارث‌بن عبدالمُطّلِب» را با شیری که به پسرش «عبداللّه» می‌داد شیر داد. عبداللّه برادر رضاعی، و دو خواهرش «اُنَیسه» و «شیما» (حِذامه) خواهران رضاعی رسول خدا بودند.

«حَلیمه» دو سال تمام رسول خدا را شیر داد و در دو سالگی او را از شیر باز گرفت. مَقْریزی می‌نویسد که: «حمزةبن عَبْدالْمُطّلِب» نیز در میان قبیلهٔ «بَنی سَعْد» شیرخواره بود، روزی مادر رضاعی «حمزه» که پیش از آن «حمزه» را شیر داده بود، رسول خدا را که نزد مادرش «حَلیمه» بود شیر داد، لذا «حمزه» از دو جهت برادر رضاعی رسول خدا شد، هم از جهت «ثُوَیبَه» و هم از «شیرده سَعْدیّه»[۲].

رسول خدا در حدود چهار سال نزد «حَلیمه» در میان قبیلهٔ «بَنی سَعْد» اقامت داشت و قضیّهٔ «شقّ صدر»[۳] در همانجا روی داد، و در سال پنجم ولادت، «حَلیمه» او را به مادرش بازگرداند.[۴] قبیلهٔ بنی‌سعد از برکت رسول خدا، در وسعت و نعمت شدند و کرامت‌ها مشاهده کردند که در کتب حدیث و تاریخ ثبت شده است.

ابن اسحاق روایت می‌کند که رسول خدا می‌گفت: «أنَا أعْرَبُکم، أنَا قُرَشیٌّ واسْتُرْضِعْتُ فی بَنی سَعْدبن بَکْر» من از همهٔ شما فصیح‌ترم، چه هم قریشی‌ام و هم در قبیلهٔ «بَنی سَعْدبن بَکْر» شیر خورده‌ام.[۵]

۱ ـ به خاء معجمهٔ مکسوره و ذال معجمه و نیز به جیم مضموم و دال بی‌نقطه و هم به حاء مهمله مضمومه، و ذال معجمه و فاء ضبط شده است (ر. ك. به: سیرهٔ ابن هشام ج ۱، ص ۱۷۰ چاپ مصطفی الحلبی سال ۱۳۵۵ هـ. پاورقی ۳ نقل از اصابه، سهیلی، ابوذر، ابن‌حجر، طبری و طبقات. م.).

۲ ـ ر. ك: امتاع الاسماع، ص ۶، به قول بعضی، رسول خدا از هشت زن و به قولی دیگر از ده زن شیر خورده است (ر. ك: انسان العیون، ج ۱، ص ۱۰۰ ـ ۱۰۸) و نیز به قول بعضی عثمان‌بن مظعون هم برادر رضاعی رسول خدا بوده است (منتخب‌التواریخ، ص ۴، به نقل از ناسخ التواریخ).

۳ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۱۷۷ ـ ۱۷۸. امتاع الاسماع، ص ۶. بحارالانوار ج ۱۵، ص ۳۵۲ و ۳۶۵ ـ ۳۶۸ و ۳۷۸ ـ ۳۸۰/و ۴۰۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۵ چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ.

۴ ـ ر. ك: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۵، و ۲۸۵ چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ.

۵ ـ سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۷۶ چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵ هـ.

سفر رسول خدا به مدینه
در شش سالگی

در سال هفتم ولادت که رسول خدا شش ساله بود، مادرش «آمنه» وی را برای دیدن دائی هایش به مدینه برد، و هنگام بازگشت به مکّه در «أبْواء» درگذشت و همانجا به خاك سپرده شد، و آنگاه «أمّ أیْمَن» رسول خدا را با خود به مکّه آورد. کیفیت این سفر را در طَبَقات چنین می نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با مادرش «آمنه» دختر «وَهْب» بود تا شش ساله شد و مادرش او را نزد دائی هایش طایفهٔ «بَنی عَدِیّ بن النّجّار» برد تا وی را ببینند، «أمّ أیْمَن» نیز در این سفر همراه بود، و رسول خدا را پرستاری می کرد و بر دو شتر سوار شده بودند، «آمنه» رسول خدا را در «دارالنّابغه» (که محلّ وفات و دفن پدرش عبداللّه بود» برد و یك ماه نزد «بَنی عَدِیّ بن النّجّار» ماند، بعدها رسول خدا از این اقامت یکماههٔ مدینه اموری را یاد می کرد، و چون (پس از هجرت به مدینه) به برج «بَنی عَدِیّ بن النّجّار» نگریست، آن را شناخت و گفت: «بالای این برج با دخترکی از انصار به نام «أنیسه» بازی می کردم و با پسرانی از دائی زادگان خود پرنده‌ای را که روی این برج می نشست پرواز می دادیم» و به آن خانه (یعنی: دارالنّابغه) نگریست و گفت: «مادرم مرا در همین جا منزل داد و پدرم «عبداللّه بن عَبْدالمُطّلِب» در همین خانه دفن شد، و شنا را در چاه بَنی عدِیّ بن النّجّار خوب یاد گرفتم». گروهی از یهودیان به مدینه نزد رسول خدا (که با مادرش به مدینه آمده بود) رفت و آمد می کردند و به او می نگریستند. «أمّ أیْمَن» گفت: از یکی از آنان شنیدم که می گفت: این پسر، پیامبر این امّت است، و این شهر هم محلّ هجرت اوست، من سخن وی را حفظ کردم و هم اکنون به یاد دارم. سپس مادر رسول خدا که فرزند خود را به مکّه باز می گرداند، در «أبْواء» درگذشت، و در همانجا به خاك سپرده شد. بعد از آن «أمّ أیْمَن» رسول خدا را با همان دو شتری که از مکّه آورده بودند به مکّه بازگرداند، و رسول خدا را هم در زمان حیات مادرش و هم پس از وفات او پرستاری و نگهداری می کرد. رسول خدا که در سال حُدَیْبیه بر «أبْواء» می گذشت، قبر مادر خود را زیارت کرد و آن را مرمّت نمود، او بر سر قبر مادرش گریه کرد و مسلمانان هم به خاطر وی می گریستند و گفت: مهربانی وی را به خاطر آوردم و مرا گریه گرفت [1].

۱ ـ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۱۶، چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ . م.

سپس «عَبْدالمطّلِب» رسول خدا را سرپرستی می کرد و چون برای «عَبْدالمُطّلب» فرشی در سایهٔ کعبه گسترده می شد و فرزندان وی پیرامون مسند پدر می نشستند تا پدرشان بیاید و در جای مخصوص خود بنشیند، گاه می شد که رسول خدا می رسید و روی مسند «عَبْدالمُطّلِب» می نشست، و چون عموهای وی می خواستند او را بردارند، «عَبْدالمُطّلِب» می گفت: «دَعُوا ابْنی، فَوَاللّه إنَّ لَه شَأناً»[1]، پسرم را رها کنید، به خدا قسم که او را مقامی است ارجمند.[2]

رسول خدا هشت ساله بود که «عَبْدالمُطّلِب» وفات یافت، و در «حَجون» مکّه به خاك سپرده شد.

عَبْدالمُطّلِب سرپرستی و نگهداری رسول خدا را به فرزند خویش أبوطالب که با «عبداللّه» پدر رسول خدا از یك مادر بودند واگذاشت و گفت:

أُوصیكَ یا عَبْدَ مَنافٍ بَعْدی ... بِمُفْرَدٍ بَعْدَ أبیه فَرْدِ
فارَقَه وَ هُوَ ضَجیعُ المَهْدِ ... فَكُنْتُ كَالأُمِّ لَهُ فِی الْوَجْدِ
تُدْنیهِ مِنْ أحشائِها وَالْكَبْدِ ... فَأنْتَ مِنْ أرْجَی بَنِیَّ عِنْدی
لِدَفْعِ ضَیمٍ أو لِشَدِّ عَقْدِ

«ای عَبْد مَناف، تو را پس از خود دربارهٔ یتیمی که از پدرش جدا مانده، سفارش می کنم. او در گهواره پدر را از دست داد و برای وی چون مادری دلسوز بودم که فرزند خویش را تنگ در آغوش می کشد. اکنون برای دفع ستمی یا محکم ساختن پیوندی، به تو از همهٔ فرزندانم امیدوارترم»[3].

آنگاه «أبوطالب» و پسران خویش را در بارهٔ رسول خدا با بیانی بلیغ وصیّت کرد، و از این که او را امری بزرگ در پیش است خبر داد.

به گفتهٔ واقدی: هشت سال و هشت ماه و هشت روز از عمر رسول خدا سپری شده

۱ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۱۸۰.

۲ ـ امتاع الاسماع: دَعُوا ابْنی فَإنَّه یُؤنِسُ مُلْكاً (ص ۷) الطبقات الکبری، ایضاً: دَعُوا ابْنی، إنَّه لَیُحَدِّثُ نَفْسَه بِمُلْكٍ (ج ۱، ص ۱۵۲، چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ.) پسرم را واگذارید چه او بزرگی و سلطنت احساس می کند، یا او خود را به بزرگی و سلطنت خبر می دهد.

۳ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ۳۶۸. بحارالانوار ج ۱۵، ص ۱۵۲.

بود که عَبْدالمُطّلِب وفات یافت [۱].

یعقوبی می‌نویسد: رسول خدا را پس از وفات «عَبْدالمُطّلِب» عمویش «أبوطالب» سرپرستی می‌کرد، و با اینکه نادار بود، بهترین سرپرست بود. سروری بزرگوار، مطاع و با عظمت بود. «علیّ بن أبی طالب» گفت: *«أبی ساد فقیراً و ماساد فقیر قبله»*، «پدرم در عین ناداری سروری کرد و پیش از او هیچ فقیری سروری نیافت». و نیز می‌نویسد: «فاطمه» دختر «أسدبن هاشم» همسر «أبوطالب» و مادر همهٔ فرزندانش، رسول خدا را پرورش داد. و از رسول خدا روایت می‌شود که پس از وفات «فاطمه» که زنی مسلمان و بزرگوار بود، گفت: «اَلیَوْمَ ماتت أُمیّ» (امروز مادرم وفات کرد) و او را در پیراهن خویش کفن کرد و در قبرش فرود آمد و در لحد او خوابید، و چون به او گفته شد: ای رسول خدا برای «فاطمه» سخت بی‌تاب گشته‌ای؟ گفت: *«إنّها کانَتْ أُمی إذ کانَتْ لَتَجیعُ صِبیانَها وَ تُشبِعُنی، وَ تُشعِثُهُمْ وَ تَدْهُنُنی، وکانَتْ أُمی»* «او به راستی مادرم بود، چه کودکان خود را گرسنه می‌داشت و مرا سیر می‌کرد، و آنان را گردآلود می‌گذاشت، و مرا شسته و آراسته می‌داشت، راستی که مادرم بود» [۲].

سفر اول شام

رسول خدا دوازده ساله [۳] یا نه ساله [۴] و به قول مسعودی سیزده‌ساله [۵] بود که همراه عموی خود «أبوطالب» که با کاروان قُرَیْش برای تجارت به شام می‌رفت رهسپار شام شد. این سفر در دهم ربیع‌الاول سال سیزدهم واقعهٔ فیل اتفاق افتاد [۶] و چون کاروان به «بُصْرَیٰ» [۷] رسید،

۱ ـ ر. ك: بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۱۵۱.

۲ ـ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ص ۳۶۸، ۳۶۹.

۳ ـ به قول مقریزی: دوازده سال و دو ماه و ده روز از عمر شریف وی گذشته بود (امتاع الاسماع، ص ۸).

۴ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۶۹.

۵ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۵ چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ . م.

۶ ـ امتاع الاسماع، ص ۸.

۷ ـ به ضم باء و الف مقصوره، قصبه‌ای است در سرزمین حَوْران از توابع دمشق (معجم البلدان، ج ۱۵، ص ۴۴۱ چاپ بیروت ۱۳۷۴ هـ .). م.

راهبی «بَحیرَی»[1] نام از قبیلهٔ «عَبْدالقَیْس» و از دانایان کیش مسیحی از روی آثار و علائم، رسول خدا را شناخت و از نبوّت آیندهٔ وی خبر داد، و «ابوطالب» را به مراقبت و نگهداری او سفارش کرد.

حوادث مهم
دوران جوانی رسول خدا تا بعثت

در ترتیب وقوع این حوادث کم‌وبیش اختلاف است و مسعودی ترتیب و فاصلهٔ تاریخی آنها را چنین گفته است: میان میلاد رسول خدا که در عام‌الفیل بوده است و «عام‌الفِجار» بیست سال فاصله شد. «حِلْف‌الفُضول» پس از بازگشت قُرَیْش از «فِجار» بسته شد.

چهار سال و سه ماه و شش روز بعد از «فِجار چهارم»، رسول خدا برای «خَدیجه» رهسپار سفر بازرگانی شام شد. دو ماه و بیست و چهار روز بعد با «خَدیجه» ازدواج کرد.

ده سال بعد، یعنی: پانزده سال بعد از «فِجار» چهارم در تجدید بنای کَعبه «حجرالاسود» را به جای خودش نهاد. از بنای کعبه تا بعثت رسول خدا پنج سال فاصله شد[2].

فِجار

در جوانی رسول خدا جنگ «فِجار» میان قُرَیْش و «بَنی کِنانه» و «بَنی اَسَدبن خُزَیْمه» از طرفی، و «بَنی قَیْس‌بن[3] عَیْلان» از طرف دیگر روی داد، چه «نُعْمان‌ابن مُنذر» پادشاه حیره کاروانی با بار پارچه و مشك به بازار «عُکاظ» فرستاد و «عُرْوَهْ رَحّال» از «بَنی هَوازِن» حفاظت

۱ ـ به فتح باء و الف مقصوره یا ممدوده (ر. ك. به: سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۹۱، به بعد چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵ هـ. و مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۸۹ چاپ بیروت۱۳۸۵ هـ. و معارف ابن‌قتیبه ص ۵۸ و غیره). م.

۲ ـ ر. ك: مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۲۷۴ ـ ۲۸۰.

۳ ـ در گذشته اشاره شد که در منابعی، قیس موصوف به ابن نیست (ر. ك. به: ص ۱) بلکه با عیلان ترکیب شده است «قَیْس عَیْلان»، ولی در تاریخ یعقوبی قیس‌بن عیلان آمده است (ج ۱، ص ۲۲۷ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ.) م.

آن را به عهده گرفت و همراه کاروان رهسپار شد. «برّاض بن قَیْس» از «بَنی کِنانه» نیز به منظور کشتن وی رهسپار گردید و هنگام فرصت بر او تاخت و او را کشت و به خَیْبر گریخت وپنهان شد، وچون این قتل در ماه حرام بود «فِجار» نامیده شد[1]، «قُرَیْش» که در بازار «عُکاظ» فراهم شده بودند با رسیدن این خبر پیش از آن که «بَنی قَیْس» از این پیشامد باخبر شوند بی درنگ راه مکّه را در پیش گرفتند، امّا چون قبیلهٔ «هَوازِن» خبر یافتند، در پی قُرَیْش شتافتند و پیش از آن که وارد حَرَم شوند، بر آنان تاختند و جنگ سختی میان ایشان درگرفت تا شب رسید و قریش وارد حَرَم شدند و «هَوازِن» دست از جنگ کشیدند، سپس چند دفعه بی آنکه همه زیر فرمان

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۱۹۹، ایام فجار که همه در میان قریش و همراهانشان از «بنی کنانه» و «قیس عیلان» روی داده چهار فجار است:

۱ ـ «فِجارالرِّجل» یا «فِجار بَدْربن مَعْشَر غِفاری». ۲ ـ «فِجار قِرْد». ۳ ـ «فِجار مَرْأه». ۴ ـ «فجار براض». ر. ك: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۷ ـ ۲۷۸. التنبیه والاشراف ص ۱۷۹. ایام فجار چهارم که جنگهائی در آن روی داد عبارت است از: «یوم نَخْله»، «یوم شَمْطَه»، «یوم عَبْلاء»، «یوم عُکاظ»، «یوم الحُرَیْره» (ر. ك: ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۳۲۲ ـ ۳۴۱).

ضبط لغات و اعلام

براض: به فتح اول و تشدید راء. نخله: به فتح اول و سکون دوم، جائی است نزدیك مکه. شمطه: به فتح اول و سکون دوم، جائی است نزدیك عکاظ. عکاظ: به ضم اول نام جائی است که یکی از بازارهای مهم عرب در آنجا تشکیل می یافته است. عبلاء به فتح اول و سکون باء، نام سنگ سفیدی است در پهلوی عکاظ. حریره: به ضم اول و فتح راء، جائی است میان أبواء و مکه نزدیك نخله.

سبب فجار اول، بدربن معشر غفاری شد که در بازار عکاظ فتنه‌ای برپا کرد. سبب فجار دوم مردی از «بَنی جُشَم بن بَکْربن هَوازِن» بود که نیز در بازار عکاظ روباه (ظاهراً اشتباه است و صحیح میمون است. ر. ك. به: ایام العرب فی الجاهلیه ص ۳۲۵. ضمناً در کتاب مزبور این داستان سبب جنگ روز سوم از فجار اول محسوب شده است نه سبب فجار دوم. م.) وی کشته شد و زدوخورد میان کنانه و هوازن درگرفت و آن را «فجار قرده» و نیز «فجار رباح» گفتند. (قرد به کسر قاف و رباح به ضم راء و تخفیف یا تشدید باء، یعنی میمون) سبب فجار سوم زنی زیبا از بنی عامر بود که در بازار عکاظ، جوانان قریش و کنانه با وی سر به‌سر گذاشتند و جنگ میان دو قبیله درگرفت (در کتاب ایام العرب، این داستان سبب جنگ روز دوم از فجار اول محسوب شده است ص ۳۲۴ نه سبب فجار سوم. م) در «فجار قِرْد» عبدالله‌بن جُدْعان تَیْمی و در «فِجار مَرْأه» حَرْب‌بن اُمَیّه به میانجیگری برخاستند و کار به صلح انجامید.

یك رئیس باشند، میان آنان نبرد روی داد، و هر قبیله از قُرَیْش و کِنانه، رئیسی از خودشان و نیز هر قبیله‌ای از «قَیْس» رئیسی از خودشان داشتند.

یعقوبی می‌گوید: در ماه رجب که نزد آنان ماه حرام بود و در آن خونریزی نمی‌کردند، جنگیدند و بدین جهت «فِجار» نامیده شد، چه در ماه حرام، فجوری (گناهی بزرگ) مرتکب شدند[1].

و نیز می‌گوید: به قولی: «أبوطالب» در روزهای «فِجار» حاضر می‌شد و رسول خدا را همراه می‌داشت و هر گاه رسول خدا می‌بود «کِنانه»، «قَیْس» را شکست می‌داد، و برکت را از حضور او می‌دانستند، پس گفتند: ای فرزند خوراك‌دهندهٔ پرندگان و آب‌دهندهٔ حاجیان ما را تنهـا مگـذار که با بودنت غلبـه و پیروزی با ماست. گفت: دست از ستم و بیداد و حق‌ناشناسی و بهتان زدن بردارید تا من هم از شما جدا نباشم، گفتند: آنچه را بفرمائی انجام می‌دهیم، پس پیوسته حاضر می‌شد تا خدا آنها را پیروز کرد[2].

از رسول خدا روایت شده است که در بارهٔ «فِجار» گفت: ***قَد حَضَرْتُه مع عُمومتی وَ رَمَیْتُ فیه بأسْهُمی وَ ما اُحِبُّ أنّی لَمْ أکُنْ فَعَلْتُ***: «همراه عموهای خویش در آن حاضر شدم و چند تیر هم انداختم، و دوست هم ندارم که نکرده باشم». رسول خدا بیست ساله بود که در «فِجار» شرکت کرد[3] و جز «یوم نَخْله» در باقی روزها حاضر بود[4] و جنگ «فِجار» در ماه «شوال» به پایان رسید[5].

حِلف الفضول

پس از بازگشت قریش از جنـگ «فِجـار» که در ماه شوّال به انجـام رسید، در ماه ذی‌القعدهٔ همان سال پیمانی به نام «حِلْف‌الفُضول» که آن را بهترین پیمان قُرَیْش دانسته‌اند

۱ ـ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۰.

۲ ـ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۱.

۳ ـ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۸، التبیه والاشراف، ص ۱۷۸.

۴ ـ امتاع الاسماع، ص ۹. اما ابن اثیر می‌گوید که: همراه عموهای خویش در «حرب الفجار» در «یوم نخله» که از بزرگترین جنگهای فجار بود، حضور یافت و به آنها تیر می‌داد و اثاثشان را نگه می‌داشت و به قولی: در «یوم شمطه» نیز حاضر شد. (أسدالغابه، ج ۱، ص ۱۶).

۵ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۶.

به شرح ذیل در میان چند طایفه از قُرَیْش بسته شد:

مردی از «بَنی زُبَیْد» کالائی به «عاص‌بن وائل سَهْمی» فروخت، عاص کالا را تحویل گرفته بود و بهای آن را نمی‌داد، مرد «زُبَیْدی» ناچار بالای کوه «ابوقُبَیْس» رفت و فریاد برآورد: «ای مردان (قُرَیْش) به داد ستمدیده‌ای دور از طایفه و کسان خویش برسید که در داخل شهر مکه کالای او را به ستم می‌برند، همانا احترام، کسی راست که خود در بزرگواری تمام باشد، و دو جامهٔ فریبکار را احترامی نیست». [1] پس «بَنی هاشم» و «بنی مطّلب‌بن عَبْد مَناف» و «بنی زُهرةبن کِلاب» و «بَنی تَیْم‌بن مُرّه» و «بَنی حارث‌بن فِهْر» در خانهٔ «عبداللّه‌بن جُدعان تَیمی» فراهم شدند و پیمان بستند که البتّه برای یاری هر ستمدیده و گرفتن حق وی همداستان باشند و اجازه ندهند که در مکّه بر احدی ستم شود، [2] رسول خدا بیست ساله [3] و به قول یعقوبی: از بیست سال گذشته بود [4] که در «حِلف‌الفُضول» شرکت کرد.

از رسول خدا روایت شده است که پس از بعثت و هجرت به مدینه گفت: *«لَقَدْ شَهِدْتُ حِلْفاً فی‌دارِ عبدِاللّه‌بنِ جُدْعان لَوْدُعیتُ إلی مثلِهِ لَأَجَبْتُ، وَ مازادَهُ‌الإسلامُ إلا تَشدیداً»*، در سرای عبداللّه‌بن جُدْعان در پیمانی حضور یافتم که اگر در اسلام هم به مانند آن دعوت

۱:

یـــالَـرِّجـــالِ لِـمَـظـلـومٍ بِضـاعـتُـه
بِبَـطنِ مَکَّـةَ نائـی الحَـیِّ والـنَّـفَـرِ

إنَّ الحَـرامَ لِمَن تَمَّـتْ حَرامـتُـه
وَلاحَـرامَ لِثَـوْبَـیْ لابِسِ الـغَـدَرِ

(صاحب کتاب روض‌الانف، علاوه بر این که بین این دو بیت یك بیت دیگر هم آورده است، آخرین بند را «ولاحَرامَ لِثوبِ الفاجرِ الغُدَرِ» ذکر کرده است (ر. ك: ج ۲، ص ۷۲ چاپ دارالنصر. م).

۲ - پس حق زُبَیْدی را از عاص بن وائل گرفتند و نیز دختری را که نُبَیْه‌بن حجّاج از مرد خثعمی با زور گرفته بود از وی پس گرفتند (ر. ك: انسان‌العیون، ج ۱، ص ۱۵۷ نقل از سهیلی).

۳ - ر. ك: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۸ - ۱۲۹.

۴ - ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۱ - ۳۷۳.

می‌شدم اجابت می‌کردم، و اسلام جز استحکام، چیزی بر آن نیفزوده است [۱].

ابن‌اثیر از ابن‌اسحاق نقل‌می‌کند که: مردانی از «جُرْهُم» و «قَطوراء» که نامهایشان همه، از مادّهٔ «فضل» مشتق بوده است فراهم شده و پیمانی بسته بودند که در داخل مکّه ستمگری را مجال اقامت ندهند، و پس از آن که این پیمان کهنه شد، و جز نامی از آن در میان قریش باقی نبود. دیگربار به وسیلهٔ قبایل قُرَیْش تجدید شد و قُرَیْش آن را «حِلْف‌الفُضول» نامید [۲].

اول کسی که در این کار پیشقدم شد «زُبَیْربن عَبْدالمُطَّلِب» بود، که طوایف قُرَیْش را در دارالنَّدوه فراهم ساخت و از آنجا به خانهٔ «عبداللّه‌بن جُدْعان تَیْمی» رفتند، و در آنجا پیمان بستند [۳].

سفر دوم شام و ازدواج با خدیجه

«خَدیجه» دختر «خُوَیْلد»(بن اَسَدبن عَبدالعُزّیٰبن قُصَیّ) که زنی تجارت‌پیشه و شرافتمند و ثروتمند بود، مردان را برای بازرگانی اجیر می‌کرد، و سرمایه‌ای از مال خویش را

۱ ـ التنبیه والاشراف، ص ۱۷۹ ـ ۱۸۰. در سیرةالنبی (ج ۱، ص ۱۴۵) به این عبارت نقل شده است: «لَقَدْ شَهِدْتُ فی دارِ عبداللّه‌بن جُدْعان حِلْفاً ما اُحِبُّ انَّ لی به حُمْرَالنَّعَم، وَ لَوْ اُدْعیٰ بِهِ فِی الإسلامِ لَاَجَبْتُ» و نیز ر. ك: الطبقات‌الکبری، ج ۱. ص ۱۲۹. ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۳.

۲ ـ الکامل، ج ۲، ص ۲۵ ـ ۲۶.

۳ ـ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۲۷۷. در زمان حکومت معاویه، میان امام حسین علیه‌السلام و وَلیدبن عُتْبَةبن اَبی سُفْیان که از طرف عمویش والی مدینه بود، نزاعی پیش آمد و ولید به حکم آن که حکومت مدینه داشت راه زورگوئی را در پیش گرفت. امام حسین علیه‌السلام به او گفت: به خدا سوگند که باید از در انصاف درآئی وگرنه شمشیر خود را بردارم و در مسجد رسول خدا بایستم و (قریش را) به «حلف‌الفضول» دعوت کنم. عبداللّه‌بن زبیر که حاضر بود گفت: به خدا قسم که اگر (حسین‌بن علی) چنین کند، شمشیر خود را برگیرم و به یاری وی برخیزم تا حق خویش بستاند یا همگی جان بر سر این کار نهیم. مِسْوَربن مَخْرَمَةْ زهْری (به کسر میم اول و فتح میم دوم) نیز خبر یافت و چنان گفت. عبدالرحمان‌بن عثمان‌بن عبیداللّه تیمی هم شنید و همان سخن را بر زبان راند. سخنان اینان به ولید رسید و از زورگوئی خویش منصرف گردید و به ناچار از در انصاف درآمد (سیرةالنبی، ج ۱، ص ۱۴۵ ـ ۱۴۶. الکامل، ج ۲، ص ۲۶ ـ ۲۷. انسان‌العیون، ج ۱، ص ۱۵۷).

برای تجـارت باحقی که برای ایشـان قرار می داد، در اختیارشـان می گذاشت، و چون از راستگوئی و امانت و مکارم اخلاق رسول خدا خبر یافت، نزد وی فرستاد و به او پیشنهاد کرد که اگر با سرمایهٔ «خَدیجِه» و همراه غلام وی «مَیْسَرَه»[1] برای تجارت رهسپار شام شود، بیش از آنچه به دیگران می داده است به وی خواهد داد. رسول خدا پذیرفت و با «مَیْسَرَه» رهسپار شد تا به شام رسید.[2] این سفر چهار سال و نه ماه و شش روز پس از «فِجار» چهارم روی داد[3] و رسول خدا در شانزدهم ذی‌الحجّهٔ سال بیست و پنجم واقعهٔ فیل در بیست و پنج سالگی از مکّه بیرون رفت، و چون به «بُصْرَیٰ»[4] رسید «نُسْطور» راهب وی را دید و «مَیْسَرَه» را به پیامبری او مژده داد، و «مَیْسَـرَه» نیز در این سفـر از رسول خدا کراماتی مشاهده کرد که او را خیره ساخت. چون به مکّه بازگشت از آنچه از نُسطور راهب شنیده و خود دیده بود خدیجه را آگاه ساخت، و خدیجه هم در ازدواج با رسول خدا رغبت نمود[5]، و در پی رسول خدا فرستاد و علاقه‌مندی خویش را به ازدواج با وی اظهار داشت. رسول خدا هم با عموهای خویش مشورت کرد، و با عموی خود «حمزة بن عَبْدالمُطَّلِب» نزد «خُوَیْلِد بن أسَد بن عَبْدالْعُزّیٰ» رفت و «خَدیجِه» را خواستگاری کرد[6].

برخی گفته‌اند که: «خُوَیْلِد» پیش از «فِجار» مرده بود[7] و عموی «خَدیجه» «عَمْرو بن أسد» وی را به رسول خدا تزویج کرد[8]، تاریخ ازدواج دو ماه و بیست و پنج روز پس از بازگشت

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۰۳.

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۰۳.

۳ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۸. بر حسب بعضی روایات أبوطالب به رسول خدا گفت: مرا مالی نیست و روزگار زندگی بر ما سخت شده است، اکنون که کاروانی از قریش رهسپار شام می شود کاش تو هم نزد خدیجه که مردانی را برای تجارت می فرستد می رفتی و داوطلب رفتن می شدی و او هم البته پیشنهاد تو را بی درنگ می پذیرفت. از این گفتگو خدیجه با خبر شد و خود پی رسول خدا فرستاد و به او گفت: من تو را دو برابر دیگران خواهم داد، و چون به دیگران دو شتر جوان می داد به رسول خدا چهار شتر جوان وعده داد (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰).

۴ ـ به ضم باء و الف مقصوره.

۵ ـ امتاع الاسماع، ص ۹. التنبیه والاشراف، ص ۱۹۷.

۶ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۰۵.

۷ ـ به روایت بعضی خُوَیْلِد در «فجار» کشته شد، یا هم در سال فجار مرد (تاریخ یعقوبی ص ۳۷۶).

۸ ـ واقدی همین قول را صحیح دانسته است (الکامل، ج ۱، ص ۲۵). اختیار یعقوبی نیز همین است (ترجمهٔ تاریخ، ج ۱، ص ۳۷۵).

رسول خدا از سفر شام بود.[۱] و رسول خدا بیست شتر جوان مهر داد[۲] و خطبهٔ عقد را أبوطالب ایراد کرد[۳] و دیگر عموهای رسول خدا نیز حاضر بودند. پس چون خطبهٔ ابوطالب به انجام رسید، «عَمْروبن أسد» عموی «خدیجه» گفت: ***محمّدُبن عبداللّه‌بن عَبْدالمُطّلِب یَخْطُبُ خَدیجةَ بنتَ خُوَیْلِد، هذا الفَحْلُ لا یُقْدَعُ أنفُه.***[۴] یعنی: «محمّد پسر عبداللّه‌بن عبدالمُطّلِب از خدیجه دختر خُوَیْلِد خواستگاری می کند، این خواستگار بزرگوار را نمی توان رد کرد»[۵].

ازواج پیامبر (ص)

۱ ـ خَدیجه: دختر «خُوَیْلِدبن أسَدبن عَبْدالعُزّیبن قُصَیّ» که پانزده سال پیش از واقعهٔ فیل تولّد یافت[۶]، مادرش: «فاطمه» دختر «زائدةبن أصَمّ» از «بَنی مَعیص‌بن عامربن لُؤیّ» بود.

خدیجه نخست به ازدواج «أبوهالهٔ تَمیمی» از «بَنی أُسَیدبن عَمْروبن تَمیم» حَلیف «بَنی عبدالدّار» درآمد و از وی «هندبن أبی‌هاله» رَبیب رسول خدا را آورد که برای امام حسن

۱ ـ امتاع الاسماع، ص ۹.

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۰۶. نخستین کسی را که خدیجه برای پیشنهاد ازدواج نزد رسول خدا فرستاد به روایت یعقوبی از عماربن یاسر: هاله خواهر خدیجه بود و به روایت دیگران: «نَفیسه» دختر «مُنیَه» (به ضم میم و سکون نون و فتح یاء) خواهر «یَعْلَی‌بن مُنیَه» (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۳۱. الکامل، ۲، ص ۲۵. ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۵).

۳ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۵، بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۵ و ۱۶ نقل از صدوق در فقیه و زمخشری در ربیع الابرار و کشاف، و خرگوشی در شرف المصطفی و دیگران.

۴ ـ امتاع الاسماع، ص ۱۰. أسدالغابه، ج ۵، ص ۴۳۵. انسان العیون، ج ۱، ص ۱۶۳. هذاالفحل لایقدع انفه، بالقاف والدال المهمله.

۵ ـ به روایتی پس از انجام یافتن خطبهٔ ابوطالب، وَرَقَةبن نَوْفَل‌بن أسَد، عموزادهٔ خدیجه نیز خطبه‌ای ایراد کرد و خدیجه را به چهار صد دینار به عقد رسول خدا درآورد و قریش را بر آن شاهد گرفت و آنگاه که خطبهٔ وی به پایان رسید، ابوطالب گفت: میل دارم عموی خدیجه هم در این امر با تو شرکت نماید، پس عمروبن اسد، نیز گفتار ورقه را تکرار کرد و گروه قریش را بر آن گواه گرفت (ر. ك: بحارالانوار ج ۱۶ ـ ص ۳ ـ ۸۱).

۶ ـ الطبقات الکبری، ج ۱، ۱۳۲.

(علیه‌السّلام) شمایل رسول خدا را توصیف کرد.[۱] «هند» در جنگ بدر و به قولی: در جنگ اُحد حضور داشت و در روز جَمَل همراه علی بود و به شهادت رسید.

خَدیجِه بعد از «أبی هاله» به ازدواج «عُتَیق[۲] بن عائذ[۳] بن عبداللّه‌بن عُمَر[۴] بن مَخْزوم» درآمد و از وی دختری به نام «هند» آورد[۵].

اُمّ‌المؤمنین: «خدیجه» در چهل سالگی به ازدواج رسول خدا درامد و همه فرزندان رسول خدا جز «ابراهیم» از وی تولّد یافتند.

«خدیجِه» را در جاهلیت «طاهره» می‌گفتند، وی نخستین زنی است که به ازدواج با رسول خدا درآمد، و نیز به اجماع مسلمین نخستین کسی است که به رسول خدا ایمان آورد، و احدی از مسلمین بر وی تقدم نیافت.

«خَدیجِه» حدود بیست‌وپنج سال با رسول خدا زندگی کرد، و در سال دهم بعثت در شصت‌وپنج سالگی، یك سال و شش ماه پس از بیرون آمدن «بَنی هاشم» از «شِعب أبی طالب» و إبطال صحیفهٔ قریش، وفات کرد[۶].

۲ ـ سَوْدَه: دختر زَمَعَة‌بن قَیْس از «بَنی حِسْل‌بن عامربن لُؤَیّ» که رسول خدا او را پس از وفات خدیجه و پیش از «عایشه» به عقد خویش درآورد. «سَوْدَه» نخست به ازدواج پسر عموی خویش «سَکْران‌بن عَمْرو» درآمد، و با «سَکْران» که مسلمان شده بود، به حَبَشه هجرت کرد، و پس از چند ماه به مکّه بازگشتند، «سَکْران» پیش از هجرت رسول خدا در مکّه وفات

۱ ـ حدیث هندبن أبی هاله را در شمایل رسول خدا، در اُسدالغابه، ج ۵، ص ۷۲، وج ۱، ص ۲۴ ـ ۲۸ و بحار، چاپ کمپانی، ج ۶، ص ۱۳۳ و مکارم‌الاخلاق، ص ۶ ـ ۷ و معانی‌الاخبار صدوق، ص ۷۹، چاپ حیدری، ۱۳۷۹ هـ. و حدیث علی‌بن ابی طالب علیه‌السّلام را در شمایل رسول خدا در اُسدالغابه: ج ۱، ص ۲۵ ملاحظه کنید.

۲ ـ بعضی عتیق را مقدم بر أبوهاله ذکر کرده‌اند (اصابه، ج ۴، ص ۲۸۱، شمارهٔ ۳۳۵ چاپ افست دارصادر. م).

۳ ـ عابد و عائذ هر دو روایت شده است. رجوع شود به اصابه ج ۴، ص ۲۸۱ و به سیره، ج ۴، ص ۲۹۳ چاپ مصطفی‌الحلبی ۱۳۵۵ هـ. م.

۴ ـ در اصابه (ج ۴، ص ۲۸۱ شمارهٔ ۳۳۵ چاپ افست دارصادر) و استیعاب (حاشیهٔ اصابه ج ۴، ص ۲۸۰ همان چاپ) و اسدالغابه (ج ۵، ص ۴۳۴ چاپ افست اسماعیلیان) عمر آمده است ولی در روض‌الانف (ج ۲، ص ۲۴۶ چاپ دارالنصر) عمرو.

۵ ـ اسدالغابه، ج ۵، ص ۷۱، ۴۳۴.

۶ ـ التنبیه والاشراف، ص ۲۰۰. بعداً گفته خواهد شد که: خروج بنی هاشم از شعب در سال دهم بعثت بود و اندکی بعد از آن وفات أبوطالب و خدیجه نیز در همان سال واقع شده است.

یافت و «سَوْدَه» به ازدواج رسول خدا درآمد.[۱] «سَوْدَه» در آخر خلافت «عمر» و یا در سال ۵۴ وفات کرد[۲].

۳ ـ **عایشه**: دختر «أبوبکر (عبداللّه) بن ابی قُحافه (عُثمان)» از «بَنی تَیْم بن مُرّه» که در مکّه و در هفت سالگی به عقد رسول خدا درآمد و در سال ۵۷ یا ۵۸ هجری وفات کرد.[۳]

۴ ـ **حَفْصَه**: دختر «عُمَر بن خطّاب» از «بَنی عدِیّ بن کَعْب» که ابتدا به ازدواج «خُنَیس بن حُذافهْ سَهْمی» درآمد، «خُنَیْس» پیش از آن که رسول خدا به خانهْ «اَرْقَم» درآید اسلام آورد، و در هجرت دوم حَبَشه از مهاجرین بود و آنگاه به مکّه بازگشت و به مدینه هجرت کرد، و در بدر و اُحُد شرکت کرد، و در اُحُد زخمی برداشت که در اثر آن وفات یافت.

«حَفْصَه» بعد از «عایشه» در سال سوم هجرت (دو سال و چند ماه پس از هجرت[۴]) به ازدواج رسول خدا درآمد، و در سال ۴۱ یا ۴۵ و به قولی: سال ۲۷ هجرت وفات یافت[۵].

۵ ـ **زَیْنَب**: دختر «خُزَیْمَه بن حارث» از «بَنی هِلال» که او را «اُمُّ المساکین» می گفتند، و چون شوهرش (به قول زُهْری) «عبداللّه بن جَحْش اَسدی» در جنگ اُحُد به شهادت رسید، بعد از «حَفْصه» به ازدواج رسول خدا درآمد، و پس از دو یا سه ماه در حیات رسول خدا وفات یافت. و به قول ابن هِشام و ابن حَزْم: شوهر «زَیْنَب» پیش از رسول خدا «عُبَیْدَة بن حارث بن مُطَّلِب بن عبد مناف» شهید بَدْر بود، و پس از شهادت «عُبَیْده» به ازدواج رسول خدا درآمد[۶].

۶ ـ **اُمّ حَبیبه**: رَمْلَه، دختر «أبوسُفْیان» از «بَنی اُمَیّه» که با شوهر مسلمان خود «عُبَیْداللّه بن جَحْش» به حَبَشه هجرت کرد، و چون «عُبَیْداللّه» در حَبَشه نصرانی شد و سپس از دنیا رفت، «اُمّ حَبیبه» به توسط نَجاشی پادشاه حَبَشه در همانجا به عقد رسول خدا درآمد و آنگاه به مدینه فرستاده شد. بر حسب آنچه ابن اثیر در اُسْدالغابه از ابن اسحاق نقل می کند: تزویج «اُمّ حَبیبه» بعد از تزویج «زَیْنَب» دختر «خُزَیْمَه» بوده است.[۷] ابن اسحاق از محمّد بن علیّ بن الحسین (امام محمدباقر علیه السّلام) روایت می کند که رسول خدا

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۲، ۳۹۱. ج ۴، ص ۳۲۲.

۲ ـ اصابه، ج ۴، ص ۳۳۹ شماره ۶۰۶. م.

۳ ـ اُسدالغابه، ج ۵، ص ۵۰۴. م.

۴ ـ جوامع السیره، ص ۳۳.

۵ ـ اُسدالغابه، ج ۵، ص ۴۲۶. م.

۶ ـ سیرةالنبی، ج ۴، ص ۲۹۷. جوامع السیره، ص ۳۳. م.

۷ ـ ج ۵، ص ۵۷۳. م.

«عَمْروبن اُمَیّهْ ضَمْری» را در بارهٔ ازدواج با «اُمّ حَبیبه» نزد نَجاشی فرستاد، و نَجاشی او را برای رسـول خدا خواستگـاری کرد و به ازدواج آن حضرت درآورد. نَجاشی از طرف رسول خدا چهارصد دینار کابین به وی داد و به نظر ما جهتی جز این نداشته است که «عَبْدالمَلِك‌بن مَرْوان» «کابین زنان را بر چهارصد دینار مقرّر ساخت. و آن که «اُمّ حبیبه» را به ازدواج رسول خدا درآورد «خالدبن سَعیدِبن عاص» بود [۱].

۷ ـ اُمّ سَلَمه: هِند، دختر «أبو اُمَیّهْ مَخْزومی» که با شوهرش: «أبوسَلَمه: عبداللّه‌بن عبدالأسدمَخْزومی» پسر عمّهٔ رسول خدا دوبار به حَبَشه هجرت کرد، و آنگاه به مکّه برگشت و به مدینه هجرت نمود، و چون «أبوسَلَمه» در اثر زخمی که در جنگ اُحُد برداشته بود در جُمادی‌الآخرهٔ سال چهارم هجرت به شهادت رسید، به ازدواج رسول خدا درآمد و در یکی از سالهای ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲ بعد از همهٔ زنان رسول خدا وفات کرد.

۸ ـ زَیْنَب: دختر «جَحْش» از «بَنی أسد» دختر عمّهٔ رسول خدا یعنی: «اُمَیْمه» دختر عَبْدالمُطَّلِب و خواهر «عبداللّه» که به دستور رسول خدا به عقد «زَیدبن حارثه» درآمد، و آنگاه که زَید او را طلاق داد پس از «اُمّ سَلَمه» به همسری رسول خدا سرافراز گردید. [۲] وفات «زَیْنَب» را در سال بیستم هجری نوشته‌اند [۳].

۹ ـ جُوَیْریَه: دختر «حارث‌بن أبی ضِرار» از قبیلهٔ «بَنی المُصْطَلِق خُزاعه» که در سال پنجم (یا ششم) هجرت در غَزْوَهٔ «بَنی المُصْطَلِق» (غَزْوه مُرَیْسیع» اسیر گردید و در سهم غنیمت «ثابت‌بن قَیْس‌بن شَمّاس» افتاد، رسول خدا قیمت او را داد و او را آزاد کرد و به اختیار خودش به ازدواج رسـول خدا درآمـد و در اثـر این ازدواج بیش از صد خانـواده اسیران «بَنی المُصْطَلَق» آزاد شدند. «جُوَیْرِیَه» در سال ۵۰ یا ۵۶ هجری از دنیا رفت.

۱۰ ـ صَفیّه: دختر «حُیَیّ‌بن أخْطَب» از یَهودیان «بَنی النَّضیر» و از اولاد رسول خدا «هارون‌بن عِمْران» برادر رسول خدا «موسی‌بن عِمْران» علیهماالسلام که اول همسر «سَلاّم‌بن مِشْکَم» و سپس «کِنانه‌بن (رَبیع‌بن) أبی الحُقَیْق» بود، «کِنانه» در جنگ خَیْبَر (صفر سال هفتم هجرت) کشته شد، و «صَفیّه» اسیر گردید، و رسول خدا او را آزاد کرد و به زنی گرفت، «صَفیّه» در سال پنجاهم هجرت در خلافت «مُعاویه» وفات یافت.

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۴۳.

۲ ـ داستان زینب و زید در قرآن مجید در سورهٔ احزاب به تفصیل آمده است.

۳ ـ أسدالغابه، ج ۵، ص ۴۶۵.

۱۱ ـ مَیْمونه: دختر «حارث‌بن حَزْن» و خالهٔ «عبداللّه‌بن عَبّاس» و «خالدبن وَلید» از «بَنی هِلال»، که ابتدا به ازدواج «أبو رُهْم بن عَبْدالعُزّی» از «بَنی عامربن لُؤَیّ» درآمد، سپس در ذی‌القعدهٔ سال هفتم هجری در سفر «عُمْرة‌القضاء» به وسیلهٔ «عبّاس‌بن عَبْدالمُطّلِب» عقد و عروسی وی با رسول خدا در «سَرِف» به انجام رسید، مَیْمونه در سال ۵۱ یا ۶۳ یا ۶۶ هجری در همان «سَرِف» وفات یافت [۱].

از این یازده زن: دو نفر (خَدیجه و زَیْنَب دختر خُزَیْمَه) در حیات رسول خدا، و نه نفر دیگر پس از وفات رسول خدا وفات یافته‌اند. شش نفر از اینان (خَدیجِه، سَوْده، عایشه، حَفْصه، أُمّ حَبیبه و أُمّ سَلَمه) از قُرَیْش بودند و پنج نفر از غیر قُرَیْش.

فرزندان رسول خدا (ص)

رسول خدا را سه پسر و چهار دختر بود که عبارتند از:

۱ ـ **قاسم**: که نخستین فرزند رسول خداست، و پیش از بعثت در مکّه تولد یافت، و رسول خدا به نام وی «أبوالقاسم» کنیه گرفت، و نیز نخستین فرزندی است که از رسول خدا در مکّه وفات یافت و در آن موقع دوساله بود.

۲ ـ زَیْنَب: دختر بزرگ رسول خدا که بعد از قاسم در ۳۰ سالگی رسول خدا تولّد یافت، و پیش از اسلام به ازدواج پسر خالهٔ خود «أبوالعاص‌بن رَبیع» درآمد و پس از جنگ بَدْر به مدینه هجرت کرد و در سال هشتم هجرت در مدینه وفات یافت.

۳ ـ رُقَیّه: که پیش از اسلام و بعد از زَیْنَب، در مکّه تولّد یافت و پیش از اسلام به عقد «عُتْبَة‌بن أبی لَهَب» درآمد و پس از نزول سورهٔ «تَبَّتْ یَدا أبی لَهَبٍ» و پیش از عروسی به دستور أبولَهَب و همسرش «أُمّ جَمیل» از وی جدا گشت، و سپس به عقد «عُثْمان‌بن عَفّان»

۱ ـ مادر «مَیْمونه» دختر «عَوْف‌بن زُهَیْر جُرَشی» است که از دو شوهر خود: حارث‌بن حَزْن و عُمَیْس خَثْعَمی، هشت دختر داشت و از همهٔ مردم خوش دامادتر افتاد چه رسول خدا میمونه را گرفت و عباس‌بن عبدالمطلب لبابهٔ کبری مادر فضل و عبداللّه و عبیداللّه و معبد و قثم و عبدالرحمن و أم حبیب را و جعفربن أبی طالب، أسماء مادر عبداللّه و عون و محمد را و ابوبکر، پس از جعفر، أسماء مادر محمد را و علی پس از ابوبکر، أسماء مادر یحیی و عون را و ولیدبن مغیرهٔ مخزومی لبابهٔ صغری مادر خالدبن ولید را و حمزةبن عبدالمطلب، سَلْمیٰ مادر أمامه را. میمونه و دو لبابه از حارث‌بن حزن و أسماء و سلمی از عمیس خثعمی بودند (ر. ك: التنبیه والاشراف، ص ۲۲۸ ـ ۲۲۹).

درآمد و در هجرت اول مسلمین به حَبَشه با وی هجرت کرد و آنگاه به مکّه بازگشت و به مدینه هجرت کرد و در سال دوم هجرت سه روز بعد از بَدْر، همان روزی که مژدهٔ فتح بَدْر به مدینه رسید، وفات یافت.

۴ ـ أمّ کُلْثوم: که نیز در مکّه تولّد یافت و پیش از اسلام به عقد «عُتَیْبَة‌بن أبی لَهَب» درآمد و مانند خواهرش پیش از عروسی از «عُتَیْبه» جدا شد، و در سال سوم هجرت به ازدواج «عُثمان‌بن عَفّان» درآمد، و در سال نهم هجرت وفات کرد.

۵ ـ فاطمه (علیهاالسّلام) که ظاهراً در حدود پنج سال پیش از بعثت رسول خدا در مکّه تولّد یافت و در مدینه به ازدواج «امیرالمؤمنین علی» (علیه‌السّلام) درآمد، و پس از وفات رسول خدا به فاصله‌ای در حدود چهل روز تا هشت ماه وفات یافت و نسل رسول خدا تنها از وی باقی ماند و یازده امام معصوم از دامن مطهّر وی پدید آمدند [1].

۶ ـ عبداللّه: که پس از بعثت رسول خدا در مکّه متولّد شد و «طیّب» و «طاهر» لقب یافت. [2] و در همان مکّه وفات کرد و پس از وفات او «عاص بن وائل سَهْمی» رسول خدا را «أبتر» خواند و سورهٔ کوثر در پاسخ وی نازل گردید.

۷ ـ إبراهیم: که از «ماریهٔ قِبْطیّه» در سال هشتم هجرت در مدینه تولّد یافت و در سال دهم در ۱۶ یا ۱۸ یا ۲۲ ماهگی سه ماه پیش از وفات رسول خدا [3] یا در هجدهم رجب [4] در مدینه وفات کرد.

۱ ـ فاطمه، از امیرالمؤمنین سه پسر آورد: حسن و حسین و مُحسِّن (به تشدید سین کسره‌دار) و دو دختر: زینب و أم کلثوم (ر. ك: جوامع السیره، ص ۳۹، ۴۰. معارف ابن‌قتیبه ص ۶۲، ۹۲) در این که محسن سقط شد یا در کودکی از دنیا رفت میان تاریخ نویسان اختلاف است.

۲ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۵. اما به قول ابن‌اسحاق و ابن‌هشام و کلینی: رسول خدا سه پسر از خدیجه داشت: قاسم پیش از بعثت و طیب و سپس طاهر بعد از بعثت (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۰۶. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۹) برخی گفته‌اند: قاسم و طاهر پیش از اسلام و عبداللّه که طیب لقب یافت پس از بعثت (ر. ك: أسدالغابه، ج ۱، ص ۱۶).

۳ ـ جوامع السیره، ص ۳۸ ـ ۳۹.

۴ ـ مصباح المتهجد، ص ۵۶۶.

زیدبن حارثه

ابن‌هشام می‌نویسد: پس از ازدواج رسول خدا با «خَدیجه»، «حَکیم‌بن حِزام‌بن خُوَیْلِد» برادرزادهٔ «خَدیجه» از سفر شام برگشتی آورد که از جمله: پسری نابالغ به نام «زَیْدبن حارثه» بود، هنگامی که عمّه‌اش «خَدیجه» دختر «خُوَیْلِد» که در آن تاریخ همسر رسول خدا بود به دیدن وی آمد «حکیم» به او گفت: ای عمّه، هر کدام از این غلامان را که می‌خواهی انتخاب کن، از آنِ تو، «خَدیجه»، «زَیْد» را انتخاب کرد، و او را با خویش برد. چون رسول خدا «زَیْد» را نزد «خَدیجه» دید خواست تا «خَدیجه» او را به وی ببخشد. «خَدیجه» هم او را به رسول خدا بخشید و رسول خدا آزادش نمود و پسرخواندهٔ خویش ساخت و هنوز، بر وی وحی نیامده بود [1].

بعضی نوشته‌اند که: «خَدیجه»، «زَیْد» را در هشت سالگی به رسول خدا بخشید [2]، و بیست سال از رسول خدا کوچکتر بود، بنابراین باید در بیست و هشت سالگی رسول خدا یعنی: سه سال بعد از ازدواج با «خَدیجه» و دوازده سال پیش از بعثت، این امر روی داده باشد.

«حارثه» پدر «زَیْد» در جستجوی پسر می‌گشت، تا او را در مکّه و در خانهٔ رسول خدا پیدا کرد، زَیْد رخصت یافت که اگر بخواهد همراه پدر برود، اما ماندن با رسول خدا را بر رفتن با پدر ترجیح داد، و پدرش خوشدل بازگشت [3].

رسول خدا «أُمّ أَیْمَن» را بعد از «عُبَیْد خَزْرَجی» به «زَیْدبن حارثه» تزویج کرد، و «أسامةبن زَیْد» از وی تولّد یافت، سپس به شرحی که گفته خواهد شد، دختر عمّهٔ خود زَیْنَب را نیز به وی تزویج کرد.

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۶۶.

۲ ـ أسدالغابه ج ۲، ص ۲۲۴.

۳ ـ ظاهر آنچه ابن أثیر در ترجمهٔ حارثه پدر زید از ابن منده و ابونعیم نقل می‌کند، و نیز روایتی که از أسامةبن زید نقل کرده، آن است که حارثه پس از بعثت در جستجوی پسر به مکّه آمده است، چه تصریح شده است که در جستجوی زید آمد و رسول خدا او را به اسلام دعوت کرد و او هم اسلام آورد و شهادتین بر زبان راند (أسدالغابه، ج ۱، ص ۳۵۶).

ولادت فاطمه (ع) دختر پیامبر (ص)

بسیاری از مورّخـان، ولادت فاطمه (علیهاالسّلام) را پنج سال پیش از بعثت رسول خدا، در سال تجدید بنای کعبه نوشته‌اند [۱].

کُلَیْنی در کتاب اصول کافی می‌گوید: ولادت فاطمه دختر رسول خدا پنج سال بعد از بعثت روی داد [۲].

یعقـوبی در تاریخ می‌نویسد: که سنّ فاطمه در هنگام وفات بیست و سه سال بود بنابراین باید ولادت او در سال بعثت رسول خدا بوده باشد. [۳] و این قول مطابق فرمودهٔ شیخ طوسی است که: سنّ فاطمه (علیهاالسلام) در موقع ازدواج با امیرالمؤمنین (پنج ماه بعد از هجرت) سیزده سال بود [۴].

۱ ـ محمـدبن اسحـاق صاحب سیره گفتـه است که: فاطمـه بیست‌وهشت سالـه و به قولی: بیست‌وهفت ساله وفات کرد و بیشتر بیست و نه ساله و یا سی ساله گفته‌اند (عاشر بحار، ص ۶۵) مسعودی می‌نویسد: در سن فاطمه علیهاالسلام اختلاف است: برخی گفته‌اند: در سی و سه سالگی وفات یافت، دیگران گفته‌اند: در سی سالگی، برخی دیگر گفته‌اند: در بیست و نه سالگی و این قول بیشتر اهل بیت و شیعیان ایشان است و کمتر از این هم گفته شده است (ر. ك: التنبیه والاشراف، ص ۲۵۰) بر حسب روایتی که در عاشر بحار نقل شده: عبداللّه‌بن حسن بر هشام‌بن عبدالملك درآمد و کلبی هم حضور داشت، هشام به عبداللّه گفت: ای أبومحمّد! فاطمه دختر رسول خدا چند ساله شد؟ گفت: سی ساله، آنگاه به کلبی گفت: تو چه می‌گوئی؟ گفت: سی‌وپنج ساله. هشام به عبداللّه گفت: نمی‌شنوی کلبی چه می‌گوید؟ عبداللّه گفت: ای امیر مؤمنان! عمر مادرم را از من بپرس که من بدان داناترم و عمر مادر کلبی را از او بپرس که او هم بدان داناتر است (عاشر بحار، ص ۶۵).

۲ ـ اصول کافی، ج ۱، ص ۴۵۷، ۴۵۸.

۳ ـ ترجمهٔ تاریخ، ج ۱، ص ۵۱۲.

۴ ـ مصباح المتهجد، ص ۵۶۱.

تجدید بنای کعبه و تدبیر رسول خدا در نصب حجرالأسود

ده سال بعد از ازدواج با خَدیجه و پانزده سال بعد از «فِجار» چهارم، که رسول خدا سی‌وپنج ساله بود، قُرَیْش برای تجدید بنای کعبه فراهم گشتند، چه بنائی که وجود داشت جز چهـار دیوار سنگی بی‌مِلاط که حدود بیش ازیك قامت ارتفـاع داشت نبود، و کسانی اندوختهٔ کعبه را که در چاهی در میان کعبه قرار داشت دزدیده بودند.[1] لذا می خواستند دیوارها را بلندتر کنند و روی آن هم سقفی بزنند، طوایف قریش کار ساختمان را میان خود قسمت کردند: دیوار طرف در خانه بر عهدهٔ «بَنی عَبْدمَناف» و «بَنی زُهْره»، میان رکن «حَجَرالأسْوَد» و رکن «یمانی» بر عهدهٔ «بَنی مَخْزوم» و قبایلی از قُرَیْش، طرف پشت کعبه برعهدهٔ «بَنی جُمَح» و «بَنی سَهْم» و دیوار طرف «حِجْر اسماعیل» یعنی: «حَطیم) برعهدهٔ «بَنی عبدالدّار» و «بَنی أسَدبن عَبْدالْعُزّیٰ بن قُصَیّ» و «بَنی عَدِیّ بن کَعْب» نهاده شد.[2] کار ساختمان دنبال می شد، تا به جائی رسید که می بایست «حَجَرالأسْوَد» به جای خود نهاده شود، در اینجا میان طوایف قُرَیْش نزاعی سخت درگرفت و هر طایفه‌ای می خواست افتخار نصب «حَجَرالأسْوَد» نصیب وی گردد. طایفهٔ «بَنی عَبْدالدّار» طشتی پر از خون آوردند و با طایفهٔ «بَنی عَدِیّ بن کَعْب» هم پیمان شدند که تا پای مرگ ایستادگی کنند، و دست در آن خون فرو بردند و به «لَعَقَةالدَّم» یعنی «خون لیس‌ها» معروف شدند، چهار یا پنج روز طوایف، آمادهٔ جنگ بسر بردند، تا آن که «أبوأُمَیَّه: حُذَیْفَة بن مُغیرهٔ مَخْزومی» پدر «أمّ سَلَمه» و «عبداللّه» که در آن روز از همهٔ رجال قُرَیْش پیرتر بود پیشنهاد کرد که تا قُرَیْش هر که را نخست از در مسجد درآید میان خود حَکَم قرار دهند و هر چه را فرمود بپذیرند. پیشنهاد وی را به اتفاق پذیرفتند، و نخستین کسی که از در، درآمد رسول خدا بود و چون او را دیدند با کمال خرسندی گفتند: هذاالأمین، رَضینا، هذامحمّدٌ، «این امین است، به حکم وی تن می دهیم، این محمّد است» چون رسول خدا را در جریان امر گذاشتند فرمود: «جامه‌ای نزد من آورید» آنگاه سنگ را گرفت و در میان جامه نهاد، و سپس گفت: هر طایفه‌ای یك گوشهٔ جامه را بگیرد، پس همه آن را بلند کردند و به

۱ ـ به قول دیگر: سیلی در مکه آمد و کعبه را ویران ساخت و به قولی هم: زنی از قریش کعبه را بخور می داد و شراره‌ای از آتش پرید و در کعبه را سوخت (ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ۱، ص ۳۷۳).

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۲۰۷ چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵ هـ . م.

پای کار رسانیدند، آنگاه رسول خدا آن را با دست خویش برگرفت و در جای خودش نهاد و کاری چنان مشکل به این آسانی به انجام رسید [۱].

علی در مکتب پیامبر (ص)

ابن اسحاق و طَبَری و ابن اثیر و اَمین الاسلام طَبْرِسی روایت می کنند که یکی از نعمت‌های خداوند بر «علیّ بن أبی طالب» و از وسایل خیری که خدا برای او خواست و فراهم ساخت آن بود که قُرَیْش به قحطی و خشکسالی سختی گرفتار شدند و «أبوطالب» هم مردی عیالوار بود، پس رسول خدا به عموی خویش «عبّاس» که از ثروتمندان بَنی هاشم بود گفت: ای «عبّاس» برادرت «أبوطالب» عیالوار است، و مردم به این قحطی که می بینی گرفتارند، بیا تا نزد وی برویم و از نظر مساعدت من یکی از فرزندان او را بگیرم و تو هم یکی را و آن دو را کفالت کنیم. «عباس» پذیرفت، و هر دو نفر نزد «أبوطالب» رفتند و گفتند: ما آمده‌ایم تا بعضی از فرزندان تو را تا موقعی که مردم از این قحطی درآیند کفالت نمائیم. «أبوطالب» گفت: «عقیل» را برای من بگذارید، و دیگر اختیار با شماست. رسول خدا علی را برگرفت و همراه برد و عبّاس جعفر را [۲]، علی پیوسته با رسول خدا بود تا خدایش به نبوت برانگیخت.

۱ - سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۰۹ - ۲۱۴. به روایت مسعودی و ابن سعد به چهار نفر از بزرگان قریش: عُتْبَةبن رَبیعةبن عَبْد شَمْس بن عَبْد مَناف، ابوزَمْعَه: اَسْوَدبن مُطَّلِب بن اسدبن عَبْدالْعُزّیٰ بن قُصَیّ، اَبوامَیَّه: حُذَیْفَةبن مُغیرةبن عبدالله بن عُمَربن مَخْزوم و قَیْس بن عَدِیّ سَهْمی فرمود تا: چهار گوشهٔ آن جامه را گرفته بلندش کنند (مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۹. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۴۶).

۲ - ابوالفرج روایت می کند که عبّاس، طالب را گرفت و حمزه جعفر را و رسول خدا علی را و آنگاه رسول خدا گفت: همان را برگزیدم که خدا او را برای من برگزید، یعنی: علی را. ابن أبی الحدید بعد از این که این مطلب را از احمدبن یحییٰ بلاذری و علی بن حسین اصفهانی (ابوالفرج) روایت کرده است، می گوید: علی از شش سالگی در کنار رسول خدا بود و آنچه رسول خدا در بارهٔ وی نیکی و مهربانی می کرد، و در حسن تربیت او دریغ نمی فرمود. در حقیقت، پاداش نیکی های ابوطالب پس از وفات عبدالمطلب بود و این مطابق است با آنچه علی خود می گفت که: «من پیش از آن که احدی از این امت خدا را پرستش کند، هفت سال او را عبادت می کردم» و نیز می گفت: «هفت سال بود که آواز «فرشته‌ها» را می شنیدم و روشنی را می دیدم و هنوز رسول خدا خاموش بود و اذن انذار و تبلیغ نیافته بود» چه هر گاه عمر علی در موقع اظهار دعوت سیزده سال و در موقع تسلیم شدن به رسول خدا

←

در این هنگام او را پیروی کرد و به وی ایمان آورد، جعفر همچنان با «عبّاس» ماند تا اسلام آورد و از او بی نیاز گشت [1].

رسول خدا در کوه حراء

علی (علیه‌السّلام) می گوید: *«وَلَقَدْ کانَ یُجاوِرُ فی کُلِّ سنَةٍ بِحِراءَ، فَأراهُ وَلایَراه غیری»* [2].

رسول خدا هر سال مدّتی را در کوه «حِراء» به عزلت و تنهائی می گذراند و پیش از رسیدن وحی خواب‌های صادق می دید و خلوت و تنهائی را بیش از هر چیز دوست می داشت و در درّه‌های مکّه بر هر سنگ و درختی که گذر می کرد درود: *«السّلامُ علیك یا رسولَ اللّه»* می شنید، و چون به راست و چپ و پشت سر می نگریست چیزی جز درخت و سنگ نمی دید.

رسول خدا در موقع اعتکاف در کوه «حِراء» که به گفتهٔ «ابن اسحاق» در هر سال یك ماه، و بر حسب بعضی روایات، ماه رمضان بود، مساکین را اطعام می کرد، و چون اعتکافش به پایان می رسید، به مکّه بازمی گشت و پیش از آن که به خانه‌اش بازگردد هفت بار یا هر چه خدا می خواست گرد کعبه طواف می کرد، و آنگاه به خانه‌اش می رفت [3].

از طرف پدرش شش سال بوده باشد، درست خواهد بود که پیش از همهٔ مردم هفت سال خدا را عبادت می کرده است (ر. ك: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۵، وج ۲، ص ۸۲. مقاتل الطالبین، ص ۲۶). شیخ مفید از أنس بن مالك روایت می کند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گفت: فرشتگان بر من و علی هفت سال درود فرستادند چه شهادت به وحدانیت خدا و رسالت محمد جز از من و علی به آسمان بالا برده نشد (ر. ك: ارشاد مفید، ص ۱۶) علی (علیه‌السّلام) می گوید: *وَلَقَدْ کُنْتُ أتَّبِعُه اتِّباعَ الفَصیلِ اثرَ أُمِّه، یَرْفَعُ لی فی کُلِّ یومٍ من اخلاقِهِ علماً و یَأمُرُنی بالاقتداء به* (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۰).

۱ ـ سیرة‌النبی، ج ۱، ص ۲۶۴. الکامل، ج ۲، ص ۳۷. تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۵۷ ـ ۵۸، اعلام الوری، ص ۴۹، شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۳. ص ۲۵۱.

۲ ـ نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۰، شرح نهج البلاغهٔ ابن أبی الحدید، ج ۳، ص ۲۵۰، یعنی پیامبر (ص) هر سال در کوه حراء اقامت می گزید، من او را می دیدم و جز من کسی او را نمی دید. م.

۳ ـ سیرة‌النبی، مج ۱، ص ۲۵۲ ـ ۲۵۴.

بعثت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله[1]

در تاریخ بعثت رسول خدا، قول مشهور شیعهٔ امامیه بیست و هفتم ماه رجب و قول مشهور فرق دیگر مسلمین ماه رمضان است، یعقوبی می‌نویسد: هنگامی رسول خدا مبعوث شد که چهل سال تمام از عمر او سپری گشت، و بعثت وی در ماه ربیع الأول و به قولی: در رمضان، و از ماه‌های عجم در شُباط بود [2].

مسعودی می‌نویسد: چون رسول خدا به چهل سالگی رسید، در روز دوشنبه دهم ماه ربیع الأول، مطابق با روز بیست و سوم آبان ماه ۱۳۵۷ از پادشاهی «بُخْت نَصَّر» و روز هشتم شُباط سال ۹۲۱ از پادشاهی اسکندر، خدای «عزّوجلّ» او را بر همهٔ مردم مبعوث کرد [3].

و نیز می‌گوید که: بعثت رسول خدا در سال بیستم پادشاهی خسرو پرویز بوده است [4].

ابن سَعْد از ابن عبّاس و أَنس روایت کرده است که: رسول خدا روز دوشنبه مبعوث گردید و از أبی جعفر (باقر علیه‌السّلام) روایت می کند که: روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان در کوه (حِراء) فرشته‌ای بر رسول خدا که در آن روز چهل ساله بود، نازل شد، و فرشته‌ای که وحی بر روی آورد جبرئیل بود [5].

۱ - یعقوبی صورت فلکی سال بعثت رسول خدا را به دو روایت از ماشاءاللّه منجّم و محمّدبن موسیٰ خوارزمی نقل کرده است. (ر. ك: ترجمهٔ تاریخ، ج ۲، ص ۳۷۷).

۲ - ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۷۶.

۳ - التنبیه والاشراف، ص ۱۹۸، ابن اثیر از ابن عبدالبر نقل می کند که بعثت رسول خدا در روز دوشنبه هشتم ماه ربیع الأول در سال ۴۱ از عام الفیل بوده است (ر. ك: أسدالغابه، ج ، ص ۱۸).
یعقوبی می نویسد: جبرئیل در شب شنبه و شب یکشنبه نزد وی آمد و در روز دوشنبه و به قول بعضی: روز پنجشنبه با دستور رسالت بر او آشکار گشت، و به قول کسی که آن را از جعفربن محمّد علیه‌السّلام روایت کرده است: روز جمعه ده روز به آخر رمضان بوده است و برای همین است که خدا جمعه را عید مسلمانان قرار داد (ترجمهٔ تاریخ، ص ۳۷۷).

۴ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۲.

۵ - الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۳ - ۱۹۴.

ابن اسحاق می گوید: ابتدای نزول وحی بر رسول خدا در ماه رمضان بود آنگاه به آیاتی چند از قرآن مجید[1] استدلال کرده، و روز بعثت را هفدهم ماه رمضان یعنی: روز بَدْر دانسته است[2].

ابن اسحاق روایت می کند که: رسول خدا به عادتی که داشت به کوه «حِراء» رفت و چون شب بعثت فرا رسید، جبرئیل به فرمان خدای متعال نزد وی آمد، رسول خدا گفت: در حالی که خفته بودم، جبرئیل با نوشته‌ای از دیبا نزد من آمد و گفت: بخوان، گفتم: خوانا نیستم، پس مرا چنان فشرد که پنداشتم حال مرگ است، سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان، گفتم: خوانا نیستم، باز مرا چنان فشرد که پنداشتم حال مرگ است، سپس مرا رها ساخت و گفت: بخوان، گفتم: چه بخوانم؟ و این سخن را نمی گفتم مگر تا از دست وی رها شوم، و دیگر با من چنان نکند، پس گفت: «*اِقْرَأ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذی خَلَقَ، خَلَقَ الإنْسانَ مِنْ عَلَقٍ، اِقْرَأ وَ رَبُّكَ الأكْرَمُ، الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الإنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ*».[3] پس آن را خواندم، سپس

۱ ـ سورهٔ بقره: ۱۸۵. سورهٔ انفال: ۴۱. سورهٔ دخان: ۱ ـ ۵. سورهٔ قدر ۱ ـ ۵.

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۵۸ ـ ۲۵۹. علامه مجلسی بعد از نقل سه روایت از کافی (ر. ك: فروع، ج ۱، ص ۲۰۳)، و یك روایت از أمالی شیخ (ر. ك: امالی ابن الشیخ، ص ۲۸) که صراحت دارد در این که بعثت در بیست‌وهفتم ماه رجب بوده است. روایتی از کتاب عیون اخبارالرضا (ر. ك: ص ۲۶۱) نقل می کند که چون نزول قرآن و نبوت محمد صلی اللّه علیه و آله در ماه رمضان بوده است، وجوب روزه به آن مخصوص گشته است. آنگاه می گوید که: این خبر مخالف بسیاری دیگر از اخبار است، و پس از توجیه آن به چند وجه می گوید که: عامه در تاریخ بعثت رسول خدا بر پنج قول اختلاف دارند: ۱۷ رمضان، ۱۸ رمضان، ۲۴ رمضان، ۱۲ ربیع الاول و ۲۷ رجب، اما امامیه بر قول اخیر اتفاق کرده‌اند (ر. ك: بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۱۸۹ ـ ۱۹۰). شیخ طوسی نیز در مصباح المتهجد (ص ۵۶۶) تصریح دارد که شب بیست و هفتم رجب شب بعثت است و روایتی از امام جواد علیه‌السلام نقل می کند که رسول خدا در بامداد شب بیست و هفتم رجب به نبوت برگزیده‌شد. سپس می گوید: روز بیست و هفتم رجب روز بعثت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و یکی از چهار روز سال است و روزهٔ آن و نیز غسل و نماز مخصوصی که دارد مستحب است.

۳ ـ سورهٔ ۹۶، آیه ۱ ـ ۵: «بخوان به نام پروردگارت که آفرید، آدمی را از خون بسته آفرید، بخوان و پروردگارت کریم‌تر است، همان که به وسیلهٔ قلم بیاموخت، انسان را آنچه نمی دانست بیاموخت».

مرا رها کرد و از نزد من بازگشت و از خواب پریدم در حالی که گوئی این آیات چون نوشته‌ای به درستی در دل من نقش بسته بود[1] ، پس بیرون آمدم و آنگاه که در میان کوه رسیدم، آوازی از آسمان شنیدم که می‌گفت: ای محمد! تو پیامبر خدائی و من جبرئیلم، سرم را به آسمان برداشتم و نگریستم، و ناگاه جبرئیل را در صورت مردی که پاهای خویش را در کران آسمان استوار ساخته بود، دیدم که می‌گفت: ای محمّد تو پیامبر خدائی و من جبرئیلم، پس ایستادم و به او می‌نگریستم، و پس و پیش نرفتم و روی خویش را از وی به کناره‌های آسمان می‌گردانیدم، اما به هیچ ناحیه‌ای نمی‌نگریستم مگر آن که او را همچنان مشاهده می‌کردم، همچنان ایستاده برجای ماندم و جلو نرفتم و به عقب هم برنگشتم تا آن که «خَدیجه» کسانی در پس من فرستاد و به بالای مکّه رسیدند، و نزد وی بازگشتند و من در همانجا ایستاده بودم. سپس از من بازگشت، و من هم به خانه‌ام نزد «خَدیجه» آمدم و با مهربانی نزدیك وی نشستم، گفت: یا أباالقاسم کجا بودی؟ به خدا قسم که در جستجوی تو کسانی را فرستادم تا به بالای مکّه رسیدند و نزد من بازگشتند، پس آنچه را دیده بودم برای وی بازگفتم. گفت: ای پسر عموا شادمان و ثابت قدم باش، سوگند به کسی که جان «خَدیجه» به دست او است امیدوارم پیامبر این اُمّت تو باشی. آنگاه برخاست و جامهٔ خویش بر تن راست کرد و نزد پسر عموی خویش «وَرَقَة بن نَوْفَل بن أسَد بن عَبْدالْعُزّی بن قُصَیّ» که نصرانی شده و کتابهای آسمانی خوانده، و از اهل تورات و انجیل استفاده کرده بود، رفت و آنچه را از رسول خدا دیده و شنیده و به وی خبر داده بود، نزد وی بازگفت. «وَرَقَة بن نَوْفَل» گفت: قدّوس قدّوس، ای «خدیجه» سوگند به آن که جان «وَرَقَه» به دست اوست، اگر راست می‌گوئی البته همان فرشتهٔ بزرگ که نزد «موسی» می‌آمده است. بر وی نازل شده و پیامبر این اُمّت همو است، وی را بگو ثابت قدم باشد. «خَدیجه» نزد رسول خدا بازآمد، و گفتار «وَرَقَة بن نَوْفَل» را به وی

۱ - سهیلی در کتاب روض الانف می‌گوید: مصنف در صدر و ذیل تصریح کرده است که این واقعه در خواب رخ داده است، در حالی که نه در حدیث عایشه و نه در دیگر احادیث ذکری از خواب به میان نیامده است بلکه ظاهر حدیث عروه این است که نزول جبرئیل در آن هنگام که سورهٔ «اقرأ» را آورد در حال بیداری بوده است، چه این حدیث دلالت دارد بر این که پیغمبر در آغاز، پیش از آن که وحی بر او نازل شود، خوابهای صادق می‌دید سپس بر او وحی نازل شد، و می‌توان بین حدیث مصنف و دیگر احادیث به این نحو جمع کرد که چون امر نبوت امری است عظیم و تحمل بار پیامبری برای بشر ضعیف، سنگین و دشوار است لذا برای آماده نمودن نفس پیامبر و آسان کردن امر بر او در آغاز جبرئیل در خواب و سپس در بیداری بر او نازل گردید (روض الانف، ج ۲، ص ۳۹۲ چاپ دار النصر) م.

بازگفت [۱].

در این که نخستین قسمتی که از قرآن مجید نازل شده کدام قسمت است، اختلاف است: بیشتر، پنج آیهٔ اول سورهٔ «عَلَق» راگفته‌اند، برخی هم سورهٔ مدّثّر [۲] را نخستین سورهٔ نازل شده دانسته و به روایاتی استدلال کرده‌اند که منافاتی با نزول چند آیه از سورهٔ اَقْرَأ پیش از آن ندارد. کسانی هم سورهٔ فاتحة‌الکتاب [۳] را نخستین سوره می‌دانند، اینان نیز به روایاتی استدلال می‌کنند که با نزول چند آیه از سورهٔ اَقْرَأ و سورهٔ مدّثّر، پیش از آن سازگار است [۴].

ظاهر گفتار ابن‌اسحاق این است که سورهٔ «وَالضُّحیٰ» [۵] پس از انقطاع وحی، نخستین‌بار نازل شده است، چه می‌گوید: سپس وحی از رسول خدا منقطع شد و سخت بر وی گران آمد و غمگینش ساخت [۶] تا جبرئیل بر وی فرود آمد و سورهٔ ضُحیٰ را آورد و پروردگارش سوگند یاد کرد که او را وانگذاشته و دشمن نداشته است [۷].

یعقوبی تصریح دارد که سورهٔ مدّثّر بعد از آیات سورهٔ اِقْرَأ در روز دوم بعثت نازل شده و بنابراین انقطاع وحی پس از نزول این سوره خواهد بود.

۱ ـ سیرة‌النبی، ج ۱، ص ۲۵۴ ـ ۲۵۶. الطبقات‌الکبری، ج ۱، ص ۱۹۴ ـ ۱۹۵. ابن‌اسحاق نیز می‌نویسد: چون رسول خدا اعتکاف خود را به پایان برد و بازآمد به عادت همیشه ابتدا پیرامون کعبه به طواف پرداخت و در این حال، «ورقة‌بن نوفل»، او را دید و گفت: برادرزاده مرا به آنچه دیده‌ای و شنیده‌ای خبر ده، چون رسول خدا او را خبر داد، گفت: قسم به آن که جانم در دست اوست، همانا توئی پیامبر این امت و بی‌شك همان فرشتهٔ بزرگی که بر موسی فرود آمده است، بر تو نازل شده و البته تو را تکذیب کنند و آزار دهند و بیرون کنند و با تو بجنگند، و اگر من آن روز را دریابم، خدا را چنان یاری کنم که خود می‌داند آنگاه سر خویش را به رسول خدا نزدیك برد و فرق سرش را بوسه داد و رسول خدا به خانهٔ خویش بازگشت (سیرة‌النبی، ج ۱، ص ۲۵۷).

۲ ـ سورهٔ ۷۴.

۳ ـ سورهٔ ۱.

۴ ـ ر. ك: الاتقان فی علوم‌القرآن، ج ۱، ص ۲۴ ـ ۲۵.

۵ ـ سورهٔ ۹۳.

۶ ـ مدت فترت وحی سه روز است یا ۱۵ روز یا ۴۰ روز یا حدود دو سال یا دو سال و نیم، مختلف نوشته‌اند (امتاع‌الاسماع، ص ۱۴).

۷ ـ سیرة‌النبی، ج ۱، ص ۲۶۰. در روایتی که یعقوبی در ترتیب نزول سوره‌های قرآن مجید از ابن عباس نقل می‌کند نیز سورهٔ ضحیٰ پیش از مزمل و مدثر و فاتحة‌الکتاب است (ر.ك: ترجمهٔ تاریخ، ج ۱، ص ۳۹۰). سیوطی قصیده‌ای عربی مشتمل بر ترتیب نزول سوره‌های قرآن مجید (۸۶ سورهٔ مکّی و

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

آغاز دعوت

دعوت رسول خدا و انذاری که در آغاز سورهٔ مدّثّر بدان مأمور گشت از محیط خانه و زندگی خود وی شروع شد و نخست همسرش «خَدیجه» دختر «خُوَیْلد» ایمان آورد و رسالت وی را تصدیق کرد و پیوسته رسول خدا را در ثبات و استقامت یاری می داد.

در همین محیط خانوادگی بود که «علیّ بن أبی طالب» پیش از همهٔ مردان به رسول خدا ایمان آورد و با وی نماز گزارد و در آنچه از جانب خدا می آورد تصدیقش می کرد و سپس «زَیْدبن حارثه» نخستین مردی بود که پس از «علی» اسلام آورد و نماز خواند [1].

مَقریزی پس از نام بردن هشت نفر که پیش از همه اسلام آورده‌اند می گوید: امّا علیّ بن أبی طالب بن عَبْدالمُطّلب بن هاشم قُرَشی هاشمی، پس هرگز به خدا شرك نیاورده بود، چه خدای متعال خیر او را می خواست و او را در کفالت پسر عمویش سیّدالمرسلین «محمّد» صلّی اللّه علیه و سلّم قرار داد، و هنگامی که وحی به رسول خدا آمد و «خَدیجه» را خبر داد و او هم تصدیق کرد، خَدیجه و علیّ بن أبی طالب و زَیدبن حارثه «حِبّ» رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با وی نماز می گزاردند، و موقعی که نزد کعبه نماز می گزارد و بیم آن می رفت که قُرَیْش مزاحم شوند، «علی» و «زَیْد» او را محافظت می کردند [2].

مسعودی می نویسد: بسیاری از مردم را عقیده بر آن است که «علی» هرگز به خدا شرك نیاورد، تا از نو اسلام آورد، بلکه در همه کار پیرو رسول خدا بود، و به وی اقتدا می کرد، و بر همین حال بالغ شد، و خدا او را عصمت داد و مستقیم داشت و برای پیروی پیامبر خود توفیق داد، چه آن دو در طاعت‌ها مضطرّ و مجبور نبودند، بلکه با اختیار و قدرت، طاعت

۲۸ سورهٔ مدنی) نقل کرده است (ر. ك: الاتقان، ج ۱، ص ۲۶ ـ ۲۷) شهرستانی پنج جدول در ترتیب نزول سوره‌ها و پنج جدول در ترتیب سوره‌ها در پنج مصحف نقل می کند (ر. ك: تفسیر خطی شهرستانی، شمارهٔ ۷۸ ب کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تهران). قاضی عِیاض یَحْصِبی سَبْتی و سعیدبن احمد مَقّری (عموی أحمد مَقّری نویسندهٔ کتاب نفح الطیّب) و کَفْعَمی از بزرگان علمای شیعه هر کدام خطبه‌ای دارند مشتمل بر نام همهٔ سوره‌های قرآن به ترتیب فعلی قرآن مجید و کفعمی را نیز قصیده‌ای است در مدح رسول خدا مشتمل بر نامهای سوره‌های قرآن (ر. ك: أندلس یا تاریخ مسلمین در اروپا، ص ۲۲۶ ـ ۲۲۸).

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۶۲ ـ ۲۶۵.

۲ ـ امتاع الاسماع، ص ۱۶ ـ ۱۷.

پروردگار و موافقت امر وی و پرهیز از مناهی او را برگزیدند [۱].

برخی گفته‌اند که: جبرئیل در روز دوّم بعثت رسول خدا برای تعلیم نماز و وضو، نازل شد [۲].

یعقوبی می‌نویسد: «نخستین نمازی که بر وی واجب گشت نماز ظهر بود، جبرئیل فرود آمد و وضو گرفتن را به او نشان داد و چنان که جبرئیل وضو گرفت رسول خدا هم وضو گرفت. سپس نماز خواند تا به او نشان دهد که چگونه نماز بخواند، پس رسول خدا نماز خواند.

به روایت بعضی: نخستین نمازی که رسول خدا خواند «صلوة وُسْطیٰ» یعنی همان نماز ظهر بود و آن روز هم جمعه بود، و سپس «خَدیجه» دختر «خُوَیْلِد» رسید و رسول خدا او را خبر داد، پس وضو گرفت و نماز خواند، آنگاه «علیّ بن أبی طالب» رسول خدا را دید و آنچه را دید انجام می‌دهد انجام داد [۳].

ابن اسحاق می‌نویسد: نماز در ابتدا دو رکعتی بر رسول خدا واجب شد و سپس خدای متعال آن را در حضر چهار رکعت تمام قرار داد، و در سفر بر همان صورتی که اول واجب

۱ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۳.

۲ ـ امتاع الاسماع، ص ۱۵.

۳ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۸. سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۶۳ ـ ۲۶۴. ابن اسحاق گوید: برخی دانایان ذکر کرده‌اند که: رسول خدا در موقع نماز به دره‌های مکه می‌رفت و علی بن أبی طالب پنهان از پدرش أبی طالب، و از همهٔ عموهایش و دیگر رجال قریش همراه وی می‌رفت و نمازها را در میان دره‌ها می‌گزاردند و شب که می‌شد برمی‌گشتند، چندی بدین منوال گذشت تا روزی أبوطالب آن دو را در حال نماز دید و پس از سؤال و جواب با رسول خدا، به علی گفت: پسر جان! این چه دینی است که داری؟ گفت: ای پدر! من به خدا و رسولش ایمان آورده و او را در آنچه آورده تصدیق کرده‌ام و همراه وی برای خدا نماز می‌گزارم و از وی پیروی می‌کنم، أبوطالب گفت: البته ترا جز به خیر و صلاح دعوت نکرده است، پس همراه وی باش (سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۶۵. تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۵۸). طبری می‌نویسد: بعد از اقرار به توحید و بیزاری از بت‌ها اوّل چیزی که از شرایع اسلام خدای عزوجل واجب کرد، نماز بود و از ابن عباس و زیدبن أرقم روایت می‌کند که اوّل کسی که با رسول خدا نماز گزارد علی بود. و از جابر روایت می‌کند که رسول خدا روز دوشنبه مبعوث شد، و علی روز سه شنبه نماز خواند. و از علی علیه‌السلام روایت می‌کند که گفت: «منم بندهٔ خدا و برادر رسول او، و منم صدیق أکبر» نمی‌گوید این را پس از من، مگر دروغگوی دروغ‌پردازی، هفت سال پیش از مردم با رسول خدا نماز گزاردم (تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۵۳ ـ ۵۶).

شده بود باقی گذاشت. آنگاه روایتی نقل می‌کند که: دو روز در اوقات پنج نماز، جبرئیل بر رسول خدا نازل می‌شد. و در وقت هر نماز رسول خدا را به خواندن نماز آن وقت وامی‌داشت، و پس از دو روز گفت: ای محمد! نماز را مانند نماز دیروز و امروز بخوان [1].

از «عَمْروبن عَبَسَهْ سُلَمی»[2] روایت شده است که می‌گفت: در آغاز بعثت که داستان رسول خدا را شنیدم، نزد وی شرفیاب شدم و گفتم: امر خویش را برای من توصیف کن. پس امر رسالت خود و آنچه را خداوند او را بدان مبعوث کرده بود برای من توصیف کرد.[3] گفتم: آیا کسی هم در این امر تو را پیروی کرده است؟ گفت: آری زنی و کودکی و غلامی، و مقصودش خَدیجه دختر خُوَیْلِد و علیّ بن أبی طالب و زَیْدبن حارثه بود [4].

عَفیف[5] کِنْدی می‌گوید: در دوران جاهلیت به مکّه رفتم تا برای خانوادهٔ خویش از پارچه‌ها و عطر آنجا خریداری کنم. پس نزد «عبّاس‌بن عَبْدالْمُطّلب» که مردی بازرگان بود، رو به کعبه نشسته بودم که خورشید در آسمان برآمد و به زوال رسید، ناگاه جوانی آمد و دیده به آسمان دوخت و سپس رو به کعبه ایستاد، اندك زمانی فاصله شد که پسری رسید و دست راست وی ایستاد و طولی نکشید که زنی آمد و پشت سر آن دو ایستاد پس جوان به رکوع رفت و آن پسر و زن هم رکوع کردند، و چون سر از رکوع برداشت آنان هم سر از رکوع برداشتند، آنگاه به سجده رفت و آن پسر و زن نیز سجده کردند. به «عبّاس» گفتم: امری است عظیم، گفت: آری امری عظیم، این جوان را می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: این «محمّدبن عبداللّه» برادرزادهٔ من است. این را می‌شناسی؟ این هم «علی» برادرزادهٔ من است. این زن را می‌شناسی؟ این هم «خَدیجه» دختر «خُوَیْلِد» همسر اوست. اکنون این برادرزاده‌ام می‌گوید که: پروردگار آسمان و زمین اورا به این دینی که بر آن است مأمور ساخته است، به خدا

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۶۳.

۲ ـ با فتح عین و با و سین: از بَنی بُهْثَةبن سُلَیْم، با ضم با و سین.

۳ ـ عمرو می‌گوید: گفتم: چه کاره‌ای؟ گفت: رسول خدا. گفتم: خدا ترا به چه چیز مبعوث کرده است؟ گفت: به آن که خدا بدون هیچ شریکی عبادت شود (و بت‌ها شکسته شود) و خونریزی از میان برود، و با خویشاوندان مهربانی شود. گفتم: در این امر که با تو همداستان است؟ گفت: آزادی و بنده‌ای. گفتم: دست خویش را بگشا تا با تو بیعت کنم. پس دست خویش را گشود و بر اسلام با وی بیعت کردم و خود را چهارمین مسلمان می‌دانستم (اسدالغابه، ج ۴ ص ۱۲۰).

۴ ـ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۹.

۵ ـ باوردی آن را به ضم عین ضبط کرده است (الاصابه، ج ۲، ص ۴۸۰، از ابن فتحون).

قسم که در تمام روی زمین جز این سه نفر احدی بر این دین نیست [۱].

ابن اسحاق می‌گوید: پس از «زَیْدبن حارثه»، «أبوبکر: عَتیق[۲] بن أبی قُحافه: عُثْمان‌بن عامر تَیْمی» اسلام آورد و اسلام خود را آشکار ساخت و مردی نسب‌شناس و تاجرپیشه و معروف بود، و مردان قریش به منظور بازرگانی و غیره نزد وی رفت و آمد می کردند، و در اثر دعوت وی «عُثمان‌بن عَفّان‌بن أبی العاص‌بن أمَیَّه‌بن عَبْد شمس‌بن عَبْد مَناف»، «زُبَیْربن عَوّام‌بن خُوَیْلِدبن أسَدبن عَبْدالْعُزّیٰ‌بن قُصَیّ»، «عَبْدالرَّحمان‌بن عَوْف زُهری»، «سَعْدبن أبی وَقّاص: مالك‌بن أُهَیْب[۳] بن عبد مَناف‌بن زُهْرة‌بن کِلاب»، «طَلْحَة‌بن عُبَیْدالله تَیْمی» اسلام آوردند و آنان را نزد رسول خدا آوردند تا اسلام خویش را به وی اظهار داشتند و نماز گزاردند، و همین هشت نفرند که در پذیرفتن اسلام بر همگی سبقت جسته‌اند [۴].

۱ ـ ر. ك: أسدالغابه، ج ۳، ص ۴۱۴. تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۵۶. در روایت دوم طبری و ابن‌حجر و روایت ابن عبدالبر و روایت طبرسی چنین است که: عباس گفت: محمد معتقد است که گنجهای خسرو و قیصر را فتح می کند، و عفیف پس از مسلمان شدن می گفت: کاش من آن روز ایمان آورده بودم تا سومین (و در روایت سوم طبری: چهارمین) مسلمان (و در روایت اول ابن‌عبدالبر و روایت طبرسی: دومین فرد با علی بن ابی طالب) می بودم (ر. ك: الاستیعاب، ذیل ص ۱۶۳ ـ ۱۶۵، ج ۳، الاصابه. الاصابه، ج ۲، ص ۴۸۰. از بَغَوی در معجم، ابویَعْلیٰ، نَسائی در خصائص، عُقَیْلی در ضعفاء، بُخاری در تاریخ خود، بَغَوی به سندی دیگر، ابن ابی خَیْثَمَه، ابن مَنْدَه، صاحب غَیْلانیات، حاکم در مُسْتَدْرك، إعلام الوَریٰ ص ۴۸ ـ ۴۹ و انسان العیون، ج ۱، ص ۳۰۶).

۲ ـ نام وی را عبدالله و لقبش را عتیق نوشته‌اند.

۳ ـ جمهرة انساب العرب: وهیب (ص ۱۲۹. چاپ دارالمعارف مصر ۱۳۹۱ هـ.) م.

۴ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۶ ـ ۲۶۹، چاپ مصطفی حلبی ۱۳۵۵، م. در نخستین کسی که دعوت رسول خدا را پذیرفت، و نیز در ترتیب سابقین به اسلام اقوال زیر به نظر رسیده است:

(۱) پیش از همه خدیجه، سپس به ترتیب علی، زَیْدبن حارثه، أبوذَر، ابوبَکْر.

(۲) پیش از همه خدیجه. سپس به ترتیب علی، زیدبن حارثه، أبوبکر، ابوذر (ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۹).

(۳) پیش از همه خدیجه، سپس به ترتیب أبوبکر، بلال‌بن حمامه، عمروبن عبسه.

(۴) پیش از همهٔ زیدبن حارثه، سپس به ترتیب خدیجه، علی (مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۲۸۴).

(۵) پیش از همه خدیجه، سپس زیدبن حارثه.

(۶) پیش از همه خدیجه، سپس خباب‌بن ارت.

(۷) پیش از همه خدیجه، سپس بلال‌بن حمامه (التنبیه والاشراف، ص ۱۹۸ ـ ۱۹۹).

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

سپس این افراد دین اسلام را پذیرفتند.
أبُوعُبَیدَه: عامربن عبداللّه بن جَرّاح فِهْری.
أبوسَلَمَه: عبداللّه بن عبدالأسَد مَخْزومی (عمّه زادهٔ رسول خدا، و شوهر اُمّ سَلَمَه).
أرْقَم بن أبی الأرْقَم: عَبْد مَناف بن أسَد مَخْزومی.
عُثْمان بن مَظْعون جُمَحی.
قُدامة بن مَظْعون جُمَحی.
عبداللّه بن مَظْعون جُمَحی.
عُبَیْدة بن حارث بن مُطَّلِب بن عَبْد مناف.
سعید بن زَیْد بن عَمْرو بن نُفَیْل عَدَوی.
فاطمه دختر خَطّاب بن نُفَیْل (خواهر عمر و همسر سعید بن زَیْد).

مسعودی می‌گوید: قول اهل بیت و شیعیانشان که عبداللّه بن عباس و جابربن عبداللّه و زیدبن أرقم، و جمعی دیگر نیز آن را روایت کرده‌اند، آن است که علی در اسلام بر همهٔ مردان سبقت گرفت، و در سن علی علیه‌السلام روزی که اسلام اورد اختلاف است: فرقه‌ای ۱۵ سال، و جمعی ۱۳ سال گفته‌اند، قول: نه سال، هشت سال، هفت سال، شش سال و پنج سال نیز هست، این بدان جهت است که فضایل وی از میان ببرند و مناقب او را جلوگیر شوند و اسلام او را اسلام طفلی صغیر و کودکی فریبخوار جلوه دهند که میان بیش و کم فرق نمی‌گزارد، و شك و یقین را از هم تمییز نمی‌دهد، و حقی را نمی‌شناسد تا در پی آن برود، و باطلی را نمی‌داند تا از آن دوری گزیند (التنبیه والاشراف، ص ۱۹۸).

یعقوبی بعد از اسلام خدیجه و علی و زیدبن حارثه و أبوذر و أبوبکر به ترتیب اسلام عمروبن عبسهٔ سلمی، خالدبن سعیدبن عاص أموی، سعدبن أبی‌وقاص زهری، عُتْبَةبن غَزْوان، خَبّاب بن اَرَتّ، و مُصْعَب بن عُمَیْر را پیش از دیگران می‌نویسد (ترجمهٔ تاریخ، ج ۱، ص ۳۷۹). ابن حزم نیز اسلام بلال و سپس عمروبن عبسهٔ سلمی و خالدبن سعیدبن عاص را بر اسلام پنج نفری که به وسیلهٔ ابوبکر اسلام آورده‌اند مقدم می‌شمارد (جوامع السیره، ص ۴۵ ـ ۴۶). اما ابن اسحاق، بلال و عمروبن عبسه را اصلاً در سابقین به اسلام نام نمی‌برد (سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۶۵ ـ ۲۷۴). ظاهراً جهت آن که در روایات مربوط به سابقین به اسلام نامی از دختران رسول خدا نیست آن است که در اول بعثت تا حدود سه سال، دعوت رسول خدا محرمانه بود و زینب دختر بزرگ رسول خدا در خانهٔ شوهر و پسر خاله‌اش أبوالعاص بن ربیع بود، و رقیه، و ام‌کلثوم هم به پسران أبولهب: عتبه و عتیبه تزویج شده بودند، و فاطمه یا هنوز تولد نیافته بود، یا هم پنجساله بیشتر نبود، امّا حلبی بر گفتهٔ ابن اثیر که به اجماع مسلمین از همهٔ خلق خدا پیشتر خدیجه اسلام آورد و مرد یا زنی بر وی پیشی نگرفت، اشکال می‌کند که: چهار دختر رسول خدا در این تاریخ بوده‌اند، و بعید است دیرتر از مادر خود اسلام آورده باشند، مگر آنکه گفته شود: آنها سابقهٔ شرك نداشته‌اند (انسان العیون، ج ۱، ص ۳۰۳).

أسماء دختر أبوبکر[۱] و أُمّ الفَضْل (همسر عبّاس بن عَبْدالمُطّلِب[۲]).
خَبّاب بن اَرَتّ (تَمیمی یا خُزاعی، حَلیف بَنی زُهْره).
عُمَیربن أبی وَقّاص (برادر سَعدبن أبی وَقّاص).
عَبداللّه بن مَسْعود هُذَلی (حَلیف بَنی زُهره).
مَسْعودبن رَبیعهٔ قاری (از طائفهٔ بَنی هُون بن خُزَیمه که آنان را «قاره» می گفتند).
سَلیط بن عَمْروبن عَبْد شَمْس از بَنی عامربن لُؤَیّ.
حاطب بن عَمْروبن عَبْد شَمْس (برادر سَلیط).
عَیّاش بن أبی رَبیعهٔ مَخْزومی.
أسماء دختر سَلامة بن مُخَرِّبهٔ تَمیمی (همسر عَیّاش بن رَبیعه).
خُنَیْس بن حُذافهٔ سَهْمی (شوهر اوّل حَفْصَه).
عامربن رَبیعه، از عَنْزبن وائل (حَلیف آل خَطّاب).
عبداللّه بن جَحْش بن رئاب، از بَنی أسَدبن خُزَیْمه (عمّه‌زاده رسول خدا).
أبواحمدبن جَحْش (برادر عبداللّه).
جَعْفَربن أبی طالب.
أسماء دختر عُمَیْس خَثْعَمی (همسر جَعْفَر).
حاطب بن حارث جُمَحی.
فاطمه دختر مُجَلِّل بن عبداللّه از بَنی عامربن لُؤَیّ (همسر حاطب).
حَطّاب بن حارث بن مَعْمَر (برادر حاطب).
فُکَیْهَه دختر یَسار (همسر حطّاب).
مَعْمَربن حارث بن عَمْرو جُمَحی.
سائب بن عُثْمان بن مَظْعون جُمَحی.
مُطَّلِب بن أزْهَر، از بَنی زُهْرهٔ بن کِلاب.
رَمْلَه دختر أبو عَوْف سَهْمی (همسر مُطَّلِب).
نَحّام: نُعَیْم بن عبداللّه عَدَوی.

۱ ـ در اینجا ابن هشام به نقل از ابن اسحاق عایشه را هم با قید این که صغیر بوده نام برده است (ج ۱، ص ۲۷۱، چاپ مصطفی حلبی، ۱۳۵۵. م.).
۲ ـ انسان العیون، ج ۱، ص ۳۱۱.

عامربن فُهَیْره.
خالدبن سَعیدبن عاص اُموی.
اُمَینه دختر خَلَف‌بن أسْعَد خُزاعی (همسر خالد).
حاطب‌بن عَمْرو، از بَنی عامربن لُؤَیّ.
أبوحُذَیْفَه: قَیْس‌بن عُتْبَةبن رَبیعه، از بَنی عَبْد شَمْس‌بن عَبْد مَناف[1].
واقدبن عبداللّه تَمیمی (حَلیف بَنی عَدیّ‌بن کَعْب).
خالدبن بُکَیْربن عَبْدیالیل، از بَنی عَبْد مَناةبن کِنانه (حُلَفای بَنی عَدِیّ‌بن کَعْب).
عامربن بُکَیْر (برادر خالد).
عاقل‌بن بُکَیْر (برادر دیگر خالد).
إیاس‌بن بُکَیْر (برادر دیگر او)[2].
عَمّاربن یاسر عَنْسی از بَنی مَذْحِج (به فتح میم و کسر حاء).
صُهَیْب‌بن سِنان، از بَنی نَمِربن قاسط (حَلیف بَنی تَیْم‌بن مُرّه).

سپس مردم دسته‌دسته از مرد و زن به دین اسلام درآمدند تا این که نام اسلام در مکّه شایع گشت و بر سر زبانها افتاد.[3]

اسلام جعفربن ابی‌طالب

ابن‌أثیر می‌نویسد که: «جَعْفَربن أبی‌طالب» اندکی بعد از برادرش «علی» اسلام

۱ ـ بعضی نام او را «مُهَشَّم» به ضم میم و تشدید شین مکسوره نوشته‌اند (ر. ك: به سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۱، ص ۲۷۷، چاپ مصطفی حلبی ۱۳۵۵ و جوامع السیره، ص ۵۰، چاپ دارالمعارف و جمهرة انساب العرب، ص ۷۷، چاپ دارالمعارف ۱۳۹۱ هـ. و أسدالغابه، ج ۴، ص ۴۲۵، و کتب دیگر) و نیز در نام او هشیم و هاشم هم ذکر شده است (ر. ك: اصابه، ج ۴، ص ۴۲، چاپ دارصادر ۱۳۲۸) در کتاب روض الانف نام ابوحذیفةبن عتبه به طور قطعی قیس ذکر شده و مهشم که به کسر میم و سکون هاء، و فتح شین ضبط شده نام ابوحذیفةبن مغیره قرار داده شده است نه نام ابوحذیفةبن عتبه (ج ۳، ص ۲۳.) م.

۲ ـ این برادر از قلم افتاده بود، اینجانب آن را از سیرهٔ ابن‌هشام گرفته و افزودم (ج ۱، ص ۲۷۸.) م.

۳ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۶۹ ـ ۲۷۴.

آورد. روایت شده است که أبوطالب، رسول خدا صلّی اللّه علیه و سلم و علی رضی اللّه عنه را دید که نماز می‌خوانند، و علی پهلوی راست رسول خدا ایستاده است، پس به «جَعْفر» رضی اللّه عنه گفت: *صِلْ جَناحَ ابن عمّك و صَلِّ عَن يَساره*: «تو هم بال دیگر پسر عمویت باش و در پهلوی چپ وی نماز گزار»[1] پس جعفربن أبی طالب در طرف دیگر رسول خدا به نماز ایستاد.[2] و اسلام جعفر پیش از آن بود که رسول خدا به خانهٔ «أرْقَم» درآید و در آنجا به دعوت مشغول شود[3].

اسلام حمزةبن عبدالمطّلب

داستان اسلام آوردن «حَمْزةبن عَبْدالمُطّلِب» را ابن اسحاق به تفصیل آورده، و تاریخ آن را تعیین نکرده است.[4] اما دیگران تصریح کرده‌اند که «حَمْزه» در سال دوّم بعثت رسول خدا به دین اسلام درآمد.[5] برخی دیگر اسلام «حَمْزه» را در سال ششم بعثت و بعد از رفتن رسول خدا به خانهٔ «أرْقَم» می نویسند[6].

دارالتبلیغ أرقم

تا موقعی که دعوت آشکار نگشته بود، اصحاب رسول خدا برای نماز به درّه‌های مکّه می‌رفتند و نماز خود را از قُرَیْش پنهان می‌داشتند، روزی «سَعْدبن أبی وَقّاص» با چند نفر از اصحاب رسول خدا (از جمله: عَمّار، ابن‌مَسْعود[7]، خَبّاب و سَعیدبن زَیْد) در یکی از

۱ ـ أسدالغابه، ج ۱، ص ۲۸۷.

۲ ـ بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۱۸۴.

۳ ـ ر. ك. به: اسدالغابه، ج ۱، ص ۲۸۶ و استیعاب، هامش اصابه، ج ۱، ص ۲۱۰ و اصابه، ج ۱، ص ۲۳۷ والطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۱ و غیره. م.

۴ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۱۲.

۵ ـ أسدالغابه، ج ۲، ص ۴۶. الاستیعاب، ذیل اصابه ج ۱، ص ۲۷۱. الاصابه، ج ۱، ص ۳۵۳.

۶ ـ ر. ك: الاستیعاب، ذیل اصابه، ج ۱، ص ۲۷۱. أبوطالب از اسلام حمزه قرین مسرت گشت و در تشویق و دعوت او به پایداری، اشعاری گفت (ر. ك: اعلام الوری، ص ۵۸).

۷ ـ الکامل، ج ۲، ص ۴۰.

درّه‌های مکّه نماز می‌گزاردند که چند نفر از مشرکین رسیدند و با نمازگزاران به ستیزه برخاستند و کارشان را نکوهش کردند تا جنگ در میان آنان درگرفت، و در همین روز بود که «سَعْدبن أبی‌وَقّاص» مردی از مشرکان را با استخوان فکّ شتری زخمی کرد، و این نخستین خونی بود که در اسلام ریخته شد [۱].

پس از این واقعه بود که رسول خدا و یارانش در خانهٔ «أرْقَم» پنهان شدند و در همانجا نماز می‌گزاردند و خدا را عبادت می‌کردند، تا خدای متعال رسول خود را فرمود: دعوت خویش را آشکار سازد [۲]، «عَمّاربن یاسر» و «صُهَیْب‌بن سِنان» و جمعی دیگر در خانهٔ «أرْقَم» اسلام آوردند [۳].

علنی شدن دعوت

سه سال از بعثت رسول خدا گذشته بود که برای علنی شدن دعوت دو دستور آسمانی رسید، و هرچند ظاهر عبارت ابن‌اسحاق [۴] که طبری هم نقل کرده [۵] آن است که این دو دستور با هم یا نزدیك به هم رسیده است، امّا با توجّه به ترتیب نزول سوره‌های قرآن مجید یقین است که مدتی میان این دو دستور فاصله بوده و به ترتیب، نازل و اجرا شده است [۶].

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۷۵. تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۶۱ ـ ۶۲.

۲ ـ این خانه در پای کوه صفا بود و اکنون به «دار خیزران» معروف است، منصور خلیفه آن را خرید و به فرزند خویش مهدی داد، سپس مهدی آن را به خیزران مادر دو فرزندش موسی هادی و هارون رشید بخشید، و در اسلام زنی نبود که دو خلیفه از وی متولد شود مگر همین خیزران و «ولاده» کنیز عبدالملك‌بن مروان، مادر ولید و سلیمان (انسان العیون، ج ۱، ص ۳۱۹).

۳ ـ نوشته‌اند که عمر نیز در خانهٔ أرقم اسلام آورده است (الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۴۳. چاپ بیروت ۱۳۷۷. م.) و در این صورت باید رسول خدا تا سال ششم بعثت در آنجا مانده باشد.

۴ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۷۴.

۵ ـ تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۶۱.

۶ ـ سورهٔ شعراء (۲۶) که آیات انذار عشیره در آن است، بعد از سورهٔ طه نازل شده است، و سپس به ترتیب سوره‌های نمل (۲۷)، قصص (۲۸)، بنی‌اسرائیل (۱۷)، یونس (۱۰)، هود (۱۱)، یوسف (۱۲)، و آنگاه در سورهٔ حجر (۱۵) که دستور علنی کردن دعوت و مقاومت و بی‌اعتنائی به مخالفت مشرکین در آن واقع است، نازل گشته است (ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۰. مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۶۷. الاتقان، ج ۱، ص ۲۶).

انذار عشیرهٔ أقربین

ظاهر تواریخ و کتب تفسیر و حدیث آن است که انذار «عشیرهٔ أقربین» در چند نوبت و به چند صورت انجام یافته است. یعقوبی می نویسد: خدای عزّوجلّ او را فرمود که خویشان نزدیکتر خود را بیم دهد، پس بر کوه «مَرْوه»[1] ایستاد، و با صدای بلند فریاد زد: ای آل فِهْر! در این هنگام همهٔ طوایف قریش نزد وی فراهم شدند، أبولَهَب گفت: اینان آل فِهْرند. سپس فریاد کرد: ای آل غالب! پس بَنی مُحارب بن فِهْر و بَنی حارث بن فِهْر بازگشتند. سپس فریاد برآورد: ای آل لُؤیّ! بَنی تَیْم اُدْرَم بن غالب هم رفتند. آنگاه فریاد زد: ای آل مُرّه! بَنی عَدِیّ بن کَعْب و بَنی سَهْم و بَنی جُمَح (بَنی هُصَیْص بن کَعْب) نیز رفتند. بعد فریاد زد: ای آل کِلاب! بَنی تَیْم بن مُرّه و بَنی مَخْزوم بن یَقَظَة بن مُرّه هم رفتند. سپس فریاد کرد: ای آل قُصَیّ! بَنی زُهره نیز رفتند. سپس فریاد برآورد: ای آل عَبْد مَناف! بَنی عَبْدالدّار و بَنی عبدالعُزّی (پسران قُصَیّ) رفتند. باز فریاد برآورد: ای آل هاشم! بَنی عبد شَمْس و بَنی نَوْفَل هم رفتند و تنها بَنی عَبْدالمُطّلِب باقی ماندند. سپس أبولَهَب گفت: اینان بنی هاشم اند که فراهم گشته‌اند، آنگاه در یکی از خانه‌های بَنی هاشم آنان را مجتمع ساخت[2].

رسول أکْرم «علی» را فرمود تا: یك صاع طعام تهیه کند. و یك پای گوسفند هم بر آن نهد و ظرفی هم از شیر آماده کند. آنگاه فرزندان «عَبْدالمُطّلِب» را فراهم سازد تا با آنان سخن

۱ ـ در کتاب تاریخ الامم آمده است، بر کوه صفا برآمد و فریاد کرد: یا صبا حاه . . . پس گفت: اگر شما را خبر دهم که سوارانی از دامن این کوه می‌رسند، آیا سخن مرا باور می کنید؟ گفتند: ما از تو دروغی نشنیده‌ایم. گفت: پس من شما را از روبرو بودن با عذاب سختی بیم می دهم. ابولهب گفت: تبّاً لك، برای چنین سخنی ما را فراهم ساخته‌ای؟ سپس برخاست، در این موقع سورهٔ *«تَبَّتْ یَدا أبی لَهَبٍ وَتَبَّ»* تا آخر سوره نازل شد (ج ۲، ص ۶۲).

و در الطبقات الکبری آمده، چون آیهٔ *«وَأنْذِرْ عَشیرَتَكَ الأقْرَبینَ»* نازل شد، رسول خدا بر کوه صفا بالا رفت و گفت: ای گروه قریش! قریش گفتند: محمد است که بالای صفا فریاد می کند، پس به وی روی آوردند و نزد وی فراهم شدند. پس (بعد از آنچه از طبری نقل شد) گفت: ای بنی‌عبدالمطلب! ای بنی عبد مناف! ای بنی زهره! ـ تا این که طوایف قریش همه را برشمرد. همانا خدا مرا فرموده است که: خویشان نزدیکتر خود را بیم دهم، و من برای شما نه سودی از دنیا به دست دارم، و نه بهره‌ای از آخرت، مگر آن که بگوئید: *لا اله الاّ الله* (ج ۱، ص ۲۰۰).

۲ ـ بر حسب روایتی که یعقوبی بعد از این نقل می کند، انجمن «عشیرهٔ أقربین» در خانهٔ حارث بن عبدالمطلب بوده است (ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۸۳ ـ ۳۸۴).

بگوید، علی غذا را آماده ساخت و «بنی‌عبدالمطّلب» را که چهل مرد، یکی بیش یا کم می‌شدند، فراهم ساخت. همگی از آن طعام خوردند و نوشیدند و سیر شدند، و خوراکیها همچنان برجای ماند. اما پیش از آن که رسول خدا سخن بگوید، أبولَهَب او را به ساحری نسبت داد و جمعیّت متفرّق شدند [۱].

به روایت یعقوبی: سپس آنان را چنانکه خدا به وی امر فرموده بود بیم داد. و به آنان اعلام کرد که: خدا آنان را برتری داده و برگزیده و پیامبر خود را در میانشان مبعوث کرده، و او را فرموده است که: بیمشان دهد [۲].

پس أبولَهَب گفت: پیش از آن که دیگران جلو محمّد را بگیرند، جلو او را بگیرید، چه آن روز اگر به یاری وی برخیزید کشته می‌شوید و اگر او ر رها کنید خوار می‌گردید.

أبوطالب گفت: ای ننگ خاندان! به خدا قسم برای یاری او آماده‌ایم، و در آینده هم یاور او خواهیم بود. ای پسر برادرم! هرگاه خواستی به سوی پروردگارت دعوت کنی ما را اعلام کن تا مسلح شده همراه تو بیرون آئیم [۳].

روز دیگر رسول خد به «علی» گفت: این مرد با سخنانی که گفت و شنیدی جمعیّت را متفرّق ساخت، و نشد که با آنان سخن گویم. بار دیگر همان مقدار خوراکی تهیه کن و آنان را نزد من فراهم ساز. «علی» (علیه‌السّلام می‌گوید: خوراکی را تهیه کردم و آنان را فراهم ساختم، و رسول خدا مثل روز گذشته پاره‌ای گوشت برگرفت و پاره پاره ساخت و در اطراف سفره ریخت و گفت: بخورید به نام خدا.

پس همگی خوردند و آشامیدند و سیر شدند، پس رسول خدا به سخن آمد و گفت: ای فرزندان «عَبْدالمُطّلِب» به خدا قسم هیچ جوان عربی نمی‌شناسم که بهتر از آن‌چه من برای شما آورده‌ام، برای قوم خود آورده باشد. به راستی که من خیر دنیا و آخرت را برای شما

۱ ـ تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۶۲ ـ ۶۳.

۲ ـ در کامل ابن اثیر با تصریح به نوبت دوم به این عبارت: *اَلْحَمْدُلِلّهِ اَحْمَدُهُ وَ اَسْتَعِینُهُ وَ اُومِنُ بِهِ وَ اَتَوَکَّلُ عَلَیْهِ وَ اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ*، سپس گفت: *اِنَّ الرّائِدَ لا یَکْذِبُ اَهْلَه، وَاللّهِ الَّذی لا اِلهَ اِلاّ هُوَ، اِنّی رَسُولُ اللّهِ اِلَیْکُمْ خاصَّةً وَ اِلَی النّاسِ عامَّةً، وَاللّهِ لَتَمُوتُنَّ کَما تَنامُونَ، وَ لَتُبْعَثُنَّ کَما تَسْتَیْقِظُونَ وَ لَتُحاسَبُنَّ بِما تَعْمَلُونَ، وَ اِنَّها الْجَنَّةُ اَبَداً وَالنّارُ اَبَداً* (ر. ك: الکامل، ج ۲، ص ۴۰ ـ ۴۱. انسان العیون، ج ۱، ص ۳۲۱. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۱۹۷. جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص ۵۱).

۳ ـ ترجمهٔ تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۴.

آورده‌ام، و خدای مرا فرموده است که: شما را به جانب او دعوت کنم. ای «بَنی عَبْدالمُطَّلِب»! خدا مرا بر همهٔ مردم عموماً و بر شما بالخصوص مبعوث کرده و گفته است: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ»[1] و من شما را به دو کلمه‌ای که بر زبان سبك و در میزان سنگین است دعوت می‌کنم، به وسیلهٔ این دو کلمه عرب و عجم را مالك می‌شوید، و اُمّت‌ها رام شما می‌شوند، و با این دو کلمه وارد بهشت می‌شوید، و با همین دو کلمه از دوزخ نجات می‌یابید: گفتن ***لا اِلهَ اِلّااللّه***، و گواهی بر پیامبری من[2]، پس کدام یك از شما مرا در این راه کمك می‌دهد تا برادر من، و وصی من، و خلیفهٔ من[3] در میان شما باشد؟ (تا برادر من و وصی من و وزیر من و وارث من و خلیفهٔ من پس از من باشد[4]).

پس احدی از آنان وی را پاسخ نداد، امّا من که از همه خردسال‌تر، و کم جثّه‌تر و کودکتر بودم گفتم: یا رسول‌اللّه! من تو را در این کار یاری می‌دهم (پس گفت: بنشین، و سپس گفتار خویش را تکرار کرد و همچنان خاموش ماندند تا من گفتار نخستین خود را بازگفتم، پس گفت: بنشین. و بار سوم سخن را بر آنان تکرار فرمود، و احدی از ایشان حتّی به یك حرف وی را پاسخ نگفت، و باز من برخاستم و گفتم: یا رسول‌اللّه! برای یاری تو در این امر آماده‌ام[5]).

پس گردنم را گرفت و گفت: هان این است برادر من، و وصیّ من، و خلیفهٔ من در میان شما، پس از وی بشنوید و فرمانش را ببرید. پس جمعیّت به پا خاستند و می‌خندیدند و به أبوطالب می‌گفتند: تو را امر کرد که از پسرت بشنوی و او را اطاعت کنی[6].

۱ ـ سورهٔ شعراء (۲۶)، آیه ۲۱۴.

۲ ـ ارشاد مفید، ص ۳۴.

۳ ـ طبری، ج ۳، ص ۱۱۷۲، چاپ اروپا. م، و در روایت دوم طبری: برادر من، و دمساز من، و وارث من (ج ۳، ص ۱۱۷۳، چاپ اروپا. م.).

۴ ـ ارشاد مفید، ص ۲۴.

۵ ـ ارشاد مفید، ص ۲۴ ـ ۲۵.

۶ ـ تاریخ الامم والملوك، ص ۶۲ ـ ۶۴. تفسیر مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۸۷. از خاصه و عامه، و از تفسیر ثعلبی، و از براءبن عازب و ابورافع. الکامل، ج ۲، ص ۴۱ ـ ۴۲. و در ارشاد مفید آمده است که گفت: «بنشین که توئی برادر من و وصی من و وزیر من و وارث من و خلیفهٔ من پس از من». در این هنگام جمعیت به پا خاستند و به أبوطالب می‌گفتند: درآمدنت به دین برادرزاده‌ات که فرزندت را بر تو امیر ساخت مبارك باد (ص ۲۵).

ظاهـراً در همین مرحله است که ابن‌اسحاق می‌نویسد: چون رسول خدا چنان که خداوند فرموده بود، دعوت خویش را آشکار ساخت، قُرَیْش، از او دوری نجستند و با وی به ستیزه برنخـاستند، و هر گاه بر آنهـا عبـور می‌کرد، به وی اشاره می‌کرده می‌گفتند: پسر «بَنی عبدالمُطَّلِب» از آسمان سخن می‌گوید[1].

آخرین دستور

با نزول آیه‌های «فَاصْدَعْ بِما تُؤمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»[2] در سورهٔ حِجْـر، رسول خدا دستور یافت تا یکباره دعوت خویش را علنی و عمومی سازد، و از آزار مشرکان نهراسد و کارشان را به خدا واگذارد.

یعقوبی می‌نویسد: رسول خدا سه سال در مکّه امر رسالت خود را پوشیده می داشت و به یگـانگی و پرستش خدای عزّوجلّ و اقرار به پیامبری خویش دعوت می‌کرد، و هرگاه بر گروهی از قُرَیْش می‌گذشت می‌گفتند: جوانِ «بَنی عبدالمُطَّلِب» از آسمان سخن می‌گوید، تا آن که خدایانشان را بر آنان عیب گرفت، و از هلاکت پدرانشان که کافرمرده‌اند سخن گفت، و به دستور خدای عزّوجلّ دعوت خود را آشکار و علنی ساخت. و در «أَبْطَح» به پا ایستاد و گفت[3]:

«منم رسـول خدا، شمـا را به عبادت خدای یکتا، و ترك عبادت بتهائی که نه سود می‌دهند و نه زیان می‌رسانند، و نه می‌آفرینند و نه روزی می‌دهند و نه زنده می‌کنند و نه می‌میرانند دعوت می‌کنم».

۱ - سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۷۵. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۹.

۲ - سوره ۱۵، آیات ۹۴ - ۹۵.

۳ - «اِنّی رسولُ اللّهِ، اَدْعوکُمْ إلی عِبادةِ اللّهِ وحدَهُ و تَرْکِ عبادةِ الأصْنامِ الّتی لاتَنْفَعُ وَلاتَضُرُّ و لا تَخْلُقُ و لاتَرْزُقُ ولا تُحْیِی ولا تُمیتُ». به روایت علی بن ابراهیم قمّی، رسول خدا پس ازسه سال دعوت پنهانی و نزول آیهٔ «فَاصْدَعْ بِما تُؤمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» بیرون آمد، و چنین خطبه خواند: یا مَعْشَرَ قُرَیْش وَ یا مَعْشَرَالْعَرَب، اَدْعوکُم إلی عِبادةِ اللّهِ، وَ خَلْعِ الأنْدادِ وَالاصْنامِ، وَاَدْعوکُمْ إلی شَهادَةِ اَنْ لا إلهَ إلاّ اللّهُ، وَ اَنّی رسولُ اللّهِ، فَاَجیبُونی تَمْلِکُوا بِهاالعربَ و تَدینُ بِها لَکُمُ الْعَجَمُ وَ تَکُونونَ مُلوکاً فی الْجَنَّةِ (ر. ك: إعلام الوَری، ص ۴۹).

پس قُرَیْش او را مسخره کردند، و آزار دادند و به «أبوطالب» گفتند: به راستی برادرزاده‌ات خدایان ما را بد گفته و خِرَدْهای ما را سبك شمرده، و گذشتگان ما را گمراه دانسته است، رواست که از این کارها بگذرد، و در مالهای ما آنچه بخواهد انجام دهد. پس رسول خدا گفت:[1] «خدا مرا برای فراهم ساختن دنیا و دل بستن بدان نفرستاده است، بلکه مرا مبعوث کرده تا پیام او را برسانم و به سوی او رهبری کنم».

بعد می‌گوید: بعضی روایت کرده‌اند که رسول خدا در بازار «عُکاظ» در حالی که جُبَّهْ سرخی بر تن داشت به پا خاست و گفت:[2] ای مردم! بگوئید: **لا إلهَ إلّا اللّهُ** تا رستگار و پیروز گردید. ناگهان مردی به دنبال او دیده شد که دو گیسوی بافتهٔ زرّین داشت و می‌گفت: ای مردم! این جوان برادرزادهٔ من و بسیار دروغگو است، پس از او برحذر باشید. گفتم: این مرد کیست؟ گفتند: این جوان «محمّدبن عبدالله» واین مرد «أبولَهَب بن عَبْدالمُطّلِب» عموی اوست[3].

ظاهراً در این مرحله است که ابن اسحاق می‌گوید: امّا موقعی که خدایانشان را بد گفت و نکوهش کرد، آن را تحمّل نکردند و با وی به ستیزه برخاستند، و جز مردم اندکی که به توفیق خدا اسلام آورده و پنهان بودند، بر مخالفت و دشمنی با وی همداستان شدند، و عموی رسول خدا «أبوطالب» حمایت وی را به عهده گرفت، و به یاری وی برخاست و رسول خدا هم بی‌پرده و بی آن‌که از مانعی بهراسد امر خویش را آشکار ساخت. در این موقع جمعی از اشراف قُرَیْش: عُتْبَةبن رَبیعَه، شَیْبَةبن رَبیعه، أبوسُفْیان بن حَرْب، أبوالْبَخْتَرِیّ: عاص‌بن هشام، اَسْوَدبن مُطّلِب، أبوجَهْل: عَمْروبن هِشام، وَلیدبن مُغیره، نُبَیْه و مُنَبِّه[4]: پسران حجّاج، و عاص‌بن وائل نزد «أبوطالب» رفتند و گفتند: یا خود جلو او را بگیر، یا کار او را به ما واگذار، «أبوطالب» به نرمی پاسخشان داد تا بازگشتند، و رسول خدا همچنان دعوت خویش را آشکارا دنبال می‌کرد[5].

بار دیگر رجالی از قُرَیْش که بیش از پیش برآشفته بودند. نزد «أبوطالب» رفتند و او هم در حضورشان رسول خدا را خواست و پیشنهاد کرد که برای خاطر بزرگان قوم خود و برای حفظ

۱ ـ «إنَّ اللّهَ لَمْ یَبْعَثْنی لِجَمْعِ الدُّنْیا والرَّغْبَةِ فیها، وَ إنَّما بَعَثَنی لِأبَلِّغَ عَنْهُ و أدُلَّ عَلَیْهِ».

۲ ـ «أیُّهاالنّاس قُولوا: لاإلهَ إلّا اللّهُ تُفْلِحوا وَ تَنجَحوا».

۳ ـ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۹ ـ ۳۸۰.

۴ ـ بر وزن رَجُل و مُحَدَّث.

۵ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۷۶ ـ ۲۷۷.

جان خود و من دست بدار و تکلیف مرا دشوار مساز. رسول خدا به گمان این که «أبوطالب» در تصمیم یاری دادن او سست شده و دست از نصرت وی خواهد کشید گفت:[۱] «ای عمو، به خدا قسم اگر خورشید را در دست راست، و ماه را به دست چپ من نهند که از این کار تا روزی که پیش برود یا جان بر سر آن گذارم، صرفنظر کنم نخواهم کرد.[۲] آنگاه رسول خدا گریه کرد، و سپس برخاست و چون می‌رفت، أبوطالب او را صدا زد و گفت: برادرزاده‌ام برگرد. رسول خدا برگشت. «أبوطالب» گفت: ای برادرزاده! آنچه دوست داری بگو، به خدا قسم که هرگز دست از یاری تو برنخواهم داشت[۳].

ابن‌اسحاق می‌گوید: سپس قُرَیْش که دانسته بودند أبوطالب دست از حمایت و طرفداری رسول خدا برنمی‌دارد «عُمارةبن وَلیدبن مُغیره» را نزد وی بردند و به او گفتند: أی

۱ ـ یا عَمُّ وَاللّهِ لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فی یَمینی، وَالْقَمَرَ فی یَساری، علی اَنْ اَتْرُکَ هذَاالْأَمْرَ حَتّیٰ یُظْهِرَهُ‌اللّهُ اَوْ اَهْلِکَ فیه ما تَرَکْتُهُ.

۲ ـ به روایت طبقات چنین گفت: در صورتی می‌توانم با شما مدارا کنم که یك کلمه را بی‌دریغ بگوئید، و در نتیجه عرب را مالك شوید، و عجم هم رام شما شوند. أبوجهل گفت: چه فایده‌ای بهتر از این، به جای یکی ده کلمه می‌گوئیم، گفت: بگوئید: لا إله إلاّ اللّه. پس همگی را بد آمد، و از آن رمیدند و خشم گرفتند، و برخاستند و می‌گفتند: اَصْبِرُوا عَلیٰ آلِهَتِکُمْ إنَّ هذا لَشَیْءٌ یُرادُ. «کار پسندیده آن است که دست از خدایان خود برندارید» سپس برای کشتن رسول خدا تصمیم گرفتند، و در همان شب «ابوطالب» رسول خدا را در خانه‌اش نیافت، و جوانان بنی‌هاشم، و بنی‌عبدالمطلب را فراهم ساخت و گفت: هر کدام از شما آهنی بُرّنده بردارید و همراه من بیائید، و چون وارد مسجدالحرام شدیم، هر جوانی از شما پهلوی یکی از بزرگان قریش که أبوجهل در میانشان است بنشیند، چه اینکه اگر محمّد کشته شده باشد یقین که أبوجهل هم دست در کار بوده است. جوانان بنی‌هاشم چنان کردند. در این میان زیدبن حارثه رسید، و از سلامت رسول خدا خبر داد و با شتاب نزد رسول خدا که در پای کوه صفا با اصحاب خود در خانه جای داشت، رفته او را از آنچه دیده بود خبر داد، رسول خدا آمد و أبوطالب از سلامتی وی مطمئن شد و گفت: با خاطر آسوده به خانهٔ خود بازگرد. بامداد فردا أبوطالب نزد رسول خدا آمد، و او را با خویش به انجمن‌های قریش برد، و جوانان هاشمی و مطّلبی همراه وی بودند، پس گفت: ای گروه قریش می‌دانید چه نظر داشتم؟ گفتند نه. پس داستان دیشب را باز گفت و جوانان را فرمود تا آنچه را در دست داشتند برهنه ساختند، و هر یك را خنجری تیز به دست بود. آنگاه گفت: به خدا قسم اگر محمد را می‌کشتید، یك نفر از شما را زنده نمی‌گذاشتم، تا ما و همهٔ شما نابود می‌شدیم. پس رجال قریش از همه بیشتر أبوجهل در هم شکسته شدند (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳).

۳ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۷۸. تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۶۷.

«أبوطالب»! «عُمارةبن وَلید» را که زورمندترین و زیباترین جوان قُرَیْش است آورده‌ایم تا او را به جای فرزندی بگیری و خونبها و یاری او مخصوص تو باشد و برادرزاده‌ات را که با دین تو و دین پدرانت مخالفت کرده، و قُرَیْش را پراکنده ساخته و آنان را بی‌خرد خوانده است به ما تسلیم داری تا او را بکشیم، و تو هم مردی را به جای مردی گرفته باشی. گفت: چه زشت پیشنهادی! پسر خود را می‌دهید تا او را برای شما پرورش دهم، و آنگاه پسر خود را به شما دهم تا او را بکشید؟ به خدا قسم هرگز چنین کاری نمی‌شود.

«مُطْعِم‌بن عَدِیّ» به أبوطالب گفت: قوم تو از در انصاف درآمده‌اند، امّا تو هیچ پیشنهادی را نمی‌پذیری. «أبوطالب» گفت: به خدا قسم بی انصافی می‌کنند و تو هم تصمیم گرفته‌ای که مرا واگذاری، و آنان را یاری دهی، اکنون هر چه می‌خواهی بکن [1].

هنگامی که «أبوطالب» دید کار به سختی کشیده و هر قبیله‌ای از قُرَیْش افراد مسلمان شدهٔ خود را شکنجه می‌دهند و از دینشان باز می‌دارند در میان «بَنی هاشم» و «بَنی مُطَّلِب‌بن عَبْد مَناف» به پا خاست، و آنان را به حمایت از رسول خدا و نگهداری وی دعوت کرد، پس همگی جز أبولَهَب به وی پیوستند، و دعوت وی را در حمایت از رسول خدا پذیرفتند، و «أبوطالب» که بدین کار شادمان شده بود، قصیده‌ای در مدح آنان، و فضل رسول خدا گفت [2].

سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر إسلام

از بَنی عَبْدالمُطَّلِب:
أبولَهَب، عَبْدالْعُزّیبن عَبْدالْمُطَّلِب (که پس از فتح بَدْر در مکّه هلاك شد).

۱ ـ أبوطالب را در هجو مطعم، و دیگر رجال قریش که دست از یاری او برداشته‌اند، قصیده‌ای است (ر. ك: سیرةالنبی. ج ۱، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۱). یعقوبی نیز در این مقام قصیده‌ای از أبوطالب نقل می‌کند (ترجمهٔ تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۱).

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۷۹ ـ ۲۸۲. تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۶۷ ـ ۶۸. از این قصیده است:

إذَا اجْتَمَعَتْ یَوْماً قُرَیْشٌ لِمَفْخَرٍ ... فَعَبْدُ مَنافٍ سِرُّهَا و صَمِیمُهَا
فَإنْ حُصِّلَتْ أشْرافُ عَبْدِ مَنافِهَا ... فَفی هاشمٍ اشرافُهَا وَقَدیمُهَا
وَ إنْ فَخَرَتْ یَوْماً فَإنَّ مُحَمَّداً ... هُوَالْمُصْطَفَی مِنْ سِرِّهَا وَ کَرِیمُهَا

أبوسُفْیان بن حارث بن عَبْدالمُطّلِب (که تا پیش از فتح مکّه به دین اسلام درآمد).

از بَنی عَبْد شَمْس بن عَبْد مَناف:

عُتْبَة بن رَبیعة بن عَبْد شَمْس.

شَیْبَة بن رَبیعه (برادر عُتْبَه، که در جنگ بَدْر کشته شدند).

عُقْبَة بن أبی مُعَیْط (که در بَدْر اسیر شد، و رسول خدا فرمود تا: او را گردن زدند).

أبوسُفْیان بن حَرْب بن أُمَیَّة بن عَبْد شَمْس (که پیش از فتح مکّه ناچار اسلام را قبول کرد).

حَکَم بن أبی العاص بن أُمَیَّة بن عَبْد شَمْس (که روز فتح مکّه اسلام آورد، و رسول خدا او را از مدینه به طائف تبعید کرد).

معاویة بن مُغیرة بن أبی العاص بن أُمیَّه (که بعد از حَمراء الأَسَد به فرمان رسول خدا کشته شد).

از بَنی عبدالدّار بن قُصَیّ:

نَضْر بن حارث بن عَلْقَمَة بن کَلَدة بن عَبْد مَناف بن عَبْدالدّار (که در بَدْر اسیر شد و رسول خدا فرمود تا: او را گردن زدند).

از بَنی عَبْدالعُزّی بن قُصَیّ:

أَسْوَد بن مُطّلِب بن أسد بن عَبْدالعُزّی (أبوزَمَعَه که به نفرین رسول خدا کور شد، و سه پسر او در بَدْر کشته شدند).

زَمَعَة بن أَسْوَد (که در بَدْر کشته شد).

أبوالبَخْتَریّ: عاص بن هِشام بن (حارث بن) أسد (که در جنگ بَدْر کشته شد).

از بنی زُهرة بن کِلاب:

أَسْوَد بن عَبْد یَغوث بن وَهْب بن عَبْد مَناف بن زُهْرَة (پسر خالوی رسول خدا که مِقداد بن عَمْرو را به او نسبت می دهند). وی از مستهزئین بود و در مکّه هلاك شد.[1]

از بَنی مَخْزوم بن یَقَظَة بن مُرّة:

أبوجَهْل: عَمْرو بن هِشام بن مُغیرة بن عَبْدالله بن عُمَر بن مَخْزوم (که در بَدْر کشته شد).

عاص بن هِشام (برادر أبوجَهْل که در بَدْر کشته شد).

وَلید بن مُغیرة بن عَبْدالله (عموی أبوجهل و پدر خالد بن وَلید که از مستهزئین بود و در

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۱۷.

مکّه هلاك شد).

أبوقَیْس بن وَلید (برادر خالد).

ابوقَیْس بن فاکه بن مُغیره (برادرزادهٔ وَلید که در بَدْر کشته شد).

زُهَیْر بن أبی أُمَیَّه: حُذَیْفَة بن مُغیره (پسرعمّهٔ رسول خدا و برادرزادهٔ وَلید و برادر أمّ سَلَمه، که ظاهراً در فَتْح مکّه اسلام آورد).

أسْوَد بن عَبْدالأسَد بن هِلال بن عبدالله بن عُمَر بن مَخْزوم (برادر أبوسَلَمه، که در بَدْر کشته شد).

صَیْفیّ بن سائب[2] از بَنی عابد بن عبدالله بن عُمَر بن مَخْزوم (که در بَدْر اسیر شد و آزاد گردید).

از بَنی سَهْم بن هُصَیْص بن کَعْب بن لُؤَیّ:

عاص بن وائل بن هاشم بن سُعَیْد بن سَهْم (پدر عَمْرو، که از مستهزئین بود، و در مکّه هلاك شد).

حارث بن عَدِی بن سُعَیْد[1] (عموزادهٔ عاص، که اسلام آورد و به حبشه هجرت کرد).

مُنَبِّه بن حَجّاج بن عامر بن حُذَیْفَة بن سُعَیْد (که در بَدْر کشته شد).

نُبَیْه (برادر حَجّاج) که در بَدْر کشته شد.

از بَنی جُمَح بن هُصَیْص:

أُمَیَّة بن خَلَف بن وَهْب بن حُذافة بن جُمَح (که در بدْر کشته شد).

أُبَیّ بن خَلَف (برادر أُمَیَّه که در جنگ أُحُد به دست رسول خدا کشته شد).

أُنَیس بن مِعْیَر بن لَوْذان بن سَعْد بن جُمَح (برادر أبومَحْذوره مؤذن) که روز بَدْر کشته شد.

حارث بن طُلاطِلَهٔ خُزاعی (که از مستهزئین بود. و در مکّه هلاك شد).

عَدِیّ بن حَمْراء ثَقَفیّ[3].

۱ ـ طبقات، ج ۱، ص ۲۰۱ سائب بن صیفی بن عابد.

۲ ـ طبقات، ج ۱، ص ۲۰۰ حارث بن قَیْس بن عَدِیّ، پسر غَیْطَلَه و غَیْطَلَه مادر اوست.

۳ ـ ر. ك: جوامع السیره، ص ۵۲ ـ ۵۴.

ابن أَصْدَیٰ هُذَلی[۱].
طُعَیْمَةبن عَدِیّبن نَوْفَل بن عَبْد مَناف (برادر مُطْعِم بن عَدِیّ) که در بَدْر کشته شد.
حارث بن عامربن نَوْفَل بن عَبْد مَناف (که در بَدْر کشته شد).
رُکانةبن عَبْد یَزیدبن هاشم بن مُطَّلِب (که در روز فتح مکّه اسلام آورد، و روز فتح خَیْبَر، رسول خدا پنجاه بار شتر خواروبار به او داد).
هُبَیْرةبن أبی وَهْب مَخْزومی (شوهر أُمّ هانی خواهر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام)[۲] که روز فتح مکّه به نَجْران گریخت، و همانجا اقامت گزید، و کافر از دنیا رفت.
أخْنَس بن شَریق ثقفی (که آیاتی در بارهٔ وی نازل شد.[۳] و زنده ماند تا اسلام آورد و از «مؤلّفة قُلوبُهم» بود و در خلافت عمر از دنیا رفت)[۴].

ابن اسحاق می‌نویسد: عظمای مستهزئین به رسول خدا، پنج نفر از بزرگان و اشراف قُرَیْش بودند:

اَسْوَدبن مُطَّلِب، أسْوَدبن عَبْد یَغوث، وَلیدبن مُغیره، عاص بن وائل، حارث بن طُلاطِلَه، که چون در بدی و استهزاء اصرار ورزیدند، خدای متعال این آیات را بر پیامبر نازل کرد:

(فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ. إنّا کَفَیناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ. الَّذینَ یَجْعَلونَ مَعَ اللّهِ إلهاً آخَرَ فَسَوْفَ یَعْلَمونَ)[۵] «آنچه را مأمور هستی آشکارا تبلیغ کن و از مشرکان روی بگردان.

۱ ـ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۱ امتاع الاسماع، ص ۲۳، ابن اسحاق می‌نویسد: کسانی که رسول خدا را در خانه‌اش آزار می‌دادند عبارت بودند از: أبولهب، حَکَم بن عاص بن اُمَیّه. عُقْبَةبن أبی مُعَیْط، عَدِیّبن حَمْراء ثَقَفیّ، ابن أصْدی هُذَلی، اینان همسایگان وی بودند، و از ایشان جز حکم بن ابی العاص کسی اسلام نیاورد، اینان در موقعی که رسول خدا در حال نماز بود، زهدان گوسفند بر سر وی می‌انداختند، و یکی از ایشان آن را در دیگ غذای وی می‌انداخت، تا آنجا که رسول خدا در موقع نماز در پناه سنگی قرار می‌گرفت، و گاهی آنچه را بر او می‌انداختند بر سر چوبی به در خانه می‌آورد و آنجا می‌ایستاد و می‌گفت: ای بَنی عَبْدمَناف این چه همسایگی است؟! و سپس آن را در راه می‌انداخت (سیرةالنبی، ج ۲، ص ۲۵).

۲ ـ امتاع الاسماع، ص ۲۳ ـ ۲۴.

۳ ـ سورهٔ قلم آیهٔ ۱۰ ـ ۱۳.

۴ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۸۴.

۵ ـ سورهٔ حجر، آیات ۹۴ ـ ۹۶.

ما خود شرّ مستهزئان را از تو دفع می‌کنیم. همانان که با خدا، خدائی دیگر قرار می‌دهند، پس به زودی خواهند دانست». آنگاه ابن اسحاق چگونگی هلاکت هر یك را می‌نویسد [۱].

یعقوبی به جای حارث‌بن طلاطلهٔ خُزاعی «حارث‌بن قَیْس‌بن عَدِیّ سَهْمی» [۲] را نام می‌برد و سپس می‌گوید: اینان کودکان و غلامان خود را بر او می‌گماشتند تا آزارش دهند، و کار به جائی کشید که شتری در «حَزْوَرَه» [۳] کشتند و در حالی که رسول خدا به نماز ایستاده بود غلام خود را امر کردند تا شکنبه و سرگین شتر را بردارد و بر میان دو شانهٔ رسول خدا که در سجده بود افکند. رسول خدا نزد «أبوطالب» آمد، و آنچه را پیش آمده بود به وی بازگفت، «أبوطالب» در حالی که شمشیری به کمر بسته بود و غلامی همراه داشت بر سر آنان رفت، و شمشیر خود را کشید، و گفت: به خدا قسم هر که از شما دم زند او را می‌زنم. آنگاه غلامش را فرمود تا: شکنبه و سرگین را برروی یکایك آنان مالید [۴].

موسم حجّ فرا رسید، و چند نفر از بزرگان قُرَیْش نزد «وَلیدبن مُغیرهٔ مَخْزومی» که مردی سالخورده بود فراهم شدند، و گفتند: موسم حجّ است و مردم از اطراف و اکناف می‌رسند، و قصّهٔ محمّد را هم شنیده‌اند، اکنون دربارهٔ وی همداستان و یکزبان سخن گوئید نه این که با اختلاف گوئی گفتار یکدیگر را تکذیب کنید.

ـ گفتند: تو خود ای «أبوعَبْد شَمْس» نظری را پیشنهاد کن تا همگی بپذیریم و بگوئیم.

ـ گفت: شما بگوئید تا من بشنوم.

ـ گفتند: می‌گوئیم: کاهن است [۵].

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۱۷ ـ ۱۸ اعلام الوری، ص ۵۳.

۲ ـ از انساب ابن‌کلبی نیز «حارث‌بن قیس» نقل شده. برخی گفته‌اند که: مادرش «طلاطله» و پدرش «قیس» بود و از این که یکی خزاعی و دیگری سهمی است غفلت کرده‌اند.

۳ ـ به فتح حاء و سکون زاء، و فتح واو و راء: بازاری بود در مکّه که بعدها جزء مسجد شده است (مراصدالاطلاع، ج ۱، ص ۴۰۰).

۴ ـ ترجمهٔ تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۰ ـ ۳۸۱.

۵ ـ از کاهنان جاهلیت: سطیح: ربیع‌بن ربیعهٔ مازنی غسانی، وشق‌بن صعب انماری (از بنی أنماربن نزار) از دیگران معروف‌ترند.

ابن اسحاق می‌نویسد که: ربیعة‌بن نصر: پادشاه یمن خوابی هولناك دید، و بسی بیمناك شد، و از کاهنان و ساحران و فالگیران و منجمان کشور خویش خواست که هم خواب و هم تعبیر آن را بگویند، و همه عاجز ماندند و به احضار «شق» و «سطیح» اشاره کردند، پس آن دو را فراخواند و «سطیح» پیش از «شق» رسید و در پاسخ شاه گفت: رَأیْتَ حُمَمَةً خَرَجَتْ مِنْ ظُلْمَةٍ، فَوَقَعَتْ بِأَرْضِ

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

نَهَمَةٍ، فَأَكَلَتْ مِنْها كُلَّ ذاتِ جُمْجُمَةٍ «آتشی دیدی که از میان تاریکی آمد و در زمینی هموار و ساحلی افتاد، و هر صاحب جمجمه‌ای را خورد».

ـ شاه گفت: درست گفتی، تعبیرش را بگو.

ـ گفت: أحْلِفُ بِما بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ مِنْ حَنَشٍ، لَتَهْبِطَنَّ أَرْضَكُمُ الْحَبَشُ، وَلَيَمْلِكُنَّ ما بَيْنَ أَبْيَنَ إلى جُرَشٍ. «قسم به هر چه مار میان دو سنگستان است، که البته حبشیان بر سرزمین شما فرود آیند، و البته از «أبین» تا «جرش» را مالك شوند».

شاه گفت چه خبر دردناکی، در زمان من یا بعد از من؟

ـ گفت: لا، بل بَعْدَه بحينٍ، أكْثَرُ مِنْ سِتِّينَ أوْسَبْعِينَ يَمْضِينَ مِنَ السِّنِينَ «نه بلکه چندی پس از تو، بیش از شصت سال یا هفتاد سال که بگذرد».

ـ شاه گفت: آیا دولتشان دوام یابد، یا از میان برود؟

گفت: لا، بَلْ يَنْقَطِعُ لِبِضْعٍ وَ سَبْعِينَ مِنَ السِّنِينَ ثُمَّ يُقْتَلُونَ وَ يُخْرَجونَ مِنْها هارِبِينَ «نه بلکه پس از هفتادواند سال از میان می رود، سپس کشته می شوند، و گریزان از یمن می روند».

ـ شاه گفت: که آنان را می کشد و بیرون می کند؟

ـ گفت: يَلِيهِ إرَمُ بنُ ذي‌يَزَنَ، يَخْرُجُ عَلَيْهِم مِنْ عَدَنَ، فَلايَتْرُكُ أحَدًا مِنْهُمْ بِالْيَمَنِ. «این کار را ارم بن ذی‌یزن می کند، از عدن بر آنان می تازد، و أحدی از ایشان را در یمن باقی نمی گذارد».

ـ شاه گفت: آیا پادشاهی وی دوام یابد یا منقطع شود؟

ـ گفت: منقطع می شود.

ـ گفت: که دولت وی را سقوط می دهد؟

ـ گفت: نَبِيٌّ زَكِيٌّ، يَأتِيهِ الْوَحْيُ مِنْ قِبَلِ الْعَلِيِّ، «پیامبری پاك سرشت، که از طرف خدای والا به وی وحی می رسد».

ـ شاه گفت: آن پیامبر از چه طایفه‌ای است؟

گفت: رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ غالِبِ بن فِهْرِ بن مالِكِ بن النَّضْرِ، يَكونُ الْمُلْكُ فى قَوْمِهِ إلى آخِرِالدَّهرِ. «مردی از فرزندان غالب بن فهر بن مالك بن نَضْر، که تا پایان روزگار، پادشاهی به دست کسان اوست».

ـ شاه گفت: مگر روزگار را آخری است؟

ـ گفت: نَعَمْ يَوْمٌ يَجْمَعُ فيهِ الأوَّلونَ وَالآخِرونَ، يَسْعَدُ فيهِ الْمُحْسِنونَ، وَ يَشْقى فيهِ الْمُسيئونَ «آری، روزی که پیشینیان و پسینیان در آن فراهم می شوند، نیکان در آن خوشبخت، و بدان در آن بدبخت می گردند».

ـ شاه گفت: راست می گوئی؟

ـ گفت: نَعَمْ، وَالشَّفَقِ وَالْغَسَقِ، وَالْفَلَقِ إذَا اتَّسَقَ، إنَّ ما أنْبَأتُكَ بِهِ لَحَقٌّ. «آری قسم به روشنی آخر روز و تاریکی اول شب، و قسم به سپیده دم، آنگاه که شکافته شود، آنچه را به تو گفتم بی شبهه حق است».

سپس «شق» رسید، و از وی نیز همان خواست که از «سطیح» خواسته بود و او هم گفت: نَعَمْ، رَأيْتُ حُمَمَةً خَرَجَتْ مِنْ ظُلْمَةٍ، فَوَقَعَتْ بَيْنَ رَوْضَةٍ وَ أكَمَةٍ، أكَلَتْ مِنْها كُلَّ ذاتِ نَسَمَةٍ. «آتشی را دیدی

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

که از میان تاریکی درآمد، و میان بستانی و پشته‌ای افتاد، و هر جانداری از آن را خورد و نابود کرد».

ـ شاه گفت: درست گفتی، تعبیر آن را نیز بگو.

ـ گفت: اَحْلِفُ بِما بَیْنَ الْحَرَّتَیْنِ مِنْ إنْسانٍ، لَیَنْزِلَنَّ اَرْضَکُمُ السّودانُ، فَلَیَغْلِبُنَّ عَلَیٰ کُلِّ طَفْلَةِ الْبَنانِ، وَلَیَمْلِکُنَّ ما بَیْنَ اَبْیَنَ إلی نَجْرانَ. «قسم به هر انسانی که میان دو سنگستان است، سیاهان به کشور شما می‌ریزند، و بر هر انگشت نازکی چیره می‌شوند، و از اَبین تا نجران را مالك می‌گردند».

شاه گفت: چه خبر دردناك اسف‌انگیزی! کی چنین روی می‌دهد در زمان من یا پس از آن؟

ـ گفت: لا بَلْ بَعْدَهُ بِزَمانٍ، ثُمَّ یَسْتَنْقِذُکُمْ مِنْهُمْ عَظیمٌ ذوشأنٍ. یُذیقُهُمْ اَشَدَّ الْهَوانِ. «نه بلکه چندی پس از تو، سپس بزرگی والامقام شما را از آنان رهائی می‌دهد، و سخت خوار و زبونشان می‌سازد».

ـ گفت: آن بزرگ والامقام کیست؟

ـ گفت: غُلامٌ لَیْسَ بِدَنِیٍّ و لامُدنٌ، یَخْرُجُ عَلَیهِمْ مِنْ بَیتِ ذی‌یَزَنَ، فَلا یَتْرُکُ اَحَدًا مِنْهُمْ بِالْیَمَنِ «پسری که نه زبون است و نه زورگو، و از خاندان ذی‌یزن بر آنان می‌تازد، واحدی از ایشان را در یمن باقی نمی‌گذارد».

ـ گفت: شاهی وی دوام یابد یا منقطع گردد؟

ـ گفت: بل یَنْقَطِعُ بِرَسولٍ مُرْسَلٍ یَاتی بِالْحَقِّ وَالْعَدْلِ بَینَ اَهْلِ الدّینِ والفضلِ یَکونُ الْمُلْکُ فی قَوْمِهِ إلی یَوْمِ الْفَصْلِ. «بلکه به وسیلهٔ پیغمبری مرسل، که حق و عدل را در میان اهل دین و فضل می‌آورد، و تا روز فصل، سروری در کسان اوست، از میان می‌رود».

ـ شاه گفت: روز فصل کدام است؟

ـ گفت: یَوْمٌ تُجْزیٰ فیهِ الْوُلاةُ، وَ یُدْعیٰ فیهِ مِنَ السَّماءِ بِدَعَواتٍ، یَسْمَعُ مِنْهَا الْاَحْیاءُ وَالْاَمْواتُ، یُجْمَعُ فیهِ بَیْنَ النّاسِ لِلْمیقاتِ، یَکُونُ فیهِ لِمَنِ اتَّقیَ الفوزُ وَالْخَیراتُ. «روزی که در آن روز زمامداران جزا داده می‌شوند و از آسمان نداها برمی‌آید که زندگان و مردگان بشنوند، و مردم را در آن روز برای وعده‌گاه (حساب) فراهم آورند، آن روز است که رستگاری و خوشیها برای پرهیزگاران است».

شاه گفت: راست می‌گوئی؟

ـ گفت: إی و ربِّ السَّماءِ وَالْاَرْضِ، وَ مَا بَیْنَهُما مِنْ رَفْعٍ وَ خَفْضٍ، إنَّ ما اَنْبَاْتُکَ بِهِ لَحَقٌّ ما فیهِ اَمْضٌ. «آری، به پروردگار آسمان و زمین، و آنچه میان آن دو از بلندی و پستی است، که آنچه را به تو گفتم، حق است و شکی در آن نیست. (ابن هشام می‌گوید: «أمض» به لغت حمیر یعنی شك و ابوعمر و گفته است: أمض یعنی باطل (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۱۱ ـ ۱۳، ۴۱، ۷۲ ـ ۷۴. الکامل، ج ۱، ص ۲۴۵ ـ ۲۴۶).

ـ گفت: نه به خدا قسم. کاهن نیست، نه مانند کاهنان زمزمه می‌کند، و نه مُسجّع سخن می‌گوید.

ـ گفتند: می‌گوئیم دیوانه است.

ـ گفت: نه دیوانه هم نیست، ما دیوانگی را دیده‌ایم و می‌شناسیم و آثار آن را در وی نمی‌بینیم.

ـ گفتند: می‌گوئیم شاعر است.

ـ گفت: شاعر هم نیست، ما اقسام شعر را می‌شناسیم، و آنچه می‌گوید شعر نیست.

ـ گفتند: می‌گوئیم: ساحر است.

ـ گفت: ساحر هم نیست ما ساحران و جادوگران را دیده‌ایم و او کارهای ساحران را ندارد.

ـ گفتند: پس چه بگوئیم؟

ـ گفت: به خدا قسم گفتار وی را حلاوتی است، ریشهٔ آن شاداب و شاخه آن ثمربخش است، و از این‌گونه نسبت‌ها هر چه بگوئید بطلان آن شناخته شود، و از همه بهتر همان است که بگوئید: ساحر است و گفتاری ساحرانه آورده است که با آن میان مرد و پدرش، و مرد و برادرش، و مرد و همسرش، و مرد و بستگانش جدائی می‌افکند. آنگاه با همین تصمیم پراکنده گشتند و بر سر راه حاجیان می‌نشستند و آنان را از تماسّ گرفتن با رسول خدا برحذر می‌داشتند، پس خدای متعال در بارهٔ «وَلیدبن مُغیره» آیاتی نازل کرد [1].

و نیز خدای متعال در بارهٔ رسول خود، و آنچه از طرف خدا آورده بوده، و در بارهٔ کسانی که همراه «وَلید» به رسول خدا و آنچه از طرف خدا آورده بود. نسبت‌های گوناگون می‌دادند، آیاتی نازل ساخت. [2] عرب از این موسم بازگشتند و قصّهٔ رسول خدا را به اطراف و اکناف بردند و نام رسول خدا در تمام بلاد عرب منتشر گشت.

در این موقع بود که «ابوطالب» از هجوم عرب و پشتیبانی آنان از قُرَیْش بترسید و قصیدهٔ معروفی گفت، و صریحاً اعلام داشت که رسول خدا را تسلیم نخواهد کرد، و هرگز دست از

۱ ـ سورهٔ مدثر آیات ۱۱ ـ ۲۵. (سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۵).

۲ ـ سورهٔ حجر آیات ۹۰ ـ ۹۳.

یاری وی برنخواهد داشت، و تا پای جان در این راه ایستادگی خواهد کرد[۱].

چون امر رسول خدا انتشار یافت و به اطراف و اکناف رسید، در مدینه نیز بر سر زبانها افتاد، و هیچ طایفه‌ای از اعراب چه پیش از آن که نام رسول خدا برده شود و چه پس از آن که نام وی انتشار یافت، بیش از دو طایفهٔ أوس و خَزْرَج به امر رسول خدا آشنائی نداشتند، چه اینان از دانایان یهود که هم‌پیمانان و همشهریانشان بودند سخنانی در این باره می شنیدند. چون موضوع رسول خدا در مدینه انتشار یافت، و از اختلاف میان قُرَیْش در این باب سخن گفته می شد، «أبوقَیْس‌بن أسْلَت» از طایفهٔ «بَنی وائل» (از قبیلهٔ أوس) که قُرَیْش را دوست می‌داشت، و به سبب ازدواج با «أرْنَب» دختر «أسَدبن عَبْدالْعُزّیبن قُصَیّ»، سالها در میان قُرَیْش اقامت داشت، قصیده‌ای در نصیحت قُرَیْش و ترك خصومت و اختلاف و رها کردن ستیزه با رسول خدا و به یاد داشتن لطف خدای متعال در داستان هلاکت اصحاب فیل گفت و آنان را از برپا شدن فتنه‌ای مانند: «جنگ داحس»[۲] و «جنگ حاطب»[۳] برحذر می داشت.

۱ ـ در این قصیده است که می گوید:

كَذَبْتُمْ وَ بَيْتِ اللّهِ نُبْزى مُحَمَّداً ... وَلَمّا نُطاعِنْ دونَه وَ نُناضِلُ
وَ نُسْلِمُهُ حَتّى نُصَرَّعَ حَوْلَهُ ... وَ نَذْهَلَ عَنْ أبْنائِنا وَالْحَلائِلِ
وَ ما تَرْكُ قَوْمٍ ـ لاأبالَكَ ـ سَيِّداً ... يَحوطُ الذِّمارَ غَيْرَ ذَرْبٍ مُواكِلِ

نبزی: نَسُبُّهُ. الذّمار: مایَلْزَمُكَ انْ تَحْمِيَه. ذَرْب: فاسد. مُواكل: الّذی يَتَّكِلُ على غيره.

ابن هشام از شخصی مورد اعتماد روایت می کند که مردم مدینه به قحطی گرفتار شدند، و نزد رسول خدا آمدند و شکایت کردند. پس رسول خدا صلی اللّه علیه وآله، به منبر برآمد و از خدا باران خواست، و بی‌درنگ چنان باران آمد که مردم از نواحی مدینه آمدند و از خطر غرق شدن شکایت کردند. رسول خدا گفت: اللّهُمَّ حَوالَيْنا وَلا عَلَيْنا «خدایا پیرامون ما نه بر سر ما» پس ابرها از روی شهر مدینه باز شد و دایره‌وار پیرامون شهر را گرفت، رسول خدا گفت: «اگر أبوطالب امروز را درك می کرد، شادمان می گشت» یکی از صحابه گفت: یا رسول اللّه گویا به این شعر وی نظر دارید.

وَ أبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمامُ بِوَجْهِهِ ... ثِمالُ الْيَتامَى عِصْمَةٌ لِلْأرامِلِ

گفت: آری (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۲۸۵ ـ ۲۹۸).

۲ ـ داحس نام اسب قیس‌بن زهیر بود که چون در اسب دوانی از «غبراء» اسب «حذیفة‌بن بدر» پیش می‌رفت، مأموران حذیفه به روی او زدند تا عقب ماند و «غبراء» پیش افتاد و همین امر باعث بروز جنگ عظیمی میان دو قبیلهٔ «عبس» و «فزاره» گردید که «حذیفة‌بن بدر» و برادرش «حمل‌بن بدر» در یکی از ایام آن جنگ کشته شدند (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۲۴۶ ـ ۲۷۸. الکامل، ج ۱، ص ۳۴۴ ـ ۳۵۵.)

حاشیه شماره ۳ در صفحه بعد

حکیم بن اُمَیّهْ سُلَمی هم پیمان بَنی اُمَیّه که اسلام آورده بود و مردی بزرگوار و مطاع بود نیز قوم خود را از دشمنی با رسول خدا برحذر می داشت و در این باب اشعاری دارد.[۱]

پیشنهادهای قریش به رسول خدا (ص)

روزی عُتْبَهبن رَبیعهبن عَبْد شَمْس که یکی از اشراف مکّه بود، در انجمن قُرَیْش رسول خدا را دید که تنها در «مسجدالحَرام» نشسته است، پس به قُرَیْش گفت:

آیا نزد محمّد روم تا با وی به سخن پردازم، و پیشنهادهائی بر وی عرضه کنم، باشد که قسمتی از آنها را بپذیرد. و هر چه خواهد به وی دهیم تا دست از سر ما بردارد؟ و این پس از اسلام «حَمْزه» بود، و اصحاب رسول خدا هم رو به فزونی بودند. گفتند: ای «أبوولید» برخیز و با وی سخن بگوی. «عُتْبه» نزد رسول خدا رفت و پهلوی وی نشست و گفت: برادرزاده‌ام! مقام خویش را در میان ما از حیث منزلت در میان عشیره، و شرافت نسب می دانی. اما با امری عظیم که آورده‌ای جماعت قوم خود را پراکنده ساخته، و خردهاشان را

۳ ـ به نام حاطب‌بن قیس أوسی که یك نفر یهودی از همسایگان خزرج را کشت، پس «یزیدبن حارث خزرجی» معروف به «ابن فسحم» با چند نفر از بنی‌حارث‌بن خزرج، شبانه بر وی تاختند و او را کشتند. و جنگ سختی میان اوس و خزرج درگرفت و خزرجیان پیروز شدند (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۷۲).

جنگهای معروف دیگر دو قبیلهٔ اوس و خزرج (ر. ك: الکامل، ج ۱، ص ۴۰۰ ـ ۴۲۰) عبارت است از: جنگ سمیر (به ضم سین و فتح میم) به نام «سمیربن یزید أوسی» از «بنی عمروبن عوف» که «کعب ثعلبی» میهمان و هم‌پیمان «مالك‌بن عجلان خزرجی» را در قباء کشت و در نتیجه جنگی میان «بنی عمروبن عوف» و خزرجیان در گرفت، و «اوسیها» پیروز شدند و دنبالهٔ آن تا بیست سال دوام یافت (ایّام العرب فی الجاهلیه، ص ۶۲ ـ ۶۹) جنگ «کعب‌بن عمرو مازنی خزرجی که زنی از بنی سالم از قبیلهٔ خزرج گرفته و نزد او رفت و آمد می کرد و گروهی از «بنی جحجبی» از قبیلهٔ «اوس» در کمین او نشستند و او را کشتند، و در نتیجه میان «بنی النجار» از خزرج و «بنی جحجبی» از اوس جنگی در گرفت (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۶۹ ـ ۷۱) جنگ بعاث (ص ۷۳ ـ ۸۴) یوم صفینه، یوم سراره، یوم حصین بن أسلت ظفری، یوم ربیع (به نام جای جنگ). یوم فارع، یوم بقیع، یوم معبس و مضرس، یوم وفاق بنی خطمه، یوم حضیرالکتائب، یوم اطم بنی سالم، یوم الدار، یوم فجارالانصار (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۸۴. ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۵).

۱ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۰۹.

سفاهت خوانده، و خدایان و دینشان را نکوهش کرده، و پدران مردهٔ ایشان را کافر نامیده‌ای، اکنون پند مرا بشنو تا اموری بر تو عرضه دارم و آنها را نیك بنگری، باشد که قسمتی از آن را بپذیری. رسول خدا گفت: ای «أبو وَلید» بگو تا بشنوم. گفت: برادرزاده‌ام! اگر منظورت از آنچه می‌گوئی مال است، آنهمه مال به تو می‌دهم تا از همه مالدارتر شوی[1]، و اگر به منظور سروری قیام کرده‌ای، تو را بر خود سروری می‌دهیم و هیچ کاری را بی‌إذن تو به انجام نمی‌رسانیم، و اگر پادشاهی بخواهی، تو را بر خویش پادشاهی می‌دهیم، و اگر چنانکه پیش می‌آید یکی از پریان بر تو چیره گشته و نمی‌توانی او را از خویشتن دور سازی، از طریق پزشکی تو را درمان می‌کنیم و مال‌های خویش را بر سر این کار می‌نهیم.

رسول خدا گفت: سخنت به پایان رسید؟

ـ گفت: آری.

ـ گفت: اکنون تو بشنو.

ـ گفت: می‌شنوم.

رسول خدا آیاتی از قرآن مجید[2] بر وی خواند، و «عُتْبَه» دستها را پشت سر تکیه‌گاه ساخت و با شیفتگی گوش می‌داد، تا رسول خدا به آیهٔ سجده رسیده و سجده کرد و سپس گفت: ای «أبوولَید» اکنون که پاسخ خود را شنیدی هر جا که خواهی برو. «عُتْبَه» برخاست و با قیافه‌ای جز آنچه آمده بود نزد رفقای خویش بازگشت و گفت: به خدا قسم گفتاری شنیدم که هرگز مانند آن نشنیده بودم. نه شعر است، و نه سحر و نه کهانت، ای گروه قُرَیْش! از من بشنوید و دست از «محمّد» بازدارید که به خدا قسم این گفتاری را که از وی شنیدم داستانی عظیم در پیش است. اگر عرب بروی پیروز شدند، بی‌زحمت مقصود شما حاصل است، و اگر او بر عرب پیروز گشت، پادشاهی او پادشاهی شما و سربلندی او سربلندی شماست، و شما به وسیلهٔ او از همهٔ مردم خوشبخت‌تر خواهید بود. گفتند: ای «أبوولَید»! به خدا قسم که ترا هم با زبان خویش سحر کرده است. گفت: نظر من همین است که گفتم، اکنون هر چه می‌خواهید انجام دهید.

اسلام در میان قبایل و زنان و مردان قُرَیْش انتشار می‌یافت، و قُرَیْش هم به حبس و شکنجهٔ مسلمانان بی‌پناه متوسّل می‌شدند، تا روزی «عُتْبَة بن رَبیعه»، «شَیْبَة بن رَبیعه»، «أبوسُفْیان بن

۱ ـ در پاسخ این پیشنهاد آیه ۴۷ از سورهٔ سبأ نازل گردید.

۲ ـ سورهٔ فصلت، آیات ۱ ـ ۲۷.

حَرْب»، «نَضْر بن حارث بن کَلَدَهْ عَبْدَری»، «أبوالبَختَریّ بن هِشام»، «أَسْوَد بن مُطَّلِب»، «زَمَعَة بن أَسْوَد»، «وَلید بن مُغیره» «أبوجَهْل بن هِشام»، «عبداللّه بن أبی أُمَیَّه»، «عاص بن وائل»، «نُبَیْه بن حجّاج». «مُنَبِّه بن حَجّاج» و «أُمَیَّة بن خَلَف» پس از غروب آفتاب در پشت کعبه فراهم شدند، و بعضی از ایشان پیشنهاد کردند که: «محمّد» را بخواهید و با وی سخن بگوئید و اتمام حجّت کنید. پس رسول خدا با شتاب آمد و امیدوار بود که شاید به اسلام راغب شده‌اند، اما سخن همان بود که «عُتْبَه» گفته بود و همان پیشنهاد آمیخته به تهدید و تطمیع، تکرار شد.

رسول خدا گفت: «از آنچه می گوئید هیچ نیست و آنچه را آورده‌ام نه برای آن است که بر مال‌های شما دست یابم، یا از این راه بر شما سروری و پادشاهی پیدا کنم، لیکن خدای متعال مرا به پیامبری فرستاده و کتابی بر من نازل ساخته، و مرا فرموده است تا برای شما بَشیر و نَذیر باشم. (شما را مژده دهم و بیم دهم) من هم رسالت‌های پروردگار خویش را رساندم و شما را پند دادم، تا اگر آن‌چه را آورده‌ام از من بپذیرید، در دنیا و آخرت بهره‌مند باشید».

گفتند: ای «محمّد»! اکنون که از پیشنهادهای ما چیزی را نمی پذیری، با توجّه به کمی زمین و کم آبی و سختی زندگی شهر ما، از پروردگارت بخواه، تا این کوه‌ها را از ما دور کند و سرزمینهای ما را هموار سازد، و برای ما مانند شهرهای شام و عراق رودخانه‌هائی پدید آورد و پدران مردهٔ ما از جمله: «قُصَیّ بن کِلاب» را که مردی راستگو بود زنده کند، تا از آنان بپرسیم که آنچه می گوئی حقّ است یا باطل.[1] و اگر آنچه خواستیم انجام دادی، و آنها ترا تصدیق کردند، به تو ایمان آوریم و مقام ترا نزد خدا باور کنیم، و پیغمبرت بشناسیم.

رسول خدا گفت: «برای این کارها بر شما مبعوث نشده‌ام، و همانچه را بدان مبعوث گشته‌ام از طرف خدا برای شما آورده‌ام، و رسالتی را که بر عهده داشتم به شما رساندم. اکنون اگر آن را بپذیرید، در دنیا و آخرت بهره‌مند خواهید شد، و اگر هم آن را رد کنید، برای امر خدا شکیبائی کنم تا میان من و شما داوری کند».

گفتند: اگر برای ما کاری نمی کنی، پس لااقل برای خودت کاری انجام ده، از پروردگار خویش بخواه تا فرشته‌ای را همراه تو مبعوث کند، و او گفتار ترا تصدیق نماید، و نیز از خدا بخواه تا برای تو باغ‌ها و گنج های زر و سیم قرار دهد، و تو را از آنچه به نظر ما به دنبال آن می گردی بی نیاز سازد، چه تو هم مانند ما به بازارها می روی، و چون ما در تلاش

۱ ـ سورهٔ رعد، آیهٔ ۳۱.

معاشی[1]، آنگاه ما مقام و منزلت ترا نزد پروردگارت اگر چنانچه مدّعی هستی پیامبر او باشی، خواهیم شناخت.

رسول خدا گفت: «من این کار نکنم و از پروردگار خویش هم چنین چیزی نخواهم و برای چنین منظوری هم بر شما مبعوث نگشته‌ام، بلکه خدا مرا فرستاده است که بَشیر و نَذیر باشم، اگر دعوت مرا پذیرفتید در دنیا و آخرت بهره‌مند خواهید شد، و اگر آن را ردّ کنید برای امر خدا شکیبائی کنم تا میان من و شما داوری کند».

گفتند: اگر چنانکه گمان می کنی خدای تو هر چه بخواهد می کند، پاره‌ای از آسمان را بر سر ما فرود آر، چه تا نکنی ما به تو ایمان نمی آوریم.

رسول خدا گفت: «این کار با خداست اگر بخواهد، خواهد کرد».

گفتند: ای «محمّد»! مگر خدای تو نمی دانست که ما تو را می خواهیم و با تو سخن می گوئیم، و از تو چه چیزهائی می خواهیم، پس چرا جلوتر تکلیف ترا در این باب روشن نکرد، و نگفت که: اگر ما دعوت ترا قبول نکردیم با ما چه خواهد کرد؟ ما خبر یافته‌ایم که مردی در «یَمامه» به نام «رَحمان» ترا تعلیم می دهد.[2] و ما به خدا قسم هرگز به «رَحمان» ایمان نمی آوریم، و امروز حجّت را بر تو تمام کردیم، و دیگر ترا رها نمی کنیم تا از میان برداریم، یا تو ما را از میان ببری.

آنگاه یکی گفت: ما فرشتگان را که دختران خدایند پرستش می کنیم.

دیگری گفت: به تو ایمان نمی آوریم تا خدا و فرشتگان را صف بسته نزد ما آوری.

در این موقع رسول خدا برخاست، و نیز «عبداللّه‌بن أبی أُمَیّةبن مُغیرةبن عبداللّه‌بن عُمَربن مَخْزوم» پسر عمّهٔ رسول خدا که مادرش «عاتکه» دختر «عبدالمُطّلِب» بود، همراه وی برخاست و گفت: ای «محمّد»! قوم تو پیشنهادهائی کردند و نپذیرفتی، برای خود چیزهائی خواستند تا بدین وسیله مقام تو را نزد خدا بشناسند و تو را تصدیق کنند و پیروی نمایند، آن را هم نکردی، سپس از تو خواستند تا از عذابهائی که بیم می دهی چیزی بر ایشان فرود آوری، این را هم انجام ندادی، به خدا قسم که دیگر هرگز به تو ایمان نخواهم آورد تا به جانب آسمان نردبانی نهی و در حالی که من بنگرم تو از آن بالا روی، سپس چهار نفر از فرشتگان

۱ ـ سورهٔ فرقان، آیات ۷ ـ ۱۰، ۲۰.

۲ ـ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۳۰ (روم) در این باب نازل شده است.

با تو فرود آیند و برای تو و بر گفته‌ات گواهی دهند. به خدا قسم که اگر این کار را هم بکنی، باز گمان ندارم که ترا تصدیق کنم [۱].

نغمه‌های دیگر

رسول خدا افسرده‌خاطر برخاست، و از نزد ایشان رفت، و «أبوجَهْل» بعد از سخنرانی کوتاهی تصمیم خود را برای کشتن رسول خدا اعلام داشت، و رجال قُرَیْش هم آمادگی خود را برای پشتیبانی وی در مقابل «بَنی عبد مَناف» اظهار داشتند، فردا که رسول خدا به عادت همیشه میان «رُکن یَمانی» و «حَجَرالأَسْوَد» رو به بیت‌المَقْدِس به نماز ایستاده و کعبه را نیز میان خود و شام قرار داده بود، و قُرَیْش هم برای پشتیبانی از تصمیم «أبوجَهْل» فراهم شده بود، «أبوجهل» در حالی که سنگی به دست داشت با تصمیم قاطع رسید و هنگامی که رسول خدا به سجده رفت فرصت را غنیمت شمرده پیش تاخت، اما خدا نقشهٔ وی را نقش بر آب ساخت و با رنگ پریده، به نتیجه نارسیده بازگشت [۲].

«نَضْربن حارث‌بن کَلَدَةبن عَلْقَمَةبن عَبْد مَناف‌بن عَبْدالدّار» نغمهٔ دیگری ساز کرد و گفت: ای گروه قُرَیْش هنوز برای پیشامدی که رخ داده است، چاره‌ای نیندیشیده‌اید. محمّد تا پسری جوان بود، او را از همهٔ خود پسندیده‌تر و راستگوتر و امین‌تر می شناختید، اما چون موی سفید بناگوش های او را دیدید و دم از پیامبری زد گفتید: ساحر است، به خدا قسم ساحر نیست، ما ساحران و جادوگریشان را دیده‌ایم، و گفتید: کاهن است، به خدا قسم کاهن هم نیست، چه ما کاهنان و شیوهٔ آنان را دیده، و سَجْع‌پردازی ایشان را شنیده‌ایم، باز گفتید: شاعر است، به خدا قسم که شاعر هم نیست، ما شعر را دیده و انواع آن را شناخته‌ایم، دیگر بار گفتید: دیوانه است، به خدا قسم او دیوانه هم نیست. دیوانگی را نیك می شناسیم و آثار آن را در وی نمی بینیم، ای گروه قُرَیْش در کار خویش نیك بنگرید که خدای می داند به امری عظیم گرفتار شده‌اید.

«نَضْر» یکی از شیاطین قُرَیش و آزاردهندگان و دشمنان سرسخت رسول خدا بود، و در سفر «حیره» داستانهائی از پادشاهان ایران، و داستان رستم و اسفندیار را آموخته بود، و هر

۱ ـ سورهٔ ۱۷ (بنی اسرائیل) آیات ۹۰ ـ ۹۳ (سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۱۲ ـ ۳۱۸).

۲ ـ آیات ۹ ـ ۱۹ از سورهٔ اقرأ در این باب نازل شده است.

گاه رسول خدا در مجلسی از خدا سخن می گفت و قوم خود را از آنچه بر سر اُمَّت‌های گذشته آمده بود برحذر می داشت، پس از رفتن رسول خدا «نَضْر» به جای وی قرار می گرفت و می گفت: ای گروه قُرَیْش به خدا قسم که من از «محمّد» خوش‌گفتارترم، نزد من فراهم آئید تا گفتاری بهتر از گفتار وی بگویم، آنگاه داستان شاهان ایران و رستم و اسفندیار را به میان می کشید و سپس می گفت: به چه دلیل محمّد از من خوش‌سخن‌تر است؟

به روایت ابن‌اسحاق از ابن‌عبّاس: هشت آیه از آیات قرآن در بارهٔ نَضْر نازل شده است.[1]

فکر تازه

«نَضْربن حارث» و «عُقْبَةبن أبی مُعَیْطبن أبی عَمْروبن اُمَیَّةبن عَبْد شَمس بن عَبْد مَنافبن قُصَیّ» از طرف قریش رهسپار مدینه شدند و از دانایان یهود راهنمائی خواستند. دانایان یهود گفتند: سه مسأله از وی بپرسید تا صدق و کذب وی معلوم گردد از «أصحاب کَهْف» از «ذوالقَرْنَیْن» و «روح».

«نَضْر» و «عُقْبَه» به مکّه بازآمدند و هر سه موضوع را از رسول خدا پرسش نمودند و پس از نزول وحی که چندی برخلاف انتظار تأخیر شده و رسول خدا را افسرده ساخته بود جوابشان را داد[2]، امّا در عین حال ایمان نیاوردند و راه عناد و ستیزه را بیش از پیش دنبال کردند، و به یکدیگر توصیه می کردند که: گوش به این قرآن فرا ندهید و آن را با یاوه‌گوئی مسخره کنید.[3]

روزی «أبوجَهْل» به قُرَیْش گفت: محمّد گمان می کند سپاهیان خدا که شما را در آتش عذاب می کنند، و به دوزخ می افکنند فقط نوزده نفرند. شما با این جمعیت نخواهید توانست هر صد نفر از عهدهٔ یکی از آنها برآئید[4]؟

۱ ـ سورهٔ قلم، آیات ۹ ـ ۱۶.

۲ ـ سورهٔ کهف، آیات ۱ ـ ۲۶، ۸۳ ـ ۸۵. سورهٔ بنی اسرائیل، آیهٔ ۸۵. و چون با نزول این آیه گفتند: با این که تورات را به دست داریم، چگونه علم ما اندك است؟ آیه ۲۷ از سورهٔ شعراء نازل شد ر. ك: (سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۱۹ ـ ۳۳۰).

۳ ـ سورهٔ فصلت، آیه ۲۶.

۴ ـ سورهٔ مدثر، آیات ۳۰ ـ ۳۱.

شکنجه‌های طاقت‌فرسا

شکنجه و آزار قُرَیْش نسبت به مسلمانان بی‌پناه و بردگان شدّت یافت، و هر قبیله‌ای به آزار افراد مسلمان خویش پرداختند، و آنان را به حبس کردند، و زدن و گرسنگی و تشنگی و جز آن شکنجه می‌دادند. از جمله:

عمّاربن یاسر عَنْسی:

مادرش «سُمَیَّه» نخستین کسی است که در راه اسلام به شهادت رسید، و «أبوجَهْل» او را با نیزه‌ای شهید کرد.

یاسر پدرش که نیز در مکّه به شهادت رسید.

عبداللّه‌بن یاسر، برادرش که در مکّه زیر شکنجهٔ قُرَیْش از دنیا رفت.

بِلال‌بن رَباح‌بن حَمامَه (نام مادرش حَمامه بود) که «أُمَیَّةبن خَلَف جُمَحی» او را در گرمای شدید نیمروز در بطحای مکّه به پشت می‌خواباند و دستور می‌داد تا سنگی بزرگ بر سینهٔ وی نهند، و سپس به او می‌گفت: باید به همین صورت بمانی تا بمیری یا به محمّد کافر شوی و «لات» و «عزّی» را پرستش کنی، و او در زیر شکنجه همچنان «أحَد أحَد» می‌گفت. سپس او را می‌گرفتند و در آن گرمای شدید، زرهی آهنین، در برش می‌کردند و ریسمانی به گردنش انداخته به دست کودکان می‌دادند تا او را در کوچه و بازار بگردانند.

عامربن فُهَیْره (که در بَدْر و اُحد شرکت کرد و روز «بئر مَعونه» به شهادت رسید).

خَبّاب‌بن أرَتّ (که پیش از رفتن رسول خدا به خانهٔ أرْقَم اسلام آورد، و کافران او را برهنه می‌کردند و روی سنگهای تافتهٔ مکّه شکنجه می‌دادند).

صُهَیْب‌بن سِنان رومی.

أبوفُکَیْهَه، غلام «صَفْوان‌بن أُمَیَّةبن خَلَف جُمَحی» که «أُمَیَّه» او را شکنجه می‌داد، و برادرش «أُبَیّ» می‌گفت: بر شکنجه‌اش بیفزا، تا محمّد او را با سحر خویش نجات دهد.

أُمّ عُبَیْس (یا أُمّ عُنَیْس» کنیز «بَنی زُهْرَه» (یا بَنی تَیْم‌بن مُرَّه) که «أسْوَدبن عَبْد یَغوث» او را شکنجه می‌داد.

زِنّیرَه (به کسر زای و تشدید نون مکسوره) کنیز رومی (بَنی عَدِیّ» (یا بنی مَخْزوم) که عُمَر او را شکنجه می‌داد.

نَهدیَّه و دخترش، کنیزان زنی از «بَنی عَبْدالدّار».

لبیبه، کنیز «بَنی مُؤَمَّل» طایفه‌ای از «بَنی عَدِیّ‌بن کَعْب» که عمر او را شکنجه می‌داد تا از اسلام برگردد.[۱]

آخرین بهرهٔ قریش از شکنجه‌ها

فشار طاقت‌فرسای قُرَیْش به جائی رسید که پنج نفر از اسلام برگشتند و بت‌پرستی را از سر گرفتند:

حارث‌بن زَمَعَة‌بن اَسْوَد، از بَنی أسَدبن عَبْدالْعُزّیٰ‌بن قُصَیّ.
أبوقَیْس‌بن فاکه‌بن مُغیره، از بَنی مَخْزوم.
أبوقَیْس‌بن وَلیدبن مُغیره، از بَنی مَخْزوم.
علیّ‌بن أمَیَّة‌بن خَلَف، از بَنی جُمَح.
عاص‌بن مُنَبِّه‌بن حَجّاج، از بَنی سَهْم.

اینان همه در بَدْر کشته شدند و خدای متعال در بارهٔ ایشان آیه‌ای نازل کرد.[۲]

آغاز گشایش

چون رسول خدا دید که خود با عنایت پروردگار و حمایت عمویش «أبوطالب» از آزار و شکنجهٔ قُرَیْش آسوده است و به عافیت می‌گذراند، أمّا اصحاب بی‌پناهش سخت گرفتار و درفشارند و نمی‌تواند از ایشان حمایت کند. به آنان گفت: «کاش به کشور حَبَشه می‌رفتید، چه در آنجا پادشاهی است که نزد وی بر کسی ستم نمی‌رود، و آن‌جا سرزمین راستی است، باشد که خدا از این گرفتاری برای شما فرجی قرار دهد».

پس جمعی از مسلمانان که از فشار و ازار دشمن به ستوه آمده بودند، رهسپار حبشه گشتند، و این نخستین هجرتی بود که در اسلام روی داد.

۱ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۳۹ ـ ۳۴۲. الکامل، ج ۲، ص ۴۵ ـ ۴۷. امتاع‌الاسماع، ص ۱۸ ـ ۱۹. جوامع‌السیره، ص ۵۴ ـ ۵۵.

۲ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۹۷. (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۲۸۳. ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۵. امتاع‌الاسماع، ص ۲۰.

نخستین مهاجران حبشه

در ماه رجب سال پنجم بعثت و سال دوم اظهار دعوت یازده مرد و چهار زن مسلمان به سرپرستی «عُثمان‌بن مَظْعون»[1] پنهانی از مکّه گریختند و سواره یا پیاده خود را به بندر «شُعَیْبه» رساندند، و از آنجا به وسیلهٔ دو کشتی بازرگانی که در همان ساعت آمادهٔ حرکت بود با نیم دینار کرایه رهسپار کشور مسیحی مذهب حَبَشه شدند. قُرَیْش تا کنار دریا آنان را تعقیب کردند، اما موقعی به ساحل دریا رسیدند که مسلمین رفته بودند.

مهاجران حبشه

۱ ـ أبوسَلَمَة بن عَبْدالأَسَدَ مَخْزومی، پسر عمّهٔ رسول خدا و شوهر أُمّ سَلَمَه.
۲ ـ أُمّ سَلَمَه دختر أبی أُمَیَّهٔ مَخْزومی، همسر أبوسَلَمَه.
۳ ـ أبوحُذَیْفه: هاشم‌بن عُتْبَةبن رَبیعه (از بَنی عَبْد شَمس‌بن عَبْد مَناف).
۴ ـ سَهْلَه: دختر سُهَیْل‌بن عَمْرو، همسر أبوحُذَیْفَه (از بَنی عامربن لُؤَیّ).
۵ ـ أبوسَبْرَةبن أبی رُهْم عامری (از بَنی عامربن لُؤَیّ).
۶ ـ عُثمان‌بن عَفّان أُموی.
۷ ـ رُقَیّه: دختر رسول خدا همسر عُثمان.
۸ ـ زُبَیْربن عَوّام‌بن خُوَیْلدبن أَسَدبن عَبْدالْعُزّیبن قُصَیّ.
۹ ـ مُصْعَب‌بن عُمَیْربن هاشم‌بن عَبْد مَناف‌بن عَبْدالدّاربن قُصَیّ.
۱۰ ـ عَبْدالرَّحْمٰن‌بن عَوْف زُهْری.
۱۱ ـ عُثْمان‌بن مَظعون جُمَحی.
۱۲ ـ عامربن رَبیعهِ عَنْزی، هم‌پیمان بَنی عَدِیّ‌بن کَعْب.
۱۳ ـ لَیْلَیٰ دختر أبو حَثْمَه، از بَنی عَدِیّ‌بن کَعْب، همسر عامر.
۱۴ ـ (أبو) حاطب‌بن عَمْروبن عَبْد شَمس (از بَنی عامربن لُؤَیّ).

۱ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۵.

۱۵ ـ سُهَیْل بن بَیْضاء (از بَنی حارث بن فِهْر) [۱].

اینان ماه شعبان و رمضان را در حَبَشه ماندند، و سپس شنیدند که قُرَیْش اسلام آورده‌اند و دیگر زحمتی برای مسلمانان مکّه در کار نیست. پس در ماه شوّال به مکّه بازگشتند و نزدیك مکّه خبر یافتند که اسلام اهل مکّه دروغ بوده است و ناچار هرکدام به طور پنهانی یا در پناه کسی [۲] وارد مکّه شدند [۳]، و بیش از پیش به آزار و شکنجه عشیرهٔ خویش گرفتار آمدند، و رسول خدا دیگربار آنان را إذن داد تا به حَبَشه هجرت نمایند.

۱ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۳، ۳۴۵. الکامل، ج ۲، ص ۵۱ ـ ۵۳. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۳ ـ ۲۰۵. امتاع الاسماع، ص ۲۰. ابن‌سعد و طبری با این که می‌گویند: مهاجرین اولیهٔ حبشه یازده مرد و چهار زن بوده‌اند، عبدالله‌بن مسعود را نیز نام برده و دوازده مرد شمرده‌اند. یعقوبی نیز می‌گوید: در مرتبهٔ اول دوازده مرد بودند ترجمهٔ تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۵).

۲ ـ أبوسلمه در پناه خالوی خود أبوطالب‌بن عبدالمطلب (سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۸۹ ـ ۳۹۱). عثمان در پناه أبواُحیحه: سعیدبن عاص‌بن أمیه، أبوحذیفه در پناه پدرش عتبه، عثمان‌بن مظعون در پناه ولیدبن مغیره، سپس از پناه وی بیرون آمد و گفت: نخواهم در پناه مشرکی باشم (الکامل، ج ۲، ص ۵۳) فقط عبدالله‌بن مسعود اندکی فکر کرد، و آنگاه به حبشه بازگشت (الطبقات، ج ۱، ص ۲۰۶) و هنگامی که لبیدبن ربیعه در انجمن قریش گفت: أَلا کُلُّ شَیْءٍ ما خَلاَاللّهَ باطِلٌ، عثمان‌بن مظعون گفت: راست گفتی و چون گفت: و کُلُّ نَعیمٍ لامَحالَةَ زائِلٌ. گفت: دروغ گفتی، نعمت بهشت زوال ندارد. لبید از گفتهٔ وی پیش قریش شکایت کرد، مردی از قریش چنان بر چشم وی نواخت که کبودش کرد. ولید گفت: کاش در امان من می‌ماندی تا چنین نمی‌شد. گفت: چشم دیگر من هم آماده است و به چنین پیشامدی نیاز دارد و من در پناه کسی هستم که از تو نیرومندتر و تواناتر است. ولید گفت: برادرزاده‌ام! اگر مایلی به پناه خویش بازگرد. گفت: نه (سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۹۱ ـ ۳۹۳).

۳ ـ مصباح الاسرار، ص ۲۸، بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۴۲۲. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۶. تاریخ الامم، ج ۲، ص ۶۹ ـ ۷۰. ظاهراً آنچه در کامل می‌گوید که: برخی از ایشان ماندند و برخی به مکه بازگشتند مربوط به هجرت دوم است و در هجرت اوّل ذکر شده و نیز آن‌چه طبری می‌گوید که: در شمارهٔ مهاجرین اولین اختلاف کرده‌اند: بعضی یازده مرد و چهار زن و برخی هم ۸۲ یا ۸۳ مرد و هیجده زن گفته‌اند، مطلبی است خالی از تحقیق و ناشی از عدم تأمّل در کلام ابن اسحاق (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۳ ـ ۳۵۳) ابن‌حزم نیز دو هجرت اوّل و دوّم حبشه را با هم خلط کرده است (ر. ك: جوامع السیره، ص ۵۵ ـ ۶۶) و ظاهراً این غلط و اشتباه در کلام طبری و ابن‌حزم ناشی از آن باشد که مهاجرین اولین نیز پس از بازگشتن به مکه، دوباره مهاجرت کردند (ر. ك: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۷. اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۷۶).

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

مهاجران حبشه در نوبت دوم

مهاجران حَبَشه در این نوبت که به گفتهٔ بعضی: پیش از گرفتار شدن بَنی‌هاشم در «شِعْب ابی‌طالب» و به قول دیگران: پس از آن به سرپرستی «جَعْفَربن أبی‌طالب» رهسپار کشور حَبَشه گشته‌اند، هشتاد و سه مرد بودند و هجده زن.[1] کسانی که عمّاربن یاسر را جزء مهاجرین ندانسته‌اند ۸۲ مرد گفته‌اند. پانزده نفر مهاجرین اولین که دوباره نیز هجرت کردند، ظاهراً در این نوبت هم پیش از دیگران رهسپار کشور حبشه شدند، و ۸۶ نفر دیگر که «جَعْفربن أبی‌طالب» سرپرست آنان بود به تدریج بعد از آنان.

مهاجران دوم حبشه

از بَنی‌هاشم دو نفر:

۱ و ۲ ـ جعفربن أبی‌طالب با همسرش «أسماء» دختر «عُمَیْس خَثْعَمی» که «عبداللّه‌بن جَعْفر» و «محمّد» و «عَوْن» در حَبَشه از وی تولّد یافتند و همگی در سال هفتم هجرت از حَبَشه به مدینه هجرت کردند.

از بَنی‌اُمَیَّه ۶ نفر:

۱ و ۲ ـ عُثمان‌بن عَفّان با همسرش: «رُقَیَّه» دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله، که

← ظاهراً آنچه یعقوبی می‌نویسد که: مهاجرین حبشه در مرتبهٔ دوم هفتاد مرد بوده‌اند و آنچه طبرسی می‌گوید که: جعفربن ابی‌طالب با هفتاد نفر رفت با قول مشهور و تصریح صاحب طبقات که: در این هجرت دوم هشتاد و سه مرد بوده‌اند منافاتی ندارد، چه گویا مراد آن باشد که علاوه بر دوازده مرد هجرت اول که به مکه بازگشته بودند (بنابراین که عبداللّه‌بن مسعود را هم جزء اینان به حساب آوریم) هفتاد مرد دیگر در نوبت دوم مهاجرت کرده‌اند، و بنابراین مهاجرین نوبت دوم ۸۲ نفر خواهند شد، و به قول یعقوبی: عماربن یاسر جزء مهاجرین نخواهد بود (ر. ك: اعلام‌الوری، ص ۵۳. الطبقات‌الکبری، ج ۱، ص ۲۰۷. ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۵).

در کتاب مشکوة‌الانوار و سیرهٔ زینی دحلان هم تصریح شده است که مهاجرین اوّل حبشه هنگامی که خبر اسلام آوردن قریش را دروغ یافتند، به حبشه بازگشتند (ر. ك: مصباح‌الاسرار، ص ۲۹. السیرة‌النبویه، ص ۲۵۷).

۱ ـ یازده زن از قریش و هفت زن از دیگران. ابن اسحاق ۱۶ زن می‌گوید (۱۱ قرشی و ۵ بیگانه) و یازده زن می‌شمارد، اما در طبقات تصریح کرده است که ۱۸ زن بوده‌اند: ۱۱ قرشی و ۷ بیگانه (ج ۱، ص ۲۰۷، چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ. م.).

در هجرت دوّم نیز به مکّه بازگشتند. و از آنجا به مدینه هجرت کردند [۱].

۳ و ۴ ـ عَمْروبن سَعیدبن عاص با همسرش: «فاطمه» دختر «صَفْوان‌بن اُمَیّه» (فاطمه در حَبَشه از دنیا رفت) که در حَبَشه ماند، تا در سال هفتم با بقیّهٔ اصحاب در دو کشتی نشستند، و روز فتح خَیْبَر بر رسول خدا وارد شدند [۲].

۵ و ۶ ـ خالدبن سَعیدبن عاص (برادر عَمْرو) با همسرش: «اُمَیْنه، «دختر «خَلَف‌بن أسْعَد»، و اینان نیز در سال هفتم همراه جَعْفَربن أبی‌طالب به مدینه آمدند.

از بَنی أسدبن خُزَیْمَه ۶ نفر:

۱ ـ عَبْداللّه‌بن جَحْش‌بن رِئاب أسَدی که به مکّه بازگشت، و سپس به مدینه هجرت کرد [۳].

۲ و ۳ ـ عُبَیْداللّه‌بن جَحْش (برادر عبداللّه) که در حَبَشه به کیش نصرانی مرد، و همسرش: «اُمّ حَبیبه» دختر «أبوسُفْیان» که در حَبَشه به عقد رسول خدا درآمد و به مدینه هجرت کرد [۴].

۴ و ۵ ـ قَیْس‌بن عبداللّه از «بَنی أسدبن خُزَیْمَه» از ۳۴ نفری که در مکّه به رسول خدا نپیوستند، و پس از بَدْر به مدینه آمدند، و جزء شانزده نفر دو کشتی هم نبودند [۵] با همسرش: «بَرَکه» دختر «یَسار».

۶ ـ مُعَیقیب‌بن أبی فاطمهٔ دَوْسی، حَلیف آل «سَعیدبن عاص» از ۱۶ نفری که در سال هفتم هجرت در دو کشتی به مدینه هجرت کردند [۶].

از بَنی عَبْد شَمْس‌بن عَبْد مَناف ۳ نفر:

۱ و ۲ ـ أبو حُذَیْفَه‌بن عُتْبَه‌بن رَبیعه که با همسرش: «سَهْلَه» دختر «سُهَیْل» از حَبَشه به مکّه برگشت و آنگاه به مدینه هجرت کرد [۷].

۱ ـ ر. ك: اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۷۶.

۲ ـ ر. ك: اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۰۸. سیرةالنبی، ج ۱، ص ۴۱۴.

۳ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۴ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص۲۳۸ وج ۴، ص۶و۲۹۵، چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵هـ. م.

۵ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۴۱۸.

۶ ـ سیرةالنبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۷ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۳ ـ ابوموسی : عبداللّه‌بن قَیْس أَشْعَری هم‌پیمان آل «عُتْبَة‌بن رَبیعه» از ۱۶ نفری که در سال هفتم از حَبَشه به مدینه آمدند [۱].

از بَنی نَوْفَل‌بن عَبْد مَناف ۱ نفر

۱ ـ عُتْبَة‌بن غَزْوان هم‌پیمان «بَنی نَوْفَل» که پیش از هجرت از حبشه به مکّه بازآمد و سپس به مدینه هجرت کرد [۲].

از بَنی أَسَدبن عَبْدالْعُزّی ۴ نفر:

۱ ـ زُبَیْربن عَوّام که از حَبَشه به مکّه بازگشت، و آنگاه به مدینه هجرت کرد [۳].

۲ ـ أَسْوَدبن نَوْفَل‌بن خُوَیْلدبن أَسَد، از ۱۶ نفری که در سال هفتم به مدینه رسیدند [۴].

۳ ـ یَزیدبن زَمْعَة‌بن أَسْوَدبن مُطَّلِب‌بن أَسَد که پس از «بَدْر» به مدینه آمد و از ۱۶ نفر هم نبود [۵].

۴ ـ عَمْروبن أُمَیَّة‌بن حارث‌بن أَسَد که در سرزمین حَبَشه از دنیا رفت [۶].

از بَنی عَبْدبن قُصَیّ ۱ نفر:

۱ ـ طُلَیْب‌بن عُمَیْربن وَهْب‌بن عَبْد که از حَبَشه به مکّه آمد، و آنگاه به مدینه هجرت کرد [۷].

از بَنی عَبْدالدّاربن قُصَیّ ۶ نفر:

۱ ـ مُصْعَب‌بن عُمَیْربن هاشم که از حَبَشه به مکّه باز آمد و بعد از «عَقَبَهٔ اولی» به مدینه هجرت کرد [۸].

۲ ـ سُوَیْبِط‌بن سَعْدبن حَرْمَلَه که به مکّه بازآمد، و سپس به مدینه هجرت کرد و در بَدْر حاضر بود [۹].

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۸۹. اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۶۴.

۳ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۴ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۵ ـ سیرةالنبی، ج ۳، ص ۴۱۸.

۶ ـ سیرةالنبی، ج ۳، ص ۴۱۸.

۷ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۸ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۹۸.

۹ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۸۹. اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۷۶.

۳ و ۴ ـ جَهْم بن قَیْس که خود و دو پسرش: «عَمْروبن جَهْم» و «خُزَیْمَة بن جَهْم»[۱] در سال هفتم هجرت همراه جَعْفَربن أبی طالب به مدینه آمدند، و زنش: «أُمّ حَرْمَلَه» که در کشور حَبَشه از دنیا رفت[۲].

۵ ـ أبوالرّوم بن عُمَیْربن هاشم (برادر مُصْعَب) که پس از «بَدْر» و پیش از «أُحُد» به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر هم نبود[۳].

۶ ـ فِراس بن نَضْربن حارث بن کَلَده که پس از «بَدْر» به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر نیست[۴].

از بَنی زُهْرَة بن کِلاب ۷ نفر:

۱ ـ عَبْدالرَّحْمن بن عَوْف، که از حَبَشه به مکّه باز آمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد[۵].

۲ ـ عامربن أبی وَقّاص (برادر سَعْد) که در سال هفتم همراه جعفربن أبی طالب به مدینه رسید[۶].

۳ ـ ۴ ـ مُطَّلِب بن أزْهَر که در حَبَشه از دنیا رفت، و همسرش: «رَمْلَه» دختر «أبوعَوْف سَهْمی» که «عبداللّه بن مُطَّلِب» در حَبَشه از وی تولّد یافت[۷].

۵ ـ عَبْداللّه بن مَسْعود هُذَلی، حَلیف «بَنی زُهْرَه» که از حَبَشه به مکّه بازآمد و سپس به مدینه هجرت کرد[۸].

۶ ـ عُتْبَة بن مَسْعود هُذَلی حلیف «بَنی زُهْرَه» که از ۱۶ نفری بود که در سال هفتم از حَبَشه به مدینه آمدند[۹].

۷ ـ مقدادبن عَمْرو بَهْرانی حَلیف «بَنی زُهْرَه» که از حَبَشه به مکّه باز آمد و آنگاه به

۱ ـ این دو پسر هم از مکه به حبشه رفته بودند اما جزء مردان مهاجر به حساب نیامدند.

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۳ ـ سیرةالنبی، ج ۳، ص ۴۱۸. اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۹۴.

۴ ـ سیرةالنبی، ج ۳، ص ۴۱۸.

۵ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۶ ـ سیرةالنبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۷ ـ سیرةالنبی، ج ۳، ص ۴۱۸. اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۷۳.

۸ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۸، ۳۸۹.

۹ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۸ و ج ۳، ص ۴۱۶.

مدینه هجرت کرد [۱].

از بَنی تَیْم بن مُرّه ۳ نفر:

۱ و ۲ ـ حارث بن خالد بن صَخْر تَیْمی که در سال هفتم همراه جعفر بن أبی طالب با دختر خود فاطمه از حَبَشه به مدینه بازگشت، و همسرش: «رَیْطَه» دختر «حارث بن جُبَیْله» که در کشور حَبَشه، یا در راه با سه فرزندش: موسی، عایشه و زینب از دنیا رفتند [۲].

۳ ـ عَمْرو بن عُثمان بن عَمْرو تَیْمی که پس از «بَدْر» به مدینه هجرت کرد و در جنگ «قادسیه» کشته شد [۳].

از بَنی مَخْزوم ۹ نفر:

۱ و ۲ ـ أبوسَلَمة بن عَبْدالأَسَد بن هِلال بن عَبْدالله بن عُمَر بن مَخْزوم با همسرش: «أُمّ سَلَمه» که به مکّه بازگشت، و سپس به مدینه هجرت کرد و از زخمی که در «أُحُد» برداشت به شهادت رسید [۴].

۳ ـ شَمّاس بن عُثمان مَخْزومی که از حَبَشه به مکّه آمد و پس از آن به مدینه هجرت کرد، و در «بَدْر» شرکت کرد و در «أُحُد» به شهادت رسید [۵].

۴ ـ هَبّار بن سُفیان بن عَبْدالأَسَد (برادزادهٔ أبوسَلَمه) که پس از بَدْر به مدینه هجرت کرد و در جنگ «أجنادین» کشته شد [۶].

۵ ـ عبدالله بن سُفْیان (برادر هَبّار) که نیز پس از «بَدْر» به مدینه آمد و در «یَرْموك» شام کشته شد [۷].

۶ ـ هِشام بن أبی حُذَیْفة بن مُغیرة بن عبدالله بن عُمَر بن مَخْزوم مَخْزومی که پس از «بَدْر» به مدینه رسید [۸].

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۸، ۳۸۹.

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۸. ج ۳، ص ۴۱۶، ۴۲۲ ـ ۴۲۳. اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۲۵ ـ ۳۲۶.

۳ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۹ ـ ج ۳، ص ۴۱۸.

۴ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰.

۵ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. أسدالغابه، ج ۳، ص ۳.

۶ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۹. ج ۳، ص ۴۱۹.

۷ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۹. ج ۳، ص ۴۱۹.

۸ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۹. ج ۳، ص ۴۱۹.

۷ ـ سَلَمَة‌بن هِشام‌بن مُغیرهٔ مَخْزومی که از حَبَشه به مکّه آمد و عمویش «وَلید» از هجرت وی به مدینه جلوگیری کرد، و پس از «بَدْر» و «اُحُد» و «خَنْدَق» به مدینه هجرت کرد، و در جنگ «مَرْج الصُّفْر» یا واقعهٔ «أجنادین» کشته شد [۱].

۸ ـ عیّاش‌بن ابی رَبیعة‌بن مُغیرة مَخْزومی که از حَبَشه به مکّه بازگشت و سپس به مدینه هجرت کرد، امّا برادران مادری وی: أبوجَهْل و حارث: پسران هِشام در تعقیب وی به مدینه رفتند و او را به مکّه باز آوردند و در بند کردند تا «بَدْر» و «اُحُد» و «خَنْدَق» برگزار شد، و بعدها به مدینه هجرت کرد. نوشته‌اند که: رسول خدا در بارهٔ وی و «سَلَمَة‌بن هِشام» و «وَلید‌بن وَلید‌بن مُغیره» دعا می کرد [۲].

۹ ـ مُعَتِّب‌بن عَوْف خُزاعی (مُعَتِّب‌بن حَمْراء) هم‌پیمان «بَنی مَخْزوم» که از حَبَشه به مکّه بازگشت و آنگاه به مدینه هجرت کرد، و در جنگ بَدْر حضور یافت [۳].

از بنی جُمَح‌بن عَمْرو‌بن هُصَیْص‌بن کَعْب ۱۴ نفر:

۱ ـ عُثمان‌بن مَظْعون که از حَبَشه به مکّه باز آمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد [۴].

۲ ـ سائب‌بن عُثمان‌بن مَظْعون.

۳ ـ قُدامة‌بن مَظْعون (برادر عُثمان).

۴ ـ عبداللّه‌بن مَظْعون (برادر عُثمان) که نیز از حَبَشه به مکّه آمدند و آنگاه به مدینه هجرت کردند [۵].

۵ و ۶ ـ حاطب‌بن حارث‌بن مَعْمَربن حَبیب که در حَبَشه از دنیا رفت، و همسرش: «فاطمه» دختر «مُجَلِّل» که در سال هفتم با دو پسرش «محمّدبن حاطب» و «حارث‌بن حاطب» که هر دو در حَبَشه متولّد شده بودند با یکی از دو کشتی همراه مادرشان به مدینه آمدند.

۷ و ۸ ـ حَطّاب‌بن حارث (برادر حاطب) که در حَبَشه از دنیا رفت، و همسرش: «فُکَیْهه» دختر «یَسار» که در سال هفتم در یکی از دو کشتی به مدینه آمد [۶].

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۴۱.

۲ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۶۱.

۳ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۹۴.

۴ ـ عثمان‌بن مظعون را در سرزنش پسر عموی خویش: «اُمَیَّة‌بن خَلَف جُمَحی» که در مکّه آزارش می داد اشعاری است (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۵).

۵ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۰، ۳۹۰.

۶ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۰. ج ۳، ص ۴۱۹.

۹ و ۱۰ ـ سُفْیان بن مَعْمَر بن حَبیب (عموی حاطب و حَطّاب) و همسرش: «حَسَنَه».
۱۱ ـ جُنادة بن سُفْیان.
۱۲ ـ جابر بن سُفْیان (که بعد از بَدْر از حَبَشه به مدینه هجرت کردند) [۱].
۱۳ ـ شُرَحْبیل بن حَسَنه (نام مادر وی حَسَنه و نام پدرش عبداللّه بود) از «بَنی غَوْث بن مُرّ» برادر مادری «جُنادَه» و «جابر» که پس از بَدْر به مدینه هجرت کرد [۲].
۱۴ ـ عُثمان بن رَبیعهٔ جُمَحی از ۱۶ نفری که نَجاشی در سال هفتم هجرت همراه جَعْفَر بن أبی طالب و عَمْرو بن أُمَیّهٔ ضَمْری در دو کشتی به مدینه فرستاد و روز فَتْح خَیْبر وارد شدند [۳].

از بَنی سَهْم بن عَمْرو بن هُصَیْص ۱۴ نفر:
۱ ـ خُنَیْس بن حُذافة بن قَیْس بن عَدِیّ بن سَعْد بن سَهْم سَهْمی که از حَبَشه به مکّه آمد و از مکّه به مدینه هجرت کرد و در بَدْر و أُحُد شرکت کرد و از زخمی که در أُحُد برداشت وفات یافت. همسرش: «حَفْصَه» به عقد رسول خدا درآمد [۴].
۲ ـ هِشام بن عاص بن وائل بن هاشم بن سَعْد (برادر عَمْرو) که بعد از هجرت رسول خدا، از حَبَشه به مکّه باز آمد و در مکّه محبوس ماند تا بَدْر و أُحُد و خَنْدَق برگزار شد و سپس به مدینه هجرت کرد و در جنگ «أجنادین» یا «یَرموك» کشته شد [۵].
۳ ـ عبداللّه بن حارث بن قَیْس بن عَدِیّ که شاعر بود و در حَبَشه از دنیا رفت [۶].
۴ ـ قَیْس بن حُذافة بن قَیْس بن عَدِیّ که بعد از بَدْر به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر نبود.
۵ ـ أبوقَیْس بن حارث بن قَیْس که نیز بعد از بَدْر به مدینه آمد، و در جنگ «یَمامه» کشته شد.

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۰. ج ۳، ص ۴۱۹.
۲ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۰. ج ۳، ص ۴۱۹. اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۹۰.
۳ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۰. ج ۳، ص ۴۱۶.
۴ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۰، ۳۹۰. اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۲۴.
۵ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۰، ۳۹۰. أسدالغابه، ج ۵، ص ۶۳.
۶ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۰، ج ۳، ص ۴۱۹. عبداللّه را دربارهٔ گشایشی که در حبشه نصیب مسلمانان گشت و هم در بارهٔ بی‌مهری و ناسپاسی قریش اشعاری است (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۳ ـ ۳۵۴).

۶ ـ عَبْداللّه‌بن حُذافة بن قَیْس (برادر قَیْس) که نیز به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر نیست و نزد کسری رفت [۱].

۷ ـ حارث‌بن حارث بن قَیْس‌بن عَدِیّ.

۸ ـ مَعْمَربن حارث‌بن قَیْس‌بن عَدِیّ.

۹ ـ بِشربن حارث‌بن قَیْس‌بن عَدِیّ.

۱۰ ـ سَعیدبن عَمْرو (برادر مادری بِشربن حارث) که در جنگ «أجنادین» کشته شد.

۱۱ ـ سَعیدبن حارث‌بن قَیْس که در جنگ «یَرْموك» کشته شد.

۱۲ ـ سائب‌بن حارث‌بن قَیْس که در جنگ «طائف» زخمی شد و در جنگ «خَیْبَر» یا «واقعهٔ فِحْل» به قتل رسید.

۱۳ ـ عُمَیْربن رِئاب‌بن حُذَیْفةبن مُهشَّم‌بن سُعَیْد[۲] بن سَهْم که در «عین‌التّمر» همراه «خالدبن وَلید» بود و کشته شد. این هشت نفر نیز از ۲۶ نفری هستند که به جنگ بَدْر نرسیدند و تا رسول خدا در مکّه بود هجرت نکردند و از ۱۶ نفری هم که نَجاشی فرستاد نیستند [۲].

۱۴ ـ مَحْمیّة[۳] بن جَزْء زُبَیْدی هم‌پیمان «بَنی سَهْم»، از ۱۶ نفری است که‌نَجاشی درسال هفتم در دو کشتی به مدینه فرستاد [۴].

از بَنی عَدِیّ‌بن کَعْب ۶ نفر:

۱ ـ مَعْمَربن عبداللّه‌بن نَضْلَةبن عَبْدالْعُزّیْ‌بن حُرْثان‌بن عَوْف‌بن عُبَیْدبن عُوَیْج‌بن عَدِیّ از ۱۶ مردی که در سال هفتم همراه جعفربن أبی طالب به مدینه آمدند [۵].

۲ ـ عُرْوَةبن عَبْدالْعُزّیْ‌بن حُرْثان.

۳ ـ عَدِیّ‌بن نَضْلَةبن عَبْدالْعُزّیْ، این دو نفر از هشت نفری هستند که در حَبَشه از دنیا رفتند [۶].

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۱۹.

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۱۹ ـ ۴۲۰.

۳ ـ در اصل بدین گونه است و شاید صحیح آن «محمیه» به تخفیف باشد (ر. ك. الاصابه ج ۳، ص ۳۸۸ چاپ مصر ۱۳۲۸. م).

۴ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۱۶.

۵ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۱۶.

۶ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۲۰ ـ ۴۲۲.

۴ ـ نُعْمان بن عَدِیّ بن نَضْلَه که جزء ۲۶ مرد به مدینه هجرت کرد[۱].

۵ و ۶ ـ عامر بن رَبیعه، از قبیلهٔ «عَنْز بن وائل» هم‌پیمان آل «خَطّاب» و همسرش: «لَیْلَی» دختر «أبوحَثْمَة بن غانم» از ۳۳ نفر مردی که پیش از هجرت رسول خدا، از حَبَشه به مکّه آمدند، و از ۲۴ مردی که پیش از «بَدْر» از مکّه نیز به مدینه هجرت کردند. وی در بَدْر و دیگر غَزَوات رسول خدا شرکت کرد[۲]

از بَنی عامر بن لُؤَیّ ۱۱ نفر:

۱ و ۲ ـ أبوسَبْرَة بن أبی رُهْم[۳] بن عَبْدالْعُزّیٰ بن أبی قَیْس بن عَبْدوَدّ بن نَصْر بن مالك بن حِسْل بن عامر و همسرش «أمّ کُلْثوم» دختر «سُهَیْل بن عَمْرو» که از حَبَشه به مکّه بازآمدند، و سپس به مدینه هجرت کردند.

۳ ـ عبداللّه بن مَخْرَمَة بن عَبْدالْعُزّیٰ که وی نیز پیش از هجرت رسول خدا به مکّه آمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد و در همهٔ غَزَوات رسول خدا شرکت جست، او پیش از هجرت، روز جنگ «یَمامه» به شهادت رسید.

۴ ـ عبداللّه بن سُهَیْل بن عَمْرو بن عَبْد شَمْس بن عَبْدوَدّ، از ۳۳ نفری که به مکّه آمدند، و از ۲۹ نفری که در بَدر شرکت کردند.

۵ و ۶ ـ سَکران بن عَمْرو بن عَبْد شَمْس که پیش از هجرت رسول خدا در مکّه وفات یافت، و همسرش: «سَوْده» دختر «زَمْعَة بن قَیْس».

۷ ـ سَعْد بن خَوْلَه، از مردم یَمَن، هم‌پیمان «بَنی عامر بن لُؤَیّ»، از ۳۳ نفر و ۲۹ نفر[۴]

۸ ـ سَلیط بن عَمْرو بن عَبْدشَمْس (برادر سَکْران) از ۲۶ مردی که بعد از بَدْر به مدینه هجرت کردند و فرستادهٔ رسول خدا نزد «هَوْذَة بن علیّ حَنَفی» در «یَمامه»[۵].

۹ و ۱۰ ـ مالك بن زَمْعَة بن قَیْس بن عَبْد شَمْس (برادر زن رسول خدا) از ۱۶ مردی که نَجاشی به مدینه فرستاد، و همسرش: «عَمْره» دختر «سَعْدی بن وَقْدان بن عَبْد شَمْس».

۱۱ ـ أبوحاطب بن عَمْرو بن عَبْد شَمْس، از ۱۶ مردی که در سال هفتم به مدینه

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۲۰.

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۱، ۳۹۰. اسدالغابه، ج ۳، ص ۸۰.

۳ ـ پسر عمهٔ رسول خدا و برادر مادری «أبوسَلَمه مَخْزومی» فرزند «بَرّه» دختر «عبدالمطلب» (أسدالغابه، ج ۵، ص ۲۰۷).

۴ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۱ ـ ۳۵۲، ۳۹۰ ـ ۳۹۱.

۵ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۲. ج ۳، ص ۴۲۱.

رسیدند [۱].

از بَنی حارث‌بن فِهْر ۸ نفر:

۱ ـ أبوعُبَیْده: عامربن عبدالله بن جَرّاح بن هِلال بن أُهَیْب بن ضَبّة بن حارث که از حَبَشه به مکّه آمد و سپس به مدینه هجرت کرد.

۲ ـ سُهَیْل بن بَیْضاء: سُهَیْل بن وَهْب بن رَبیعة بن هِلال که نیز به مکّه برگشت و سپس به مدینه هجرت کرد.

۳ ـ عَمْروبن أَبی سَرْح بن رَبیعه که به مکّه آمد و سپس به مدینه هجرت کرد.

۴ ـ عَمْروبن حارث بن زُهَیربن أبی شَدّادبن رَبیعه که نیز پیش از هجرت، به مکّه و سپس به مدینه رفت [۲].

۵ ـ عِیاض بن زُهَیْر (عموی عَمْروبن حارث) از ۲۶ نفری که بعد از بَدْر به مدینه هجرت کردند.

۶ ـ عُثمان بن عَبْد غَنْم بن زُهَیْر، از ۲۶ مردی که پس از بَدْر به مدینه آمدند.

۷ ـ سَعْدبن عَبْد قَیْس بن لَقیط بن عامربن أُمَیَّة بن ظَرِب بن حارث، از ۲۶ مردی که پس از بَدر به مدینه رسیدند [۳].

۸ ـ حارث بن عَبْد قَیس (برادر سَعْد) از ۱۶ نفری که در سال هفتم همراه جَعْفربن أبی طالب به مدینه آمدند [۴].

از این ۸۳ مرد و ۱۸ زن، ۸ مرد[۵] و ۳ زن[۶] در حَبَشه وفات یافتند، ۳۳ مرد و ۶ زن[۷] پیش از هجرت رسول خدا به مکّه آمدند، و از این عدّه یك مرد[۸] در مکّه وفات یافت، و چهار مرد

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۲. ج ۳، ص ۴۱۶ ـ ۴۱۷.

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۲، ۳۹۱.

۳ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۲ ـ ۳۵۳. ج ۳، ص ۴۲۱.

۴ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۳. ج ۳، ص ۴۱۷.

۵ ـ عُبَیْدالله بن جَحْش، عَمْروبن اُمَیّه، مُطّلب بن أزْهَر، حاطب بن حارث، خَطّاب بن حارث، عَبْدالله بن حارث، عُرْوة بن عَبْدالعُزّیٰ، عَدِیّ بن نَضْله.

۶ ـ فاطمه دختر صَفْوان، اُمّ حَرْمَله، رَیْطَه.

۷ ـ رُقَیّه، سَهْله، اُمّ سَلَمه، لَیلیٰ، اُمّ کُلْثوم، سَوْدَه (ابن سَعْد ۸ زن گفته).

۸ ـ سکران بن عمرو (ابن سعد دو نفر گفته).

دیگر[۱] توقیف شدند، و ۲۸ مرد به مدینه هجرت کردند، و ۲۹ نفر[۲] در جنگ بَدْر شرکت کردند، ۲۶ مرد و چند زن بعد از هجرت رسول خدا و پس از غَزْوهٔ بَدْر به مدینه هجرت کردند، ۱۶ مرد و چند زن را نَجاشی در سال هفتم در دو کشتی به مدینه فرستاد[۳].

مبلغان قریش

چون قُرَیْش از رِفاه و آسودگی مهاجران مسلمان در حَبَشه خبر یافتند بر آن شدند که دو مرد نیرومند و شکیبا از قُرَیْش نزد نَجاشی فرستند تا مسلمانان مهاجر را از کشور حَبَشه براند و به مکّه بازگرداند، تا دست قُرَیْش در شکنجه و آزار آنان باز شود. بدین‌منظور «عبداللّه‌بن أبی رَبیعه» و «عَمْروبن عاص‌بن وائل» را با هدیّه‌هائی برای نَجاشی و وزرای او فرستادند.

«أبوطالب» با خبر یافتن از کار قُرَیْش اشعاری برای نَجاشی فرستاد و او را بر نگهداری و پذیرائی و حِمایت از مهاجرین ترغیب کرد[۴].

أُمّ سَلَمه» می‌گوید: قُرَیْش به منظور بازگرداندن ما به مکّه هدیّه‌هائی برای نَجاشی و هر یك از وزیران وی با «عبداللّه‌بن أبی رَبیعه» و «عَمْروبن عاص» فرستادند، و به آن دو گفتند که پیش از سخن گفتن با نَجاشی هدایای وزیران او را برسانید، و سپس هدیّه‌های خود نَجاشی را تقدیم دارید، و آنگاه از وی بخواهید که پیش از سخن گفتن با مُهاجران بدون چون و چرا آنان را به شما تسلیم کند. عبداللّه و عَمْرو به حَبَشه آمدند و دستور قُرَیْش را اجرا کردند و به هر یك از وزیران وی ضمن تقدیم پیشکشی قُرَیْش گفتند: که جوانانی بی‌خرد از

۱ ـ سلمةبن هشام، عیاش‌بن أبی‌ربیعه، هشام‌بن عاص، عبداللّه‌بن سهیل (ابن‌سعد ۷ نفر گفته).

۲ ـ چه عبداللّه‌بن سهیل در روز بدر از مشرکین کناره گرفت و به رسول خدا پیوست و از اصحاب بدر است (ابن سعد ۲۴ نفر گفته).

۳ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۴۵ ـ ۳۵۳، ۳۸۸ ـ ۳۹۱، ج ۳، ص ۴۱۴ ـ ۴۲۴. الطبقات‌الکبری، ج ۱، ص ۲۰۷. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۴۲۲.

۴ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۶ ـ ۳۵۷. اعلام‌الوری، ص ۵۵. بحارالانوار ج ۱۸، ص ۴۱۸، از اعلام‌الوری و قصص‌الانبیاء. از اشعاری که طبرسی نقل کرده این دو شعر است:

تَعَلَّمْ مَلیكَ‌الْحَبَشِ اَنَّ محمّداً ... نَبِیٌّ کَموسی وَالْمَسیحِ بنِ مَرْیَمَ
اَتیٰ بِالْهُدیٰ مِثْلَ الَّذی اَتیٰ بِهِ ... وَ کُلٌّ بِاَمْرِاللّهِ یَهْدی وَ یَعْصِمُ

ما که دین قوم خود را رها کرده و به کیش شما هم درنیامده و کیش نوساخته‌ای آورده‌اند که نه ما می‌شناسیم و نه شما به کشور شما آمده‌اند. و اکنون بزرگان قومشان ما را نزد شاه فرستاده‌اند تا آنان را به ما تسلیم دارد. هنگامی که ما با شاه سخن می‌گوئیم، شما هم نظر موافق بدهید، تا آنان را به ما تسلیم کند و با ایشان سخن نگوید، چه قُرَیْش خود، اینان را نیك می‌شناسند وبه کیش نکوهیدهشان داناترند. سپس هدایای نَجاشی را تقدیم داشته و به وی گفتند: پادشاها! جوانانی بی‌خرد از ما که کیش قوم خود را رها کرده و به کیش تو هم درنیامده و دینی نوساخته آورده‌اند که نه ما می‌شناسیم و نه تو به کشورت پناه آورده‌اند، و اکنون بزرگان قوم یعنی پدران و عمـوها و اشراف طایفه‌شان ما را نزد تو فرستاده‌اند، تا اینان را به سوی آنان بازگردانی چه آنها خود به کار اینان بیناتر و به کیش نکوهیدهشان آشناترند.

عبداللّه و عَمْرو بسیار نگران بودند که مبادا نَجاشی سخنان مُهاجران را نیز بشنود پس وزیران گفتنـد: پادشـاهـا! راسـت می‌گوینـد، قومشـان بهتـر از همه کس این مُهاجران را می‌شناسند، اینان را به همین دو نفر تسلیم کن تا آنان را به دیار و تبارشان بازگردانند. نَجاشی سخت به خشم آمد و گفت: نه به خدا قسم، آنان را تسلیم نمی‌کنم تا اکنون که به من پناه آورده و در کشور من آمده و مرا بر دیگران برگزیده‌اند آنان را فراخوانم و از گفتار این دو نفر پرسش کنم، آنگاه اگر چنان که این دو می‌گویند باشند تسلیمشان کنم و به قومشان بازگردانم، و اگر نه چنان باشد از ایشان حِمایت کنم و تا در کشور من بمانند با آنان محبّت و همراهی نمایم.

نَجاشی اصحاب رسول خدا را فراخواند، و آنها هم تصمیم گرفتند که هر چه پیش آید حقیقت دین اسلام را بی‌پرده بگویند. نَجاشی در حالی که کشیش‌ها را فراهم ساخته بود تا پیرامون وی کتابهای دینی خود را گشوده بودند، رو به مُهاجران مسلمان کرده و گفت: این دینی که جدا از قوم خود آورده‌اید، و نه کیش من است و نه کیش دیگر ملل جهان، چیست؟

جَعْفَربن أبی‌طالب سخن آغاز کرد و گفت: «پادشاها! ما مردمی بودیم که در دوران جاهلیّت بتها را پرستش می‌کردیم، مردار می‌خوردیم، کارهای زشت انجام می‌دادیم، قطع رحم می‌کردیم، با همسـایگان و هم‌پیمانان خود بدرفتاری داشتیم، نیرومند ما ناتوان ما را می‌خورد، وضع ما همین بود تا خدا پیامبری از خودمان که نسـب و راستی و امانت و پاکدامنی اورا می‌شناسیم به سوی ما فرستاد، و او هم ما را به خدا دعوت کرد تا او را به یگانگی بشناسیم و پرستش کنیم، و سنگها و بتهائی را که خود و پدرانمان می‌پرستیده‌ایم رها کنیم، و ما را به راستگوئی و امانت و صلهٔ رحم و نیکی با همسایه و هم‌پیمان و خودداری از حرام‌ها و خونریزی

امر فرمود، و از کارهای زشت و گفتار دروغ و خوردن مال یتیم و نسبت ناروا به زنان پاکدامن نهی کرد، و ما را فرمود تا: نماز بخوانیم و زکات بدهیم و روزه بگیریم ـ آنگاه جعفر احکام اسلام را برای نَجاشی برشمرد ـ ما هم تصدیقش نمودیم و به وی ایمان آوردیم، و او را بر آنچه از طرف خدا آورد پیروی کردیم تا یگانه‌پرست شدیم و دیگر برای‌خدا شریکی قرار ندادیم، و هرچه را بر ما حرام کرد حرام شمردیم، و هرچه را بر ما حلال کرد حلال دانستیم، پس قوم ما بر ما تاختند و ما را شکنجه دادند، و به آزار ما پرداختند، تا از عبادت خدا به عبادت بتها بازگردیم، و کارهای پلیدی را که حلال می شمرده‌ایم حلال بشمریم، پس چون ما را شکنجه کردند و بر ما ستم روا داشتند و سخت گرفتند و از دینمان جلوگیری کردند، به کشورت آمدیم و تو را بر دیگران برگزیدیم، و خواستیم تا در پناه تو باشیم و دگر بر ما ستم نشود».

نَجاشی گفت: از آنچه پیامبر شما از طرف خدا آورده است، چیزی همراه داری؟

جَعْفَر گفت: آری.

نَجاشی گفت: برای من بخوان.

جعفر قسمتی از سورهٔ «کهٰیٰعص» را تِلاوت کرد[1]، و نَجاشی با شنیدن آن گریست و کشیش‌های او نیز گریستند. آنگاه نَجاشی رو به «عَمْرو» و «عبداللّه» کرده گفت: این سخن و آنچه عیسی آورده است هر دو از یك جا فرود آمده است. بروید که به خدا قسم: اینان را به شما تسلیم نمی کنم. چون «عَمْرو» و «عبداللّه» از نزد وی رفتند، «عَمْرو بن عاص» گفت: به خدا فردا نزد نَجاشی روم و کاری کنم که این جماعت را ریشه کن سازم.

«عبداللّه» گفت: این کار را مکن، چه اینان خویشان مایند، هر چند با ما مخالفت کرده‌اند.

عَمْرو گفت: به خدا قسم: به وی خواهم گفت که: اینان می گویند: عیسی پسر بنده‌ای است.

فردا که شد «عَمْرو» نزد نَجاشی رفت و گفت: پادشاها! اینان در بارهٔ «عیسی» سخنی عظیم می گویند، ایشان را بخواه و از آنچه در بارهٔ «عیسی» اعتقاد دارند پرسش کن.

نَجاشی آنان را خواست و سخت برایشان دشوار آمد، و پس از مشورت با یکدیگر تصمیم گرفتند تا هر چه پیش آید، همانچه را خدا در بارهٔ «عیسی» گفته و رسول خدا خبر داده است بگویند، و چون «نَجاشی» پرسید که: در بارهٔ «عیسی» چه می گوئید؟

۱ ـ تاوَهُزّی إلَیْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَیْكِ رُطَباً جَنِیّاً).

جَعْفَربن أبی طالب گفت: عقیدهٔ ما در بارهٔ وی همان است که پیامبر ما گفته است: او بندهٔ خدا، و رسول او، و روح او و کلمهٔ اوست که آن را به مریم، دوشیزهٔ پاکدامن، إلقاء کرده است [۱].

«نجاشی» پاره چوبی از زمین برداشت و گفت: به خدا قسم: عیسی بن مریم از آنچه گفتی به اندازهٔ این پاره چوب هم بالاتر نیست. وزیران او را شنیدن این سخن خوش نیامد، و نَجاشی گفت: هر چند شما را بد آید. آنگاه به مسمانان گفت: بروید که شما در امانید [۲]، دوست ندارم که در مقابل کوهی از طلا یکی از شما را آزار دهم. هدیّه‌های این دو را به آنان پس دهید که نیازی بدان ندارم. به خدا قسم که: خدا در باز دادن پادشاهی من از من رشوه‌ای نگرفت تا من رشوه‌ای بگیرم، و در بارهٔ من گوش به حرف مردم نداد تا من گوش به حرف آنها دهم.

«اُمّ سَلَمه» گفت: پس «عَمْرو» و «عبداللّه» با هدایای پس داده شده به زشتی از نزد وی رفتند، و ما در بهترین کشور و نزد بهترین پادشاهی اقامت گزیدیم [۳].

به روایت دیگر: جعفر در آغاز سخن به نَجاشی گفت: پادشاها از اینان بپرس که آیا ما بردگان ایشانیم؟

عَمْرو گفت: نه، شما آزاد مردانی بزرگوارید.

باز گفت: از اینان بپرس که: آیا به ایشان بدهکاریم و برای مطالبهٔ مال خویش آمده‌اند؟

عَمْرو گفت: نه، بدهکار ما نیستند.

جَعْفَر گفت: آیا ایشان را به گردن ما خونهائی است و به منظور خونخواهی ما را تعقیب کرده‌اند؟

عَمْرو گفت: نه، خونی به گردن اینان نیست، و ما هم به خونخواهی نیامده‌ایم.

جَعْفَر گفت: پس از ما چه می خواهید؟

عَمْرو گفت: کیش ما و پدران ما را رها کرده‌اند و خدایان ما را بد گفته‌اند، و جوانان

۱ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۷۱.

۲ ـ بدگویان شما زیان کارانند (سه بار چنین گفت).

۳ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۵۶ ـ ۳۹۴. تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۷۳. الکامل، ج ۲، ص ۵۴ ـ ۵۵. امتاع الاسماع، ص ۲۱. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۰۸ ـ ۱۱۰.

ما را گمراه کرده‌اند و جمعیّت ما را پراکنده ساخته‌اند، اینان را به ما بازگردان تا کار ما به سامان آید.

جَعْفر گفت: پادشاها مخالفت دینی ما با ایشان به خاطر پیغمبری است که خدا در میان ما مبعوث کرده است، و او ما را به رها کردن بتها و ترك بخت‌آزمائی دستور داده و به نماز و زکات امر فرموده، و ستم و بیداد و خونریزی بیجا و زنا و ربا و مردار و خون را بر ما حرام فرموده، و عدل و احسان و نیکی با خویشاوندان را واجب ساخته است، و کارهای زشت و ناپسند و زورگوئی را دوست نمی‌دارد.

نَجاشی گفت: خدا عیسی بن مریم را هم به همین امور برانگیخته است. سپس جَعْفَربن ابی طالب به درخواست نَجاشی به تلاوت سورهٔ مریم مشغول شد و چون به این آیه رسید *«وَهُزِّی إِلَیْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَیْكِ رُطَباً جَنِیّاً. فَكُلِی وَاشْرَبِی وَ قَرِّی عَیْناً»* نَجاشی گریست و گفت: به خدا قسم این سخن حقّ است. دیگربار عَمْرو گفت: پادشاها! این مرد دین ما را رها کرده است، او را به ما تسلیم کن تا به کشور خویش بازگردانیم. نَجاشی دست خویش را بلند کرد و به روی عمرو نواخت و گفت: به خدا قسم اگر از وی بدگوئی کنی تو را می‌کشم [1].

بعضی گفته‌اند که: قُرَیْش «عَمْروبن عاص» و «عمارةبن وَلید» را فرستادند. [2] مَقْریزی از قول أبونُعَیْم نقل می‌کند که قُرَیْش دوبار عَمْروبن عاص را فرستادند: یك بار با «عمارةبن وَلید» و یك بار دیگر با «عبداللّه‌بن أبی رَبیعه». و نیز می‌گوید: به قولی: عَمْرو و عبداللّه را پس از واقعهٔ «بَدْر» فرستاده‌اند [3].

۱ ـ اعلام الوری، ص ۵۴. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۲ ـ ۴۲۲.

۲ ـ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۶. اعلام الوری، ص ۵۴. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۴.

۳ ـ امتاع الاسماع، ص ۲۲. زَیْنی دَحْلان می‌گوید: قُرَیْش، عَمْروبن عاص و عبداللّه‌بن ابی ربیعه و عمارةبن ولید را فرستادند، لیکن محققان برآنند که عبداللّه‌بن أبی ربیعه در این سفر با عمرو نبوده و در سفر دیگری پس از واقعهٔ بدر همراه وی رفته است (السیرةالنبویه، ص ۲۵۷، ۴۵۷)، عمرو و عمارةبن ولید را قصه‌ای است که از نوشتن آن صرف‌نظر کرده‌ایم. (ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۷ ـ ۳۸۸. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۴ ـ ۴۱۶. السیرةالنبویه، ج ۱، ص ۲۶۳ ـ ۲۶۴. اعلام الوری، ص ۵۴ ـ ۵۵).

ظاهر آنچه ابن ابی الحدید از مغازی ابن‌اسحاق نقل می‌کند آن است که عمروبن عاص، و

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

نگرانی شدید قریش

موجبات نگرانی و برآشفتگی قریْش از چند جهت فراهم گشته بود: چه از طرفی مُهاجران حَبَشه در کشوری دور از شکنجه و آزار قُرَیْش آسوده خاطر و شاد و آزاد زندگی می کردند. و فرستادگان قُرَیْش هم از نزد نَجاشی افسرده و سرشکسته بازگشته بودند. از طرف دیگر اسلام در میان قبایل، انتشار می یافت، و روزبه‌روز بر شمارهٔ مسلمانان افزوده می گشت، و هر روز شنیده می شد که یکی از دشمنان سرسخت رسول خدا و مسلمانان به دین مبین اسلام درآمده است.[1] برخی از مسلمانان هم در علنی کردن اسلام و آشکار خواندن قرآن اصرار می ورزیدند، و از این راه نیز بر خشم قُرَیْش افزوده می گشت.

عمارةبن ولید بعد از بعثت رسول خدا (برای مقصدی هر چه بود) رهسپار حبشه گشتند. و قصهٔ کید عمرو با عماره که منتهی به دیوانگی و مرگ وی شده، در این سفر بوده است (ر. ك: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۷ - ۱۰۸). اما راجع به سفری که عمروبن عاص همراه عبداللّه‌بن ابی ربیعه برای گرفتار ساختن جعفربن أبی طالب، و دیگر مهاجران مسلمان در نزد نجاشی، به حبشه رفت همان روایت «أم سلمه» را که از سیرةالنبی نقل کردیم از مغازی ابن اسحاق نقل می کند (ر. ك: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۸ - ۱۱۰). و در این صورت آنچه را زینی دحلان به محققان نسبت داده، و مقتضای تحقیق دانسته، خالی از تحقیق به نظر می‌رسد، چه به این حساب سفر عمروبن عاص و عماره به حبشه ارتباطی با کار مهاجران نداشته، و پیش از هجرت آنان پیش آمده است. ابن ابی الحدید از عبداللّه‌بن جعفربن محمد روایت می کند که: جعفربن محمد علیهماالسّلام گفت: عمروبن عاص با عموی ما جعفر در کشور حبشه، و نزد نجاشی و بسیاری از رعایای وی انواع مکرها به کار برد که خدای متعال با لطف خویش همه را از وی دفع کرد، او را به آدمکشی و دزدی و زنا کردن متهم ساخت، اما چون مردم از پاکدامنی و تقوی و عبادت وی آگاه بودند، و سیمای نبوّت را در وی مشاهده می کردند، هیچ یك از این تهمت‌ها به وی نچسبید، و چون تیر عمرو به نشان نخورد، و منظور وی از این راه حاصل نگشت، زهری در خوراکی قرار داد، و بر وی عرضه داشت، لیکن خدا گربه‌ای را فرستاد تا ظرف خوراکی را وارونه کرد، و چون از آن خورده بود همانجا مرد و کید عمرو بر جعفر آشکار گشت و دیگر نزد وی چیزی نمی خورد. آری پسر جزار پیوسته دشمن ما اهل بیت بوده است (شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۱۰).

۱ ـ از جمله: عُمَربن خَطّاب که روزی برای کشتن رسول خدا شمشیر به کمر بست و به او گفتند: محمد را کجا توانی کشت اگر این کاره‌ای اول خواهرت «فاطمه و شوهرش سعیدبن زید» را بکش که اسلام آورده‌اند. پس عمر برای کشتن خواهر و شوهر خواهرش آهنگ خانهٔ ایشان کرد، و «خَبّاب‌بن أرَتّ» نیز آنجا بود و عمر آواز قرآن خواندن وی را شنید، و خواهر و شوهر خواهرش را زد، و سپس که

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

عبداللّه بن مَسْعود نخستین کسی بود که پیشنهاد اصحاب رسول خدا را برای آشکار خواندن قرآن در انجمن قُرَیْش پذیرفت، و هنگامی که قُرَیْش در مسجدالحرام انجمن بودند نزد مقام ایستاد و با صدای بلند تِلاوت سورهٔ «الرَّحمان» را شروع کرد، و چون قُرَیْش بر سر او ریختند و او را می زدند، همچنان تِلاوت خویش را تا آنجا که خدا می خواست دنبال کرد، و آنگاه نزد مسلمانان بازگشت و آمادگی خود را برای تکرار این عمل در فردای آن روز اعلام داشت[۱].

پیمان بی‌مهری و بیدادگری

بعد از بازگشتن «عَمْروبن عاص» و «عبداللّه‌بن اَبی رَبیعه» از کشور حَبَشه[۲]، رجال قُرَیْش فراهم شدند و بر آن شدند که عهدنامه‌ای علیه «بَنی‌هاشم» و «بَنی‌مُطَّلِب بن عَبْدمَناف» بنویسند که: از آنان زن نگیرند، به آنان زن ندهند، چیزی به آنها نفروشند و چیزی از آنها نخرند.

عهدنامه را نوشتند. نویسندهٔ آن «مَنْصوربن عِکْرِمة‌بن عامربن هاشم‌بن عَبْد مَناف‌بن عَبْدالدّار» (و به قولی: نَضْربن حارث)[۳] بود که دست او فلج شد، آنگاه عهدنامه را در میان

گفتند: ما اسلام آورده‌ایم هر چه خواهی بکن، و قسمتی از سورهٔ طٰهٰ را گرفت و خواند، دل او نرم شد و مایل به مسلمانی گردید، و با همان شمشیری که اول بسته بود، به هدایت خباب نزد رسول خدا شرفیاب شد و اسلام آورد (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۶۴ ـ ۳۷۱). مولوی برخلاف آنچه در اسلام آوردن عمر مشهور است می‌نویسد: عمر پس از آن که اسلام آورد به رسول خدا گفت: برای کفاره آن که با شمشیر برهنه آهنگ تو کرده بودم، بعد از این از هر کس بد و ناروائی در حق تو بشنوم، امانش ندهم و با همین شمشیر سر از تنش برگیرم، و چون از مسجد بیرون آمد، ناگاه پدرش پیش آمد و گفت: دین گردانیدی؟ عمر فی الحال سر از تنش دور کرد و شمشیر در دست همی رفت که صنادید قریش شمشیر خون‌آلود وی را دیدند و گفتند: آخر وعده کردی که سر آورم، سر کو؟ گفت اینك سر (ر. ك: فیه ما فیه، ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳). اسلام عمر را بعد از هجرت اول و پیش از هجرت دوم حبشه در سال ششم بعثت نوشته‌اند (ر. ك: السیرةالنبویه ج ۱، ص ۲۶۵).

۱ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۳۶ ـ ۳۳۷.

۲ ـ برخی از مورخان، هجرت دوم را که رفتن عمروبن عاص به حبشه پس از آن روی داده، پس از دخول بنی‌هاشم در شعب اَبی‌طالب دانسته‌اند (ر. ك: انسان‌العیون، ج ۱، ص ۳۷۵. امتاع‌الاسماع، ص ۲۶).

۳ ـ و به قولی: «بَغیض‌بن عامربن هاشم‌بن عَبْد مَناف‌بن عَبدالدّار» (ر. ك: امتاع‌الاسماع، ص ۲۵. الغدیر، ج ۷، ص ۳۶۲).

کعبه آویختند [۱].

به روایت یعقوبی: افراد قُرَیْش قصد کشتن رسول خدا کردند و تصمیم آنان قطعی شد و خبر به أبوطالب رسید: پس گفت:

وَاللّهِ لَنْ یَصِلوا إلَیْكَ بِجَمْعِهِمْ
حَتّی أُوَسَّدَ فِی التُّرابِ دَفِیناً
وَ دَعَوْتَنی وَ زَعَمْتَ أنَّكَ ناصِحٌ
وَلَقَدْ صَدَقْتَ وَ کُنْتَ ثَمَّ أمِیناً
وَ عَرَضْتَ دِیناً قَدْ عَلِمْتُ بِأنَّه
مِنْ خَیْرِ أدْیانِ الْبَرِیَّةِ دِیناً

«به خدا قسم: تا روزی که مرا به خاك نسپرده‌اند هرگز گروه قُرَیْش بر تو دست نخواهند یافت، به منظور خیرخواهی و هدایت مرا دعوت کردی، و بی شك راست گفتی و در دعوت خویش امانت داشتی، دینی را عرضه کردی که آن را از بهترین ادیان مردم دانسته‌ام».

چون قُرَیْش دانستند که نمی توانند رسول خدا را بکشند، و یقین کردند که أبوطالب او را تسلیم نخواهد کرد، و أشعار أبوطالب به گوش آنها رسید، نامهٔ مهر گسل ستمگرانه را نوشتند که با احدی از «بَنی هاشم» خرید و فروش و ازدواج و داد و ستد نکنند مگر آن که محمّد را تسلیم کنند تا او را بکشند، و بر این مضمون هم‌پیمان و هم‌عهد شدند، و هشتاد مهر [۲] بر آن زدند [۳] و فقط «مُطعِم‌بن عَدِیّ‌بن نَوْفَل‌بن مُطَّلِب‌بن عَبْد مَناف» در این کار شرکت نکرد.

چون کار قُرَیْش به انجام رسید، «بَنی هاشم» و «بَنی مُطَّلِب‌بن عَبْد مَناف» به «أبوطالب» پیوستند و همگی جز «أبولَهَب‌بن عَبْدالمُطَّلِب» که با قُرَیْش همکاری داشت، همراه وی در «شِعب أبی طالب» [۴] درآمدند، این امر شش سال پس از بعثت رسول خدا در شب اول محرّم سال هفتم بعثت [۵] واقع شد.

۱ - و به قولی: نزد «أمّ الجُلاس» دختر «مخرّبَهْ حنظلیّه» خالهٔ «أبوجَهْل» و به قولی دیگر: نزد «هِشام بن عَبْدالْعُزّی» سپرده شد (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۹. امتاع الاسماع، ص ۲۵).

۲ - اعلام الوری، ص ۶۰، چهل مهر. امتاع الاسماع، ص ۲۵: سه مهر.

۳ - ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی. ج ۲، ص ۳۸۸ - ۳۸۹.

۴ - یعقوبی: «شعب بنی هاشم» (ج ۲، ص ۳۱ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ. م.)

۵ - ر. ك: الطبقات الکبری ج ۱، ص ۲۰۹. امتاع الاسماع، ص ۲۵.

در این موقع ابوطالب قصیده‌ای گفت و بار دیگر آمادگی خود را برای حمایت رسول خدا اعلام داشت [۱].

کار «بَنی هاشم» و «بَنی مُطَّلِب» در «شِعب ابی طالب» به سختی و محنت می‌گذشت، چه قُرَیْش خواربار را هم از ایشان قطع کرده بود، و جز در موسم حجّ (ماه ذی‌الحجّه) و عمره (ماه رجب) نمی‌توانستند از «شِعْب» بیرون بیایند، و در غیر این دو موسم جز پنهانی و با کمال دشواری چیزی به آنها نمی‌رسید، و کار به جائی رسید که شیون کودکانشان از بیرون «شِعْب» شنیده می‌شد.

«ابوجهل» و «عاص‌بن وائل» و «نَضْربن حارث» و «عُقْبَةبن ابی مُعَیْط» مراقب بودند تا هر گاه خواربازی وارد مکّه می‌شد، از رسیدن آن به «بَنی هاشم» جلوگیری کنند.

رسول خدا در موسم حجّ و عمره بیرون می‌آمد و خود را بر قبایل عرب عرضه می‌داشت و آنان را به حمایت خویش دعوت می‌کرد، امّا «ابولَهَب» پشت سر وی حرکت می‌کرد و می‌گفت: گول برادر زاده‌ام را نخورید که ساحر و دروغگو است.

پس از چندی که «بَنی هاشم» و «بَنی مُطَّلِب» در «شِعْب» محصور ماندند، قُرَیْش نزد «ابوطالب» پیام فرستادند که محمّد را برای کشتن تسلیم کن تا ترا بر خویش پادشاهی دهیم، ابوطالب در پاسخ قُرَیْش قصیدهٔ لامیّهٔ خود را گفت، و اعلام داشت که «بَنی هاشم» در حمایت رسول خدا تا پای جان ایستادگی دارند [۲].

ابوالعاص‌بن رَبیع: داماد رسول خدا با این‌که هنوز اسلام نیاورده بود شترانی را که گندم و خرما بار داشتند می‌آورد و چون به «شِعْب» می‌رسید آنها را به داخل «شِعْب» می‌راند و خود باز می‌گشت [۳].

۱ ـ در همین قصیده است که می‌گوید:

اَلَم تَعْلَموا اَنّا وَجَدْنا مُحَمَّداً
نَبیّاً کَموسیٰ خُطَّ فی اَوَّلِ الْکُتُبِ

فَلَنْنا وَ رَبِّ الْبَیْتِ نُسْلِم اَحْمَداً
لِعَزّاءَ مِنْ عَضِّ الزَّمانِ وَلا کَرْبِ

اشعار ابی طالب را که در این موقع و مواقع دیگر در حمایت رسول خدا گفته است، در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۰۷ ـ ۳۱۶ والغدیر، ج ۷، ص ۳۳۰، ۳۶۶ بنگرید.

۲ ـ ر. ك: دیوان ابوطالب، ص ۱۰۰ ـ ۱۳۴ به نقل از شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۹، پاورقی ۱ چاپ ۱۹۶۱ م. م.

۳ ـ إعلام الوَرَیٰ، ص ۶۰ ـ ۶۱.

برای «حَکیم بن حِزام بن خُوَیْلِد» نیز شترانی با بار گندم از شام می‌رسید. و حَکیم آنها را رو به «شِعْب» می‌راند تا وارد «شِعْب» می‌شدند و بدین وسیله گندمها را به بَنی هاشم می‌رساند [۱].

روزی «أبوجَهْل بن هِشام»، «حَکیم بن حِزام» را دید که بار گندمی را برای عمّهٔ خود «خدیجه» دختر «خُوَیْلِد» همسر رسول خدا که همراه وی در «شِعْب» بود می‌برد، پس به «حَکیم» آویخت و گفت: برای «بَنی هاشم» گندم می‌بری؟ به خدا قسم: ترا در مکّه رسوا می‌کنم. در این موقع «أبوالبَخْتَریّ بن هِشام بن حارث بن أسَد» رسید و گفت: چه پیش آمده است؟ أبوجَهْل گفت: حَکیم برای بَنی هاشم خوار بار می‌برد. أبوالبَخْتَریّ گفت: گندمی از عمّه‌اش نزد وی امانت بود و می‌خواهد آن را به عمّه‌اش برساند، بگذار تا برود. أبوجَهْل نپذیرفت، و با هم درافتادند، تا «أبوالبَخْتَرِیّ» استخوان شتری را برداشت و بر أبوجَهْل نواخت و سر او را شکافت و سخت لگد کوبش کرد [۲].

نوشته‌اند که: أبوطالب در مدّت گرفتاری بَنی هاشم در «شِعْب» هر شب رسول خدا را می‌فرمود که: در بستر خویش بخوابد، تا هر کس در کمین وی باشد او را در آنجا ببیند، و چون مردم به خواب می‌رفتند یکی از پسران [۳] یا برادران یا عموزادگان خود را می‌فرمود تا: در جای رسول خدا می‌خوابید و رسول خدا را می‌فرمود تا در بستر دیگری بخوابد [۴].

ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا همچنان بی‌آن که از کسی پرهیز کند شب و روز پنهان و آشکار قوم خویش را دعوت می‌کرد و امر خدا را برملا می‌داشت، و چون قُرَیْش دیدند

۱ ـ امتاع الاسماع، ص ۲۵ ـ ۲۶. هشام بن عمرو بن ربیعه نیز شتری را شبانه سنگین بار می‌کرد، و تا در «شعب» می‌آورد و آنجا مهار از سرش می‌کشید و آن را می‌راند تا داخل «شعب» می‌شد (سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۹۷).

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۷۵ ـ ۳۷۶. الکامل، ج ۲، ص ۶۰.

۳ ـ الغدیر، ج ۷، ص ۳۶۱، از ابن کثیر.

۴ ـ ابن ابی الحدید از أمالی أبوجعفرمحمدبن حبیب، نقل می‌کند که: بسا أبوطالب شبها بر رسول خدا بیمناك می‌شد و می‌ترسید که مبادا جای خواب او را دانسته باشند، و شبانه بر وی حمله برند، بدین جهت او را از بسترش بلند می‌کرد، و پسر خود علی را به‌جای وی می‌خوابانید. شبی علی به پدر گفت: پدر جان به این ترتیب من کشته می‌شوم. ابوطالب در پاسخ وی اشعاری گفت، و او را به پایداری و فداکاری و شکیبائی امر کرد. علی نیز در پاسخ پدر اشعاری گفت و آمادگی خود را برای کشته شدن در راه حمایت رسول خدا اعلام داشت (شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۰، الغدیر، ج ۷، ص ۳۵۷ ـ ۳۵۸).

که خدا او را از شرّشان نگهداری کرد و عمویش «ابوطالب» و دو طایفهٔ «بَنی هاشم» و «بَنی مطّلِب بن عَبْد مَناف» به یاری و حمایت وی برخاستند و دست آنان را از کشتن وی کوتاه ساختند، از در استهزاء و عیب‌جوئی و ستیزه‌گری درآمدند و در بارهٔ بعضی از آنان بخصوص، و در بارهٔ بعضی دیگر به نحو عموم آیاتی از قرآن نازل شده است.

از جمله کسانی از قُرَیْش که بالخصوص در بارهٔ آنان آیاتی نازل شده است و نامشان به ما رسیده است: أبولَهَب بن عَبْدالْمُطّلِب است و همسرش أُمّ جمیل دختر «حَرْب بن أُمَیّه» که خدایش «حَمّالَةَالْحَطَب» نامید، چه در رهگذر رسول خدا خار و خاشاك می‌ریخت[1] و از جمله کسانی که به طور عموم آیاتی در بارهٔ ایشان نازل شده: «أُمَیّة بن خَلَف بن وَهْب بن حُذافة بن جُمَح» است که هر گاه به رسول خدا می‌رسید پیش رو و پشت سر عیب‌جوئی می‌کرد و طعنه همی زد و سورهٔ «هُمَزَة» در بارهٔ وی نازل گردید[2].

و نیز «عاص بن وائل سَهْمی» که چون «خَبّاب بن أَرَتّ» صحابی یکی از آهنگران مکّه شمشیرهائی برای وی ساخته بود و حقّ خود را مطالبه می‌کرد، «عاص» گفت: مگر نه آن است که پیغمبر شما محمّد که دین او را پذیرفته‌ای می‌گوید که: در بهشت هر چه بهشتیان طلا و نقره و یا جامه و خدمتگزار بخواهند فراهم است؟ خَبّاب گفت: چرا. عاص گفت: پس مرا مهلت بده تا روز قیامت که بهشت بروم حقّ تو را آنجا بپردازم، به خدا قسم ای «خباب» که: مقام و بهرهٔ تو و همکیشان تو نزد خدا از مقام و بهرهٔ من بالاتر و بهتر نیست. پس آیاتی در بارهٔ وی نازل گشت[3].

أبوجَهْل بن هِشام که رسول خدا را دید و به او گفت: ای محمّد! از بدگوئی خدایان ما درگذر وگرنه به خدا قسم که: ما هم خدای تو را دشنام می‌دهیم، پس آیه‌ای در این باره نازل گشت[4].

و نَضْر بن حارث بن کَلَده که هرگاه رسول خدا در انجمنی می‌نشست و به سوی خدا دعوت می‌کرد و با تلاوت قرآن مجید قُرَیْش را از آنچه بر سر امّت‌های گذشته آمده است بیم می‌داد و برمی‌خاست، به جای رسول خدا می‌نشست و برای قُرَیْش از رستم پهلوان و اسفندیار و پادشاهان ایران سخن می‌راند و آنگاه می‌گفت: به خدا قسم که: محمّد بهتر از

۱ ـ سورهٔ تَبَّت، آیات ۱ ـ ۵.

۲ ـ سورهٔ ۱۰۴، آیات ۱ ـ ۹.

۳ ـ سورهٔ مریم، آیات ۷۷ ـ ۸۰.

۴ ـ سورهٔ انعام آیه ۱۰۸.

من سخن نمی‌گوید، و گفتار او هم جز داستانهای باستانی که من هم مانند وی نوشته‌ام چیزی نیست، خدای متعال آیاتی دربارهٔ وی نازل کرد [۱].

و عبداللّه‌بن زِبَعْرَیٰ سَهْمی شاعر که چون رسول خدا آیات ۹۸ ـ ۱۰۰ سورهٔ «انبیاء» را برای «نَضْربن حارث» و رجال قُرَیْش خواند، گفت: اگر من به جای «نَضْر» می‌بودم محمّد را مجاب می‌کردم، اکنون از وی بپرسید که: آیا فرشتگان و «عُزَیْر» و «عیسی» که ما و یهود و نصاری آنها را پرستش می‌کنیم به دوزخ می‌روند؟ «وَلیدبن مُغیره» و دیگر رجال قُرَیْش که در آن انجمن بودند از این گفتار در شگفت آمدند و گمان کردند که احتجاج او در بارهٔ رسول خدا تمام است [۲] و در این زمینه آیاتی از قرآن مجید نازل گشت [۳].

و اَخْنس‌بن شَریق‌بن عَمْروبن وَهْب ثَقَفی هم‌پیمان «بَنی زُهْره» که از اشراف قوم بود و از وی شنوائی داشتند و از رسول خدا بدگوئی می‌کرد، آیاتی در بارهٔ وی نازل گردید [۴].

و وَلیدبن مُغیرهٔ مَخْزومی که می‌گفت: با اینکه من بزرگ مکّه و قُرَیْشم، و «اَبومَسْعود: عَمْروبن عُمَیر ثَقَفی» بزرگ «طائف» و «ثَقیف»، چرا وحی بر محمّد نازل شود؟ در این باره نیز آیاتی نازل گشت [۵].

و عُقْبَةبن اَبی مُعَیْط که با اُبَیّ‌بن خَلَف دوستی و رفاقت داشت و به خواهش وی برای کفّارهٔ آن که با رسول خدا نشسته و به گفتار وی گوش داده بود، به صورت رسول خدا (صلّی اللّه علیه و آله) آب دهان انداخت و در بارهٔ وی آیاتی نازل شد [۶].

و اُبَیّ‌بن خَلَف جُمَحی (برادر اُمَیّه) که استخوان کهنه‌ای را برداشت و نزد رسول خدا آمد و گفت: ای محمّد! تو می‌گوئی که: خدا این استخوان کهنه را زنده می‌کند؟ آنگاه آن را با سر انگشت خویش نرم کرد و به جانب رسول خدا پُف کرد، و خدای متعال آیاتی در بارهٔ وی نازل ساخت [۷].

۱ ـ سورهٔ فُرْقان، آیه‌های ۵ ـ ۶. سورهٔ قَلَم، آیهٔ ۱۵. سورهٔ جاثیه، آیات ۷ ـ ۸.

۲ ـ با اینکه «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ» به دلیل کلمهٔ «ما» فرشتگان و عُزَیْر و مسیح را شامل نمی‌شود.

۳ ـ سورهٔ انبیاء، آیات ۱۰۱ ـ ۱۰۲. و نیز آیات ۲۶ ـ ۲۹. سورهٔ زُخْرُف، آیهٔ ۵۷ ـ ۵۹، ۶۱.

۴ ـ سورهٔ قلم، آیات ۱۰ ـ ۱۳.

۵ ـ سورهٔ زخرف، آیات ۳۱ ـ ۳۲.

۶ ـ سورهٔ فرقان، آیات ۲۷ ـ ۲۹.

۷ ـ سورهٔ یٰس، آیات ۷۸ ـ ۸۰.

و اسودبن مطّلب‌بن اَسَدبن عَبْدالْعُزّیٰ (اَبوزَمَعَة) و وَلیدبن مُغیره و اُمَیّةابن خَلَف و عاص‌بن وائل، که شیوخ قوم بودند، در موقعی که رسول خدا پیرامون کعبه طواف می کرد سر راه بر وی گرفتند و گفتند: ای محمّد! بیا تا ما هم خدای تو را عبادت کنیم و تو هم خدایان ما را عبادت کن تا اگر خدای تو بهتر باشد ما بی نصیب نمانیم و اگر خدایان ما بهتر باشند تو بی بهره نباشی. پس سورهٔ «کافرون» در این باره نازل گردید [1].

و اَبوجَهْل‌بن هِشام که می گفت: «شَجَرهٔ زَقّوم» دوزخ جز خرمای یَثْرِب باکَرهٔ چیزی نیست، به خدا قسم: اگر دست یابیم با کمال میل آن را خواهیم بلعید. پس آیاتی در پاسخ وی نازل گردید [2].

و وَلیدبن مُغیرهٔ مَخْزومی با رسول خدا ایستاده بود. رسول خدا به امید این که اسلام آورد با وی سخن می گفت، در این موقع «عبداللّه‌بن اُمّ مَکْتوم» از «بَنی‌عامرابن لُؤَیّ» که مردی نابینا بود ر سید و با رسول خدا آغاز سخن کرد و خواست تا رسول خدا برای وی قرآن بخواند، رسیدن او در این موقع که امید نرم شدن «وَلید» می رفت، و اصرار زیاد او، بر رسول خدا بسیار گران آمد و ناچار رو ترش کرده «عبداللّه» را واگذاشت و رفت و آیاتی از سورهٔ «عَبَس» [3] در این باره نازل گردید [4].

۱ ـ سورهٔ ۱۰۹، آیات ۱ ـ ۶.

۲ ـ سورهٔ دخان، آیه ۴۳ ـ ۴۸. سورهٔ بنی اسرائیل، آیه ۶۰.

۳ ـ سورهٔ ۸۰، آیات ۱ ـ ۱۴.

۴ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۷۶ ـ ۳۸۸. امین‌الاسلام طَبْرِسی از سیّد مرتضی عَلَمُ الْهُدیٰ قدّس اللّه روحَه نقل می کند که در ظاهر آیه هیچ دلیلی نیست که توبیخ متوجه رسول خدا باشد، بلکه می توان از خود آیه فهمید که مراد شخص دیگری است، چه عبوس و رو ترش کردن با دشمن مخالف هم شایستهٔ رسول خدا و از صفات او نیست، تا چه رسد به یك نفر مؤمن نابینا و نیز با توانگران روی بازداشتن و از بینوایان روی گردانیدن از صفات مناسب مقام رسالت نیست، آنهم پیامبری که خدای متعال در بارهٔ وی گفته است: «وَ إِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ» و نیز: «وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ». روایتی هم از امام صادق علیه‌السّلام نقل شده که فرمود: این آیات در بارهٔ مردی از بنی اُمیه نازل شده است که نزد رسول خدا بود و چون «عبداللّه‌بن اُم مکتوم» آمد، خود را از وی کنار کشید و رو ترش کرد، و رو گردانید. پس خدا کار وی را نکوهش‌کرد و ناپسند دانست (ر. ك: مَجْمَع البیان، ج ۲، ص ۴۸۰). شیخ طوسی نیز می گوید: توهّم آن که این آیات نظر به رسول خدا دارد فاسد است، و آنگاه شواهدی نظیر آنچه از سید مرتضی نقل شد بیان می کند (ر. ك: التبیان، ج ۲، ص ۷۵۳).

گشایش خدائی

یَعقوبی می‌نویسد: رسول خدا با همهٔ بَنی هاشم و بَنی مُطَّلِب سه سال[۱] در «شِعْب» ماندند تا آن که رسول خدا و أبوطالب و خدیجه، تمام دارائی خود را از دست دادند و به سختی و ناداری گرفتار آمدند، سپس جبرئیل بر رسول خدا فرود آمد و گفت: خدا موریانه را بر عهدنامهٔ قُرَیْش گماشته تا هر چه بی‌مهری و ستمگری در آن بود بجز نام خدا، همه را خورده است. رسول خدا أبوطالب را از این امر آگاه ساخت و أبوطالب همراه رسول خدا و کسان خود بیرون آمد تا به کعبه رسید و در کنار آن نشست و قُرَیْش هم از هر طرف روی آور شدند و گفتند: ای أبوطالب! هنگام آن رسیده است که عهد خویشاوندی را یاد آوری و نزدیك شدن با قومت را آرزو کنی و از سرسختی در بارهٔ برادر زاده‌ات دست برداری.

أبوطالب گفت: هم‌اکنون عهدنامهٔ خود را بیاورید، شاید گشایشی و راهی به صِلَهٔ رَحِم و رها کردن بی‌مهری پیدا کنیم، عهدنامه را بیاوردند و همچنان مهرها بر آن باقی بود، أبوطالب گفت: این همان عهدنامه‌ای است که در بارهٔ هم‌پیمانی خود نوشته‌اید و آن را می‌شناسید؟ گفتند: آری. گفت: آیا هیچ دستی به آن زده‌اید؟ گفتند: نه به خدا قسم. گفت: محمّد از طرف پروردگار خویش چنین می‌گوید که: خدا موریانه را بر آن گماشته و هر چه جز نام خدا بر آن بوده همه را خورده است. راستی بگوئید که: اگر سخنش راست باشد چه می‌کنید؟ گفتند: دست برمی‌داریم و کاری نداریم. گفت: من هم اگر سخنش دروغ باشد او را به شما می‌دهم تا بکشید. گفتند: انصاف دادی و نکو گفتی. مهر عهدنامه شکسته شد، و دیدند که موریانه هر چه جز نام خدا در آن بوده، همه را خورده است. اما جز بر عنادشان افزوده نگشت و بَنی هاشم به «شِعْب» برگشتند[۲].

پس جماعتی از قُرَیْش از در انصاف درآمدند و خود را بر آنچه در این سه سال کرده‌اند نکوهش کردند. ابتدا «هشام‌بن عَمْروبن رَبیعةبن حارث» از «بَنی عامربن لُؤَیّ» نزد «زُهَیْربن

۱ ـ بنی هاشم از شب اول ماه محرم سال هفتم بعثت تا نیمهٔ رجب سال دهم در «شعب أبی طالب» گرفتار بوده‌اند. دو سال و سه سال و چهار سال نیز گفته‌اند.

۲ ـ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ص ۳۸۹ ـ ۳۹۰. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۸ ـ ۲۱۰. سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۹۹ ـ ۴۰۰. الکامل، ج ۲، ص ۶۱. امتاع الاسماع، ص ۲۶. بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۶ ـ ۱۷. اعلام الوری، ص ۶۱ ـ ۶۲. جوامع السیره، ص ۶۵.

اُمَیّة‌بن مُغیرة‌بن عبداللّه‌بن عُمَربن مَخْزوم» (پسر عمّهٔ رسول خدا، فرزند عاتکه دختر عبدالمُطّلِب) رفت و او را با بیانی مؤثّر برای اقدام بر نقض پیمان قُرَیْش آماده ساخت. آنگاه با هم نزد «مُطعِم‌بن عَدِیّ» رفتند و پس از همراه ساختن وی هر سه نفر با «أبوالبَخْتَرِیّ: عاص‌بن هِشام‌بن حارث‌بن أسَدبن عَبْدالْعُزّی» ملاقات کردند و او را نیز همراه ساختند و سپس چهار نفر ایشان با «زَمْعَة‌ابن أسْوَدبن مُطّلِب‌بن أسَد» مطلب خود را در میان گذاشتند و موافقت وی را جلب کردند، و شبانه در «خَطْم الحَجون»[1] قرار گذاشتند که فردا بامداد در نقض صحیفهٔ قُرَیْش اقدام کنند[2] و ابتدا «زُهَیْر» سخن بگوید. بامداد فردا به انجمن خویش بازآمدند و «زُهَیْر» پس از انجام طواف پیرامون کعبه رو به قریش کرد و آنان را بر این بی‌مهری و ستمگری نکوهش کرد و گفت: به خدا قسم از پای ننشینم تا این عهدنامه شکسته شود. «أبوجَهْل» خواست وی را پاسخ دهد که چهار نفر دیگر یکی پس از دیگری به سخن آمدند و او را تأیید کردند و أبوجَهْل گفت: این تصمیمی است که در شب گرفته شده. سپس «مُطعِم‌بن عَدِیّ»، «عَدِیّ‌بن قَیْس»، «زَمْعَة‌بن أسْوَد»، «أبوالبَخْتَرِیّ» و «زُهَیْر» مسلّح شدند و نزد «بَنی هاشم‌بن مُطّلِب» رفتند و گفتند از «شِعْب» درآئید و به خانه‌های خود بازگردید و چنان کردند. این پیشامد در نیمهٔ رجب[3] سال دهم اتفاق افتاد[4].

چون عهدنامهٔ قریش پاره و عهد آن شکسته شد و بَنی هاشم از «شِعْب أبی‌طالب» بیرون آمدند، أبوطالب در مدح کسانی که برای این کار دست به کار شده بودند قصیده‌ای گفت که ابن اسحاق آن را ذکر می‌کند[5].

۱ ـ حجون کوهی است در بلندی‌های مکّه و خطم‌الحجون قسمت مقدم آن است (قاموس، تاج و غیره). م.

۲ ـ گویند: سَهْل‌بن بَیْضاء فِهْری آنان را فراهم ساخت تا تصمیم قطعی گرفتند (امتاع‌الاسماع، ص ۲۶. اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۶۲).

۳ ـ مصباح‌المتهجد، ص ۵۶۰.

۴ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۳۹۷ ـ ۳۹۹. الطبقات‌الکبری، ج ۱، ص ۲۱۰. امتاع‌الاسماع، ص ۲۷. اعلام‌الوری، ص ۶۲. بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۴۰. تاریخ‌الامم والملوك، ج ۲، ص ۷۸.

۵ ـ سیرةالنبی، ج ۱، ص ۴۰۰ ـ ۴۰۴. حسان‌بن ثابت نیز اشعاری در مرثیهٔ «مطعم‌بن عدی» و اشعاری در مدح «هشام‌بن عمرو» گفته، و از این کار خیرشان یاد کرده است (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۴۰۴ ـ ۴۰۶). ابن اثیر و طبرسی نیز اشعاری از «ابی‌طالب» در این مقام نقل می‌کنند (ر. ك: الکامل، ج ۲، ص ۶۲. اعلام‌الوری، ص ۶۲).

إسلام طُفَیل بن عمرو دَوْسی از بَنی غَنْم بن دَوْس

طُفَیْل گوید: هنوز رسول خدا در مکّه بود که وارد مکّه شدم و مردانی از قُرَیْش به من گفتند: این مرد که در شهر ماست (یعنی رسول خدا) کار ما را دشوار، و جمعیّتِ ما را پراکنده و امر ما را مشوّش ساخته است. گفتار وی سحرآمیز است. چه میان مرد و پدرش و میان مرد و برادرش و میان مرد و همسرش جدائی می افکند و ما بر تو و قوم تو از آنچه بر سر ما آمده بیم داریم. البته با وی سخن مگو و گوش به گفتار وی مده. به خدا قسم: آن همه اصرار کردند که تصمیم گرفتم گفتار وی را نشنوم و با او سخن نگویم، تا آن‌جا که از بیم شنیدن گفتار وی در موقع رفتن به مسجد گوشهای خود را پنبه گذاشتم. چون وارد مسجد شدم رسول خدا را نزد کعبه ایستاده به نماز دیدم و نزدیك وی ایستادم و خدا نخواست که گفتار او را هیچ نشنوم. سخنی دلپذیر به گوشم رسید و با خود گفتم: خدای مرگم دهد، به خدا قسم که: من مردی خردمند و شاعرم و زشت و زیبا را نیك می‌شناسم، چه مانعی دارد که گفتار این مرد را بشنوم تا اگر نیك باشد بپذیرم و اگر زشت باشد رها کنم؟ همان‌جا ماندم تا رسول خدا به خانهٔ خویش بازگشت و من هم از پی او رفتم تا به خانهٔ وی درآمدم و گفتم: ای محمّد! قُرَیْش با من چنین و چنان گفته و مرا بر آن داشتند تا گوش خود را پنبه گذاردم تا سخنت را نشنوم، اما خدا خواست که گفتارت را به من بشنواند و آن را نیك و دلپذیر یافتم، پس امر خویش را بر من عرضه دار.

رسول خدا اسلام بر من عرضه داشت و قرآن بر من تِلاوت کرد، به خدا قسم که: هرگز سخنی دلنشین‌تر و دعوتی عادلانه‌تر از آن ندیده و نشنیده بودم. اسلام آوردم و شهادت حقّ بر زبان راندم، تا آن که می‌گوید: و چون نزد قوم خویش بازگشتم، پدرم که پیری فرتوت بود نزد من آمد. گفتم: مرا با تو کاری نیست، از من دوری گزین، گفت: پسرجان! چرا؟ گفتم: من اسلام آورده‌ام و دین محمّد را پذیرفته‌ام. گفت: پسرجان! من هم دین تو را پذیرفتم. گفتم: برو شستشو کن و جامهٔ خویش را پاکیزه ساز سپس بیا تا آنچه آموخته‌ام به تو یاد دهم، پدرم رفت و شستشو کرد و جامه‌های خود را پاکیزه ساخت و آمد و اسلام بر وی عرضه داشتم اسلام آورد. سپس همسر من آمد و به همان ترتیب با وی گفت و شنود کردم تا گفت: من هم دین تو را پذیرفتم. گفتم: برو و از بت «ذوالشُّرَیٰ» خود را پاکیزه ساز. گفت: مگر نمی‌ترسی که «ذوالشُّرَیٰ» به کودکان ما آسیب رساند؟ گفتم: نه، من ضامن که پیشامدی نشود. رفت و شستشو کرد و آمد و اسلام آورد. سپس قبیلهٔ «دَوْس» را به اسلام دعوت کردم و

چون اجابت نمی‌کردند نزد رسول خدا رفتم و خواستم تا برایشان نفرین کند، امّا برایشان از خدا هدایت خواست و فرمود: برگرد و در دعوت آنان مدارا کن. بازگشتم و پیوسته قبیلهٔ «دَوْس» را به دین اسلام دعوت می‌کردم. تا رسول خدا به مدینه هجرت کرد و جنگ‌های بَدْر، اُحُد و خَنْدَق برگزار شد. آنگاه با مسلمانان قوم خود هجرت کردم و با هفتاد و یا هشتاد خانواده از قبیلهٔ «دَوْس» به مدینه وارد شدیم و چون رسول خدا در «خَیْبَر» بود، نزد وی رفتیم و ما را هم با مسلمانان در غنیمت شرکت داد.

پس از فتح مکّه گفتم: یا رسول‌اللّه، مرا بر سر بت«ذُوالْکَفَّیْن»بفرست تا آن را آتش زنم. طُفَیْل رفت و بت را آتش زد و نزد رسول خدا برگشت و در مدینه همراه وی ماند تا رسول خدا وفات یافت. آنگاه در جنگ با مرتدّان همراه مسلمانان شرکت کرد تا از کار «طُلَیْحه» و سرتاسر «نَجْد» فارغ شدند. سپس همراه مسلمانان رهسپار «یَمامه» شد و پسرش «عَمْروبن طُفَیْل» نیز همراه وی بود. وی در جنگ «یَمامه» به شهادت رسید و پسرش سخت زخمی شد. اما جان بدر برد و در جنگ «یَرْموك» شام در دوران عُمَر کشته شد[1].

داستان أَعْشیٰ

ابوبصیر: أَعْشیٰ: مَیْمون‌بن قَیْس‌بن جَنْدَل، از «بَنی قَیْس‌بن ثَعْلَبَة‌ابن عُکابة‌بن صَعْب‌بن علیّ‌بن بَکْربن وائل» معروف به «اَعْشیٰ قَیْس» و «اَعْشَی وائل» و «اَعشای کبیر» که قصیدهٔ لامیه‌اش از «مُعَلَّقات عَشْر» است و پیش از این ذکر او ضمن «أصحاب مُعَلَّقات» گذشت: قصیده‌ای در مدح رسول خدا گفت[2] و رهسپار مکّه شد تا شرفیاب شود و اسلام آورد.

۱ ـ سیرةالنبی، ج۱، ص۴۰۷ـ۴۱۱. اسدالغابه، ج۳، ص۵۴ـ ۵۵. جوامع السیره، ص۶۷.

۲ ـ از این قصیده است:

وَ آلَیْتُ لا أَرْثی لها من کَلالَةٍ ... وَ لا من حَفًی حَتّیٰ تُلاقی محمّداً

مَتیٰ ما تُناخی عِنْدَ بابِ ابن هاشمٍ ... تُراحی وَ تَلْقَیْ مِنْ فَواضِلِه نَدیٰ

نَبِیٌّ یَرَیٰ ما لا تَرَوْنَ وَ ذِکْرُهُ ... اغارَ لَعَمْری فِی الْبِلادِ وَأَنْجَدا

لَه صَدَقاتٌ ما تُغِبُّ وَ نائل ... وَ لَیْسَ عَطاءُ الْیَوْمِ مانِعَه غَدا

(ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۴۱۱ ـ ۴۱۵).

اما در مکّه یا نزدیك به مکّه کسی از مشرکان قُرَیْش با وی ملاقات کرد و از مقصود وی آگاه شد و گفت: محمّد زنا راحرام می‌داند. گفت: با زنا سری ندارم. گفت: میگساری را هم حرام می‌داند. «أعْشَیٰ» گفت: به خدا قسم: به این کار هنوز علاقه‌مندم، اکنون بازمی‌گردم و امسال را به آسودگی میگساری می کنم و سال آینده دوباره می آیم و اسلام می آورم. «أعْشَیٰ» بازگشت و همان سال مرد و توفیق باز آمدن و اسلام آوردن نیافت.

نمایندگان نَصاریٰ

رسول خدا هنوز در مکّه بود که در حدود بیست مرد از نَصاریٰ که خبر بعثت وی را شنیده بودند، از مردم «حَبَشه» و به قولی: از مردم «نَجْران» به مکّه آمدند، و در مسجدالحرام رسول خدا را دیدند و در حالی که رجالی از قُرَیْش در پیرامون کعبه انجمن داشتند با وی نشستند و سخن گفتند و پرسش کردند، و چون رسول خدا آنان را به اسلام دعوت کرد و قرآن برایشان تِلاوت کرد گریستند و دعوت وی را اجابت کردند و او را چنان که در کتابشان توصیف شده بود یافتند و به وی ایمان آوردند، و چون از نزد رسول خدا برخاستند «أبوجَهْل بن هِشام» با گروهی از قُرَیْش سر راه بر ایشان گرفتند و گفتند: چه مردان بی خردی شما هستید، مردم «حَبَشه» شما را برای رسیدگی و تحقیق امری فرستادند، امّا شما بی درنگ دین خود را رها کردید و دعوت وی را تصدیق کردید.

نمایندگان نصاری در پاسخ قُرَیْش گفتند: ما را با شما بحث و جدالی نیست، ما به کیش خود، شما به کیش خود، ما از این سعادت نمی گذریم. در بارهٔ ایشان آیاتی از قرآن مجید نازل گردید [1].

رسول خدا هر گاه در مسجدالحرام می نشست، بیچارگان اصحاب از قبیل: «خَبّاب»، «عمّار»، «أبوفُکَیْهَه: یَسار» و «صُهَیْب» نزد وی می نشستند و قُرَیْش از راه مسخره می گفتند: می شود باور کرد که خدا اینان را به حقّ هدایت کرده و آن را از ما دریغ داشته است؟ اگر آنچه محمّد آورده است حقّ می بود، نمی شد که اینان در قبول آن بر ما سبقت جویند. خدای متعال در این باره آیاتی از قرآن مجید فرستاد [2].

۱ ـ سورهٔ مائده، آیات ۸۲ ـ ۸۳. سورهٔ قصص. آیات ۵۲ ـ ۵۵. (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۱، ص ۴۱۸ ـ ۴۱۹).

۲ ـ سورهٔ انعام، آیات ۵۲ ـ ۵۴.

چون بسیار می‌شد که رسول خدا نزدیك مَرْوَه بر در دکان غلامی مسیحی به نام «جَبْر» می‌نشست، قُرَیْش می‌گفتند: آنچه محمّد آورده کسی جز «جَبْر» غلام «بَنی حَضْرَمی» به وی نمی‌آموزد. خدا در این باره نیز آیه‌ای فرستاد [۱].

نزول سوره کوثر

عاص‌بن وائل سَهْمی هر گاه نام رسول خدا برده می‌شد می‌گفت: دست بردارید مردی است بی‌نسل و هر گاه بمیرد نام وی از میان می‌رود وآسوده می‌شوید. پس خدای متعال سورهٔ کَوْثَر را فرستاد [۲].

چون رسول خدا در کار دعوت قُرَیْش پافشاری کرد، «زَمْعَةبن أَسْوَد» و «نَضْرِبن حارث» و «أَسْوَدبن عَبْد یَغوث» و «أُبَیّ‌بن خَلَف» و «عاص‌بن وائل» گفتند: چه خوب بود که خدا فرشته‌ای را همراه تو می‌فرستاد تا با مردم از طرف تو سخن می‌گفت. وخدا در این باره آیاتی نازل کرد [۳].

روزی رسول خدا بر «وَلیدبن مُغیره» و «أُمَیَّةبن خَلَف» و «أبوجَهْل» عبور کرد و او را مسخره کردند. از این جهت سخت به خشم آمد، اما خدای متعال او را با فرستادن آیه‌ای دلگرم ساخت [۴].

وفات أبوطالب و خَدیجه

در حدود دو ماه پس از خروج بَنی هاشم از «شِعْب» و سه سال پیش از هجرت، وفات ابوطالب و سپس به فاصلهٔ سه روز وفات خَدیجه در ماه رمضان سال دهم بعثت روی داد. خدیجه در این تاریخ ۶۵ ساله و أبوطالب هشتاد و چند ساله بود و از عمر رسول خدا ۴۹ سال و هشت ماه و یازده روز می‌گذشت. أبوطالب و خَدیجِه هر دو در «حَجون» مکّه دفن شدند.

۱ ـ سورهٔ نحل آیهٔ ۱۰۳.

۲ ـ سورهٔ ۱۰۸، آیهٔ ۱ ـ ۳.

۳ ـ سورهٔ أنعام، آیات ۸ ـ ۹.

۴ ـ سورهٔ انعام، آیه ۱۰.

وفات این دو بزرگوار برای رسول خدا مصیبتی بزرگ بود و خودش فرمود: «تا روزی که أبوطالب وفات یافت دست قُرَیْش از آزار من کوتاه بود» [۱].

دربارهٔ ایمان حضرت أبی طالب کتابهائی تألیف یافته که برخی از آنها در کتاب «الذّریعة إلی تصانیف الشّیعه» [۲] ذکر شده، از آن جمله است: کتابهای «بُغْیَةالطالب لإیمان أبی طالب و حسنِ خاتمتِه» تألیف علاّمهٔ سُیوطی و «أسْنَی المَطالب فی نجاةِ أبی طالب» تألیف مفتی شافعی مکّه: سیّد أحمدبن زَیْنی دَحْلان شافعی [۳] و آن مختصری است از خاتمهٔ کتاب سیّد محمّدبن رسول بَرْزَنْجی [۴] «در نجات پدر و مادر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله» و خاتمهٔ آن در «نجات أبوطالب» است و «ایمان أبی طالب» تألیف شیخ مُفید [۵] که نسخهٔ آن نزد علاّمهٔ مجلسی بوده و از مآخذ بِحار است.

راجع به اشعار أبی طالب که در ایمان و اسلام وی صراحت کامل دارد در جلد هفتم کتاب الغدیر [۶] به تفصیل بحث شده است و سپس چهل حدیث در بارهٔ ایمان و فضائل آن بزرگوار از کتب معروف و معتبر نقل شده و آنگاه نوزده نفر از بزرگان دانشمندان اسلامی که در این مسأله به تحقیق و تفصیل بحث کرده و در بارهٔ آن، کتاب تألیف کرده‌اند، معرّفی شده‌اند، و در خاتمه این جلد نمونه‌هائی از اشعار شعرای شیعه در مدیحهٔ أبی طالب عنوان گشته [۷] و در اوائل ج ۸ [۸] از شبهات مخالفان و معاندان با تحقیق و استناد به مدارك جواب داده شده است.
دیوان أبی طالب علیه‌السّلام را أبونعیم علی‌بن حَمْزهٔ بَصْری تَمیمی لغوی [۹] در «سیسیل» جمع آوری کرده و از «أبومحمّد هارون‌بن موسی تَلَّعُکْبَریّ» [۱۰] و جمعی دیگر از مشایخ شیعه و

۱ - ر. ك: امتاع الاسماع، ص ۲۷. أسدالغابه، ج ۵، ص ۴۳۹. الکامل، ج ۲. ص ۶۳. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۱. سیرةالنبی، ج ۲، ص ۲۵ - ۲۸. ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۳.

۲ - ج ۲، ص ۵۱۰ - ۵۱۴.

۳ - متوفی به سال ۱۳۰۴ هـ. ق.

۴ - متوفی به سال ۱۱۰۳ هـ. ق.

۵ - متوفی به سال ۴۱۳ هـ. ق.

۶ - ج ۷، ص ۳۳ - ۳۸۴.

۶ - ص ۳۸۵ - ۴۰۹.

۸ - ص ۲ - ۲۹.

۹ - متوفی به سال ۳۷۵ هـ. ق.

۱۰ - متوفی به سال ۳۸۵ هـ. ق.

نیز از «محمّدبن حسن‌بن دُرَیْد» صاحب «جَمْهَرةاللّغة»[۱] از پدرش «حسن‌بن دُرَیْد» از هِشام‌بن محمّدبن سائب کَلْبی[۲] روایت کرده است[۳].

و نیز أبوهِفّان: عبداللّه‌بن أحمدبن حَرْب‌بن مِهْزَم‌بن خالد(بن) فزر عَبْدی از «بَنی مِهْزَم» خانواده‌ای بزرگ از «عَبْدالقَیْس» شیعه مذهب و ساکن بصره کتابی داشته است به نام «شعر أبی طالب‌بن عَبْدالمُطّلب و أخباره»[۴].

کتاب «أبوطالب مؤمن قُرَیْش» تألیف «عبداللّه خنیزی» که اخیراً انتشار یافته بی‌شكّ بهترین کتابی است که تاکنون در بارهٔ ایمان و حسن عاقبت أبی طالب علیه‌السّلام تألیف یافته است.

ازدواج رسول خدا با أمّ‌المؤمنین سَوْدَه و عایشه

رسول خدا چند روز پس از وفات خَدیجه «سَوْده» دختر «زَمْعَةبن قَیْس» را در ماه رمضان و سپس در ماه شوال همان سال «عایشه» دختر «أبی بکر» را به عقد خویش درآورد[۵].

سفر رسول خدا به طائف

پس از وفات أبوطالب گستاخی قُرَیْش در آزار رسول خدا به نهایت رسید، تا آنجا که سفیهی از سفیهان قُرَیْش بر سر راه رسول خدا ایستاد و خاك بر سر وی ریخت، و چون با سر خاك آلوده به خانه بازگشت به یکی از دخترانش که سر پدر را شستشو می‌داد و می‌گریست گفت: دخترم! گریه مکن که خدای بی‌شك پدرت را حفظ می‌کند.[۶] چند روز به آخر شوّال

۱ ـ متوفی به سال ۳۲۱ هـ . ق.

۲ ـ متوفی به سال ۲۰۶ هـ . ق.

۳ ـ ر. ك: الذریعه، ج ۹، قسم اول. ص ۴۲ ـ ۴۳.

۴ ـ ر. ك: مأخذ سابق. منهج المقال، ص ۱۹۹. رجال نجاشی، ص ۱۶۱. جامع الرواة ج ۱. ص ۴۷۰.

۵ ـ انسان العیون، ج ۱، ص ۳۸۶. اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۸۴ ـ ۴۸۵. ۵۰۱ ـ ۵۰۴.

۶ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۲۵ ـ ۲۶.

سال دهم ناچار رسول خدا با «زَیْدبن حارثه» (و به قول ابن اسحاق: تنها) به «طائف» رفت تا از قبیلهٔ «ثَقیف» کمك بخواهد و آنان را به دین مبین اسلام دعوت کند.

رسول خدا در طائف با سه برادر: عَبْدیالیل، مَسْعود و حَبیب: پسران «عَمْروبن عُمَیْر» که زنی از طایفهٔ «بَنی جُمَح» قُرَیْش در خانهٔ یکی از ایشان بود تماس گرفت و آنان را به سوی خدا دعوت کرد و از انان کمك و یاری خواست. یکی از آنان گفت: من پردهٔ کعبه را دریده باشم اگر تو را خدای تو به پیامبری فرستاده است.

دومی گفت: مگر خدا جز تو کسی برای پیامبری پیدا نکرد؟

سومی گفت: به خدا سوگند که: من هرگز با تو سخن نخواهم گفت، چه اگر راستی پیغمبر خدا باشی مقامت بالاتر از آن است که سخنت را رد کنم و اگر بر خدا دروغ می بندی مرا شایسته نیست که با تو هم سخن شوم.

رسول خدا که از خیر «بَنی ثَقیف» ناامید شده بود از ایشان خواست که امر وی را کتمان کنند تا گستاخی قُرَیْش را افزایش ندهد. اما آنان برخلاف خواستهٔ رسول خدا سفیهان و بردگان خود را وادار کردند تا با دشنام و داد و فریاد به دنبال وی افتادند و او را سنگباران کردند. در نتیجه پاهای رسول خدا و چند جای سر «زَیْدبن حارثه» که وی را حِمایت می کرد مجروح شد.

رسول خدا به سایهٔ تاکی پناه برد و در آنجا نشست و چون آرام گرفت چنین دعا کرد: «خـدایا از ناتوانی و بیچارگی و بی کسی خویش به تو شکوه می برم، ای مهربانتر از همهٔ مهربانان، توئی پروردگار بیچارگان و توئی پروردگار من، مرا به که وامی گذاری؟ به بیگانه‌ای که با من ترشروئی کند، یا به دشمنی که کارم را به وی سپرده‌ای؟ اگر توبر من خشمگین نباشی باك ندارم. لیکن نعمت سلامتت بر من گواراتر است. به روشنی رویت که تاریکی ها را زدوده و کار دنیا و آخرت را به سامان رسانده است پناه می برم که غضبت بر من فرود آید، یا خشمت مرا فروگیرد، از تو پوزش می خواهم تا خشنود شوی و جنبشی و نیروئی جز به وسیلهٔ تو نیست».

چون «عتبه» و «شیبه»: پسران «ربیعه» رسول خدا را در ان حال دیدند با غلام مسیحی خود «عَدّاس» که از مردم نینوی بود مقداری انگور برای وی فرستادند، «عَدّاس» از آنچه از رسول خدا دید و شنید (به گفتهٔ یعقوبی: اسلام آورد) و چنان فریفته شد که بیفتاد بر سرودست و پای وی بوسه زد و چون «عُتْبَه» و «شَیْبَه» جهت پرسیدند گفت: «در روی زمین بهتر از این چیزی نیست، مرا به امری خبر داد که جز پیغمبران نمی دانند». پس به وی گفتند: نکند که

تو را از کیش تو باز دارد، دین تو از دین او بهتر است [۱].

رسول خدا پس از ده روز توقّف در «طائف» و ناامیدی از اسلام و حمایت قبیلهٔ «بَنی ثَقیف» راه مکّه در پیش گرفت، در منزلگاه «نَخْله» نیمه شب نماز می خواند که گذار عدّه‌ای از پریان بر آنجا افتاد و ایمان آوردند و برای دعوت قوم خویش بازگشتند. خدای متعال در قرآن مجید در دو موضع قصّهٔ ایشان را ذکر می کند [۲].

رسول خدا در نزدیکی مکّه کسی را به ترتیب نزد «اَخْنَس بن شَریق»، «سُهَیْل بن عَمْرو» و «مُطعِم بن عَدِیّ» فرستاد و از هر یك امان خواست. «اَخْنَس» و «سُهَیْل» عذر آوردند ولی «مُطعِم» پذیرفت، رسول خدا در امان وی به مکّه درآمد [۳].

واقعهٔ إسراء

صریح قرآن مجید است که خدای‌متعال بندهٔ خود محمّد (صلّی اللّه‌علیه‌وآله) را شبانه از مسجدالحرام به مسجد اقصی (بیت‌المَقْدِس) برد تا برخی از آیات خود را به وی نشان دهد [۴].

بر حسب روایات صاحب طَبَقات، إسراء در شب هفدهم ربیع الاول یك سال پیش از هجرت و از «شِعْب أبی طالب» بوده است و بر حسب بسیاری از روایات از خانهٔ «اُمّ هانی» دختر «أبوطالب».

تفصیل إسراء و توصیف رسول خدا از شمایل انبیاء و آنچه را شاهد صدق خویش معرّفی کرده در کتب حدیث و تاریخ بنگرید [۵].

۱ ـ ر. ك: اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۸۹ ـ ۳۹۰. سیرةالنبی، ج ۲، ص ۲۸ ـ ۳۱. الطبقات‌الکبری، ج ۱، ص ۲۱۲. تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۸۱. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۴ ـ ۳۹۵.

۲ ـ سورهٔ أحقاف، آیات ۲۹ ـ ۳۱. سورهٔ جن، آیات ۱ ـ ۲۸. (سیرةالنبی، ج ۲، ص ۳۱).

۳ ـ تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۸۲.

۴ ـ سورهٔ اسراء = بنی اسرائیل، آیه ۱.

۵ ـ ر. ك: الطبقات‌الکبری، ج ۱، ص ۲۱۳ ـ ۲۱۶. سیرةالنبی، ج ۲، ص ۲ ـ ۷.

واقعهٔ معراج

به روایت صاحب طَبَقات: واقعهٔ معراج و رفتن رسول خدا به آسمانها در شب هفدهم ماه رمضان، هجده ماه پیش از هجرت روی داد و نمازهای پنجگانه بر وی واجب گردید.[۱] بسیاری از محدّثان و مورّخان، واقعهٔ إسراء و معراج را در یك شب دانسته‌اند.[۲]

فخررازی می‌نویسد: اهل تحقیق برآنند که به مقتضای دلالت قرآن و حدیث روایت شده در صحاح، خدای متعال روح و جسد محمّد را از مکّه به مسجد اقصیٰ، و سپس از آنجا به آسمانها برد.[۳]

علاّمهٔ مَجْلِسی نیز به تفصیل در مسألهٔ إسراء و معراج بحث کرده و فرموده است: بدان که عروج رسول خدا به سوی بیت‌المَقْدِس و سپس به آسمان در یك شب، و آن هم با جسد شریفش، مطلبی است که آیات و اخبار متواتر خاصّه و عامّه بر آن دلالت می کند و انکار این گونه مطالب، یا تأویل آن به عروج روحانی، یا به وقوع آن در خواب، ناشی از کمی تتبّع، یا از سستی دین و ضعف یقین است.[۴]

با همهٔ اختلافاتی که در تاریخ و کیفیّت إسراء و معراج رسول خدا پیش آمده است، عقیدهٔ شیعهٔ امامیّه بر آن است که إسراء و معراج هر دو جسمانی بوده و در بیداری وقوع یافته است.[۵]

۱ ـ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۳.

۲ ـ سیرة النبی، ج ۲، ص ۲ ـ ۷. امتاع الاسماع، ص ۲۸ ـ ۳۰.

۳ ـ مفاتیح الغیب، ج ۵، ص ۵۴۰ ـ ۵۴۶.

۴ ـ بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۲۸۲ ـ ۴۱۰.

۵ ـ در دعـای ندبـه که یکی از زیارات امـام زمـان علیه‌السّلام است، و آن را شیخ جلیل «محمدبن المشهدی» و «رضی الدین علی بن طاوس» و صاحب مزار قدیم از شیخ جلیل «محمدبن علی بن أبی قره»، و او از کتاب أبی جعفر «محمدبن حسین بن سفیان بزوفری» نقل کرده‌اند، و در چهار عید یعنی: عید فطر، عید أضحی، عید غدیر و روز جمعه و نیز در شب جمعه خواندنش وارد است. عبارتی است راجع به معراج رسول خدا که در مزار «محمدبن المشهدی» و مزار قدیم چنین است: «وَعَرَجْتَ بِهِ إِلَیٰ سَمَائِكَ» و در بعض نسخه‌های مصباح الزائر سیدبن طاوس نیز همین طور بود، اما آن نسخه از مصباح که مرحوم مجلسی دعا را از آنجا نقل کرده، این طور بوده است: «وَعَرَجْتَ بِرُوحِهِ إِلَیٰ سَمَائِكَ» لذا او هم این جمله را این طور نقل کرده و به همین نحو شایع شده است، با این که سیّد هم ظاهراً از محمدبن المشهدی نقل کرده است و در مزار او اثری از کلمهٔ «روح» نیست، بنابراین ظاهر

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

واقعهٔ شَقُّ القمر

تاریخ این واقعه که ظاهر قرآن مجید بر آن گواهی می دهد نیز به درستی معلوم نیست.
فَخْر رازی در ذیل آیهٔ اوّل سورهٔ «قَمَر» می نویسد: همهٔ مفسّران برآنند که مراد به آیه آن است که «ماه شکافته شد» و اخبار هم بر واقعهٔ شَقُّ القمر دلالت می کند و حدیث آن در صحیح مشهور است و جمعی از صحابه آن را روایت کرده‌اند [1].

دعوت قبائل عرب

رسول خدا پس از آن که در سال چهارم بعثت دعوت خویش را آشکار ساخت، ده سال متوالی در موسم حجّ در «عُکاظ» و «مَجَنّه» و «ذُوالمجاز» و «مِنیٰ» و «مکّه» و دیگر منازل حاجیان با آنان تماس می‌گرفت و از آنان می‌خواست تا او را یاری دهند و در راه رساندن رسالت‌های خدائی حِمایت کنند و بهشت را پاداش برند.

رسول خدا بر یکایك قبایل می گذشت و به آنان می‌گفت: «ای مردم! بگوئید: «لاإله الاّ اللّه» تا رستگار گردید و عرب را مالك شوید و عجم رام شما گردد و در اثر ایمان پادشاهان بهشت باشید.

امّا چنانکه سابقاً گفته‌ایم عمویش «ابولَهَب» می‌گفت: مبادا سخن وی را بشنوید، چه از دین برگشته و دروغگو است.

در نتیجه قبایل عرب هم به رسول خدا پاسخ زشت می‌دادند و او را آزرده می‌ساختند و می‌گفتند: خویشان و نزدیکانت تو را بهتر می‌شناسند که از تو پیروی نکرده‌اند. بدین‌ترتیب

این است که در نسخه‌های مصباح تحریفی عمدی یا اشتباهی روی داده و منشأ اشتباه گردیده است.
مرحوم حاج میرزا حسین نوری بعد از توضیح این مطلب می‌نویسد: پس معلوم می‌شود در نسخ مصباح تحریفی شده از بعضی ناسخین که به بعضی امراض قلبیه و عقائد فاسده مبتلا بوده و عروج جسمانی آن حضرت را که ضرورت مذهب، بلکه دین بر آن قائم شده، منکر و باور ننموده (کذا) و از آنجا که ملاذ و مرجع کافهٔ علماء و عوام در امثال این مقام، مؤلفات مرحوم مجلسی است، و به مآخذ کتب آن مرحوم گاهی مراجعه نکنند، لهذا این فقرهٔ محرفه شایع و ذایع و منتشر شده، و در ألسنه و افواه دائر، و سبب شبهه شده در بعض قلوب مریضه و نفوس ضعیفه (ر. ك: تحیةالزائر، ص ۲۶۰ - ۲۶۳).

۱ ـ مفاتیح الغیب، ج ۷، ص ۷۷۹.

رسول خدا قبایل: «بَنی عامربن صَعْصَعه»، «بَنی مُحارِب‌بن خَصَفَه»، «بَنی فَزاره»، «غسّان»، «بَنی مُرّه»، «بَنی حَنیفه». «بَنی سُلَیْم»، «بَنی عَبْس»، «بَنی نَضْر»، «بَنی ثَعْلَبَة‌بن عُکابَه»، «کِنْدَه»، «کَلْب»، «بَنی حارث‌بن کَعْب»، «بَنی عُذْرَه» و «حَضارمه» را یکایك دعوت کرد، اما هیچ یك از این قبایل دعوت وی را نپذیرفتند[1] و به گفتهٔ ابن اسحاق: بیش از همه قبیلهٔ «بَنی حَنیفه» در پاسخ وی بی ادبی و گستاخی کردند.

هنگامی که رسول خدا قبیلهٔ «بَنی عامربن صَعْصَعَه» را دعوت می کرد، مردی از ایشان به نام «بَیْحَرَةبن فراس» گفت: به خدا قسم که: اگر من این جوان را از دست قُرَیْش بگیرم، با نیروی وی عرب را می خورم. سپس به رسول خدا گفت: بیا بگو که: اگر ما تو را در این امر پیروی کردیم و آنگاه به یاری خدا پیروز شدی، می شود که پس از تو این کار به دست ما باشد؟ رسول خدا گفت: «اختیار این امر به دست خداست، و آن را هر کجا که می خواهد می نهد». بَیْحَرَه گفت: پس ما در مقابل عرب جان نثار تو باشیم و آنگاه که خدا پیروزیت داد، کار به دست دیگران افتد؟ ما را نیازی به پذیرش این دعوت نیست [2].

مقدمات هجرت و آشنائی با اهل یَثْرِب

دو قبیلهٔ بت‌پرست به نام «أوس» و «خَزْرَج» از عرب «قَحْطانی» یَمَن در یَثْرِب سکونت داشتند و پیوسته جنگهائی میان این دو قبیله روی می داد، تا در زیر فشار جنگ به ستوه آمدند و دانستند که نابود می شوند و نیز «بَنی نَضیر» و «بَنی قُرَیْظه» و دیگر یهودیان ساکن یَثْرِب بر آنان گستاخ شدند، جمعی از ایشان به مکّه رفتند تا از قُرَیْش یاری بخواهند و بدین وسیله سرفراز و نیرومند گردند، امّا قُرَیْش شرایطی پیشنهاد کرد که برای ایشان قابل پذیرش نبود و این شرایط از طرف «أبوجَهْل‌بن هِشام مَخْزومی» پیشنهاد شد.

به قولی: قُرَیْش دعوت ایشان را پذیرفته بود که «أبوجَهْل» از سفری رسید و پیمان را به هم زد و شرایطی غیرقابل پذیرش پیشنهاد کرد. ناچار أهل یَثْرِب به طائف رفتند و از قبیلهٔ «ثَقیف» کمك خواستند وچون امروز و فردا می کردند بی نتیجه بازگشتند [3].

۱ ـ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۶ ـ ۲۱۷. امتاع الاسماع، ص ۳۰ ـ ۳۱.

۲ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۳۳ ـ ۳۴. تاریخ الامم والملوك، ج ۲. ص ۸۴.

۳ ـ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۵ ـ ۳۹۶.

سُوَیْدبن صامت أوْسی[۱] از «بَنی عَمْروبن عَوْف» که او را به خاطر شجاعت و شاعری و نسب و شرفی که داشت «کامل» می‌گفتند، برای حجّ یا عمره از مدینه به مکّه آمد. وچون از امر رسول خدا آگاه شد به دیدن وی رفت و با او سخن گفت، یا اینکه رسول خدا خود خواستار دیدار او شد و به خدا و اسلام دعوتش کرد. سُوَیْد گفت: شاید آن‌چه نزد تو است مانند همان نوشته‌های حکمت‌آمیز لُقمان است که با من همراه است؟ رسول خدا گفت: آن را بر من عرضه دار. و چون آنچه داشت عرضه داشت، رسول خدا گفت: این هم سخنی نیکوست، امّا آنچه من دارم از این بهتر است، آن قرآنی است که خدا بر من نازل ساخته و هدایت و نور است.

سپس رسول خدا قرآن بر وی تِلاوت کرد. «سُوَیْد» گفت: ای محمّد! راستی که این سخنی است نیکو. آنگاه به مدینه بازگشت و اندکی بعد، پیش از جنگ (یا در جنگ) «بُعاث» به دست خَزْرجیان کشته شد و مردانی از قبیلهٔ وی می‌گفتند: او به عقیدهٔ ما مسلمان کشته شد[۲].

دیگربار «أبُوالْحَیْسَر: أنَس[۳]بن رافع» با جوانانی از «بَنی عَبْدالأشْهَل»[۴] از جمله: «إیاس‌بن مُعاذ» به منظور پیمان بستن با قُرَیْش علیه خَزْرَجیان به مکّه آمدند، و رسول خدا آنان را دید و به اسلام دعوت کرد و برایشان قرآن تِلاوت کرد، اما تنها «إیاس‌بن مُعاذ» اظهار تمایل به اسلام کرد و گفت: ای قوم من! به خدا قسم: این امر از آنچه برای آن آمده‌ایم بهتر است.

پس «أبوالْحَیْسَر» مشتی خاك و ریگ برداشت و بر روی «إیاس» زد و گفت: ما را به کار خویش بگذار، ما برای کاری جز این آمده‌ایم. «إیاس» خاموش شد، و رسول خدا هم از ایشان منصرف گشت و بی نتیجه به مدینه بازگشتند و جنگ «بُعاث» میان «أوْس» و «خَزْرَج» روی داد و اندکی بعد «إیاس‌بن مُعاذ» از دنیا رفت و کسانی از قبیله‌اش می‌گفتند که در حال

۱ ـ سُوَیْد پسر خالهٔ عَبْدالمُطّلِب‌بن هاشم، و مادرش لَیْلیٰ دختر عَمْرو از بنی عَدِیّ‌بن نجّار، خالهٔ عبدالمطلب بود (امتاع الاسماع، ص ۳۲).

۲ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲. ص ۳۴ ـ ۳۶. تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۸۴. امتاع الاسماع، ص ۳۱ ـ ۳۲. انسان العیون، ج ۲، ص ۷. الکامل، ج ۲، ص ۶۶.

۳ ـ در نسخه به پیروی سیره: «أنس» ضبط شده، لیکن در جوامع السیره «أُنیس» آمده است (ر. ك: جوامع السیره ص ۶۹). م.

۴ ـ با صد نفر از قوم خویش (جوامع السیره، ص ۶۹).

مرگ پیوسته تَهلیل و تکبیر و تَحمید و تَسبیح پروردگار می گفت تا درگذشت و شکّ نداشتند که او مسلمان مرده است [۱].

نخستین مسلمانان أنصار

در سال یازدهم بعثت رسول خدا در موسم حجّ در عَقَبهٔ «مِنَیٰ» با گروهی از مردم «یثرِب» ملاقات کرد و از ایشان پرسید: شما که هستید؟ گفتند: مردمی از قبیلهٔ خَزْرَج. گفت: از هم پیمانان یهود؟ گفتند: آری. گفت: نمی نشینید تا با شما صحبت کنم؟ گفتند: چرا.

پس با رسول خدا بنشستند و اسلام را بر آنان عرضه داشت و قرآن را برایشان تلاوت کرد. یهودیان یثرِب که اهل کتاب و دانش بودند، هر گاه میان ایشان و «أوْس» و «خَزْرَج» پیشامدی می شد می گفتند: به زودی پیامبری مبعوث می شود، و ما به وی ایمان می آوریم و با همدستی وی شما را چون قوم «عاد» و «إرَم» می کشیم.

اهل یثرِب پس از شنیدن دعوت رسول خدا به یکدیگر گفتند: به خدا قسم: این همان پیامبری است که یهودیان ما را از بعثت او بیم می دادند و نباید در ایمان به وی بر ما پیشدستی کنند. و سپس دعوت رسول خدا را اجابت کردند و اسلام آوردند و گفتند: ما قوم خود را در حال دشمنی و گیرودار جنگ گذاشته‌ایم و امیدواریم که خدا به وسیلهٔ تو آنان را با هم الفت دهد، اکنون ما به یثرِب باز می گردیم و آنان را به اسلام دعوت می کنیم، باشد که خدا به این دین هدایتشان کند و در آن صورت بسی عزیز و نیرومند خواهی بود.

ابن اسحاق می گوید: اینان شش نفر از قبیلهٔ خَزْرَج بودند:

۱ ـ أبوامامه: أسْعدبن زُرارةبن عُدس بن عُبَیْدبن ثَعْلَبَةبن غَنْم بن مالك، از قبیلهٔ «بَنی نَجّار»: تَیْم اللّه بن ثَعْلَبَةبن عَمْروبن خَزْرَج از طایفهٔ «بَنی مالك بن نَجّار».

۲ ـ عَوْف بن حارث بن رِفاعة بن سَوادبن مالك بن غَنْم، از «بَنی مالك بن نَجّار» (که او را عَوْف بن عَفْراء [۲] می گفتند).

۳ ـ رافع بن مالك بن عَجْلان بن عَمْروبن عامربن زُرَیْق (از بَنی زُرَیْق) بن عامربن

۱ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۳۶ ـ ۳۷. امتاع الاسماع، ص ۳۲. جوامع السیره، ص ۶۹.

۲ ـ در نسخه «عَوْف بن عَفْراء» است ولی در سیرهٔ ابن هشام و جوامع السیره «ابن عفراء» بدون «عوف» آمده است (سیره، ج ۲، ص ۷۱، چاپ مصطفی الحلبی، سال ۱۳۵۵، جوامع، ص ۷۰، چاپ دارالمعارف مصر) م.

زُرَیْق بن عَبْد حارثة بن مالك بن غَضْب بن جُشَم بن خَزْرَج.

۴ ـ قُطْبَة بن عامر بن حَدیدة بن عَمْرو بن سَواد (از بَنی سَواد) بن غَنْم بن کَعْب بن سَلِمَة بن سَعْد بن علی بن أسد بن ساردة بن تَزید بن جُشَم بن خَزْرَج.

۵ ـ عُقْبَة بن عامر بن نابیٔ بن زَیْد بن حَرام (از بَنی حرام) بن کَعْب بن غَنْم بن کَعْب بن سَلِمه.

۶ ـ جابر بن عَبْدالله بن رِئاب بن نُعْمان بن سِنان بن عُبَیْد (از بَنی عُبَیْد) بن عَدِیّ بن غَنْم بن کَعْب بن سَلِمَه.

اینان به یَثْرِب بازگشتند و امر رسول خدا را با مردم در میان گذاشتند و آنان را به دین اسلام دعوت کردند و چیزی نگذشت که اسلام در یَثْرِب شیوع یافت و خانه‌ای از خانه‌های انصار باقی نماند که صحبتی از رسول خدا در آن نباشد[1].

برخی نوشته‌اند که: نخستین مسلمانان أنصار «أسْعَد بن زُراره» و «ذَکْوان بن عَبْد قَیْس» بودند، اینان بر «عُتْبَة بن رَبیعه» وارد شدند و «عُتْبَه» گفت: این نمازگزار یعنی رسول خدا ـ ما را از همه کارمان بازداشته است. و چون پیش از این «أسْعَد بن زُراه» و «أبوالْهَیْثَم بن تَیِّهان» در یَثْرِب از توحید سخن می‌گفتند، «ذَکْوان» که سخن «عُتْبَه» را شنید، به «أسْعَد» گفت: این همان دین است که تو می‌خواهی، آنگاه هر دو برخاسته و نزد رسول خدا رفتند و اسلام آوردند و سپس به مدینه بازگشتند و چون «أسْعَد بن زُراره» خبر اسلام آوردن خود و گفتار و دعوت رسول خدا را به «أبوالْهَیْثَم» گفت، او نیز اسلام آورد و رسول خدا را ندیده به پیغمبری شناخت.

به روایتی: اول بار «رافع بن مالك زُرَقی» و «مُعاذ بن عَفْراء» برای عُمره به مکّه رفتند و چون از دعوت رسول خدا خبر یافتند، نزد وی شتافتند و اسلام را بر آنان عرضه داشت و مسلمان شدند. آنگاه به مدینه بازگشتند و نخستین مسجدی که در مدینه در آن قرآن خوانده شد مسجد «بَنی زُرَیْق» بود.

به قولی دیگر: رسول خدا از مکّه بیرون رفت و در «مِنَیٰ» بر هشت نفر از مردمان یَثْرِب گذشت و آنان را به دین اسلام دعوت فرمود و همگی به دین اسلام درآمدند، و هنگامی که رسول خدا از ایشان خواست تا از وی حِمایت کنند و در راه تبلیغ رسالت پروردگار یاریش دهند، گفتند: از جنگ «بُعاث» چیزی نگذشته است و اکنون در این وضع، آمدنت به یَثْرِب

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۳۷ ـ ۳۹. جوامع السیره ص ۶۹ ـ ۷۱. الطبقات الکبری ج ۱، ص ۲۱۹. تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۸۷، امتاع الاسماع، ص ۳۲ ـ ۳۳. الکامل، ج ۲، ص ۶۶ ـ ۶۷.

بی‌نتیجه خواهد بود، بگذار تا ما بازگردیم، باشد که خدا میان ما سازش پیش آورد و در موسم حجّ سال آینده نزد تو بازآئیم [۱].

واقدی بعد از نقل داستان شش نفر خَزْرَجی می‌گوید: در باب نخستین کسانی که از مردم یَثْرِب به دین اسلام درآمدند، استوارترین سخنی که شنیده‌ایم همین است [۲].

نخستین بیعت عقبه

در ذوالحجّهْ سال ۱۲ بعثت.

در سال دوازدهم بعثت، ۱۲ نفر از انصار در موسم حجّ، در عَقَبهْ «مِنَیٰ» با رسول خدا بیعت کردند، پنج نفر از همان شش نفری که در سال گذشته اسلام آورده بودند (یعنی جز جابربن عبداللّه) و هفت نفر دیگر.

۱ ـ ۵ ـ اَسْعَدبن زُراره، عَوْف‌بن حارث، رافع‌بن مالك، قُطْبَةبن عامر، عُقْبَةبن عامر (از شش نفر سال گذشته).

۶ ـ مُعاذبن حارث (برادر عَوْف‌بن حارث).

۷ ـ ذَکْوان‌بن عَبْد قَیْس‌بن خَلَدَةبن مُخْلِدبن عامربن زُرَیْق (که مهاجری و انصاری بود، یعنی پس از اسلام آوردن در مکّه با رسول خدا ماند تا نوبت هجرت به مدینه رسید و آنگاه هجرت کرد).

۸ ـ عُبادةبن صامت‌بن قَیْس‌بن أصْرَم‌بن فِهْربن ثَعْلَبَةبن غَنْم (از بَنی غَنْم)بن عَوْف‌بن عَمْروبن عَوْف‌بن خَزْرَج که آنان را «قَواقل» می‌گفتند [۳].

۹ ـ أبوعَبْدالرَّحمان: یَزیدبن ثَعْلَبَةبن خَزْمَةبن أصْرَم‌بن عَمْروبن عَمّاره، از «بَنی غُصَیْنَه» از بَلِیّ، حَلیف بَنی غُصَیْنَه [۴].

۱۰ ـ عَبّاس‌بن عُبادةبن نَضْلَةبن مالك‌بن عَجْلان (از بَنی عَجْلان)بن زَیْد بن غَنْم‌بن

۱ ـ این هشت نفر عبارتند از: أسْعَدبن زُراره، مُعاذبن عَفْراء، رافع‌بن مالك، ذَکْوان‌بن عَبْد قَیْس، عُبادةبن صامت، أبوعَبْدالرَّحمان: یَزیدبن ثَعْلَبَة، أبوالْهَیْثَم‌بن تَیِّهان و عُوَیم‌بن ساعده.

۲ ـ ر. ك. الطبقات‌الکبری، ج ۱، ص ۲۱۷ ـ ۲۱۹.

۳ ـ چه اگر مردی در یثرب به ایشان پناهنده می‌شد، تیری به وی می‌دادند و می‌گفتند: «قَوْقِلْ بِهِ بِیَثْرِبَ حَیْثُ شِئْتَ» یعنی در هر کجای یثرب که خواستی می‌توانی با این تیر راه بروی.

۴ ـ در سیره: غُصَیْنَه (به صاد مهمله) و در اسدالغابه و همچنین در نسخه: غُضَیْنَه (به‌معجمه). م.

سالم، از بَنی سالم بن عَوْف بن عَمْرو بن عَوْف بن خَزْرَج (این ده نفر از قبیلهٔ خَزْرَج بودند).
۱۱ ـ أبوالْهَیْثَم: مالك بن تَیِّهان، از «بَنی عَبْدالأَشْهَل» بن جُشَم بن حارث بن خَزْرَج بن عَمْرو بن مالك بن أَوْس.
۱۲ ـ عُوَیْم بن ساعده، از بَنی عَمْرو بن عَوْف بن مالك بن أَوْس (این دو نفر از قبیلهٔ «أَوْس»[1] بودند).

عُبادة بن صامت می‌گوید: من در نخستین بیعت عَقَبه حاضر بودم، و ما دوازده مرد بودیم که با رسول خدا به «بیعت نساء» بیعت کردیم ـ و این پیش از آن بود که جنگ بر ما واجب شود ـ که «برای خدا شریکی قرار ندهیم و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و فرزندان خود را نکشیم و بهتانی را که ساخته باشیم، از میان دست‌ها و پاهای خویش نیاوریم، (فرزندی از زنا نیاوریم) و در کاری نیك او را نافرمانی نکنیم[2] (و رسول خدا پاسخ می‌داد که) «اگر وفا کردید، شما را بهشت خواهد بود و اگر چیزی از اینها را مرتکب شدید، امر شما به خدای عزّوجلّ واگذار است: تا اگر خواست بیامرزد، و اگر خواست عذاب کند».

و در روایت دیگر: «و اگر چیزی از اینها را مرتکب شدید و در دنیا حدّ آن بر شما جاری شد، همان کفّارهٔ آن گناه خواهد بود و اگر تا روز قیامت پوشیده ماند، کار شما با خداست: اگر خواست عذاب می‌کند و اگر خواست می‌بخشد».

این دوازده نفر پس از انجام بیعت به مدینه بازگشتند و رسول خدا «مُصْعَب بن عُمَیْر بن هاشم بن عَبْد مَناف بن عَبْدالدّار بن قُصَیّ عَبْدَرِیّ» (و نیز به قولی: عبدالله بن أُمّ مَکْتوم)، را همراهشان به مدینه فرستاد، تا به هر کس مسلمان شد قرآن بیاموزند و به سوی خدا دعوت

۱ ـ مقریزی ۹ نفر خزرجی و سه نفر اوسی می‌شمارد، یعنی از ده نفر خزرجی عباس بن عباده را نام نمی‌برد، و بر دو نفر اوسی، براء بن معرور را می‌افزاید (أمتاع الأسماع، ص ۳۲ ـ ۳۳). از این دوازده نفر به روایت مشهور، ده نفرشان (به جز عقبة بن عامر و جابر بن عبدالله) در بیعت عقبهٔ دوم نیز شرکت داشته‌اند.

۲ ـ این بیعت را بدان‌جهت «بیعت نساء» گفته‌اند که رسول خدا، با زنان مسلمان به همین شرایط بیعت می‌کرد، و در این بیعت هم مثل بیعت زنان التزام به جهاد در کار نبود، و مضمون «بیعت نساء» در سورهٔ ممتحنه (۶۰) آیه ۱۲ نیز همین است. اما آنچه در کتاب «تاریخ الإسلام السیاسی» تألیف دکتر حسن ابراهیم حسن (چاپ دوم ۱۹۵۳، ج ۱، ص ۹۹). می‌نویسد: «شاید این بیعت بدان جهت «بیعت نساء» نامیده شد، که «عَفْراء» دختر «عُبَیْد بن ثَعْلَبَه» در آن حضور داشته، و او نخستین زنی است که با رسول خدا بیعت کرده است». بی‌وجه به نظر می‌رسد. و کاشف از آن است که مؤلف کتاب به صیغهٔ این بیعت و آیه ۱۲ سورهٔ ممتحنه و حتّیٰ به عبارت ابن اسحاق و طبری، هیچ توجه نکرده است!

کنند، بدین جهت بود که «مُصْعَب» را در مدینه «مُقْری» می گفتند «مُصْعَب» بر «أسْعَدبن زُراره» وارد شد و برای مسلمانان مدینه پیشنمازی می کرد.

به روایتی: «أسْعَدبن زُراره» برای مسلمانان پیشنمازی و اقامهٔ جمعه می کرد تا آن که «أوس» و «خَزْرَج» به رسول خدا نوشتند که: کسی را برای تعلیم دادن قرآن نزد ایشان بفرستد، رسول خدا «مُصْعَب» را فرستاد و کار وی تعلیم قرآن بود.

در نخستین نماز جمعه مدینه به روایتی: «مُصْعَب‌بن عُمَیْر» پیشنماز بود، اما به روایت ابن اسحاق نخستین نماز جمعه را در مدینه «أسْعَدبن زُراره» خواند.

عبدالرَّحمان بن کَعْب‌بن مالك می گوید که: پدرم نابینا شده بود و هر گاه او را به نماز جمعه می بردم و اذان جمعه را می شنید، بر «أبوأمامه: أسْعَدبن زُراره» درود می فرستاد. مدّتی بدین منوال گذشت، تا آنکه روزی او را به نماز جمعه می بردم و چون صدای أذان را شنید، مثل گذشته بر وی درود فرستاد و برای او طلب مغفرت کرد و چون جهت پرسیدم، گفت: پسر جانم «أسْعَدبن زُراره» نخستین کسی بود که در مدینه در «هَزْم نبیت»[1] از «حَرّهٔ بَنی بَیاضه»[2] در جائی که آن را «نقیع الخَضِمات» می گفتند برای ما إقامهٔ نماز جمعه می کرد. گفتم: در آن تاریخ چند نفر بودید؟ گفت: چهل مرد.

اسلام آوردن سعدبن مُعاذ و أُسَیْدبن حُضَیْر

«أسْعَدبن زُراره» همراه «مُصْعَب‌بن عُمَیْر» به محلّهٔ «بَنی عَبْدالأشْهَل» و «بَنی ظَفَر» رفتند تا «سَعْدبن مُعاذبن نُعمان‌بن امرئ‌القَیْس‌بن زَیْدبن عَبْدالأشْهل» پسر خالهٔ «أسعَدبن زُراره» و «أُسَیْدبن حُضَیْر» را که هر دو از اشراف «بنی عَبْدالأشْهَل» و هنوز مشرك بودند به اسلام دعوت کنند. «سَعْدبن مُعاذ» که از آمدنشان آگاه شد، به «أُسَیْدبن حُضَیْر» گفت: می دانی که «أسْعَدبن زُراره» پسر خالهٔ من است و نمی توانم با او درشتی کنم. تو خود نزد این دو مرد که به منظور گمراه کردن ضعفای ما آمده‌اند رهسپار شو و آنان را از نزدیك شدن به محلّهٔ ما بازدار.

«أُسَیْد» حربهٔ خود را برداشت و به سوی آن دو رهسپار گردید و همین که به آنان رسید

۱ ـ دامن کوه نبیت در نزدیکی مدینه (ر. ك: روض الانف، ج ۴، ص ۱۰۰، دارالکتب الحدیثه. م.).

۲ ـ حره: زمین سنگلاخ سیاه است (ر. ك: قاموس، معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۴۵ چاپ بیروت، سال ۱۳۷۵ هـ ـ .) م.

به دشنام و ناسزاگوئی آغاز کرد. «مُصْعَب» که با معرفی «أسْعَد»، «أُسَیْد» را شناخته بود و تأثیر اسلام وی را نیك می‌دانست، به او گفت: چه مانعی دارد که بنشینی تا با تو سخن گویم، اگر دعوت ما را پسندیدی می‌پذیری و اگر بدت آمد در دفع ما کوتاهی مکن. گفت: چه با انصاف سخن گفتی.

«أُسَیْد» نشست و با شنیدن دعوت «مُصْعَب» و آیاتی از قرآن مجید، گفت: برای مسلمان شدن چه باید کرد؟ و آنگاه به دستور «مُصْعَب» برخاست و غسل کرد و جامه‌هایش را پاکیزه ساخت و شهادت حق بر زبان راند و دو رکعت نماز خواند و سپس به آن دو گفت: اگر «سَعْدبن مُعاذ» هم به اسلام درآید، دیگر کسی از «بَنی عبدالأشْهَل» نامسلمان نخواهد ماند، هم‌اکنون او را نزد شما می فرستم.

«سَعْد» هم به همان ترتیب با دشنام و ناسزا گفتن رسید و پس از شنیدن دعوت اسلام و آیاتی از قرآن مجید و پرسیدن آن که: باید برای مسلمان شدن چه کرد؟ برخاست و شستشو کرد و دو جامه‌اش تطهیر کرد و شهادت حقّ بر زبان جاری ساخت و دو رکعت نماز خواند و همراه «أسَیْدبن حُضَیْر» نزد قوم خود بازگشت و اسلام از سیمای وی آشکار بود. پس به آنان گفت: ای «بنی عَبْدالأشْهَل» مرا در میان خود چگونه می‌دانید؟ گفتند: سرور مائی و از همه ما با تدبیرتر و نیکو سرشت‌تر. گفت: حال که چنین است، سخن با مردان و زنان شما بر من حرام است تا به خدا و رسولش ایمان آورید.

گفته‌اند که: در آن شب یك مرد یا زن نامسلمان در میان «بَنی‌عبدالأشْهَل» باقی نماند. «أسْعَد» و «مُصْعَب» به خانهٔ «أسْعَد» بازگشتند و «مُصْعَب» دست در کار دعوت مردم به اسلام بود، تا کار انتشار اسلام در مدینه به جائی رسید که در هر محلّه از محلّه‌های انصار، مردان و زنانی مسلمان بودند، مگر در محلّهٔ «بَنی أُمَیّةبن زَیْد»[1] و «خَطْمه»[2] و «وائل»[3] و «واقف»[4] که از رهبر و شاعر خود «أبوقَیْس: صَیْفیّ بن أسْلَت» از «بَنی وائل‌بن زَیْد» پیروی کردند و از اسلام بازشان داشت تا آن که رسول خدا به مدینه هجرت کرد و بَدْر و أُحُد و خَنْدَق برگزار شد،

۱ ـ بنی أمیةبن زیدبن قیس‌بن عامربن مرةبن مالك‌بن أوس.

۲ ـ بنی خطمه (به فتح طاء): بنی عبداللّه‌بن مالك‌بن أوس (ر. ك: نهایةالارب، ص ۲۳۲. چاپ مطبعةالنجاح، ۱۳۷۸. م.).

۳ ـ بنی وائل‌بن زید.

۴ ـ بنی واقف: مالك‌بن امرئ‌القیس‌بن مالك‌بن أوس (ر. ك: نهایةالارب).

سپس همه به دین اسلام درآمدند.[۱]

دومین بیعت عقبه

«مُصْعَب‌بن عُمَیْربن هاشم» به مکّه بازگشت[۲] و اسلام اهل مدینه را به عرض رسول خدا رسانید و آن حضرت شادمان گشت، سپس جمعی از انصار در موسم حجّ به مکّه رفتند و «بیعت دوم عَقَبه» به انجام رسید. بیعت دوّم عقبه در ذی‌حجّهٔ سال سیزده بعثت اتفاق افتاد.

«کَعْب‌بن مالك» که خود از أصحاب «بیعت دوّم عَقَبه» است می‌گوید: ما که نماز خوانده بودیم و به احکام دین آشنا بودیم، با حاجیان مشرك قوم خود[۳] رهسپار شدیم، و چون از مدینه بیرون رفتیم «بَراءبن مَعْرور» که سرور و بزرگ و همراه ما بود گفت: من نظری دارم که نمی‌دانم شما موافق هستید یا نه؟ گفتیم: چه نظری؟ گفت: نظرم این است که رو به کعبه نماز بگزارم. گفتند: ما شنیده‌ایم که رسول خدا رو به «شام» نماز می‌گزارد و ما نخواهیم که با وی مخالفت کنیم. گفت: من رو به کعبه نماز می‌گزارم.

هنگام نماز ما رو به شام نماز می‌گزاردیم و او رو به کعبه نماز می‌گزارد، تا به مکّه رسیدیم، و هر چه او را نکوهش می‌کردیم، کار خود را رها نکرد. در مکّه گفت: بیا تا نزد رسول خدا برویم و از کاری که می‌کردم پرسش کنیم.

ما که رسول خدا را ندیده بودیم و نمی‌شناختیم، از مردی از أهل مکّه جویای وی شدیم. گفت: او را می‌شناسید؟ گفتیم: نه. گفت: عموی وی «عبّاس‌بن عَبْدالمُطّلِب» را می‌شناسید؟ گفتیم: آری. چه عبّاس به عنوان تجارت به مدینه رفت و آمد می‌کرد. گفت: وارد مسجد که شدید، همان که با عبّاس نشسته است رسول خداست. وارد مسجد شدیم و رسول خدا را با عبّاس نشسته دیدیم و سلام کردیم و نزد وی نشستیم.

رسول خدا به عبّاس گفت: این دو مرد را می‌شناسی؟ گفت: آری: این «بَراءبن

۱ ـ ر. ك: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۹ ـ ۲۲۰. سیرةالنبی، ج ۲، ص ۳۹ ـ ۴۷. تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۸۷ ـ ۹۰. الکامل، ج ۲، ص ۶۶ ـ ۶۸. امتاع الاسماع. ص ۳۳ ـ ۳۵. جوامع السیره. ص ۷۱ ـ ۷۳.

۲ ـ ظاهر گفتار ابن اسحاق، و طبری، و مقریزی، و ابن حزم، و ابن اثیر آن است که «مصعب» پیش از اهل «بیعت عقبه» به مکه بازگشت، امّا ابن‌سعد تصریح دارد که او همراه انصار در موسم حج به مکه رفت.

۳ ـ پانصد نفر از دو قبیلهٔ «اوس» و «خزرج» (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۱).

مَغْرور» سرور قوم خویش و این هم «کَعْب‌بن مالك» است.

«کَعْب» می‌گوید: به خدا سوگند: فراموش نمی‌کنم که رسول خدا گفت: همان شاعر؟ گفت: آری. پس بَراء گفت: ای پیامبر خدا من پس از اسلام آوردن، عازم این سفر شدم و برخلاف همراهان خود رو به کعبه نماز می‌گزاردم، تکلیف من چیست؟ گفت: «قبله‌ای داشتی اگر بر آن ثابت مانده بودی»[1]، پس «بَراء» به قبلهٔ رسول خدا بازگشت، و چون ما رو به شام نماز می‌گزارد.

«کَعْب» گوید: چون از اعمال حجّ فراغت یافتیم و شبی که با رسول خدا وعده گذاشته بودیم[2] فرا رسید. «أبوجابر: عبداللّه‌بن عَمْروبن حَرام» را که یکی از سروران و اشراف ما و همراه ما بود، با خود بردیم و با آن که امر خود را از مشرکان قوم خودت نهفته می‌داشتیم به وی گفتم: ای «أبوجابر»! تو یکی از سادات و اشراف مائی و بر ما گران است که فردای قیامت هیزم دوزخ باشی، سپس به اسلام دعوتش کردیم و از وعده‌ای که با رسول خدا داشتیم آگاهش ساختیم و چون اسلام آورد همراه ما در «بیعت عَقَبه» حاضر شد و از نقباء بود.

«کَعْب» گوید: شب موعود به عادت همیشه با همسفران خود خوابیدیم، تا آن که ثلثی از شب گذشت، آنگاه با کمال احتیاط، پنهان و جدا از هم رو به عقبه به راه افتادیم و آنجا هفتاد و سه مرد و دو زن فراهم گشتیم و به انتظار رسول خدا نشستیم[3]، تا با عموی خود «عبّاس‌بن عَبْدالمُطّلِب» ـ که در آن تاریخ هنوز بر کیش قوم خود باقی بود، اما علاقه داشت که در کار بردارزادهٔ خود نظارت کند و در امر بیعت مطمئن شود ـ رسیدند.

۱ ـ عبارت سیرهٔ ابن‌هشام این است: «کُنْتَ عَلَیٰ قِبْلَةٍ لَوْ صَبَرْتَ عَلَیْها» (ج ۲، ص ۸۲، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵) مناسب است این‌طور ترجمه شود: قبله‌ای داشتی خوب بود بر آن می‌ماندی. م.

۲ ـ قرار بر آن شده بود که شب وسطی ایام تشریق، شب نفر اول، یعنی دوازدهم ذی‌الحجه موقعی که مردم به خواب رفته‌اند، در دره دست راست کسی که از «منیٰ» سرازیر می‌شود، در پایین عقبهٔ «منیٰ» با رسول خدا ملاقات کنند، و نیز رسول خدا فرموده بود که: خوابیده‌ای را بیدار نکنند، و منتظر غائبی نشوند (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۱، امتاع الاسماع، ص ۳۵).

۳ ـ به روایت صاحب طبقات: رسول خدا با عموی خویش عبّاس، پیش از انصار آمده بود، و نخستین کسی که نزد رسول خدا رسید «رافع‌بن مالك زرقی» بود، آنگاه بقیهٔ هفتاد نفر مرد و دو نفر زن فرا رسیدند.

جریان بیعت

پس از فراهم آمدن هفتاد و هفت نفر (۷۵ مرد و زن انصار و رسول خدا و عبّاس بن عَبْدالمُطَّلِب) نخستین کسی که سخن گفت، عبّاس بود. وی گفتار خود را چنین آغاز کرد:

«ای گروه خَزْرَج[1] ! اکنون که محمّد را به آنچه دعوت کرده‌اید فرا می خوانید، بدانید که محمّد در میان قوم خویش بس عزیز و مورد حِمایت است (و او را در میان ما همان منزلتی است که می دانید) به خدا قسم: هم آن که از ما دعوت وی را پذیرفته است جان نثار اوست و هم آن که به وی ایمان نیاورده است به حساب شرف و حسب از وی دفاع می کند (و او در میان قوم خود و در شهر خویش عزیز و مورد حِمایت است. اکنون که از همهٔ مردم شما را برگزیده است، نیك بنگرید و اگر چنان می بینید که با وی وفادار خواهید ماند و از دشمنان حمایتش خواهید کرد) و اگر نیرومند و شجاع و ورزیدهٔ جنگ هستید و می توانید در مقابل دشمنی تمام عرب، که همداستان به جنگ شما برخیزند، ایستادگی کنید (کاری را که در پیش گرفته‌اید، دنبال کنید. و اگر بیم دارید که پس از بردن وی به شهر خویش دست از یاری وی بردارید و او را بی کس رها کنید، از هم اکنون او را واگذارید، چه او در میان خویشان و در شهر خویش عزیز و نیرومند است) پس در این کار تصمیم خود را بگیرید و با یکدیگر مشورت کنید و جز با تصمیم قطعی و هماهنگی فکری پراکنده نگردید، چه بهترین گفتار آن است که راست‌تر باشد[2].

«بَراء بن مَعْرور» گفت: آنچه گفتی شنیدیم. به خدا قسم: اگر جز آنچه را بر زبان آوردی، در دل ما می بود، می گفتیم، لیکن برآنیم که از روی وفا و راستی خونهای خود را در راه رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه وآله ـ فدا کنیم.

«عبّاس بن عُباده» گفت: ای گروه خَزْرَج! می دانید بر چه کاری با این مرد بیعت می کنید؟ گفتند: آری. گفت: شما بر جنگ با سرخ و سیاه مردم با وی بیعت می کنید. اگر چنان می بینید که هر گاه لازم شد مال خود را از دست بدهید و اشراف شما کشته شوند، دست

۱ ـ معمول عرب چنان بود که اَوس و خزرج را خزرج می گفتند.

۲ ـ سخن عبّاس از طبقات ابن سعد (ج ۱، ص ۲۲۱ ـ ۲۲۲، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ هـ .) و سیرهٔ ابن هشام (ج ۲، ص ۸۴، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵) اقتباس شده است عبارات خارج پرانتز از طبقات و عبارات داخل پرانتز از سیره است. م.

از یاری وی برخواهید داشت، از هم‌اکنون بدین بیعت تن در ندهید، چه این کار به خدا قسم: باعث رسوائی دنیا و آخرت شماست و اگر چنان می‌دانید که با فدا کردن مال و کشته شدن اشراف خویش با وی وفادار خواهید ماند، دست از دامن وی برمدارید که به خدا قسم: خیر دنیا و آخرت در همین است. پس همگی همداستان در پاسخ وی گفتند: آری با فدا کردن مال‌ها و کشته شدن اشراف خویش تن به این بیعت می‌دهیم. ای رسول خدا! اگر وفادار باشیم برای ما چیست؟ گفت: بهشت. گفتند: دست خود را بگشا تا با تو بیعت کنیم.

یعقوبی می‌نویسد: اینان از رسول خدا خواستند که همراهشان به مدینه رود و با وی پیمان بستند که علیه خویش و بیگانه و سرخ و سیاه او را یاری کنند. پس «عبّاس‌بن عَبْدالمُطَّلِب» گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، بگذار تا من از اینان پیمان بگیرم. رسول خدا این کار را به عموی خویش واگذاشت. و عبّاس از آنان عهدها و پیمان‌ها گرفت که خود و کسانش را مانند خود و کسان و فرزندان خویش نگهداری کنند و در راه او با سیاه و سرخ بجنگند و علیه خویش و بیگانه وی را یاری دهند. رسول خدا هم تعهّد کرد که به این پیمان وفادار بماند و جای آنان نیز بهشت باشد[1].

به روایت ابن اسحاق: رسول خدا گفتار خویش را با تِلاوت قرآن و دعوت به سوی خدا و تشویق به اسلام آغاز کرد و سپس گفت: «با شما بیعت می‌کنم تا چنان که زنان و فرزندان خویش را حِمایت می‌کنید، مرا نیز حمایت کنید»[2].

«بَراءبن مَعْرور» دست رسول خدا را گرفت و گفت: آری به خدائی که تو را به حقّ فرستاده است، البتّه چنانکه از ناموس و زنان خویش دفاع می‌کنیم، از تو دفاع خواهیم کرد. ای رسول خدا! بیعت ما را بپذیر. به خدا قسم: مائیم ورزیدهٔ جنگها و آماده کارزار و آن را پشت بر پشت به میراث برده‌ایم.

«أبوالهَیْثَم‌بن تَیِّهان» سخن «بَراءبن مَعْرور» را قطع‌کرد و گفت: ای رسول خدا! میان ما و یهودیان رشته‌هائی است که آنها را قطع می‌کنیم، نشود که ما این کار را انجام دهیم و پس از آن که خدا تو را پیروز کرد، به سوی قوم خود بازگردی و ما را بی‌کس واگذاری؟

رسول خدا لبخند زد و سپس گفت: «بلکه خون من خون شما و حرمت من حرمت شماست، من از شمایم و شما از منید. با هر که با شما بجنگد می‌جنگم و با هر که با شما

۱ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ، ج ۲، ص ۳۹۷.

۲ ـ ابایعکم علی أن تَمْنَعونی مِمّا تَمْنَعون منه نِساءَکُمْ وَ أبْناءَکُم.

بسازد می سازم»[1].

در این موقع فریاد انصار بلند شد که: دعوت و بیعت رسول خدا را می‌پذیریم و آماده‌ایم که در این راه اموال خود را از دست بدهیم و اشرافمان کشته شوند. «عبّاس‌بن عَبْدالْمُطَّلِب» که دست رسول خدا را گرفته بود گفت: آهسته سخن بگوئید که جاسوسانی بر ما گماشته‌اند، و سالمندان خویش را پیش دارید تا با ما سخن بگویند، چه از قوم شما بر شما بیمناکیم، و آنگاه که بیعت کردید پراکنده شوید و هر کس به جای خویش بازگردد.

نخستین کسی که با رسول خدا بیعت کرد «بَراء بن مَعْرور» و به قولی: «أبوالْهَیْثَم» و به قولی دیگر: «أسْعَدبن زُراره» بود، سپس بقیّهٔ هفتاد نفر دست به دست رسول خدا دادند و بیعت کردند.

کسانی که در بیعت دوم عقبه شرکت داشتند

کسانی که در بیعت دوم عَقَبه شرکت داشتند هفتاد و سه مرد بودند و دو زن:
از قبیلهٔ «أوس بن حارثة بن ثَعْلَبَة بن عَمْرو بن عامر» ۱۱ مرد:

۱ ـ أسَیْدبن حُضَیْر، از طایفهٔ «بَنی عبدالأشْهَل بن جُشَم» (از نُقَباء است و در بَدْر نبود).

۲ ـ أبوالْهَیْثَم بن تَیِّهان، از طایفهٔ «بَنی عبدالأشْهَل بن جُشَم» (از اصحاب بیعت عقبهٔ اولی و بَدْر).

۳ ـ سَلِمَة بن سَلامه از طایفهٔ «بَنی عَبْدالأشْهَل بن جُشَم» (از اصحاب بیعت عَقَبهٔ اولی و بَدْر).

۴ ـ ظُهَیْر[2] بن رافع، از «بَنی حارثة بن حارث».

۵ ـ نُهَیْر[3] بن هَیْثَم، از «بَنی نابِیْ بن مجدعة بن حارثه».

۶ ـ أبوبُرْده: هانیْ بن نِیار قُضاعی. حَلیف «بَنی حارثه» (از اصحاب بَدْر).

۱ ـ بَلِ الدَّمُ الدَّمُ، وَالْهَدْمُ الْهَدْمُ (به سکون دال، و فتح آن نیز روایت شده است) أنَا مِنْکُمْ، و أنْتُمْ مِنّی، أُحارِبُ مَن حارَبْتُمْ، وَ أُسالِمُ مَنْ سالَمْتُمْ.

۲ ـ بر وزن زبَیْر.

۳ ـ بر وزن زبیر، با نون و باء هر دو ضبط شده، ابن‌حجر نام وی را در هر دو فصل آورده است.

۷ ـ سَعْدبن خَیْثَمة بن حارث[1] ، از «بَنی عَمْروبن عَوْف بن مالك بن أوْس» (از نُقَباء و شهدای بَدْر).

۸ ـ رِفاعة بن عَبْدالمُنذِر، از «بَنی عَمْروبن عَوْف بن مالك بن أوْس» (از نُقَباء و اصحاب بَدْر و شهدای أُحُد).

۹ ـ عبداللّه بن جُبَیْر، از «بَنی عَمْروبن عَوْف بن مالك بن أوْس» (از اصحاب بَدْر و شهدای أُحُد).

۱۰ ـ مَعْن بن عَدِیّ بَلَویّ، حَلیف «بَنی عَمْروبن عَوْف» (از اصحاب بَدْر و أُحُد و خَنْدق و دیگر غَزَوات رسول خدا، و از شهدای یَمامه).

۱۱ ـ عُوَیْم بن ساعده، از «بَنی عَمْروبن عَوْف» (از اصحاب بیعت عَقَبهٔ أولی و بَدْر و أُحُد و خَنْدق).

و از قبیلهٔ خَزْرَج بن حارثة بن ثَعْلَبَة بن عَمْروبن عامر، ۶۲ مرد و ۲ زن:

۱ ـ أبوأیّوب: خالدبن زَیْد، از «بَنی النَّجّار»: تَیْم اللّه بن ثَعْلَبَة بن عَمْروبن خَزْرَج (از اصحاب بَدْر و أُحُد و دیگر مشاهد رسول خدا، که در زمان معاویه در سفر جهاد در سرزمین روم وفات کرد).

۲ ـ مُعاذبن حارث، از «بَنی النَّجّار» (از اصحاب بیعت عَقَبهٔ أولی و بَدْر و أُحُد و خندق و دیگر غزوات).

۳ ـ عَوْف بن حارث، از «بَنی النَّجّار» (از اصحاب بیعت عَقَبهٔ أولی و شهدای بَدْر).

۴ ـ مُعَوِّذبن حارث، از «بَنی النَّجّار» (و شهدای بَدْر).

۵ ـ عُمارةبن حَزْم از «بَنی النَّجّار» (از اصحاب بَدْر و أُحُد و خَنْدق و دیگر غَزَوات و شهدای جنگ یَمامه».

۶ ـ أبوأُمامه: أسْعَدبن زُراره، از «بَنی النَّجّار» (از اصحاب بیعت عَقَبهٔ أولی و از نُقَباء است و پیش از بَدْر در موقع ساختن مسجد رسول خدا در مدینه وفات یافت).

۷ ـ سَهْل بن عَتیك، از «بَنی عَمْروبن مَبْذول: عامربن مالك بن نَجّار» (از أصحاب بَدْر).

۸ ـ أوس بن ثابت، از «بَنی عَمروبن مالك بن نَجّار: بَنی حُدَیْلَه» (از اصحاب بَدْر).

۱ ـ وی از بنی غنم بن سلم بن امرئ القیس بن مالك بن أوس می باشد، امّا ابن اسحاق او را در شمار بنی عمروبن عوف ذکر کرده است.

۹ ـ ابوطَلْحه: زَیْدبن سَهْل، از «بَنی عَمْروبن مالک‌بن نَجّار: بَنی حُدَیْلَه» (از أصحاب بدر).

۱۰ ـ قَیْس‌بن أبی صَعْصَعَه، از «بَنی مازن‌بن نَجّار» (از أصحاب بَدْر).

۱۱ ـ عَمْروبن غُزَیّه، از «بَنی مازن‌بن نَجّار».[1]

۱۲ ـ سَعْدبن رَبیع، از «بَلْحارث‌بن خَزْرَج» (از أصحاب بَدْر و شهدای أُحُد).

۱۳ ـ خارجةبن زَیْد، از «بَلْحارث‌بن خَزْرَج» (از أصحاب بَدْر و شهدای أُحُد).

۱۴ ـ عبداللّه‌بن رَواحه، از «بَلْحارث‌بن خَزْرَج» (از نُقَباء و أصحاب بَدْر و أُحُد و خَنْدق و دیگر مشاهد رسول خدا، و شهدای مُؤْتَه).

۱۵ ـ بَشیربن سَعْد، از «بَلْحارث‌بن خَزْرَج» (از أصحاب بَدْر).

۱۶ ـ عبداللّه‌بن زَیْد مَناة، از «بَلْحارث‌بن خَزْرَج» (از أصحاب بَدْر).

۱۷ ـ خَلّادبن سُوَیْد، از «بَلْحارث‌بن خَزْرَج» (از أصحاب بَدر و أُحُد و خَنْدَق و شهدای غزوهٔ بنی قُرَیْظَه).

۱۸ ـ عُقْبَةبن عَمْرو، از «بَلْحارث‌بن خَزْرَج» (جوانترین أصحاب عَقَبه).

۱۹ ـ زیادبن لَبید، از «بَنی بَیاضةبن عامربن زُرَیْق» (مهاجری انصاری از أصحاب بَدْر)[2].

۲۰ ـ فَرْوَةبن عَمْرو، از «بَنی بَیاضةبن عامربن زُرَیْق» (از أصحاب بَدْر).

۲۱ ـ خالدبن قَیْس، از «بَنی بَیاضةبن عامربن زُرَیْق» (از أصحاب بَدْر).

۲۲ ـ رافع‌بن مالک، از «بَنی زُرَیْق‌بن عامربن زُرَیْق» یکی از أصحاب عَقَبهٔ اولی و نُقَباء).

۲۳ ـ ذَکْوان‌بن عَبْد قَیس، از «بَنی زُرَیْق‌بن عامربن زُرَیْق» (مهاجری أنصاری، از اصحاب عَقَبهٔ أولی و بَدْر و شهدای أُحُد).

۲۴ ـ عُبادةبن قَیْس، از «بَنی زُرَیْق‌بن عامربن زُرَیْق» (از أصحاب بَدْر).

۱ ـ این یازده نفر از بنی نجار بودند.

۲ ـ چند نفر از اصحاب «بیعت دوم عقبه» پس از آن که به مدینه بازگشتند، و دستهٔ اول مهاجرین به «قباء» وارد شدند، از مدینه به مکّه رفتند، و سپس با اصحاب به مدینه هجرت کردند، و هر یك از اینان را «مهاجری انصاری» گویند. اینان عبارت بودند از:
ذَکْوان‌بن عَبْد قَیْس، عُقْبَةبن وَهْب‌بن کَلَده، عبّاس‌بن عُبادةبن نَضْله و زیادبن لبید (ر. ك: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۶).

۲۵ ـ حارث بن قَیس، از «بَنی زُرَیْق بن عامر بن زُرَیْق» (از أصحاب بَدْر).
۲۶ ـ بَراء بن مَعْرور، از «بَنی سَلِمة بن سَعْد بن عَلیّ بن أسَد بن ساردة بن تَزید بن جُشَم بن خَزْرَج» از «بَنی عُبَیْد بن عَدِیّ بن غَنْم بن کَعْب بن سَلِمَه» (از نُقباء بود و پیش از هجرت رسول خدا به مدینه وفات کرد).
۲۷ ـ بِشْر بن بَراء از «بَنی سَلِمَة بن ...» از «بَنی عُبَیْد بن ...» (از أصحاب بَدْر و أُحُد و خَنْدَق و شهدای خَیْبَر).
۲۸ ـ سِنان بن صَیْفی از «بَنی سَلِمَة بن ...» از «بَنی عُبَیْد بن ...» (از اصحاب بَدْر و شهدای خَنْدَق).
۲۹ ـ طُفَیْل بن نُعْمان از «بَنی سَلِمَة بن ...» از «بَنی عُبَیْد بن ...» (از أصحاب بَدْر و شهدای خَنْدَق).
۳۰ ـ مَعْقِل[1] بن مُنْذِر از «بَنی سَلِمة بن ...» از «بَنی عُبَیْد بن ...» (از أصحاب بَدْر).
۳۱ ـ یزید بن مُنْذِر، از «بَنی سَلِمَة بن ...» از «بَنی عُبَیْد بن ...» (از أصحاب بَدْر).
۳۲ ـ مَسْعود بن یَزید بن سُبَیْع، از «بَنی سَلِمَة بن ...» از «بَنی عُبَیْد بن ...».
۳۳ ـ ضَحّاك بن حارثه، از «بَنی سَلِمَة بن ...» از «بَنی عُبَیْد بن ...» (از أصحاب بَدْر).
۳۴ ـ یَزید بن خِذام، از «بَنی سَلِمَة بن ...» از «بَنی عُبَیْد بن ...».
۳۵ ـ جُبار بن صَخْر[2] از «بَنی سَلِمَة بن ...» از «بَنی عُبَیْد بن ...» (از أصحاب بَدْر).
۳۶ ـ طُفَیْل بن مالك، از «بَنی سَلِمَة بن ...» از «بَنی عُبَیْد بن ...» (از أصحاب بَدْر)[3].
۳۷ ـ کَعْب بن مالك، از «بنی سَواد بن غَنْم بن کَعْب بن سَلِمَه» از «بَنی کَعْب بن سَواد».
۳۸ ـ سُلَیْم بن عَمْرو، از «بَنی غَنْم بن سَواد بن غَنْم» (از اصحاب بَدْر).

۱ ـ بر وزن منزل.
۲ ـ بر وزن غبار، و غدّار ضبط شده است.
۳ ـ این یازده نفر از بنی سلمه بودند.

۳۹ ـ قُطْبَةبن عامربن حدیده، از «بَنی غَنْم‌بن سَوادبن غَنْم» (از أصحاب بَدْر و بیعت عقبهٔ اولی).

۴۰ ـ یَزیدبن عامربن حَدیده: از «بَنی غَنْم‌بن سَوادبن غَنْم» (از أصحاب بَدْر).

۴۱ ـ أبوالْیَسَر: کَعْب‌بن عَمْرو، از «بَنی غَنْم‌بن سَوادبن غَنْم» (از أصحاب بَدْر).

۴۲ ـ صَیفیّ‌بن سَواد، از «بَنی غَنْم‌بن سَوادبن غَنْم».

۴۳ ـ ثَعْلَبَةبن غَنَمَة[1] بن عَدِیّ‌بن نابِی، از «بَنی نابی‌بن عَمْروبن سَوادبن غَنْم‌بن کَعْب‌بن سَلِمَه (از اصحاب بَدْر و شهدای خَنْدَق).

۴۴ ـ عَمْروبن غَنَمَه، از «بَنی نابی‌بن عَمْروبن سَوادبن غَنْم‌بن کَعْب‌بن سَلِمَه».

۴۵ ـ عَبْس‌بن عامربن عَدِیّ، از «بَنی نابی‌بن عَمْروبن سَوادبن غَنْم‌بن کَعْب‌بن سَلِمَه» (از أصحاب بَدْر).

۴۶ ـ خالدبن عَمْروبن عَدِیّ، از «بَنی نابی‌بن عَمْروبن سَوادبن غَنْم‌بن کَعْب‌بن سَلِمَه».

۴۷ ـ عبداللّه‌بن أُنَیْس قُضاعی، حَلیف «بَنی نابی».

۴۸ ـ عبداللّه‌بن عَمْروبن حَرام‌بن ثَعْلَبَةبن حَرام، از «بَنی حَرام‌بن کَعْب‌بن غَنْم‌بن کَعْب‌بن سَلِمَه» (از نُقَباء و أصحاب بَدْر و شهدای أحُد).

۴۹ ـ جابربن عبداللّه، از «بَنی حَرام‌بن کَعْب‌بن غَنْم‌بن کَعْب‌بن سَلِمَه» (از اصحاب بَدْر).

۵۰ ـ مُعاذبن عَمْروبن جَموح‌بن زیدبن حَرام، از «بَنی حَرام‌بن کَعْب‌بن غَنْم‌بن کَعْب‌بن سَلِمَه» (از أصحاب بَدْر).

۵۱ ـ ثابت‌بن جِذْع: ثَعْلَبَةبن زَیْدبن حارث‌بن حَرام از «بَنی حَرام‌بن کَعْب‌بن غَنْم‌بن کَعْب‌بن سَلِمَه» (از أصحاب بَدْر و شهدای طائف).

۵۲ ـ عُمَیْربن حارث‌بن ثَعْلَبَه، از «بَنی حَرام‌بن کَعْب‌بن غَنْم‌بن کَعْب‌بن سَلِمَه» (از أصحاب بَدْر).

۱ ـ در استیعاب، و طبقات «عنمه» (به عین مهمله) نوشته شده، و در اصابه تصریح کرده است به فتح عین مهمله و نون، اما در سیرةالنبی و اسدالغابه «غنمه» با غین نقطه‌دار است.

۵۳ ـ مُعاذبن جَبَل[1] ، از «بَنی حَرام بن کَعْب بن غَنْم بن کَعْب بن سَلِمَه» (از أصحاب بَدْر و دیگر مشاهد رسول خدا).

۵۴ ـ خَدیج بن سَلامهْ بَلَویّ، حَلیف «بَنی حرام بن کَعْب».

۵۵ ـ عُبادهْ بن صامت، از «بَنی عَوْف بن خَزْرج»، از «بَنی غَنْم بن سالم بن عَوْف[2] بن عَمْرو بن عوف بن خَزْرَج» (از أصحاب عَقَبَهْ أولی، و نُقباء و أصحاب بَدْر و دیگر مشاهد).

۵۶ ـ عبّاس بن عُباده، از «بَنی عَوْف بن خَزْرَج» (مهاجری انصاری و از أصحاب عَقَبَهْ أولی و شهدای أُحُد).

۵۷ ـ عَمْرو بن حارث، از «بَنی عَوْف بن خَزْرَج».

۵۸ ـ أبوعَبْدالرَّحمان: یَزید بن ثَعْلَبَهْ بَلَویّ، از «بَنی غُصَیْنَه»[2] حَلیف «بَنی غَنْم بن عَوْف» یعنی «قَواقل».

۵۹ ـ رِفاعهْ بن عَمْرو، از «بنی سالم بن غَنْم بن عَوْف» یعنی «بَنی حُبْلَیٰ»[3] (از أصحاب بَدْر).

۶۰ ـ عُقْبَهْ بن وَهْب غَطَفانی، از قبیلهْ «قَیْس بن عَیْلان»، حَلیف «بَنی سالم» (مهاجری انصاری).

۶۱ ـ سَعْد بن عُباده از «بَنی ساعده بن کَعْب بن خَزْرَج» (از أصحاب عَقَبَهْ أُولیٰ و نُقَباء).

۶۲ ـ مُنذِر بن عَمْرو،[5] از «بَنی ساعدهْ بن کَعْب بن خَزْرَج» (از نُقَباء و أصحاب بَدْر و أُحُد و شهدای بئر مَعونه).

۱ ـ معاذ از طرف پدر از «بَنی أُدَیّ بن سَعْد بن عَلیّ» بود، و از طرف مادر از «بَنی سَلِمَهْ بن سَعْد بن علی» و به همین جهت ابن اسحاق او را در شمار بنی حرام بن کعب . . . بن سلمه آورده است.

۲ ـ ابن هشام: از بنی غنم بن عوف «برادر سالم بن عوف».

۳ ـ در جوامع السیره به صاد مهمله ضبط شده است (ص ۷۱، چاپ دارالمعارف).

۴ ـ ابن هِشام: سالم بن غَنْم بن عَوْف را برای بزرگی شکمش «حُبْلَیٰ» می گفتند.

۵ ـ از این هفتاد و سه نفر ده نفرشان در بیعت «عَقَبَهْ أُولی» هم شرکت داشته و از ۱۲ نفر بیعت سال گذشته در عقبه، فقط «عُقْبَه بن عامر» و «جابر بن عبدالله بن رئاب» در این بیعت سال سیزدهم شرکت نداشته‌اند.

زنانی که در این بیعت شرکت داشته‌اند

۱ ـ اُمّ عُماره: نَسیبه، دختر «کَعْب‌بن عَمْروبن عَوْف» از «بَنی مازن‌بن نَجّار».
۲ ـ اُمّ مَنیع: اسماء، دختر (عَمْروبن عَدیّ‌بن نابی، از «بَنی کَعْب‌بن سَلِمَه».

دوازده نفر نقیب أنصار

چون بیعت این هفتاد و پنج نفر به انجام رسید، رسول خدا گفت: «دوازده نفر نقیب از میان خود برگزینید، تا مسؤول و مراقب آنچه در میان قومشان می‌گذرد باشند»[1].

به روایت دیگر چنین گفت: «موسی از «بَنی إسرائیل» دوازده نفر نقیب برگزید، پس مبادا برای یکی از شما از این که دیگری انتخاب شود نگرانی و ناراحتی پیش آید، چه جبرئیل است که برای من انتخاب می‌کند»[2].

به هر صورت دوازده نفر نقیب به شرح ذیل برگزیده شدند:

۱ ـ ابو اُمامَه: أسْعَدبن زُراره.
۲ ـ سَعْدبن رَبیع.
۳ ـ عبداللّه‌بن رَواحه.
۴ ـ رافع‌بن مالك.
۵ ـ بَراء بن مَعْرور.
۶ ـ عبداللّه‌بن عَمْرو (پدر جابر انصاری).
۷ ـ عُبادةبن صامت.
۸ ـ سَعْدبن عُباده.
۹ ـ مُنذِربن عَمْرو (این نه نفر از قبیلهٔ خَزْرَج بودند).
۱۰ ـ أسَیْدبن حُضَیر.
۱۱ ـ سَعْدبن خَیْثَمه.

۱ ـ اخْرِجوا إلَیَّ مِنْکُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقیباً لِیَکونوا عَلَی قَوْمِهِم بما فیهِم.
۲ ـ إنَّ موسی اخَذَ مِنْ بَنی إسرائیلَ أثْنَیْ عَشَرَ نَقیباً فلا یَجِدَنَّ مِنْکُمْ احَدٌ فی نَفْسِه انْ یُؤخَذَ غیرُهُ فإنَّما یَخْتارُ لی جَبْرَئیلُ.

۱۲ ـ رِفاعة‌بن عَبْدالمُنذِر[۱] (این سه نفر از قبیلهٔ اَوْس بودند).

رسول خدا به دوازده نفر نقیب انتخاب شده گفت: «چنان که حَواریّون برای عیسی ضامن قوم خود بودند، شما هم عهده‌دار هر پیشامدی هستید که در میان قوم شما روی می دهد و من خود کفیل مسلمانانم»[۲].

پس از انجام یافتن بیعت و انتخاب دوازده نفر نقیب، انصار به جای خویش بازگشتند و به خواب رفتند. چون بامداد شد، اشراف قُرَیش نزد یَثْرِبیان آمدند و گفتند: ای گروه خَزْرَج شنیده‌ایم که می‌خواهید محمّد را از میان ما بیرون برید و بر جنگ ما با وی بیعت کنید، با این که به خدا قسم: طایفه‌ای در عرب نیست که اشتعال نائرهٔ جنگ میان خود و آنان را بیشتر دشمن بداریم تا جنگ میان خود و شما را.

مشرکان یَثْرِبی قسم یاد کردند که: چنین چیزی نبوده است و ما اطّلاعی نداریم[۳]، و آنان راست می‌گفتند، چه از آن‌چه شبانه انجام یافته بود اطّلاعی نداشتند.

کَعْب‌بن مالك می‌گوید: در این موقع ما به یکدیگر نگاه می‌کردیم، سپس مردم از مِنیٰ کوچ کردند و قُرَیْش در بارهٔ این خبر به تحقیق پرداختند و آن را درست یافتند. و در جستجوی یَثْرِبیان (که رهسپار مدینه شده بودند) بیرون شتافتند تا آن که در «أذاخِر»[۴] بر «سَعْدبن عُباده» و «مُنذِربن عَمْرو» که هر دو از نُقَباء بودند، ظَفَر یافتند، اما مُنذِر از آنان گریخت و تنها «سَعْد» را گرفتند و دستهای وی را با باربندش، به گردنش بستند، و او را در حالی که می‌زدند و با موی سرش می‌کشیدند وارد مکّه کردند[۵]، تا آن که «أبوالبَخْتَرِیّ» را بر وی رحم آمد و گفت: مگر با هیچ‌کس از قُرَیْش، عهد و پیمانی نداری؟ گفت: چرا با

۱ ـ ابن‌هشام می‌گوید: اهل علم به جای رِفاعه «أبوالهَیْثَم بن تَیِّهان» را می‌شمارند. آنگاه اشعار «کَعْب‌بن مالك» مشتمل بر اسامی دوازده نفر نقیب را از جمله أبوالهیثم، بدون ذکر رفاعه، شاهد می‌آورد (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۵۱ ـ ۵۴).

۲ ـ أنْتُم عَلیٰ قومِکُمْ بِما فیهِمْ کُفَلاء، کَکَفالةالحَواریّینَ لِعیسَی بن مَرْیَم، وَ أنَا کَفیلٌ عَلیٰ قَوْمی (یعنی المُسلمین).

۳ ـ عبدالله‌بن أبَیّ نیز گفت: این خبر دروغ است، و مردم یَثْرِب تا من نباشم دست به چنین کاری نمی‌زنند، حتی اگر من در یثرب نمی‌بودم (این گونه است نسخهٔ دوم، و در نسخهٔ اصل: می‌بودم)، بدون مشورت با من این کار نمی‌شد.

۴ ـ جایی نزدیك مکّه.

۵ ـ در همین موقع بود که سهیل‌بن عمرو رسید، و بر خلاف قیافه‌شناسی سعد که در وی امید حمایت می‌برد، با تمام دست بر روی سعد نواخت، و دیگر سعد از خیرشان ناامید گشت.

«مُطعِم» و «حارث» که آن دو را در یثرِب پناه می‌داده‌ام.

پس رفت و آن دو را خبر داد و «جُبَیربن مُطْعِم‌بن عَدِیّ‌بن نَوْفَل‌بن عَبْد مَناف» و «حارث‌بن حَرْب‌بن أُمَیّة‌بن عَبْد شَمْس‌بن عَبْد مَناف» رسیدند و «سَعْد» را از دست مشرکان رها ساختند و «سَعْد» در همان موقعی که رفقای یثرِبی او تصمیم گرفته بودند که در جستجوی وی به مکّه بازگردند به آنان ملحق شد [1].

اینان با رسیدن به مدینه، اسلام را بیش از پیش آشکار ساختند، امّا هنوز از شیوخ قوم، مشرکانی باقی مانده بودند، از جمله: «عَمْروبن جَموح‌بن زَیْدبن حَرام» از «بَنی سَلِمَه» [2] که پسرش «مُعاذبن عَمْرو» در «دو بیعت عَقَبه» با رسول خدا بیعت کرده بود.

«عَمْروبن جَموح» که یکی از بزرگان و اشراف «بَنی سَلِمَه» بود در خانهٔ خود بتی داشت از چوب به نام «مَناة»، جوانان «بَنی سَلِمَه» که اسلام آورده بودند، از قبیل: «مُعاذبن جَبَل» و «مُعاذبن عَمْرو» شبانه می‌رفتند و بت «عَمْرو» را می‌بردند و سرنگون در یکی از گودال‌های کثیف محلّهٔ «بَنی سَلِمَه» می‌انداختند و چون بامداد می‌رسید و «عَمْرو» جای خدای خود را خالی می‌دید، در جستجوی وی می‌گشت، و سرانجام او را شستشو می‌داد و خوشبو می‌کرد و به جای خویش باز می‌آورد و از وی پوزش هم می‌خواست که من نمی‌دانم چه کسی با تو چنین می‌کند وگرنه به حساب او می‌رسیدم.

چندین شب این عمل تکرار شد و «عَمْرو» که از این کار به جان آمده بود روزی پس از خوشبو ساختن بت خویش، شمشیری هم به گردن وی آویخت و به او گفت: من که نمی‌دانم که بر سرت می‌آید؟ اگر هنری داری با این شمشیر از خودت دفاع کن.

شبانه جوانان انصار آمدند و شمشیر را از گردنش باز کردند و او را با سگ مرده‌ای به یك ریسمان بستند و در چاهی از چاه‌های «بَنی سَلِمَه» انداختند، بامداد آن شب «عَمْرو» در جستجوی بت خویش تا سر آن چاه کثیف رفت و معبود خویش را با سگی مرده به ریسمان بسته دید و فطرت نهفتهٔ وی سر برآورد و مسلمانان «بَنی سَلِمَه» هم او را به اسلام فراخواندند و همان روز مسلمان شد و از گمراهی گذشتهٔ خویش بس در شگفت آمد و در زبونی بت و بت‌پرستان، اشعاری نغز گفت [3] و سرانجام از بزرگان شهدای اسلام در «اُحُد» به شمار آمد.

۱ ـ نخستین شعری که در بارهٔ هجرت گفته شد: دو بیت بود که «ضِراربن خَطّاب‌بن مِرْداس فِهْری» گفت، و از گریختن «مُنَبِّه» اظهار تأسف کرد، و «حَسّان‌بن ثابت» او را به هشت بیت پاسخ داد.

۲ ـ به فتح سین و کسر لام.

۳ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۶۲.

آغاز هجرت مسلمین به مدینه

پس از بازگشتن هفتاد و پنج نفر أصحاب «بیعت دوم عَقَبه» به مدینه و آگاه شدن قُرَیْش از دعوت و بیعتی که «أوْس» و «خَزْرَج» با رسول خدا انجام داده بودند، سختگیری قُرَیْش نسبت به مسلمانان شدّت یافت و بیش از پیش به آنان ناسزا می گفتند، و آزار می دادند و دیگر زندگی در مکّه برای مسلمین طاقت فرسا گشت. تا آن که از رسول خدا إذن هجرت خواستند[1] و رسول خدا آنان را فرمود تا رهسپار مدینه شوند و نزد برادران انصار خود روند[2] و به آنان گفت: «خدای عزّوجلّ برای شما برادرانی و محلّ امنی قرار داده است» [3].

مسلمانان دسته‌دسته، رهسپار مدینه شدند و رسول خدا به انتظار إذن پروردگارش در هجرت از مکّه و رفتن به مدینه باقی ماند. هجرت مسلمانان به مدینه از ذی‌الحجّهْ سال سیزدهم بعثت آغاز شد.

پیشروان مهاجرین

نخستین کسی که از اصحاب رسول خدا به مدینه وارد شد، پسرعمّهْ رسول خدا «أبوسَلَمه: عبداللّه‌بن عبدالأَسَدبن هِلال‌بن عبداللّه‌بن عُمَربن مَخْزوم» بود که از حَبَشه بازگشت و به مکّه آمد. چون قریش به آزار او پرداختند و خبر یافت که مردمی در مدینه به دین اسلام درآمده‌اند، یك‌سال پیش از «بیعت دوم عَقَبَه» به مدینه هجرت کرد.

أُمّ سَلَمه می گوید: چون «أبوسَلَمه» تصمیم گرفت به مدینه رود، شتر خود را آماده ساخت و مرا با پسرم «سَلَمَةبن أبی سَلَمه» بر آن سوار کرد و به راه افتاد، اما چون مردان «بَنی مُغیرةبن عبداللّه‌بن عُمَربن مَخْزوم» (خویشان أُمّ سَلَمه) خبر یافتند سر راه بر وی گرفته و گفتند: تو خود سر خویش گرفته‌ای و می روی، چرا بگذاریم که این خویشاوند ما را در شهرها بگردانی؟

آنگاه مهار شتر را از دست وی گرفتند و مرا از دست وی رها ساختند و «بَنی عبدالأَسَد»

۱ ـ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۶.
۲ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۷۶.
۳ ـ إنَّ اللّهَ عَزّوجلّ قَدْ جَعَلَ لَکُمْ إخْواناً وَ داراً تأمَنونَ بها.

(خویشان اَبوسَلَمه) که چنین دیدند، گفتند: ما هم به خدا قسم: پسر خود (سَلَمه) را نزد شما نمی‌گذاریم و فرزند را نزد خود بردند، من نزد «بَنی مُغیره» ماندم، در حالی که شوهرم به مدینه رفت و پسرم نزد «بَنی عبدالأَسَد» بود و از هر دو دور ماندم.

تقریباً یك سال بود که روزها می‌رفتم و در «أبْطَح» می‌نشستم و تا شام گریه می‌کردم. تا روزی مردی از عموزادگانم از «بَنی مُغیره» مرا دید و رقّت گرفت و به «بَنی مُغیره» گفت: این بیچاره را که از شوهر و فرزندش جدا کردید، آزاد نمی‌کنید؟ گفتند: اگر می‌خواهی نزد شوهرت برو. «بَنی عبدالأَسَد» هم فرزندم را به من بازدادند، پس بر شتر خود سوار شدم و پسرم را هم در کنار گرفتم و به قصد شوهرم آهنگ مدینه کردم و أحدی از خلق خدا همراه من نبود و با خود گفتم با هر که رسید همسفر خواهم شد، تا به مدینه برسم. در «تَنْعیم» به «عُثْمان بن طَلْحَة بن أبی طَلْحَةْ عَبْدَری» برخوردم، و از من پرسید: دختر «أبی أُمَیّه» کجا می‌روی؟ گفتم: به پیش شوهرم به مدینه می‌روم. گفت: کسی با تو هست؟ گفتم: نه به خدا قسم، جز خدا و این پسرم. پس گفت: به خدا قسم: نمی‌شود ترا رها کرد.

و آنگاه مهار شتر را گرفت و همراه من به راه افتاد. به خدا قسم: هرگز به مردی از عرب بزرگوارتر از او برنخورده بودم. هر گاه به منزلی می‌رسید، شترم را می‌خواباند، و آنگاه کنار می‌رفت تا پیاده می‌شدم، سپس شترم را کنار می‌برد و بارش را فرو می‌نهاد، و او را به درخت می‌بست و خود هم دور از من زیر درخت استـــراحت می‌کرد، تا نزدیك حرکت می‌شد و برمی‌خاست و شترم را برای سوار شدن آماده می‌کرد و کنار می‌رفت و می‌گفت: سوار شو و چون سوار می‌شدم و خود را بر شتر استوار می‌ساختم، می‌آمد و مهار شتر را می‌گرفت و تا منزل دیگر جلودار بود.

به این ترتیب مرا به مدینـه رسـانید و چون به محلّهْ «بَنی عَمْـروبن عَوْف» در «قُباء» نگریست، گفت: شوهرت در همین محلّه است، چه «أبوسَلَمه» در همان‌جا منزل گزیده بود، پس به سلامتی نزد وی برو. سپس راه مکّه را در پیش گرفت و بازگشت.

اُمّ سَلَمه می‌گفت: به خدا قسم: خانواده‌ای را در اسلام نمی‌شناسم که به اندازهْ خانـوادهْ «أبـوسَلَمـه» گرفتار شده باشد و همسفری هم جوانمردتر از «عُثْمان بن أبی طَلْحه» ندیدم، سپس به ترتیب «عامربن رَبیعه»، حَلیف «بَنی عَدِیّ بن کَعْب» با همسرش «لَیْلَیٰ» دختـر «أبـوحَثْمَـهْ عَدَویّ»، «عبداللّه بن جَحْش بن رِئاب أسَدی» حَلیف «بَنی أُمَیّة بن عَبْد شَمْس» با خانواده‌وبرادرش «ابواَحْمَد: عَبْدبن جَحْش» که‌مردی‌شاعرونابینابودوهمچنان ازبالاتا

پایین مکّه را بدون عصاکش می‌رفت، چنان که خانهٔ «بَنی جَحْش» بسته شد و کسی در آن نماند.

«أبوسَلَمه» و «عامر» و «عبداللّه» و برادرش همگی در محلّهٔ «قُباء» در میان قبیلهٔ «بَنی عَمْروبن عَوْف» بر «مُبَشِّربن عَبْدالمُنذِر» وارد شدند.

سپس مُهاجران دسته‌دسته به مدینه می‌رسیدند. از جمله از طایفهٔ «بَنی غَنْم‌بن دُودان‌بن أسَدبن خُزَیْمَه» که مردان و زنانشان همگی مهاجرت کردند. علاوه بر «عبداللّه» و برادرش، «عُکّاشَةبن مِحْصَن»، «شُجاع» و «عُقْبَه» پسران «وَهْب»، «أرْبَدبن حُمَیِّر»[1]، «مُنقِذبن نُباتَه»، «سَعیدبن رُقَیْش»، «مُحْرِزبن نَضْلَه»، «یَزیدبن رُقَیْش»، «قَیْس‌بن جابر»[2]، «عَمْروبن مِحْصَن»، «مالك بن عَمْرو»، «صَفْوان‌بن عَمْرو»، «ثَقْفبن عَمْرو». «ربیعةبن أکْثَم»، «زُبَیْربن عُبَیْده»، «تَمّام‌بن عُبَیْده»، «سَخْبَرةبن عُبَیْده»، «محمّدبن عبداللّه‌بن جَحْش» و از زنانشان: «زَیْنَب» دختر «جَحْش»، «أُمّ حَبیب»[3] دختر «جَحْش»، «جُذامَه» دختر «جَنْدَل»، «أُمّ قَیْس» دختر «مِحْصَن»، «أُمّ حَبیب» دختر «ثُمامه»[4]، «آمنه» دختر «رُقَیْش»، «سَخْبَرَه»، دختر «تَمیم»، «حَمْنَه» دختر «جَحْش».

«أبو أحمدبن جَحْش» را در هجرت دسته جمعی «بَنی أسَدبن خُزَیْمه» در راه خدا، قصیده‌ای است که ابن اسحاق آن را نقل کرده است[5].

سپس «عُمَربن خَطّاب» و «عَیّاش‌بن أبی رَبیعهٔ مَخْزومی».

عُمَر می‌گوید: موقعی که خواستیم هجرت کنیم، من و «عَیّاش‌بن أبی رَبیعه» و «هِشام‌بن عاص‌بن وائل سَهْمی» با هم قرار گذاشتیم که بامداد فردا در بالای «سَرِف»[6] باشیم و گفتیم: هر کدام بامداد فردا آنجا نباشد، لابد گرفتار شده است و دو نفر دیگر بروند و منتظر وی نشوند.

۱ ـ در نام او اختلاف بسیار است، حمیره، جمیره، خمیره و حُمَیِّر (ر. ك به: جوامع السیره، ص ۸۷ چاپ دارالمعارف مصر، متن و پاورقی ۱). م.

۲ ـ نسخهٔ اصلی خابر (به خاء) است ولی در سیرهٔ ابن هشام (ج ۲، ص ۱۱۶ چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵، هـ.) و جوامع السیر، ص ۸۷ جابر (به جیم) است. م.

۳ ـ در سیرهٔ ابن هشام «أم حبیب» ضبط شده است (ج ۲، ص ۱۱۶ چاپ مصطفی الحلبی) ولی در جوامع السیره «أم حبیبه» (ص ۸۷، چاپ دارالمعارف). م.

۴ ـ جوامع السیره: أم حبیبه بنت نباته (ص ۸۷ چاپ مصر، دارالمعارف). م.

۵ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۸۲ ـ ۸۴.

۶ ـ به کسر راء: جائی است نزدیك مکه در راه مدینه.

فردا صبح من و «عَیّاش بن أبی رَبیعه» به آنجا رسیدیم، امّا «هِشام» گرفتار شده بود و از دین برگشته بود. ناچار رهسپار مدینه شدیم و در میان قبیلهٔ «بَنی عَمْروبن عَوْف» در محلّهٔ «قُباء» منزل گزیدیم. «أبوجَهْل بن هِشام» و «حارث بن هِشام» در تعقیب «عَیّاش بن أبی رَبیعه» که پسر عمو و برادر مادر ایشان بود تا مدینه آمدند، و هنوز رسول خدا در مکّه بود، پس به وی گفتند: مادرت نذر کرده است که تا ترا نبیند، سرش را شانه نکند و از آفتاب به سایه نرود، دل «عَیّاش» به حال مادرش سوخت، پس به وی گفتم: عَیّاش! به خدا قسم: اینان در بارهٔ تو جز این که تو را از دینت بازدارند و آزارت دهند، نظری ندارند. از اینان برحذر باش. به خدا قسم که: اگر شپش، مادرت را آزار دهد، سرش را شانه خواهد کرد و اگر از گرمای مکّه به ستوه آید، به سایه خواهد رفت.

عَیّاش گفت: می روم تا هم نذر مادرم را بگشایم و هم مالی که در مکّه دارم بگیرم. «عَیّاش» همراه «أبوجَهْل» و «حارث» رهسپار مکّه شدند. در بین راه روزی «أبوجَهْل» به «عَیّاش» گفت: برادر! شترم ناهموار می رود، مرا با خود سوار نمی کنی؟ گفت: چرا و چون شتران خود را خواباندند، تا «أبوجَهْل» هم بر شتر وی سوار شود، بر «عیّاش» تاختند و او را بستند و همچنان وارد مکّه کردند و شکنجه و آزار می دادند، تا از دین خود برگشت.

روز بود که أبوجَهْل و حارث «عَیّاش» را دست و پای بسته وارد مکّه کردند و می گفتند: ای اهل مکّه! شما هم با سفیهان خود چنان رفتار کنید که ما با سفیه خود رفتار می کنیم.

ابن اسحاق روایت می کند که: اصحاب پیغمبر می گفتند: خدا توبهٔ کسانی را که از دین برگشته‌اند نمی پذیرد. چه اینان مردمی هستند که خدا را شناختند و سپس برای شکنجه و آزاری که به آنان رسید، به کفر بازگشتند. امّا چون رسول خدا به مدینه آمد خدای متعال در بارهٔ آنان و آنچه صحابه و خودشان در بارهٔ ایشان می گفتند، آیاتی نازل کرد که هر گاه توبه کنند، خدا گناهانشان را بیامرزد و از تقصیرشان بگذرد [1].

و چون همین آیات را برای هِشام بن عاص فرستادند، بر شتر خود نشست، و رهسپار مدینه شد و دیگربار مسلمانی گرفت [2].

۱ ـ سورهٔ زُمَر، آیه‌های ۵۳ ـ ۵۵.

۲ ـ هِشام بن عاص از مهاجران حَبَشه بود که به مکّه بازگشت و گرفتار شد، و بعد از جنگ «خَنْدَق» به مدینه هجرت کرد. و روز «أجْنادَیْن» یا «یَرْموك» کشته شد (أسدالغابه، ج ۵، ص ۶۳).

به روایت ابن هِشام، رسول خدا در مدینه گفت: کیست برود «عَیّاش بن أبی ربیعه» و «هِشام بن عاص» را بیاورد؟[1] «وَلید بن وَلید بن مُغیره» گفت: یا رسول اللّه من این خدمت را انجام می دهم.

وَلید، راه مکّه در پیش گرفت و پنهانی وارد مکّه شد، پس به زنی برخورد که خوراکی ای می برد، از وی پرسید: کجا می روی؟ گفت: نزد این دو زندانی می روم و مرادش «عَیّاش» و «هِشام» بود. «وَلید» دنبال آن زن را گرفت تا جای آن دو را که اطاقی بی سَقْف بود شناخت. شبانه از دیوار آن بالا رفت و سنگی زیر بندهای آن دو گذاشت و با شمشیر بندها را برید. و بدین جهت شمشیر او را «ذُوالْمَرْوَه»[2] می گفتند. سپس آن دو را بر شتر خود سوار کرد و خود به دنبال شتر می شتافت تا وارد مدینه‌شان کرد.

منزل های مهاجران در مدینه

ابن اسحاق می گوید: عُمَر بن خَطّاب و برادرش زَیْد بن خَطّاب و «عَمْرو» و «عبداللّه»: پسران «سُراقة بن مُعْتَمِر» (ریاحی عَدَوِیّ) و «خُنَیْس بن حُذافهْ سَهْمی» شوهر «حَفْصه» دختر عُمَر و سعید بن زَیْد بن عَمْرو بن نُفَیْل و واقد بن عبداللّه تَمیمی حَلیفشان و خَوْلِیّ بن أبی خَوْلِیّ و مالك بن أبی خَوْلِیّ (از قبیلهٔ بکر بن وائل) دو حَلیفشان و چهار پسر بُکَیْر: إیاس، عاقل، عامر و خالد و حلفائشان از بَنی سَعْد بن لَیْث، همگی در محلّهٔ قُباء در میان قبیلهٔ «بَنی عَمْرو بن عَوْف» بر رِفاعة[3] بن عَبْدالمُنذِر بن زَنْبَر وارد شدند.

«طَلْحَة بن عُبَیْداللّه تَیْمی» و «صُهَیْب بن سِنان» در خانهٔ «خُبَیْب بن إساف»[4] (که به قول واقدی: هنوز مشرك بود واسلام وی تا رفتن رسول خدا به جنگ بَدْر به تأخیر افتاد) و به قولی: «طَلْحَه» در خانهٔ «أسْعَد بن زُراره» منزل گزیدند.

به روایت ابن هِشام: موقعی که «صُهَیْب» می خواست هجرت کند، کفّار قُرَیْش به وی گفتند: نادار و زبون به شهر ما آمدی و اکنون در اینجا توانگر شدی و می خواهی مال و جان

۱ ـ مَنْ لی بِعیّاش بن أبی رَبیعه و هشام بن العاصی؟

۲ ـ مَرْوَه: سنگ سفید سخت.

۳ ـ در این که نام او رفاعه است یا بَشیر یا مَرْوان، همین طور در این که نام جدّ او زَنْبَر است، یا زُنَیْر. یا زَبیر، یا زَر اختلاف است (جوامع السیره، ص ۷۷، پاورقی ۳، چاپ دارالمعارف). م.

۴ ـ یَساف به فتح یا نیز گفته می شود.

خویش را به سلامت بیرون بری؟ به خدا قسم که: این ناشدنی است.

«صُهَیْب» گفت: اگر مال خود را به شما واگذارم، مرا رها می کنید؟ گفتند: آری. گفت هر چه دارم به شما واگذاشتم. و چون خبر به رسول خدا رسید گفت: «صُهَیْب فایده کرد، صُهَیْب فایده کرد»[۱].

«حَمْزَةبن عَبْدالْمُطَّلِب»، «زَیْدبن حارثه»، «أبومَرْثَد[۲]: کَنّازِبن حِصْن[۳] غَنَوی» و پسرش «مَرْثَد»: دو حَلیف «حَمْزَةبن عَبْدالمُطَّلِب»، «أنَسه» و «أبوکَبْشَه»: دو غلام رسول خدا بر «أسْعَدبن زُراره»، «عُبَیْدةبن حارثبن مُطَّلِب» و دو برادرش: «طُفَیْل» و «حُصَیْن»، «مِسْطَح بن أُثاثَةبن عَبّادبن مُطَّلِب»، سُوَیْبِطبن سَعْدبن حَرْمَلَه[۴] عَبْدَری، «طُلَیْببن عُمَیْر» (از بَنی عَبْدبن قُصَیّ)، «خَبّاب» غلام «عُتْبَةبن غَزْوان» بر «عبداللّهبن سَلِمَه» (از قبیلهٔ بَلْعَجْلان) در محلّهٔ «قُباء»، «عَبْدالرَّحْمانبن عَوْف» با جمعی از مهاجران بر سَعْدبن رَبیع، «زُبَیْربن عَوّام»، «أبوسَبْرَةبن أبی رُهْم بن عَبْدالعُزّیٰ»، بر «مُنذِربن مُحَمَّد» در محلّهٔ «بَنی جَحْجَبیٰ»[۵] یعنی «عُصْبه»، مُصْعَببن عُمَیْر عَبْدَریّ[۷] بر سَعْدبن مُعاذ در محلّهٔ بَنی عَبْدالأشْهَل، أبوحُذَیْفَةبن عُتْبَةبن رَبیعه، سالم مولی أبی حُذَیْفه و عُتْبَةبن غَزْوان بر عَبّادبن بِشْربن وَقْش أشْهَلی، در محلّهٔ بَنی عَبدالأشْهَل، «عُثمانبن عَفّان» بر «أوْسبن ثابت» برادر «حَسّان» در محلّهٔ «بَنی النَّجّار»، و مُهاجران مجرّد بر «سَعْدبن خَیْثَمَه» که او نیز مجرّد بود فرود آمدند.

کار هجرت به آنجا کشید که مرد مسلمانی جز رسول خدا و علیّ بن أبی طالب و أبوبکر، یا کسانی که گرفتار حبس و شکنجهٔ قُرَیْش بودند در مکّه باقی نماند.

سوره‌های مکّی قرآن

در میزان مکّی یا مدنی بودن سوره‌های قرآن و در شمارهٔ سوره‌های مکّی و مدنی و نیز در

۱ - رَبِحَ صُهَیْب، رَبِحَ صُهَیْب.

۲ - بر وزن مَشْهَد.

۳ - کَنّازبن حُصَیْن نیز گفته می شود.

۴ - جوامع السّیره: حُرَیْمِله (ر. ك: ص ۵۹ و ۸۹، چاپ دارالمعارف). م.

۵ - به فتح جیم و سکون حاء و فتح جیم و الف مقصوره بعد از باء.

۶ - بر وزن عُتْبَه و عَتَبَه: جائی است در محلّهٔ قُباء.

۷ - یعنی در سفر دوم، و بعد از بیعت دوم عقبه.

ترتیب نزول سوره‌ها اختلاف است[1] و ما در اینجا فقط روایت یعقوبی را ذکر می‌کنیم، و شمارهٔ هر سوره را در ترتیب فعلی قرآن بر آن می‌افزاییم.

به روایت محمّدبن حَفْص‌بن اَسَد کوفی از محمّدبن کثیر و محمّدبن سائب کَلْبی از ابوصالح از ابن عبّاس. ۸۲ سوره از قرآن در مکّه نازل شد.[2] نخستین سوره‌ای که بر رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه‌وآله ـ فرود آمد «اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذی خَلَقَ» (۹۶) بود و سپس به ترتیب: نٓ وَالْقَلَمِ وَمایَسْطُرُونَ (۶۸). وَالضُّحیٰ (۹۳). یا اَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ (۷۳). یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ (۷۴). فاتحة الکتاب (۱). تَبَّتْ (۱۱۱). اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ (۸۱). سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلیٰ (۸۷). وَاللَّیْلِ اِذا یَغْشیٰ (۹۲). وَالْفَجْر (۸۹). اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (۹۴). الرَّحْمٰنُ (۵۵). وَالْعَصْرِ (۱۰۳). اِنّا اَعْطَیْناكَ الْکَوْثَرَ (۱۰۸). اَلْهیٰکُمُ التَّکاثُرُ (۱۰۲). اَرَاَیْتَ الَّذی یُکَذِّبُ بِالدّینِ (۱۰۷) اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحابِ الْفیلِ (۱۰۵). وَالنَّجْمِ اِذا هَویٰ (۵۳). عَبَسَ وَ تَوَلّیٰ (۸۰). اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ (۹۷). وَالشَّمْسِ وَ ضُحیٰها (۹۱). وَالسَّماءِ ذاتِ الْبُروجِ (۸۵). وَالتّینِ وَالزَّیْتونِ (۹۵). لِاِیلافِ قُرَیْشٍ (۱۰۶). القارِعَةُ (۱۰۱). لا اُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیٰمَةِ (۷۵). وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ (۱۰۴). وَالْمُرْسَلاتِ عُرْفاً (۷۷). قٓ وَالْقُرْآنِ الْمَجید (۵۰). لا اُقْسِمُ بِهٰذَا الْبَلَدِ (۹۰). وَالسَّماءِ وَالطّارِقِ (۸۶). اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ (۵۴). صٓ وَالْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ (۳۸). الأعراف (۷). سورهٔ جنّ (۸۲). سورهٔ یٰس (۳۶). تَبارَكَ الَّذی نَزَّلَ الْفُرْقانَ (۲۵). حمد ملائکه[3] (۳۵). سورهٔ مریم (۱۹). سورهٔ طٰهٰ (۲۰). طٰسٓمٓ شعراء (۲۶). طٰسٓمٓ قَصَص (۲۸). سورهٔ بَنی إسْرائیل (۱۷). سورهٔ یونس (۱۰). سورهٔ هود (۱۱). سورهٔ یوسف (۱۲). حِجْر (۱۵). أنعام (۶). صافّات (۳۷). لُقْمان (۳۱). حٰمٓ مؤمن (۴۰). حٰمٓ سجده (۴۱). حٰمٓ عَسَقَ[4] (۴۲) زُخْرُف (۴۳). حمد سَبَأ (۳۴). تنزیل زُمَر (۳۹). حٰمٓ دخان (۴۴). حٰمٓ الشریعه[5] (۴۵). أحقاف (۴۶). والذاریات (۵۱). هل أتیٰكَ حدیثُ الْغاشِیَة (۸۸). سورهٔ

۱ ـ ر. ك: الاتقان فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۹ ـ ۱۹. مجمع البیان در تفسیر سورهٔ هل أتی. تفسیر خطی شهرستانی به نام «مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار» شمارهٔ ۷۸ ب کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی (که پنج جدول در ترتیب نزول سوره‌ها، و پنج جدول دیگر در ترتیب سوره‌ها در پنج مُصحَف معروف ذکر می‌کند) تاریخ یعقوبی (چاپ دوم بیروت) ج ۲، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۶.

۲ ـ ۸۶ سوره نیز گفته‌اند.

۳ ـ = سورهٔ فاطر.

۴ ـ = سورهٔ شوریٰ.

۵ ـ = سورهٔ جاثیه.

کهف (۱۸). سورهٔ نحل (۱۶). إنّا أرْسَلْنا نُوحاً (۷۱). سورهٔ إبراهیم (۱۴). اقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ[۱] (۲۱). قَدْ أفْلَحَ الْمُؤْمِنونَ (۲۳). رعد (۱۳). طور (۵۲). تَبارَكَ الّذی بِیَدِهِ الْمُلْكُ (۶۷). الحاقّة (۶۹). سَأَلَ سائِلٌ[۲] (۷۰). عَمَّ یَتَساءَلونَ[۳] (۷۸). وَالنّازِعاتِ غَرْقاً (۷۹). إذَاالسَّماءُ انْفَطَرَتْ[۴] (۸۲). سورهٔ روم (۳۰). عنکبوت (۲۹).

در غیر روایت ابن عبّاس، مردم در این ترتیب اختلاف دارند، لیکن اختلافشان اندك است. محمّدبن کثیر و محمّدبن سائب از أبوصالح، از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که: قرآن جداجدا نازل می‌شد، نه اینکه سوره‌سوره نازل شود، پس هر چه آغازش در مکّه نازل شده بود، آن را مکّی می‌گفتیم، اگرچه بقیّه‌اش در مدینه نازل شود. و همچنین آنچه در مدینه نازل شد. فاصلهٔ میان دو سوره به نزول بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم شناخته می‌شد و می‌دانستند که سورهٔ قبل به پایان رسیده و سورهٔ دیگری آغاز شده است [۵].

شورای دارالنّدوه یا تصمیم نهائی قریش

«دارالندوه» یعنی: بنای «مجلس شورای مکّه» را «قُصَیّ بن کِلاب» جدّ چهارم رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه‌وآله ـ ساخت. و هنگام وفات، أمر آن را به دست فرزندش «عبدالدّار» سپرد، معاویه آن را خرید و دارالاماره قرار داد، سپس جزء مسجدالحرام شد [۶].

چون «بیعت دوم عَقَبه» در ذی‌الحجّهٔ سال سیزدهم بعثت به انجام رسید، و سپس در فاصله‌ای کمتر از سه ماه، بیشتر اصحاب رسول خدا به سوی مدینه رهسپار شدند و رجال قُرَیْش دانستند که یَثْرِب به صورت پایگاه و پناهگاهی برای رسول خدا و یاران او درآمده و مردم آن برای جنگیدن با دشمنان رسول خدا آماده‌اند، از هجرت رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه‌وآله

۱ ـ = سورهٔ انبیاء.
۲ ـ = سورهٔ معارج.
۳ ـ = سورهٔ نبأ.
۴ ـ = سورهٔ انفطار.
۵ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۰ ـ ۳۹۱.
۶ ـ ر. ك: مراصدالاطلاع، ج ۲، ص ۵۰۸.

بیمناك شدند و برای جلوگیری از آن با هر وسیله‌ای که شده است، در آخر ماه صفر سال ۱۴ بعثت در «دارالنّدوه» فراهم گشتند و به مشورت پرداختند.

از **أشراف قریش**:

از **بَنی عَبْد شمس**:

عُتْبَةبن رَبیعه، شَیْبَةبن رَبیعه و أبوسُفیان‌بن حَرْب.

از **بَنی نَوفَل‌بن عَبْد مَناف**:

طُعَیْمَةبن عَدِیّ، جُبَیْربن مُطْعِم و حارث‌بن عامربن نَوْفَل.

از **بَنی عَبْدالدّاربن قُصَیّ**:

نَضْربن حارث‌بن کَلَده.

از **بَنی أسَدبن عَبْدالْعُزّیٰ**:

أبوالبَخْتَرِیّ‌بن هِشام، زَمْعَةبن أسْوَدبن مُطَّلِب و حَکیم‌بن حِزام.

از **بَنی مَخْزوم**:

أبوجَهْل‌بن هِشام.

از **بنی سهم**:

نُبَیْه‌بن حَجّاج و برادرش مُنَبِّه‌بن حَجّاج.

و از **بَنی جُمَح**:

أُمَیَّةبن خَلَف.

در این شورا حضور داشتند [1].

پس از گزارشی که راجع به اهمّیّت موضوع و لزوم اقدام فوری از طرف بعضی به عرض جمعیّت رسید، کسی نظر داد که رسول خدا را به زنجیر کرده زندانی کنند، تا مانند: «نابغه» و «زُهَیْر» و دیگر شاعرانی که آمده‌اند، روزی مرگ وی نیز فرا رسد و از دست وی آسوده شوند.

در ردّ این نظر گفته شد که: اگر او را حبس کنید، البته خبر به هر وسیله که باشد به گوش یاران وی می‌رسد و بسا که همداستان بر شما حمله برند و او را از چنگ شما درآورند و آنگاه با رهبری وی یکباره بر شما پیروز گردند.

دیگری پیشنهاد کرد که او را از مکّه بیرون کنند و هرگاه در مکّه نباشد و کار مکّه به همان

۱ ـ شمارهٔ شرکت‌کنندگان در این مجلس را از ۱۵ نفر تا ۱۰۰ نفر نوشته‌اند (ر. ك: امتاع الاسماع ص ۳۸).

صورتی که داشته است بازگردد، دیگر چه باکی است که او کجا و چگونه زندگی خواهد کرد؟.

دلیل ردّ این پیشنهاد این بود که مگر تأثیر گفتار و شیرینی سخن و دلربائی محمّد را ندیده‌اید؟! به خدا قسم که: اگر دست به چنین کاری زدید، باشد که بر طایفه‌ای از عرب وارد شود و با گفتار و سخنان دلربای خویش آنان را تحت‌تأثیر قرار دهد و پیرو خویش گرداند و سپس با همدستی آنان بر شما حمله برد و شما را در سرزمینتان لگدکوب و مغلوب سازد و آنگاه هر چه خواهد در بارهٔ شما انجام دهد. فکری بهتر از این در بارهٔ وی بیاندیشید.

أبوجَهْل‌بن هِشام گفت: مرا در این باب نظری است که فکر شما تاکنون بدان نرسیده است. پیشنهاد می‌کنم که: از هر قبیله جوانی دلیر و نسب‌دار و گیرنده، انتخاب کنیم و آنگاه به هرکدام از این جوانان شمشیری برّنده بدهیم و همداستان بر وی بتازند، و دسته‌جمعی او را بکشند، تا از وی آسوده شویم. چه در این صورت خون وی در میان همهٔ قبایل پراکنده می‌شود و «بَنی عَبْد مَناف» نمی‌توانند با همهٔ طوایف قُرَیْش بجنگند. و ناچار به گرفتن دیه تن می‌دهند و ما هم دیه می‌دهیم. این پیشنهاد به اتّفاق آراء پذیرفته شد و با همین تصمیم پراکنده گشتند.

ابن اسحاق گوید: دربارهٔ همین انجمن و تصمیم قُرَیْش نازل شد: [وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ][1] یعنی: «و هنگامی که کافران از روی مکر و نیرنگ در بارهٔ تو نظر می‌دادند تا: تو را دربند کنند، یا تو را بکشند، یا تو را بیرون کنند، آنان مکر می‌کنند و خدا هم مکر می‌کند. و خدا بهترین مکرکنندگان است».

و [أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ. قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ][2] یعنی: «یا آنکه می‌گویند: شاعری است که مرگ وی را انتظار می‌بریم. بگو: منتظر باشید، چه من هم با شما از انتظاربرندگانم».

دستور هجرت

از طرفی رجال قُرَیْش با تصمیم قاطع بر کُشتن رسول خدا پراکنده شدند و از طرفی

۱ ـ سورهٔ انفال ۸، آیه ۳۰.

۲ ـ سورهٔ طور ۵۲، آیه‌های ۳۰ ـ ۳۱.

دیگر جَبرئیل فرود آمد و گفت: امشب را در بستری که شبهای گذشته می‌خوابیدی مخواب. قُرَیْش بر حسب تصمیم و تبانی خویش پیرامون خانهٔ رسول خدا را در اول شب (اول ربیع الاول سال ۱۴ بعثت) محاصره کردند و انتظار می‌بردند تا هر گاه به خواب رود بر وی حمله برند، رسول خدا هم بر حسب وحی پروردگار و دستوری که برای هجرت رسیده بود، علی را فرمود تا: در بستر وی بخوابد و روپوش وی را بر خویش بپوشاند[۱] و سپس در مکّه بماند و امانت‌های مردم را که نزد رسول خدا بود به آنان برساند.[۲]

هنگامی که قُرَیْش بر در خانهٔ رسول خدا فراهم شده بودند «أبوجَهْل‌بن هِشام» از روی مسخرگی گفت: محمّد گمان می‌برد که اگر شما از وی پیروی کنید پادشاهان عرب و عجم خواهید بود و پس از مردن برانگیخته شوید و در بهشت‌هائی مانند باغهای اردن سکونت گزینید و اگر ایمان نیاوردید کسانی از شما را می‌کشد و سپس که مُردید به آتشی که برای شما آماده است گداخته شوید.

در این موقع رسول خدا مشتی از خاك برگرفت و سپس گفت: «آری چنین می‌گویم و تو خود یکی از آنهائی»[۳] رسول خدا خاك را بر سر آنان می‌پاشید و این آیه‌ها را تلاوت می‌کرد [یٰسٓ وَالْقُرْآنِ الْحَکیمِ ـ تافَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لایُبْصِرونَ][۴] و بی آنکه او را ببینند از میان ایشان گذشت و خاك برسران[۵] هنوز به روپوش رسول خدا می‌نگریستند و یقین داشتند که در زیر آن خفته است، تا کسی آمد و گفت: به انتظار که هستید؟ گفتند: در کمین محمّد نشسته‌ایم. گفت: به خدا قسم که: محمّد رفت و راه خود را در پیش گرفت. مگر نمی‌بینید که خاك بر سر شده‌اید؟.

عجب است که خاك بر سری خویش را دیدند و همچنان به خانهٔ رسول خدا سر

۱ ـ «نَمْ عَلَیٰ فِراشی وَ تَسَجَّ بِبُرْدی هذاالْحَضْرَمِیِّ الاَخْضَرِ، فَنَمْ فیه فَإِنَّهُ لَنْ یَخْلُصَ إِلَیْكَ شَیءٌ تَکْرَهُهُ مِنْهُمْ».

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۹۸.

۳ ـ نَعَمْ اَنَا اَقولُ ذٰلِكَ، اَنْتَ اَحَدُهُمْ.

۴ ـ سورهٔ یٰس (۳۶). آیه‌های ۱ ـ ۹.

۵ ـ أبوجَهْل‌بن هِشام مَخْزومی، حَکَم بن ابی‌العاص اُمَوی، عُقْبَةبن ابی مُعَیْط اُموی، نَضْربن حارث عَبْدَری، اُمَیَّةبن خَلَف و اُبَیّ‌بن خَلَف جُمَحی، ابن‌الْغَیْطَلَة سَهْمی، زَمْعَةبن اَسْوَد از بَنی أَسَدبن عَبْدالْعُزّیبن قُصَیّ، طُعَیْمة بن عَدِیّ از بَنی نَوْفَل‌بن عَبْد مَناف، أبولَهَب هاشمیّ، نُبَیْه‌بن حَجّاج و مُنَبِّه‌بن حَجّاج سَهْمی (ر. ك: الطبقات‌الکبری، ج ۱، ص ۲۲۸.).

می‌کشیدند و علی را که به جای وی خفته بود می‌نگریستند و می‌گفتند: به خدا قسم که: محمّد در جامهٔ خویش خفته است.

مشرکان خاك بر سر به این اشتباه گرفتار بودند تا بامداد شد و علی (علیه‌السّلام) از بستر رسول خدا برخاست و دانستند که نقشهٔ آنان نقش بر آب شده است [1].

لیلة‌المبیت

در شب پنجشنبهٔ اوّل ماه رَبیع (سال چهاردهم بعثت) رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از مکّه بیرون رفت [2] و در همان شب علی ـ علیه‌السّلام ـ در بستر رسول خدا بیتوته کرد. [3] و آن شب را «لَیْلَة الْمَبیت» گفتند.

در بارهٔ فداکاری أمیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ در لَیْلَة‌الْمَبیت نازل شد *[وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ وَاللّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبادِ]* [4] یعنی: «در میان مردم کسانی هستند که در جستجوی رضای خدا از جان خویش می‌گذرند و خدا نسبت به بندگانش مهربان است».

بر حسب روایت حاکم در مُستدرَك: در همین شب هجرت بود که رسول خدا علی را همراه خویش به کعبه برد و علی پا بر شانهٔ رسول خدا نهاد و بتها را از بالای کعبه به زیر انداخت [5].

۱ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۹۵ ـ ۹۷. الطبقات‌الکبری، ج ۱، ص ۲۲۷ ـ ۲۲۸.

۲ ـ مَقْدِسی می‌گوید: رسول خدا در دوشنبه وارد غار «ثَوْر» شد، و پس از آنکه سه روز در میان غار پنهان بود، شب پنجشنبهٔ اول ربیع‌الاول از غار بیرون آمد، و رهسپار مدینه شد، و دوازده روز هم در راه بود، و از بیرون آمدن از مکّه تا ورود به مدینه پانزده روز طول کشید (البدء والتاریخ، ج ۴، ص ۱۷۷).

۳ ـ ر. ك: مصباح‌المتهجد، ص ۵۵۳.

۴ ـ سورهٔ بَقَره آیه ۲۰۷ (ر. ك: دلائل‌الصدق ج ۲، ص ۸۰ ـ ۸۲ از ثَعْلَبی و ابن‌عبّاس و از یَنابیع‌المَوَدّة، ج ۱، ص ۷۹ از تفسیر ثَعْلَبی و مَلْحَمهٔ‌ابن عُقْبَه و اُبُوالسَّعادات در «فضائل‌العترةالطّاهره» و غَزّالی در إحیاءالعلوم، از ابن‌عبّاس و أبورافع و هِنْدبن أبی‌هاله و از تفسیر فَخْررازی).

۵ ـ دلائل‌الصدق، ج ۲، ص ۲۹۴ از مستدرك حاکم، ج ۳، ص ۵. با تصریح به اینکه شب هجرت بوده است، و نیز از مسند أحمد، ج ۱، ص ۸۷. و کنزالعمال، ج ۶، ص ۴۰۷ نقل از ابن ابی شَیبه و مسند أبی یَعْلَیٰ و ابن‌جَریر و خَطیب بدون تعیین شب.

نخستین منزل هجرت یا غار ثور

رسول خدا در همان شب اوّل رَبیع رهسپار غار «ثَوْر» شد و «ابوبکربن أبی قُحافَه» نیز به هر ترتیبی بود با وی همراه گشت و پس از سه روز که در غار ثَوْر ماندند در شب چهارم رَبیع الأول[1] راه مدینه را در پیش گرفتند.

قُرَیْش پس از آنکه نقشهٔ خود را برای کشتن رسول خدا نقش بر آب دیدند، در جستجوی وی سخت به تکاپو افتادند و تا در غار «ثَوْر» هم رسیدند و آنجا کسی از ایشان گفت: این تار عنکبوت پیش از میلاد محمّد بر در غار تنیده شده[2].

یعقوبی می نویسد: رسول خدا علی را برای خفتن در بسترش و پس دادن امانتهائی که نزد رسول خدا بود در مکّه گذاشت و رهسپار غار شد و در آنجا پنهان گشت. قُرَیْش آمدند و علی را در بستر محمّد خوابیده یافتند و گفتند: پسر عمویت کجاست؟ گفت: به او گفتید که: از شهر شما بیرون رود و او هم از این شهر بیرون رفت[3] پس ردّ پای او را گرفتند و بر او دست نیافتند و خدا سرگردانشان ساخت، چنانکه بر در غار ایستادند و چون دیدند، کبوتری[4] بر آن آشیانه نهاده است، گفتند: کسی در این غار نیست و بازگشتند[5].

کسی که ردّ پای رسول خدا را تا در غار برد (أبو) «کُرزبن عَلْقَمَةبن هِلال خُزاعی» بود. در سه روزی که رسول خدا و أبوبکر در غار «ثَوْر» بودند، «عبداللّه بن أبی بَکْر» و «عامربن فُهَیْره» و «أسماء ذات النِّطاقَیْن» برای رساندن خوردنی و نوشیدنی و أخبار أهل مکّه نزدشان رفت و آمد داشتند.

۱ ـ ر. ك: مصباح المتهجد، ص ۵۵۳. الطبقات الکبری ج ۱، ص ۲۳۲.

۲ ـ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۸.

۳ ـ پس او را زدند و به مسجد بردند و ساعتی حبس کردند. سپس مردم نزد وی رفتند و سپرده‌های آنها را چنانکه رسول خدا فرموده بود به آنها پس داد (امتاع الاسماع، ص ۳۹. تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۱۰۱).

۴ ـ یا دو کبوتر (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۹).

۵ ـ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۸.

همسفران رسول خدا

در شب چهارم رَبیع «عبداللّه‌بن أُرَیْقِطِ دِیلی»[۱] که مردی مشرك بود و رسول خدا او را برای راهنمائی اجیر کرده بود، دو شتر را که قبلاً به او سپرده بودند[۲] بر در غار آورد و سوار شدند و أبوبکر، عامربن فُهَیْره را نیز به دنبال خویش سوار کرد و بدین‌ترتیب رسول خدا با دو نفر مسلمان یعنی: أبوبکر و عامربن فُهَیْره و یك نفر مشرك یعنی: «عبداللّه‌بن أُرَیْقِطْ دِیلی» راه مدینه را در پیش گرفت.

از غار ثور تا مدینه

ابن اسحاق راه و منازل رسول خدا را از غار «ثَوْر» تا مدینه بدین‌ترتیب می‌شمارد:
پایین مکّه، ساحل دریا پایین‌تر از عُسْفان[۳]، پایین أَمَج[۴]، قُدَیْد[۵]، خَرّار[۶]، ثَنِیَّهْ مَرَه[۷]، لِقْف[۸]، مَدْلَجَهْ لِقْف، مَدْلَجَهْ مِجاج[۹]، مَرْجَحِ مِجاج[۱۰]، مَرْجَحِ ذِی‌الغُضْوَیْن[۱۱]، بَطْنِ ذی

۱ - عبداللّه‌بن أُرَیْقِط لَیْثی دیلی هم گفته می‌شود. پدر این‌عبداللّه از طایفه بَنی دِیل بن بَکْر بن عَبْد مَناة بن کِنانه و مادرش از بَنی سَهْم بن عَمْرو بود.

۲ - یکی از این دو شتر را رسول خدا از ابوبکر خریده بود و یا در همان موقع خرید.

۳ - بر وزن قُرْبان. آبگاهی است میان مکّه و مدینه.

۴ - بر وزن کَرَج.

۵ - بر وزن رُجَیْل.

۶ - بر وزن جَرّار.

۷ - بر وزن سَرَه.

۸ - لِفْت هم گفته می‌شود. بر وزن جِلْف یا بَرْف.

۹ - بر وزن کتاب یا لَجاج. و مَحاج یا مجاح هم گفته می‌شود، هر دو بر وزن لجاج.

۱۰ - بر وزن مسجِد یا مشهَد.

۱۱ - به ضمّ غین بر وزن عُضْوَیْن، تثنیهٔ عضو، یا به فتح عین، بر وزن شَمْس یا عَضَوَین (به عین بی نقطه و تحریك) بر وزن أَبَوَیْن.

کَثْر [۱]، جَداجِد [۲]، اَجْرَد [۳]، ذی سَلَم [۴]، (بَطْن اَعدا) مَدْلَجَهْ تِعْهِن [۵]، عَبابید [۶]، فاجّه [۷]، عَرْج [۸] (در این منزل بود که شتری از ایشان از راه رفتن ماند و مردی از بَنی اَسْلَم به نام «اَوْس بن حَجَر» رسول خدا را بر شتر خویش سوار کرد و غلام خود «مسعود بن هُنَیْده» را همراه وی فرستاد تا شترش را از مدینه بازگرداند)، ثَنِیَّهْ عائر [۹]، بَطْن رِئم [۱۰]، قُباء [۱۱].

منزل قُدَید و اُمّ معبد

در منزل «قُدَیْد» گذار رسول خدا و همراهانش بر خَیْمهٔ «اُمّ مَعْبَد خُزاعی» [۱۲] افتاد. وی زنی دلیر و با فضیلت و بخشنده بود، اما هنگامی که رسول خدا و همراهان بر وی میهمان شدند، در اثر قحطی و خشکسالی از پذیرائی عذر خواست. در این هنگام چشم رسول خدا بر گوسفندی در کنار خیمه افتاد و فرمود: ای اُمّ مَعْبَد! این چه گوسفندی است؟ گفت: گوسفندی که از ناتوانی از رمه مانده است. رسول خدا پرسید: شیر دارد؟ گفت: کارش زارتر از این است که شیر بدهد. رسول خدا گفت: إذن می دهی که او را بدوشم؟ گفت: آری،

۱ ـ بر وزن بَحْر.
۲ ـ بر وزن دَراهم.
۳ ـ بر وزن اَحمد.
۴ ـ بر وزن بی قلم.
۵ ـ بر وزن زِبْرِج.
۶ ـ و نیز عَبابیب بر وزن جَلابیب. و نیز عَشْیانه بر وزن مَرْجانه. در سیرهٔ ابن هِشام چاپ مصطفی الحلبی: عِشیانه به کسر عین ضبط شده است (ج ۲، ص ۱۳۶) م.
۷ ـ قاحه به قاف و حاء هم گفته می شود (ر. ك: مرجع سابق، طبقات، ج ۱، ص ۲۳۳، چاپ بیروت و جوامع السیره ص ۹۲. چاپ دارالمعارف) م.
۸ ـ بر وزن اَرج.
۹ ـ و نیز غائر به غین نقطه‌دار.
۱۰ ـ بر وزن جِسْم.
۱۱ ـ بر وزن مراد (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۸. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۳. جوامع السیره، ص ۹۲ چاپ دارالمعارف م).
۱۲ ـ عاتکه دختر خالد خزاعی از صَحابیّات، خواهر «خُبَیْش بن خالد» صحابی راوی این حدیث است (ر. ك: اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۷۶، ج ۵، ص ۳۰۰ و ص ۶۲۰).

پدر و مادرم فدای تو باد، اگر امید شیر داری مانعی ندارد. رسول خدا نام خدا را بر زبان جاری ساخت و گفت: «اللّٰهُمَّ بارِكْ لَها فی شاتِها». «خدایا این گوسفند را بر این زن مبارك گردان».

در اثر دعای رسول خدا شیر گوسفند فراوان گشت و ریزش گرفت و رسول خدا ظرفی خواست و آن را پر از شیر دوشید و اوّل به «اُمّ مَعْبَد» و سپس به همراهان خود داد تا سیر آشامیدند و آنگاه خود آشامید و گفت: «ساقِي الْقَوْمِ آخِرُهُمْ»: «ساقی جمعیّت آخرشان است». بار دیگر هم آن ظرف را پر از شیر دوشید و نزد وی گذاشت و سپس به طرف مدینه رهسپار شدند.

چیزی نگذشت که شوهرش «أبومَعْبَد خُزاعی»[1] با گوسفندان ناتوان خود که از لاغری نمی‌توانستند راه بروند، رسید و از دیدن ظرف پر از شیر در شگفت آمد و گفت: با نبودن گوسفندان شیردار این ظرف شیر از کجاست؟ «اُمّ مَعْبَد» گفت: در اثر قدم مردی است مبارك که بر ما میهمان شد و چنین و چنان گذشت.

«أبومَعْبَد» گفت: به خدا قسم: این مرد همان پیامبر قُرَیْش است که وی را تعقیب می‌کنند، شمایل وی را برای من توصیف کن. «اُمّ مَعْبَد» شمایل رسول خدا را برای شوهرش توصیف کرد و «أبومَعْبَد» گفت: به خدا قسم که: پیامبر قُرَیْش که توصیف او را شنیده بودیم چنین است و اگر او را دیده بودم، خواستار می‌شدم تا مرا به همراهی با خویش سرافراز دارد، اکنون هم تا بتوانم به هر وسیله‌ای که باشد، این کار را خواهم کرد[2].

۱ ـ برخی نام وی را «حبیش» نوشته‌اند، به هر جهت وی از صحابه‌است وساکن «قُدَیْد» بود. به قول بعضی در حیات رسول خدا از دنیا رفته است (اسدالغابه، ج ۵، ص ۳۰۰).

۲ ـ ر. ك: البحار، ج ۱۹، ص ۹۹ ـ ۱۰۳. أسدالغابه، ج ۱، ص ۳۷۷. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۰ ـ ۲۳۱. الفائق، ص ۴۳ ـ ۴۵. و نیز حدیث «هِنْدبن أبی هاله» رَبیب رسول خدا را، در توصیف شمائل رسول خدا در اسدالغابه ج ۵، ص ۲۷ و ج ۱، ص ۲۴ ـ ۲۸ و بحار کمپانی، ج ۶، ص ۱۳۳. و مکارم الاخلاق، ص ۶ ـ ۷. و معانی الاخبار صدوق، و حدیث علی بن أبی طالب را در توصیف شمائل رسول خدا در أسدالغابه، ج ۱، ص ۲۵. سیرةالنبی، ج ۲، ص ۷ ـ ۹. و نیز ترجمهٔ حدیث شمایل رسول خدا را در ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ج ۱، ص ۵۱۳ ـ ۵۱۴، ملاحظه کنید.

جایزهٔ قریش برای دستگیری رسول خدا (ص)

چون رسول خدا از مکّه رهسپار مدینه شد، قُرَیْش برای هر کس که رسول خدا را دستگیر کند و به آنان بازگرداند «صد شتر» جایزه اعلام داشتند. رسول خدا شب دوشنبه چهارم رَبیع الأوّل از غار «ثَوْر» بیرون آمد و رهسپار مدینه گشت و نیمه روز سه شنبه در «قُدَیْد» منزل کردو چون از «قُدَیْد» به راه افتاد «سُراقةبن مالك» برای دریافت جایزه قُرَیْش وی را تعقیب کرد[1].

سُراقةبن مالك‌بن جُعْشُم مُدْلِجی می‌گوید: در انجمن قبیلهٔ خود نشسته بودم که مردی بر سر ما ایستاد و گفت: به خدا قسم: اندکی پیش، سه نفر شتر سوار را دیدم[2] که بر ما عبور کردند و گمان دارم که محمّد و همراهان وی بوده باشند.

سُراقه می‌گوید: با چشم به وی اشاره کردم که خاموش باش. سپس گفتم: نه، آنها بَنی فلان بودند که در جستجوی گمشدهٔ خویش می‌گشتند. آن مرد گفت: شاید و خاموش گشت.

سُراقه می‌گوید: اندکی صبر کردم و سپس برخاستم و به خانه رفتم و دستور دادم اسب و اسلحهٔ مرا فراهم ساختند و سپس تیرهای فالگیری خود را برگرفتم و بدانها فال گرفتم و بد آمد، امّا من که در تعقیب وی اصرار داشتم، بر اسب خود نشستم و در پی وی می‌تاختم. در این میان اسبم به سر در آمد و از پشت وی درافتادم و گفتم این چه حسابی است؟ بار دیگر تیرها را در آوردم و فال گرفتم، باز بد آمد و همچنان از تعقیب وی باز ننشستم، تا جائی که خود و همراهانش از دور پیدا شدند و دیگربار اسبم به سر در آمد و دو دستش بر زمین فرو رفت و از پشت او درافتادم و دانستم که مرا بر وی دستی نیست، و خدا نگهدار اوست.

۱ ـ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۲.

۲ ـ رسول خدا بر شتری، ابوبکر و عامربن فُهَیْره بر شتری دیگر، و عبدالله‌بن اُرَیْقِط دیلی بر شتری دیگر سوار بودند.

پس گفتم: ای محمّد! از خدا بخواه که مرا نجات دهد و عهد می کنم که مردم را از تعقیب تو بازدارم و آزاری از من به شما نرسد. پس دعا کرد و دستهای اسبم رها شد[۱]، و گفتم: منم «سُراقة بن جُعْشُم». صبر کنید تا با شما سخن بگویم. رسول خدا به أبوبکرْ گفت: بپرس که از ما چه می خواهد، گفتم: نوشته‌ای به من مرحمت فرما، تا نشانی میان من و تو باشد. رسول خدا به «عامربن فُهَیرَه»[۲] فرمود تا: برای من چیزی نوشت و به من داد و آن را در تیردان خود نهادم.

به روایتی «سُراقه» نزدیك رفت و گفت: ای رسول خدا! تیری از تیردان من بردار و به این نشانی از شتران من در فلان‌جا هر چه خواستی برگیر. گفت: مرا نیازی به شتران تو نیست. چون «سُراقه» خواست بازگردد، رسول خدا گفت: ای سُراقه! چگونه خواهی بود آنگاه که دو یارهٔ خسرو را به دست کنی؟ گفت: خسرو پسر هرمز؟ گفت: آری[۳].

سُراقه گوید: بازگشتم و دیگر خاموش شدم و چیزی نگفتم تا روز فتح مکّه رسید و رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه‌وآله ـ از جنگ حُنَیْن و طائف نیز فارغ گشت، آنگاه با همان نوشته نزد وی رفتم و در «جِعْرانَه»[۴] به خدمت وی رسیدم و با دسته‌ای از أنصار شرفیاب شدم. دستم

۱ ـ به روایتی بار دیگر، و به روایت کلینی در روضهٔ کافی (ص ۲۶۳) دو بار دیگر، در اثر سوءنیّت سراقه گرفتاری او تکرار شد و چون از رسول خدا به التماس خواست تا دعا کند، از برکت دعای وی دیگربار رهائی پیدا کرد.

۲ ـ و به‌روایتی به أبوبکر.

۳ ـ أسدالغابه، ج ۲، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۶. أمتاع الأسماع، ص ۴۲ چون در سال شانزدهم هجری یاره‌ها و کمربند و تاج خسرو را نزد عُمَر آوردند، سُراقه را امر کرد تا آنها را بپوشد، و سراقه مردی بود پُر مو، و دستهائی پُر مو داشت. پس عمر گفت: دستهای خود را بلند کن و بگو: «الْحَمْدُلِلّهِ الَّذی سَلَبَهُما کسری بن هُرْمُز و أَلْبَسَهُما سُراقَةَ الأعرابیّ» (ر. ك: الأصابه، ج ۲، ص ۱۸). و به روایتی دیگر پس از آنکه عمر به جمعیت نگریست و سُراقه را که از همه تنومندتر و بلندقامت‌تر بود دستور داد که برخیز و جامه‌های خسرو را بپوش. و سُراقه قبا و شمشیر و کمربند و شلوار و تاج، و پیراهن و موزهٔ خسرو را پوشید، و در آنها طمع دوخت، و به دستور خلیفه چند گامی پیش رفت و برگشت. عمر گفت: به‌به. این اعرابی از «بَنی مُدْلِج» است که قبای خسرو و شلوار و شمشیر و کمربند و تاج و موزهٔ وی را پوشیده است؟!.

۴ ـ به کسر جیم و سکون عین، یا کسر جیم و عین، و تشدیدراء: محلی است میان طائف و مکّه.

را به نامه به جانب رسول خدا که بر شتری سوار بود برداشتم و گفتم: ای رسول خدا! این است نوشتهٔ تو و منم «سُراقةبن جُعْشُم». پس رسول خدا گفت: روز وفا و نیکی است، نزدیکش آورید. نزدیك وی شتافتم و اسلام آوردم و خواستم از رسول خدا چیزی پرسیده باشم، امّا جز این سؤال به خاطر من نرسید که: ای رسول خدا! شتر گمشده‌ای به حوضهائی که برای شتران خود پُر آب کرده‌ام وارد می‌شود، اگر سیرابش کنم برای من اجری خواهد بود؟ گفت: «نَعَمْ فی کُلِّ ذاتِ کَبِدٍ حَرّیٰ أجْرٌ» «آری، در هر صاحب جگر تشنه‌ای اجری است». سپس به سوی قوم خویش بازگشتم و زکات چهارپایان خود را نزد رسول خدا بردم[1].

یعقوبی می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا به آبگاه «بَنی مُدْلِج» رسید، «سُراقةبن جُعْشُم مُدْلِجی»[2] از پی وی تاخت و چون به او رسید، رسول خدا گفت: اللّهُمَّ اکْفِنا سُراقَةَ[3] «خدایا شرّ سُراقه را از سر ما کوتاه کن». پس دست و پای اسب او به زمین فرو رفت و فریاد زد: ای پسر «أبوقُحافَه» به همسفرت بگو، تا از خدا بخواهد که اسبم رها شود، به خدا قسم: اگر از من خیری به او نرسد، بدی به او نخواهد رسید.

سُراقَه چون به مکّه بازگشت، قصّهٔ خود را به قُرَیْش گفت و آنها گفتند: دروغ می‌گوئی و بیش از همه أبوجَهْل او را تکذیب می‌کرد. سُراقه (ضمن اشعاری) به وی گفت: ای أبوحَکَم! به خدا قسم: اگر هنگامی که دست و پای اسب من فرو رفت، تو هم تماشا می‌کردی، دانسته بودی و شکّ نداشتی که محمّد فرستادهٔ خداست و معجزهٔ او را نمی‌توان پوشیده داشت[4].

۱ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۴. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۲. امتاع الأسماع ص ۴۲. الکامل، ج ۲، ص ۷۴. أسدالغابه ج ۲، ص ۲۶۴ ـ ۲۶۶.

۲ ـ سراقةبن مالك از بنی مدلج بن مرةبن عبد مناةبن کنانه که در قدید منزل داشت (اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۶۴).

۳ ـ روضهٔ کافی، ص ۲۶۳. اللّهُمَّ اکْفِنی شَرَّ سُراقَةَ بِما شِئْتَ.

۴ ـ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۹ ـ ۴۰۰. اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۶۶.

بُرَیْدَةبن حُصَیْب أَسْلَمی[۱]

نوشته‌اند که: چون رسول خدا در طریق هجرت به «غَمیم»[۲] رسید «بُرَیْدةبن حُصَیْب أَسْلَمی» با هشتاد خانواده از قوم خویش نزد وی رسیدند و همگی به دین اسلام درآمدند و نماز عشا را با رسول خدا خواندند. آنگاه «بُرَیْدَه» در میان قوم خود ماند تا پس از جنگ أُحُد به مدینه آمد و در غزواتی که بعد از أُحُد روی داد، از جمله در «حُدَیْبِیَّه» و «بَیْعت رِضْوان» حضور داشت[۳].

سال اوّل هجرت

ورود رسول خدا به مدینه

رسول خدا روز دوشنبه دوازدهم رَبیع الأوّل، نزدیك ظهر وارد مَحَلّهٔ «قُبا»ی مدینه شد. «عبدالرّحمان بن عُوَیْم بن ساعده» می گوید: مردانی از قوم من که همه از اصحاب رسول خدا بودند، چنین گفتند: که چون از حرکت رسول خدا از مکّه خبر یافتیم و انتظار ورود او می‌رفت، همه روزه پس از نماز بامداد، از مدینه بیرون می‌رفتیم، و در بیرون شهر به انتظار ورود رسول خدا می‌نشستیم و موقعی که سایه‌ها از میان می‌رفت و دیگر سایه‌ای پیدا نمی‌کردیم، به مدینه باز می‌گشتیم.

در همان روز ورود رسول خدا نیز در بیرون شهر به انتظار ورود او بودیم تا سایه‌ها از میان رفت و ناچار در اثر شدّت گرما به خانه‌های خود بازگشتیم و در همان موقعی که ما در خانه‌های خود بودیم رسول خدا وارد شد. و نخستین کسی که او را دید مردی از یهود بود که از کار هر روزهٔ ما با خبر بود و می‌دانست که ما در انتظار ورود رسول خدا هستیم. پس با صدای بلند فریاد زد: ای «بَنی قَیْلَه!»[۴] بخت شما رسید. با شنیدن این صدا از خانه‌ها بیرون ریختیم و نزد رسول خدا رفتیم و «أبوبکْر» نیز همراه وی بود، و چون بیشتر ما رسول خدا را ندیده بودیم، هنگامی که سایه از رسول خدا گشت و «أبوبکر» برخاست و بر آن حضرت سایه افکند او را

۱ ـ از قبیلهٔ «بَنی أَسْلَم بن افْصَی بن حارثه» (به فتح لام أَسْلَم).

۲ ـ به فتح غین: جائی است نزدیك مدینه، میان رابغ و جُحْفه (مراصدالاطلاع).

۳ ـ أسدالغابه، ج ۱، ص ۱۷۵. الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۷۷. الاصابه، ج ۱، ص ۱۵۰.

۴ ـ بَنی قَیْلَه: انصارند و قیله نام جدّهٔ آنان است.

شناختیم.

رسول خدا در محلّهٔ «قُبا» بر «کُلْثوم بن هِدْم» یکی از مردان «بَنی عَمْروبن عَوْف» وارد شد و برای ملاقات با مردم در خانهٔ «سَعْدبن خَیْثَمه» که زن و فرزندی نداشت و مهاجران مجرّد در خانهٔ وی منزل کرده بودند می‌نشست و نخستین دستوری که داد آن بود که بت‌ها در هم شکسته شوند.

به گفتهٔ یعقوبی: چند روز پس از ورود رسول خدا «کُلْثوم بن هِدْم» درگذشت، و رسول خدا به خانهٔ «سَعْدبن خَیْثَمه» منتقل شد. یعقوبی صورت فلکی روز ورود رسول خدا را ضبط کرده است [1].

أبوبکر در محلّهٔ «سُنْح» بر «خُبَیْب بن إساف» از قبیلهٔ «بَنی حارث بن خَزْرَج» و به قولی دیگر: بر «خارجة بن زَیْدبن ابی زُهَیْر» از همان قبیله وارد شد.

علیّ ـ علیه‌السّلام ـ سه شبانه روز در مکّه ماند، و امانت‌های مردم را که نزد رسول خدا بود، به صاحبانش رسانید. و چون از این کار فراغت یافت، به مدینه هجرت کرد، و همراه رسول خدا در خانهٔ «کُلْثوم بن هِدْم» منزل گزید.

به روایت دیگر ابن اسحاق: علیّ ـ علیه‌السّلام ـ می‌گوید: یك شب یا دو شب در محلّهٔ «قُباء» در خانهٔ زنی مسلمان و بی شوهر منزل کرده بودم، و چون دیدم در میان شب کسی می‌آمد و در خانهٔ وی را می‌کوبید، و آن زن می‌رفت و در خانه را می‌گشود، و چیزی از وی می‌گرفت، در کار وی به شبهه افتادم و از او پرسیدم که این مرد کیست که هر شب می‌آید و در می‌زند و می‌روی و در را برای وی باز می‌کنی، و چیزی که نمی‌دانم چیست به تو می‌دهد، با این که می‌دانم تو زنی مسلمان و بی شوهری؟

گفت: این مرد «سَهْل بن حُنَیْف بن واهب» است و چون می‌داند که من زنی بیچاره و بی کسم، شب که می‌شود بر بت‌های قوم خود حمله می‌برد و آنها را درهم می‌شکند، و برای من می‌آورد و می‌گوید: اینها را به جای هیزم مصرف کن. نوشته‌اند که: بعد از وفات سَهْل بن حُنَیْف در عراق، علیّ ـ علیه‌السّلام ـ از این کار نیك وی یاد می‌کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا روزهای دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را در «قُباء» در میان قبیلهٔ «بَنی عَمْروبن عَوْف» اقامت داشت و مسجد «قُباء» را تأسیس کرد [2].

۱ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ، ص ۴۰۰.

۲ ـ مدّت توقف رسول خدا را در قبا ۲۳ روز، و ۱۴ روز، و ۵ روز، و ۴ روز، و ۳ روز نوشته‌اند (ر. ك: امتاع الأسماع، ص ۴۵ ـ ۴۶).

سپس روز جمعه از میانشان بیرون رفت و نماز جمعه را در میان قبیلهٔ «بَنی سالم‌بن عَوْف» در مسجدی در میان وادی «رانوناء» به جای آورد. و این نخستین نماز جمعه‌ای بود که در مدینه خواند[۱]، و صد نفر مسلمان در آن شرکت کردند[۲].

پس مردان «بَنی سالم‌بن عَوْف» آمدند و گفتند: ای رسول خدا! نزد ما بمان که سپاهیان ما بسیار و تجهیزات ما کامل و نیروی ما شکست‌ناپذیر است.

فرمود: خَلُّوا سبیلَها فَانَّها مَأْمورةٌ: «راه شترم را رها کنید که خودش دستور دارد». در میان قبیلهٔ: «بَنی بَیاضه» و «بَنی ساعده» و «بَنی حارث‌بن خَزْرَج» و «بَنی عَدِیّ‌بن نَجّار» خالوهای رسول خدا[۳]، نیز از طرف رجال قبایل اصرار می‌شد که رسول خدا در میانشان فرود آید، و همان جواب را به آنان می‌داد، تا به محلّهٔ «بَنی مالک‌بن نَجّار» رسید و در زمینی متعلّق به دو کودک یتیم از «بَنی مالک‌بن نَجّار» که تحت سرپرستی «مُعاذبن عَفْراء» بودند، در همان‌جا که بعدها در مسجد قرار گرفت، شتر زانو به زمین زد، و رسول خدا فرود آمد و «أبو أیّوب انصاری: خالدبن زَیْد خَزْرَجی» بار سفر رسول خدا را به خانهٔ خود برد و «أسْعَدبن زُراره» شتر وی را، و چون انصار از وی خواستار شدند که بر ایشان فرود آید، گفت: «اَلْمَرْءُ مَعَ رَحْلِهِ»: مرد با بار و بنه خویش است.

رسول خدا در خانهٔ «أبو أیّوب» فرود آمد و پرسید که: آن زمین بی‌مال کیست؟ «معاذبن عَفْراء» گفت: مال «سَهْل» و «سُهَیْل»: پسران «عَمْرو» دو یتیمی که تحت سرپرستی من قرار دارند، و من آن دو را راضی خواهم کرد.

بنای مسجد مدینه

به روایت دیگر: رسول خدا آن زمین را به ده دینار خرید و آنگاه فرمود تا: در آنجا مسجدی ساخته شود، و رسول خدا تا روزی که مسجد و حجره‌هائی برای زنان پیغمبر ساخته

۱ ـ خطبهٔ رسول خدا در این نماز جمعه نقل شده است (ر. ك: تاریخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶. جَمْهَرَة خُطَب العرب. ج ۱، ص ۵۶ ـ ۵۷. بحارالانوار، ج ۶، ص ۴۳۱. ابن اسحاق نیز نخستین خطبهٔ رسول خدا در مدینه، و سپس خطبهٔ دیگری بعد از آن را نقل می‌کند (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۱۱۸ ـ ۱۱۹).

۲ ـ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۶.

۳ ـ چه سَلْمَی دختر عَمْرو، مادر عَبْدالمُطَّلِب از قبیلهٔ «بَنی النَّجّار» بود.

شد[1]، در طبقهٔ تحتانی خانهٔ «أبو أیّوب» سکونت داشت[2].

رسول خدا در ساختن مسجد با مسلمانان همکاری می‌کرد و این خود باعث تشویق آنان بود، چنان که یکی از ایشان گفت:

لَئِنْ قَعَدْنا وَالنَّبِيُّ يَعْمَلُ لِذاكَ مِنَّا الْعَمَلُ الْمُضَلَّلُ

«اگر ما بنشینیم در حالی که پیامبر کار می‌کند، کار ما بسی گمراهانه خواهد بود».

مسلمانان هم در موقع ساختن مسجد سرود می‌خواندند:

لاعَيْشَ إلاّ عَيْشُ الآخِرَةِ اللّهُمَّ ارْحَمِ الْأَنْصارَ وَالْمُهاجِرَةِ

و رسول خدا چنین می‌گفت:

لاعَيْشَ إلاّ عَيْشُ الآخِرَةِ اللّهُمَّ ارْحَمِ الْمُهاجِرينَ وَالأَنْصار

«زندگی ای جز زندگی آخرت نیست، خدایا مهاجران و انصار را رحمت کن».

«عمّاربن یاسر» که او را از خشت سنگین بار کرده بودند، رسید و گفت: ای رسول خدا! مرا کشتند، بیش از آنچه خود می‌برند بر من بار می‌کنند.

«اُمّ سَلَمه»: همسر پیامبر می‌گوید: رسول خدا را دیدم که گیسوان افتادهٔ عَمّار را به دست خویش می‌افشاند و می‌گفت: «وَيْحَ ابْنِ سُمَيَّة، لَيْسوا بِالَّذينَ يَقْتُلُونَكَ، إِنَّها تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الباغيةُ»: «افسوس بر پسر سمَیّه، اینان نیستند که تو را می‌کشند، بلکه گروه بیدادگر تو را خواهند کشت».

علی علیه‌السّلام ـ که در حال کار کردن سرود می‌خواند:

لايَسْتَوي مَن يَعْمُرُ الْمَساجِدا[1] يَدْأَبُ فيها قائِماً وَقاعِداً
وَ مَنْ يُرَىٰ عَنِ الْغُبارِ حائِداً[3]

۱ ـ حجره‌ای برای سَوْدَه، و حجره‌ای برای عایشه.

۲ ـ هفت‌ماه (ر. ك: البدء والتاریخ ج ۴، ص ۱۷۸). و چون ابوأیوب از بودن خودش در طبقهٔ فوقانی، و بودن رسول خدا در طبقهٔ تحتانی نگرانی داشت، و به آن حضرت پیشنهاد کرد تا به طبقهٔ فوقانی منتقل شود، چنین گفت: إِنَّ أَرْفَقَ بِنا وَبِمَن يَغْشانا أَنْ نَكونَ فی سُفْلِ الْبَيْتِ. «برای ما و میهمانان ما راحت‌تر همان است که ما در طبقهٔ تحتانی منزل ساکن باشیم» (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ۱۱۶).

۳ ـ ابن‌هشام می‌گوید: از دانشمندان شعر شناس پرسیدم که این شعر مال کیست؟ گفتند: خبر یافته‌ایم که علی بن ابی طالب آن را خوانده است، امّا معلوم نیست که گوینده‌اش خود امام است یا دیگری.

«کسی که مسجدها را تعمیر می کند و ایستاده و نشسته در آنها رنج عبادت می برد، با کسی که از گرد و خاك روی گردان است برابر نیستند».

همین سرود را «عَمّار» از علی فرا گرفت و می خواند و تکرار می کرد و چون به «عُثْمان بن عَفّان» نظر داشت، عُثْمان برآشفت و گفت: ای پسر سُمَیّه! شنیدم که امروز چه گفتی، به خدا قسم که: یك روز همین عصا را بر بینی تو خواهم نواخت.

رسول خدا از این گفته به خشم آمد و گفت: «ما لَهُمْ وَ لِعَمّار؟ یَدْعوهُمْ إِلَی الْجَنَّةِ، وَ یَدْعونَه إِلَی النّارِ إِنَّ عَمّاراً جِلْدَةٌ ما بَیْنَ عَیْنی وَ أَنْفی . . .» ایشان را با عَمّار چه کار؟ او آنان را به سوی بهشت دعوت می کند و آنان اورا به سوی آتش می خوانند، عَمّار پوست میان چشم و بینی من است. . .».[1]

رسول خدا مسجد را با خشت بنا نهاد و چند ستون از چوب خرما برافراشتند، و سقف آن را با چوب خرما پوشانیدند و درگاه مسجد را با سنگ چیدند و چون به او گفته شد: کاش مسجد را وسعت می دادی که مسلمانان بسیار شده‌اند، گفت: لا، عَریش کَعَریشِ موسی. «نه، سایبانی چون سایبان موسی». پس از ساخته شدن مسجد أذان اسلامی به وسیلهٔ وحی مقرر گردید و وقت نمازها به وسیلهٔ أذان اعلام می شد.

یعقوبی می نویسد: در اوّل بِلال اذان می گفت و سپس «ابن أُمّ مَکْتوم» هم اذان گفت و هر کدام از این دو نفر که سبقت می گرفت اذان می گفت و چون نماز به پا می شد، یکی از آن دو اقامه می گفت.

واقدی روایت کرده است که بِلال پس از اذان گفتن: بر در خانهٔ رسول خدا می ایستاد و می گفت: ای رسول خدا! نماز، حَیَّ عَلَی الصَّلوةِ، حَیَّ عَلَی الْفَلاحِ[2].

بقیهٔ مهاجران

ابن اسحاق می گوید: مهاجران از پی رسول خدا می رسیدند و دیگر کسی از مسلمانان در مکّه باقی نماند، مگر آنان که گرفتار و محبوس بودند و در میان مهاجران، چند خانواده بودند که دسته‌جمعی مهاجرت کردند و حتّی یك نفر هم از ایشان باقی نماند و در خانه‌هایشان بسته شد.

۱ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۱۱۵.

۲ ـ ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ۴۰۱.

بَنی مَظْعون، از طایفهٔ بَنی جُمَح، بَنی جَحْش بن رِئاب، از هم‌پیمانان بَنی اُمَیّه، بَنی بُکَیْر، از بَنی سَعْد بن لَیْث، هم‌پیمانان بَنی عَدِیّ بن کَعْب، و چون «فارعه» دختر «أبوسُفْیان» در خانهٔ «أبو أحْمَد بن جَحْش» بود، پس از هجرت دسته‌جمعی «بَنی جَحْش» أبوسُفْیان خانه‌شان را تصرّف کرد و فروخت و چون «عبداللّه بن جَحْش» خبر یافت و نزد رسول خدا شکایت برد، چنین فرمود: «أَلا تَرْضَیْ یا عبداللّه أن یُعْطِیَكَ اللّهُ بِهاداراً خَیْراً مِنْها فِی الْجَنَّةِ»؟ ای عبداللّه! مگر خوشنود نمی‌شوی که خدا به جای خانه‌ات، خانه‌ای بهتر از آن در بهشت به تو عطا فرماید؟ گفت: چرا. فرمود: «خانهٔ بهشت را به تو می‌دهند».

نوشته‌اند که: رسول خدا از خانهٔ «أبو أیّوب أنصاری»، «زَیْد بن حارثه» و «أبورافع» را به مکّه فرستاد و دو شتر و پانصد دِرهَم پول به آنها داد[1] تا به مکّه رفتند، و دختران رسول خدا: «فاطمه» و «أُمّ کُلثوم» و نیز «سَوْدَه» دختر «زَمْعَه» همسر رسول خدا را به مدینه آوردند، «رُقَیّه» دختر دیگر رسول خدا پیش از این با شوهر خود «عُثْمان» هجرت کرده بود، أمّا «زَیْنَب» دختر بزرگ رسول خدا را شوهرش «أبوالْعاص» که هنوز کافر بود، نزد خویش نگاه داشت و اجازه هجرت نداد.

زَیْد بن حارثه نیز همسر خویش «أُمّ أیْمَن» و پسر خود «أُسامه» را به مدینه آورد. «عبداللّه بن أبی بَکْر» نیز همراه ایشان، خانوادهٔ أبوبَکْر از جمله: «عایشه» را به مدینه آورد و آنها را در خانهٔ «حارثة بن نُعْمان» منزل داد.[2] چه أبوبَکْر نیز «عبداللّه بن أُرَیْقِطِ دِیلی» را با دو یا سه شتر همراه زَیْد و أبورافع به مکّه فرستاد و به فرزند خود «عبداللّه» نوشت که خانوادهٔ وی را به مدینه حرکت دهد، «طَلْحَة بن عُبَیْداللّه» نیز با همین عدّه به مدینه هجرت کرد.[3]

یعقوبی می‌نویسد: فاطمه دختر رسول خدا را علیّ بن أبی طالب از مکّه به مدینه آورد و دو ماه پس از آن رسول خدا، فاطمه را به علیّ تزویج کرد، با آنکه گروهی از مهاجران او را خواستگاری کرده بودند و چون فاطمه به عقد علیّ درآمد، به سخن آمدند. پس رسول خدا گفت: ما أنَا زَوَّجْتُهُ وَلٰکِنَّ اللّهَ زَوَّجَهُ.[4] «من فاطمه را به علی تزویج نکردم، بلکه خدا او را به علی تزویج کرد».[5]

۱ ـ زید در منزل قدید با همین پانصد درهم سه شتر خرید و به مکّه برد.

۲ ـ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۷ ـ ۲۳۸.

۳ ـ امتاع الاسماع، ص ۴۹.

۴ ـ ترجمهٔ تاریخ، ج ۲، ص ۴۰۰ ـ ۴۰۱.

۵ ـ اعلام الوری، ص ۷۶.

به گفتهٔ طبرسی علی بود که خانوادهٔ رسول خدا را از مکّه به مدینه آورد.

شیوع إسلام در مدینه

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا از رَبیع الأوّل هجرت تا صفر سال آینده در مدینه اقامت داشت، تا مسجد و خانه‌هایش ساخته شد و انصار همگی به دین اسلام درآمدند، و طایفه‌ای از طوایف أنصار باقی نماند مگر آنکه به دین اسلام درآمد، به جز طوایف: خَطْمه، واقف، واثـل و أُمَیّه، یعنی: قبیلهٔ أوْس اللّه، طایفه‌ای از قبیلهٔ أوْس که بر شرك خود باقی ماندند، پیش از این از ابن اسحاق نقل کردیم که اینان هم بعد از بَدْر و أُحُد و خَنْدَق همه به دین اسلام درآمدند.

سوره‌های مَدَنی قرآن مجید

چنـانکه سابقاً گفته‌ایم: در شمارهٔ سوره‌های مکّی و مَدَنیّ و در مکیّ و مَدَنیّ بودن بعضی از سوره‌ها اختلاف است و در اینجا هم روایت یعقوبی را ذکر می کنیم و شمارهٔ هر سوره را در ترتیب فعلی قرآن بر آن می افزاییم: سی و دو سوره از قرآن در مدینه بر رسول خدا نازل شد: نخست، وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفینَ (۸۳). و سپس به ترتیب: سورهٔ بقره (۲). سورهٔ أنفال (۸). سورهٔ آل عِمْران (۳). حَشْر (۵۹). سورهٔ أحزاب (۳۳). سورهٔ نور (۲۴). مُمْتَحِنه (۶۰). إنّا فَتَحْنا لَكَ (۴۸). سورهٔ نساء (۴). سورهٔ حَجّ (۲۲). سورهٔ حَدید (۵۷). سورهٔ مُحَمَّد (۴۷). هَلْ أتیٰ عَلَی الإنْسانِ (۷۶). سورهٔ طَلاق (۶۵). سورهٔ لَمْ یَکُنْ (۹۸). سورهٔ جُمُعه (۶۲). تنزیل سَجْدَه (۳۲). مؤمن (۴۰). إذا جاءَكَ الْمُنافِقونَ (۶۳). مُجادله (۵۸). حُجُرات (۴۹). تَحریم (۶۶). تَغابن (۶۴). صفّ (۶۱). مائده (۵). بَراءَة (۹). إذَا جَاءَ نَصْرُاللّهِ وَالْفَتْحُ (۱۱۰). إذا وَقَعَتِ الْواقِعةُ (۵۶). وَالعادیات (۱۰۰). مُعَوِّذَتَیْن (۱۱۳ ـ ۱۱۴) هر دو با هم.

آخرین قسمتی از قرآن که نازل شد این دو آیه بود: لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أنْفُسِكُمْ عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ، تا آخر سوره [1].

۱ ـ سورهٔ توبه، آیه‌های ۱۲۸ ـ ۱۲۹.

و به قولی دیگر: این آیه: اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی و رَضیتُ لَکُمُ الإِسْلامَ دیناً [1].

و رَوایت صحیح و ثابت و روشن همین است و نزول این آیه روز نصب امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب صلوات اللّه علیه در غدیر خم بوده است و به قولی: در آخر همه، این آیه نازل شد: وَاتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فیه إِلَی اللّهِ. [2]

ابن عبّاس گوید: که هر گاه جَبْرَئیل بر رسول خدا وحی فرود می آورد، به او می گفت: این آیه را در فلان جای فلان سوره بگذار و چون وَاتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فیه إِلَی اللّهِ نازل شد گفت: آن را در سورهٔ بقره بگذار [3].

قرار مسالمت‌آمیز مسلمانان و یهودیان مدینه

رسول خدا عهدنامه‌ای میان مهاجران و انصار از یك طرف و یهودیان مدینه از طرف دیگر نوشت و یهودیان را در دین و دارائی خویش آزاد گذاشت و شرائطی برای ایشان و برایشان قرار داد، موادّ عمدهٔ این پیمان که ابن اسحاق آن را نقل می کند، بدین قرار است:

۱ ـ مسلمانان و یهودیان مانند یك ملّت در مدینه زندگی خواهند کرد.

۲ ـ مسلمانان و یهودیان در انجام مراسم دینی خود آزاد خواهند بود.

۳ ـ در موقع پیش آمد جنگ، هرکدام از این دو دیگری را در صورتی که متجاوز نباشد، علیه دشمن کمك خواهد داد.

۴ ـ هر گاه مدینه مورد حمله و تاخت و تاز دشمن قرار گیرد، هر دو با هم در دفاع از آن تشریك مساعی خواهند کرد.

۵ ـ قرارداد صلح با دشمن، با مشورت هر دو به انجام خواهد رسید.

۶ ـ چون مدینه شهر مقدّسی است، از هر دو ناحیه مورد احترام، و هر نوع خونریزی در آن حرام خواهد بود.

۷ ـ در موقع بروز اختلاف و نزاع، آخرین داور برای رفع اختلاف، شخص رسول خدا

۱ ـ سورهٔ مائده، آیه ۳.

۲ ـ سورهٔ بقره، آیه ۲۸۱.

۳ ـ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۰۲ ـ ۴۰۳.

خواهد بود.
۸ ـ امضاء کنندگان این پیمان با همدیگر به خیرخواهی و نیکوکاری رفتار خواهند کرد [۱].

قرار برادری میان مُهاجر و أنصار

هشت ماه بعد از هجرت بود که رسول خدا میان مهاجر و انصار قرار برادری نهاد که در راه حقّ، یکدیگر را یاری دهند و پس از مرگ، از یکدیگر ارث ببرند. اینان نود نفر یا صد نفر بودند، نیمی از مهاجران و نیمی از انصار که رسول خدا به آنان گفت: تَآخَوْا فِی اللّهِ، أَخَوَیْنِ أَخَوَیْنِ: «در راه خدا، دو نفر دو نفر با هم برادری کنید».

سپس دست علیّ بن ابی طالب ـ علیه‌السّلام ـ را گرفت و گفت: هذا أخی: «این است برادر من». حکم توارث به اخوّت با نزول آیهٔ «أولُوا الأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَیٰ بِبَعْضٍ فی کِتابِ اللّهِ»[۲] بعد از جنگ بزرگ بَدْر منسوخ گردید [۳].

دشمنی یهود و منافقین با رسول خدا و مسلمانان

دانشمندان یهود از روی حسد و کینه‌ورزی به دشمنی با رسول خدا برخاستند، و منافقان أوس و خَزْرَج که بر شرك خود باقی بودند و از روی ناچاری و مصلحت‌اندیشی اظهار اسلام کرده بودند نیز راه آنان را در پیش گرفتند.

ابن اسحاق عدّه‌ای از یَهودیان «بَنی نَضیر»، «بَنی ثَعْلَبَة بن فِطْیون»، بَنی قَیْنُقاع»، «بَنی قُرَیْظَه»، «بَنی زُرَیْق»، «بَنی حارثه»، «بَنی عَمْروبن عَوْف»، و «بَنی النَّجّار» را نام می برد که همگی از دانشمندان یهود بودند و برای محکوم کردن رسول خدا پرسشهائی می کردند و در پاسخ آنان آیاتی از قرآن کریم نازل می شد [۴].

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۱۱۹ ـ ۱۲۳.

۲ ـ سورهٔ انفال، آیهٔ ۷۵.

۳ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۶. امتاع الاسماع. ص ۴۹ ـ ۵۰. جوامع السیرة. ۹۶ ـ ۹۷. الطبقات الکبری، ج ۱، ۲۳۸ ـ ۲۳۷.

۴ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۸.

آنگاه داستان اسلام آوردن «عبداللّه‌بن سَلام» را که از دانشمندان یهود بود و قصّهٔ اسلام و شهادت «مُخَیْریق» را که نیز از دانشمندان یهود و بسیار ثروتمند بود و رسول خدا را وصیّ و صاحب اختیار اموال خود قرار داد، نقل می‌کند [۱].

سپس منافقان أوْس و خَزْرَج را که با یهودیان، در دشمنی با رسول خدا همکاری داشتند [۲]، و آنگاه منافقان خود یهود را نام می‌برد [۳] و می‌گوید:

اینان به مسجد رسول خدا می‌آمدند و مسلمانان و دینشان را مسخره می‌کردند تا روزی رسول خدا آنها را دید که نزدیك به هم نشسته‌اند و آهسته آهسته با هم سخن می‌گویند، فرمود تا: از مسجد بیرونشان کنند، اصحاب رسول خدا بی‌درنگ به پا خاستند، و منافقان را کشان‌کشان از مسجد بیرون راندند. [۴]

ابن اسحاق می‌گوید: همین دانشمندان یهود و مُنافقان أوْس و خَزْرَج بودند که در حدود صد آیه از أول سورهٔ بقره دربارهٔ ایشان نزول یافت و آنگاه به تفسیر و شأن نزول آنها می‌پردازد. [۵] سپس در بارهٔ یهود و منافقان و دشمنی های ایشان با رسول خدا، و آیاتی که در بارهٔ ایشان نازل شده است به تفصیل سخن می‌گوید [۶].

در سال أوّل هجرت «عبداللّه‌بن زُبَیْر» نخستین نوزاد مهاجرین در مدینه و «نُعْمان‌بن بَشیر» أنصاری نخستین نوزاد أنصار بعد از هجرت تولّد یافتند و در شوّال همین سال «أبوأُمَه: أسْعَدبن زراره خَزْرَجی» وفات یافت.

سال دوّم هجرت (سنةالامر)

تغییر قبله و وجوب زکات و روزه

هفده ماه پس از ورود رسول خدا به مدینه بود که روز دوشنبه نیمهٔ ماه رجب، در مسجد «بَنی سالم‌بن عَوْف» که نخستین نماز جمعه در آنجا خوانده شد، قبله از «بیت‌المَقْدِس» به

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۱۳۸ ـ ۱۴۱.
۲ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۹.
۳ ـ ماخذ سابق، ج ۲، ص ۱۴۹ ـ ۱۵۰.
۴ ـ همان ماخذ، ج ۲، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۲.
۵ ـ همان ماخذ، ج ۲، ص ۱۵۲ ـ ۱۷۶.
۶ ـ همان ماخذ، ج ۲، ص ۱۷۷ ـ ۲۲۰.

کعبه گشت[۱] و رسول خدا دو رکعت از نماز ظهر را به سوی «بیت‌المَقْدِس» و دو رکعت را به سوی کعبه گزارد.[۲] چه نمازهای چهار رکعتی که در مکّه دو رکعتی بود، یك ماه پس از هجرت چهار رکعت شده بود. وجوب زکات مال و زکات فِطْره و روزهٔ ماه رمضان و مقرّر شدن نماز عید فطر و عید قربان و دستور قربانی را نیز در سال دوم هجرت نوشته‌اند.

دستور جهاد و آغاز غزوه‌ها و سریّه‌ها

ابن اسحاق برخلاف واقدی که سریّه‌های «حَمْزه» و «عُبَیْدَةبن حارث» و «سَعْدبن أبی وَقّاص» را در سال اوّل هجرت نوشته است[۳]، می‌گوید: رسول خدا در سنّ پنجاه و سه سالگی، سیزده سال بعد از بعثت، روز دوشنبه دوازدهم رَبیع الأوّل نزدیك ظهر وارد مدینه شد و بقیّهٔ ماه ربیع الأوّل، ربیع الآخِر، دو جُمادیٰ، رَجَب، شعبان، رمضان، شوّال، ذی‌القعده، ذی‌الحجّه و محرَّم را همچنان بدون پیش‌آمد جنگی در مدینه گذراند و در ماه صفر سال دوم، دوازده ماه پس از ورود به مدینه برای جنگ بیرون رفت[۴].

شمارهٔ غزوه‌های رسول خدا (ص)

مَسْعودی می‌نویسد: غَزْوَه‌هائی که رسول خدا خود همراه سپاه اسلام بود ۲۶ غَزْوَه است و برخی آن را ۲۷ غَزْوَه نوشته‌اند، جهت اختلاف آن است که دستهٔ اول بازگشت رسول خدا را از «خَیْبَر» به «وادی‌القُریٰ» با غَزْوهٔ خَیْبَر یکی دانسته‌اند.

امّا دستهٔ دوم، غَزْوَهٔ «خَیْبَر» و غزوهٔ «وادی‌القُریٰ» را دو غَزْوه شمرده‌اند. لیکن ابن اسحاق که نامی از «وادی‌القُریٰ» بعد از «خَیْبَر» نمی‌برد، نیز غَزْوه‌های رسول خدا را ۲۷ غَزْوه می‌گوید و «عُمْرَةالقَضاء» را جزء غَزَوات می‌شمارد[۵].

۱ ـ ابن اسحاق: هجده ماه پس از هجرت و در ماه شعبان (سیره، ج ۲، ص ۲۵۷، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ . م).

۲ ـ اعلام الوری، ص ۸۱ ـ ۸۲. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۴.

۳ ـ امتاع الاسماع، ص ۵۳.

۴ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۲۲۳.

۵ ـ سیرةالنبی، ج ۴، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸.

نام و ترتیب تاریخی غزوه‌های رسول خدا (ص)

۱ ـ غَزْوَهْ «وَدّان» معروف به غَزْوَهْ «أبواء» ـ ماه صفر سال دوّم.
۲ ـ غَزْوَهْ «بُواط» در ناحیهْ «رَضْوَیٰ» ـ ربیع الأول سال دوّم.
۳ ـ غَزْوَهْ «عُشَیره» از «بَطْن یَنْبُع» ـ جُمادَی الاولیٰ سال دوّم.
۴ ـ غَزْوَهْ «بَدْر أُولَیٰ» یعنی: غَزْوَهْ «سَفَوان» ـ جُمادی الآخِرهْ سال دوّم.
۵ ـ غَزْوَهْ «بَدْر کُبْرَیٰ» ـ ۱۷ رمضان سال دوّم.
۶ ـ غَزْوَهْ بَنی «سُلَیْم» تا سرزمین «کُدْر» ـ شوّال سال دوّم.
۷ ـ غَزْوَهْ «بَنی قَیْنُقاع»[1] ـ شوّال سال دوّم.
۸ ـ غَزْوَهْ «سَویق» تا سرزمین «قَرْقَرَةالْکُدْر» ـ ذی الحِجّه سال دوّم.
۹ ـ غَزْوَهْ «غَطَفان» یعنی: غَزْوَهْ «ذی أمَرّ» در سرزمین نَجْد ـ محرّم سال سوّم.
۱۰ ـ غَزْوَهْ «بُحْران» که معدِنی است در حِجاز، در ناحیهْ «فَرْع» ـ رَبیع الآخر سال سوّم.
۱۱ ـ غَزْوَهْ «اُحُد» ـ شوّال سال سوّم.
۱۲ ـ غَزْوَهْ «حَمْراء الأسَد» ـ شَوّال سال سوّم.
۱۳ ـ غَزْوَهْ «بَنی نَضیر» ـ رَبیع الأوّل سال چهارم.
۱۴ ـ غَزْوَهْ «ذات الرِّقاع» در سرزمین «نَخْل» ـ جُمادَی الأولی سال چهارم.
۱۵ ـ غَزْوَهْ «بَدْر آخِره»، «بَدْرالْوَعْد»، «بَدْرالصُّفراء» ـ شَعْبان سال چهارم.
۱۶ ـ غَزْوَهْ «دُومَةالْجَنْدَل» ـ رَبیع الأوّل سال پنجم.
۱۷ ـ غَزْوَهْ «خَنْدَق»، «أحْزاب» ـ شوّال سال پنجم.
۱۸ ـ غَزْوَهْ «بَنی قُرَیْظه» ـ ذی قِعده و ذی حِجّهْ سال پنجم.
۱۹ ـ غَزْوَهْ «بَنی لِحْیان» غَزْوَهْ «عُسْفان» بر سر طائفهْ «هُذَیل» ـ جُمادَی الأولی سال ششم.
۲۰ ـ غَزْوَهْ «ذی قَرَد»، غَزْوَهْ «غابه»، غَزْوَهْ «فَرَع» ـ جُمادَی الأولیٰ سال ششم.
۲۱ ـ غَزْوَهْ «بَنی الْمُصْطَلِق». غَزْوَهْ «مُرَیْسیع» بر سر خُزاعه ـ شَعْبان سال ششم.

۱ ـ ابن اسحاق و مسعودی آن را در شمارهْ غزوه‌ها نیاورده‌اند (ر. ك: سیرةالنبی، ج ۴، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۸).

۲۲ ـ غَزْوَهْ «حُدَیْبِیَه» ـ ذی‌قعدهْ سال ششم.
۲۳ ـ غَزْوَهْ «خَیْبَر» ـ محرّم سال هفتم.
«عُمْرَةُالقَضاء» ـ ذی‌قِعدهْ سال هفتم.
۲۴ ـ غَزْوَهْ «فَتْح مکّه» ـ رَمَضان سال هشتم.
۲۵ ـ غَزْوَهْ «حُنَیْن» ـ شوّال سال هشتم.
۲۶ ـ غَزْوَهْ «طائف» ـ شوّال سال هشتم.
۲۷ ـ غَزْوَهْ «تَبوك» ـ رَجَب سال نهم.

ابن اسحاق در سیره و طبرسی در إعلام الوَرَیٰ می نویسند: کار رسول خدا در غَزْوه‌های: بَدْر، اُحُد، خَنْدَق، قُرَیْظَه، مُصْطَلِق، خَیْبَر، فَتْح، حُنَیْن و طائف با دشمن به جنگ کشید. امّا مَسْعودی به جای «مُصْطَلِق»، «تَبُوك» را نوشته است.

شمارهٔ «سریّه»های رسول خدا (ص)

ابن اسحاق می گوید: بَعْث‌ها و سرِیّه‌های رسول خدا سی و هشت بَعْث یا سَرِیّه بود. مسعودی از جمعی سی و پنج بَعْث و سَرِیّه و از طَبَری چهل و هشت سَرِیّه و از بعضی شصت و شش سَرِیّه و بَعْث نقل می کند. طبرسی در إعلام الوَرَیٰ سی و شش سَرِیّه می نویسد.

نام و ترتیب تاریخی سریّه‌های رسول خدا (ص)

نام و ترتیب سَرِیّه‌ها بر حسب آن که نگارنده بر آنها دست یافته به قرار زیر است:
۱ ـ سَرِیّهْ «حَمْزَةبن عَبْدالْمُطَّلِب» به ساحل دریا، در ناحیهْ «عیص» ـ سال دوم بعد از غَزْوهْ أبْواء.
۲ ـ سَرِیّهْ «عُبَیْدَةبن حارث بن مُطَّلِب» به پایین‌تر از «ثَنِیَّة الْمَرَه» ـ سال دوم بعد از غَزْوهْ أبْواء[1].
۳ ـ سَرِیّهْ «سَعْدبن أبی وَقّاص» به «خَرّار» آبگاهی در «جُحْفه» ـ بعد از سَرِیّهْ حَمْزه، سال دوم.

۱ ـ در تقدیم و تأخیر، و مصادف بودن این دو سرِیّه اختلاف است، بعضی سریهْ «عُبَیْده» را مقدّم، و بعضی هر دو را در یك زمان نوشته‌اند.

۴ ـ سَرِیّهْ «عَبْداللّه‌بن جَحْش» به «نَخْله» ـ در ماه رجب، بعد از بَدر أُولی.
۵ ـ سَرِیّهْ «عُمَیْربن عَدِیّ»[1] برای کشتن «عَصْماء» دختر «مَرْوان» ـ رَمَضان سال دوم.
۶ ـ سَرِیّهْ «سالم‌بن عُمَیْر» برای کشتن «أبی عَفَك» ـ شوّال سال دوم.
۷ ـ سَرِیّهْ «مُحَمَّدبن مَسْلَمه» برای کشتن «کَعْب‌بن أشْرَف» ـ ربیع الأول سال سوم.
۸ ـ سریه «زیدبن حارثه» به «قرده» ـ جمادی‌الآخره سال سوم.
۹ ـ سَرِیّهْ «مَرْثَدبن أبی مَرْثَد غَنَوی»: سَرِیّهْ «رَجیع» ـ صفر سال چهارم[2].
۱۰ ـ سَرِیّهْ «مُنذِربن عَمْرو»: سَرِیّهْ «بئر مَعونَه» ـ صفر سال چهارم[3].
۱۱ ـ سَرِیّهْ «أبوسَلَمةبن عبدالأَسَدَ» به سرزمین «قَطَن» ـ محرّم سال چهارم.
۱۲ ـ سَرِیّهْ «عبداللّه‌بن أُنَیْس» جُهَنی برای کشتن «سُفْیان‌بن خالدبن نُبَیْح هُذَلی لِحْیانی» ـ محرّم سال چهارم.
۱۳ ـ سَرِیّهْ «عَمْروبن أُمَیّهْ ضَمْری» و «سَلَمَةبن أسْلَم‌بن حَریش» به مکّه بر سر «أبوسُفیان» ـ سال چهارم[4].
۱۴ ـ سَرِیّهْ «ابوعُبَیْدةبن جَرّاح» به «سِیْف‌الْبَحْر» ـ ذی‌الحجّهْ سال پنجم[5].
۱۵ ـ سَرِیّهْ «عبداللّه‌بن عَتیك» برای کشتن «ابورافع سَلّام‌بن أبی الحُقَیْق»، رَمَضان سال ششم.
۱۶ ـ سَرِیّهْ «مُحَمَّدبن مَسْلَمه» به «قُرَطاء»[6] بر سر «بَنی بَکْربن کِلاب» محرّم سال ششم.
۱۷ ـ سَرِیّهْ «عُمربن خَطّاب» از غَزْوهْ لِحْیان بر سر قاره ـ رَبیع الأوّل سال ششم.
۱۸ ـ سَرِیّهْ «هِلال‌بن حارث مُزَنی» از غَزْوهْ لِحْیان بر سر «بَنی مالك‌بن فِهْر» ـ رَبیع الأوّل سال ششم.

۱ ـ جوامع السیره عمروبن عدی (ص ۲۱، چاپ دارالمعارف مصر) م.
۲ ـ امتاع الاسماع، جلد اول، صفحهٔ ۱۷۴.
۳ ـ امتاع الاسماع، جلد اول، صفحه ۱۷۰.
۴ ـ التنبیه‌والاشراف، ص ۲۱۳.
۵ ـ التنبیه والاشراف، ص ۲۱۷،
۶ ـ در سیرهٔ حَلَبیه ضبط آن را به فتح قاف ذکر کرده (ج۳،ص ۱۷۴،چاپ بیروت) و در سیرهٔ نَبَویّه به ضمّ قاف (هامش سیرهٔ حلبیه، ص ۱۳۷) و در طبقات چاپ بیروت و در جوامع السیره چاپ مصر به ضم قاف و فتح راء چاپ شده است (طبقات، ج ۲، ص ۷۸، جوامع، ص ۱۸) م.

۱۹ ـ سَرِیَّهْ «بِشْـربن سُوَیْد جُهَنی» از غَزْوهْ لِحْیان بر سر «بَنی حارث‌بن کِنـانـه» ـ رَبیع الأوّل سال ششم.
۲۰ ـ سَرِیَّهْ «سَعْدبن عُبادهْ جُهَنی به غَمیم ـ رَبیع الأوّل سال ششم.
۲۱ ـ سَرِیَّهْ «عُکّاشهبن مِحْصَن أسَدی» تا «غَمْر» آبگاهی از بَنی أسد ـ رَبیع الأوّل سال ششم.
۲۲ ـ سَرِیَّهْ «مُحَمَّدبن مَسْلَمَه» به «ذی القَصَّه» برسر «بَنی ثَعْلَبَه» و «بَنی عُوال» ـ رَبیع الآخر[1] سال ششم.
۲۳ ـ سَرِیَّهْ «أبوعُبَیْدهبن جَرّاح» به«ذی القَصَّه»برسر بَنی ثَعْلَبَه و بَنی عُوال ـ رَبیع الآخر سال ششم.
۲۴ ـ سَرِیَّهْ «أبوعُبَیْدهبن جَرّاح» به «ذی القَصَّه» در راه عراق[2] ـ رَبیع الآخر سال ششم.
۲۵ ـ سَرِیَّهْ «زَیْدبن حارثه» به «جَموم»: سرزمین «بَنی سُلَیْم»[3] ـ رَبیع الآخر سال ششم.
۲۶ ـ سَرِیَّهْ «زَیْدبن حارثه» به عِیص ـ جُمادَی الأُولَیٰ سال ششم.
۲۷ ـ سَرِیَّهْ «زَیْدبن حارثه» به «طَرَف»[4] ـ جُمادی الآخرهْ سال ششم.
۲۸ ـ سَرِیَّهْ «زَیْدبن حارثه» به «حِسْمَیٰ» برسر جُذام ـ جُماد الآخِرهْ سال ششم.
۲۹ ـ سَرِیَّهْ «زَیْدبن حارثه» به «مَدْیَن»[5].
۳۰ ـ سَرِیَّهْ «زَیْدبن حارثه» به «وادی القُرَیٰ» بر سر «اُمّ قِرْفه» ـ رَجَب سال ششم.
۳۱ ـ سَرِیَّهْ «علیّ بن أبی طالب» به «فَدَک» بر سر «سَعْدبن بَکْر» ـ شَعْبان سال ششم.
۳۲ ـ سَرِیَّهْ «عَبْدالرَّحْمٰنبن عَوْف» به «دُومَةالجَنْدَل» بر سر «بَنی کَلْب» ـ شَعْبان سال ششم.
۳۳ ـ سَرِیَّهْ «أبوعُبَیْدهبن جَرّاح» به دو کوه «أجَا» و «سَلْمَیٰ»[6].
۳۴ ـ سَرِیَّهْ «زَیْدبن حارثه» به «وادی القُرَیٰ» ـ رَمَضان سال ششم.

۱ ـ التنبیه والاشراف: ربیع الاول (ص ۲۱۹، چاپ بیروت) م.
۲ ـ احتمالاً تکرار است. م.
۳ ـ سیرةالنبی، ج ۴، ص ۲۸۴. ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ص ۴۳۳.
۴ ـ طرف که آبی است در ۳۶ میلی مدینه در کتاب قاموس به کسر راء مانند کتف و در معجم البلدان به فتح ضبط شده است (ج ۴، ص ۳۱). م.
۵ ـ سیرةالنبی، ج ۴، ص ۳۱۲.
۶ ـ التنبیه والاشراف، ص ۲۱۸.

۳۵ ـ سَرِیّهْ «عبداللّه‌بن رَواحه» به «خَیْبَر»[۱].
۳۶ ـ سَرِیّهْ «عبداللّه‌بن رَواحه» به «خَیْبر» بر سر «یُسَیْربن رِزام» یهودی ـ شوّال سال ششم.
۳۷ ـ سَرِیّهْ «کُرْزبن جابر فِهْری» به «ذی‌الجَدْر» ـ شوّال سال ششم.
۳۸ ـ سَرِیّهْ «عُمَربن خَطّاب» به «تُرَبَه» ـ شَعْبان سال هفتم.
۳۹ ـ سَرِیّهْ «أبوبَکْر» به «نَجْد» بر سر «بَنی کِلاب» ـ شَعْبان سال هفتم.
۴۰ ـ سَرِیّهْ «بَشیربن سَعْد» به «فَدَک» بر سر «بَنی مُرّه» ـ شَعْبان سال هفتم.
۴۱ ـ سَرِیّهْ «زُبَیْربن عَوّام» به «فَدَک» بر سر «بَنی مُرّه».
۴۲ ـ سَرِیّهْ «غالب‌بن عبداللّه لَیْثی» به «مَیْفَعَه» بر سر «بَنی ثَعْلَبَه» و «بَنی عُوال» ـ رَمَضان سال هفتم.
۴۳ ـ سَرِیّهْ «بَشیربن سَعْد» به «یُمْن» و «جُبار» در ناحیهٔ خَیْبَر[۲] ـ در شوّال سال هفتم.
۴۴ ـ سَرِیّهْ «ابن أبی العَوْجاء» بر سر «بَنی سُلَیْم» ـ ذی‌الحجّهْ سال هفتم.
۴۵ ـ سَرِیّهْ «عبداللّه‌بن أبی حَدْرَد أسْلَمی» به «غابه» ـ ذی حجّهْ سال هفتم.
۴۶ ـ سَرِیّهْ «مُحَیِّصَه‌بن مَسْعود» به ناحیهٔ فَدَک ـ ذی حجّهْ سال هفتم.
۴۷ ـ سَرِیّهْ «عبداللّه‌بن أبی حَدْرَد أسْلَمی» به «إضَم» ذی‌حجّهْ سال هفتم.
۴۸ ـ سَرِیّهْ «غالب‌بن عبداللّه لَیْثی» به «کَدید» بر سر «بَنی مُلَوِّح»[۳] ـ صفر سال هشتم.
۴۹ ـ سَرِیّهْ «غالب‌بن عبداللّه لَیْثی» به «فَدَک» بر سر «بَنی مُرّه» ـ صفر سال هشتم.
۵۰ ـ سَرِیّهْ «کَعْب‌بن عُمَیْر غِفاری» به «ذات أطْلاح» از سرزمین شام رَبیع الأوّل سال هشتم.
۵۱ ـ سَرِیّهْ «شُجاع‌بن وَهْب أسَدی» به «سیّ»: آبی از «ذات عِرْق» ـ رَبیع الأوّل سال هشتم.
۵۲ ـ سَرِیّهْ «عُیَیْنَه‌بن حِصْن فَزاری» بر سر «بَنی العَنْبَر».

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۴، ص ۲۹۲، یعقوبی، ص ۴۳۸.
۲ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۴، ص ۲۸۴. امتاع‌الاسماع، ص ۳۳۵.
۳ ـ سیرةالنبی، ج ۴، ص ۲۸۲، امتاع‌الاسماع، ص ۳۴۲ ـ ۳۴۳. انسان‌العیون، ج ۳، ص ۲۱۳.

۵۳ ـ سَرِیَّهْ «قُطْبَهبن عامربن حَدیده» به «تَباله» بر سر قبیلهْ «خَثْعَمْ» بعد از سَرِیَّهْ شُجاع بن وَهْب.
۵۴ ـ سَرِیَّهْ «مُؤتَه» ـ جُمادَی الأولیٰ سال هشتم.
۵۵ ـ سَرِیَّهْ «عَمْروبن عاص»: سَرِیَّهْ «ذات السَّلاسِل» آبی در آن طرف و ادی القُریٰ بر سر «بَلِیّ» و «قُضاعه» ـ جُمادَی الآخرهْ سال هشتم.
۵۶ ـ سَرِیَّهْ «أبوعُبَیْدهبن جَرّاح»: سَرِیَّهْ «خَبَط» بر سر «جُهَیْنه» ـ رَجَب سال هشتم.
۵۷ ـ سَرِیَّهْ «أبوقَتادهبن رِبْعی انصاری» به «خَضِره» از سرزمین نَجْد، مسکِن مُحارب بر سر «غَطَفان» ـ شَعْبان سال هشتم.
۵۸ ـ سَرِیَّهْ «أبوقَتاده به «بَطْن إِضَم» ـ رَمَضان سال هشتم[1].
۵۹ ـ سَرِیَّهْ «خالدبن وَلید» برای ویران کردن بتخانهْ «عُزّیٰ»[2].
۶۰ ـ سَرِیَّهْ «أبوعامر أشْعَری» به «أوْطاس» ـ بعد از حُنَیْن[3].
۶۱ ـ سَرِیَّهْ «عَمْروبن عاص» به «رُهاط» برای ویران کردن بتخانهْ «سُواع» ـ رَمَضان سال هشتم.
۶۲ ـ سَرِیَّهْ «سَعْدبن زَیْد أشْهَلی» به «مُشَلَّل» برای ویران کردن بتخانهْ «مَناة» ـ رَمَضان سال هشتم.
۶۳ ـ سَرِیَّهْ «خالدبن سَعیدبن عاص» به «عُزَنه» ـ رَمَضان سال هشتم.
۶۴ ـ سَرِیَّهْ «هِشامبن عاص» به «یَلَمْلَم» ـ رَمَضان سال هشتم.
۶۵ ـ سَرِیَّهْ «طُفَیْلبن عَمْرو دَوْسی» برای خراب کردن بتخانهْ «ذی الْکَفَّیْن» بت «عَمْروبن حُمَمَهْ دَوْسی» ـ شوال سال هشتم.
۶۶ ـ سَرِیَّهْ «غالببن عبداللّه» بر سر «بَنی مُدْلِج» (بعد از فَتْح مکّه».
۶۷ ـ سَرِیَّهْ «عَمْروبن أُمَیَّه» بر سر «بَنی الهُذَیْل»[4] ـ بعد از فَتْح مکّه.
۶۸ ـ سَرِیَّهْ «عبداللّه بن سُهَیْلبن عَمْرو» بر سر «بَنی مَعیص» و «مُحارِببن فِهْر» ـ بعد از فتح مکّه.

۱ ـ از ۵۲ ـ ۵۸: سیرةالنبی، ج ۴، ص ۲۹۶. یعقوبی، ص ۴۳۸.
۲ ـ انسان العیون، ج ۳، ص ۲۲۱.
۳ ـ انسان العیون، ج ۳، ص ۲۲۵.
۴ ـ در نسخهْ اصل بر این گونه است ولی صحیح: بنی دیل است. ر. ك: تاریخ یعقوبی، ص ۴۳۷. اعلام الوری ص ۶۹ ـ ۷۰. بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۱۴۰. م.

۶۹ ـ سَرِیَّهْ «خالدبن وَلید» بر سر «بَنی جَذیمه».
۷۰ ـ سَرِیَّهْ «ضَحّاك بن سُفْیان کِلابی» بر سر «بَنی کِلاب» ـ رَبیع الأوّل سال نهم.
۷۱ ـ سَرِیَّهْ‌ای که «ثُمامة بن أُثال حَنَفیّ» را اسیر کرد [1].
۷۲ ـ سَرِیَّهْ «عَلْقَمَة بن مُجَزِّز مُدْلِجی» به بندر «شُعَیْبه» ـ رَبیع الآخر سال نهم.
۷۳ ـ سَرِیَّهْ «عُکّاشَة بن مِحْصَن أسَدی» به جِناب: سرزمین عُذْره و بَلِیّ [2] ربیع الآخِر سال نهم.
۷۴ ـ سَرِیَّهْ «علیّ بن أبی طالب» برای خراب کردن بتخانهٔ «فِلْس» از «بَنی طَیِّئ» رَبیع الآخِر سال نهم.
۷۵ ـ سَرِیَّهْ «خالدبن وَلید» به «دُومة الْجَنْدَل» بر سر «أُکَیْدربن عَبْدالْمَلِك» ـ رَبیع الآخِر سال نهم.
۷۶ ـ سَرِیَّهْ «خالدبن وَلید» بر سر بَنی حارث بن کَعْب ـ رَبیع الآخر یا جُمادَی الأُولَیٰ سال دهم.
۷۷ ـ سَرِیَّهْ «أُسامة بن زَیْد» به «أُبْنَیٰ از ناحیهٔ «بَلْقاء» ـ صَفَر سال دهم.
۷۸ ـ سَرِیَّهْ «خالدبن وَلید» بر سر «بَنی عَبْدالمَدان» در نَجْران [3] ـ رَبیع الأوّل سال دهم.
۷۹ ـ سَرِیَّهْ «علی بن أبی طالب» به یَمَن [4] ـ رَمَضان سال دهم.
۸۰ ـ سَرِیَّهْ «خالد بن وَلید» به یمن [5].
۸۱ ـ سَرِیَّهْ «أُسامة بن زَیْد» به سرزمین «بَلْقاء» و «أذرِعات» و «مُؤتَه» ـ صفر سال یازدهم.
۸۲ ـ متفرّقه: سرِیَّهْ «بَنی عَبْس» [6].

مسعودی می نویسد: سَرایا از سه تا پانصد نفر است که در شب بیرون روند.
سَوارِب: دسته‌هائی است که روز بیرون روند.
مَناسر: بیش از پانصد نفر و کمتر از هشتصد نفر.

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۴، ص ۳۱۵.
۲ ـ طبقات، ج ۲، ص ۱۶۴. م.
۳ ـ طبقات، ج ۲، ص ۱۶۹. م.
۴ ـ سیرةالنبی، ج ۴، ص ۳۱۹.
۵ ـ سیرةالنبی، ج ۴، ص ۳۱۹.
۶ ـ طبقات ابن‌سعد، ج ۱، ص ۲۹۶.

جَیْش: سپاهی است که شماره‌اش به هشتصد نفر برسد.
خَشْخاش: بیش از هشتصد و کمتر از هزار نفر.
جَیْش ازلم: سپاهی است که به هزار نفر برسد.
جَیْش جحفل: سپاهی است که به چهار هزار نفر برسد.
جَیْش جَرّار: سپاهی است که به دوازده هزار نفر برسد.

و هر گاه سَرایا و سَوارب پس از بیرون رفتن، پراکنده و دسته دسته شدند، کمتر از چهل نفر «جَرائد» و از چهل تا کمتر از سیصد «مَقانِب» و از سیصد تا کمتر از پانصد نفر «جمرات» است. و هر گاه چهل مرد را می فرستادند، آنها را «عُصْبه» می نامیدند.

و برخی «مِقْنَب»[1] را مثل «مِنْسَر» و هرکدام را میان سی تا چهل مرد دانسته‌اند.

و «کَتیبه»: سپاهی است که فراهم گشته و پراکنده نشود و «حضیره»: از ده نفر به پائین را گویند که به جنگ فرستاده شوند و «نفیضه»: آنان را که سپاهی بسیار نیستند، و «أرعن»: سپاه بزرگ بی مانند را و «خمیس»: سپاه عظیم را گویند.

غزوهٔ وَدّان یا غزوهٔ أبواء

تاریخ غَزْوه ـ صفر سال دوم هجرت.
جانشین رسول خدا ـ سَعْدبن عُباده.
مقصد ـ قُرَیْش و بَنی ضَمْرةبن بَکْربن عَبْد مَناةبن کِنانه.
نتیجه ـ قرار صُلحی با «بَنی ضَمْره» به امضای «مَخْشِیّ بن عَمْرو ضَمْری»: سرور «بَنی ضَمْره» در آن تاریخ.

سریّهٔ «عُبَیْدَةبن حارث‌بن مطّلب»

شوّال سال اوّل

عدّهٔ سپاهیان ـ شصت یا هشتاد نفر سوار از مهاجرین که یك نفر هم از أنصار همراه آنها نبود.

۱ ـ ر. ك: التنبیه والاشراف، ص ۲۴۳ ـ ۲۴۴.

مقصد ـ دسته‌ای از قُرَیْش که ممکن بود به اطراف مدینه تجاوز کنند.

نتیجه ـ «عُبَیْده» تا آبگاهی پایین‌تر از «ثَنِیَّةُالْمَرَه» تاخت و در آنجا با گروه انبوهی از قُرَیْش که «عِکْرِمةبن أبی جَهْل» فرماندهشان بود، روبرو شد، امّا جنگی پیش نیامد. فقط «سَعْدبن أبی وَقّاص» تیری انداخت و نخستین تیری بود که در تاریخ اسلام از کمان رها شد.

در این سَرِیّه بود که «مِقْدادبن عَمْرو بَهْرانی»: حَلیف «بَنی زُهْره» و «عُتْبَةبن غَزْوان‌بن جابر مازنیّ»: حَلیف «بَنی نَوْفَل‌بن عَبْد مَناف» که هر دو مسلمان بودند و برای این که بتوانند خود را به مسلمانان برسانند، با کفّار بیرون آمده بودند، ولی از دست ایشان گریختند و به دستهٔ مسلمانان پیوستند.

سریّه «حمزةبن عبدالمطّلب»

رمضان سال اوّل، پس از سریّهٔ «عُبَیْدَه» یا پیش از آن

عدهٔ سپاهیان ـ سی نفر از مهاجرین

نتیجه ـ حَمْزه تا ساحل دریا در ناحیهٔ «عِیص» پیش رفت و آنجا با سیصد سوار از مشرکان مکّه که «أبوجَهْل‌بن هِشام» فرماندهشان بود، روبرو شد، امّا مَجْدیّ بن عَمْرو جُهَنی که با هر دو دسته قرار صلح و متارکه داشت، در میان افتاد و بی‌آن‌که جنگی روی دهد، هر دو سپاه بازگشتند.

غزوهٔ «بُواط»

ربیع الأول سال دوّم هجرت

جانشین رسول خدا در مدینه ـ «سائب‌بن عُثمان‌بن مَظْعون»، یا «سَعْدبن مُعاذ».

عدّهٔ سپاهیان ـ دویست نفر.

مقصد ـ کاروانی از قُرَیْش که مدینه در خطر تجاوز ایشان قرار داشت و صد مرد از قُرَیْش بودند، از جمله: «أُمَیَّةبن خَلَف جُمَحی»، و دو هزار و پانصد شتر داشتند.

نتیجه ـ رسول خدا تا «بُواط» واقع در ناحیهٔ «رَضْوَیٰ» پیش رفت و چون با دشمنی برخورد نکرد به مدینه بازگشت.

غزوهٔ «عُشَیره»

جمادی الأولیٰ سال دوّم هجرت

جانشین رسول خدادر مدینه ـ أبوسَلَمة بن عبدالأسَد.

عدّهٔ سپاهیان اسلام ـ صد و پنجاه یا دویست نفر.

مقصد ـ کاروان قُرَیْش که رهسپار شام بود.

نتیجه ـ رسول خدا با سپاهیان اسلامی تا «عُشَیْره» واقع در «بَطْن ینبُع» پیش رفت و ماه جُمادی الأولیٰ و چند روزی از جُمادَی الآخِره آنجا ماند و با قبیلهٔ «بَنی مُدْلِج» و هم‌پیمانانشان از «بَنی ضَمْره» قرار صلحی منعقد ساخت و سپس بی‌آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.

در همین غَزْوه بود که علیّ ـ علیه‌السّلام ـ و عمّاربن یاسر، برای تماشا کردن «بَنی مُدْلِج» که در چشمه و نخلستانشان کار می‌کردند، نزد آنان رفتند و پس از ساعتی که از کارشان بازدید کردند، روی خاك در سایهٔ درختان خرما به خواب رفتند، تا رسول خدا آمد و آنان را از خواب بیدار کرد و به علی که خاك آلوده شده بود گفت: مالَكَ یا أباتراب ای أبوتراب ترا چه می شود؟

آنگاه گفت: «ألا أُحَدِّثُكُما بِأشْقَی النّاسِ: رَجُلَیْن». «آیا شما را به دو مرد بدبخت‌تر از همهٔ مردم خبر ندهم؟»، علیّ و عمّار گفتند: چرا، ای رسول خدا! پس گفت: أحیمِرُ ثَمودَالّذی عَقَرَالنّاقَةَ، وَالّذی یَضْرِبُك یا عَلِیُّ! علی هذِهِ[1] حَتّی یَبُلَّ مِنْها هٰذِهِ.[2] «سرخك ثمود که شتر صالح را کشت و آن کس که سرت را می‌شکافد و محاسنت را به خون آن آغشته می‌سازد»[3].

۱ ـ در این موقع دست بر سر علی نهاد.

۲ ـ در این موقع دست بر ریش علی نهاد.

۳ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۲۳۶ ـ ۲۳۷.

سریّهٔ «سعدبن أبی وقّاص»

ذوالقعدهٔ سال اول

عدّهٔ سپاهیان ـ هشت نفر از مهاجرین.

مقصد ـ احتیاط و جلوگیری از حملهٔ دشمن.

نتیجه ـ «سَعْدبن أبی وقّاص» تا سرزمین «خَرّار» پیش تاخت و بی‌آن‌که به دشمنی برخورد کند، بازگشت.

غزوهٔ «سَفَوان»، غزوهٔ «بدر أولیٰ»

جمادی‌الآخره[1] یا ربیع‌الأوّل سال دوّم[2]

جانشین رسول خدا در مدینه ـ «زَیدبن حارثه».

مقصد ـ از بازگشت رسول خدا از غَزْوهٔ «عُشَیره» ده روز نمی‌گذشت که «کُرْزبن جابر فِهْری» رمهٔ مدینه را غارت کرد، رسول خدا در تعقیب وی تا وادی «سَفَوان» از ناحیهٔ بَدْر شتافت و بر وی دست نیافت و به مدینه برگشت.

سریّهٔ «عبداللّه‌بن جَحْش»

رجب سال دوّم هجرت

عده سپاهیان ـ هشت نفر (یا یازده نفر) از مهاجرین.

مقصد ـ رسول خدا در بازگشت از «بَدْر اولیٰ» عمّه‌زادهٔ خود «عبداللّه‌بن جَحْش‌بن رِئاب

۱ ـ سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۲، ص ۲۵۱، چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵ هـ . م.

۲ ـ طبقات ابن‌سعد، ج ۲، ص ۹، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ . م.

اَسَدی» را با هشت نفر از مُهاجرین[1] فرستاد، و برای وی فرمانی نوشت. و فرمود که: تا دو روز راه نپیماید آن را نخواند، پس در آن بنگرد و هر چه فرماید عمل کند و کسی از همراهان خود را به همراهی مجبور نسازد.

«عبداللّه» پس از دو روز که راه‌پیمائی کرد، نامه را گشود و چنین فرمان یافت: هر گاه در نامه‌ام نگریستی، همچنان رهسپار شو، تا در «نَخْله» میان مکّه و طائف فرود آئی، آنجا در کمین قُرَیْش باش و اخبارشان را برای ما جستجو کن.

«عبداللّه» که خود آمادهٔ «امتثال» بود، به همراهان خود گفت: هر کدام از شما که با میل و رغبت در آرزوی شهادت است با من رهسپار شود و هر کسی که نمی‌خواهد بازگردد، چه من به فرمان رسول خدا رهسپار می‌شوم.

از همراهان «عبداللّه» کسی تخلُّف نورزید، مگر «سَعْدبن أبی وقّاص» و «عُتْبة بن غَزْوان» که‌در «بُحران» بالای «فُرُع»[2] شتر خود را که به نوبت سوار می‌شدند گم کردند و ناچار برای پیدا کردن آن عقب ماندند. «عبداللّه» با همراهان خویش در «نَخْله» فرود آمد و همان‌جا ماند تا کاروانی از قُرَیْش حامل مویز و پوست و دیگر کالای تجارتی رسید. رجال قُرَیْش که اول بار از دیدن مسلمانان بیمناك شدند، با دیدن «عُکّاشة‌بن مِحْصَن» که سر تراشیده بود، آسوده‌خاطر شدند و گفتند: اینان برای انجام عُمْره آمده‌اند و از ایشان خطری نیست.

آن روز که روز آخر رَجَب بود «واقدبن عبداللّه تمیمی» به طرف «عَمْربن حَضْرَمی» تیراندازی کرد و او را کشت.

دو نفر از ایشان را اسیر گرفتند و یکی هم گریخت و بر وی دست نیافتند. «عبداللّه‌بن جَحْش» کالای تجارتی را با دو نفر اسیر به مدینه آورد و به قولی: خمس آن را برای رسول خدا جدا کرد و بقیّه را بر اصحاب خود تقسیم نمود.

رسول خدا گفت: *ما اَمَرْتُکُمْ بِقتالٍ فی‌الشَّهرِالحرامِ*. «من که شما را به جنگ کردن در ماه حرام امر نکرده بودم» و از مال غنیمت و اسیران چیزی تصرّف نکرد، و زبان مسلمانان بر

۱ ـ از بَنی عَبْد شمس: أبو حُذَیْفة‌بن عُتْبه، از خلفای ایشان: عبداللّه‌بن جَحْش، عُکّاشة‌بن مِحْصَن. از بَنی نَوْفَل: عُتْبَة‌بن غَزْوان حلیفشان. از بَنی زُهْرة‌بن کِلاب: سَعْدبن أبی‌وَقّاص. از بَنی عَدِیّ، حلفائشان: عامربن رَبیعه، واقدبن عبداللّه، خالدبن بُکَیْر، سُهَیْل‌بن بَیْضاء.

۲ ـ بحران (به فتح باء) و فرع (به سکون راء). هم نوشته‌اند (ر. ك: معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۳۴۱ و ج ۴، ص ۲۵۲ چاپ بیروت ۱۳۷۶). م.

سر «عبداللّه» و همراهان وی دراز شد و قُرَیْش هم به حرف آمدند و گفتند: محمّد و یارانش ماه حرام را حلال شمردند و در آن خونریزی کردند و مال‌های مردم را به غارت بردند و مردان را اسیر کردند، تا آن که آیات ۲۱۷ و ۲۱۸ از سورهٔ «بَقَرَه» نازل شد و خدا خود جواب قُرَیْش را داد و گناه این پیشامد را هم به گردن آنان گذاشت و عبداللّه و یارانش را اهل ایمان و هجرت و جهاد در راه خدا و امیدواری به رحمت پروردگاری که آمرزنده و مهربان است معرّفی کرد.

آنگاه رسول خدا اموال غنیمت و اسیران را گرفت و چون قُرَیْش برای بازخرید اسیران خود فرستادند، رسول خدا گفت: باشند تا «سَعْد» و «عُتْبه» بازگردند، چه ممکن است آنان به دست شما کشته شوند، و در آن صورت ما هم دو اسیر شما را خواهیم کشت. امّا موقعی که «سَعْد» و «عُتْبَه» بازگشتند، آن دو را آزاد کرد. «حَکَم‌بن کَیْسان» اسلام آورد و نزد رسول خدا مانـد تا در سَرِیّهٔ «بئر مَعونه» به شهادت رسید و «عُثمان‌بن عبداللّه بن مُغیره» به مکّه بازگشت و کافر از دنیا رفت.

غنیمت این سَرِیّه نخستین غنیمتی بود که به دست مسلمـانـان رسید و «عَمْـروبن عبداللّه‌بن عَبّاد حَضْرَمی» نخستین کافری بود که به دست مسلمانان کشته شد و «عُثمان» و «حکم» نخستین اسیرانی بودند که به دست مسلمانان اسیر شدند.

در نیمهٔ رَمَضان سال دوّم ولادت حسن‌بن علیّ علیهما السّلام روی داده است.

غزوهٔ «بدر کبری»

۱۷ (یا نوزدهم) رمضان سال دوّم هجرت

جانشین رسول خدا در نماز ـ عبداللّه‌بن اُمّ مکتوم.

جانشین رسول خدا بر مدینه ـ «ابولُبابَه: بَشیربن عَبْدالمُنْذِر».

عدّهٔ سپاهیان ـ سیصد و سیزده نفر[1] (مهاجری ۸۲، اَوْسی ۶۱، خَزْرجی ۱۷۰) که برای

۱ ـ در چهار منزلی مدینه «بیوت السُّقْیا» بود که رسول خدا «عبداللّه‌بن عمرو»، «اُسامةبن زَیْد»، «رافع بن خَدیج»، «بَراءبن عازب»، «اُسَیْدبن حُضَیْر» «زَیْدبن اَرْقَم» و «زیدبن ثابت» را بازگردانید و اجازهٔ همراهی نداد، امّا «عُمَیْربن اَبی وَقّاص» هر چند شانزده سال بیش نداشت با گریه و زاری اجازه یافت، و در بَدْر به شهادت رسید (امتاع الاسماع، ص ۶۲ ـ ۶۳). و هنگامی که از «بیوت السقیا» رهسپار شد، در بارهٔ مجاهـدان اسلام چنین دعا کرد: «خدایا اینان پابرهنه‌اند، سوارشان کن، و برهنه‌اند، بپوشانشان و گرسنه‌اند، سیرشان کن، و نادارند، بی نیازشان کن». و در همین جا به «قَیْس بن اَبی صَعْصَعه» فرماندهٔ پیادگان فرمود تا: سپاهیان را سرشماری کند، و او هم نزد «بِشراَبی عِنَبَه» ایستاد و آنان را شمرد.

سواری دو یا سه اسب و هفتاد شتر بیش نداشتند.

سپاه دشمن ـ نهصد و پنجاه مرد جنگی، که ششصد نفر زره‌پوش و صد اسب داشتند.

مقصد ـ رسول خدا خبر یافت که «أبوسُفْیان» همراه سی یا چهل نفر از قُرَیْش از جمله: «مَخْرَمَة بن نَوْفَل» و «عَمْرو بن عاص» با کاروان تجارت قُرَیْش از شام به مکّه برمی‌گردند، پس به اصحاب خویش چنین گفت: «این کاروان قُرَیْش و حامل اموال ایشان است، به سوی آن رهسپار شوید، باشد که خدا آن را نصیب شما گرداند».

أبوسُفْیان و کاروان ـ أبوسُفْیان خبر یافت که رسول خدا اصحاب خود را به تعقیب کاروان واداشته است. پس «ضَمْضَم بن عَمْرو غِفاری» را اجیر کرد و به مکّه فرستاد تا قُرَیْش را از این خطر آگاه سازد، او هم با شتاب راه مکّه را در پیش گرفت.

سه روز پیش از این «عاتکه» دختر «عَبْدالْمُطَّلِب» دورنمائی از بَدْر و مهلت سه روز را به خواب دیده بود و «أبوجَهْل» او را مسخره می‌کرد و می‌گفت: پیغمبری مردان «بَنی هاشم» بس نبود که زنانشان هم پیغمبر شده‌اند!.

امّا با رسیدن «ضَمْضَم» که شتر خود را گوش بریده و پیراهن خود را چاك زده بود و قریش را به فریاد رسی کاروان تجارتشان می‌خواند، «أبوجَهْل» دم در کشید، و قُرَیْش همداستان آمادهٔ بیرون رفتن و دفاع از مال خویش شدند.

عکس‌العمل قُرَیْش ـ از اشراف قُرَیْش کسی نماند که برای جنگ بیرون نرود، مگر «أبولَهَب» که «عاص بن هِشام بن مُغیره» را در مقابل چهار هزار درهم که از او می‌خواست و نمی‌توانست پرداخت کند، به جای خود اعزام کرد.

حرکت رسول خدا از مدینه ـ روز دوشنبه هشتم ماه رمضان بود که رسول خدا از مدینه بیرون رفت، لوا را به «مُصْعَب بن عُمَیْر»، رایت «عُقاب» را به «علیّ بن أبی طالب» و رایت دیگر را به «سَعْد بن مُعاذ» داد.

رسول خدا و علیّ بن أبی طالب و «مَرْثَد بن أبی مَرْثَد غَنَویّ» یك شتر داشتند که به نوبت سوار می‌شدند و همچنین دیگران. رسول خدا در منزل «ذَفِران»[1] فرود آمد و چون از حرکت قُرَیْش برای دفاع از کاروان خویش خبر یافته بود، اصحاب خود را نیز باخبر ساخت و با آنان مشورت کرد. بُرخی از صحابه نظراتی ابراز داشتند، تا این که «مِقْداد بن عَمْرو» به پا خاست و گفت: ای رسول خدا! راهی را که خدا فرموده است در پیش گیر که ما همراه توایم.

۱ ـ ابن اسحاق منازل رسول خدا را از مدینه تا بدر به ترتیب می‌شمارد.

به خدا قسم: آنچه را که «بَنی إسرائیل» به موسی گفتند که: تو و پروردگارت بروید و نبرد کنید، ما همین‌جا نشسته‌ایم[1]، ما نخواهیم گفت. بلکه می‌گوئیم: تو و پروردگارت رهسپار باشید و نبرد کنید که ما هم همراه شما نبرد می‌کنیم.

به خدائی که تو را به حقّ فرستاده است: اگر ما را تا نواحی یَمَن ببری، تا همانجا راه تو را از دشمن هموار خواهیم ساخت. رسول خدا در بارهٔ وی دعای خیر گفت و باز از مردم نظر خواست و قصد او أنصار بود، چه هم جمعیتشان بیشتر بود و هم در «عَقَبه» با وی بیعت کرده بودند تا وی را مانند فرزندان و زنان خود یاری و نگهداری کنند.

«سَعْدبن مُعاذ» گفت: ای رسول خدا! گویا به ما نظر داری؟ گفت: آری. سَعْد گفت: ما به تو ایمان آورده‌ایم و تو را تصدیق کرده‌ایم و به حقّانیت آنچه آورده‌ای شهادت داده‌ایم و با تو پیمان بسته‌ایم که هر چه فرمائی بشنویم و اطاعت کنیم. به هر جا خواهی رهسپار شو که ما هم با تو همراهیم. به خدائی که تو را به حقّ فرستاده است: اگر ما را امر کنی که به این دریا بریزیم و خود پیشرو ما باشی، همه همراه تو به دریا خواهیم ریخت و یك مرد از ما عقب‌نشینی نخواهد کرد. و هیچ باکی نداریم که فردا با دشمن روبرو شویم، چه ما در جنگ شکیبا و در فداکاری راستگوئیم، باشد که خدا چشم تو را به دیدن جانبازی ما روشن کند، پس هم اکنون به نام خدا ما را رهسپار ساز. رسول خدا از گفتار سَعْد شادمان گشت و گفت: «بروید و خوشدل باشید که خدا یکی از دو دسته را به من وعده داده است[2] به خدا قسم: هم اکنون گوئی به کشتارگاه مردان قُرَیْش می‌نگرم».

سپس رسول خدا از منزل «ذَفِران» حرکت کرد و بعد از چند منزل دیگر نزدیك بَدْر فرود آمد و در همان شب أوّل، دو غلام از قُرَیْش به دست مسلمانان افتاد، و چون رسول خدا از ایشان پرسید که: قُرَیْش چند نفرند؟ و گفتند: نمی‌دانیم. پرسید که: روزانه چند شتر می‌کشند؟ گفتند: روزی نه شتر و روزی ده شتر.

پس رسول خدا گفت: باید میان نهصد و هزار باشند. سپس پرسید: از أشراف قُرَیْش که همراه ایشان است؟ گفتند: «عُتْبَةبن رَبیعه»، «شَیْبَةبن رَبیعه»، «أبوالْبَخْتَریّ‌بن هِشام»، «حَکیم‌بن حِزام»، «نَوْفَل‌بن خُوَیْلِد»، «حارث‌بن عامربن نَوْفَل»، «طُعَیْمةبن عَدِیّ‌بن نَوْفَل»، «نَضْربن حارث»، «زَمْعَةبن أسْوَد»، «أبوجَهْل‌بن هِشام»، «أُمَیَّةبن خَلَف»، «نُبَیْه» و

۱ ـ سورهٔ مائده، آیه ۲۴.

۲ ـ اشاره به آیه ۷، سورهٔ انفال.

«مُنَبِّه»: پسران «حَجّاج»، «سُهَیْل‌بن عَمْرو» و «عَمْروبن عَبْدوَدّ». پس رسول خدا رو به أصحاب خویش کرد و گفت: «هذه مکَّةُ قَدْ أَلْقَتْ إِلَیْکُمْ أَفْلاذَ کَبِدِها»، «این مکّه است که جگرگوشه‌های خویش را جلوی شما افکنده است».

أبوسُفْیان در نزدیکی بَدْر ـ «أبوسُفْیان» با بیم و هراس، در آبگاهی نزدیك بَدْر فرود آمد و از «مَجْدیّ‌بن عَمْرو جُهَنیّ» سؤال کرد که آیا در این حدود کسی را ندیدی؟ گفت: ناشناسی ندیدم، مگر دو سوار[1] که نزدیك این پشته فرود آمدند و مشکی را آب کردند و رفتند. «أبوسُفْیان» به بارانداز آنان آمد، وازپشك شترانشان برگرفت و آن را نرم کرد و چون هستهٔ خرما در آن دید گفت: به خدا قسم که: اینها شتران «یَثْرِب» بوده‌اند.

پس بی‌درنگ نزد همراهان خویش بازگشت و راه کاروان تجارت تغییر داد و از طرف ساحل به جانب مکّه رهسپار شده و بَدْر را به طرف چپ رها کردند.

قُرَیْش در «جُحْفه» ـ چون قُرَیْش به منزل «جُحْفه» رسیدند، «جُهَیْم‌بن صَلْت‌بن مَخْرَمَةبن مُطَّلِب‌بن عبْد مَناف» در خواب دید که مردی که بر اسب نشسته و شتری همراه دارد، از راه رسید و گفت: «عُتْبَةبن رَبیعه» و «شَیْبَةبن رَبیعه» و «أبوالْحَکَم‌بن هِشام» و «أُمَیَّةبن خَلَف» و فلان و فلان کشته شدند و مردانی را که از أشراف قُرَیْش در بَدْر کشته شده بودند، نام برد. و سپس حربه‌ای به گودی گلوی شتر خود فرو برد و او را به میان سپاه قُرَیْش فرستاد و خیمه‌ای از خیمه‌های سپاه باقی نماند مگر آنکه لختی از خون آن شتر به آن رسید.

چون خبر خواب «جُهَیْم» به «أبوجَهْل» رسید، گفت: این پیغمبر دیگری است که در «بَنی عبدالْمُطَّلِب» پیدا شده است، فردا اگر جنگی روی دهد، دانسته خواهد شد که کشته‌ها از کدام دسته‌اند.

پیام أبوسُفْیان به قُرَیْش ـ أبوسُفْیان، هنگامی که کاروان تجارت را از خطر گذراند و از این جهت آسوده‌خاطر شد، به قُرَیْش پیام داد که: منظور شما از این حرکت، حِمایت از کاروان بازرگانی و حفظ اموالتان بود، اکنون که کاروان از خطر گذشته است، بهتر همان که به مکّه بازگردید.

۱ ـ «بَسْبَس‌بن عَمْرو» و «عَدیّ‌بن أبی‌الزَّغْباء» که در بدر فرود آمدند، و نزد پشته‌ای نزدیك آب، شتران خود را خواباندند، و آب برداشتند و از دختری که گریبان او را دختر دیگری گرفته بود شنیدند که می‌گفت: کاروان فردا یا پس‌فردا می‌رسد، و برای آنها کاری می‌کنم و آنچه را به تو بدهکارم می‌دهم. پس «مَجْدیّ‌بن عَمْرو» که حاضر بود گفت: راست گفتی، «بسبس» و «عدی» نزد رسول خدا آمدند، و آنچه را شنیده بودند به حضرت گزارش دادند.

«أبوجَهْل» گفت: هرگز باز نخواهیم گشت، تا در بَدْر[1] فرود آئیم و سه روز آنجا بمانیم و گوشتخوری و میگساری کنیم و کنیزان خواننده برای ما آوازه‌خوانی و نوازندگی کنند و عرب از این حرکت و جمعیّت ما باخبر شوند و برای همیشه از ما بترسند و حساب ببرند.

بازگشت بنی زهره از جُحْفه به مکّه ـ «أخْنَس بن شَریق ثَقَفیّ» هم‌پیمان «بَنی زُهْره» که نیز در «جُحْفه» بودند به «بَنی زهره» گفت: خدا مالهاتان را نجات بخشید و «مَخْرَمَة بن نَوْفَل زُهْری» را به سلامت رها ساخت، شما هم که جز حفظ اموال و «مَخْرَمَه» منظوری نداشتید، اکنون بدنامی ترسیدن را به من واگذارید و باز گردید، چه شما را برخلاف گفتار «أبوجَهْل» نیازی به این حرکت بیجا نیست.

«بَنی زُهْره» همگی از «جُحْفه» بازگشتند و حتّی یك نفر هم از ایشان در بَدْر شرکت نداشت از «بَنی عَدِیّ بن کَعْب» هم کسی همراه قُرَیْش بیرون نیامده بود، و تنها همین دو طایفه از قُرَیْش بودند که کسی از ایشان در جنگ «بَدْر» شرکت نکرد.

بازگشت طالب بن أبی طالب از جُحْفه به مکّه ـ ابن اسحاق می نویسد که میان «طالب بن أبی طالب» که همراه قُرَیْش بیرون آمده بود و بعضی از قُرَیْش گفتگوئی درگرفت و آنها به «طالب» گفتند: به خدا قسم: ما می دانیم که شما بَنی هاشم، هر چند که با ما همراه باشید، هواخواه محمّد هستید، پس «طالب» با کسانی که برمی گشتند به مکّه بازگشت.

مُطْعِمین قُرَیْش ـ توانگران قُرَیْش را که هر کدام در یك روز نه یا ده شتر برای سپاهیان می کشتند، بعضی از مورّخان به این ترتیب نوشته‌اند:

أبوجَهْل بن هِشام در «مَرّالظَّهْران» ده شتر، صَفْوان بن أُمَیّه در «عُسْفان» نه شتر، سُهَیْل بن عَمْرو در «قُدَیْد» ده شتر، شَیبَة بن رَبیعه در «مَناة» نه شتر، عُتْبَة بن رَبیعه در «جُحْفه» ده شتر، سپس مُنَبِّه و نُبَیْه: پسران «حَجّاج» ده شتر، عبّاس بن عَبْدالْمُطّلِب ده شتر، حارث بن عامر بن نَوْفَل نه شتر، أبوالْبَخْتری در بَدْر ده شتر و مِقْیَس بن صُبابة سَهْمی در بَدْر نه شتر.

ابن اسحاق: طُعَیْمة بن عَدِیّ بن نَوْفَل، حَکیم بن حِزام بن خُوَیلِد، نَضْر بن حارث بن کَلَده و أُمَیّة بن خَلَف را نیز از مُطْعِمین قُرَیْش می شمارد.

۱ ـ بدر یکی از بازارهای عرب بر سر راه مدینه و مکّه و سوریه بود که همه ساله در آنجا برای خرید و فروش و مفاخره فراهم می آمدند.

فرود آمدن قریش در مقابل مسلمین

قُرَیْش همچنان با عِدّه و عُدّه‌ای که داشتند به طرف بَدْر پیش می آمدند، تا در «عُدْوَهْ قُصْوَیٰ» یعنی آن کنارهٔ وادی «یَلْیَلْ» که دورتر از مدینه بود، در پشت تپهٔ «عَقَنْقَل» فرود آمدند و چاه‌های بَدْر در «عُدْوَهْ دُنْیا» یعنی: آن طرف وادی که نزدیکتر به مدینه بود، قرار داشت. در همان شب بارانی رسید که زمین شنزار غیرقابل رفت و آمد را برای مسلمانان محکم ساخت و زمین زیر پای قُرَیْش را از بسیاری آب باران غیرقابل عبور ساخت و در نتیجه رسول خدا پیشدستی کرد و در کنار نزدیکترین چاه بَدْر فرود آمد، «حُباب بن مُنذِربن جَموح» گفت: ای رسول خدا! آیا خدا فرموده است که: در اینجا منزل کنیم و پیش و پس نرویم، یا از نظر تدبیر جنگ هر جا که شایسته باشد می توان فرود آمد؟

رسول خدا گفت: نه امری در کار نیست، باید طبق تدبیر و سیاست جنگ رفتار کرد، حُباب گفت: اگر چنین است اینجا جای مناسبی نیست، بفرمای تا: سپاه اسلامی پیش روند و در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آئیم و آنگاه چاه‌های دیگر را از بین ببریم و بر سر چاهی که فرود آمده‌ایم حوضی بسازیم و پُر از آب کنیم و سپس با دشمن بجنگیم، و دستشان را از آب کوتاه کنیم.

رسول خدا پیشنهاد وی را پذیرفت و دستور داد تا: سپاهیان اسلامی در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آمدند و آنگاه فرمود تا: دیگر چاه‌ها را انباشتند و بر سر همان یك چاه حوضی ساخته، پر از آب کردند.

امّا به تصریح ابن اسحاق: هنگامی که قُرَیْش نزدیك آمدند و خواستند از حوض مسلمانان آب بنوشند، رسول خدا فرمود: از ایشان جلوگیری نکنید.

سایبان رسول خدا ـ «سَعْدبن مُعاذ» به رسول خدا عرض کرد: اجازه فرما تا: سایبانی برای شما بنا کنیم، تا اگر خدا ما را سرافراز کرد و در این جنگ بر دشمن ظَفَر یافتیم. مراد ما حاصل باشد و اگر شکستی پیش آمد، سوار شوی و به مدینه، نزد أنصار روی، چه آنان که با تو همراهی نکرده‌اند در دوستی تو کمتر از ما نیستند و اگر می دانستند که جنگی در کار است، از همراهی با ما دریغ نمی داشتند. البتّه آنان هم از تو حمایت و خیرخواهی خواهند کرد و در راه تو به جهاد خواهند پرداخت. رسول خدا در بارهٔ «سَعْد» دعای خیر کرد و سایبانی برای رسول خدا ساخته شد.

روز جنگ و آمادگی قریش

بامداد روز جنگ، مردان قریش از پشت تپهٔ «عَقَنْقَل» برآمده و در مقابل مسلمین آمادهٔ جنگ می شدند که رسول خدا گفت: «اللّهُمَّ هذه قُرَیْشٌ قَدْ أقْبَلَتْ بِخُیَلائِها وَ فَخْرِها، تُحادُّكَ وَ تُكَذِّبُ رَسُولَكَ. اللّهُمَّ فَنَصْرَكَ الَّذی وَعَدْتَنی. اللّهُمَّ أحِنْهُمُ الْغَداةَ». «خدایا! این قبیلهٔ قُرَیْش است که با ناز و تَبَخْتُر خویش روی آورده است و با تو دشمنی می کند و پیغمبرت را دروغگو می شمارد. خدایا! خواستار نصرتی هستم که خود وعده کرده‌ای، خدایا! در همین صبح امروز نابودشان سازه.

پرچمداران قریش

مَقریزی می نویسد: قُرَیْش سه پرچم داشتند: پرچمی به دست «أبوعَزیزبن عُمَیْر» (برادر مُصْعَب‌بن عُمَیْر)، پرچمی به دست «نَضْربن حارث»، پرچمی با «طَلْحَةبن أبی طَلْحَه».

صف آرائی رسول خدا (ص)

رسول خدا خود چوبی به دست داشت و صف‌های سپاهیان اسلامی را منظّم می ساخت که «سَوّادبن غَزِیّه» (حَلیف بَنی عَدِیّ‌بن نَجّار) را از صف جلوتر دید، و چوب را به شکم وی زد و فرمود: در صف، راست بایست ای «سَوّاد»! «سَوّاد» گفت: ای رسول خدا! مرا به درد آوردی با آن که خدا ترا به حقّ و عدالت فرستاده است، پس مرا إذن قصاص ده.

رسول خدا شکم خود را برهنه ساخت و گفت: بیا قصاص کن: «سَوّاد» شکم رسول خدا را بوسید. رسول خدا گفت: چرا این طور کردی؟ گفت: ای رسول خدا! می بینی که چه پیش آمده است، خواستم در آخرین ساعتی که با تو هستم بدنت را بوسیده باشم. پس رسول خدا در بارهٔ وی دعای خیر کرد.

رسول خدا پس از منظّم ساختن صفوف سپاهیان خویش، خُطبه‌ای ایراد کرد که متن آن را مورّخان نقل کرده‌اند[1] و سپس به سوی سایبان خود رفت و نزد پروردگار به دعا و انابه

۱ ـ ر. ك: امتاع الاسماع، ص ۸۱. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۰.

پرداخت و می‌گفت: خدایا! اگر امروز این گروه کشته شوند، دیگر پرستش نخواهی شد.

صلحجویان قریش

۱ ـ عمیربن وهب جمحی، که قریش او را برای بازدید لشکر اسلام فرستاده و به او گفته بودند: اصحاب محمّد را برآورد کن، او اسب خویش را پیرامون سپاه اسلامی بتاخت و سپس نزد قُرَیْش بازگشت و گفت: سیصد مرد، اندکی بیش یا کم‌اند، لیکن بگذارید تا نیك بنگرم، مبادا ایشان را کمین یا کمکی باشد و چون اطراف وادی را بررسی کرد و کسی را ندید، نزدشان بازگشت و گفت: کسی را ندیدم، لیکن ای گروه قُرَیْش! شترانی دیدم که بارشان مرگ است، شتران آبکش یَثْرِب، مرگ حتمی بار دارند، سپاهی دیدم که جز شمشیرهای خود، وسیلهٔ دفاعی و پناهی ندارند. به خدا قسم: تصوّر نمی‌کنم مردی از ایشان بی‌آن که مردی از شما را بکشد، کشته شود و هر گاه شمارهٔ خود از مردان شما بکشند، دیگر زندگی را چه خیری خواهد بود؟ اکنون ببینید نظر شما چیست؟

۲ ـ حَکیم‌بن حِزام، که نزد «عُتْبه» آمد و گفت: أی أبوالوَلید! تو سرور و بزرگ قُرَیْشی، حرف تو را می‌شنوند، می‌خواهی که نام نیکت تا آخر روزگار در میان قُرَیْش بماند؟ گفت: چه باید کرد؟ گفت: امر دیهٔ «عَمْروبن حَضْرَمی» را در عهده گیر، تا آتش جنگ خاموش گردد. «عُتْبه» گفت: پذیرفتم و دیهٔ حَلیف خود را در عهده گرفتم، «أبوجَهْل» را ببین که جز از فتنه‌انگیزی وی بیم ندارم.

۳ ـ عُتْبَةبن رَبیعه که در بامداد روز بَدْر، رسول خدا در بارهٔ وی گفت: اگر در کسی از اینان خیری باشد، نزد صاحب شتر سرخ مو است و اگر از وی اطاعت کنند، سعادتمند می‌شوند. او پس از پیشنهاد «حَکیم‌بن حِزام» برخاست و سخنرانی کرد و چنین گفت: ای گروه قُرَیْش! شما از جنگ با محمّد و یارانش طرفی نمی‌بندید. به خدا قسم که: اگر برایشان ظَفَر هم بیابید، بیش از آن نخواهد بود که پیوسته هر کدام از شما به کسی خواهد نگریست که عموزاده یا خاله‌زاده و یا مردی از خویشانش را کشته است، پس بیائید و بازگردید و محمّد را با سایر عرب واگذارید، اگر او را از میان برداشتند، به مقصود خود رسیده‌اید و اگر هم پیروز شد شما را خواهد یافت در حالی که با او جنگ نکرده‌اید.

آتش افروزان جنگ

۱ ـ أبوجَهْل که پس از آمدن «حَکیم بن حِزام» و رسانیدن پیام «عُتْبَه» گفت: به خدا قسم: شُش «عُتْبَه» از دیدن محمّد و یارانش باد کرده است[1]، نه به خدا قسم بازنمی گردیم تا خدا میان ما و محمّد حکم کند، «عُتْبَه» هم نظرش غیر از آن است که اظهار می کند، او چون دیده است که پسرش با محمّد و یارانش همراه است، از کشته شدن وی بیم دارد.

۲ ـ «عامربن حَضْرَمی» برادر «عَمْروبن حَضْرَمی» که به إغوای «أبوجَهْل» در میان سپاه قُرَیْش برخاست و داد زد: واعَمْراه! واعَمْراه! تا مردم به جوش آمدند و جنگ به راه افتاد.

آغاز خونریزی

أسوَدبن عَبْدالأسَد مَخْزومی، که مردی بدخو و گستاخ بود گفت: با خدا عهد می کنم که از حوض مسلمانان آب بنوشم، یا آن را ویران کنم و یا هم جان بر سر این کار نهم.

حمزةبن عبدالمطّلِب در مقابل وی بیرون شد و با شمشیر خود پای او را از نصف ساق در نزدیکی حوض بیانداخت، أسْوَد به پشت بیافتاد و برای آنکه قسم خورده بود، همچنان می خزید تا به درون حوض درافتاد و «حَمْزه» در همان حوض او را بکشت.

جنگ تن به تن

«عُتْبَةبن رَبیعه» و برادرش: «شَیْبَه» و پسرش: «وَلیدبن عُتْبَه» از لشکر قُرَیْش پیش تاختند و از مسلمین هماورد خواستند. سه تن از جوانان أنصار: «عَوْف» و «مُعَوِّذ»: پسران «حارث»[2] و «عبداللّه بن رَواحه» به نبرد آمدند. امّا همین که خود را معرّفی کردند، جنگجویان قُرَیْش گفتند: ما با شما نمی جنگیم، سپس فریاد برآوردند: ای محمّد! همتایان ما از قُرَیْش را به جنگ با ما بفرست.

۱ ـ کنایه از این که از محمّد و یارانش ترسیده است.

۲ ـ مادر آنان عَفْراء نام داشت.

رسول خدا گفت: ای «عُبَیْدةبن حارث»! برخیز، ای «حَمْزه»! برخیز، ای «علیّ»! برخیز. این سه نفر در مقابل آن سه نفر آمدند و چون خود را معرّفی کردند، «عُتْبه» و همراهانش گفتند: آری شما همتایانی بزرگوارید.

«عُبَیْده» با «عُتْبَه» و «حَمْزَه» با «شَیْبَه» و «علیّ» با «وَلید» درافتادند، «حَمْزَه» بی درنگ شَیْبه را بکشت، «علیّ» هم بی درنگ «وَلید» را از پای درآورد، امّا «عُبَیْده» و «عُتْبه» هر دو با شمشیر یکدیگر از پای درآمدند، «حَمْزه» و «علیّ» بر «عُتْبه» تاختند و کار او را تمام کردند، آنگاه «عُبَیْده» را برداشته نزد رسول خدا آوردند.

جنگ مغلوبه

پس از نبردی که میان شش تن از پیشتازان قُرَیْش روی داد، دو سپاه به جان هم افتادند و در این گیرودار «مِهْجَع» نخستین شهید بَدْر و سپس «حارثَه‌بن سُراقه» (از بَنی عَدِیّ‌بن نَجّار) که از حوض آب می‌خورد، با تیر دشمن به شهادت رسیدند.

پس رسول خدا از زیر سایبان بیرون آمد و مسلمین را به جهاد تشویق کرد و می‌گفت: به خدائی که جان محمّد در دست اوست: هر مردی که امروز با اینان نبردکند، و حمله کند و نگریزد و با شکیبائی در راه خدا به شهادت رسد، خدا او را در بهشت داخل کند.

عُمَیْربن حُمام (از بَنی سَلِمَه) که چند خرما به دست داشت و می‌خورد، گفت: به‌به، راستی میان من و بهشت همان مانده است که اینان مرا بکشند؟ سپس خرماها را از دست خویش انداخت و شمشیر خود را گرفت و جنگید تا به شهادت رسید.

عَوْف‌بن حارث (عَوْف‌بن عَفْراء) به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! چه کاری است که خدا را از بنده‌اش به خنده می‌آورد؟ دست برهنه‌اش را در میان دشمن فرو بردن. پس «عَوْف» زرهی را که بر تن داشت درآورد و انداخت و شمشیر خود را گرفت و جنگید تا به شهادت رسید.

ابن‌اسحاق می‌نویسد: در گیرودار جنگ، «أبوجَهْل‌بن هِشام» دعا کرد و گفت: خدایا! از ما دو گروه آنکه را بیشتر قطع رحم می‌کند و سخنی ناشناخته‌تر می‌گوید، امروز نابود ساز. و همین دعایش مستجاب شد. آنگاه رسول خدا مشتی ریگ برداشت و رو به قُرَیْش داشت و گفت: زشت باد روها، خدایا دلهاشان را بترسان و پاهاشان را بلرزان و آنگاه آن را به سوی قُرَیْش پاشاند و یاران خود را فرمود تا: سخت حمله کنند. در این موقع شکست دشمن

دستور خاصّ

روز بَدْر رسول خدا به أصحاب خود فرمود: می دانم که مردانی از «بَنی هاشم» و دیگران را بدون آنکه به جنگ با ما علاقه‌مند باشند به اکراه بیرون آورده‌اند، پس هر کس از شما با یکی از «بَنی هاشم» برخورد کند او را نکشد، و هر کس «أبوالْبَخْتَری بن هِشام» را ببیند او را نکشد، و هر کس «عَبّاس» عموی رسول خدا را ببیند او را نکشد[1]، امّا به تفصیلی که در کتب تاریخ نوشته‌اند، أبوالْبَخْتَری: عاص بن هِشام، در اثر طرفداری و حِمایت از همسفر خود، جُنادة بن مُلَیحه، به دست مُجَذَّر بن ذِیاد بَلَوی کشته شد.

بِلال حَبَشیّ و أُمَیّة بن خَلَف ـ عَبْدالرَّحْمٰن بن عَوْف می گوید: «أُمَیّة بن خَلَف» در مکّه با من دوستی داشت و پس از آنکه نام جاهلی من که «عَبْد عَمْرو» بود به نام اسلامی «عَبْدالرَّحْمان» تغییر یافت، هر گاه مرا در مکّه می دید می گفت: ای «عَبْد عَمْرو» نامی را که پدر و مادرت تو را به آن نامیده بودند، رها کردی؟ می گفتم: آری، می گفت: من که «رَحْمان» را نمی شناسم، تو را به نامی که نمی شناسم نخواهم خواند، و تو هم به نام اوّل پاسخ نمی دهی، پس میان من و خود چیزی قرار ده، تا تو را به همان صدا کنم. گفتم: ای أبوعلی هر چه می خواهی خود معیّن کن. گفت: «عبدالاله» خوب است؟ گفتم: آری. سپس مرا «عبدالاله» می خواند تا روز بَدْر فرا رسید و اورا دیدم ایستاده و دست پسرش[2] «علی» را گرفته است، من هم چند زره را از تن چند نفر در آورده بودم و برای خودم می بردم، چون مرا دید گفت: ای «عبد عَمْرو»! چون پاسخ ندادم، گفت: ای «عبدالاله»! گفتم: چه می گوئی؟ گفت: می شود مرا اسیر بگیری که برای تو از این چند زره بهتر خواهد بود؟ گفتم: آری به خدا قسم، پس آن چند زره را انداختم و دست او و پسرش را گرفتم، و او می گفت: راستی وضع امروز، بی سابقه است، مگر نیازی به شیر ندارید؟ یعنی: با اسیر کردن من چند شتر شیر ده به دست می آورید.

۱ ـ أبوحُذَیْفَه در این جا سخنی جسارت آمیز گفت که رسول خدا را آزرده خاطر ساخت، و خودش تا روزی که در یمامه به شهادت رسید از آن بیمناك بود (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۸۱. چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ. م).

۲ ـ در نسخهٔ اصل به جای «پسرش»، «پدرش» آمده بود، از روی سیرهٔ ابن هشام تصحیح شد (ج ۲، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۴). م.

آشکار گشت و گردنکشان قُرَیْش کشته و یا اسیر شدند.

وضع رسول خدا در جنگ بدر

ابن اسحاق و واقدی ـ چنانکه گفته شد ـ می نویسند که: رسول خدا در زیر سایبان بسر می برد و «سَعْدبن مُعاذ» با چند نفر از اَنصار، بر در سایبان به نگهبانی رسول خدا ایستاده بودند.

امّاروایتی که در مُسند اَحْمَد[1] و طَبَقات[2] از علیّ ـ علیه‌السَّلام نقل شده برخلاف این است، علیّ ـ علیه‌السَّلام ـ می گوید: چون روز بَدْر فرا رسید، رسول خدا پیشاپیش ما قرار داشت و هیچ کدام از ما از او نزدیکتر به دشمن نبودیم و از همه بیشتر در جنگ تلاش می کرد.[3]

در نهج البلاغه نیز همین مطلب از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است: کُنّا إِذَا احْمَرَّ الْبَاْسُ اتَّقَیْنا بِرَسولِ اللّهِ ـ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه ـ فَلَمْ یَکُنْ اَحَدٌ مِنّا اَقْرَبَ إِلَی الْعَدُوِّ مِنْهُ. یعنی: هر گاه کار جنگ به سختی می کشید، ما به رسول خدا پناه می بردیم و هیچ کس از ما به دشمن نزدیکتر از او نبود.[4]

آیات مربوط به غَزْوَهْ «بَدْر کُبْرَیٰ»: سورهٔ آل عمران ۱۲ ـ ۱۳، ۱۲۳ ـ ۱۲۷. سورهٔ نساء ۷۷ ـ ۷۸. أنفال ۱ ـ ۱۹، ۳۶ ـ ۵۱. ۶۷ ـ ۷۱. حجّ ۱۹. آیات ۱۲۴ ـ ۱۲۷. سورهٔ آل عِمْران در نزول فرشتگان برای نصرت مؤمنین و آیات ۹ ـ ۱۲ سورهٔ أنفال نیز در نزول فرشتگان و کشته شدن کافران به دست ایشان صریح است.[5]

به گفتهٔ ابن اسحاق: تمام سورهٔ أنفال پس از غَزْوَهْ «بَدْر کُبْرَیٰ» نازل گردیده است.

۱ ـ ج ۱، ص ۱۲۶.
۲ ـ ج ۲، ص ۲۳.
۳ ـ ر. ك: امتاع الاسماع، ص ۸۴.
۴ ـ شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۸۵.
۵ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۴.

«عبدالرَّحمٰن» می گوید: در همین حال که من در میان «اُمَیَّه» و پسرش «علی» بودم و دست آن دو را گرفته بودم، از من پرسید: ای «عبدالاله»! در میان شما که بود که خود را با پر شترمرغی در سینه‌اش نشاندار ساخته بود؟ گفتم: «حَمْزَةبن عَبْدالْمُطَّلِب» گفت: همو بود که این بلاها را بر سر ما آورد.

عبدالرَّحْمٰن گفت: به خدا قسم: آن دو را می بردم که «بِلال»، «اُمَیَّه» را همراه من دید و همین «اُمَیَّه» بود که در مکّه «بِلال» را شکنجه می داد تا اسلام را رها کند، و او را در گرمای روز، روی ریگ های داغ مکّه به پشت می خواباند و دستور می داد تا سنگی بزرگ، روی سینهٔ وی می نهادند و آنگاه به او می گفت: از این شکنجه خلاصی نداری، مگر این که دین محمّد را ترك کنی. امّا «بِلال» همچنان می گفت: خدا یکی است، خدا یکی است.

هنگامی که «بِلال»، «اُمَیَّه» را دید، فریاد کشید: سرمایهٔ کفر «اُمَیَّةبن خَلَف» است، نجات نیابم اگر او نجات پیدا کند. گفتم: ای «بِلال» با اسیر من؟ گفت: نجات نیابم اگر او نجات یابد. سپس فریاد زد: ای یاوران خدا! سرمایهٔ کفر «اُمَیَّةبن خَلَف» است، نجات نیابم اگر او نجات یابد.

پس اطراف ما را چون حلقه‌ای گرفتند و من از وی دفاع می کردم، مردی شمشیر کشید و پسرش را از پای درآورد، «اُمَیَّه» چنان فریادی کشید که هرگز نشنیده بودم، پس گفتم: به فکر خویش باش اگرچه بی فایده است و از من هم کاری ساخته نیست، پس «اُمَیَّه» و «بِلال»[1] را با شمشیرهای خود پاره پاره کردند.[2] خدا «بِلال» را رحمت کند که چند زره من هم از دست رفت و اسیر مرا هم کشت.

معاذ بن عمرو و أبوجهل

«مُعاذبن عَمْروبن جَموح» (از بَنی سَلِمَه) می گوید: در حالی که پیرامون «أبوجَهْل» را سخت گرفته بودند، شنیدم که: می گفتند: کسی نمی تواند امروز بر «أبوالْحَكَم» دست یابد، پس همّت خود را بر آن داشتم که بر وی حمله برم و چون فرصتی به دست آمد، بر او تاختم و ضربتی بر وی نواختم، که پایش از نصف ساق چون هسته‌ای که از زیر سنگ می‌پرد، از

۱ ـ این طور است در اصل. ولی با توجه به منابع باید به جای «و بلال» و پسرش باشد. م.

۲ ـ هکذا فی الاصل ایضاً. ولی باید اضافه شود: عبدالرَّحمن گفت: . م.

زیر شمشیر من پرید، در همین حال پسرش «عِکْرِمَه» شمشیری بر بازوی من نواخت و دست مرا پراند، چنانکه با پوستی به پهلوی من آویخته شد، امّا گرفتاری جنگ مرا مجال نمی‌داد که به فکر آن باشم و تا آخر روز همچنان جنگ می‌کردم و آن را پشت سر خود می‌کشیدم و آخر کار که مرا آزار می‌داد پا روی آن نهاده و خود را کشیدم تا پاره شد و افتاد.

ابن هِشام می‌گوید: مُعاذ تا دوران خلافت عُثمان زنده بود[1].

«أبوجَهْل» همچنان افتاده بود که «مُعَوِّذبن عَفْراء» رسید و با ضربتی کار او را ساخت و سپس خود جنگ کرد تا به شهادت رسید و آنگاه که کار جنگ بَدْر به انجام رسید، رسول خدا فرمود تا: «أبوجَهْل» را در میان کشته‌ها جستجو کنند و فرمود: اگر او را نشناختید، به اثر زخمی که در زانوی اوست بنگرید، چه روزی من و او که دو کودك بودیم در خانهٔ «عبداللّه‌بن جُدْعان» بر سر سفرهٔ او به هم فشار آوردیم و بر اثر فشار من که اندکی از او بزرگترم بودم بر دو زانوی خویش بیافتاد و یکی از دو زانویش خراشی برداشت که هنوز اثر زخم آن باقی است.

«عبداللّه‌بن مَسْعود» می‌گوید: من در جستجوی أبوجَهْل برآمدم، او را یافتم و شناختم و پا روی گردن وی نهادم، همین «أبوجَهْل» بود که روزی در مکّه مرا دستگیر ساخته و آزار داده و کتك زده بود، پس به وی گفتم: ای دشمن خدا! آیا خدا ترا خوار ساخت؟ گفت: چه شده است که خوار باشم؟! از این مردی که می‌کشید بزرگتر کیست؟ بگو: کدام دسته پیروز شده‌اند؟ گفتم: خدا و پیامبرش.

به روایتی: «أبوجَهْل» گفت: ای مردك گوسفندچران! مقامی بس بلند و ارجمند را اشغال کرده‌ای.

«عبداللّه» می‌گوید: سر او را بریدم و نزد رسول خدا آوردم و گفتم: ای رسول خدا! این سر دشمن خدا «أبوجَهْل» است. رسول خدا گفت: راستی تو را به خدائی قسم که جز او معبودی نیست؟ گفتم: آری به خدائی قسم که جز او معبودی نیست. آنگاه سر وی را پیش پای رسول خدا انداختم، پس خدا را ستایش کرد.

ابن اسحاق می‌نویسد: «عُکّاشة‌بن مِحْصَن‌بن حُرْثان أسَدی» (حَلیف بَنی عَبْد شَمْس‌بن عَبْد مَناف) روز بَدْر همچنان می‌جنگید تا شمشیرش در هم شکست، پس نزد رسول خدا آمد و رسول خدا چوب خشکی را به او داد و گفت: ای «عُکّاشه» با همین جنگ کن، پس آن را گرفت و تکانی داد و به صورت شمشیری بلند و محکم و صیقلی در آمد و تا

۱ ـ ج ۲، ص ۲۸۸، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ . م.

پایان جنگ که خدا مسلمانان را فاتح ساخت با همان شمشیر می‌جنگید، و آن را «عَوْن» می‌گفتند. «عُکّاشه» نیز در جنگهای دیگر همراه رسول خدا با آن جنگ می‌کرد، تا در جنگ با مرتدّان به دست «طُلَیْحة‌بن خُوَیْلِد اَسَدی» به شهادت رسید [1].

کشتگان قریش در چاه بدر

به فرمودهٔ رسول خدا: کشته‌های دشمن را در چاه بَدْر افکندند، مگر «اُمَیّة‌بن خَلَف» که در همانجا که بود، او را زیر خاك و سنگ کردند.

رسول خدا بر سر چاه بَدْر ایستاد و گفت: ای به چاه‌افتادگان! ای «عُتْبَة‌بن رَبیعه»! و ای «شَیْبة‌بن رَبیعه»! و ای «اُمَیّة‌بن خَلَف»! و ای «اَبوجَهْل‌بن هِشام»! ـ تا همهٔ آنها را که در چاه بودند نام برد و برشمرد ـ بدخویشانی برای پیامبر خود بودید، مردم مرا راستگو دانستند و شما دروغگو، مردم مرا پناه دادند و شما مرا بیرون کردید، مردم مرا یاری کردند و شما به جنگ من برخاستید، سپس گفت:

آیا آنچه را پروردگار به شما وعده داده بود حقّ یافتید؟ من آنچه را پروردگارم به من وعده داده بود حقّ یافتم. کسانی از صحابه گفتند: ای رسول خدا! آیا با لاشه‌های مردگان سخن می‌گوئی؟! فرمود: شما گفتار مرا ازایشان شنواتر نیستید، لیکن ایشان نمی‌توانند پاسخ دهند. آنچه را گفتم شنیدند و دانسته‌اند که وعدهٔ پروردگارشان حقّ است.

«حَسّان‌بن ثابت» در قصیده‌ای که راجع به غَزْوهٔ بَدْر گفته است، چنین می‌گوید:

یُنادیهِمْ رَسولُ اللّهِ لَمّا ... قَذَفْناهُمْ کَباکِبَ فِی الْقَلیبِ
اَلَمْ تَجِدوا کَلامی کانَ حَقّاً ... وَ اَمرُ اللّهِ یَاخُذُ بِالْقُلُوبِ
فَما نَطَقوا، وَلَوْ نَطَقوا لَقالوا ... صَدَقْتَ وَ کُنْتَ ذارَأیٍ مُصیبِ [2]

۱ ـ این حدیث را در استیعاب (هامش اصابه، ج ۳، ص ۱۵۵، چاپ دارصادر) و اسدالغابه (ج ۴، ص ۳، چاپ افست اسماعیلیان) و نیز سیرهٔ ابن‌هشام (ج ۲، ص ۲۹۰، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ) و غیره ملاحظه کنید. م.

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۲۷۲.

مسلمانان دوزخی

جوانانی از قُرَیْش موقعی که رسول خدا در مکّه بود به دین اسلام درآمدند، امّا پس از هجرت رسول خدا در اثر حبس و شکنجهٔ پدران و خویشان خود، توفیق هجرت نیافتند و از دین اسلام بازگشتند و همراه قُرَیْش به جنگ بَدْر آمدند و روز بَدْر کشته شدند و در بارهٔ ایشان آیه‌ای نازل شد که مضمون آن این است: «کسانی که در حال ستمکاری بر خویش، فرشتگان جانشان را گرفتند، بدانها گفتند: شما را چه می‌شد؟ گفتند: ما در سرزمین (مکّه) زبون و بیچاره بودیم. فرشتگان گفتند: مگر زمین خدا وسعت نداشت، تا در آن هجرت کنید؟ اینان جایشان دوزخ است و چه بدسرانجامی است»[1].

نام این جوانان را ابن اسحاق چنین می‌نویسد:

حارث بن زَمَعَة بن أسْوَد بن مطّلِب بن أسَد (از بَنی أسَد بن عَبْدالْعُزّی بن قُصَیّ).

أبو قَیْس بن فاکه بن مُغیرة بن عبداللّه بن عُمَر بن مَخْزوم (از بَنی مَخْزوم بن یَقَظَة بن مُرّة).

علیّ بن أمَیّة بن خَلَف بن وَهْب بن حُذافة بن جُمَح (از بَنی جُمَح بن عَمْرو بن هُصَیْص بن کَعْب).

عاص بن مُنَبِّه بن حَجّاج بن عامر بن حُذَیْفَة بن سَعْد بن سَهْم (از بَنی سَهْم بن عَمْرو بن هُصَیْص).

غنیمت‌ها و اسیران بدر

پس از آن که غَنیمت‌های جنگ بَدْر به فرمودهٔ رسول خدا جمع آوری شد، در کیفیّت تقسیم آن اختلافی پیش آمد: دسته‌ای می‌گفتند: غَنیمت‌ها را ما گرفته و آورده‌ایم و باید در میان ما قسمت شود، دستهٔ دیگری می‌گفتند: ما بودیم که با دشمن نبرد می‌کردیم و در تعقیبشان بودیم، تا شما توانستید این غنیمت‌ها را جمع آوری کنید.

نگهبانان رسول‌خدا می‌گفتند که: به خدا قسم: شما از ما سزاوارتر به قسمت بردن از غنیمت نیستید، چه ما هم می‌خواستیم با دشمن بجنگیم و نیز می‌توانستیم غنیمت‌هائی جمع آوری کنیم، لیکن از ترس این که مبادا دشمن نیرنگی به کار برد و خطری به رسول خدا

[1] - سورهٔ نساء آیهٔ ۹۷.

متوجّه شود، از این و آن صرفنظر کردیم. پس رسول خدا «عبداللّه‌بن کَعْب مازنی» (از بَنی النَّجّار) را بر غنیمت‌ها گماشت، تا در منزل «سَیَر» آنها را بر همهٔ سپاهیان اسلامی قسمت فرمود: برای هر مرد یك سهم و برای هر اسب از دو اسبی که داشتند دو سهم، و هشت نفر نیز که در جنگ حاضر نبودند برای هر یك سهمی از غنیمت قرار داد:

۱ ـ عُثمان‌بن عَفّان: که در اثر بیماری همسرش: «رُقَیّه» دختر رسول خدا نتوانست در جنگ شرکت کند.

۲ ـ طَلْحَة‌بن عُبَیْداللّه تَیْمی.

۳ ـ سَعید‌بن زَیْدبن عَمْروبن نُفَیْل عَدَوی، رسول خدا این دو نفر را برای جستجوی از کاروان قُرَیْش فرستاده بود و پس از پایان یافتن جنگ مراجعت کردند.

۴ ـ حارث‌بن صِمَّه (از بَنی مالك‌بن نَجّار).

۵ ـ خوّات‌بن جُبَیْر (از بَنی مالك‌بن أوْس)، این دو نفر ناچار از منزل «رَوْحاء» بازگشتند [۱].

۶ ـ حارث‌بن حاطب أنصاری، که در میان «بَنی عَمْروبن عَوْف» مأمور کاری شده بود.

۷ ـ عاصم‌بن عَدِیّ أنصاری، جانشین رسول خدا در «قُباء» و مردم «عالیه».

۸ ـ أبولُبابه: بَشیربن عَبْدالْمُنذِر أوسی جانشین رسول خدا در مدینه.

مژدهٔ فتح در مدینه

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «عبداللّه‌بن رَواحه» و «زَیْدبن حارثه» را با مژدهٔ فتح نزد مردم مدینه فرستاد. «أُسامة‌بن زَیْد» می‌گوید: خبر رسیدن «زَیْدبن حارثه» هنگامی به ما رسید که از دفن «رُقَیّه» دختر رسول خدا فارغ شده بودیم. در این موقع نزد وی آمدم و دیدم که در نمازگاه ایستاده و مردم پیرامون وی را فراگرفته‌اند و می‌گوید: «عُتْبَة‌بن رَبیعه»، «شَیْبَة‌بن رَبیعه»، «أبوجَهْل‌بن هِشام»، «زَمَعَة‌بن أسْوَد»، «أبوالْبَخْتَرِیّ: عاص‌بن هِشام»، «اُمَیَّة‌بن خَلَف». «نُبَیْه» و «مُنَبِّه»: پسران «حَجّاج» کشته شدند. گفتم: پدر جان! راست می‌گوئی؟ گفت: آری ـ به خدا ـ پسرم!

در منزل صَفْراء ـ رسول خدا در منزل «صَفْراء» فرمود تا: «علیّ بن أبی طالب» ـ

۱ ـ ر. ك: التنبیه والاشراف، ص ۲۰۵. امتاع الاسماع، ص ۹۳.

علیه‌السّلام ـ «نَضْربن حارث‌بن کَلَدَة‌بن عَلْقَمَة‌بن عَبْد مَناف‌بن عَبْدالدّار» را گردن زد.

در منزل عِرْق‌الظَّبْیَه[1] ـ در این منزل رسول خدا فرمود تا: «علیّ‌بن أبی‌طالب» یا «عاصم‌بن ثابت‌بن أبی‌الأقْلَح»، «عُقْبَة‌بن أبی‌مُعَیْط» را گردن زد.

اسیران قریش در مدینه

رسول خدا اسیران قُرَیْش را در میان اصحاب خود پراکنده ساخت و فرمود: با اسیران به نیکی رفتار کنید. یکی از اسیران: «أبوعَزیزبن عُمَیْر» برادر «مُصْعَب‌بن عُمَیْر» بود که می‌گوید: مردی از أنصار مرا اسیر گرفت که برادرم «مُصْعَب» بر ما گذشت و به آن أنصاری گفت: دست از این اسیر برمدار که مادری توانگر دارد، و شاید او را باز خرد. پس گفتم: ای برادر! سفارشت در بارهٔ من همین است؟ مُصْعَب گفت: برادر من این مرد أنصاری است نه تو. «أبوعَزیز» می‌گوید: من در میان طایفه‌ای از أنصار بودم و چون خوراك روز یا شب خود را می‌آوردند، نان خود را به من می‌دادند و خود به خرما قناعت‌می‌کردند. و حتّی اگر به علّت شرم نان خود را پس می‌دادم، باز به من برمی‌گردانـدند و دست به آن نمی‌زدند. ابن‌هِشام می‌نویسد: مادرش چهار هزار درهم فرستاد و او را آزاد کرد.

مکّه در عزای جگرگوشه‌های خود

نخستین کسی که خبر شکست قُرَیْش را به مکّه آورد، «حَیْسُمان‌بن عَبْدالله خُزاعی» بود، گفتند: چه خبر داری؟ گفت: «عُتْبَة‌بن رَبیعه»، «شَیْبَة‌بن رَبیعه»، «أبوالْحَکَم‌بن هِشام»، «أُمَیَّة‌بن خَلَف»، «زَمْعَة‌بن أسْوَد»، «نُبَیْه» و «مُنَبِّه»: پسران «حَجّاج» و «أبوالْبَخْتَریّ‌بن هِشام» کشته شدند و چون أشراف قُرَیْش را برمی‌شمرد، «صَفْوان‌بن أُمَیَّه» گفت: شما را به خدا قسم: اگر عقل دارد از او در بارهٔ من سؤال کنید. از او پرسیدند: «صَفْوان‌بن أُمَیَّه» چطور شد؟ گفت: خودش همین است که در حِجْر نشسته است، امّا ـ به خدا قسم ـ پدر و برادرش را دیدم که کشته شدند.

۱ ـ در معجم‌البلدان به ضم ظاء ضبط شده است. (ج ۴ ص ۵۸) م.

اندوه فراوان أبولهب را می‌کشد

أبورافع آزاد شدهٔ رسول خدا می‌گوید: غلام «عبّاس‌بن عَبْدالمُطّلب» بودم، و اسلام به خانهٔ ما راه یافته بود و «عبّاس» و «اُمّ الفَضْل» و من اسلام آورده بودیم، امّا «عبّاس» که ثروتی فراوان داشت و بیشتر ثروتش در دست مردم پراکنده بود، از مخالفت با قُرَیْش و اظهار ایمان خود بیم داشت. «أبولَهَب» هم که خود برای جنگ بیرون نرفته بود، «عاص‌بن هِشام‌بن مُغیره» را به جای خود فرستاده بود، پس چون مژدهٔ فتح بَدْر به ما رسید، شادمان گشتیم و در خود قدرتی و نیروئی یافتیم، امّا دشمن خدا «أبولَهَب» رسوا گشت و از پای درآمد، من در «حجرهٔ زَمْزَم» تیر تراشی می‌کردم و «اُمّ الفضل» هم در کنار من نشسته بود و از خبری که به ما رسیده بود شادمان بودیم که «أبولَهَب» با تکبّر رسید و در کنار خیمه پشت به پشت من نشست، در همین موقع مردم گفتند: «أبوسُفْیان‌بن حارث‌بن عَبْدالْمُطّلِب» رسید، «أبولَهَب» به او گفت: نزدیك آی که خبر صحیح را تو داری. «أبوسُفْیان» نشست و مردم بالای سر او ایستاده بودند. «أبولَهَب» گفت: برادرزاده! بگو: کار مردم به کجا کشید. گفت: به خدا قسم: جز این نبود که با آنان روبرو شدیم و به حکمشان گردن نهادیم تا هر کس را که از ما خواستند کشتند و هر کس را خواستند اسیر گرفتند، امّا به خدا قسم که: قُرَیْش را ملامت نمی‌کنم، چه مردانی سفید بر اسبانی سیاه و سفید، در میان زمین و آسمان دیدیم که چیزی را باقی نمی‌گذاشتند و کسی نمی‌توانست در مقابلشان ایستادگی کند.

أبورافع می‌گوید: در این موقع کنار خیمه را بالا زدم و گفتم: آنها ـ به خدا قسم ـ فرشتگان خدا بوده‌اند. پس «أبولَهَب» دست خویش را بلند کرد و سخت به روی من نواخت پس بر وی حمله بردم، امّا مرا گرفت و بر زمین کوبید و روی من نشست و چون مردی ضعیف بودم مرا می‌زد. در این میان «اُمّ الفَضْل» ستونی از ستون‌های خیمه را برگرفت و چنان بر سر «أبولَهَب» نواخت که شکافی بزرگ در سر وی پدید آمد، سپس گفت: اکنون که سرور او نیست او را بیچاره یافته‌ای؟ «أبولَهَب» زبون و سرشکسته راه خود را گرفت و رفت و خدا می‌داند که جز هفت شب دیگر زنده نبود و خدا او را به آبله‌ای طاعون مانند به هلاکت رساند.

دو دستور سیاسی

بزرگان قُرَیْش دستور دادند تا: اَوّلاً ـ اهل مکّه بر کشته‌های خویش اشك نریزند و سوگواری نکنند و از این راه خود را به شماتت مسلمین گرفتار نسازند و ثانیاً ـ در بازخرید اسیران خود شتاب نورزند تا مبادا مسلمانان در بهای آنان سختگیری کنند.

«أسْوَدبن مُطّلِب‌بن أسَدبن عَبْدالْعُزّی» که سه فرزند خود: «زَمَعَةبن أسْوَد» و «عَقیل‌بن أسْوَد» و «حارث‌بن زَمَعَة» را از دست داده بود و می خواست بر آنها زار بگرید، امّا نمی توانست برخلاف تصمیم و دستور بزرگان قُرَیْش عمل کند، شبانه شنید که کسی نوحه‌گری می کند و چون نابینا بود، به غلام خود گفت: ببین، مثل این که گریه و شیون آزاد شده است، اگر قُرَیْش بر کشته‌های خود می گریند تا من هم بر پسرم زَمَعَه گریه کنم که درونم آتش گرفته است. امّا چون غلام تحقیق کرد و برگشت، گفت: زنی شتر خود را گم کرده است و بدین جهت شیون می کند، «أسْوَد» اشعاری بدین مضمون گفت: «شگفتا که زنی حقّ دارد بر شتر گمشدهٔ خویش گریه کند، امّا من حق ندارم بر پسران دلیر خود که سروران قُرَیْش بوده‌اند اشك بریزم».

اقدام قریش در خرید اسیران

نخستین کسی که در خرید وی اقدام شد، «أبووَداعةبن ضُبَیْرهٔ سَهْمی» بود که مطابق آنچه رسول خدا خبر داده بود، پسرش «مُطّلِب بن وَداعه» که مردی هوشمند و تجارت پیشه و ثروتمند بود، به ظاهر تسلیم دستور قُرَیْش شد، امّا شبانه از مکّه بیرون آمد و رهسپار مدینه شد و پدرش را به چهار هزار درهم بازخرید و آزاد کرد و با خود به مکّه برد.

سُهَیْل‌بن عَمْرو ـ سپس «مِکْرَزبن حَفْص» برای بازخرید «سُهَیْل‌بن عَمْرو» که به دست «مالك‌بن دُخْشُم» اسیر شده بود وارد مدینه شد و هرچند عمر اصرار داشت که رسول خدا اذن دهد تا «سُهَیْل» را مُثْلَه کند و دندانهای پیشین او را بکشد تا دیگر نتواند علیه مسلمانان سخنرانی کند، رسول خدا از مُثْله کردن او مانع شد و نیز به اسلام وی در آینده اشاره کرد. «مِکْرَز» مقدار فِدْیهٔ سُهَیْل را با مسلمانان قرار گذاشت و سپس خود به جای وی تن به اسیری داد تا «سُهَیْل‌بن عَمْرو» برود و بهای خود را بفرستد.

عَمْروبن أبی سُفْیان ـ به أبوسفیان گفتند: در خرید پسرت «عَمْرو» اقدام کن. گفت:

«حَنْظَله» را کشته‌اند، «عَمْرو» را هم با پول بخرم؟ بگذارید تا هر وقت می‌خواهند اسیرشان باشد. در این میان «سَعْدبن نُعْمان» (از بَنی عَمْروبن عَوْف) که پیرمردی مسلمان بود، برای عُمره رهسپار مکّه شد، پس «أبوسُفْیان» برخلاف قرار قُرَیْش که هرکس را که برای حجّ یا عُمْره رهسپار مکّه باشد با او کاری نداشته باشند، وی را گرفت و به جای پسر خود «عَمْرو» زندانی کرد و اشعاری گفت که «حَسّان‌بن ثابت» به او پاسخ داد. رسول خدا به تقاضای رجال «بَنی عَمْروبن عَوْف»، «عَمْروبن أبی سُفْیان» را آزاد فرمود، «أبوسُفیان» هم «سَعْد» را رها کرد.

أبوالعاص‌بن رَبیع بن عَبْدالْعُزّیٰ بن عبد شَمْس ـ أبوالعاص از مردان ثروتمند و با امانت و از بازرگانان مکّه بود، و چون مادرش «هاله» خواهر خدیجه بود، رسول خدا به درخواست خَدیجه، «زَیْنَب» دختر بزرگ خود را به وی تزویج کرد و چون رسول خدا مبعوث گردید، «خَدیجه» و دخترانش همگی به وی ایمان آوردند و دین اسلام را پذیرفتند.[1]

أمّا ابوالعاص همچنان مشرك باقی ماند و هر چند مردان قُرَیْش نزد وی رفتند، و اصرار کردند تا «زَیْنَب» را طلاق دهد، برخلاف پسران «أبولَهَب» پیشنهادشان را نپذیرفت و از وی جدا نشد. رسول خدا هم در مکّه نمی‌توانست «زَیْنَب» را که به حکم اسلام خود و کفر «أبوالعاص» بر وی حرام شده بود، از «أبوالعاص» جدا کند، و «زَیْنَب» با آنکه مسلمان بود همچنان با «أبوالعاص» مشترك زندگی می‌کرد، تا آنکه «أبوالعاص» در جنگ «بَدْر» به دست «خِراش‌بن صِمّه» اسیر شد و هنگامی که نوبت بازخرید اسیران رسید «زَیْنَب» هم برای رهائی شوهر و پسر خاله‌اش مالی فرستاد، از جمله گردنبندی‌را که‌مادرش «خَدیجه» در شب عروسی او با «أبوالعاص» به وی داده بود و چون رسول خدا به آن گردنبند نگریست، او را بر حال زَیْنَب سخت رقّت آمد و گفت: اگر مصلحت می‌دانید که اسیر دخترم را رها کنید و مالش را هم به او پس فرستید، این کار را بکنید. أصحاب پذیرفتند و چنان کردند. رسول خدا هم از او پیمان گرفت که «زَیْنَب» را رها کند و به مدینه فرستد. و پس از حرکت «أبوالعاص» به طرف مکّه، در حدود یك ماه پس از واقعهٔ «بَدْر»، «زَیْدبن حارثه» و مردی از أنصار را فرستاد و گفت: «در بَطْن «یَأجج[2]» منتظر بمانید، تا «زَیْنَب» برسد، آنگاه او را با

۱ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۲، ص ۲۹۶.

۲ ـ به فتح یاء و کسر جیم اول: نام دو جا است در نزدیکی مکّه: یکی در هشت میلی مکّه، و دیگری دورتر.

خود به مدینه آورید».

«أبوالعاص» هم پس از ورود به مکّه «زَینَب» را گفت تا: برای سفر آماده شود و چون آماده گشت «کِنانةبن رَبیع» برادر شوهرش او را بر شتری سوار کرد، و کمان و تیردان خود را برداشت و روز روشن مهار شتر را گرفت و زَینَب را از مکّه بیرون برد. مردانی از قُرَیْش در این باره به سخن آمدند و به دنبال «زَینَب» از مکّه خارج شدند و در «ذی طُوَیٰ» به او رسیدند و نخستین کسی که به سوی وی پیش تاخت، «هَبّارِبن اَسْوَدبن مُطَّلِب‌بن اَسَد» بود که با نیزه‌ای بر وی حمله برد و او را چنان ترساند که سقط جنین کرد، پس «کِنانه» یك تنه در مقابل آنان ایستاد و چنان ایستادگی کرد که از وی دست کشیدند و بازگشتند. آنگاه «أبوسُفْیان» با کسانی از أشراف قُرَیْش، نزد کِنانه آمدند و گفتند: دست از تیراندازی بدار تا با تو صحبت کنیم. و سپس گفتند: کار خوبی نکردی، چه «زَینَب» را روز روشن حرکت دادی و از مکّه بیرون بردی، با آنکه می‌دانی محمّد چه مصیبتی بر سر ما آورده است و با این کار، مردم گمان خواهند کرد که ما چنان زبون و بیچاره گشته‌ایم که از این کار هم نمی‌توانیم جلوگیری کنیم، وگرنه ما را به نگه داشتن این زن در مکّه چه کاری است، اکنون او را به مکّه بازگردان و چون صداها آرام گرفت و مردم خبردار شدند که «زَینَب» را به مکّه بازگردانده‌ایم، پنهانی او را سوار کن و نزد پدرش ببر.

کِنانه چنان کرد و چند شبی هم در مکّه ماند، آنگاه شبی او را بیرون برد و به «زَیْدبن حارثه» و أنصاری همراهش تسلیم کرد [1].

«أبوالعاص» همچنان در مکّه می‌زیست، تا اندکی پیش از فتح مکّه برای تجارت رهسپار شام شد، و چون مردی امین بود و مردم به وی اعتماد کامل داشتند، سرمایه‌هائی از قُرَیْش را در اختیار داشت، پس چون از تجارت شام باز می‌گشت، دسته‌ای از مسلمانان با وی برخورد کردند و بر هر چه داشت ظَفَر یافتند و خودش گریخت. مسلمین اموال وی را به مدینه آوردند و خود او هم شبانه وارد مدینه شد و به «زَینَب» همسر سابق خود پناه برد تا مال خود را بگیرد. رسول خدا برای نماز بامداد به مسجد رفته بود، و چون تکبیر گفت و مردم هم تکبیر گفتند و داخل نماز شدند، «زَینَب» از صُفّه زنان فریاد زد: ای مردم من «أبوالعاص‌بن رَبیع» را پناه دادم. چون رسول خدا سلام نماز گفت، به مردم روی آورد و گفت: «ای مردم

۱ ـ در این باره «عبداللّه‌بن رواحه» یا «أبوخَیْثَمه» را قصیده‌ای است که ابن‌اسحاق نقل می‌کند، «کنانةبن ربیع» را نیز در این باره اشعاری است، «هند» مادر «معاویه» کسانی را که بر «زَینَب» حمله برده بودند ملامت کرد و گفت: أفی السِّلْمِ اغیارٌ جفاءٌ و غِلْظَةٌ و فی‌الحَرْبِ أشباهُ النِّساءِ العوارِكِ؟

آنچه را من شنیدم شما هم شنیدید؟ گفتند: آری، فرمود: به خدائی که جان محمّد در دست اوست من از این قضیّه اطّلاعی نداشتم مگر به وسیلهٔ همانچه شما هم شنیدید، امّا کمترین مسلمان هم می تواند از طرف مسلمانان به کسی پناه دهد». سپس رسول خدا به خانهٔ «زَیْنَب» رفت و گفت: «دخترم! در پذیرائیش کوتاهی مکن، امّا مبادا به تو راه یابد که بر وی حلال نیستی».

سپس رسول خدا نزد دسته‌ای که مال وی را به غَنیمت گرفته بودند فرستاد و گفت: «خویشی این مرد را با ما می‌دانید، اکنون اگر مال وی را پس دهید احسانی کرده‌اید و ما هم خشنود می‌شویم و اگر هم راضی نباشید حقّ با شما است و این مال را خدا حقّ شما قرار داده است و بدان سزاوارترید». گفتند: چرا، همه‌اش را ردّ می کنیم، و حتّی دلو و مشك کهنه و ظرف آب و چوب جوالبند را هم پس دادند.

پس «أبوالعاص» آن مالها را گرفت و رهسپار مکّه شد و مال هر کدام از قُرَیْش را به صاحبش ردّ کرد و گفت: ای گروه قُرَیْش! کسی از شما مانده است که چیزی نزد من داشته باشد؟ گفتند: نه، خدایت پاداش نیك دهد، چه باوفا و جوانمرد بودی! گفت: پس أشْهَدُ أنْ لا إلهَ إلاّ اللّه و أنَّ محمّداً عبدُهُ و رسولُه. به خدا قسم: از اسلام آوردن در مدینه و ماندن نزد پیغمبر مانعی نداشتم، جز این که ترسیدم مبادا گمان کنید می خواهم بدین وسیله مالهای شما را بخورم، اکنون که از این جهت آسوده خاطر شدم، اسلام آوردم. سپس راه مدینه را در پیش گرفت و نزد رسول خدا رفت و دیگر بار پس از شش سال «زَیْنَب» را رسول خدا به خانهٔ وی فرستاد.

سرانجام اسیران بدر

۱ ـ بیشتر اسیران بَدْر و به گفتهٔ یعقوبی: ۶۸ نفرشان سربَها دادند و آزاد شدند، از جمله: عبّاس بن عَبْدالْمُطّلِب عموی رسول خدا بود که نزد رسول خدا إظهار ناداری کرد تا از دادن سربَهای خود آزاد باشد، امّا رسول خدا فرمود: «مالی که نزد «أمّ الفَضْل» یعنی همسرش: «لُبابه» دختر «حارث هِلالیّ» امانت گذاشتی و گفتی: این مال ذخیره باشد چطور شد؟» گفت: گواهی می دهم که تو پیامبر خدائی، به خدا قسم که: جز من و او کسی از این امر اطّلاعی نداشته است، پس ناچار سربَهای خود و دو برادرزادهٔ خود «عَقیل» و «نَوْفَل بن حارث» و هم پیمان آن دو را که مردی از «بَنی فِهْر» بود پرداخت و آزاد شد.

امّا به روایت ابن حَجَر در إصابه از ابن سَعْد: «نَوْفَل» هزار نیزه را که در «جدّه» داشت و چنانکه خود گفت: جز خدا و خودش کسی از آن با خبر نبود و رسول خدا از آن خبر داد، تسلیم کرد و آزاد شد.

۲ ـ به طوری که سابقاً گفته شد: دو نفرشان را به دستور رسول خدا گردن زدند.

۳ ـ به گفتهٔ ابن اسحاق و دیگران: عدّه‌ای را رسول خدا همچنان آزاد کرد:

أبوالعاص بن رَبیع (از بَنی عَبْد شَمْس بن عَبْد مَناف).

مُطَّلِب بن حَنْطَب (از بَنی مَخْزوم).

صَیْفیّ بن أبی رِفاعه (از بَنی مَخْزوم) که قول داد سربَهای خود را بفرستد، اما وفا نکرد.

أبوعَزّه: عَمْرو بن عبدالله (از بَنی جُمَح) که شاعری نادار و عیالوار بود و پس از آزادی اشعاری در مدح رسول خدا بگفت [1].

سائب بن عُبَیْد.

عُبَیْد بن عَمْرو [2].

۴ ـ سربهای اسیران بدر به تناسب وضع مالی آنها از هزار دِرهم تا چهار هزار دِرهم بود، امّا کسانی بودند که نمی‌توانستند حتّی حداقلّ سربَها را که هزار دِرْهَم بود بپردازند و در عین حال چون با سواد بودند، لذا رسول خدا فرمود تا: هرکدام از ایشان ده پسر از پسران أنصار را خواندن و نوشتن نیك بیاموزد و سپس آزاد گردد، «زَیْدبن ثابت» از همین راه با سودا شده بود [3].

داستان عُمَیْر بن وَهْب

عُمَیْر بن وَهْب جُمَحی که از شیاطین قُرَیْش و از آزار دهندگان رسول خدا بود و مسلمانان را در مکّه رنج می‌داد و در جنگ بَدْر اسیر و سپس آزاد شد، روزی پس از واقعهٔ بَدْر با «صَفْوان بن اُمَیّه» در حِجْر نشسته بود و از مصیبت بَدْر و «أصحاب قَلیب» [4] سخن به میان

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۳۰۵.

۲ ـ امتاع الاسماع، ص ۱۰۱.

۳ ـ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۲. امتاع الاسماع، ص ۱۰۱.

۴ ـ یعنی: کشته‌هائی که در چاه بدر افکنده شدند.

کشید، «صَفْوان» گفت: راستی که پس از ایشان در زندگی خیری نیست، «عُمَیْر» گفت: به خدا قسم: راست گفتی، به خدا سوگند: اگر قرضهای بی‌محلّ و خانواده‌ای که می ترسم پس از من بیچاره شوند، نبود سوار می شدم و بر سر محمّد می رفتم و او را می کشتم، چه نزد ایشان عذری دارم و فرزندم به دست ایشان اسیر است.

«صَفْوان» گفتار او را غنیمت شمرد و گفت: قرضهائی را که داری بر عهدهٔ من که پرداخت کنم، زن و فرزندانت هم با زن و فرزندان من خواهند بود و تا زنده‌اند با ایشان همراهی می کنم و آنچه از من برآید کوتاهی نخواهم کرد.

«عُمَیْر» گفت: پس این مطلب را پوشیده دار. گفت: بسیار خوب. «عُمَیْر» دستور داد شمشیرش را تیز و زهرآگین کردند، و آنگاه رهسپار مدینه شد و چون او را نزد رسول خدا هدایت کردند و با شمشیر آویخته شرفیاب شد، رسول خدا پرسید: به چه کار آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا در بارهٔ این اسیری که گرفتار شماست، محبّت کنید. رسول خدا فرمود: چرا شمشیر به گردن آویخته‌ای؟ گفت: خدا این شمشیر را لعنت کند که هیچ به درد ما نخورد. رسول خدا بار دیگر گفت: راست بگو به چه کار آمده‌ای؟ گفت: جز این منظوری ندارم. فرمود: این طور نیست. تو و «صَفْوان بن اُمَیّه» در حِجْر نشسته و بر «أصحاب قَلیب» تأسُّف خوردید و چنین و چنان گفتگو کردید و اکنون برای کشتن من آمدی، امّا خدا ترا مجال نمی دهد.

«عُمَیْر» گفت: گواهی می دهم که تو پیامبر خدائی، ما تو را در وحی و أخبار آسمان دروغگو می دانستیم، جز من و «صَفْوان» کسی از این راز اطّلاع نداشت. اکنون به خدا قسم: یقین کردم که این خبر را جزاز طرف خداوند به دست نیاورده‌ای. سپاس خدائی را است که مرا به دین اسلام هدایت فرمود و این راه را در پیش پای من نهاد. آنگاه شهادتَیْن بر زبان راند و رسول خدا فرمود: «برادرتان را دین بیاموزید و قرآن بر وی بخوانید و اسیرش را آزاد کنید» چنان کردند.

سپس «عُمَیْر» به رسول خدا گفت: من در خاموش کر دن نور خدا بس کوشا بودم و کسانی را که دین خدائی داشتند سخت شکنجه می دادم. اکنون دوست دارم مرا إذن دهی تا به مکّه روم و آنان را به سوی خدا و پیامبرش و به سوی اسلام دعوت کنم، باشد که خدا هدایتشان کند وگرنه چنانکه یاران تورا در دینشان آزار می داده‌ام اهل مکّه را هم در دینشان آزار دهم.

رسول خدا وی را اذن داد و رهسپار مکّه شد، از طرفی پس از حرکت «عُمَیْر» از مکّه «صَفْوان بن اُمَیّه» می گفت: مژده باد که به همین زودی پیشامدی روی می دهد که واقعهٔ بَدْر

را از یاد خواهد برد و پیوسته از رهگذران حال «عُمَیربن وَهْب» را می‌پرسید تا مسافری رسید و خبر مسلمان شدن وی را آورد. «صَفْوان» قسم خورد که: دیگر هرگز با وی سخن نگوید و به هیچ‌وجه سودی به او نرساند.

«عُمَیر» وارد مکّه شد و در اثر دعوت وی مردمی بسیار به دین اسلام درآمدند.

نزول سورهٔ أنفال

ابن هِشام از ابن اسحاق روایت می کند که تمام سورهٔ أنفال یکجا پس از واقعهٔ بَدْر کبری نزول یافت.

فهرست سپاهیان اسلامی در بَدْر

از بَنی هاشم و بَنی مُطَّلِب‌بن عَبْد مَناف و موالی ایشان ۱۲ نفر، از جمله: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، حمزةبن عَبْدالْمُطَّلِب، علیّ بن أبی طالب، عُبَیْدةبن حارث که شهید شد و دو برادرش: طُفَیْل‌بن حارث و حُصَیْن‌بن حارث.

از بَنی عَبْد شَمْس‌بن عَبْد مَناف و موالی ایشان ۱۶ نفر، از جمله: عبداللّه‌بن جَحْش أسَدی و عُکّاشةبن مِحْصَن أسَدی.

از بَنی نَوْفَل‌بن عَبْد مَناف ۲ نفر.

از بَنی أسَدبن عَبْدالْعُزّیٰ‌بن قُصَیّ ۳ نفر، از جمله: زُبَیْربن عَوّام و حاطب‌بن أبی بَلْتَعه.

از بَنی عَبْدالدّاربن قُصَیّ ۲ نفر، از جمله: مُصْعَب‌بن عُمَیْربن هاشم.

از بَنی زُهْرةبن کِلاب و حلفائشان ۸ نفر، از جمله: عبدالرّحمان‌بن عَوْف، سَعْدبن أبی وَقّاص، مِقْدادبن عَمْرو بَهْرانی، عبداللّه‌بن مَسْعود هُذَلیّ و خَبّاب‌بن أرَتّ.

از بَنی تَیْم‌بن مُرّه و حلفائشان ۵ نفر، از جمله: بِلال حَبَشی، عامربن فُهَیْره و صُهَیْب‌بن سِنان رومی.

از بَنی مَخْزوم‌بن یَقَظَةبن مُرّه ۵ نفر، از جمله: أبوسَلَمةبن عَبْدالأسَد مَخْزومی، شَمّاس‌بن عُثْمان مَخْزومی، أرْقَم‌بن أبی الأرْقَم مَخْزومی، عَمّاربن یاسر عَنْسی مَذْحِجی.

از بَنی عَدِیّ‌بن کَعْب و حُلَفائشان ۱۴ نفر.

از بَنی جَمَح بن عَمْرو بن هُصَیْص بن کَعْب ۵ نفر، از جمله: عُثمان بن مَظْعون جُمَحی و پسر و دو برادرش.

از بَنی سَهْم بن عَمْرو بن هُصَیْص ۱ نفر.

از بَنی عامر بن لُؤَیّ ۵ نفر.

از بَنی حارث بن فِهر ۵ نفر.

مجموع مهاجرین ۸۳ مرد [1].

از بَنی عبدالأَشْهَل بن جُشَم بن حارث بن خَزْرَج بن عَمْرو بن مالك بن أَوْس، ۱۵ نفر، از جمله: سَعْد بن مُعاذ (و برادر و برادرزاده‌اش) و أبوالْهَیْثَم بن تَیِّهان (و برادرش).

از بَنی ظَفَر بن خَزْرَج بن عَمْرو ۲ نفر، از جمله: قَتادة بن نُعْمان و عُبَیْد بن أَوْس [2].

از بَنی عَبْد بن رَزاح بن کَعْب [3] بن خَزْرَج بن عَمْرو ۳ نفر.

از بَنی حارثة بن حارث بن خَزْرَج بن عَمْرو و حُلفائشان ۳ نفر.

از بَنی عَمْرو بن عَوْف بن مالك بن أَوْس ۵ نفر. از جمله: عاصم بن ثابت بن أبی الأَقْلَح (قَیْس) و سَهْل بن حُنَیْف.

از بَنی أُمَیَّة بن زَیْد بن مالك ۹ نفر، از جمله: مُبَشِّر بن عَبْدالمُنذِر، رِفاعة بن عَبْدالمُنذِر، عُوَیْم بن ساعده و ثَعْلَبَة بن حاطب، أبولُبابه بن عبدالمُنذِر که در مدینه بود و سهم برد.

از بَنی عُبَیْد بن زَیْد بن مالك و حلفائشان از بَلیّ ۷ نفر.

از بَنی ثَعْلَبَة بن عَمْرو بن عَوْف ۷ نفر، از جمله: عبدالله بن جُبَیْر.

از بَنی جَحْجَبی بن کُلْفَة بن عَوْف بن عَمْرو بن عَوْف و حلفائشان از بَنی أُنَیْف ۲ نفر.

از بَنی غَنْم بن سَلْم بن امرئ‌الْقَیْس بن مالك و موالی ایشان ۵ نفر، از جمله: سَعْد بن خَیْثَمه.

از بَنی مُعاویة بن مالك بن عَوْف بن عَمْرو بن عَوْف و حلفائشان از بَلِیّ ۳ نفر.

مجموعاً از قبیلهٔ أَوْس ۶۱ مرد.

۱ ـ ابن‌هشام سه نفر دیگر از مهاجرین را نام می‌برد که بسیاری از اهل علم آنانرا نیز از بدریان شمرده‌اند (ر. ك: سیره، ج ۲، ص ۳۴۲، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ . م).

۲ ـ او را «مُقَرِّن» می‌گفتند، چه در بدر چهار نفر اسیر را با هم بسته بود، و همو است که «عقیل بن أبی طالب» را اسیر کرد (ابن‌هشام، سیره، ج ۲، ص ۲۴۳ . م).

۳ ـ کَعْب همان ظَفَر است.

از بَنی امرئ‌القَیْس بن مالك بن ثَعْلَبَة بن كَعْب بن خَزْرَج بن حارث بن خَزْرَج ۴ نفر، از جمله: سَعْد بن رَبیع و عبداللّه بن رَواحه.
از بَنی زَیْد بن مالك بن ثَعْلَبَه ۲ نفر: بَشیر بن سَعْد (و برادرش).
از بَنی عَدِیّ بن كَعْب بن خَزْرَج ۳ نفر.
از بَنی أَحْمَر بن حارثة بن ثَعْلَبَه ۱ نفر.
از بَنی جُشَم بن حارث بن خَزْرَج ۱ نفر.
از بَنی زَیْد بن حارث بن خَزْرَج ۳ نفر.
از بَنی جدارة بن عَوْف بن حارث بن خَزْرَج ۴ نفر.
از بَنی الأَبْجَر (بَنی خُدْرة بن عَوْف بن حارث بن خَزْرَج) ۱ نفر.
از بَنی عُبَیْد بن مالك بن سالم بن غَنْم بن عَوْف بن خَزْرَج (بَنی حُبْلَیٰ)[1] ۲ نفر: عبداللّه بن عبداللّه بن أُبَیّ بن سَلول و أَوْس بن خَوْلیّ.
از بَنی جَزْء بن عَدِیّ بن مالك بن سالم بن غَنْم و حلفائشان ۶ نفر.
از بَنی سالم بن عَوْف بن عَمْرو بن عَوْف بن خَزْرَج (از بَنی عَجْلان) ۱ نفر.
از بَنی أَصْرَم بن فِهْر بن ثَعْلَبَة بن غَنْم بن عَوْف بن عَمْرو ۲ نفر.
از بَنی دَعْد بن فِهْر بن ثَعْلَبَه ۱ نفر.
از بَنی قُرْیوس[2] بن غَنْم بن أُمَیَّة بن لَوْذان بن سالم ۱ نفر.
از بَنی مِرْضَخَة بن غَنْم بن سالم ۱ نفر.
از بَنی لَوْذان [بن غَنْم] بن سالم و حلفائشان از بَنی غُصَیْنه و بَهْراء و غیره ۸ نفر.
از بَنی ساعدة بن كَعْب بن خَزْرَج (از بَنی ثَعْلَبَة بن خَزْرَج بن ساعده) ۲ نفر: أبودُجانه: سِماك بن أَوْس بن خَرَشَه و مُنذِر بن عَمْرو.
از بَنی بَدِیّ بن عامر بن عَوْف بن حارثة بن عَمْرو بن خَزْرَج بن ساعده ۲ نفر.
از بَنی طَریف بن خَزْرَج بن ساعده و حلفائشان از جُهَیْنَه و بَلِیّ ۶ نفر.
از بَنی حَرام بن كَعْب بن غَنْم بن كَعْب بن سَلِمَة بن سَعْد بن عَلِیّ بن أَسَد بن ساردة بن تَزید بن جُشَم بن خَزْرَج و موالی ایشان ۱۲ نفر، از جمله: حُباب بن مُنذر، عُمَیْر بن حُمام،

۱ ـ سالم بن غَنْم را به علّت بزرگی شکم «حُبْلَیٰ» می گفتند.

۲ ـ قَرْبوس (به فتحتین و باء) و قُرْبوش (به شین) هم ضبط شده است (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۳۵۱. روض الانف، ج ۵، ص ۲۹۶. جوامع السیره، ص ۱۳۳). م.

عبـداللّه‌بن عَمْروبن حَرام، مُعاذبن عَمْروبن جَموح (و دو برادرش مُعَوِّذ و خَلّاد) و عُقْبةبن عامربن نابی.

از بَنی عُبَیْدبن عَدِیّ‌بن غَنْم‌بن کَعْب‌بن سَلِمَـه و حلفائشان از بَنی دُهْمان (از بَنی خَنْساءبن سِنان‌بن عُبَیْد) ۹ نفر، از جمله: بِشْربن بَراءبن مَعْرور.

از بَنی خُناس‌بن سِنان‌بن عُبَیْد ۷ نفر.

از بَنی نُعْمان‌بن سِنان‌بن عُبَیْد و موالی ایشان ۴ نفر، از جمله: جابربن عبداللّه‌بن رِئاب.

از بَنی سَوادبن غَنْم‌بن کَعْب‌بن سَلِمَـه (از بَنی حَدیدةبن عَمْـروبن غَنْم) ۴ نفر، از جمله: قُطْبَةبن عامربن حَدیده.

از بَنی عَدِیّ‌بن نابی بن عَمْروبن سَوادبن غَنْم ۶ نفر، از جمله: مُعاذبن جَبَل (که از بَنی سَواد نبود، امّا با ایشان بود).

ازبَنی زُرَیْق‌بن‌عامربن زُرَیْق‌بن عَبْد حارثةبن مالك‌بن غَضْب‌بن جُشَم‌بن خَزْرَج (از بَنی مُخَلَّدبن عامربن زُرَیْق) ۷ نفر، از جمله: ذَکْوان‌بن عَبْد قَیْس‌بن خَلَدَةبن مُخَلَّد.

از بَنی خالدبن عامربن زُرَیْق ۱ نفر.

از بَنی خَلَدَةبن عامربن زُرَیْق ۵ نفر.

از بَنی عَجْلان‌بن عَمْروبن عامربن زُرَیْق ۳ نفر.

از بَنی بَیاضةبن عامربن زُرَیْق ۶ نفر، از جمله: زیادبن لَبید.

از بَنی حَبیب‌بن عَبْد حارثةبن مالك ۱ نفر (رافع بن مُعَلّیٰ).

از بَنی النَّجّار: تَیْم اللّه‌بن ثَعْلَبَةبن عَمْروبن خَزْرَج (از بَنی غَنْم‌بن مالك‌بن نَجّار، از بَنی ثَعْلَبَةبن عَبْد عَوْف‌بن غَنْم) ۱ نفر (أبوأیّوب أنصاری: خالدبن زَیْد).

از بَنی عُصَیْرةبن عَبْد عَوْف‌بن غَنْم ۱ نفر.

از بَنی عَمْروبن عَبْد عَوْف‌بن غَنْم ۲ نفر.

از بَنی عُبَیْدبن ثَعْلَبَةبن غَنْم ۲ نفر.

از بَنی عائذبن ثَعْلَبَةبن غَنْم و حلفائشان از جُهَیْنَه ۲ نفر.

از بَنی زَیْدبن ثَعْلَبَةبن غَنْم ۳ نفر.

از بَنی سَوادبن مالك‌بن غَنْم و حلفائشان از أشْجَع و جُهَیْنَه ۱۰ نفر.

از جمله: عَوْف و مُعَوِّذ و مُعاذ: پسران «حارث‌بن رِفاعه» که مادرشان «عَفْراء» دختر «عُبَیْدبن ثَعْلَبَةبن عُبَیْدبن ثَعْلَبَةبن غَنْم‌بن مالك‌بن نَجّار» بود و بدین‌جهت آنان را «بَنی عَفْراء»

می گفتند.

از بَنی عامربن مالك‌بن نَجّار (از بَنی عَتیك‌بن عَمْروبن مَبْذول: عامربن مالك) ۳ نفر.

از بَنی عَمْروبن مالك‌بن نَجّار که «بَنی حُدَیْله»[1] باشند (از بَنی قَیْس‌بن عُبَیْدبن زَیْدبن مُعاویةبن عَمْرو) ۲ نفر، از جمله: اُبَیّ‌بن کَعْب‌بن قَیْس.

از بَنی عَدِیّ‌بن عَمْروبن مالك‌بن نَجّار که «بَنی مَغاله»[2] باشند ۳ نفر، از جمله: اُبوطَلْحَه: زَیْدبن سَهل اَنصاری.

از بَنی عَدِیّ‌بن نَجّار (از بَنی عَدِیّ‌بن عامربن غَنْم‌بن عَدِیّ) و حلفائشان از بَلِیّ ۸ نفر، از جمله: «سَوّادبن غَزِیّه».

از بَنی حَرام‌بن جُنْدُب‌بن عامربن غَنْم‌بن عَدِیّ ۴ نفر، از جمله: حَرام‌بن مِلْحان.

از بَنی مازن‌بن نَجّار (از بَنی عَوْف‌بن مَبْذول‌بن عَمْروبن غَنْم‌بن مازن) و حلفائشان از بَنی اَسَدبن خُزَیْمَه ۳ نفر.

از بَنی خَنْساءبن مَبْذول ۲ نفر.

از بَنی ثَعْلَبَةبن مازن‌بن نَجّار ۱ نفر.

از بَنی دیناربن نَجّار (از بَنی مَسْعودبن عَبْدالأَشْهَل‌بن حارثةبن دینار) ۵ نفر.

از بَنی قَیْس‌بن مالك‌بن کَعْب‌بن حارثه و حلفائشان ۲ نفر.

جمعاً از قبیلهٔ خَزْرَج ۱۷۰ نفر[3].

جمعاً از تمام قبایل ۳۱۴ نفر.

شهداء مسلمانان در بدر

۱ ـ عُبَیْدةبن حارث (از بَنی مُطَّلِب بن عَبْدمَناف).

۲ ـ عُمَیْربن اَبی وَقّاص (از بَنی زُهْرةبن کِلاب).

۱ ـ حُدَیْله دختر مالك‌بن زَیْدالله خَزْرَجی، و مادر مُعاویةبن عَمْروبن مالك‌بن نَجّار است.

۲ ـ مغاله دختر عَوْف‌بن عَبْد مناة کِنانی، و مادر عَدِیّ‌بن عمروبن مالك است.

۳ ـ ابن هشام چهار نفر دیگر از خَزْرَجیان را نام می‌برد که بیشتر اهل علم، آنان را از بدریان شمرده‌اند.

۳ ـ ذوالشِّمالَیْن: عُمَیْربن عَبْد عَمْروبن نَضْلَه (حَلیف بَنی‌زُهْره، از خُزاعه، از بَنی غُبْشان).
۴ ـ عاقل‌بن بُکَیْر (حَلیف بَنی‌عَدِیّ‌بن کَعْب، از بَنی سَعْدبن لَیْث).
۵ ـ مِهْجَع (حَلیف بَنی‌عَدِیّ‌بن کَعْب).
۶ ـ صَفْوان‌بن بَیْضاء (از بَنی حارث‌بن فِهْر).
این شش نفر از مهاجرین‌اند.
۷ ـ سَعْدبن خَیْثَمه (از بَنی عَمْروبن عَوْف).
۸ ـ مُبَشِّربن عَبْدالمُنْذِر (از بَنی عَمْروبن عَوْف).
۹ ـ یَزیدبن حارث، که او را «ابن‌قُسْحُم» می‌گفتند (از بَنی حارث‌بن خَزْرَج).
۱۰ ـ عُمَیْربن حُمام (از بَنی حَرام‌بن کَعْب، از بَنی سَلِمَه).
۱۱ ـ رافع‌بن مُعَلّیٰ (از بَنی حَبیب‌بن عَبْدحارثه).
۱۲ ـ حارِثَه‌بن سُراقه‌بن حارث (از بَنی نَجّار).
۱۳ ـ ۱۴ ـ عَوْف و مُعَوِّذ: پسران حارث (از بَنی غَنْم‌بن مالک‌بن نَجّار).
این هشت نفر از انصارند[1].

کشته‌های قریش در بدر

روز بَدْر هفتاد نفر از مردان قُرَیْش به دست مسلمانان و فرشتگان کشته شدند که ابن‌اسحاق فقط پنجاه نفر آنها را نام می‌برد و ابن‌هِشام بیست نفر دیگر را هم ذکر می‌کند، از جمله: حَنْظَلَه‌بن ابی‌سُفْیان اُمَوی، عُبَیْدَه‌بن سَعیدبن عاص اُمَوی، عاص‌بن سَعیدبن عاص اُمَوی. عُقْبَه‌بن ابی‌مُعَیْط اُمَوی، عُتْبَه‌بن رَبیعه عَبْشَمی، شَیْبَه‌بن رَبیعه عَبْشَمی، وَلیدبن عُتْبه عَبْشَمی، طُعَیْمه‌بن عَدِیّ نَوْفَلی، زَمْعَه‌بن اَسْوَدبن مُطَّلِب‌بن اَسَدبن عَبْدالعُزّیٰ، حارث‌بن زَمْعَه، عَقیل‌بن اَسْوَد، اَبُوالبَخْتَری: عاص‌بن هِشام‌بن حارث‌بن اَسَد، نَوْفَل‌بن خُوَیْلِدبن اَسَد (که در مکّه ابوبکر و طَلْحَه‌بن عُبَیْدالله را به جرم مسلمان بودن به یك ریسمان بسته بود)، نَضْربن حارث‌بن کَلَدَه عَبْدَری، اَبُوجَهْل: عَمْروبن هِشام مَخْزومی، عاص‌بن هِشام مَخْزومی، اَسْوَدبن عَبْدالأَسَد مَخْزومی، مُنَبِّه‌بن حَجّاج سَهْمی، عاص‌بن مُنَبِّه سَهْمی،

۱ ـ اَنَسَه مولای رسول خدا، عبدالله‌بن سعیدبن عاص، و هِلال‌بن مُعَلّیٰ را نیز از شهدای بدر شمرده‌اند.

نُبَیْه‌بن حَجّاج سَهْمی، حارث‌بن مُنَبِّه‌بن حَجّاج سَهْمی، اُمَیَّه‌بن خَلَف جُمَحی، عَلیّ‌بن اُمَیَّه، مالك‌بن عُبَیْداللّه تَیْمی، عُثْمان‌بن مالك‌بن عُبَیْداللّه تَیْمی (برادران طلحة‌بن عُبَیْداللّه)[1].

اسیران قریش در بدر

روز بَدْر هفتاد نفر از مردان قُرَیْش به دست مسلمانان اسیر شدند، که ابن اسحاق فقط ۴۳ نفر ایشان را نام می‌برد و ابن هِشام ۱۷ نفر دیگر بر وی استدراك کرده است، از جمله:

عبّاس‌بن عبدالمُطَّلِب هاشمی[2].
عَقیل‌بن أبی طالب هاشمی.
نَوْفَل‌بن حارث هاشمی.
عَمْروبن أبی سُفْیان اُمَوی.
أبوالعاص‌بن رَبیع عَبْشَمی.
أبوعَزیزبن عُمَیر عَبْدَری.
عبداللّه‌بن أبَیّ‌بن خَلَف جُمَحی.
عَمْروبن أبَیّ‌بن خَلَف جُمَحی.
أبوعَزَّه: عَمْروبن عبداللّه جُمَحی.
سُهَیْل‌بن عَمْرو عامری.
عبْدبن زَمْعَة‌بن قَیْس عامری (برادر اُمّ‌المؤمنین سَوْدَه).

أشعار بدر

شعرای مسلمین و قُرَیْش، دربارهٔ بَدْر اشعاری گفته‌اند که در تاریخ ثبت شده است، ازجمله:

حَمْزة‌بن عَبْدالمُطَّلِب و حارث‌بن هِشام‌بن مُغیره در پاسخ وی.
علیّ‌بن أبی طالب علیه‌السّلام و حارث‌بن هِشام در پاسخ وی.
ضِراربن خَطّاب فِهْری و کَعْب‌بن مالك أنصاری برادر بَنوسَلِمَه در پاسخ وی.

۱ ـ شیخ مفید در ارشاد ۳۶ نفر از کشته‌های بدر را نام می‌برد و می‌گوید: راویان عامّه و خاصّه به اتفاق نوشته‌اند که: این ۳۶ نفر را علیّ‌بن أبی‌طالب علیه‌السّلام کشته است، بجز کسانی که کشندهٔ آنان مورد اختلاف است، یا علی در کشتن آنها شرکت داشته است.

۲ ـ ابن‌اسحاق و ابن‌هشام، عباس را جزء اسیران مشرك بدر نشمرده‌اند.

عبداللّه‌بن زِبَعْرَیْ سَهْمی که هنوز کافر بود و حسّان‌بن ثابت در پاسخ وی.
حَسّان‌بن ثابت و حارث‌بن هِشام در پاسخ وی.
حَسّان‌بن ثابت در متفرقات اشعارش.
عُبَیْدةبن حارث.
کَعْب‌بن مالك در مرثیهٔ عُبَیْدةبن حارث. و نیز همان کَعْب‌بن مالك در دو قصیدهٔ دیگر.
طالب‌بن ابی طالب در مدح رسول خدا و اظهار تأثّر بر کشته‌های بَدْر.
ضِراربن خَطّاب در مرثیهٔ أبوجَهْل و حارث‌بن هِشام در مرثیهٔ برادرش أبوجَهْل.
أبوبَکْر: شَدّادبن أسْوَدبن شُعوب لَیْثی در مرثیهٔ کشته‌های بَدْر.
أُمَیّةبن ابی الصَّلْت در مرثیهٔ کشته‌های بَدْر و نیز أُمَیّه دربارهٔ زَمَعَةبن أسْوَد و کشته‌های بَنی أسَد.
مُعاویةبن زُهَیْر مازنی حَلیف‌بَنی مَخْزوم دربارهٔ جنگ بَدْر و نیز معاویةبن زُهَیْر در قصیدهٔ دیگر.
هِنْد دختر «عُتْبَه» در مرگ پدرش و نیز هِنْد در سه قصیدهٔ دیگر.
صَفِیّه دختر مُسافربن ابی عَمْروبن أُمَیّه در مرثیهٔ کشته‌های قُرَیْش و «أهل قَلیب» در دو قصیده.
هند دختر «أُثاثَةبن عَبّادبن المُطّلِب» در مرثیهٔ عُبَیْدةبن حارث.
قُتَیْلَه دختر حارث در مرثیهٔ برادرش نَضْربن حارث عَبْدَریّ.

غزوهٔ بَنی سُلَیْم در «کُدر»[1]

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در بازگشت از بَدْر، جز هفت شب در مدینه نماند که بار دیگر برای «غَزْوهٔ بَنی سُلَیْم» از مدینه بیرون رفت و «سِباعِ بن عُرْفُطَهٔ غِفاریّ» یا «ابن أُمّ مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت، تا به آبگاهی از بَنی سُلَیْم که به آن «کُدْر» می‌گفتند، رسید، در آنجا سه شب اقامت گزید و سپس بی آنکه جنگی روی دهد یا با دشمنی برخورد کند، به مدینه بازگشت و بقیّهٔ شوّال و ذی‌القعده را در مدینه ماند و در همین مدّت بود که اسیران قُرَیْش باز خریده شدند.

۱ ـ به ضمّ اوّل و سکون دال آبگاهی است برای بَنی سُلَیْم، و این غَزْوه را «غزوهٔ قَرْقَرَةالکُدْر» و «قرارةالکدر» و «قرقرهٔ بنی‌سلیم و غَطَفان» نیز گویند. طبقات: نیمهٔ محرم سال سوّم، ۲۳ ماه پس از هجرت (ج ۲، ص ۳۱. م.).

ابن سَعْد می‌نویسد: لوای رسول خدا در این جنگ به دست علیؑ بود، و این غَزْوه بدان‌جهت روی داد که رسول خدا شنید که جمعی از «بَنی سُلَیْم» و «غَطَفان» بر ضدّ مسلمانان فراهم آمده‌اند، امّا با کسی برخورد نکرد جز با چند شبان، از جمله: غلامی به نام «یَسار» که اسیر شد و در سهم رسول خدا افتاد، و چون دید که او نماز می‌خواند آزادش کرد. و پانصد شتر هم در این غَزْوه به دست مسلمانان افتاد که پس از اخراج خُمس به هر مردی از اصحاب غَزْوَه که دویست نفر بودند دو شتر سهم رسید. و شترها را در «صِرار» سه منزلی مدینه قسمت کردند. مدّت این غَزْوه پانزده روز بود[1].

سریّهٔ عُمَیْر بن عَدیّ[2]

«عَصْماء» دختر «مَرْوان» همسر «یَزید بن زَیْد خَطْمی» زنی بود شاعر و زبان آور، در هجو اسلام و مسلمانان شعر می‌گفت، رسول خدا و أنصار را آزار می‌رساند و دشنام می‌داد و دشمنان رسول خدا را در اشعار خود بر ضدّ مسلمین تحریك می‌کرد. برخی از اشعار تند او و هم پاسخی را که «حَسّان» به او داده است، ابن‌اسحاق نقل می‌کند.

رسول خدا روزی گفت: کسی نیست داد مرا از دختر «مَرْوان» بگیرد؟ «عُمَیْر بن عَدِیّ خَطْمی» که مردی نابینا بود شنید و شبانه بر آن زن تاخت و او را کشت و بامداد نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا من «عَصْماء» را کشتم. رسول خدا گفت: خدا و رسولش را یاری کردی.

«عُمَیْر» گفت: مرا از این کار زیانی نخواهد رسید؟ رسول خدا گفت: «لایَنْتَطِحُ فیها عَنْزانِ» و این سخن مثلی شد که اول بار از رسول خدا شنیده شد، یعنی: «دراین باره دو بز با هم شاخ به شاخ نخواهند شد»[3].

«عُمَیْر» نزد «بَنی خَطْمه» که از کشته شدن «عَصْماء» سخت برآشفته بودند، بازگشت و گفت: ای «بَنی خطْمه»! من دختر «مَرْوان» را کشته‌ام، هرچه از دستتان برمی‌آید انجام دهید و مرا مهلت ندهید. «عَصْماء» را در این تاریخ پنج پسر بود که همه از مردان قوم بودند. رسول خدا «عُمَیْر» را پس از این واقعه «عُمَیْر بَصیر» نامید.

۱ ـ ابن سعد تاریخ این غزوه را نیمهٔ محرم سال سوّم هجرت نوشته است (ر. ك: پاورقی گذشته).

۲ ـ (طبقات: ۵ روز مانده از رمضان، ۱۹ ماه پس از هجرت، ج ۲، ص ۳۷).

۳ ـ کنایه از این که اتّفاقی است ساده، سبب بروز اختلاف و خونخواهی نخواهد شد.

ابن سَعْد می‌نویسد که: در روز کشته شدن دختر «مَرْوان» مردانی از «بَنی‌خَطْمه» به دین اسلام درآمدند[۱].

سریّهٔ سالم بن عُمَیْر

أبوعَفَك از رجال بَنی‌عَمْروبن عَوْف که مردی یهودی مذهب و صد و بیست ساله بود، پس از آنکه رسول خدا حارث بن سُوَیْد بن صامت را کشت[۲]، نفاقش آشکار شد و در اشعار خود شیوهٔ ناسزاگوئی به اسلام و مسلمانان و دشنام دادن به رسول خدا و تحریك دشمنان اسلام را در پیش گرفت، رسول خدا روزی گفت: کیست که کار این پلید را بسازد؟ «سالم بن عُمَیر» یکی از رجال «بَنی عَمْروبن عَوْف» و اصحاب بَدْر ویکی از «بکّائین»[۳] نذر کرد که یا أبوعَفَك را بکشد و یاهم در این راه کشته شود، در یك شب تابستانی که «أبوعَفَك» بیرون خوابیده بود، سالم بر وی درآمد و او را بکشت این سریّه در ماه شوّال سال دوم، یعنی: بیست ماه پس از هجرت واقع شد[۴].

غزوهٔ بَنی‌قَیْنُقاع[۵]

یهود «بنی‌قَیْنُقاع» که هم‌پیمان «عبداللّه‌بن أُبَیّ‌بن سَلول» و از همهٔ یهودیان شجاع‌تر بودند، شغل آنان زرگری بود و با رسول خدا پیمان سازش و عدم تعرّض داشتند، امّا پس از واقعهٔ بَدْر، از راه نافرمانی و حسد درآمدند و عهد و پیمان خود را نقض کردند. رسول خدا آنان را در بازار «بَنی‌قَیْنُقاع» فراهم ساخت و به آنان گفت: «ای گروه یهود! از آنچه بر سر قُرَیْش آمد بترسید و اسلام آورید، چه خود دانسته‌اید که من پیامبری بر حقّم و این مطلب را در کتاب آسمانی و عهدی که از خدا به دست دارید می‌بینید».

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۴، ص ۳۱۳، طبقات، ج ۲، ص ۲۷.

۲ ـ بعد از جنگ احد.

۳ ـ یعنی گریه‌کنندگان و آنان هفت نفر از أنصار و دیگر کسان بودند که برای شرکت در غَزْوهٔ تَبوك، از رسول خدا مرکب سواری خواستند، و چون رسول خدا عذر خواست، در حالی که از غصّهٔ ناداری و بی‌توفیقی می‌گریستند از نزد وی بیرون رفتند.

۴ ـ سیرةالنبی، ج ۴، ص ۳۱۲. طبقات، ج ۲، ص ۲۸.

۵ ـ شوّال سال دوّم، ۲۰ ماه پس از هجرت.

بزرگان طایفه در جواب رسول خدا گفتند: ای محمّد! چنان گمان می‌بری که ما هم چون قُرَیْش خواهیم بود، از این که با مردمی ناآزموده جنگ کردی و پیروز گشتی مغرور شده‌ای، به خدا قسم: اگر ما با تو جنگ کردیم، خواهی فهمید که مرد میدان مائیم نه دیگران[1].

ابن اسحاق روایت می کند که یهودیان «بَنی قَیْنُقاع» نخستین طایفه از یهود بودند که با رسول خدا پیمان خود را شکستند و جنگشان در میان بَدْر و اُحُد روی داد.

سپس داستان عهدشکنی آنان را به این صورت روایت می کند که زنی از عرب کالائی برای فروش به مدینه آورد و آن را در بازار «بَنی قَیْنُقاع» فروخت و نزد زرگری نشست، یهودیان خواستند به هر حیله‌ای شده روی او را باز کنند، زن امتناع داشت، زرگر کنار جامهٔ زن را به پشت او گره زد، چون از جای برخاست، زشتی های او آشکار شد و یهودیان بخندیدند، زن فریاد کشید، مردی از مسلمانان به زرگر که یهودی بود حمله برد و او را بکشت، یهودیان بی درنگ بر مردمسلمان تاختند و او را کشتند، بستگان آن مسلمان، مسلمانان‌را به‌فریاد رسی خواستند و فتنه بالا گرفت[2].

رسول خدا بعد از پاسخ درشتی که از سران «بَنی قَیْنُقاع» شنید، «أبولُبابه» را در مدینه به جانشینی خود برگماشت و آنان را از نیمهٔ شوّال یا اوّل ذی القعدهٔ سال دوّم محاصره کرد، تا به تنگ آمدند و تسلیم شدند و با اصرار «عبداللّه بن اُبَیّ» از کشتن آنان درگذشت و «عُبادةبن صامت» را که مانند «عبداللّه‌بن اُبَیّ» با آنان پیمان داشت، امّا برخلاف «عبداللّه»[3] برای نقض عهدی که کردند از پیمانشان بیزاری جست و کنار رفت، فرمود تا: از مدینه بیرونشان کند و آنها به «أذرعات» شام رفتند و اموالشان پس از إخراج خُمس بر مسلمانان قسمت شد.

غزوهٔ سویق

ذی‌حجّهٔ سال دوم، ۲۲ ماه بعد از هجرت

أبوسُفْیان در بازگشت از بَدْر به مکّه، نذر کرد که تا با محمّد جنگ نکند، و انتقام بَدْر را نگیرد، با زنان آمیزش نکند، پس با دویست سوار از قُرَیْش بیرون آمد و راه «نَجْدیّه» را در پیش گرفت، تا در یك منزلی مدینه نزد کوهی به نام «ثَیْب» فرود آمد و شبانه به محلّهٔ «بَنی نَضیر»

۱ ـ آیهٔ ۵۸، سورهٔ انفال. و آیه‌های ۱۲ ـ ۱۳. سورهٔ آل عمران دربارهٔ ایشان نزول یافته است.

۲ ـ سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۳، ص ۵۱. چاپ مصطفی الحلبی. ۱۳۵۵ هـ. م.

۳ ـ آیات ۵۱ ـ ۵۶ سورهٔ مائده دربارهٔ عبداللّه، و عباده نازل شده است.

رفت و خواست «حُیَیّ بن أخْطَب» را ببیند، امّا او در به روی أبوسُفْیان نگشود، پس أبوسُفْیان نزد «سَلّام بن مِشْکَم» رفت، و بر وی درآمد، سَلّام از أبوسُفْیان به گرمی پذیرائی کرد و او را از شراب سیراب کرد و بر اسراری مطّلعش ساخت، آنگاه در آخر همان شب نزد أصحاب خود بازگشت و با مردانی به سوی مدینه تاخت، تا در ناحیه‌ای به نام «عُرَیْض» نخلستانهائی و نیز چند خانه و مقداری کاه را آتش زدند و مردی از أنصار را با هم‌پیمانش در کشتزارشان یافتند و کشتند و سپس به مکّه بازگشتند.

رسول خدا «أبولُبابه» را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و با دویست نفر از مُهاجر و أنصار، أبوسُفیان و همراهانش را تا «قَرْقَرَةَالکُدْر» تعقیب کرد، امّا بر دشمن دست نیافت و پس از پنج روز به مدینه بازگشت. و چون أبوسُفْیان و همراهان در حال گریختن، به منظور سبکباری قسمتی از بار و بُنهٔ خود را ریخته بودند و از جمله: مقدار زیادی «سَویق» یعنی: پست، بود و به‌دست مسلمانان افتاد، این غَزْوه را «غَزْوهٔ سَویق» گفتند[1].

دیگر حوادث سال دوّم هجرت

۱ ـ وجوب روزه ماه رمضان در شعبان این سال.

۲ ـ برگشتن قبله از بیت‌المَقْدِس به کَعْبه در رکوع رکعت دوم نماز ظهر روز سه‌شنبه نیمهٔ شعبان، سیزده روز پس از وجوب روزهٔ رَمَضان.

۳ ـ مقرّر شدن اذان اسلامی و تعیین فصول آن.

۴ ـ مرگ أبولَهَب در همان روزی که خبر فتح بَدْر به مکّه رسید.

۵ ـ دستور پرداختن زکات فِطْرَه.

۶ ـ عروسی أمیرالمؤمنین و فاطمه ـ علیهماالسّلام ـ در ذی‌حجّهٔ این سال (به قول مسعودی).

۷ ـ دستور قربانی در عید أضْحیٰ و قربانی کردن رسول خدا.

۸ ـ جنگ میان قبیلهٔ بَکْربن وائل و سپاه خسروپرویز، در اثر امتناع کردن «هانیٔ بن قَبیصهٔ شَیْبانی» از تسلیم آنچه «نُعْمان‌بن مُنذِر لَخْمی» نزد وی به امانت گذاشته بود و شکست سپاه‌ایران.

به قول یعقوبی: سپاه عرب فریاد می‌زدند: یا محمّد! یا محمّد! و لشکریان کسریٰ را

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۴۲۲. طبقات، ج ۲، ص ۳۰.

شکست دادند و کشتند[۱].

سال سوّم هجرت[۲]

غزوهٔ ذی أمَرّ[۳]

رسول خدا خبر یافت که جمعی از «بَنی ثَعْلَبَه» و «مُحارب» به رهبری مردی از بَنی مُحارِب به نام «دُعْثوربن حارث» در «ذی‌أمَرّ» فراهم گشته‌اند تا در پیرامون مدینه دست به چپاول زنند.

پس با چهار صد و پنجاه نفر از مسلمین، در دوازدهم ربیع الأوّل سال سوّم بیرون رفت و آهنگ قبیلهٔ «غَطَفان» کرد و راه «نَجْد» را در پیش گرفت و تا «ذوأمَرّ» در ناحیهٔ «نُخَیْل» پیش رفت. در محلّ «ذی‌القَصّه» مسلمانان مردی از «بَنی ثَعْلَبَه» را به نام «خبّار»[۴] دستگیر کرده نزد رسول خدا آوردند و او نظر داد که اینان را یارای روبرو شدن با شما نیست و هرگاه از حرکت شما خبر یابند، به کوهها خواهند گریخت. این مرد خود مسلمان شد و رسول خدا او را به «بِلال» سپرد و چنان‌که پیش‌بینی کرده بود، دشمن همه به کوهها گریختند.

در این میان بارانی آمد و رسول خدا جامه‌های خود را بیرون کرد و بر روی درختی انداخت که بخشکد و خود استراحت کرد، در این موقع «دُعْثوربن حارث» رسید و با شمشیری که در دست داشت، بر سر رسول خدا ایستاد و گفت: که می‌تواند امروز تو را از دست من نجات دهد؟ رسول خدا گفت: خدا.

آنگاه نیروئی معنوی «دُعْثور» را بر خود بلرزاند و شمشیر از دستش بیافتاد، رسول خدا آن را برگرفت و گفت: اکنون چه کسی تو را از دست من نجات می‌دهد؟ گفت: هیچ کس،

۱ ـ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۱۵، ج ۲، ص ۴۶. م.

۲ ـ سال سوّم هجرت سنة‌التمحیص نامیده می‌شود (التنبیه والاشراف، ص ۲۰۹، چاپ بیروت. م.).

۳ ـ این غزوه در ربیع الأوّل سال سوّم. ۲۵ ماه پس از هجرت اتّفاق افتاد (طبقات، ج ۲، ص ۳۴، چاپ بیروت. م).

۴ ـ طبقات ابن‌سعد: جبار (ج ۲، ص ۳۵). م.

و سپس شهادتین بر زبان راند و نزد قوم خویش بازگشت و آنان را به دین اسلام دعوت کرد. رسول خدا پس از یازده روز به مدینه بازگشت و آیهٔ ۱۱ سورهٔ مائده دربارهٔ همین غَزْوه و داستان «دُعْثور» نازل گردیده است[۱].

غزوهٔ بُحْران[۲]

سال سوّم، بعد از غزوهٔ ذی أمّر.

رسول خدا خبر یافت که گروه بسیاری از «بَنی سُلَیْم» در ناحیهٔ «بُحْران» فراهم گشته‌اند، پس «عبداللّه‌بن أُمّ مَکْتوم» را در مدینه به جانشینی خود برگماشت و با سیصد مرد از اصحاب خویش، با شتاب رهسپار شد و تا «بُحْران» همچنان پیش می‌رفت، امّا برخوردی روی نداد و دشمن متفرّق شده بود. رسول خدا پس از ده روز به مدینه بازگشت[۳].

صاحب طبقات می‌گوید: این غَزْوه در ششم جمادی‌الأولی، ۲۷ ماه پس از هجرت واقع شد[۴].

سریّه محمّدبن مَسْلَمَه[۵]

پس از واقعهٔ بَدْر و رسیدن مژدهٔ فتح به مدینه به وسیلهٔ «زَیْدبن حارثه» و «عبداللّه‌بن رواحه»، «کَعْب‌بن أشْرَف» که مردی از قبیلهٔ «طَیِّئ» و طایفهٔ «بَنی نَبْهان» و مادرش از یهودیان «بَنی نَضیر» و خود مردی شاعر و زبان‌آور بود و در اشعار خود رسول خدا را بد می‌گفت و دشمنان را بر ضدّ او و مسلمین تحریک می‌کرد، از این خبر برآشفت و گفت: اکنون زیر زمین

۱ ـ طبقات، ج ۲، ص ۳۴، سیرةالنبی، ج ۲، ص ۴۲۵.

۲ ـ بُحْران: سرزمینی است در ناحیهٔ قُرْع، فاصلهٔ بین فرع و مدینه ۸ برید است. (ر. ك: طبقات، ج ۲، ص ۳۵) م.

۳ ـ طبقات، ج ۲، ص ۳۵. سیرةالنبی، ج ۲، ص ۴۲۵.

۴ ـ ج ۲، ص ۳۵. م.

۵ ـ این سریه در چهاردهم ربیع‌الاول سال سوم، ۲۵ ماه پس از هجرت، برای کشتن کَعْب‌بن الأشْرَف روی داد لذا برخی از ارباب سِیَر نام آن را سریّهٔ قتل کعب‌بن الاشرف گذارده‌اند (طبقات، ج ۲، ص ۳۱) م.

از روی آن بهتر است. آنگاه رهسپار مکّه شد و بر «مُطّلِب‌بن ابی‌وَداعهٔ سَهْمی» فرود آمد و «عاتکه» دختر «أبوالعیص اُمویّ» همسر «مُطّلِب» از وی نیك پذیرائی کرد. «کَعْب» با گفتن شعر، قُرَیْش را بر ضدّ رسول خدا تحریك می‌کرد و بر سوك «اصحاب قَلیب» می‌نشست. «حَسّان‌بن ثابت» وزنی از مسلمانان از قبیلهٔ «بَلِیّ»، طایفهٔ «بنی مُرَیْد» که آنان را «جَعادِرِه» می‌گفتند، به نام «مَیْمونَه» دختر «عبداللّه» در پاسخ کَعْب و ردّ او اشعاری گفتند و «کَعْب» دیگر بار «مَیْمونه» را پاسخ داد.

سپس «کَعْب» به مدینه بازگشت و نام زنان مسلمان را در اشعار خود با بی احترامی می‌برد و مسلمانان را آزار می‌داد. در این موقع رسول خدا گفت: کیست که مرا از دست پسر «اَشْرَف» آسوده کند؟ «محمّدبن مَسْلَمَه» وابستهٔ «بنی عَبْدالأشْهَل» گفت: ای رسول خدا! من خود این مهمّ تو را کفایت می‌کنم و او را می‌کشم.

رسول خدا گفت: اگر می‌توانی کوتاهی مکن. سه روز گذشت، و «محمّدبن مَسْلَمَه» از خوردن و آشامیدن افتاد و پیوسته در فکر انجام این کاربود، تا رسول خدا به او گفت: چرا خوردن و نوشیدن را ترك کرده‌ای؟ گفت: چون قولی داده‌ام که نمی‌دانم خواهم توانست به آن وفا کنم یا نه.

رسول خدا گفت: وظیفه‌ای جز کوشش در راه انجام آن نداری. یعنی: شد یا نشد گناهی بر تو نیست. گفت: ای رسول خدا! ناچار باید سخنانی هم بگوئیم. فرمود: هرچه مصلحت باشد بگوئید که برای شما حلال است. سپس با «ابونائله: سِلْکان‌بن سَلامةبن وَقْش» از «بَنی عَبْدالأشْهَل» برادر رضاعی «کَعْب‌بن اَشْرَف» و «عَبّادبن بِشربن وَقْش» و «حارث‌بن اوس‌بن مُعاذ» از «بَنی عَبْدالأشْهَل» و «أبوعَبْس‌بن جَبْر» از «بَنی حارثه» بر کشتن «کَعْب» همداستان شدند و «سِلْکان» را قبلاً نزد «کَعْب» فرستادند تا ساعتی با هم سخن گفتند و به شعرخوانی پرداختند، سپس به «کَعْب» گفت: برای حاجتی نزد تو آمده‌ام و آن را به تو می‌گویم، اما این راز را پوشیده‌دار.

«کَعْب» گفت: بسیار خوب. گفت: راستی که آمدن این مرد ـ یعنی رسول خدا ـ به شهر ما بلائی بزرگ بود، چه عرب با ما به دشمنی برخاستند و علیه ما همداستان شدند، و راهها را از ما بریدند، و اکنون خود وخانواده‌هامان به سختی افتاده و بیچاره گشته‌ایم.

کَعْب گفت: پسر سَلامه! مگر پیش از این به شما نگفتم که کارها به اینجاها خواهد کشید. سِلْکان گفت: اکنون در نظر دارم که مقداری خواربار به ما بفروشی، و از ما گرو و سند بگیری و با ما نیکی کنی، کَعْب گفت: حاضرید زنان خود را گرو بدهید؟ گفت: چگونه زنان خود را نزد تو که از همهٔ مردم یثرب جوانتر و زیباتری گرو دهیم. گفت: پسران خود را گرو

می‌دهید؟ گفت: می‌خواهی ما را رسوا کنی، همراهانی دارم که به همین منظور آمده‌اند و می‌خواهم آنها را هم نزد تو آورم تا به آنها خواربار بفروشی و نیکی کنی و در حدود قیمتش اسلحه گرو می‌دهیم، و این سخن را بدان‌جهت گفت که از دیدن اسلحه بیمناك و بدگمان نگردد، کَعْب گفت: مانعی ندارد.

سِلْکان نزد اصحاب خود برگشت و از آنچه قرار گذاشته بود با خبرشان ساخت، و دستور داد تا اسلحهٔ خود را بردارند و نزد وی فراهم گردند. پس نزد رسول خدا فراهم آمدند و رسول خدا تا «بَقیع غَرْقَد» همراهشان رفت و از آنجا رهسپارشان ساخت و گفت: به نام خدا بروید، خدایا! یاریشان کن.

آنگاه رسول خدا به خانهٔ خود بازگشت، و سِلْکان و همراهان در آن مهتاب شب تا در قلعهٔ کَعْب پیش رفتند، و سِلْکان او را فریاد زد، اما چون تازه داماد بود عروسش دامن وی را گرفت و گفت: تو مردی جنگجو هستی و جنگجویان در این وقت شب بیرون نمی‌روند. گفت: این «ابونائله» است که اگر مرا خوابیده ببیند، بیدار نمی‌کند.

زن گفت: به خدا قسم که: از فریاد او احساس خطر می‌کنم. گفت: اگر جوانمرد را به مرگ هم دعوت کنند، اجابت می‌کند. سپس فرود آمد و ساعتی با آنان سخن گفت، و با وی سخن گفتند و سپس گفتند: میل داری باقیماندهٔ شب را تا «شِعْب‌العجوز» با هم راه برویم و سخن بگوئیم؟ گفت: اگر بخواهید حاضرم.

سپس ساعتی با هم راه رفتند، آنگاه «ابونائله» دست خود را میان موهای بناگوش کَعْب داخل کرد و درآورد و بوئید و گفت: تا امشب چنین عطر خوشبوئی ندیده بودم، ساعتی بعد نیز چنان کرد و چنان گفت، ساعتی بعد باز دست خود را میان موهای بناگوش او فرو برد و در این موقع موی او را محکم گرفت و گفت: بزنید دشمن خدا را.

شمشیرها برآمد و بر وی فرود آمد و به هیچ‌وجه کاری صورت نداد. «محمّدبن مَسْلَمَه» می‌گوید: در این موقع که شمشیرها کاری نکرد، کَعْب فریادی کشید که در قلعه‌های اطراف یکباره آتش روشن شد. در این موقع کاردی را که همراه داشتم به یاد آوردم آن را در زیر ناف کَعْب فرو بردم و تا زهار او را پاره کردم و کَعْب به زمین افتاد.

در این گیرودار «حارث‌بن أَوْس‌بن مُعاذ» را زخمی رسیده بود، پس رهسپار شدیم و بر «بنی أُمَیّةبن زَیْد» و بعد بر «بَنی قُرَیْظه» و سپس بر «بُعاث» عبور کردیم تا به «حَرّهٔ عُرَیْض» بالا رفتیم، و آنجا برای حارث که در اثر خونریزی ضعف کرده و عقب مانده بود ساعتی درنگ کردیم تا رسید و او را برداشتیم و در آخر شب نزد رسول خدا که مشغول نماز بود رسیدیم و او را مژده دادیم و آنگاه به خانه‌های خود باز گشتیم.

به روایت طَبَقات: سر کَعْب را بریدند و در «بَقیع غَرْقَد» تکبیر گفتند که رسول خدا شنید و دانست که توفیق یافته‌اند. آنگاه سر کَعْب را آوردند و پیش پای رسول خدا انداختند و چون بامداد شد، یهودیان را بیم و هراس گرفته بود و نزد رسول خدا آمدند و گفتند: سرور ما را ناگهان کشته‌اند. رسول خدا کارهای ناپسند و اشعار و آزار کَعْب را یادآوری کرده و آنان را به نوشته شدن قرار صلحی دعوت کرد. «کَعْب‌بن مالك» و «حسّان‌بن ثابت» اشعاری دربارهٔ کشته شدن «کَعْب‌بن اشرف» گفته‌اند[1].

سریّه زیدبن حارثه[2]

یا سریهٔ قَرَده

نخستین سریّه از نه سریّه‌ای که زَیْد در آن امارت یافت، همین سریّه است. رسول خدا او را برای جلوگیری از کاروان قُرَیْش فرستاد. «صَفوان‌بن اُمَیّةبن عَبْدالْعُزّیٰ» و «حُوَیْطِب‌بن عَبْدالْعُزّیٰ» و «عبداللّه‌بن أبی‌رَبیعه»[3] همراه این کاروان بودند و کالای مهمّی همراه داشتند، و راهنمای ایشان فُرات بن حیّان عِجْلی بود و کاروان را از راه عراق و ناحیهٔ «ذات عِرْق» می‌برد. زَیْد با صد نفر سوار تا «قَرَده» که در سرزمین «نَجْد» میان «رَبَذَه» و «غَمْرَه» و در ناحیهٔ «ذات عِرْق» واقع است پیش تاخت و بر کاروان دست یافت، اما مردان کاروان گریختند، تنها «فُرات‌بن حیّان» اسیر شد و پس از مسلمان شدن آزاد گشت. رسول خدا خمس غنیمت را که بیست‌هزار درهم بود برداشت، و باقیمانده را بر مردان سریّه قسمت کرد[4].

داستان مُحَیِّصه و حُوَیِّصه

ابن اسحاق بعد از قصّهٔ کشته شدن «کَعْب‌بن اشرف» می‌نویسد که: رسول خدا گفت: بر هر که از مردان یهود، ظَفَر یافتید او را بکشید، پس «مُحَیِّصةبن مَسْعود اَوْسی» بر

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۴۳۰. طبقات، ج ۲، ص ۳۱.

۲ ـ این سریّه در جُمادَی‌الآخرهٔ سال سوم، ۲۸ ماه پس از هجرت اتفاق افتاد (طبقات، ج ۲، ص ۳۶. م.).

۳ ـ به روایت یعقوبی ابوسُفْیان و ابوالعاص‌بن رَبیع.

۴ ـ طبقات، ج ۲، ص ۳۶. امتاع‌الاسماع، ص ۱۱۲.

«ابن سُنَیْنَه»[1] یکی از بازرگانان یهود که با مسلمانان آمیزش و دادوستد داشت حمله برد، و او را کشت. برادر بزرگترش «حُوَیِّصَه» که هنوز مسلمان نبود او را می‌زد و می‌گفت: ای دشمن خدا! او را کشتی؟! به خدا قسم. چه روغنی از مال او در شکم داری[2]. «مُحَیِّصَه» در پاسخ برادر گفت: به خدا قسم: کسی مرا به کشتن وی امر کرده است که اگر به کشتن تو هم که برادر منی امر می‌کرد، گردن تو را می‌زدم.

گفت: راستی تو را به خدا: اگر محمّد تو را به کشتن من دستور می‌داد، مرا می‌کشتی؟ گفت: آری، به خدا قسم: اگر مرا می‌فرمود که گردنت را بزنم، بیدرنگ تو را گردن می‌زدم. «حُوَیِّصَه» گفت: راستی دینی که این همه در تو اثر گذاشته است عجیب است، و سپس خود به دین اسلام در آمد.

ابن اسحاق روایت دیگری نقل می‌کند که: بر حسب آن روایت، قصّهٔ این دو برادر ـ چنان که گفته شد ـ در غَزْوهٔ «بَنی قُرَیْظه» و بر سر کشتن «کَعْب‌بن یَهودا» از بزرگان «بنی قُرَیْظَه» پیش آمده است[3].

در شعبان سال سوم، رسول خدا با «حَفْصه» دختر عُمَر که قبلاً در خانهٔ «خُنَیْس بن حُذافهٔ سَهْمی» (تنها کسی از بَنی سَهْم که در بَدْر شرکت داشت) بود، ازدواج کرد. در شعبان همین سال به قول مشهور: ولادت حُسَیْن‌بن علیّ علیهماالسّلام روی داد.

غزوهٔ اُحُد

تاریخ ـ شنبهٔ هفتم شوّال سال سوّم هجرت، ۳۲ ماه بعد از هجرت.

عدّهٔ سپاهیان اسلامی ـ در اول هزار نفر، و در میدان جنگ هفتصد نفر.

عدّهٔ دشمن ـ سه هزار مرد جنگی (هفتصد زره‌پوش، دویست اسب و سه هزار شتر) از جمله: «أبوعامر راهب» با پنجاه نفر.

۱ ـ ابن هشام: «ابن سُبَیْنه» هم گفته می‌شود.

۲ ـ با این که در بسیاری از موارد بر حسب ضرورت در عبارت متن تغییراتی داده‌ام در اینجا از تصرف خودداری کردم. صرف‌نظر از نازیبائی انشاء، به نظر این‌جانب مناسب است سخن حُوَیِّصه: «أما وَاللّه لَرُبَّ شَحْمٍ فی بطنِك من ماله» (سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۶۲، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ.) این طور ترجمه شود: «به خدا قسم: شکم تو از مال او پیه بسیار آورده است» کنایه از این که از نعم او بسیار متنعم و فربه شده‌ای. م.

۳ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۴۴۱.

مقصد ـ ایستادگی در مقابل قُرَیْش که برای تلافی جنگ بَدْر آمده بودند.
جانشین رسول خدا برای نماز خواندن ـ عبداللّه‌بن اُمّ مکتوم.
نتیجهٔ این غَزْوه ـ کشته شدن بیش از هفتاد نفر از بزرگان مسلمین، و نزول شصت آیه از سورهٔ آل عمران.

تفصیل مطلب

پس از آنکه بزرگان قُرَیْش در جنگ بَدْر کشته و اسیر شدند، و گریزندگانشان به مکّه رسیدند، و «أبوسُفْیان» کاروان تجارت را به مکّه رسانید، «عبداللّه‌بن أبی رَبیعه» و «عِکْرِمةبن أبی جَهْل» و «صَفْوان‌بن اُمیَّه» با مردانی از قُرَیش که پدران، پسران و برادرانشان در بَدْر کشته شده بودند، با «أبوسُفْیان» و دیگر کسانی که در آن کاروان سهمی داشتند، وارد صحبت شدند و گفتند: ای گروه قُرَیْش! محمّد با شما بیدادگری کرد، و نیکان شما را کشت، اکنون ما را در جنگ با وی کمك دهید، و با سود این کاروان، لشکری را به جنگ محمّد گسیل دارید، باشد که خون کشتگان خود را از وی بازستانیم.

سپس «أبوسفیان» گفت: من نخستین کسی هستم که این پیشنهاد را می‌پذیرم، و «بَنی عَبْد مَناف» هم با من همراهند، و چون مال التّجاره را فروختند، هزار شتر و پنجاه هزار دینار بود، که سرمایه را به صاحبان آن دادند و سود آن را که از هر دینار سرمایه یك دینار بود به هزینهٔ جنگ اختصاص دادند و آیهٔ ۳۶ سورهٔ أنفال در این باره نازل شد.

جنبش قُرَیْش ـ پس از آنکه هزینهٔ جنگ از سود مال التّجاره تأمین شد، طوایف قُرَیْش و پیروانشان از قبایل «کنانه» و مردم «تهامه» بر جنگ با رسول خدا همداستان شدند و سه هزار مرد جنگی فراهم گشتند.

شعرای قریش در میان قبایل

۱ ـ أبوعَزّه: عَمْروبن عبداللّه جُمَحی، که رسول خدا در بَدْر، مشروط بر آنکه دیگر کسی را بر علیه مسلمانان تحریك نکند، بر وی منّت گذاشته و همچنان بی‌هیچ فدیه‌ای آزادش کرده بود، «صَفْوان‌بن اُمَیّه» به او گفت: ای «أبوعَزّه»! تو مردی شاعر و زبان‌آوری، ما را با زبان خود کمك ده و با ما رهسپار شو. گفت: محمّد بر من منّت گذاشت و آزادم ساخت، و دیگر در نظر ندارم که با وی دشمنی کنم. گفت: ما را یاری کن و من هم در مقابل

خدا را گواه می‌گیرم که اگر به سلامت باز گشتی، تو را از مال دنیا بی‌نیاز کنم، و اگر کشته شدی، دخترانت را پهلوی دخترانم بیاورم، تا در هر خوشی و ناخوشی با هم زندگی کنند.
«ابوعَزّه» پیشنهاد «صَفْوان» را پذیرفت و در سرزمین «تِهامه» به راه افتاد و با اشعاری که می‌گفت، قبایل «بَنی کنانه» را به جنگ با مسلمین دعوت می‌کرد و از پیشرفت اسلام بر حذر می‌داشت.

۲ ـ مُسافِع بن عَبْدمَناف بن وَهْب بن حُذافةبن جُمَح، نیز در میان «بَنی مالك بن کنانه» رفت و آنان را بر ضد رسول خدا تحریك می‌کرد و اشعاری در تشویق ایشان به جنگ با رسول خدا می‌سرود.

وَحْشی، جُبَیْربن مُطْعِم را غلامی بود حَبَشی به نام «وَحْشی» ـ که زوبین خود را چون حَبَشیان می‌افکند و کم بود که خطا کند ـ به او گفت: تو هم همراه این سپاه رهسپار شو، تا اگر «حَمْزه» عموی محمّد را به جای عموی من «طُعَیْمَةبن عدیّ» کشتی تو را آزاد کنم.
وَحْشی همراه سپاه قُرَیْش بیرون رفت و هرگاه «هِنْد» دختر «عُتْبَه» او را می‌دید، می‌گفت: هان، ای «أبادَسْمه»[1] شفا ده و شفا خواه[2].

زنان قریش همراه سپاه

برخی از بزرگان قُرَیْش، به منظور آن که سپاهیان از میدان جنگ نگریزند، و بیشتر در کارزار پایداری کنند، زنانی از خود را نیز همراه برده بودند، از جمله:
۱ ـ أبوسفیان که فرماندهٔ سپاه بود، همسر خود «هِنْد» دختر «عُتْبَه» را.
۲ ـ عِکْرِمةبن أبی جَهْل، دخترعمو و همسر خود اُمّ حَکیم دختر حارث بن هِشام بن مُغیره را.
۳ ـ حارث بن هِشام بن مُغیره، دخترعمو و همسر خود فاطمه دختر وَلید بن مُغیره را.
۴ ـ صَفْوان بن أمَیّه، همسر خود بَرْزَه دختر مَسْعودبن عَمْروبن عُمَیْر ثقفی را.
۵ ـ عَمْروبن عاص، همسر خود رَیْطَه دختر مُنَبِّهبن حَجّاج سَهْمی را.
۶ ـ طَلْحةبن أبی طَلْحهٔ عَبْدَری، همسر خود سُلافه دختر سعدبن شُهَیْد أنصاری را.

۱ ـ در نسخهٔ اصل: ابادَسَمَه (به فتح سین) ضبط شده است ولی در کتاب سیرهٔ ابن هشام چاپ مصر، مطبعهٔ حلبی ابادَسْمَه (به سکون سین) ضبط شده. م.
۲ ـ در نسخهٔ اصل: «اِسْتَشْفِ» را شفایاب ترجمه کرده است. م.

۷ ـ ابوعَزیزبن اُبی عُمَیْر[1] با[2] مادر خود خُناس دختر مالك‌بن مُضَرّب (از بَنی‌مالك‌بن حِسْل).

۸ ـ عَمْرَه دختر عَلْقَمَه (یکی از زنان بَنی‌حارث‌بن عَبْدمَناة‌بن کِنانه)[3].

قُرَیْش با این ترتیب به سوی مدینه رهسپار شدند، و در پای کوه «عَیْنَیْن» در مقابل مدینه فرود آمدند.

انتشار حرکت قریش در مدینه

عبّاس‌بن عَبْدالمُطّلِب به وسیلهٔ نامه‌ای که نوشت رسول خدا را از تصمیم قُرَیْش و هر پیش‌آمدی که در مکّه اتفاق افتاده بود با خبر ساخت. و رسول خدا هم «سَعْدبن رَبیع» را از نامهٔ «عبّاس» آگاه ساخت. و منافقان و یهود مدینه به خبرسازی و تحریك و تشویش مردم پرداختند. و بدینسان خبر قُرَیْش در مدینه انتشار یافت.

پنجشنبه پنجم شوّال

رسول خدا دو نفر از أصحاب «أنَس و مُؤْنِس: پسران فَضاله از بَنی‌ظَفَر» را در شب پنجشنبه پنجم ماه شوّال به منظور تحقیق و بررسی وضع دشمن بیرون فرستاد و پس از بازگشتن، گزارش دادند که قُرَیْش، اسبان و شتران خود را در کشتزار «عُرَیْض» رها کرده‌اند و دیگر برگ سبزی در آنجا باقی نمانده است.

سپس «حُباب‌بن مُنذِر» را فرستاد تا به میان سپاهیان دشمن رفته و شمارهٔ آنها را تخمین زند و اطّلاعاتی برای رسول خدا بیاورد.

جمعهٔ ششم شوّال

اصحاب رسول خدا در این شب مدینه را پاسبانی کردند و «سَعْدبن مُعاذ» و «أسَیْدبن حُضَیْر» و «سَعْدبن عُباده» با عدّه‌ای مسلح تا بامداد در مسجد و بر در خانهٔ رسول خدا به

۱ ـ ظاهراً کلمهٔ «أبی» زائد است ر.ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۶۶، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ. و جوامع السیره، ص ۱۵۰، چاپ دارالمعارف.

۲ ـ کلمهٔ «با» و نیز در سطر ۱۶ از صفحهٔ ۲۴۷ «زنانی از» به جای «زنان» از اینجانب است. م.

۳ ـ و هفت زن دیگر.

پاسبانی ایستادند. در همین شب رسول خدا خوابی دید که در اثر آن خوش نداشت از مدینه بیرون رود و در این باب با اصحاب خود مشورت کرد و گفت: اگر مصلحت بدانید در مدینه می‌مانیم و دشمن را در همان‌جا که فرود آمده است رها می‌کنیم تا اگر همان‌جا بمانند به زحمت باشند، و اگر به مدینه هجوم آورند با آنان نبرد کنیم.

«عبداللّه‌بن اُبَیّ بن سَلول» و بزرگان مهاجر و انصار نیز چنین عقیده داشتند. رسول خدا گفت: در شهر بمانید و زنان و کودکان را در برجها جای دهید، امّا جوانانی که در بَدْر شرکت نکرده بودند، به شوق شهادت با این رأی مخالفت کردند و گفتند: ای رسول خدا! ما را بر سر دشمن ببر تا گمان نکنند که ترسیده‌ایم و از ناتوانی و زبونی در شهر مانده‌ایم.

«عبداللّه‌بن اُبَیّ» گفت: ای رسول خدا! در مدینه بمان و بر سر دشمن مرو، چه به خدا قسم: ما تاکنون از مدینه بر سر دشمن نرفته‌ایم جز این که شکست خورده‌ایم و برعکس دشمن تاکنون بر سر ما به مدینه نیامده است جز این که پیروز شده‌ایم، پس دست از ایشان بدار، تا اگر بمانند در بدترین زندان مانده باشند، و اگر بر سر ما بتازند مردان ما روبرویشان بجنگند، و زنان و کودکان از بالای سر سنگبارانشان کنند، و اگر هم بازگردند چنان که آمده‌اند ناامید برگردند.

آخرین تصمیم

درنتیجهٔ اصرار جوانان اصحاب، رسول خدا تصمیم حرکت گرفت. و روز جمعه بعد از نماز جمعه و نماز عصر، داخل خانه شد و سلاح پوشید و پس از آنکه بر «مالك‌بن عَمْرو صَحابی» (از بَنی‌نَجّار) که در همان روز مرده بود نماز خواند، آمادهٔ حرکت بیرون آمد، و در پاسخ اصحاب که در اثر توبیخ «سَعْدبن مُعاذ» و «اُسَیْدبن حُضَیْر» از اصرار خویش معذرت خواستند و گفتند: ما را آن حقّ نبود که رسول خدا را به کاری که بدان رغبتی نداشت وادار کنیم و اکنون هم اگر می‌خواهی در مدینه بمان، چنین فرمود: «پیامبری را سزاوار نیست که لباس جنگ بپوشد، و بی آنکه جنگ کند آن را از تن درآورد، اکنون بنگرید که آنچه می فرمایم انجام دهید و به نام خدا رهسپار شوید که اگر شکیبا باشید، پیروز خواهید شد».

حرکت از مدینه

رسول خدا در همان روز جمعه، پس از آن که بعد از نماز جمعه اصحاب خود را در

صورتی که شکیبائی ورزند وعدهٔ نصرت داد، با هزار نفر از اصحاب از مدینه بیرون آمد، و خود بر اسبی سوار بود و نیزه‌ای به دست داشت. در میان مسلمانان صد نفر زره‌پوش بود و «سَعْدبن مُعاذ» و «سَعْدبن عُباده» که هر کدام زره‌پوش بودند، پیش روی رسول خدا می رفتند.

پرچمداران مسلمین

رسول خدا پیش از حرکت، سه نیزه خواست و سه پرچم بست: پرچمی برای اَوْس که به دست اُسَیْدبن حُضَیْر داد و پرچمی برای خَزْرَج که به دست حُبابْ بن مُنْذِر یا سَعْدبن عُباده سپرد و پرچمی هم برای مهاجرین به دست علیّ بن أبی طالب علیه‌السّلام (و به قولی مُصْعَب بن عُمَیر).

بازگشتن منافقین

در محلّ «شَوْط» در میان مدینه و اُحُد «عبداللّه‌بن اُبَیّ بن سَلول» با یك سوم مردم به مدینه بازگشت و گفت: حرف جوانان را شنید و گفتار ما را ناشنیده گرفت. ای مردم! ما نمی‌دانیم که باید برای چه خود را به کشتن دهیم؟ و چون با منافقان قوم خود باز می گشت، «عبداللّه‌بن عَمْروبن حَرام» (از بَنی سَلِمَه) در پی ایشان شتافت و گفت: ای مردم! از خدا بترسید و در چنین موقعی که دشمن نزدیك آمده است، قبیلهٔ خود و پیامبر خود را تنها نگذارید. گفتند: اگر می دانستیم جنگی پیش خواهد آمد، شما را تنها نمی گذاشتیم. امّا می دانیم که جنگی روی نخواهد داد.

«عبداللّه» که از آنان ناامید شده بود گفت: ای دشمنان خدا! خداوند شما را از رحمت خود دور کند، به همین زودی خدا پیامبر خود را از شما بی نیاز خواهد کرد.

دو قبیلهٔ «بَنی حارثةبن نَبیت» (از اَوْس) و «بَنی سَلِمَةبن جُشَم بن خَزْرَج» نیز سست شدند و خواستند بازگردند که خداوند استوارشان داشت[1].

۱ ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۲۲.

پیشنهاد أنصار

أنصار به رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ گفتند: از یهودیان هم‌پیمان خود کمك نخواهیم؟ گفت: نیازی به ایشان نداریم. و به روایت طبقات: در «شَیْخان» که دو بُرج بود، داد و فریادی شنید و پرسید که: این داد و فریاد چیست؟ گفتند: یهودیان هم‌پیمان «عبداللّه‌بن اُبَیّ». فرمود: در جنگ با مشرکان از مشرکان کمك نخواهید.

رسول خدا در شیخان

در این منزل بود که رسول خدا در بازدید سپاهیان، پسران کمتر از ۱۵ سال یعنی: «اُسامة‌بن زَیْد»، «عبداللّه‌بن عُمَر»، «زَیْدبن ثابت» (از بَنی‌مالك‌بن نَجّار)، «بَراء‌بن عازب» (از بَنی‌حارثه)، «عَمْروبن حَزْم» (از بَنی‌مالك‌بن نَجّار)، «اُسَیْدبن ظُهَیْر» (از بَنی‌حارثه)، «عَرابة‌بن أوْس»، زَیْدبن أرْقَم»، «نُعْمان‌بن بَشیر»، «سَعْدبن حَبَّه» و «أبوسَعید خُدْری»[1] را به مدینه بازگرداند و در «خَنْدق» که پانزده ساله بودند آنها را اجازهٔ شرکت در جنگ داد.

«سَمُرَة‌بن جُنْدُب فَزاری» و «رافع‌بن خَدیج» (از بَنی‌حارثه) را نیز با آن که پانزده ساله بودند دستور بازگشتن داد، امّا چون گفتند که: «رافع» تیرانداز خوبی است، او را اجازه داد و چون گفته شد که: «سَمُرَه» می‌تواند با «رافع» کشتی بگیرد و او را به زمین بزند، او را نیز اجازهٔ شرکت فرمود.

شب شنبه

آفتاب روز جمعه غروب کرد و بِلال أذان گفت ورسول‌خدانمازرابااصحاب‌خود به جای آورد و شب را در «شَیْخان» به سر برد و «محمّدبن مَسْلَمَه» با پنجاه نفر سپاه اسلامی را تا بامداد شنبه پاسبانی داد، که پیوسته پیرامون سپاه می‌گشتند. مشرکان هم که سپاهیان اسلام را دیده بودند «عِکْرِمة‌بن أبی جَهْل» را با سوارانی به پاسداری لشکریان خود گماشتند.

۱ ـ ر. ك: جوامع السیره، ص ۱۵۹.

روز اُحُد

رسول خدا سحرگاه از «شَیْخان» حرکت کرد و نماز صبح را در «اُحُد» به جای آورد و آنگاه در حالی که دو زره بر تن داشت، به صف آرائی سپاه پرداخت و کوه اُحُد را پشت سر و مدینه را پیش رو قرار داد، و کوه «عَیْنَیْن» در طرف چپ مسلمانان قرار گرفت و«عبداللّه بن جُبَیْر» را با پنجاه نفر تیرانداز بر شکاف آن گماشت و فرمود: «چه پیروز باشیم و چه با شکست مواجه شویم، شما همین‌جا بمانید و سواران دشمن را با تیراندازی از ما دفع کنید، که از پشت سر ما هجوم نیاورند، اگر کشته شدیم ما را یاری ندهید، و اگر غنیمت بردیم با ما شرکت نکنید».

صف‌آرائی قریش

سه هزار مرد جنگی قُرَیْش به صف ایستادند، فرماندهی مَیْمَنه را «خالدبن وَلید» و فرماندهی مَیْسَره، را «عِکْرِمَةبن أبی جَهْل» برعهده گرفت و پرچم قُرَیْش را «طَلْحَةبن أبی طَلْحَهْ عَبْدَری» به دست داشت، به همین مناسبت رسول خدا پرچم را به دست «مُصْعَب‌بن عُمَیر عَبْدَری» داد و او تا به شهادت رسید پرچم را پیش روی رسول خدا برافراشته داشت.

خطبهٔ رسول خدا

رسول خدا در روز اُحُد پس از آن که سپاه خود را منظّم ساخت و صف‌ها را آراست، پیش روی سپاه ایستاد و خطبه‌ای ایراد کرد که در متون تاریخ اسلام ذکر شده است[1].

آغاز جنگ

أبوعامر: عَبْدعَمْروبن صَیْفی (از بَنی ضُبَیْعَه) که در جاهلیّت «أبوعامر راهب» لقب داشت و در اسلام «أبوعامر فاسق» لقب یافت و با پنجاه جوان از قبیلهٔ «أوْس» به مکّه رفته

۱ ـ امتاع الأسماع، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۲. بحارالانوار، ج ۶، ص ۵۱۲. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۶۵، از واقدی.

بود. قُرَیْش را وعده می داد که هرگاه با مردم مدینه روبرو شدید و مرا همراه شما دیدند، دونفر هم به روی شما نخواهند ایستاد.

روز اُحُد با گروهی پیش تاخت و گفت: ای گروه «اَوْس»! منم اَبوعامر. گفتند ای فاسق! خدا چشمت را روشن نکند، اَبوعامر با شنیدن این سخن که برخلاف انتظار او بود و او را نزد مکّیان بی آبرو ساخت گفت: پس از من، قبیله‌ام را فتنه‌ای رسیده است. سپس با آنان سخت جنگید و دو طرف یکدیگر را سنگباران کردند و «اَبوعامر» و یارانش عقب نشستند.

نقش زنان قریش در جنگ

هنگامی که دو لشکر به روی هم ایستادند و جنگ درگرفت، زنان قُرَیْش به رهبری «هِنْد» همسر «اَبوسُفْیان»، نقش دف زدن و تصنیف خواندن پشت سر مردان سپاهی را به عهده گرفتند و از این راه آنان را بر جنگ دلیر می ساختند و کشتگان بَدْر را به یادشان می آوردند[1].

پرچمداران قریش یکی پس از دیگری کشته می‌شوند

اَبوسُفْیان از «بَنی عَبْدالدّار» پیمان پایداری گرفت و پرچم را به آنان سپرد.

۱ ـ «طَلْحَةبن اَبی طَلْحَه» (عبداللّه‌بن عَبْدالْعُزّیبن عُثْمان‌بن عَبْدالدّار) پیش تاخت و علیّ ـ علیه‌السّلام ـ با شمشیری سرش را شکافت و رسول خدا شادمان گشت و تکبیر گفت، و مسلمانان یکباره تکبیر گفتند و بر دشمن سخت حمله بردند و صفها را درهم دریدند.

۲ ـ «عُثْمان‌بن اَبی طَلْحَه» پس از برادر، پرچم را به دست گرفت، رجز می خواند و مبارز می طلبید که «حَمْزَةبن عَبْدالْمُطَّلِب» بر وی حمله برد و شمشیری بر وی نواخت که دست و شانهٔ او را تا تهیگاه برید و شش او پیدا شد.

۳ ـ «اَبوسَعْدبن اَبی طَلْحَه»، بعد از برادر پرچم را به دست گرفت و مبارز می طلبید و می گفت: شما یاران محمّد می گفتید که کشته‌های شما در بهشت و کشته‌های ما در دوزخ اند اگر دروغ نمی گفتید چرا کسی به جنگ با من تن در نمی دهد؟

به روایت ابن‌هِشام علی ـ علیه‌السّلام ـ به جنگ وی رفت و او را کشت.

۴ ـ «مُسافِع بن طَلْحَه»، که بعد از پدر و دو عمویش، پرچم را بلند کرد و خود با تیر

۱ ـ ابن اسحاق از هند، دو تصنیف روایت کرده است.

«عاصم‌بن ثابت‌بن أبی الأقْلَح» سرنگون شد.

۵ ـ «جُلاس‌بن طَلْحَه»، که بعد از برادر پرچم را برافراشت و نیز با تیر «عاصم‌بن ثابت» از پای درآمد.

هریك از این دو برادر را که نزد مادرشان «سُلافه» دختر «سَعْدبن شُهَیْد» آوردند از وی می‌پرسید که: پسرجان! که تو را از پای درآورد؟ پس می‌گفت: مردی که با تیر وی از پای درآمدم همی گفت: بگیر که منم پسر «أبوالأقْلَح» اینجا بود که مادرشان نذر کرد تا: در کاسهٔ سر عاصم شراب بنوشد.

۶ ـ «کِلاب‌بن طَلْحَه»، که بعد از برادر پرچم به دست گرفت و به روایت طَبَقات: به دست «زُبَیْر» کشته شد[1].

۷ ـ «حارث‌بن طَلْحَه»، که نیز از پرچمداران أُحُد است و به روایت طَبَقات: به دست «عاصم‌بن ثابت» کشته شد[2].

۸ ـ «أرْطاةبن عَبْدشُرَحْبیل‌بن هاشم عَبْدَریّ»، که نیز از «بَنی‌عَبْدالدّار» و پرچمدار بود و به روایت طَبَقات: علی او را کشت[3].

۹ ـ «أبـویَزیدبن عُمَیْربن هاشم عَبْدَریّ»، که پرچم مشرکان را برافراشت و به دست «قُزْمان» کشته شد.

۱۰ ـ قاسط‌بن شُرَیْح‌بن هاشم عَبْدَریّ، که نیز به دست «قُزْمان» از پای درآمد.

۱۱ ـ «صُؤاب»، غلامی حَبَشی از «بَنی‌عَبْدالدّار» که به روایتی: علیّ ـ علیه‌السّلام ـ او را کشت.

۱۲ ـ «عَمْرَه» دختر «عَلْقَمه» (از بَنی حارث‌بن عَبْدمَناةبن کِنانه) که پس از افتادن پرچم و پراکنده شدن مشرکان قُرَیْش، آن را بلند کرد.

بیچارگی قریش

با کشته شدن یازده نفر پرچمداران قُرَیْش (از طایفهٔ بَنی‌عبدالدّاربن قُصَیّ) ساعت بیچارگی قُرَیْش فرا رسید. مردان جنگی و زنان، همگی رو به گریز نهادند و اگر دختر «عَلْقَمه»

۱ ـ ج ۲، ص ۴۱، م.
۲ ـ مرجع گذشته. م.
۳ ـ مرجع گذشته. م

پرچم را به دست نگرفته بود و تیراندازان مسلمین شکاف کوه را رها نمی‌کردند، پیروزی مسلمانان قطعی به نظر می‌رسید[1].

نتیجهٔ معصیت و نافرمانی

پس از آن که سپاهیان قُرَیْش رو به گریز نهادند و پرچم قُرَیْش روی زمین باقی ماند، بعضی از تیراندازان مسلمین گفتند: دیگر چرا اینجا بمانیم؟ خدا دشمن را شکست داد و اینك برادران شما به جمع‌آوری غنیمت پرداخته‌اند، بروید تا ما هم با آنان شرکت کنیم.

دیگران گفتند: مگر فراموش کرده‌اید که رسول خدا فرمود: ما را از پشت سر حفظ کنید و از جای خود حرکت نکنید و اگر هم دیدید که ما کشته می‌شویم به یاری ما دست نبرید و اگر پیروز شدیم و به جمع غنیمت پرداختیم باز هم با ما شرکت نکنید و فقط از پشت سر ما را حفظ کنید؟.

به هر صورت بیشتر پنجاه نفر به میدان جمع غنیمت سرازیر شدند و جز «عبداللّه‌بن جُبَیْر» با کمتر از ده نفر باقی نماندند. پس «خالدبن وَلید» و «عِکْرِمَةبن أبی جَهْل» بر آنان حمله بردند و «عبداللّه» و همراهانش پایداری کردند تا به شهادت رسیدند. گریزندگان قُرَیْش هم با دیدن پرچم که به دست «عَمْرَه» برداشته شده بود، پیرامون آن را گرفتند و دیگربار به جنگ پرداختند. در این میان فریادی برآمد که محمّد کشته شد و «عبداللّه‌بن قَمِئَه» که «مُصْعَب‌بن عُمَیْر» را کشته بود گفت: محمّد را کشتم و باد که تا آن هنگام از شرق می‌وزید، از مغرب وزیدن گرفت و کار مسلمانان به پریشانی و دشواری کشید و مصیبتهائی به بار آمد و دشمن به رسول خدا راه یافت و سنگبارانش کرد و «عُتْبَةبن أبی وَقّاص» دندان پیشین رسول خدا را شکست و روی او را مجروح ساخت و لبش را شکافت و خون بر گونهٔ وی جاری شد، و می‌گفت: چگونه رستگار می‌شوند قومی که روی پیامبر خود را در حالی که آنها را به خدا دعوت می‌کند به خون آغشته می‌سازند. و آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ آل عمران در همین باره نزول یافت.

ابن‌هِشام روایت می‌کند که: «عُتْبَةبن أبی وَقّاص» دندان رسول خدا را شکست و لب پایین او را مجروح ساخت و «عبداللّه‌بن شِهاب زُهْری» پیشانی وی را شکافت، و «عبداللّه‌بن قَمِئَه» گونه‌اش را مجروح ساخت، و دو حلقه از حلقه‌های کلاه خود در گونه‌اش فرو رفت، و رسول خدا در یکی از گودال‌هائی که أبوعامر برای مسلمانان کنده بود افتاد. پس علیّ‌بن

۱ ـ حسان بن ثابت ضمن اشعار خود در این باره می‌گوید:

فَلَوْلا لِواءُ الْحارِثِیَّة أَصْبَحوا یُباعونَ فِی الأَسْواقِ بَیْعَ الْجَلائِب

أبی طالب دست رسول خدا را گرفت و «طَلْحَةبن عُبَیْدالله» او را بلند کرد تا راست ایستاد و «مالك‌بن سِنان» پدر «أبوسَعید خُدْری» خون روی رسول خدا را مکید و فرو برد و «أبوعُبَیْدَهْ جَرّاح» با دندان خویش دو حلقه را یکی پس از دیگری از روی رسول خدا کشید و درنتیجه دو دندان پیشین او افتاد.

چهار نفر از قریش که بر کشتن رسول خدا همداستان شدند

عَبْدالله‌بن شِهاب زُهْری.
عُتْبَةبن أبی وَقّاص زُهْری.
عبدالله‌بن قَمِئَه.
أُبَیّ بن خَلَف.

رسول خدا در پناه کوه

به روایت شَیْخ مُفید از ابن‌مَسْعود: پریشانی مسلمین به جائی رسید که همگی گریختند و جز علیّ بن أبی طالب، کسی با رسول خدا باقی نماند. سپس چند نفر، از جمله: پیش از همه «عاصم‌بن ثابت» و «أبودُجانه» و «سَهْل‌بن حُنَیف» به رسول خدا پیوستند.

ابن اسحاق می‌نویسد: نخستین کس از اصحاب که بعد از هزیمت و شهرت یافتن شهادت رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ رسول خدا را شناخت «کَعْب‌بن مالك» بود که چشمان آن حضرت را از زیر کلاه خود شناخت و فریاد زد: ای مسلمانان! شما را مژده باد که رسول خدا این‌جا است.

پس رسول خدا به وی اشاره کرد که خاموش باش. آنگاه گروهی از مسلمانان رسول خدا را به طرف دره کوه بردند و آنجا بود که علیّ بن أبی طالب سپر خود را از مِهْراس[1] پرآب کرد و نزد رسول خدا آورد تا بیاشامد، امّا رسول خدا از بوی آن خوشش نیامد و از آن نیاشامید و سر و روی خود را با آن شستشو داد و می‌گفت: خدا بر کسانی که روی پیامبر خود را آغشته به خون ساخته‌اند، بس خشمناك است.

به روایت طَبَقات: علی آب می‌ریخت و فاطمه زخم پدر را شستشو می‌داد، و چون

۱ ـ آبی است در أُحُد، و به همین مناسبت روز أُحُد را «یوم المِهْراس» گفته‌اند.

خونریزی زیادتر می شد. «فاطمه» پاره حصیری را سوزاند و روی زخم گذاشت تا خون ایستاد.

ابن اسحاق می نویسد که: رسول خدا نماز ظهر روز اُحُد را به علّت زخمهائی که برداشته بود نشسته خواند و مسلمانان هم نشسته به وی اقتدا کردند.

سخنان أبوسُفْیان

پس از آنکه جنگ برگزار شد و «أبوسُفْیان» آهنگ بازگشتن به مکّه کرد، نزدیك کوه آمد و با صدای بلند فریاد زد: جنگ و پیروزی نوبت است، روزی به جای روز بَدْر، ای «هُبَل»! سرفراز دار. رسول خدا گفت تا: وی را پاسخ دهند و بگویند: خدا برتر و بزرگوارتر است؛ ما و شما یکسان نیستیم، کشته‌های ما در بهشت‌اند و کشته‌های شما در دوزخ.

باز «أبوسُفْیان» گفت: ما «عُزّیٰ» داریم و شما ندارید. و به امر رسول خدا در پاسخ وی گفتند: خدا مولای ماست و شما مولی ندارید.

آنگاه «أبوسُفْیان» پرسید: راست بگوئید که: آیا ما محمّد را کشته‌ایم؟ به وی پاسخ دادند که: نه به خدا قسم، او هم اکنون سخنان تو را می شنود. آنگاه «أبوسُفْیان» فریاد کرد: وعدهٔ ما و شما در سال آینده در بَدْر. رسول خدا گفت تا به وی پاسخ دادند: آری وعدهٔ میان ما و شما همین باشد.

مأموریّت علیّ بن أبی طالب

رسول خدا پس از بازگشتن أبوسُفْیان، علیّ بن أبی طالب را فرستاد و به وی فرمود: در پی اینان برو و ببین که چه می کنند: اگر شتران خود را سوار شدند و اسبها را یدك کشیدند آهنگ مکّه دارند و اگر بر اسبها سوار شدند و شترها را پیش راندند. آهنگ مدینه کرده‌اند، امّا به خدا قسم که: در این صورت در همان مدینه با ایشان خواهیم جنگید.

علی رفت و بازگشت و گزارش داد که شترها را سوار شدند و اسبها را یدك ساختند و راه مکّه را در پیش گرفتند.

شهدای اُحُد

ابن اسحاق: شهیدان اُحُد را شصت و پنج نفر شمرده است[۱]. ابن هِشام پنج نفر دیگر را به عنوان استدراك افزوده است[۲].

ابن قُتَیبَه می‌گوید: روز اُحد چهار نفر از مهاجران و هفتاد نفر از اَنصار به شهادت رسیدند[۳].

ابن ابی الحدید می‌گوید: واقدی از قول «سَعیدبن مُسَیَّب» و «اَبوسَعید خُدْری» گفته است که: تنها از اَنصار در اُحُد هفتاد و یك نفر به شهادت رسیدند، آنگاه چهار نفر شهدای قُرَیْش را نام می‌برد و شش نفر هم از قول این و آن می‌افزاید و می‌گوید: بنابراین شهدای مسلمین در اُحُد هشتاد و یك نفر بوده‌اند[۴].

چند نفر از شهدای اُحُد

۱ ـ حَمْزَة بن عَبْدالْمُطَّلِب (سیدالشُّهداء علیه‌السَّلام، از مهاجران، از بَنی هاشم) که به روایت ابن اسحاق: «اَرطاةبن عَبْد شُرَحْبیل عَبْدَری» و نیز «عُثْمان‌بن اَبی طَلْحَه» از پرچمداران «بَنی عَبْدالدّار» و آنگاه «سِباع‌بن عَبْدالْعُزّیٰ: عَمْروبن نَضْلَه» (از بَنی غُبشان‌بن سُلَیْم‌بن مَلکان‌بن اَفْصیٰ) را کشت و سپس به دست «وَحْشی» غلام «جُبَیْربن مُطْعِم» به شهادت رسید و چون «وَحْشی» به مکّه برگشت به پاداش این عمل آزاد شد و در روز فَتْح مکّه به طائف گریخت و چون فرستادگان «طائف» در سال نهم به مدینه آمدند تا اسلام آورند، در نظر داشت تا به شام یا یَمَن یا جای دیگر فرار کند، امّا وی را بشارت دادند که هرگاه کسی شهادت حقّ بر زبان راند و به دین اسلام درآید، هر که باشد محمّد او را نمی‌کشد، پس نزد رسول خدا رفت و بی درنگ شهادت حقّ بر زبان راند و خود را معرّفی کرد، و به اَمر رسول خدا کیفیّت کشتن «حَمْزه» را به عرض رسانید، رسول خدا به وی فرمود: «روی خود را از من پنهان دار که دیگر تو را نبینم» و او هم تا رسول خدا زنده بود خود را از نظر آن بزرگوار دور می‌داشت

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۳، ص ۷۵ ـ ۸۰.

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۳، ص ۸۰ ـ ۸۱.

۳ ـ معارف، ص ۷۰.

۴ ـ طبقات، ج ۲، ص ۴۲ ـ ۴۳. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۰۰.

و پس از وفات رسول خدا که مسلمانان به جنگ «مُسَیْلِمَه» می‌رفتند با آنان همراه شد و روز جنگ با کمك مردی از انصار «مُسَیْلِمَه» را کشت و خودش می‌گفت: هم بهترین مردم بعد از رسول خدا را کشتم و هم بدترین مردم را.

ابن هِشام می‌گوید که: وَحْشی میگساری می‌کرد و چند بار وی را حدّ زدند. و نام او را هم از دیوان انداختند و عُمَر می‌گفت: می‌دانستم که خدا کشندهٔ «حَمْزَة» را رها نمی‌کند.

هند و حمزه

ابن اسحاق می‌نویسد که: هند و زنانی که همراه وی بودند. شهدای اسلام را مُثْلَه کردند و گوش و بینی بریدند، و هند از گوش و بینی مردان شهید خلخال‌ها و گردنبندهائی فراهم ساخت، و خلخال و گردنبند و گوشواره هرچه داشت همه را به «وَحْشی» غلام «جُبَیْربن مُطْعِم» داد، و جگر حَمْزَه را درآورد و جوید امّا نتوانست فرو برد و به بیرونش انداخت. سپس روی سنگی بالا رفت و اشعاری دربارهٔ این انتقامجوئی گفت که هِند دختر «اُثاثَةبن عَبدالمُطَّلِب»[1] او را با اشعار خویش پاسخ داد.

ابن اسحاق اشعار دیگری هم از هِند نقل می‌کند که در آنها به شکافتن شکم و در آوردن جگر حَمْزَه افتخار می‌کند.

أبوسُفْیان و حمزه

أبوسُفْیان کَعْب نیزهٔ خود را به کنار دهان «حَمْزَةبن عَبْدالمُطَّلِب» می‌زد، و سخنی جسارت‌آمیز می‌گفت که: «حُلَیْس‌بن زَبّان» (از بنی‌حارث‌بن عَبْدمَناة) سرور «أحابیش» بر وی گذر کرد و کار ناپسند او را دید و گفت: ای «بَنی کِنانه» این مرد سرور قُرَیْش است که با پیکر بیجان عموزادهٔ خود چنین رفتار می‌کند. أبوسُفْیان گفت: این کار را از من نهفته دار که لغزشی بود.

۱ ـ کذا؟ سیرهٔ ابن‌هشام: عباد (ج ۲، ص ۴۳ ـ ۹۷) م.

رسول خدا و حمزه

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ چندین بار پرسید که: «عموی من حَمْزه چه کرد؟» پس «حارث‌بن صِمّه» رفت و دیر کرد، و آنگاه علی رفت و «حَمْزَه» را کشته یافت و رسول خدا را خبر داد. رسول خدا رفت و بر سر کشتهٔ حَمْزَه ایستاد و گفت: «هرگز به مصیبت کسی مانند تو گرفتار نخواهم شد، و هرگز در هیچ مقامی سخت‌تر از این بر من نگذشته است»[1].

سپس گفت: «جَبْرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که: حَمْزَه در میان اهل هفت آسمان نوشته شده: «حَمْزَةُ بنُ عَبْدِالْمُطَّلِب أَسَدُاللّهِ و أَسَدُ رسولِه»[2].

به روایت ابن اسحق: پیکر مقدّس حَمْزَه را به أمر رسول خدا با جامه‌ای پوشاندند آنگاه رسول خدا بر وی نماز گزارد، و با هر کشتهٔ دیگری نیز بر وی نماز گزارد تا هفتاد و دو نماز بر وی گزارده شد.

صفیّه و حمزه

«صَفِیّه» برای دیدن برادرش «حَمْزَه» آمده بود که رسول خدا به زُبَیْر گفت: مادرت را بازگردان که برادرش را به این حال نبیند. چون «زُبَیْر» امر رسول خدا را به مادر گفت، پاسخ داد که: چرا؟ خبر یافته‌ام که: برادرم را مُثْلَه کرده‌اند، امّا چون در راه خداست ما هم راضی و خشنودیم، و البتّه برای خدا صبر خواهم کرد. زُبَیْر گفتهٔ مادرش را به رسول خدا گفت، «صَفِیّه» اجازه یافت که بر سر کشتهٔ برادر حاضر شود و چون برادر را با آن وضع دید، بر او درود فرستاد و گفت: إنّا لِلّهِ وَ إنّا إلَیْهِ راجِعونَ و برای وی استغفار کرد.

به خاك سپردن حمزه

رسول خدا فرمود: تا حَمْزَه را با خواهر زاده‌اش «عَبْداللّه‌بن جَحْش» (پسر أُمَیْمَه دختر عَبْدالْمُطَّلِب) که او را نیز گوش و بینی بریده بودند، در یك قبر به خاك سپردند.

۱ ـ لَنْ اصابَ بمثلِكَ ابداً، ما وَقَفْتُ مَوْقِفاً قَطُّ اغْیَظُ إلَیَّ مِنْ هٰذا.

۲ ـ جاءَنی جَبْرئیلُ فَاَخْبَرَنی: إنَّ حَمْزَةَ بنَ عَبْدالْمُطَّلِبِ مَکْتوبٌ فی أهلِ السَّمٰواتِ السَّبعِ: حَمْزَةُ بن عَبدِالْمُطَّلِب أسَدُاللّهِ وَ أسَدُ رَسولِه.

حَمْنَه و حمزه

در بازگشت رسول خدا به مدینه، حَمْنَه دختر جَحْش بن رِئاب (خواهر عبدالله و زَیْنَب) حضور آن حضرت رسید، و چون خبر شهادت برادرش: عبدالله را دریافت کلمهٔ استرجاع بر زبان راند و برای وی طلب آمرزش کرد. سپس از شهادت خالوی خود «حَمْزَه بن عَبْدالْمُطَّلِب» با خبر شد که نیز کلمهٔ استرجاع بر زبان راند و برای وی طلب آمرزش کرد. امّا هنگامی که از شهادت شوهرش «مُصْعَب بن عُمَیْر» با خبر گشت فریاد زد و شیون کشید. رسول خدا گفت: «همسر زن را نزد وی حسابی جدا است»[1].

زنان أنصار و حمزه

رسول خدا در بازگشت از أُحُد در محلّهٔ «بَنی عَبْدالأشْهَل» و «بَنی ظَفَر» شنید که زنان أنصار بر کشته‌های خود گریه و شیون می کنند. گریست و گفت: لیکن حَمْزَه را زنانی نیست که بر وی گریه کنند[2].

سَعْدبن مُعاذ و أُسَیْدبن حُضَیْر که این سخن را شنیدند، در بازگشتن به محلّهٔ بَنی عَبْدالأشْهَل زنانشان را فرمودند تا: بروند و بر «حَمْزَه» عموی رسول خدا سوگواری کنند. چون رسول خدا شنید که: بر در مسجد برای حَمْزَه گریه و شیون می کنند. فرمود: «خدا رحمتتان کند، برگردید که در همدردی کوتاهی نکردید»[3].

و به روایتی فرمود: «خدا أنصار را رحمت کند، تا آنجا که می دانم از قدیم همدردی داشته‌اند، اینان را بفرمائید که باز گردند»[4].

۲ ـ عبدالله بن جَحْش (از مهاجرین، از بَنی أسَد بن خُزَیْمه، عمّه‌زادهٔ رسول خدا) که در بامداد أُحُد دعا کرد تا: خدا نبرد با دشمن نیرومند را به وی روزی کند، و به دست وی شهادت یابد، و گوش و بینی وی را در راه خدا ببرد، و چون روز قیامت خدا از او بپرسد: عبدالله گوش و بینی را چه کردی؟ بگوید: در راه تو و پیامبرت دادم.

۱ ـ إنَّ زَوْجَ المَرْأة منها لَبِمَکانٍ.

۲ ـ لکِنَّ حَمْزَةَ لا بَواکِیَ له.

۳ ـ اِرْجِعْنَ یَرْحَمْکُنَّ اللّهُ فَقَدْ آسَیْتُنَّ.

۴ ـ رَحِمَ اللّهُ الأنْصارَ فَإنَّ المُواساةَ منهم ما عَلِمْتُ لَقَدیمةٌ، مُرُوهُنَّ فَلْیَنْصَرِفْنَ.

دعای عبداللّه مستجاب شد، و روز اُحُد به آخر نرسید که به دست «أبوالْحَکم بن أَخْنَس بن شَریق» کشته شد و گوش و بینی او را بریدند و به نخ کشیدند. عبداللّه در موقع شهادت چهل و چند ساله بود و «المُجَدَّعُ فی اللّهِ» لقب یافت.

ابن اثیر در أسدالغابه روایت می کند که: روز اُحُد شمشیر «عبداللّه» در هم شکست و رسول خدا چوب خشك خرمائی به او داد و در دست او به صورت شمشیری درآمد که «عُرْجون» نامیده می شد، و همچنان دست به دست می گشت تا به دویست دینار به «بُغای ترك» فروخته شد[1].

۳ ـ مُصْعَب بن عُمَیْر (از مهاجرین، از بنی عبدالدّار) که «لوای» مهاجرین را به دست داشت، و در پیش روی رسول خدا جنگ می کرد تا به دست «عبداللّه بن قَمِئَة لَیْثی» به شهادت رسید. و آنگاه رسول خدا لوا را به علیّ بن أبی طالب داد[2] و پیش از آن «رایت» راهم به دست داشت. «مُصْعَب» و «أبودُجانه» انصاری را از کسانی شمرده اند که در یاری رسول خدا استوار ماندند و تا پای جان دشمن را از وی دفع می کردند.

۴ ـ شَمّاس بن عُثْمان (از مهاجرین، از بنی مَخْزوم بن یَقَظَه) که رسول خدا به هر طرف می نگریست او را می دید که با شمشیر خویش از وی دفاع می کند. و چون رسول خدا افتاد، خود را سپر وی قرار داد تا به شهادت رسید. و از این است که رسول خدا فرمود: برای «شَمّاس» شبیهی جز سپر نیافتم[3].

در جنگ اُحُد بسیاری از مردم مدینه کشته های خود را به مدینه بردند تا در آنجا، به خاك سپارند. و چون رسول خدا خبر یافت. فرمود تا: کشته ها را به اُحُد بازگردانند و همانجا به خاك بسپارند. امّا هنگامی که دستور رسول خدا رسید، همهٔ کشته ها را دفن کرده بودند، و تنها «شمّاس» مانده بود که او را به اُحد بازگرداندند و آنجا دفن کردند.

۵ ـ عُمارةبن زیادبن سَکَن (از أنصار، قبیلهٔ اَوْس، طایفهٔ بنی عَبْدالأشْهَل) مَقریزی می نویسد که: چون رسول خدا به سختی جنگ گرفتار آمد، و دشمن به وی راه یافت، «مُصْعَب بن عُمَیْر» و «أبودُجانه» بیدریغ از وی دفاع می کردند، و چون زخم فراوان برداشت، می گفت: «کدام مرد است که جان خود را در راه خدا بدهد؟»[4] پس پنج نفر از جوانان أنصار،

۱ ـ اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۳۲، م.

۲ ـ به قولی: سُوَیْبِط بن حَرْمَلَه و أبوالرّوم برادر مُصْعَب که هر دو عَبْدَری بودند، برای بلند کردن لوا پیش تاختند. امّا أبوالروم پیشدستی کرد، و آن را به دست گرفت، و تا ورود رسول خدا به مدینه همچنان در دست داشت.

۳ ـ ما وَجَدْتُ لِشَمّاسٍ شبهاً إلاالْجَنَّة.

۴ ـ مَن رَجُلٌ یَشْری نَفْسَه؟

از جمله: عُمارةبن زیادبن سَکَن به یاری وی پیش تاختند، و عُماره همچنان جنگ می کرد تا دیگر قادر به حرکت نبود، و گروهی از مسلمانان بازآمدند و دشمنان خدا را از پیرامون رسول خدا پراکنده ساختند. پس رسول خدا به «عُماره» که چهارده زخم برداشته بود گفت: «نزدیك من آی، نزدیك، نزدیك»[1] تا صورت روی قدم رسول خدا نهاد و همچنان صورتش روی قدم رسول خدا بود تا جان سپرد.

۶ ـ عَمْروبن ثابت‌بن وَقْش (از أنصار، أوْس، طایفهٔ بنی‌عَبْدالأشْهَل) معروف به «أُصَیْرِم» که داخل بهشت شد بی آن‌که رکعتی نماز خوانده باشد، چه پیوسته از قبول اسلام امتناع می‌ورزید، امّا چون رسول خدا برای اُحُد بیرون رفت، اسلام به دلش راه یافت، پس اسلام آورد و شمشیر خود را برگرفت و با شتاب خود را به میان سپاهیان اسلامی افکند و نبرد همی کرد تا در اثر زخم‌های گران از پای درآمد و افتاد، و هنگامی که مردانی از «بنی‌عَبْدالأشْهَل» کشته‌های خود را در معرکه جستجو می کردند، وی را در میان کشته‌ها افتاده یافتند و از وی پرسیدند که برای طرفداری قبیله‌ات بیرون آمدی یا اسلام را پذیرفتی؟ گفت: مسلمان شدم و قدم به میدان جهاد نهادم و نبرد کردم تا به این صورت از پای درآمدم. چیزی نگذشت که «أُصَیْرِم» به شهادت رسید و چون قصّهٔ او را به رسول خدا بازگفتند، فرمود: او بهشتی است[2].

۷ ـ ثابت‌بن وَقْش (پدر عَمْرو) که خود و برادرش «رِفاعه» و دو پسرش: «عَمْرو» و «سَلَمه» در أُحُد به شهادت رسیدند و داستان شهادت او را در ترجمهٔ پدر «حُذَیْفه» ذکر می کنیم.

۸ ـ حُسَیْل‌بن جابر (از أنصار، أوْس، طایفهٔ بَنی‌عَبْدالأشْهَل) معروف به «یمان» پدر «حُذَیْفَه» که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ او و «ثابت بن وَقْش» را که هر دو پیر و سالخورده بودند، همراه زنان و کودکان در برج‌ها جای داده بود، امّا یکی از آن دو به دیگری گفت: به چه انتظار زنده می‌مانی؟ به خدا قسم: از عمر هیچ‌کدام از ما جز اندکی نمانده است و امروز یا فردا مردنی هستیم، پس چرا شمشیرهای خود را برنگیریم. و به رسول خدا نپیوندیم، باشد که خدا شهادت را به ما روزی فرماید. آنگاه شمشیرهای خود را برگرفتند و بیرون آمدند، و بی آنکه کسی بداند در میان سپاه وارد شدند. «ثابت» به دست مشرکان به شهادت رسید و پدر «حُذَیْفَه» در گیر و دار جنگ که مسلمانان سخت پریشان شده بودند با

۱ ـ اُدْنُ مِنّی، اِلَیَّ، اِلَیَّ.
۲ ـ إنّه مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ.

شمشیر خود مسلمانان به شهادت رسید، و چون «حُذَیْفَه» گفت: پدرم را کشته‌اید، او را شناختند، پس «حُذَیْفَه» برای ایشان طلب مغفرت کرد، و چون رسول خدا خواست دیهٔ او را بپردازد، دیه را هم بر مسلمانان تصدّق داد و علاقهٔ رسول خدا به وی افزوده گشت.

۹ ـ حَنْظَلَةبن أبی عامر (از أنصار، بَنی عَمْروبن عَوْف، بَنی ضُبَیْعَةبن زَیْد) معروف به «غَسیل المَلائکه» که در روز جنگ با «أبوسُفْیان» نبرد می‌کرد و چون شمشیر خود را بر وی برآهیخت، در این میان «شدّاد بن أسْوَدبن شعوب لَیْثی» بر وی حمله برد و او را به شهادت رسانید. رسول خدا در بارهٔ «حَنْظَلَه» گفت: «حَنْظَلَه را فرشتگان غسل می‌دهند»[1] و بدین جهت «غَسیل الملائکه» لقب یافت.

۱۰ ـ عبداللّه‌بن جُبَیْر (از انصار، أوْس، بَنی ثَعْلَبَةبن عَمْرو) که روز أُحُد فرماندهی پنجاه نفر تیرانداز را بر عهده داشت و برخلاف بیشتر آنان، دستور رسول خدا را که فرموده بود: «اگر هم دیدید که مرغان، ما را می‌ربایند در جای خود استوار بمانید»[2] اطاعت کرد و هرچند تیراندازان برای جمع آوری غنیمت به میدان کارزار سرازیر شدند، او همچنان بر جای خویش استوار ماند و به شهادت رسید.

۱۱ ـ أنَس‌بن نَضْر (از أنصار، قبیلهٔ خَزْرَج، طایفهٔ بَنی عَدِیّ‌بن نَجّار) که پس از پریشانی مسلمین، مردانی از مهاجر و أنصار را که تن به بیچارگی داده بودند مخاطب قرار داد و گفت: چرا نشسته‌اید؟ گفتند: رسول خدا کشته شد. گفت: پس از وی زندگی را چه می‌کنید؟ شما هم بر همان‌چه او به شهادت رسید، تن به شهادت دهید.

سپس گفت: خدایا از آنچه این مسلمانان کردند عذر می‌خواهم و از آنچه این مشرکان انجام دادند بیزارم. سپس پیش تاخت و به سَعْد بن مُعاذ گفت: ای سَعْد! این است بهشت که قسم به پروردگار «أنَس»: بوی آن را از صحنهٔ أُحُد درمی‌یابم، آنگاه جنگ می‌کرد تا به شهادت رسید و هشتاد و چند زخم شمشیر و نیزه و تیر بر بدن وی دیده شد و مشرکان چنان مُثْلَه‌اش کردند که خواهرش «رُبَیِّع» دختر «نَضْر» جز به وسیلهٔ انگشتان وی نتوانست او را بشناسد.

۱۲ ـ سَعْدبن رَبیع (از انصار، قبیلهٔ خَزْرَج، بَنی حارث‌بن خَزْرَج) که رسول خدا گفت: «کدام مرد است که بنگرد «سَعْدبن رَبیع» کارش به کجا رسیده است: آیا زنده است

۱ ـ إنَّ صاحِبَکُمْ لَتَغْسِلُهُ المَلائکَةُ.
۲ ـ لاتَبْرَحوا مَکانَکُم، وَ إنْ رَأیْتُمُ الطَّیْرَ تَخْطَفُنا.

یا مرده؟»[1] پس مردی از انصار برخاست و در جستجوی «سَعْد» برآمد و او را در میان کشته‌ها پیدا کرد که هنوز مختصر رمقی داشت، به او گفت: رسول خدا مرا فرموده است تا: بنگرم که آیا زنده‌ای یا مرده؟ گفت: من از مردگانم، سلام مرا به رسول خدا برسان و به او بگو که: «سعد بن ربیع» می‌گوید: خدا ترا از ما جزای خیر دهد، بهترین جزائی که پیامبری را از امّتش داده است. سپس سلام مرا به قبیلهٔ خود برسان و به آنان بگو که: «سَعْدبن رَبیع» به شما پیام می‌دهد که: «اگر یك نفر از شما زنده باشد و دشمن به رسول خدا راه پیدا کند نزد خدا عذری نخواهید داشت».

مرد أنصاری می‌گوید: همانجا بودم که سَعْد درگذشت، و چون نزد رسول خدا برگشتم، و او را خبر دادم، گفت: خدای رحمتش کند که زنده و مرده خیرخواهی خدا و رسول کرد[2].

مالك بن دُخْشُم، بر وی گذشت و گفت: می‌دانی که محمّد را کشته‌اند؟ «سَعْد» که دوازده زخم کاری کشنده داشت، گفت: گواهی می‌دهم که محمّد رسالت خود را رسانید، تو هم از دین خود دفاع کن، چه خداوند زنده است و نمی‌میرد. «سَعْد» را با «خارجةبن زَیْد خَزْرَجی» در یك قبر به خاك سپردند.

۱۳ ـ خارجةبن زَیْد (از أنصار، خَزْرَج، بَنی حارث‌بن خَزْرَج) مالك‌بن دُخْشُم می‌گوید: بر «خارجةبن زَیْد» که سیزده زخم کاری کشنده برداشته بود گذشتم، و گفتم: مگر نمی‌دانی که محمّد کشته شد؟ گفت: اگر محمّد کشته شده باشد، خدا زنده است و نمی‌میرد، محمّد رسالت خود را تبلیغ کرد، تو هم از دین خود دفاع کن.

۱۴ ـ عَبْداللّهِبن عَمْروبن حَرام (از أنصار، خَزْرَج، بَنی سَلِمَةبن سَعْد، بَنی حَرام) پدر جابر أنصاری معروف. «جابر» می‌گوید: پدرم نخستین شهید روز أُحُد بود، و به دست «سُفْیان بن عَبْد شَمْس» پدر «أبوالأعْوَر سُلَمی» شهادت یافت، و رسول خدا پیش از هزیمت مسلمانان بر وی نماز گزارد.

۱۵ ـ عَمْرو بن جَموح (از أنصار، خَزْرَج، بَنی سَلِمه، بَنی حَرام) که مردی سخت به لنگی گرفتار بود و چهار پسر داشت که با کمال دلاوری در جنگها همراه رسول خدا می‌رفتند، و چون روز أُحُد پیش آمد می‌خواستند پدر خود را از شرکت در جنگ باز دارند، به او گفتند که: خدا تو را معذور قرار داده است، امّا «عَمْرو» نزد رسول خدا آمد و گفت: پسرانم

۱ ـ مَنْ رَجُلٌ یَنْظُرُ لی ما فَعَلَ سَعْدُبن الرَّبیع، اَفی الأحْیاءِ هُوَام فی الأمْواتِ.

۲ ـ رَحِمَهُ اللّهُ، نَصَحَ لِلّهِ وَ رَسولِهِ حَیّاً وَ مَیِّتاً.

می‌خواهند مرا از همراهی با شما و شرکت در این امر بازدارند، با این که من به خدا قسم: امیدوارم که با همین پای لنگ در بهشت قدم زنم. رسول خدا گفت: تو را که خدا معذور شناخته است، و جهادی بر تو نیست[1]. و آنگاه به پسرانش گفت: چه اشکالی دارد که او را مانع نشوید، شاید خدا شهادت را به وی روزی کند[2]. پس «عَمْرو» هم به راه افتاد و گفت: خدایا مرا به خانه‌ام باز مگردان و شهادت نصیب من فرما.

و چون روز اُحد به شهادت رسید، رسول خدا فرمود: «عَمْروبن جَموح» و «عبداللّه‌بن عَمْروبن حَرام» را که در دنیا دوستانی با صفا بوده‌اند، در یك قبر دفن کنید[3].

۱۶ ـ خلّادبن عَمْروبن جَموح، که با پدرش: «عَمْرو» و سه برادرش: «مُعاذ»، «أبوأیْمَن»[4] و «مُعَوِّذ» در بَدْر شرکت کردند و روز اُحُد خود و پدرش: «عَمْرو» و برادرش: «أبوأیْمَن» به شهادت رسیدند.

۱۷ ـ مالك‌بن سِنان (از أنصار، خَزْرَج، بَنی أبْجَر، بَنی خُدْرَةبن عَوْف) پدر «أبوسَعید خُدْری» که روز اُحُد خون صورت رسول خدا را مکید، در اخلاق وی نوشته‌اند که: سه روز گرسنه ماند و از کسی سؤال نکرد، رسول خدا دربارهٔ وی چنین گفت: کسی که بخواهد مردی پارسا پرسش بیند، به «مالك‌بن سِنان» بنگرد[5].

۱۸ ـ ذَکْوان بن عَبْد قَیْس (از أنصار، خَزْرَج، بنی زُرَیْق‌بن عامر) أنصاری مهاجری که به قول بعضی: او و «أسْعَدبن زُراره» نخستین کسانی بودند که اسلام را به مدینه آوردند.

۱۹ ـ مُخَیْریق (از بَنی ثَعْلَبَةبن فِطْیون)[6] از أحبار و دانشمندان یهود که مردی توانگر بود و درختان خرما بسیار داشت و رسول خدا را به پیامبری نیك می‌شناخت، امّا از دینی که بدان

۱ ـ امّا أنْتَ فَقَدْ عَذَرَكَ اللّهُ، فَلا جِهادَ عَلَیْكَ.

۲ ـ ما عَلَیْكُمْ ان لا تَمْنَعوهُ، لَعَلَّ اللّهَ انْ یَرْزُقَهُ الشَّهادَةِ.

۳ ـ انْظُروا إلی عَمْروبن الجَموح و «عبداللّه بن عَمْروبن حَرام»، فَإنَّهُما کانا مُتَصافِیَیْنِ فِی الدُّنیا، فَاجْعَلوهُما فی قبرٍ واحدٍ.

۴ ـ در استیعاب: پسر، و در سیرةالنبی: مولای عمروبن جموح نوشته شده است (اینجانب به استیعاب مراجعه کردم، در این کتاب هم ابوأیْمَن مولای عَمْروبن جموح نوشته شده، ولی به صیغهٔ مجهول، قولی نقل کرده است که: یکی از پسران عمروبن الجموح است. ر. ك: استیعاب، هامش اصابه، ج ۴، ص ۸. م).

۵ ـ مَنْ أرادَ انْ یَنْظُرَ إلی العَفیف المسألة، فَلْیَنْظُرْ إلی مالكِ‌بن سِنان. (مقصود این است که از پرسش اجتناب می‌کند. م).

۶ ـ در نسخهٔ اصل: فَطْیون. به فتح فاء. م.

خر گرفته بود دست برنمی‌داشت، تا آن که روز اُحُد فرا رسید و آن روز شنبه بود، پس به یهودیان گفت: به خدا قسم: شما خود می‌دانید که یاری دادن محمّد بر شما فرض است. گفتند: امروز شنبه است. گفت: شما روز شنبه‌ای ندارید و آنگاه شمشیر و سِلاح خود برداشت و در اُحُد به رسول خدا و اصحاب او پیوست و به خویشان خود وصیّت کرد که: اگر امروز کشته شدم، دارائی من در اختیار محمّد است، تا هرچه خواهد در آن انجام دهد، پس جهاد کرد تا کشته شد. و برحسب روایت: رسول خدا دربارهٔ او می گفت: «مُخَیْریق» بهترین یهودیان است[1]. رسول خدا دارائی وی را تصرّف کرد و به گفتهٔ ابن اسحاق: تمام اوقاف رسول خدا در مدینه از مال او بود.

۲۰ ـ مجَذّربن ذِیاد بَلَویّ (حَلیف بَنی عَوْف‌بن خَزْرَج)، که در جاهلیّت در یکی از جنگهای «اَوْس» و «خَزْرَج»، «سُوَیْدبن صامت» را کشته بود، پس «حارث‌بن سُوَیْد» منافق در روز اُحُد ناگهان بر «مُجَذّر» حمله برد، و او را به انتقام خون پدرش کشت، و به مکّه گریخت، امّا بعدها به دستور رسول خدا کشته شد.

۲۱ ـ ثابت‌بن دَحْداحَه (یا دحداح، بَلَویّ، از حُلَفای بَنی زَیْدبن مالك‌بن عَوْف) که روز اُحُد پس از آن که مسلمانان پراکنده شدند و تن به ناامیدی دادند، همی فریاد می‌زد: ای گروه اَنصارا به سوی من آیید، منم «ثابت‌بن دَحْداحَه» اگر هم محمّد کشته شد، خدای محمّد زنده است و نمی‌میرد، پس در راه دین خود جهاد کنید، که خدا شما را پیروز می کند و نصرت می‌دهد. سپس چند نفر از اَنصار به وی پیوستند و به همراهی آنان بر دسته‌ای از دشمن که «خالدبن وَلید» و «عَمْروبن عاص» و «ضِراربن خَطّاب» و «عِکْرِمَه‌بن اَبی جَهْل» در میان آنان بودند حمله برد و سرانجام با نیزهٔ «خالدبن ولید» به شهادت رسید و همراهان وی از اَنصار هم به شهادت رسیدند و به قولی: اینان آخرین شهدای روز اُحُد بودند.

۲۲ ـ یَزیدبن حاطب (اَنصاری، اَوْسی، ظَفَری) که از نیکان مسلمین به شمار بود، و روز اُحُد زخمهائی برداشت که منتهی به شهادت وی گردید. ابن اسحاق می نویسد: او را با زخمهائی که داشت، از میدان جنگ به محلّهٔ «بَنی ظَفَر» آوردند و مرد و زن مسلمان می گفتند: خوشا به حالت که به بهشت می روی. امّا پدرش که از مُنافقان «بَنی ظَفَر» بود، نتوانست نفاق خود را نهفته دارد و گفت: پسرم را به چه چیز بشارت می دهید، به بهشتی از سپند؟! به خدا: این پسر را فریب دادید، تا جان خود را بر سر این کار گذاشت.

۱ ـ مُخَیْریقُ خَیْرُالیَهود.

داستان أمّ عُماره

أمّ عُمارهْ نَسیبه[1] ، دختر «کَعْب‌بن عَمْرو مازنی»، (از بَنی‌مازن‌بن نَجّار) روز أُحُد مشکی به دوش داشت و سپاهیان اسلامی را آب می‌داد، امّا چون مسلمانان شکسته شدند و رسول خدا در خطر قرار گرفت، به کار جنگ پرداخت و شمشیر می‌زد و تیراندازی می‌کرد و زخمهائی برداشت، و چون «عبداللّه‌بن قَمِئه» برای کشتن رسول خدا پیش تاخت و همی گفت: محمّد کجا است؟ زنده نمانم اگر او را زنده بگذارم. همین زن و «مُصْعَب بن عُمَیر» سر راه بر وی گرفتند و در این گیرودار، «عبداللّه ضربتی بر شانهْ «أمّ عُماره» زد که سالها بعد، جای آن گود و فرو رفته ماند.

نوشته‌اند که: «أمّ عُماره» در روز أُحد دوازده زخم نیزه و شمشیر برداشت، و خود و شوهرش و پسرانش: «عبداللّه» و «حبیب»: پسران «زَیْدبن عاصم مازنی»[2] پیش روی رسول خدا ایستاده و از وی دفاع می‌کردند.

داستان قَتادةبن نُعْمان
(أنصاری، أوْسی، ظَفَری، از بَنی‌ظَفَربن خَزرَج)

ابن اسحاق از قول «عاصم‌بن عُمَربن قَتاده» می‌نویسد که: رسول خدا در جنگ أُحُد، آنهمه با کمان خود تیراندازی کرد که دو سر آن درهم شکست، پس قَتاده آن را برگرفت و نزد وی بود. در همان روز چشم «قَتاده» آسیب دید، به طوری که روی گونه‌اش افتاد، رسول خدا آن را با دست خود جابه‌جا کرد و از چشم دیگر «قَتاده» زیباتر و تیزبین‌تر شد[3].

یکی از فرزندان «قَتادةبن نُعْمان» بر «عُمَربن عَبْدالْعَزیز» درآمد، «عُمَر» گفت: از کدام طایفه‌ای؟ گفت:

۱ ـ در سیرةالنبی: به ضمّ نون ضبط شده (ج ۳، ص ۸۶) ولی در أسدالغابه، ج ۵، ص ۵۵۵: به فتح نون و کسر سین تصریح شده است.

۲ ـ امتاع الاسماع: غزیّةبن عَمْرو مازنی. أسدالغابه: زَیْدبن عاصم.

۳ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۳، ص ۳۰ امتاع الاسماع، ص ۱۳۳.

أنَا ابنُ الَّذی سالَتْ علی الخَدِّ عَیْنُه فَرُدَّتْ بِکَفِّ المُصْطَفَیٰ أحْسَنَ الرَّدِّ
فَعادَتْ کَما کانَتْ لِأوَّلِ أمْرِها فَیَا حُسْنَ ماعَیْنٍ! وَیاحُسْنَ مارَدِّ!

پس عُمَربن عَبْدالْعَزیز گفت:

تِلْکَ الْمَکارِمُ لاقَعْبانِ مِنْ لَبَنٍ شِیبا بِماءٍ فَعادَا بَعْدُ أبْوالاً[1]

داستان قُزْمان منافق

برحسب روایت ابن‌اسحاق از عاصم‌بن عُمَربن قَتاده: قُزْمان در میان بَنی‌ظَفَر و هم‌پیمان ایشان بود، و هرگاه نام وی برده می‌شد، رسول خدا می‌گفت: او از مردان دوزخی است[2].

سپس روز اُحُد پیش آمد و «قُزْمان» همراه مسلمانان سخت جهاد کرد و هشت یا هفت نفر از مشرکین را به تنهائی کشت و نیك دلاوری داشت، امّا با زخم فراوان از پای درآمد و او را همچنان به محلّهٔ «بَنی‌ظَفَر» آوردند، و مردانی از مسلمانان به او همی گفتند: امروز امتحان خوبی دادی، دل خوش دار که به بهشت می‌روی. گفت: به چه دل خوش کنم؟ به خدا قسم که: جز برای خاطر شرف قبیلهٔ خود جنگ نکردم و اگر این حساب نبود مرد جنگ نبودم، و آنگاه که درد زخمها او را به ستوه آورد، تیری از جعبه‌اش درآورد و خودکشی کرد.

کشته‌های قریش

ابن‌اسحاق بیست و دو نفر از کشته‌های قُرَیْش را نام می‌برد که از جملهٔ آنها است:

از بَنی عبدالدّار:

۱ ـ طَلْحَةبن أبی طَلْحَه: عبداللّه‌بن عَبْدالْعُزّیٰ‌بن عُثمان‌بن عَبْدالدّار.

۲ ـ أبوسَعْدبن أبی طَلْحَه.

۱ ـ أسدالغابه، ج ۴، ص ۱۹۶. ترجمهٔ شعر اول: من فرزند کسی هستم که چشم او به گونه‌اش سرازیر شده بود و به دست پیامبر برگزیدهٔ خداوند به بهترین وجه به حالت اوّل برگشت. چه خوب چشمی شد و چه خوب به حالت اوّل برگشت. و امّا ترجمهٔ پاسخ عمر: آن است بزرگیها، نه دو ظرف بزرگ شیر که با آب مخلوط شده و سپس بول شده‌اند. م.

۲ ـ إنَّه لَمِنْ اهْلِ النّارِ.

۳ ـ عثمان بن أبی طَلْحه.
۴ ـ مُسافع بن طَلْحَه.
۵ ـ جُلاس بن طَلْحَه.
۶ ـ حارث بن طَلْحَه.
۷ ـ أرطاة بن عَبْد شُرَحْبیل بن هاشم.
۸ ـ أبویَزید بن عُمَیْر بن هاشم.
۹ ـ قاسط بن شُرَیْح بن هاشم.
۱۰ ـ صُؤاب حَبَشی.

از بَنی جُمَح:

۱ ـ أبوعَزّه: عَمْرو بن عَبْدالله جُمَحی.
۲ ـ أُبَیّ بن خَلَف بن وَهْب بن حُذافة بن جُمَح.

ابن اسحاق می نویسد: چون رسول خدا به طرف کوه اُحُد رفت و آنجا تکیه داد، «أُبَیّ بن خَلَف» به وی نزدیك شد و همی گفت: محمّد کجا است؟ زنده نمانم اگر او را زنده بگذارم. یاران رسول خدا گفتند: بر وی حمله بریم؟ فرمود: بگذارید پیش آید. و چون پیش آمد و نزدیك رسید، رسول خدا حربه را از «حارث بن صِمّه» گرفت و پیش تاخت و چنان بر گردن وی نواخت که از اسب خود بیفتاد و چندین بار درغلطید.

و همین «أُبَیّ بن خَلَف» رسول خدا را در مکّه می دید و می گفت: محمّد! اسبی دارم که هر روز علف فراوانش می دهم تا بر او سوار شوم و تو را بکشم. رسول خدا می گفت: إنشاءَ الله من تو را خواهم کشت.

روز اُحُد که «أُبَیّ» از دست رسول خدا زخم برداشت و نزد قُرَیْش بازگشت، گفت: به خدا قسم که: محمّد مرا کشت. گفتند: چرا دلت را باخته‌ای! به خدا قسم که: از این زخم مختصر تو را خطری متوجّه نیست. گفت: خودش در مکّه به من گفته است که: من تو را می کشم. به خدا سوگند: اگر آب دهان بر من می افکند مرا می کشت. «أُبَیّ» در بازگشت قُرَیْش به مکّه در منزل «سَرِف» درگذشت و «حسّان بن ثابت» در این باره اشعاری گفته است که ابن اسحاق آنرا روایت می کند.

زنان أنصار

«هِنْد» دختر «عَمْرو بن حَرام» کشته‌های شوهر خود: «عَمْرو بن جَموح» و برادرش:

«عبداللّه‌بن عَمْرو» (پدر جابر) و پسرش: «خلّادبن عَمرو» را فراهم ساخت، و بر شتری بار کرد تا به مدینه برد و در آنجا به خاك بسپارد، در این میان به زنانی رسید که برای تحقیق آن‌چه روی داده است رو به أُحُد می‌رفتند، از جمله: یکی از زنان رسول خدا به وی گفت: تو که از أُحُد باز می‌گردی بگو: چه خبر بود؟ گفت: حال رسول خدا خوب است و دیگر هر مصیبتی روی داده باشد ناچیز است، خدا از مؤمنان، کسانی را به شهادت سرافراز کرد و کافران را با دلی آکنده از خشم بی‌آن‌که نتیجه‌ای بگیرند بازگرداند.

أُمّ‌المؤمنین گفت: اینان را که بر شتر داری که‌اند؟ گفت: برادرم و پسرم «خلّاد» و شوهرم «عَمْروبن جَموح»، گفت: اینان را کجا می‌بری؟ گفت: به مدینه، تا آنجا به خاکشان بسپارم.

رسول خدا بر زنی از طایفهٔ «بَنی دینار» که شوهر و برادر و پدرش به شهادت رسیده بودند عبور کرد، چون خبر شهادت اینان را به وی دادند. گفت: از رسول خدا چه خبر؟ گفتند: حال رسول خدا خوب است. گفت: بگذارید تا خودم او را ببینم. چون رسول خدا را زنده و سالم دید، گفت: بعد از آن که تو سالم مانده‌ای، هر مصیبتی که روی داده باشد کوچك است.

رسول خدا در مدینه

نماز مغرب را رسول خدا در مدینه گزارد و گفت: دیگر تا فتح مکّه برای ما با مشرکین چنین روزی پیش نخواهد آمد. ابن‌اسحاق می‌نویسد که: چون رسول خدا به خانه‌اش بازگشت شمشیر خود را به دختر خود «فاطمه» داد و گفت: دخترجان! این شمشیر را از خون شستشو ده، به خدا قسم که: امروز با من راستی کرد.

علیّ ابن طالب نیز شمشیر خود را به فاطمه داد و گفت: این شمشیر را نیز شستشو ده، به خدا قسم که: این شمشیر امروز با من راستی کرد. رسول خدا گفت: اگر امروز به راستی از عهدهٔ جنگ برآمدی، «سَهْل‌بن حُنَیْف» و «أَبودُجانه» نیز همراه تو در جنگ راستی کردند.

ابن‌هِشام روایت می‌کند که: روز أُحُد منادی‌یی ندا کرد: «لا سَیفَ إلاّ ذوالفَقار، ولا فَتیٰ إلاّ عَلیّ[1].» در همین غَزْوَه بود که رسول خدا به علی گفت: «إنّ عَلِیّاً مِنّی، وَ أنَا مِنْه»:

۱ ـ دلائل الصدق، ج ۲، ص ۳۰۱، از تاریخ طبری، کامل ابن‌اثیر و شرح ابن‌ابی‌الحدید.

«همانا علی از من است و من از اویم»[۱].

قصاید و اشعاری را که شعرای مسلمین و مشرکین دربارهٔ اُحُد گفته‌اند در سیرةالنّبی بنگرید[۲].

به گفتهٔ ابن اسحاق: شصت آیه از سورهٔ آل‌عمران دربارهٔ روز اُحُد، نزول یافته است[۳].

ما ترجمهٔ آیاتی را که مستقیماً با این غَزْوَه ارتباط دارد در اینجا ذکر می کنیم: و آنگاه که در بامداد از خانهٔ خویش بیرون آمدی تا مؤمنان را در سنگرهائی برای جنگ جای دهی، و خدا شنوا و دانا است (۱۲۱).

آنگاه که دو طایفه[۴] از شما آهنگ سستی (و بازگشتن) کردند، و خدا نگهدارشان بود، و مؤمنان تنها باید بر خدا توکّل کنند (۱۲۲).

راستی که خدا در بَدْر شما را یاری کرد، با آن که خوار و زبون بودید، پس برای خدا از گناهان پرهیز کنید، شاید سپاسگزاری کنید (۱۲۳).

هنگامی که به مؤمنان می‌گفتی: آیا شما را کفایت نمی‌کند که پروردگار شما به سه هزار فرشتهٔ فرود آمده مددتان دهد (۱۲۴).

چرا، اگر شکیبائی و پرهیزکاری کنید، و هم‌اکنون بر شما بتازند، پروردگار شما را به پنج هزار فرشته که خود را نشاندار ساخته‌اند، کمکتان می دهد (۱۲۵).

و آن را جز بشارتی برای شما قرار نداده است و تا دلهای شما به آن مطمئنّ گردد و پیروزی جز از نزد خدای عزیز حکیم نیست (۱۲۶).

تا دسته‌ای از کافران را نابود سازد، یا سرکوبشان کند و ناامید بازگردند (۱۲۷).

از این کار چیزی به دست تو نیست تا آن که از ایشان بگذرد یا عذابشان کند، چه ایشان ستمگرانند (۱۲۸).

و آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است همه برای خداست، آن را که بخواهد می آمرزد، و آنرا که بخواهد عذاب می کند، و خدا آمرزنده و مهربان است (۱۲۹).

۱ - دلائل الصدق، ج ۲، ص ۲۷۱ - ۲۷۴، از مُسْنَد احمد، صِحاح ستّ، مستدرك حاكم، سُنَن تِرْمذی، طَبَری، ابن اثیر، ابن ابی الحدید و كَنْزالعمال.

۲ - ج ۳، ص ۸۳ - ۱۵۹.

۳ - ج ۳، ۱۲۱ - ۱۷۹.

۴ - بَنی سَلِمةبن جُشَم بن خَزْرَج و بَنی حارثةبن نَبیت از أوْس.

خدا و رسول خدا را اطاعت کنید[1] . شاید رحمت شوید (۱۳۲).

سستی نکنید و اندوهناك هم نباشید، اگر مؤمن باشید برتری با شما است (۱۳۹).

اگر شما را زخمی رسد، آن دسته را نیز همانند آن زخمی رسیده است، و این روزها را میان مردم دست به دست می کنیم، و تا خدا آنان را که ایمان آورده‌اند (از منافقان) جدا سازد، و از شما شهیدانی برگزیند، و خدا ستمکاران را دوست نمی دارد (۱۴۰).

و تا خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند (در بوتهٔ آزمایش) خالص کند و کافران را نابود سازد (۱۴۱).

شاید گمان بردید با آن که هنوز خدا مجاهدان شما و صابران شما را معلوم نساخته است داخل بهشت می شوید (۱۴۲).

راستی که شما خود پیش از آن که مرگ را دیدار کنید آرزومند آن بودید، پس با چشم باز آن را دیدید و بدان نگران شدید (۱۴۳).

محمّد جز پیامبری نیست که پیش از وی پیامبران رفته‌اند، پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود مرتدّ می شوید؟! و هرکس مرتدّ شود زیانی به خدا نخواهد رسانید، و خدا به زودی سپاسگزاران را پاداش می دهد (۱۴۴).

کسی را نمی رسد که بی إذن خدا بمیرد، نوشته‌ای است دارای سررسید، و هرکس پاداش دنیا خواهد از دنیا به وی دهیم، و هرکه ثواب آخرت خواهد از آخرت به وی دهیم، و به زودی سپاسگزاران را جزا دهیم (۱۴۵).

بسا پیامبری که مردان خدائی بسیار همراه وی کارزار کردند، و از آنچه در راه خدا به ایشان رسید سست نشدند و ناتوان نگشتند و به زاری نیفتادند، و خدا صابران را دوست می دارد (۱۴۶).

گفتارشان جز این نبود که گفتند: پروردگار ما! گناهانمان و زیاده‌روی‌هائی را که درباره خود کرده‌ایم بیامرز، و قدمهای ما را استوار دار و ما را بر کافران پیروز فرما (۱۴۷).

پس خدا پاداش دنیا و ثواب شایستهٔ آخرت به ایشان داد و خدا نکوکاران را دوست می دارد (۱۴۸).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر آنان را که کافر شده‌اند پیروی کنید، شما را مرتدّ می کنند و زیانکار باز می گردید (۱۴۹).

۱ ـ در مقام سرزنش کسانی است که برخلاف فرمان صریح رسول خدا و اصرار فرماندهٔ خود عبداللّه‌بن جُبَیر راه حملهٔ دشمن را بازگذاشتند، و برای جمع آوری غنیمت به دیگران ملحق شدند.

بلکه خدا یاور شما است و او است بهترین یاری‌کنندگان (۱۵۰).

به زودی در دلهای آنان که کافر شده‌اند بیم و هراس می افکنیم، چه آنچه را خدای حجّتی بدان فرو نفرستاده است شریك وی قرار داده‌اند، و جایگاهشان آتش است، و چه بد جایگاهی است ستمگران را (۱۵۱).

راستی که خدا وعده خود را راست کرد، همان دم که به إذن خدا می کشتیدشان تا هنگامی که سست شدید و در أمر (رسول خدا) به منازعه پرداختید و پس از آن که آنچه را دوست می داشتید به شما نمایاند نافرمان شدید، کسانی از شما نظر به دنیا داشتند (همانها که سنگرها را رها کردند) و کسانی از شما نظر به آخرت داشتند (همانها که در سنگر خود باقی ماندند و به شهادت رسیدند) سپس شما را از ایشان منصرف ساخت تا شما را بیازماید و راستی که از شما درگذشت، خدا را بر مؤمنان فضل و کرمی است (۱۵۲).

هنگامی که پا به گریز نهادید و به هیچ‌کس توجّه نمی کردید و پیامبر، شما را از پشت سرتان دعوت می کرد، پس غمی بر غمتان افزود تا بر آنچه از دست شما رفته است و هم بر آنچه به شما رسیده است اندوه نخورید و خدا به آنچه می کنید آگاه است (۱۵۳).

سپس بعد از غم و غصّه، آرامشی بر شما فرو فرستاده: خواب مانندی که گروهی از شما را فرا می گرفت، و گروهی دیگر که به فکر خویش مشغول بودند گمان ناروا به خدا می بردند مانند گمان جاهلیّت، می گفتند: آیا از این کار چیزی به دست ما است؟ بگو: البتّه تمام امر به دست خدا است، در دلهای خویش نهفته می دارند آنچه را برای تو آشکار نمی سازند، می گویند: اگر چیزی از این امر به دست ما می بود اینجا کشته نمی شدیم، بگو: اگر شما در خانه‌های خود هم می بودید آنان که سرنوشتشان کشته شدن بود از خانه‌ها بیرون آمده، به آرامگاههای خود می شتافتند، و تا خدا آنچه را در سینه‌های شما است بیازماید و آنچه را در دلهای شما است به ظهور آورد، و خدا به نهفته‌های سینه‌ها دانا است (۱۵۴).

راستی کسانی از شما که روز برخورد دو سپاه پشت به جنگ کردند، جز آن نبود که در اثر برخی از آنچه کرده بودند شیطان لغزاندشان، و راستی که خدا بخشیدشان، همانا خدا آمرزنده و بردبار است (۱۵۵).

ای مردمی که ایمان آورده‌اید! مباشید چون مردمی که کافر شدند و دربارهٔ برادران خود هرگاه رهسپار سفر می شدند یا به جنگ می رفتند می گفتند: اگر نزد ما می ماندند، نمی مردند و کشته نمی شدند، تا خدا آن را افسوسی در دلهای ایشان قرار دهد، و خدا زنده می کند و می میراند، و خدا به آنچه می کنید بینا است (۱۵۶).

و اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، البتّه آمرزش و رحمتی از خدا از آنچه فراهم

می‌کنند بهتر است (۱۵۷).

و اگر بمیرید یا کشته شوید، البتّه به سوی خدا محشور می‌شوید (۱۵۸).

پس به سبب رحمتی از جانب خدا برای ایشان نرم‌خو شده‌ای، و اگر زشتخوئی سنگدل می‌بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند، پس از ایشان درگذر و برای ایشان آمرزش بخواه، و در پیش آمد با ایشان مشورت کن و هرگاه تصمیم گرفتی پس بر خدای توکّل کن، همانا خدا توکّل‌کنندگان را دوست می‌دارد (۱۵۹).

اگر خدا شما را یاری دهد زبردستی برای شما نیست، و اگر دست از یاری شما برگیرد پس چه کسی بعد از وی شما را یاری می‌دهد؟ و مؤمنان باید بر خدا توکّل کنند (۱۶۰).

پیامبری را نمی‌رسد که در غنیمت خیانت کند و هر که در غنیمت خیانت کند، آنچه را به خیانت برده است روز قیامت همراه بیاورد، سپس به هر کس همان‌چه کرده است بی‌کم‌وبیش داده شود، و آنان ستم نمی‌شوند (۱۶۱).

آیا کسی که خوشنودی خدا را دنبال کرده است، چون کسی است که با خشمی از خدا بازآمده و دوزخ جای اوست، و چه بد سرانجامی است! (۱۶۲).

آنان (را) در جائی است نزد خدا، و خدا به انچه می‌کنند بینا است (۱۶۳).

راستی که خدا بر مؤمنان منّت نهاد، هنگامی که در میانشان و از خودشان پیامبری برانگیخت که آیات خدا را برایشان تلاوت می‌کند و پاکشان می‌سازد و کتاب و حکمت به ایشان می‌آموزد، هرچند پیش از این در گمراهی آشکار بوده‌اند (۱۶۴).

آیا چون مصیبتی به شما رسد که دو چندان آن را (بر سر دشمن) آورده‌اید، گوئید: این از کجا است؟ بگو: آن از ناحیهٔ خودتان است، بدرستی که خدا بر هر چیزی توانا است (۱۶۵)[1].

و آنچه روز برخورد دو سپاه بر سر شما آمد به إذن خدا بود، و تا مؤمنان را بداند (۱۶۶).

و تا بداند کسانی را که منافق شدند و به ایشان گفته شد: بیائید و در راه خدا نبرد کنید یا هم (دشمن را از ما) دفع کنید، گفتند: اگر جنگی را می‌دانستیم شما را پیروی می‌کردیم. آنان در آن روز به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان، با دهانهای خود می‌گویند چیزی را که در دلهاشان نیست، و خدا به آنچه نهفته می‌دارند داناتر است (۱۶۷).

آنان که خود نشستند و دربارهٔ برادران خود گفتند: اگر ما را اطاعت می‌کردند کشته

۱ ـ در ترجمهٔ این آیه کلمات «رسید» و «آورده بودید» و «گفتید» و «از خودتان» به «رسد» و «آورده‌اید» و «گوئید» و «از ناحیهٔ خودتان» تبدیل شد. م.

نمی‌شدند. بگو: پس مرگ را از خویشتن دور سازید اگر از راستگویان بوده‌اید (۱۶۸).

و کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگان مپندار، بلکه زندگانی هستند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند (۱۶۹).

به آنچه خدا از فضل خود به آنها داده است خوشحالند، و به آن کسانی که از پسشان به ایشان نپیوسته‌اند شادمان می‌شوند که: بیمی برایشان نیست، و نه غمگین می‌شوند (۱۷۰).

به نعمتی و فضلی از خدا شادمان می‌شوند و هم به این که خدا اجر مؤمنان را ضایع نمی‌کند (۱۷۱).

آنان که خدا و رسول را پس از آن که (در اُحُد) زخمی شده بودند (برای شرکت در غَزْوهٔ حَمْراءالأَسَد) اجابت کردند، برای نکوکاران و پرهیزکارانشان اجری است بزرگ (۱۷۲).

آنان که مردم به ایشان گفتند: مردمان برای (جنگ با) شما فراهم گشته‌اند، از ایشان بترسید، پس ایمانشان را افزود و گفتند: خدا ما را بس است، و چه نیکو سرپرستی است (۱۷۳).

پس با نعمتی و فضلی از خدا بی آن که بدی به ایشان رسد بازگشتند، و خشنودی خدا را پیروی کردند، و خدا را فضلی است بزرگ (۱۷۴).

آن شیطان است که طرفداران خود را بیم می‌دهد، پس از ایشان نترسید و از من بترسید اگر از مؤمنان هستید (۱۷۵).

و کسانی که در کافر شدن شتاب می‌ورزند تو را غمگین نسازند، چه اینان هرگز به خدا زیانی نمی‌رسانند، خدا می‌خواهد که برای ایشان بهره‌ای در آخرت قرار ندهد، و برای ایشان عذابی است بزرگ (۱۷۶).

راستی کسانی که کفر را به ایمان خریده‌اند هرگز خدا را زیانی نخواهند رسانید، و برای ایشان عذابی است دردناك (۱۷۷).

کسانی که کافر شده‌اند گمان نبرند مهلتی که به ایشان می‌دهیم به خیر ایشان است، تنها بدان جهت به ایشان مهلت می‌دهیم تا گناه افزودن کنند و ایشان را عذابی است خوارکننده (۱۷۸).

خدا (را قرار) نبوده است که مؤمنان را بر آنچه شما بر آن هستید واگذارد تا پلید را از پاك جدا سازد، و خدا (را قرار) نبوده است که شما را بر غیب مطلع سازد لیکن خدا از فرستادگان خود آن را که بخواهد برمی‌گزیند، پس به خدا و پیامبرانش ایمان آورید، و اگر ایمان آوردید و پرهیزکار شدید پس شما را اجری است بزرگ (۱۷۹).

غزوهٔ حمراء الأسد

شوّال سال سوّم هجرت

روز شنبه هفتم (یا پانزدهم) شوّال سال سوّم هجرت، جنگ اُحُد پایان پذیرفت و رسول خدا به مدینه بازگشت و شب یکشنبه را در مدینه بود و مسلمانان هم به معالجهٔ مجروحین خود پرداختند، امّا چون رسول خدا نماز صبح روز یکشنبه را خواند، بِلال را فرمود تا: مردم را به تعقیب دشمن فرا خواند و جز آنان که دیروز همراه بوده‌اند، کسی همراهی نکند. در این میان «جابربن عبدالله بن عَمْروبن حَرام» که پدرش: «عبدالله» در اُحُد به شهادت رسیده بود، به عرض رسول خدا رسانید که پدرم به خاطر هفت خواهرم، مرا در مدینه گذاشت و گفت: پسرم! سزاوار نیست که این هفت زن را بی سرپرست در مدینه بگذاری و من هم در راه جهاد، تو را بر خود مقدّم نمی‌دارم، پس نزد خواهرانت بمان. من هم به فرمودهٔ پدرم: در مدینه نزد خواهرانم ماندم و در جنگ اُحُد شرکت نکردم، اکنون مرا به همراهی با خویش سرافراز گردان. رسول خدا جابر را إذن حرکت داد و تنها او بود که در اُحُد شرکت نکرد و در «حَمْراء الأَسَد»، همراه بود.

موجب پیش آمدن این غزوه

مَقریزی می‌نویسد که: «عبدالله‌بن عَمْروبن عَوْف مُزَنی» در شب یکشنبه هنگامی که بِلال أذان گفته و بر در خانهٔ رسول خدا به انتظار بیرون آمدن رسول اکرم ایستاده بود، فرا رسید، و چون رسول خدا بیرون آمد گزارش داد که در موقع آمدن به مدینه در منزل «مَلَل» قُرَیْش را دیده است که آنجا فرود آمده‌اند و شنیده است که: «أبوسُفْیان» و همراهان وی مشورت می‌کردند که باز گردند و هر که را از مسلمانان باقی مانده است از میان ببرند، امّا «صَفْوان» این رأی را نپسندیده و پیشنهادشان را ردّ کرده است. رسول خدا بعد از شنیدن این گزارش و مشورت با بعضی از صحابه تصمیم حرکت و تعقیب دشمن گرفت.

بزرگان اصحاب زخمداران را فرا می‌خوانند

«سَعْدبن مُعاذ» مردان قبیلهٔ خود را که همه زخمی شده بودند، فراخواند، «أُسَیْدبن حُضَیر» با هفت جراحت سلاح خویش را برگرفت و رهسپار شد، «سَعْد بن عُباده» مردان قوم خویش را فراهم ساخت، از طایفهٔ «بَنی سَلِمَه» چهل مرد که همه جراحت یافته بودند، رهسپار شدند، از جمله: طُفَیْل بن نُعْمان با سیزده زخم، خِراش بن صِمَّه با ده زخم، رسول خدا با دیدن مردان «بَنی سَلِمَه» گفت: خدایا «بَنی سَلِمَه» را رحمت کن. عبداللّه و رافع: پسران سَهْل بن رافع أَنصاری که با جراحتهای بسیار از أُحُد بازگشته بودند، به راه افتادند، امّا رافع از راه رفتن ماند، و «عبداللّه» او را به نوبت به پشت خویش می کشید تا به صف سپاه درآمدند و رسول خدا برای ایشان دعا کرد.

حرکت سپاه

رسول خدا «عبداللّه‌بن أُمّ مَکْتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و پرچم را به دست علیّ ـ علیه‌السُّلام ـ داد و دو رکعت نماز در مسجد گزارد و اسب خویش را خواست و در حالی که زره و کلاه خود پوشیده بود، از همان در مسجد سوار شد و به «طَلْحَه» که نُه زخم داشت گفت: زود مسلّح شو. «طَلْحَه» رفت و سلاح پوشید و فرا رسید و رسول خدا گفت: دیگر تا فتح مکّه مانند أُحُد برای ما پیش آمدی نخواهد شد[1].

پیشتازان سپاه و شهیدان این غزوه

رسول خدا سه نفر را طَلیعه فرستاد: «سَلیط بن سُفْیان»، «نُعْمان بن خَلَف» و «مالك بن خَلَف» (از بَنی أَسْلَم) که به قول مَقریزی: هر سه نفرشان و به قول مشهور: مالك و نُعْمان که دو برادر بودند در «حَمْراء الأَسَد» به دست دشمن گرفتار شدند و به شهادت رسیدند، رسول خدا هر دو را در یك قبر به خاك سپرد و «قَرینان» لقب یافتند.

رسول خدا تا «حَمْراء الأَسَد» که در هشت میلی مدینه قرار دارد رهسپار شد، و روز

۱ ـ لَنْ یَنالوا مِنّا مِثْلَ امْسِ حَتّیٰ یَفْتَحَ اللّهُ مَکَّةَ عَلَیْنا.

دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه را در آنجا ماند و شبها در پانصد محلّ آتش می افروختند. چنان که شُعْلهٔ آتشها از مسافتهای دور دیده می شد و همهمهٔ سپاهیان نیز از راه دور به گوش می رسید و به قول صاحب طَبَقات: رسول خدا پس از پنج شب، روز جمعه وارد مدینه شد[1].

داستان مَعْبَدبن أَبی مَعْبَد خُزاعی

به حکم آن که قبیلهٔ «خُزاعه» مسلمان و مشرکشان خیرخواه رسول خدا بودند، «مَعْبَد» که هنوز در این تاریخ مشرك بود، رسول خدا را در تعقیب دشمن دید و گفت: به خدا قسم: پیش آمدی که در اُحُد شده است بر ما بس گران است و دوست داشتیم که چنین پیش آمدی روی نمی داد. سپس رهسپار شد و هنوز رسول خدا در «حَمْراء الأَسَد» بود که در منزل «رَوْحاء» با «أَبوسُفْیان» ملاقات کرد و دید که تصمیم به بازگشت گرفته‌اند و می گویند: دلاوران و دلیران و بزرگـان اصحـاب محمّد را کشتیم و آنگاه بی آن‌که ایشان را ریشه‌کن سازیم بازگشتیم، دیگربار باید بازگردیم و هر که را که مانده است از میان ببریم، و خود را آسوده خاطر کنیم.

«أَبوسُفْیان» از «مَعْبَد» پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: محمّد با سپاهی که هرگز ندیده‌ام، آکنده از خشم در تعقیب شما می رسند. «أَبوسُفْیان» گفت: راستی چه می گوئی؟! گفت: به خدا قسم: پیش از این که از اینجا حرکت کنید، پیشانیهای اسبهای سپاه محمّد هویدا شود. «أَبوسُفْیان» گفت: ما هنوز تصمیم بازگشتن داریم تا هر که را از سپاه ایشان زنده مانده است نابود کنیم. گفت: من این کار را مصلحت نمی دانم، و خدا می داند که با دیدن سپاهیان اسلام شعرهائی گفته‌ام. و چون شعرهای خود را خواند «أَبوسُفْیان» بیمناك شد و فکر بازگشتن را از سر بِدَر کرد.

فرق حقّ و باطل

أَبوسُفْیان» به کاروانی از «عَبْدالْقَیْس» که عازم مدینه بود رسید و به آنان وعده داد که اگر پیامی از وی به محمّد رسانند، فردا در بازار «عُکاظ» شتران ایشان را مویز بار کند. کاروان «عَبْدالْقَیْس» پذیرفتند و به دستور «أَبوسُفْیان» در «حَمْراء الأَسَد» رسول خدا و مسلمانان را بیم

۱ - ج ۲، ص ۴۹، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ . م.

دادند که «أبوسُفْیان» و سپاه قُرَیْش تصمیم داشتند تا بر سر شما بیایند و هر که را از شما زنده مانده است از میان ببرند. امّا رسول خدا و مسلمانان چنان که قرآن مجید یادآور شده است گفتند: حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَکیلُ[1].

گرفتاری أبوعزّهٔ شاعر

چنان‌که سابقاً گفته شد: «أبوعَزّه» را «صَفْوان بن أُمَیّه» بر آن داشت که با رسول خدا عهد خویش را شکست، و دیگران را علیه مسلمانان تحریك کرد و خود هم به جنگ آمد، «أبوعَزّه» در غَزْوَهٔ «حَمْراء الأَسَد» اسیر شد و چون دیگر بار تقاضای عفو و إغماض از رسول خدا کرد، در پاسخ وی فرمود: نه به خدا قسم: دیگر نخواهد شد که در مکّه دست به ریش خود بکشی و بگوئی که: من دوبار محمّد را فریب دادم[2].

و به روایت دیگر: گفت: همانا مؤمن دوبار از یك سوراخ گزیده نمی‌شود[3] آنگاه به «زُبَیْر» یا «عاصم بن ثابت» فرمود تا: گردن وی را بزنند، و او را گردن زدند.

داستان معاویةبن مغیره

«مُعاویةبن مُغیرةبن ابی العاص‌بن أُمَیّه» (نیای عَبْدالمَلِك بن مَرْوان، پدر عایشه: مادر عَبْدالمَلِك) که «حَمْزه» ـ علیهِ‌السَّلام ـ را مُثْلَه کرده بود به قول ابن‌اسحاق: در همین غَزْوَه گرفتار شد و به قول مَقریزی و ابن‌هِشام: گریخت و به عُثْمان پناهنده شد و او از رسول خدا، سه روز برای وی مهلت گرفت و قرار شد که اگر بعد از سه روز دیده شد کشته شود، و پس از سه روز «زَیْد بن حارثه» و «عَمّاربن یاسر» دستور یافتند او را در «جَمّاء» یافتند و کشتند.

دیگر حوادث سال سوّم هجرت

۱ ـ تزویج رسول خدا با «حَفْصَه» دختر «عُمَر» که قبلاً همسر «خُنَیْس‌بن حُذافَهْ

۱ ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۷۳.

۲ ـ لاوَاللّه، لاتَمْسَحُ عارِضَیْكَ بِمَکَّهَ بَعْدَها وَ تَقولَ: خَدَعْتُ مُحَمَّداً مَرَّتَیْنِ.

۳ ـ إنَّ الْمُؤمِنَ لایُلْدَغُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ.

سَهْمی» بود (در ماه شَعْبان).

۲ ـ ولادت امام حسن در نیمهٔ رَمَضان همین سال (به قول مَسْعودی و دیگران).

۳ ـ تزویج رسول خدا با «زَینَب» دختر «خُزَیْمه»: اُمّ المساکین» (در ماه رَمَضان).

سال چهارم هجرت[1]

سَریّهٔ أبوسَلَمه: عبداللّه‌بن عبدالأسد مَخزومی در اوّل محرّم سال چهارم هجرت[2]

رسول خدا به وسیلهٔ مردی از قبیلهٔ «طَیّئ» به نام «وَلیدبن زُهَیْربن طَریف» خبر یافت که: «طُلَیْحه» و «سَلمه»: پسران «خُوَیْلِد» در میان قبیلهٔ خود به راه افتاده، و مردم را به جنگ با رسول خدا فراخوانده و هم اکنون بدین منظور رهسپار شده‌اند. پس «أبوسَلَمه» را فراخواند و برای وی پرچمی بست و صدوپنجاه مرد از مهاجر و أنصار، همراه وی ساخت و گفت: تا سرزمین «بَنی أَسَد» رهسپار شو و پیش از آن که دسته‌های ایشان فراهم شوند بر آنان بتاز.

«أبوسَلَمه» بیرون شتافت و همان مرد «طائی» را راهنمای خویش ساخت و با شتاب همی رفت و بیراهه را در پیش گرفت و شب و روز راه پیمود تا پیش از آن که خبر به دشمن رسد تا حدود «قَطَن» رسید و بر گله‌ای از ایشان غارت برد و سه غلام از شُبانان را دستگیر کرد، امّا دیگران گریختند و مردان قبیله را بیم دادند تا در هر ناحیه‌ای پراکنده گشتند.

«أبوسَلَمه» هم یاران خود را برای جمع آوری گوسفندان و شتران سه دسته کرد، و در سه ناحیه پیش فرستاد، و همگی بی آن که با دشمنی برخورد کنند، با شتران و گوسفندانی چند نزد وی بازگشتند، و آنگاه «أبوسَلَمه» راه مدینه را در پیش گرفت و مرد «طائی» را به پاداشی از غنیمت خوشنود ساخت و غلامی از غنیمت برای رسول خدا برگزید، و خمس غنیمت را جدا کرد و باقیمانده را میان همراهان خود تقسیم نمود.

۱ ـ این سال را سنة الترفیه می گویند (التنبیه والاشراف، ص ۲۱۲، چاپ دارالتراث، بیروت. م.).

۲ ـ این سریه در اوّل محرّم سال چهارم (در ماه ۳۵ پس از هجرت) به سرزمین قطن که کوهی است در ناحیهٔ قَرْد و بَنی أَسَد بن خُزَیْمه را در آنجا آبگاهی است رهسپار شد.

به قولی: در همین سَریّه، نبرد مختصری پیش آمد و مردی از مشرکین کشته شد و «مَسْعود بن عُرْوه صحابی» به شهادت رسید.

سریّهٔ عبدالله بن أُنَیْس أَنصاری سَلِمی جُهَنی قُضاعی[1] بر سر «سفیان بن خالد بن نُبَیْح هُذَلی» در «عُرَنَه»

دوشنبهٔ پنجم محرّم‌الحرام سال چهارم[2]

رسول خدا خبر یافت که: «سُفْیان بن خالد[3] هُذَلی لِحْیانی» در «عُرَنَه» منزل کرده و مردمی را برای جنگ با رسول خدا فراهم ساخته است. پس «عبدالله بن أُنَیْس» را برای کشتن وی فرستاد.

به روایت ابن اسحاق: «عبدالله‌بن أُنَیْس» می‌گوید: رسول خدا مرا فراخواند و گفت: خبر یافته‌ام که پسر «سُفْیان‌بن نُبَیْح هُذَلی» مردم را برای جنگ با من فراهم می‌سازد و در «نَخْلَه» (یا عُرَنَه) منزل گزیده است، پس نزد وی رهسپار شو و او را بکش[4].

پس گفتم: برای من توصیفش کن تا او را بشناسم. گفت: او را که دیدی از هیبتش بیمناك می‌شوی و شیطان را به یاد می‌آوری، و نشانی میان تو و او آن است که هرگاه او را دیدی لرزه‌ای خواهی کرد.

۱ ـ چون حَلیف «سَلِمَه» از أنصار بود، او را أنصاری و سَلِمی می‌گفتند، و چون از قبیلهٔ قضاعه و از طایفهٔ «بنی برك بن وبره» بود، قضاعی، و چون «بنی برك‌بن وبره» داخل در «بَنی جُهَیْنه» شدند، جُهَنی. و همواست که از رسول خدا از شب قدر پرسید و گفت: راه من دور است، مرا شبی معیّن فرمای تا در مدینه باشم. فرمود: شب بیست و سوّم را در مدینه باش. و نیز یکی از کسانی است که بتهای «بنی سلمه» را می‌شکستند. از رسول خدا روایت کرده است که: گفت: اَکْبَرُالْکَبائِرِالإِشْراكُ بِاللّهِ وَ عُقوقُ الْوالِدَیْنِ، وَالْیَمینُ الْغَموسُ، وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ لایَحْلِفُ اَحَدٌ و لَوْ علی مِثلِ جَناحِ بَعوضةٍ إلا کانَتْ وَکْتَةً فی قَلْبِه إلَی یَوْمِ الْقیامةِ. اُسْدُالْغابه، ج ۲، ص ۱۱۹ ـ ۱۲۰.

۲ ـ در ماه سی و پنجم پس از هجرت.

۳ ـ در طبقات، ج ۲، ص ۵۰، امتاع الاسماع. ص ۲۵۴. سُفْیان‌بن خالد، و در سیرةالنبی ج ۴، ص ۲۹۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۸. (چاپ نجف): خالدبن سُفیان ضبط شده است.

۴ ـ به روایت مقریزی: گفت: خود را خزاعی معرفی کن.

«عبداللّه» می‌گوید: شمشیر خود را برگرفتم و رو به راه نهادم و هنگام عصر او را دیدم که زنانی هودج نشین به همراه داشت و می‌خواست در جائی فرود آید و چون او را دیدم ـ چنان که رسول خدا گفته بود ـ لرزه‌ای بر من افتاد، پس روی به وی نهادم و از ترس آن که مبادا با هم درآویز شویم و از نماز بازمانم، نماز را همچنان که پیش می‌رفتم به اشاره خواندم، پس چون به او رسیدم، پرسید: کیستی؟ گفتم: مردی از «خُزاعه» هستم و چون شنیده‌ام که برای جنگ با این مرد (یعنی: رسول خدا) سپاهی را فراهم می‌کنی، برای شرکت در همین امر نزد تو آمده‌ام. گفت: آری در همین اندیشه‌ام.

«عبداللّه» می‌گوید: اندکی با وی راه رفتم و چون کاملاً بر او دست یافتم با شمشیر بر وی حمله بردم و او را کشتم[1]، سپس در حالی که زنانش بالای نعش او افتاده بودند بازگشتم و چون نزد رسول خدا رسیدم، گفت: رو سپید باشی.

آنگاه عصائی به من داد و گفت: در بهشت این عصا را در دست بگیر. این عصا نزد «عبداللّه» بود تا وقتی که از دنیا رفت و برحسب وصیّت خودش در میان کفن او نهاده شد. «عبداللّه» هجده شب رفته بود و هفت شب مانده از محرّم سال چهارم به مدینه رسید. «عبداللّه» را در این باره اشعاری است که ابن‌هِشام آنها را نقل کرده است.

سریّهٔ رَجیع

یا سریّهٔ مَرْثَد بن أبی‌مَرْثَد

صفر سال چهارم هجرت (در ماه سی‌وششم بعد از هجرت)

پس از غَزْوهٔ اُحُد گروهی (هفت نفر) از دو طایفهٔ «عَضَل» و «قاره» (از قبیلهٔ بَنی هُون بن خُزَیمةبن مُدْرِکه) در مقابل چند شتر که از «بَنی لِحْیان»[2] گرفتند، به مدینه آمدند و اظهار اسلام کرده و گفتند: ای رسول خدا! در میان ما مسلمانانی پیدا شده‌اند، پس کسانی از اصحاب خود را همراه ما بفرست، تا ما را دین بیاموزند و تلاوت قرآن تعلیم کنند و شرایع اسلام

۱ ـ به روایت دیگر: تا شب با وی همراه و همراز بود، و برای اطمینان خاطر او می‌گفت: شگفتا از محمّد که چنین کیش تازه‌ای آورد، و از راه پدران بیرون شد، و آنان را نابخردان شمرد! پس «سفیان» گفت: محمّد با کسی چون من رو به رو نگشته است، تا آنکه شبانه در میان خیمه‌اش او را کشت. و سرش را نزد رسول خدا آورد.

۲ ـ بَنی لِحْیان به خونخواهی «سفیان‌بن خالد» و با وسیلهٔ مرادن «عَضَل» و «قارَه» دست به چنین اقدامی زدند.

یاد دهند. رسول خدا هم شش یا ده[1] نفر از اصحاب خود را همراه ایشان فرستاد:
۱ ـ مَرْثَد بن أبی مَرْثَد غَنَوِیّ، حَلیف «حَمْزةبن عَبدالمُطّلِب» فرماندهٔ سَریّه.
۲ ـ خالدبن بُکَیْر لَیْثی، حَلیف «بَنی عَدِیّ بن کَعْب».
۳ ـ عاصم بن ثابت بن أبی الأقْلَح، از بَنی عَمْروبن عَوْف بن مالك بن أوس.
۴ ـ خُبَیْب بن عَدِیّ از بَنی جَحْجَبی بن کُلْفَةبن عَمْروبن عَوْف.
۵ ـ زَیْدبن دَثِنَة[2] بن مُعاویه (از بَنی بَیاضةبن عَمْروبن زُرَیْق) خَزْرَجی بَیاضی.
۶ ـ عبداللّه‌بن طارق بَلَویّ حَلیف بَنی ظَفَربن خَزْرَج بن عَمْروبن مالك بن أوس.

شهادت عاصم و مَرْثَد و خالد

هنگامی که فرستادگان رسول خدا به آبگاه «رَجیع»[3] رسیدند، «عَضَل» و «قارَه» با آنان عهد شکستند و از قبیلهٔ «هُذَیْل» برای کشتن ایشان کمك خواستند، و ناگهان مردان طایفهٔ «بَنی لِحْیان»[4] با شمشیرهای کشیده بر سر ایشان تاختند، مردان سَریّه دست به شمشیر بردند تا از جان خویش دفاع کنند، امّا مردان «هُذَیْل» گفتند: به خدا سوگند که: ما را قصد کشتن شما نیست و فقط می‌خواهیم به وسیلهٔ شما چیزی از اهل مکّه بگیریم و عهد و پیمان می‌بندیم که شما را نکشیم.

«مَرْثَد» و «خالد» و «عاصم»[5] گفتند: به خدا قسم که: ما عهد و پیمان مشرکی را هرگز نخواهیم پذیرفت[6]. آنگاه به جنگ پرداختند، تا آن که «عاصم» و «مَرْثَد» و «خالد»[7] به شهادت رسیدند و قبیلهٔ «هُذَیْل» می‌خواستند سر «عاصم» را از بدن جدا کنند و به «سُلافه»: دختر «سَعْدبن شُهَیْد» بفروشند، چه او نذر کرده بود که در کاسهٔ سر «عاصم» شراب بنوشد،

۱ ـ طبقات ده نفر گفته، ولی هفت نفر را نام برده است، او علاوه بر شش نفری که ابن اسحاق نام می‌برد «مُعتِب بن عُبَید» را هم نام می‌برد، و می‌گوید که: او برادر مادری «عَبدالله‌بن طارق» و از قبیله «بَلیّ» و حَلیف «بَنی ظَفَر» بود، و تسلیم نشد و همراه عاصم و مَرْثَد و خالد به شهادت رسید.
۲ ـ در نسخهٔ اصل به تبع سیرةالنبی، دَثِنَه، به تشدید نون است. م.
۳ ـ آبگاهی برای «هُذَیْل» در ناحیهٔ حجاز.
۴ ـ به کسر لام و فتح آن: طایفه‌ای از «هذیل» (حاشیهٔ قَسْطَلانی بر صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۰).
۵ ـ و به روایت اسدالغابه: معتب، و نیز سه نفر دیگر که نامشان در جائی ذکر نشده.
۶ ـ عاصم را در بیان این مطلب اشعاری است که ابن اسحاق آن‌را نقل می‌کند.
۷ ـ و به قولی: با ۴ نفر دیگر از ده نفر.

امّا زنبوران بسیار چنان پیرامون پیکرش را گرفتند که این کار امکان‌پذیر نشد و منتظر ماندند تا شب برسد و آنگاه سرش را از تن جدا کنند، امّا شبانه آب رود پیکر «عاصم» را برد و کسی بر آن دست نیافت و بدین‌جهت بود که «عاصم»، «حَمِیّ الدَّبْر» لقب یافت.

شهادت عبداللّه‌بن طارق

زَیْد و خُبَیْب و عبداللّه تسلیم شدند و تن به اسیری دادند، مردان «هُذَیْل» آنان را به مکّه می‌بردند تا در آن‌جا بفروشند، در منزل «ظَهْران» «عبداللّه‌بن طارق» نیز از کرده پشیمان شد و دست خویش را از بند رها ساخت و شمشیر کشید و با سنگباران دشمن از پای درآمد و به شهادت رسید. قبر او هم در «ظَهْران» است.

«زَیْد» و «خُبَیْب» را به مکّه بردند و در مقابل دو اسیر از «هُذَیْل» که در مکّه بودند فروختند.

شهادت زیدبن دَثِنَه[1]

«زَیْد» را «صَفْوان‌بن اُمَیّه» به پنجاه شتر خرید تا به جای پدرش «اُمَیّه‌بن خَلَف» بکشد، و او را با غلام خود «نِسْطاس» به خارج حَرَم و «تَنْعیم» فرستاد تا او را بکشد، و گروهی از قُرَیْش از جمله: «اَبوسُفْیان» در آنجا فراهم شدند. «اَبوسُفْیان» از «زَیْد» که او را برای کشتن پیش آورده بودند، پرسید: تو را به خدا قسم: دوست داری که اکنون محمّد به جای تو بود و او را گردن می‌زدیم و تو در میان خانواده‌ات آسوده بودی؟ گفت: به خدا قسم: دوست ندارم که محمّد در همان‌جائی که هست خاری به پای او بخلد و او را آزار دهد و من در میان خانواده‌ام آسوده باشم. «اَبوسُفْیان» گفت: در میان مردم هیچ‌کس را ندیدم که کسی را چنان دوست بدارد که یاران محمّد، محمّد را. شهادت «زَیْد» بر دست «نِسطاس» به انجام رسید.

شهادت خُبَیْب‌بن عدیّ

خُبَیْب را «حُجَیْربن اَبی‌اِهاب تَمیمی» حَلیف «بَنی‌نَوْفَل» برای «عُقْبَةبن حارث‌بن

۱ ـ نسخهٔ اصل به تبع سیرةالنبی (ج ۲، ص ۱۷۸): دَثِنَه، به تشدید نون. م.

عامربن نَوْفَل»[1] به هشتاد مثقال طلا یا پنجاه شتر خرید، تا او را به جای پدر خود «حارث‌بن عامربن نَوْفَل» (که در جنگ بَدْر به دست «خُبَیْب‌بن إساف خَزْرَجی» کشته شده‌بود) بکشد[2].

ماویّه[3] کنیز «حُجَیْر» که اسلام آورده بود، می‌گوید: خُبَیْب در خانهٔ من زندانی شده بود، روزی به سوی او گردن کشیدم و دیدم که خوشه‌ای بزرگ انگور به دست دارد و می‌خورد، با آن که در روی زمین خدا انگوری سراغ نداشتم که خورده شود.

«خُبَیْب» را نیز برای کشتن و دار زدن از حَرَم بیرون بردند و چون به «تَنْعیم» رسیدند و خواستند او را بکشند، گفت: اگر ممکن است مرا رها کنید تا دو رکعت نماز بگزارم؟ گفتند: مانعی ندارد. پس دو رکعت نماز تام و کامل گزارد و سپس گفت: به خدا قسم: اگر خوف آن نبود که گمان کنید از ترس مرگ نماز را طول می‌دهم، بیشتر نماز می‌گزاردم.

گفته‌اند: «خُبَیْب» نخستین کسی بود که دو رکعت نماز را در هنگام کشته شدن سنّت نهاد. «خُبَیْب» را بالای چوبی برافراشتند و چون او را محکم به چوبهٔ دار بستند، گفت: خدایا ما پیام پیامبرت را رساندیم، اکنون در این بامداد او را از وضع ما باخبر ساز. سپس گفت: خدایا به حساب یکایك اینان برس و ایشان را دسته دسته بکش و از ایشان احدی را باقی مگذار.

سپس در حالی که سخت او را بسته بودند. به او گفتند: از اسلام برگرد تا تو را رها کنیم. گفت: لا إلٰهَ إلاّ اللّٰه، به خدا قسم: دوست ندارم که از اسلام برگردم و تمام آنچه بر روی زمین است، از آن من باشد. پس گفتند: دوست داری که محمّد به جای تو باشد و تو در خانهٔ خود نشسته باشی؟ گفت: به خدا قسم: دوست ندارم خاری به تن محمّد فرو رود و من در خانه‌ام آسوده باشم. باز می‌گفتند: «خُبَیْب»! از اسلام برگرد و او می‌گفت: هرگز برنمی‌گردم. گفتند: به «لات» و «عُزّیٰ» قسم که: اگر برنگردی کشته می‌شوی. گفت: کشته شدنم در راه خدا ناچیز است.

پس روی او را از قبله گرداندند. گفت: چرا روی مرا از قبله می‌گردانید؟ خدایا من که جز روی دشمنی نمی‌بینم، خدایا اینجا کسی نیست که سلام مرا به پیامبرت برساند، پس تو خود سلام مرا به او برسان.

۱ ـ أبواهاب برادر مادری حارث‌بن عامر یا خواهرزادهٔ او بود.

۲ ـ به قولی: دختر حارث او را به صد شتر خرید، و به قولی: «حُجَیْربن أبی إهاب» او را برای شوهر خواهرش «عُقْبَةبن حارث‌بن عامر» خرید تا او را به جای پدر خود حارث بکشد.

۳ ـ ماویّه به واو و تشدید یاء، یا ماریه به راء و تخفیف یاء.

رسول خدا همچنان که با اصحاب خود نشسته و حال وحی به او دست داده بود گفت: و علیه‌السّلامُ وَ رَحْمَةُاللّهِ وَ بَرَکاتُهُ. سپس گفت: اینك جبرئیل است که سلام «خُبَیب» را به من می‌رساند.

سپس چهل پسر از فرزندان کشته‌های بَدْر را فراخواندند و به دست هرکدام نیزه‌ای دادند، تا یکباره بر «خُبَیب» حمله بردند و روی او به طرف کعبه برگشت و گفت: الحمدلِلّه. سپس «ابوسَرْوَعَه: عُقْبَةبن حارث‌بن عامر» بر وی حمله برد و نیزه‌ای به سینه‌اش کوبید که از پشتش درآمد و ساعتی با ذکر خدا و یاد محمّد زنده بود و شهادت یافت.

لیکن همینطور روی دار بود تا این که رسول خدا «عَمْروبن اُمَیّهْ ضَمْری» را فرستاد و او پیکرش را پنهان از جاسوسان قُرَیْش از روی دار فرود آورد. و به گفته «عَمْرو»: زمین او را بلعید و اثری از وی دیده نشد.

ابن اسحاق از ابن‌عبّاس روایت می‌کند که: آیاتی از قرآن مجید دربارهٔ سریّهٔ رَجیع و ردّ منافقانی که شهدای این سریّه را بیچارگان و فریب‌خوردگان می‌دانستند، نازل شده است[1].

سپس اشعار مربوط به این سریّه را به تفصیل ذکر می‌کند: اشعاری از «خُبَیب‌بن عَدِیّ» در هنگام شهادت، قصیده‌هائی از «حَسّان‌بن ثابت» در مرثیهٔ «خُبَیب»، اشعاری از «حَسّان» در هجو و بدگوئی قبیلهٔ «هُذَیْل» و «بَنی‌لِحْیان» و نیز اشعاری از «حَسّان» در مرثیهٔ «خُبَیب» و همراهانش مشتمل بر ذکر شش نفر[2].

۱ ـ سورهٔ بَقَره، آیات ۲۰۴ ـ ۲۰۷ دربارهٔ سَرِیّهٔ رَجیع نازل شده است.

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۳، ص ۱۶۷ ـ ۱۸۳:

رَأسُ السَّرِیَّة مَرْثَدٌ وَ اَمیرُهُم ... وَابْنُ الْبُکَیْرِ اِمامُهم وَخُبَیْبٌ
وابْنٌ لطارق وابْنُ دَثْنَةَ مِنهم ... و افاهُ ثَمَّ حِمامُهُ الْمَکْتوبُ
والعاصِمُ الْمَقتولُ عندَ رَجیعِهِم ... کَسَبَ الْمَعالیَ اِنَّهُ لَکَسوبُ
مَنَعَ الْمَقادَةَ اَن یَنالوا ظَهْرَه ... حَتّیٰ یُجالِدَ اِنَّه لَنَجیبُ

سریّهٔ بئر معونه

= سریّهٔ مُنذربن عمروساعدی

صفر سال چهارم هجرت[۱]

ابن اسحاق که سَریّهٔ «رَجیع» را بعد از اُحُد و در ماه شوّال سال سوّم می داند، بعد از ذکر آن سَریّه و اشعاری که راجع به آن گفته شده است می نویسد: رسول خدا بقیّهٔ ماه شوّال و ذی‌قعده و ذی‌حجّه و محرّم را در مدینه ماند، و در آن سال حجّ را مشرکین انجام دادند، سپس در ماه صفر (چهار ماه بعد از اُحُد) رسول خدا اصحاب «بئر مَعونه» را فرستاد. آنگاه روایت می کند که: «أبوبَراء: عامربن مالك‌بن جعفر عامری کِلابی[۲]» معروف به «مُلاعِب‌الأسِنّه» به مدینه نزد رسول خدا آمد و چون اسلام بر وی عرضه داشت، نه اسلام آورد و نه بی‌رغبتی نشان داد و گفت: ای محمّد! اگر مردانی از اصحاب خویش را برای دعوت مردم به «نَجْد» می فرستادی که آنان را به دین تو دعوت می کردند، امیدوار بودم که اجابت می کردند. رسول خدا گفت: از مردم «نَجْد» بر اصحاب خویش می ترسم. «أبوبَراء» گفت: در پناه من باشند، ایشان را بفرست تا مردم «نَجْد» را به اسلام دعوت کنند.

رسول خدا «مُنذِربن عَمْرو خَزْرَجی ساعدی»[۳] و «الْمُعْنِقُ لِیَموتَ»[۴] را با چهل مرد از نیکان اصحاب خود، از جمله: «حارث‌بن صِمّه» (از بَنی مالك‌بن نَجّار) و «حَرام‌بن مِلْحان» (از بَنی عَدِیّ‌بن نَجّار) و «عُرْوَةبن أسْماءبن صَلْت سُلَمی» (از بَنی بُهْثَةبن سُلَیْم) و «نافع‌بن بُدَیْل‌بن وَرْقاء خُزاعی» و «عامربن فُهَیْره» فرستاد.

به روایت صاحب طَبَقات و مَقریزی: رسول خدا هفتاد نفر از جوانان و قاریان أنصار را همراه وی ساخت، آنگاه رهسپار شدند و راهنمای ایشان «مُطْلِب» نامی از «بَنی سُلَیْم» بود، تا در «بِئرمَعونه» (میان سرزمین بَنی عامر و حرّهٔ بَنی سُلَیْم) فرود آمدند، و «حَرام‌بن مِلْحان» نامهٔ

۱ ـ ماه سی و ششم پس از هجرت.

۲ ـ با این که هیچ‌کس اسلام وی را ننوشته است، بعضی او را جزء صحابه شمرده‌اند. ر. ك: أسدالغابه ج ۳، ص ۹۳.

۳ ـ از طایفهٔ بنی‌ساعدةبن کعب‌بن خزرج، نقیب بنی‌ساعده و از نویسندگان دوران جاهلیت عرب.

۴ ـ لقب است یعنی: شتابندهٔ به سوی مرگ.

رسول خدا را نزد «عامربن طُفَیْل» برد، امّا «عامر» بی آن که نامه را بخواند و در آن بنگرد، «حَرام» را به قتل رسانید و از «بَنی عامر» برای کشتن همراهان وی کمك خواست و چون از اجابت وی امتناع کردند و گفتند: ما امان «أبوبَراء» را نقض نمی کنیم، قبیله‌هائی از «بَنی سُلَیْم» یعنی: «عُصَیّه» و «رِعْل» و «ذَکْوان» را به یاری خویش خواست و آنان پیشنهاد وی را پذیرفتند، و بیدریغ بر مسلمانان حمله بردند و آنان را محاصره کردند. اصحاب سَریّه هم ناچار شمشیرها را کشیدند و به دفاع پرداختند و همه به شهادت رسیدند مگر:

۱ ـ کَعْب‌بن زَیْد خَزْرَجی (از بَنی‌دینـاربن نَجّار) که در میان کشته‌ها افتاده بود و با مختصر رمقی که داشت جان بِدَر برد و در غَزْوَهْ «خَنْدَق» به شهادت رسید. «مُنذِربن عَمْرو» هم که او را امان می‌دادند پس از دیدن کشتهٔ «حَرام‌بن مِلْحان» به جنگ ایستاد تا به شهادت رسید.

۲ ـ عَمْـروبن أُمَیّهْ ضَمْـری کِنـانی (از بَنی‌ضَمْـرهبن بکربن عَبْدمَناهْبن کِنانه) که با «حارث‌بن صِمّه» و به قول ابن‌هِشام: با «مُنْذِربن محمّدبن عُقْبَه» (از بَنی‌مالك‌بن أوْس) شترها را به چرا برده بودند و از پرواز مرغان بالای اردوگاه خویش نگران شدند و چون نزدیك آمدند با کشته‌های همراهان خود روبرو گشتند.

مرد أنصاری هر که بود پیشنهاد «عَمْرو» را که شتابان نزد رسول خدا بروند، و او را از این پیش‌آمد باخبر سازند نپذیرفت و گفت: من از جائی که «مُنذِربن عَمْرو» به شهادت رسیده است زنده باز نخواهم گشت. آنگاه دست به شمشیر برد و جهاد کرد تا به شهادت رسید.

امّا «عَمْروبن أُمَیّه» اسیر شد و چون دانستند که مُضَری است، «عامربن طُفَیْل» موی پیشانی او را برید و او را به جای مادرش که می‌بایست بنده‌ای آزاد کند و نکرده بود، آزاد کرد. «عَمْروبن أُمَیّه» رهسپار مدینه شد و در بین راه دو نفر از «بَنی عامر» را که خوابیده بودند کشت و از عهد و پیمانی که میان رسول خدا و «بَنی عامر» بود خبرنداشت و چون به‌مدینه رسید و رسول خدا را از کشتن آن دو نفر خبر داد، فرمود: دو مرد را کشته‌ای که باید دِیَهْ آن دو را بدهم. آنگاه دِیَهْ آن دو را مطابق دِیَهْ دو نفر مسلمان آزاد و نیز جامه و سلاحشان را نزد «عامربن طُفَیْل» فرستاد. و سپس گفت: این پیش‌آمد گناه «أبوبَراء» است. من نگران و بیمناك بودم.

«جبّاربن سُلْمَی بن مالك‌بن جعفر» که نام او در شمار صَحابه ذکر می‌شود، می‌گوید: آنچه مرا وادار به اسلام آوردن کرد، آن بود که در «بِئر مَعونه» نیزه‌ام را در میان دو شانهٔ مرد مسلمـانی فرو بردم و پیکـان نیزه را دیدم که از سینهٔ او بیرون آمد، در این‌حال شنیدم که می‌گفت: به خدا قسم: رستگار شدم. با خود گفتم: چه رستگاری مگر او را نکشتم؟! تا بعدها پرسیدم و گفتند: مراد او رستگاری شهادت بوده است. گفتم: آری به خدا قسم که:

رستگار شد. «جَبّار» کشندهٔ «عامربن فُهَیْره» بود و خودش می‌گفت: دیدم که پیکرش بعد از شهادت به آسمان بالا رفت و بدین جهت مسلمان شدم[1].

صاحب طَبَقات می‌نویسد که: در یك شب خبر شهدای «بِئرمَعونه» و شهدای «رَجیع» به رسول خدا رسید و بر شهدای «بئرمَعونه» بیش از هر پیش‌آمدی سوگوار و داغدار شد و دعا می‌کرد که: خدایا از طایفه‌های: «بَنی لِحْیان»، «عَضَل»، «قارَه»، «زِغْب» «رِعْل»، «ذَکْوان» و «عصیه» که فرمان خدا و رسول را نبرده‌اند، انتقام‌گیر و آنان را به قحطی سختی گرفتار ساز. خدایا «بَنی عامر» را هدایت فرما و از «عامربن طُفَیْل» خون ما را بگیر. و به روایتی: تا یکماه در قنوت نماز صبح بر قبایل: «رِعْل» و «ذَکْوان» و «عُصَیَّه» و «بَنی لِحْیان» نفرین می‌کرد.

شهدای بئرمَعونه

۱ ـ اُبَیّ بن ثابت (أنصاری، از بَنی مَغالَه).
۲ ـ اُبَیّ بن مُعاذ (أنصاری، از بَنی مالك‌بن نَجّار).
۳ ـ أنَس بن مُعاذ (أنصاری، از بَنی مالك‌بن نَجّار).
۴ ـ أوْس بن مُعاذ (أنصاری).
۵ ـ بَشیر (أنصاری).
۶ ـ ثابت‌بن خالد (أنصاری، از بَنی مالك‌بن نَجّار).
۷ ـ حارث‌بن صِمَّه (أنصاری، از بَنی مالك‌بن نَجّار).
۸ ـ حَرام بن مِلْحان (أنصاری، از بَنی عَدِیّ‌بن نَجّار).
۹ ـ حَکَم بن کَیْسان (مولای بَنی مَخْزوم).
۱۰ ـ خالدبن ثابت (أنصاری، ظَفَری).
۱۱ ـ رافع بن بُدَیْل (خُزاعی).
۱۲ ـ رئاب بن حُنَیْف (أنصاری، أوْسی).
۱۳ ـ سَعْدبن عَمْرو (أنصاری، از بَنی مَبْذول بن مالك‌بن نَجّار).
۱۴ ـ سُفْیان بن ثابت (أنصاری).
۱۵ ـ سُفْیان بن حاطب (أنصاری، ظَفَری).

۱ ـ در کتاب شهداء‌الاسلام، ج ۱، ترجمهٔ ۳۲ نفر از شهدای «بئرمَعونه» را از مآخذ مختلف جمع‌آوری کرده‌ام، امّا بر نام و شرح حال بقیهٔ شهدای این سریه تا چهل، یا هفتاد نفر وقوف نیافتم.

۱۶ ـ سُلَیْم بن مِلْحان (أنصاری، از بَنی غَنْم بن عَدِیّ بن نَجّار).
۱۷ ـ سَهْل بن عامر (أنصاری، از بَنی مَبْذول بن مالك بن نَجّار).
۱۸ ـ سُهَیْل بن عامر (أنصاری).
۱۹ ـ طُفَیْل بن سَعْد (أنصاری، از بَنی نَجّار).
۲۰ ـ عامر بن فُهَیْره (از مهاجرین که همراه رسول خدا هجرت کرد).
۲۱ ـ عائذ بن ماعِص (أنصاری، زُرَقی).
۲۲ ـ عبداللّه بن قَیْس (أنصاری، از بَنی عَدِیّ بن نَجّار).
۲۳ ـ عُرْوة بن أسْماء (أنصاری، حَلیف بَنی عَمْرو بن عَوْف).
۲۴ ـ قُطْبة بن عَبْد عَمْرو (أنصاری، دیناری).
۲۵ ـ مالك بن ثابت (أنصاری، از بَنی نَبیت).
۲۶ ـ مَسْعود بن سَعْد (أنصاری، زُرَقی).
۲۷ ـ مُعاذ بن ماعِص (أنصاری، زُرَقی).
۲۸ ـ مُنذِر بن عَمْرو (أنصاری، ساعدی) که امیر سَریّه بود.
۲۹ ـ مُنذِر بن مُحَمَّد (أنصاری، عَوْفی).
۳۰ ـ نافع بن بُدَیْل (خُزاعی).
۳۱ ـ أبوشَیْخ بن أُبَیّ بن ثابت (أنصاری).
۳۲ ـ أبوعُبَیْدة بن عَمْرو (أنصاری).

حَسّان بن ثابت أشعاری در مرثیهٔ شهدای «بِئرمَعونه» بخصوص «مُنذِر بن عَمْرو»، و «عبداللّه بن رَواحه» أشعاری در مرثیهٔ «نافع بن بُدَیْل»، و «کَعْب بن مالك» أشعاری در سرزنش «بَنی جَعْفَر بن کِلاب» سروده‌اند.

سریّهٔ عَمْرو بن أُمَیّهٔ ضَمْری برای کشتن أبوسُفیان بعد از شهادت «خُبَیْب» و همراهان وی

ابن هِشام می‌گوید: از بَعْثها و سَریّه‌های رسول خدا که ابن اسحاق ذکر نکرده است، بَعْث «عَمْرو بن أُمَیّهٔ ضَمْری» است، که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه وآله ـ او را پس از کشته شدن «خُبَیْب بن عَدِیّ» و همراهانش به مکّه فرستاد و او را فرمود تا: «أبوسُفْیان بن حَرْب» را بکشد، و «جَبّار بن صَخْر أنصاری» (خَزْرَجی، سَلِمی، از بَنی کَعْب بن سَلِمَه) را نیز همراه

وی فرستاد. پس هردو رهسپار شدند و شتران خود را در یکی از دره‌های «یأجَج» گذاشتند و شبانه وارد مکّه شدند.

«جَبّار» به «عَمْرو» گفت: کاش طواف خانه را انجام می‌دادیم و دو رکعت نماز می خواندیم ـ تا این که می گوید ـ: «عَمْرو» گفت: طواف کردیم و دو رکعت نماز خواندیم و سپس به قصد «أبوسُفْیان» بیرون رفتیم، امّا به خدا قسم: در مکّه راه می‌رفتیم که مردی از مردم مکّه مرا شناخت و گفت: «عَمْروبن أُمَیّه» است و به خدا قسم: جز با نظر سوئی به این شهر نیامده است.

پس به رفیق راه خود گفتم: شتاب کن و از مکّه بیرون رفتیم و می دویدیم تا بر فراز کوهی برآمدیم و آنان هم در تعقیب ما بیرون آمدند و چون به کوه بالا رفتیم از ما ناامید شدند، پس بازگشتیم و درون غاری رفتیم و شب را گذراندیم و جلو خود را هم سنگ‌چین کرده بودیم، چون بامداد رسید ـ همچنان که در غار بودیم ـ مردی از قُرَیْش را دیدیم که اسب خود را می کشید و علف بار می کرد و به طرف ما می آمد، گفتم: اگر ما را ببیند فریاد می کند و ما را به کشتن می دهد، آنگاه با همان خنجری که برای کشتن «أبوسُفْیان» همراه داشتم، بیرون تاختم و خنجر را به سینهٔ او فرو بردم، چنان فریادی کشید که اهل مکّه شنیدند. پس به جای خود بازگشتم و مردم بر سر وی فراهم شدند و می گفتند: که تو را کشت؟ و او می گفت: «عَمْروبن أُمَیّه»، تا مرد و نتوانست جای ما را نشان دهد، پس او را بردند. چون شب رسید به رفیق راه خود گفتم: شتاب و شبانه از مکّه آهنگ مدینه کردیم و گذارمان به پاسبانانی افتاد که کشتهٔ «خُبَیْب بن عَدِیّ» را پاسبانی می کردند.

یکی از ایشان گفت: به خدا قسم: کسی را دیدم راه می‌رود که اگر «عَمْروبن أُمَیّه» در مدینه نبود می گفتم: اوست که راه می‌رود.

«عَمْرو» هنگامی که مقابل چوب دار «خُبَیْب» رسید، حمله کرد و آن را ربود و به دوش کشید و دوان دوان گریختند و پاسبانان هم در تعقیب ایشان بودند، تا در سراشیبی مسیل «یأجَج» به پرتگاهی رسید و چوب را (با پیکر خُبَیْب) در همان پرتگاه انداخت و خدا «خُبَیْب» را چنان ناپدید ساخت که دیگر بر او دست نیافتند.

«عَمْرو» می گوید: به رفیق راه خود که نمی‌توانست پیاده‌روی کند گفتم: شتاب کن شتاب کن تا به شتر برسی و سوار شوی. که من اینان را مشغول می‌دارم.

پس همچنان پیش تاختم تا به «ضَجَنان»[1] رسیدم، سپس به کوهی پناه بردم و درون

۱ ـ در کتاب معجم البلدان «ضجان» به تحریك ضبط شده (ج ۳، ص ۴۵۳) ولی در کتاب قاموس و همچنین در نسخه‌ای که از روی نسخهٔ اصل استنساخ شده است و نیز سیرهٔ ابن هشام (ج ۲، ص ۲۶۱ و غیره) به سکون جیم آمده است. م.

غاری رفتم، در غار بودم که پیرمردی یك چشم از «بَنی دِیل» با چند گوسفندش بر من درآمد و گفت: چه‌کاره‌ای؟ گفتم: مردی از «بَنی بَکْرم». تو که هستی؟ گفت: من هم مردی از «بَنی بَکْرم». گفتم: خوش آمدی، پس غلطید و صدای خود را به خواندن این شعر بلند کرد:

وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ مادُمْتُ حَیّاً ولادانٍ بِدینِ الْمُسْلِمینَا

«تا زنده‌ام مسلمان نخواهم شد و تن به کیش مسلمانی نخواهم داد» در دل خود گفتم: به زودی می‌فهمی، او را مهلت دادم تا به خواب رفت، آنگاه کمان خود را برگرفتم و لبهٔ آن را در چشم سالم او فرو بردم و فشار دادم تا به استخوان رسید، سپس بیرون آمدم تا به «عَرْج» رسیدم و آنگاه بر شتری سوار شدم و راه می‌پیمودم تا به «نَقیع» رسیدم، آن‌جا هم به دو مرد از قُرَیْش برخوردم که آنها را به عنوان جاسوسی به مدینه فرستاده بودند. گفتم: تن به اسیری دهید و تسلیم شوید و چون امتناع کردند یکی را با تیر کشتم و دیگری را که تسلیم شد بستم و به مدینه آوردم[1].

غزوهٔ بَنی نَضیر

ربیع الأوّل سال چهارم[2]

رسول خدا با کمتر از ده نفر از اصحاب خویش برای کمك خواستن از «بَنی نَضیر»[3] به سوی ایشان رهسپار شدند[4] و آنان هم در پاسخ رسول خدا گفتند: به هر اندازه‌ای که بخواهی از کمك دریغ نخواهیم کرد.

سپس در باب کشتن رسول خدا با هم به مشورت پرداختند و گفتند: این مرد را هرگز به این حالت نخواهید یافت (چه رسول خدا در کنار دیوار ایشان نشسته بود) کیست برود و از بالای بام سنگی بر وی بیندازد و ما را آسوده کند؟ «عَمْروبن جِحاش[5] بن کَعْب» گفت: من

۱ ـ سیرةالنبی، ج ۲، ص ۳۱۰.

۲ ـ ماه سی هفتم هجرت.

۳ ـ سورهٔ حشر که ابن‌عبّاس آن را «سورهٔ بَنی نَضیر» می‌نامید دربارهٔ ایشان نازل شده است. رسول خدا با اصحاب به سوی ایشان رفت تا در پرداخت دِیَهٔ آن دو مردی که «عَمْروبن اُمَیّهٔ ضَمْری» از بنی‌عامر کشته بود کمك بخواهد.

۴ ـ چه بنی‌عامر هم با رسول خدا پیمان داشتند و هم با بنی‌نضیر.

۵ ـ در نسخهٔ اصل: جَحّاش (به فتح جیم و تشدید حاء). م.

این خدمت را انجام می‌دهم.

امّا «سَلاّم‌بن مِشْکَم» گفت: این کار را نکنید، به خدا قسم که: او را از تصمیم شما خبر می‌دهند و آنگاه به همین وسیله عهدی که میان ما و او است شکسته می‌شود. «عَمرو» بالای بام قلعه می‌رفت که رسول خدا به وسیلهٔ وحی از تصمیم «بَنی‌نَضیر» خبر یافت و برخاست و چنان که پی حاجتی می‌رود، راه مدینه را در پیش گرفت و چون بازنگشت، اصحاب هم با نگرانی در جستجوی وی رفتند و از مردی که از مدینه می‌آمد پرسیدند و او گفت: رسول خدا را دیدم که وارد شهر شد. پس همه به مدینه بازگشتند و آنان را خبر داد که یهودیان در فکر غَدْر و مَکْر بودند، و آنگاه اصحاب را فرمود تا: برای جنگ با ایشان آماده و رهسپار گردند.

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «مُحَمَّدبن مَسْلَمَه» را نزد آنان فرستاد که از شهر من بیرون روید و دیگر با من همشهری نباشید، تا ده روز به شما مهلت می‌دهم و هرکس بعد از آن دیده شود گردنش را می‌زنم.

چند روزی در تهیهٔ وسایل سفر بودند و علاوه بر شترانی که داشتند، شترانی را هم از قبیلهٔ «اَشْجَع» کرایه گرفتند، امّا گروهی از «بَنی‌عَوْف‌بن خَزْرَج» از جمله: عبداللّه‌بن اُبَیّ، وَدیعه، مالک‌بن اَبی قَوْقَل، سُوَیْد و داعس که منافق بودند، نزد «بَنی‌نَضیر» فرستادند که بمانید و از خود دفاع کنید، چه ما شما را تنها نمی‌گذاریم، اگر با شما جنگیدند شما را کمک می‌دهیم، و اگر شما را بیرون کردند با شما بیرون می‌رویم، و «عبداللّه‌بن اُبَیّ» پیام داد که دو هزار نفر از قبیله‌ام و دیگران با من همراهند و اینان به قلعه‌های شما می‌آیند و تا پای جان ایستادگی می‌کنند، دیگر «بَنی قُرَیْظَه» و هم‌پیمانانشان هم شما را کمک می‌دهند.

حُیَیّ‌بن اَخْطَب به پیام منافقان مغرور شد و نزد رسول خدا پیام فرستاد که ما رفتنی نیستیم، هرچه می‌خواهی بکن. رسول خدا «عبداللّه‌بن اُمّ مَکْتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و تکبیرگویان با مسلمانان رهسپار قلعه‌های «بَنی‌نَضیر» شد وآنان را شش روز (یا ۱۵ روز) محاصره کرد و دستور داد تا درخت‌های خرمای ایشان را قطع کنند و از ناحیهٔ «بَنی قُرَیْظَه» و منافقان هم کمکی برای ایشان نرسید، پس نزد رسول خدا فرستادند که: دست از ما بردار تا بیرون رویم.

امّا رسول خدا پاسخ داد که اکنون این پیشنهاد را از شما نمی‌پذیرم، مگر آن که بیرون بروید و جانتان در امان باشد و از بار و بُنهٔ خویش بیش از بار شتر برنگیرید، و آنچه اسلحه دارید بگذارید.

«بَنی‌نَضیر» به همین پیشنهاد رسول خدا تن دادند و رهسپار خَیْبَر شدند، برخی هم به

جانب شام رفتند[1] ، «سَلّام بن أبی الحُقَیْق» و «کِنانة بن رَبیع بن أبی الحُقَیْق» و «حُیَیّ بن أخْطَب» از اشرافشان به «خَیْبَر» رفتند.

رسول خدا اموال یهودیان «بَنی نَضیر» را بر مهاجرین قسمت کرد[2] و به انصار چیزی نداد، تفصیل آن را چنین نوشته‌اند که: چون غنیمتهای این غَزْوَه به دست آمد، رسول خدا «ثابت بن قَیْس بن شَمّاس» را فرستاد تا انصار یعنی: «أَوْس» و «خَزْرَج» همه را فراخواند و خدا را ستود و سپاس گفت و کمکهای انصار را دربارهٔ مهاجرین (که آنان را در خانه‌های خود منزل داده بودند) یادآوری کرد و سپس گفت: اگر بخواهید آن‌چه را خدای متعال از اموال «بَنی نَضیر» نصیب من ساخته است، میان شما و مهاجران قسمت کنم و مهاجران همچنان در خانه‌های شما میهمان باشند و اگر هم بخواهید این اموال را به آنان دهم تا از خانه‌های شما بیرون روند.

«سَعْدبن عُباده» و «سَعْدبن مُعاذ» گفتند: ای رسول خدا! آن را میان مهاجران قسمت فرما و همچنان در خانه‌های ما بمانند. دیگر مردان انصار هم یك صدا پیشنهاد آن دو را تأیید کردند. رسول خدا گفت: خدایا أنصار و فرزندان أنصار را رحمت فرما، آنگاه اموال را میان مهاجران قسمت کرد و از أنصار جز «سَهْل بن حُنَیْف» و «أبودجانَه: سِماك بن خَرَشَه»[3] را شرکت نداد و شمشیر پسر «أبی الحُقَیْق» را نیز به «سَعْدبن مُعاذ» داد[4].

۱ ـ محمّدبن مَسْلَمَه مأمور اخراج ایشان بود، و بر ششصد شتر سوار شدند، و بار نهادند، و در حالی که زنانشان با جامه‌های حریر، و دیبا و زیورهای طلا در میان هودجها نشسته بودند، و دف و نی می‌زدند، از بازار مدینه گذشتند.

۲ ـ از جمله: پنجاه زره، و پنجاه خود، و سیصد و چهل شمشیر. دربارهٔ أموال بنی نضیر به‌اختلاف سخن گفته‌اند.

۳ ـ و به قولی: حارث بن صِمّه، بنابراین که سریّهٔ رَجیع بعد از غَزْوهٔ بَنی نضیر روی داده باشد.

۴ ـ صاحب طبقات می‌نویسد: اموال «بنی نضیر» خالصهٔ رسول خدا، و ذخیره‌ای برای گرفتاریهای او بود، و خمس آنرا جدا نکرد، و سهمی از آن برای کسی قرار نداد، امّا به پاره‌ای از اصحاب بخششهائی کرد، و عطیه‌هائی داد، از جملهٔ آنچه به ما رسیده است و نام برده‌اند: به أبوبَکْر «بِئْر حِجْر»، به عُمَربن خَطّاب «بِئر جَرْم»، به عَبْدالرَّحمان بن عَوْف «سُوَاله»، به صُهَیْب بن سِنان «ضَرّاطه»، به زُبَیْربن عَوّام و أبوسَلَمَه بن عَبْدالأَسَد «بُوَیْله» و به سَهْل بن حُنَیْف و أبودُجانه مالی که به آن «مال ابن خَرَشَه» گفته می‌شد (ر. ك: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۸).

مسلمانان بَنی‌نَضیر

از طایفهٔ «بَنی نَضیر» فقط دو مرد اسلام آوردند و اموال خود را به دست داشتند: یامین‌بن عُمَیْربن کَعْب و أبوسَعْدبن وَهْب.

عَمْروبن جِحاش

نوشته‌اند که: رسول خدا به «یامین‌بن عُمَیر» گفت: ندیدی که پسر عمویت دربارهٔ من چه تصمیمی داشت؟! پس «یامین» مردی از «قَیْس» را به ده دینار (یا چند بار خرما) بر آن داشت که رفت و «عَمْروبن جِحاش‌بن کَعْب» را کشت.

قرآن و بَنی‌نَضیر

نوشته‌اند که: تمام سورهٔ حشر (سورهٔ ۵۹) قرآن مجید دربارهٔ «بنی‌نَضیر» و آنچه کردند و آنچه بر سرشان آمد، نازل شده است.

شعراء و بَنی‌نَضیر

پسر «لُقَیْم عَبْسی» (یاهم‌قَیْس‌بن بَحْر أشْجَعی) را قصیده‌ای است دربارهٔ آواره شدن «بَنی نَضیر».

به گفتهٔ ابن‌اسحاق: «علیّ‌بن أبی‌طالب ـ علیه‌السّلام ـ نیز قصیده‌ای دربارهٔ آوارگی «بنی‌نضیر» و کشته شدن «کَعْب‌بن أشْرَف» گفته است که «سَمّاك» یهودی در پاسخ آن قصیده‌ای دارد.

کعب‌بن مالك را نیز دربارهٔ جلای «بَنی نضیر» و کشته شدن «کعب‌بن اشرف» قصیده‌ای است که نیز «سَمّاك یهودی» در پاسخ آن، قصیده‌ای گفته است.

«عبّاس‌بن مِرْداس سُلَمی» (از بنی سُلَیْم) در مدح رجال «بَنی نَضیر» اشعاری گفت که «خَوّات‌بن جُبَیْر» (از بنی عَمْروبن عَوْف) او را پاسخ داد، دیگربار عبّاس اشعاری گفت و «خَوّات» را جواب داد. کعب‌بن مالك (یا عبداللّه‌بن رَواحه) را نیز در پاسخ «عبّاس‌بن مِرْداس» قصیده‌ای است.

غزوهٔ ذات الرّقاع

جُمادی الأولی سال چهارم[1] (در ماه سی و نهم بعد از هجرت)

آیه‌های ۱۰۱ تا ۱۰۳ از سورهٔ نساء

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا ـ صَلّی اللّه علیه و آله ـ پس از غَزْوهٔ «بَنی نَضیر» ماه ربیع الآخر و چند روزی از جُمادی را در مدینه ماند و سپس به قصد «بَنی مُحارب» و «بَنی ثَعْلَبَه»[2] از قبیلهٔ «غَطَفان» که (برحسب گزارش رسیده) سپاهیانی برای جنگ با مسلمین فراهم ساخته‌بودند، آهنگ «نَجْد» کرد، و «أبوذَرّ غِفاری» را در مدینه جانشین گذاشت، و پیش می رفت تا در «نَخْل» فرود آمد و با سپاهی عظیم از قبیلهٔ «غَطَفان» برخورد، و هرچند با هم روبرو شدند امّا جنگی پیش نیامد و رسول خدا با همراهان خویش به سلامت بازگشت.

علّت نامیده شدن این غزوه به «ذات الرّقاع»

۱ ـ برای این که مسلمانان در این غزوه پرچم‌های پینه‌دار برافراشتند.

۲ ـ به نام درختی که آنجا بود و آن را «ذات الرّقاع» می گفتند[3].

۳ ـ برای این که رسول خدا تا محلّ تجمّع دشمنان در «ذات الرُّقاع» پیش رفت و آن کوهی است نزدیك نُخَیْل، میان سَعْد و شُقْره که قسمتهائی سرخ و سفید و سیاه داشت[4].

۴ ـ برای این که مسلمانان پاهای خودرا که از پیاده‌روی سوده گشته بود کهنه‌پیچ کردند[5].

۵ ـ برای این که نماز خوف در این غَزْوه مقرّر شد و چون نماز تکّه پاره و وصله‌دار شد «ذات الرُّقاع» گفتند.

۱ ـ ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۱۳، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ . م. ولی در طبقات: محرّم سال پنجم (در ماه چهل و هفتم بعد از هجرت) ثبت شده است (ج ۲، ص ۶۱. هـ . م.)

۲ ـ بَنی أنمار بن بَغیض، و بَنی سَعْد بن ثَعْلَبَه بن ذُبْیان بن بَغیض (امتاع الاسماع).

۳ ـ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۱۴. م.

۴ ـ طبقات، ج ۲، ص ۶۱. م.

۵ ـ ر. ك: صحیح بخاری، جزء ۵، باب غزوهٔ ذات الرقاع، ص ۱۴۵، چاپ داراحیاء التراث العربی (حدیث أبوموسی). صحیح مسلم، جزء ۳، کتاب الجهاد والسیر، ص ۱۴۴۹، حدیث ۱۴۹ (۱۸۱۶). م.

سوء قصد نسبت به رسول خدا (ص)

ابن اسحـــاق می گوید: مردی از «بَنی مُحـارب» به نام «غَـوْرَث» به مردان قبیلهٔ خود «غَطَفان» و «مُحارب» گفت: به خاطر شما محمّد را نکشم؟ گفتند: چرا، امّا چگونه می توانی او را کشت؟ گفت: او را غافلگیر می کنم. پس نزد رسول خدا امد و او را نشسته یافت که شمشیر خویش را به دامن گرفته است. گفت: ای محمّد! شمشیرت را ببینم؟ گفت: آری. آنگاه شمشیر رسول خدا را که نقره نشان بود برداشت و از غِلاف کشید و آن را جنبش می داد و قصد کشتن رسول خدا می کرد، امّا خدایش نصرت نمی داد. سپس گفت: ای محمّد! از من نمی ترسی؟ گفت: نه، چرا از تو بترسم؟ گفت: با آن که شمشیر به دست دارم باز هم نمی ترسی؟ گفت: نه، خدا مرا حفظ می کند. آنگاه شمشیر رسول خدا را باز داد و پی کار خود رفت.

به روایت دیگر: رسول خدا زیر درختی استراحت کرده و شمشیر خود را به درخت آویخته بود که این مرد آمد و شمشیر را برگرفت و از غلاف کشید و هنوز رسول خدا را تهدید به قتل می کرد که اصحاب رسیدند و او را بیم در گرفت و برفت.

آیهٔ ۱۱ از سورهٔ مائده در این باره، و به روایتی: دربارهٔ سوء قصد «عَمْروبن جِحاش» نازل شده است.

نماز خوف

روایات در کیفیّت نماز خوف که در این غَزْوه انجام و مقرّر شده است اختلاف دارد. و ابن هِشام سه روایت مشتمل بر سه کیفیّت نقل می کند، مضمون روایت سوّم این است که دسته‌ای در مقابل دشمن قرار می گیرند و دستهٔ دیگر با امام رکعتی از نماز را می خوانند و رکعت دوّم را به طور فرادی تمام می کنند و به جای دستهٔ اوّل می روند، سپس دستهٔ اوّل آمده آنان هم با امام رکعتی را درك کرده و رکعت دیگر را فرادی می خوانند به طوری که هر کدام از دو دسته رکعتی را با امام و رکعتی را فرادی خوانده باشند و امام هم بیش از یك نماز نخوانده باشد، امّا روایت اوّل تصریح دارد که رسول خدا با هر کدام از دو دسته نمازی تمام خوانده است[1].

۱ ـ تفصیل این مسأله را در کتابهای تفسیر و حدیث و تاریخ و فقه ملاحظه کنید (آیات ۱۰۱ ـ ۱۰۳، از سورهٔ نساء).

داستان جابر أنصاری

به روایت ابن اسحاق: «جابربن عبداللّه‌بن عَمْرو» گفت: در غَزْوهٔ «ذات الرِّقاع» ناحیهٔ «نَخْل» سوار بر شتر ناتوانی که داشتم با رسول خدا همراه می‌رفتم، و در بازگشت به مدینه همراهان پیش می‌رفتند و من واپس می‌ماندم، تا آن که رسول خدا به من رسید و گفت: تو را چه می‌شود؟ گفتم: ای رسول خدا! شترم دنبال مانده است، گفت: شترت را بخوابان. و چون شتر خود را خواباندم و رسول خدا هم شتر خود خواباند، گفت: عصای خود را به من بده (و به روایتی گفت: برای من عصائی از درخت قطع کن) چون عصا را به او دادم، چند بار شترم را به آن برانگیخت و سپس گفت: سوار شو. چون سوار شدم به خدائی که او را به پیامبری فرستاد: با شتر رسول خدا به خوبی مسابقه می‌داد.

رسول خدا گفت: «جابر»! شترت را می‌فروشی؟ گفتم: ای رسول خدا! آن را به شما می‌بخشم. گفت: نه، آن را به من بفروش. گفتم: به چند می‌خری؟ گفت: به یك درهم. گفتم: نه، با این قیمت مرا مغبون می‌کنی. گفت: به دو درهم. گفتم: نه. به همین ترتیب رسول خدا بالا می‌رفت تا به یك أوقِیّه رسید (ظاهراً چهل درهم) با شگفتی گفتم: شما به این مبلغ راضی هستید؟! گفت: آری. گفتم: شتر مال شما. رسول خدا هم پذیرفت. سپس گفت: جابر! تاکنون همسر اختیار کرده‌ای؟ گفتم: آری. در پاسخ این که چرا دوشیزه‌ای اختیار نکرده‌ای؟ گفتم: ای رسول خدا! پدرم در اُحُد به شهادت رسید و هفت دختر از او به جای ماند، ناچار زنی گرفتم که بتواند آنها را جمع‌آوری و پرستاری کند. گفت: به خواست خداوند راه صواب پیموده‌ای. سپس گفت: اکنون که به «صِرار»[1] رسیدیم، دستور می‌دهم تا: شتری بکشند و تمام روز را آنجا خواهیم ماند و همسرت از بازگشت ما آگاه خواهد شد و مِخَدّه‌های خود را گردگیری می‌کند. گفتم: ای رسول خدا! به خدا قسم که: ما مِخَدّه‌ای نداریم، گفت: به زودی خواهید داشت.

ـ تا آنجا که می‌گوید ـ : چون به صِرار رسیدیم، رسول خدا فرمود تا: شتری کشتند و آن روز را همان‌جا ماندیم و چون شب فرا رسید ما و رسول خدا به مدینه درآمدیم و چون داستان فروختن شتر خود را به همسرم گفتم، کرده‌ام را به حُسن قبول پذیرا شد. فردا صبح شتر را بردم و بر دَر مسجد رسول خدا خواباندم و در مسجد نزدیك رسول خدا نشستم.

۱ ـ محلّی است در سه میلی مدینه (ر. ك: معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۹۸، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۶ هـ . م.).

رسول خدا بیرون آمد و شتر را دید و گفت: این چیست؟ گفتند: شتری است که «جابر» آورده است. گفت: «جابر» کجاست؟ و چون نزد وی شرفیاب شدم، گفت: برادرزاده‌ام! شترت را ببر که مال تو است. و آنگاه به «بِلال» فرمود: «جابر» را ببر، و یك أوقِیَّه (نقره) به وی ده. همراه «بِلال» رفتم و أوقِیَّه‌ای به من داد، و اندکی هم بر آن افزود. به خدا قسم که: پیوسته نزدم رو به فزونی بود و اثرش در زندگی ما دیده می شد، تا آن که دیروز (یعنی: در وَقْعَهْ حَرّه[1]) با آنچه از ما بردند ربوده شد.

به‌روایت طبرسی در مکارم الأخلاق: «جابر» گفت: نوزده غَزْوه از غَزَوات همراه رسول خدا بودم ـ تا آن که‌می گوید ـ: رسول خدا در آن شب برای من بیست و پنج بار استغفار کرد[2].

نموداری از پایداری مهاجر و أنصار

«جابربن عبداللّه» می گوید: در غَزْوَهْ «ذات الرِّقاع» ناحیهْ «نَخْل» همراه رسول خدا بودم که مردی از مسلمانان بر زنی از مشرکان دست یافت و او را اسیر کرد، هنگامی که: رسول خدا باز می گشت، شوهر زن ـ که در خانه نبود ـ رسید و خبر یافت، قسم خورد که: به خانه‌اش باز نگردد تا خونی از یاران محمّد بریزد، و با این تصمیم در تعقیب رسول خدا رهسپار شد.

رسول خدا در منزلی فرود آمد و گفت: کدام مرد است که امشب ما را پاسداری کند؟ مردی از مهاجرین و مردی از أنصار داوطلب شدند و گفتند: ما این خدمت را انجام می دهیم.

رسول خدا با اصحاب خود که در درّه‌ای فرود آمده بودند گفت: پس در همان درّه مراقب باشید. دو مرد مهاجری و أنصاری، یعنی: «عَمّاربن یاسر» و «عَبّادبن بِشْر» به محلّ مأموریّت خویش رفتند، مرد أنصاری به مُهاجری گفت: کدام قسمت شب را دوست داری که من بیدار بمانم و تو بخوابی: اوّل شب یا آخر شب؟ گفت: اوّل شب را تو بیدار بمان. سپس خوابید و مرد انصاری به نماز مشغول شد، در این میان آن مرد مشرك رسید و مرد أنصاری را دید. چون دانست که پاسدار سپاه اسلام است تیری به سوی او انداخت که در بدن وی جای گرفت، اما مرد أنصاری تیر را کشید و افکند، و همچنان به نماز ایستاده بود که تیری دیگر از طرف مرد

۱ ـ وقعهْ حَرّه: قتل و غارتی بود که در زمان یزیدبن معاویه به علّت خَلْع او و اخراج مَرْوان‌بن الْحَکَم و بَنی اُمیّه به دست مُسْلم‌بن عُقْبهْ مُرّی در مدینه اتفاق افتاد (ر. ك: روض الأنف، ج ۶، ص ۲۵۳، چاپ دارالنصر). م.

۲ ـ مکارم الاخلاق چاپ تهران به سال ۱۳۷۶ ق، مطبعهْ حیدری، ص ۱۸ ـ ۱۹.

مشرك آمد و بر بدن وی نشست، آن را هم کشید و افکند. او همچنان بر پای ایستاده بود که سومین تیر بر بدن وی نشست، آن را نیز کشید و بیانداخت و سپس رکوع و سجود کرد، آنگاه رفیق خود را بیدار کرد و گفت: برخیز که من از پای درآمدم.

مرد مهاجری برخاست، مرد مُشرك با دیدن او دانست که جای وی را شناخته‌اند، و گریخت. مرد مهاجری که انصاری را در آن حال بدید، گفت: سبحان‌اللّه! چرا در همان تیراندازی اول مرا بیدار نکردی؟ گفت: به قرائت سوره‌ای مشغول بودم، و دوست نداشتم که پیش از پایان سوره قرائت خود را قطع کنم، امّا هنگامی که پشت سر هم تیراندازی کرد، به رکوع رفتم‌وتو را بیدار کردم، به خدا قسم: از بیم خالی گذاشتن مرزی که رسول خدا مرا فرموده است: آن را حفظ کنم، تو را بیدار کردم، وگرنه‌هرچندجان بر سر این کار می نهادم تا پایان سوره آن را قطع نمی کردم.

غزوهٔ بدرالوعد

این غَزْوه که به نامهای: غزوهٔ بَدْرالاخره، غزوهٔ بدرالثّالثه، غَزْوهٔ بَدْرالصُّغریٰ نیز نامیده شده، در شعبان سال چهارم: در ماه ۴۲ پس از هجرت اتّفاق افتاده است[1]. آیات ۸۴ ـ ۱۰۴ سورهٔ نساء دربارهٔ همین غَزْوه است.

به روایت ابن اسحاق: چون رسول خدا از غَزْوهٔ «ذات الرّقاع» به مدینه بازگشت، بقیّهٔ جُمادَی الأولی و جُمادَی الاخره و رَجَب را در مدینه ماند و در ماه شَعْبان سال چهارم برحسب وعده‌ای که با ابوسُفْیان کرده بود (یعنی: در غَزْوهٔ اُحُد) رهسپار بَدْر شد (و این بعد از آن بود که «نُعَیْم بن مَسْعود اَشْجَعی» در مقابل بیست شتر که «أبوسُفْیان» به وی وعده داد و «سُهَیْل بن عَمْرو» ضامن شد، با شتاب از مکّه به مدینه آمد و رسول خدا را از جنگ با «أبوسُفْیان» و سپاه عظیم قُرَیْش برحذر داشت، امّا رسول خدا گفت: اگر کسی هم با من همراهی نکند، تنها می روم).

به روایت ابن هِشام: «عبداللّه‌بن عبداللّه‌بن اُبَیّ» را در مدینه جانشین گذاشت[2].

لوای مسلمین را ـ که هزار و پانصد نفر بودند و ده اسب داشتند ـ «علیّ بن أبی طالب» به دست داشت. رسول خدا هشت شب در «بَدْر» به انتظار «أبوسُفْیان» ماند امّا «أبوسُفْیان»

۱ ـ طبقات: هلال ذی القعده، در ماه چهل و پنجم بعد از هجرت (ج ۲، ص ۵۹، م.).
۲ ـ به روایت طبقات: عبداللّه‌بن رواحه را (ج ۲، ص ۵۹، م.).

با دو هزار نفر از مردم مکّه بیرون آمد، تا در «مَجَنَّه» از ناحیهٔ «ظَهران» منزل کرد، و به قولی: تا «عُسْفان» رسید و سپس آهنگ بازگشتن کرد و گفت: ای گروه قُرَیْش! امسال با این قحطی و خشکسالی به جنگ رفتن روا نیست، سالی باید که برگ درختان را بچرید و شیر بنوشید، بهتر همان که بازگردید.

سپاه قُرَیْش بازگشتند و مردم مکّه آنها را «جَیْش سَویق»[1] نامیدند و گفتند: شما برای سَویق نوشیدن رفته بودید.

رسول خدا در «بَدْر» منتظر «ابوسُفْیان» بود که «مَخْشیّ بن عَمْرو ضَمْری» (همان کس که در «غَزْوهٔ وَدّان» از طرف بَنی ضَمْرَه با رسول خدا قرار صلحی بسته بود) آمد و گفت: ای محمّد! برای دیدار قُرَیْش بدین‌جا آمده‌ای؟ گفت: آری، و اگر با وجود این بخواهی عهد و قراری را که میان ما بسته شده برهم می‌زنیم، تا خدا میان ما و شما حکم کند. گفت: نه به خدا قسم: ای محمّد! چنین نظری دربارهٔ تو نداریم.

مسلمانان مقداری کالای تجارتی به همراه آورده بودند که در هشت روز اقامت در «بَدْر» به فروش رسید و از هر درهمی، درهمی سود بردند[2] و پس از شانزده روز به سلامت با سودی که برده بودند به مدینه بازگشتند.

مَعْبَدبن أبی مَعْبَد خُزاعی که رسول خدا را با أصحاب وی در بَدْر دیده بود خبر آنان را به مکّه برد و «صَفْوان بن أمَیَّه» به «ابوسُفْیان» گفت: آن روز تو را از وعده نهادن با مسلمانان نهی کردم، امّا نشنیدی، اکنون بر ما جریء شده و می‌گویند که: خُلف وعده کرده‌ایم، آنگاه در تهیّهٔ جنگ «خَنْدَق» برآمدند.

اشعار مربوط به این غزوه

حَسّان بن ثابت را دربارهٔ این غَزْوه قصیده‌ای است که «أبوسُفْیان بن حارث بن عَبْدالْمُطَّلِب» (که در این تاریخ هنوز اسلام نداشت) وی را پاسخ داده است[1].

۱ ـ سویق: پست ومی را گویند، ظاهراً در این جا مراد معنی دوم باشد.

۲ ـ و به قولی: آیهٔ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ من اللّه (سورهٔ آل عمران، آیه ۱۷۴)، اشاره به همین غزوه، و سود بردن مسلمانان است.

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۱ ـ ۲۴۲، چاپ مصطفی الحلبی. م.

دیگر حوادث سال چهارم هجرت

۱ ـ میگساری که در آغاز در مکّه آیهٔ ۶۷ سورهٔ نَحْل و در مدینه آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ بَقَرَه و آیهٔ ۱۰۹ سورهٔ بَقَره[1] و آیهٔ ۴۳ سورهٔ نساء دربارهٔ آن نازل شده بود، به وسیلهٔ نزول آیه‌های ۹۰، ۹۱ سورهٔ مائده در ماه ربیع الأول سال چهارم صریحاً تحریم شد.

۲ ـ ولادت امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ در ماه شَعْبان[2].

۳ ـ تزویج رسول خدا با أمّ سَلَمه: هِنْد دختر أبی أمَیّهٔ مَخْزومی در ماه شوّال.

۴ ـ سنگسار شدن مرد و زن یهودی مذهبی که زنا کرده بودند.

۵ ـ وفات فاطمه دختر أسدبن هاشم و مادر بزرگوار أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام.

۶ ـ رسول خدا به زَیْدبن ثابت که پس از جنگ بَدْر به وسیلهٔ یکی از اسیران خواندن و نوشتن را آموخته بود دستور داد که کتابت یهودیان را نیز بیاموزد[3].

۷ ـ وفات أمّ المؤمنین «زَیْنَب» دختر «خُزَیْمَه».

سال پنجم هجرت (سنة‌الأحزاب)

غزوهٔ دومة‌الجندل

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از غَزْوهٔ بَدْر صغری به مدینه بازگشت و چند ماه در مدینه ماند تا ذی‌حجّه هم سپری شد و حجّ آن سال را نیز مشرکان برگزار کردند.

سپس در ماه رَبیع الأوّل سال پنجم: ماه چهل و نهم هجرت، رهسپار «دومة‌الجَنْدَل» شد.

۱ ـ آیهٔ ۱۰۹ بقره دربارهٔ میگساری نیست، آیهٔ دیگری که در این باب نازل شده آیه ۳۳، اعراف است. م.

۲ ـ به قول مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۹. چاپ بیروت و دیگران.

۳ ـ امتاع الأسماع، ص ۱۸۷.

سبب پیش آمدن این غزوه

رسول خدا خبر یافت که: گروهی عظیم در «دومة‌الجَنْدَل»[1] فراهم آمده‌اند و بر مسافران و رهگذران ستم می کنند و قصد مدینه را دارند، برای دفع ایشان با هزار مرد از مسلمانان، پنج روز به آخر ربیع الأوّل از مدینه بیرون رفت و سِباع بن عُرْفُطَهْ غِفاری[2] را در مدینه جانشین گذاشت و دلیلی از قبیلهٔ «بَنی عُذْرَه» به نام «مَذکور» همراه برد، امّا با نزدیك شدن به آنان معلوم شد که دشمن به طرف مغرب کوچیده است و جز بر مواشی و شُبانان ایشان دست نیافت و أهل «دومة‌الجَنْدَل» خبر یافتند و پراکنده شدند، چون رسول خدا رسید احدی از ایشان را نیافت و چند روزی آنجا ماند و سریّه‌ها به أطراف فرستاد و بی آن‌که با دشمن روبرو شود ده روز به آخر ماه رَبیع الآخِر به مدینه بازگشت، و یك نفر از ایشان که به دست مسلمانان افتاد اسلام آورد.

مسعودی می نویسد: این نخستین جنگ با رومیان بود، چه أُکَیْدِربن عَبْدالْمَلِك کِنْدی زمامدار دومة‌الجَنْدَل کیش مسیحی داشت و زیر فرمان «هِرَقْل» پادشاه روم بود، و سر راه بر مسافران و بازرگانان مدینه می گرفت.

قرارداد رسول خدا با عُیَیْنَة بن حِصن

در همین سفر بود که رسول خدا با «عُیَیْنَة بن حِصْن فَزاری» که در سرزمین خود به قحطی گرفتار آمده بود، فزاری گذاشت و به او حقّ داد که از تَغْلَمَین تا مَراض[3] را چراگاه گیرد.

۱ ـ میان آن و دمشق پنج روز راه، و تا مدینه پانزده یا شانزده روز راه است (طبقات، ج ۲، ص ۶۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ . م.).

۲ ـ مَسْعودی: ابن امّ مَکْتوم (التنبیه‌والاشراف، ص ۲۱۵، چاپ دارالتراث. م).

۳ ـ تَغْلَمَیْن در دو میلی مَراض، و مراض در ۲۶ میلی مدینه در راه رَبَذَه واقع است (الطبقات، ج ۲، ص ۶۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ . م.).

غزوهٔ خندق

غَزْوَهْ خَنْدَق که آن را غَزْوهٔ أحزاب نیز نامند، در شوّال سال پنجم[1] : ماه پنجاه و ششم پس از هجرت واقع شد و آیات ۲۱۴ سورهٔ بقره، ۲۶ ـ ۲۷ سورهٔ آل عمران، ۶۲ ـ ۶۴ سورهٔ نور و ۹ ـ ۲۵ سورهٔ أحزاب دربارهٔ این غزوه است.

پیش آمد غزوهٔ أحزاب

ابن اسحاق روایت می کند که: جمعی از یهودیان از جمله: سَلاّم بن أبی الْحُقَیْق و حُیَیّ بن أخْطَب و کِنانة بن رَبیع بن أبی الْحُقَیْق و سَلاّم بن مِشْکَم (از قبیلهٔ بَنی نَضیر) و هَوْذَة بن قَیْس و أبوعَمّار[2] (از قبیلهٔ وائل) همان کسانی که جنگ «أحْزاب» را به راه انداختند، رهسپار مکّه شدند و بر قُرَیْش فرود آمدند و آنان را به جنگ با رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرا خواندند و گفتند: ما هم در جنگ با وی با شما همداستان می شویم تا او را از میان برداریم.

قریش به ایشان گفتند: راستی شما که أهل کتاب پیشین هستید و دربارهٔ اختلاف ما و محمّد بصیرت دارید و می توانید نظر بدهید آیا دین ما بهتر است یا دین او؟ گفتند: دین شما از دین او بهتر است و شما از وی به حقّ نزدیکترید. آیه‌های ۵۱ ـ ۵۵ سورهٔ نساء، دربارهٔ همینان نزول یافته است.

قُرَیْش از پاسخ ایشان شادمان شدند و در جنگ با رسول خدا و همکاری با یهودیان نشاط یافتند و با آنان قرار همکاری و همراهی گذاشتند. سپس مردان یهود، از نزد قُرَیْش باز آمدند و با قبیلهٔ «غَطَفان» (از قبیلهٔ قَیْس عَیْلان) و قبیلهٔ «بَنی سُلَیْم» نیز تماس گرفتند و آنان را نیز با رشوهٔ یك سال محصول (یا یك سال خرمای) خَیْبَر با خود همراه ساختند.

احزاب و فرماندهانشان

۱ ـ قُرَیْش و پیروان و همراهانشان از عرب: چهار هزار سپاهی، با سیصد اسب و هزار و پانصد شتر به فرماندهی «أبوسُفْیان بن حَرْب أُمَوی» که بعدها اسلام آورد. اینان لوای خود را

۱ ـ طبقات: ذی القعده سال پنجم (ج ۲، ص ۶۵، چاپ بیروت. م.).
۲ ـ انسان العیون ج ۲، ص ۳۲۹، امتاع الأسماع، ص ۲۱۶: أبوعامر راهب.

در «دارالنَّدْوَه» بستند و «عُثمان‌بن طَلْحةبن ابی طَلْحَهْ عَبْدَرِی» آن را برداشته بود.

۲ ـ بَنی سُلَیْم که در «مَرّالظَّهْران» به قُرَیْش ملحق شدند: هفتصد سپاهی به فرماندهی «ابوالأعْـور سُلَمی[1]: سُفْیان‌بن عَبْد شَمْس» هم‌پیمان «حَرْب‌بن اُمَیَّه» که بعدها اسلام آورد و در جنگ «صِفّین» با معاویه بود.

۳ ـ بَنی اَسَدبن خُزَیْمةبن مُدْرِکَه، به فرماندهی «طُلَیْحةبن خُوَیْلِد اَسَدی» که در سال نهم اسلام آورد و سپس مرتدّ و مدّعی پیامبری شد و مدّتی بعد از شکست خوردن در «بُزاخَه» در زمان عمر اسلام آورد و در جنگ قادسیّه شرکت کرد.

۴ ـ بَنی فَزارةبن ذُبْیان‌بن بَغیض‌بن رَیْث‌بن غَطَفان، همه‌شان با هزار شتر، به فرماندهی «عُیَیْنَةبن حِصْن فَزاری» که اسلام آورد و مرتدّ شد و دیگربار اسلام آورد.

۵ ـ بَنی اَشْجَع‌بن رَیْث‌بن غَطَفان: چهارصد سپاهی به فرماندهی مَسْعودبن رُخَیْلَه[2].

۶ ـ بَنی مُرَّةبن عَوْف‌بن سَعْدبن ذُبْیان: چهارصد سپاهی به فرماندهی حارث‌بن عَوْف‌بن ابی حارثه که بعدها اسلام آورد.

از همهٔ قبایل ده هزار نفر فراهم آمدند[3] و سه لشکر بودند و فرماندهٔ کل «ابوسُفْیان‌بن حرب» بود.

تصمیم رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله

سواران خُزاعی در فاصلهٔ چهار روز از مکّه به مدینه آمدند و رسول خدا را از حرکت قُرَیْش و أحْزاب باخبر ساختند. رسول خدا با أصحاب مشورت کرد که: آیا از مدینه بیرون روند و هرجا که با دشمن برخورد کردند همان‌جا با وی بجنگند، یا در مدینه بمانند، و پیرامون شهر را خَنْدَق بکنند، و یا پشت به کوه در نزدیکی مدینه آماده جنگ باشند؟

پیشنهاد سَلْمان فارسی برای کندن خَنْدَق به تصویب رسید و رسول خدا سپاهیان اسلامی را که سه هزار مرد بودند، در دامن کوه «سَلْع» قرار داد، چنان که کوه در پشت سر انان واقع شد. «عبداللّه‌بن اُمّ مَکْتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و کار کندن خَنْدَق را با شتاب

۱ ـ طَبَقات: پدر ابوالأعْوَر سُلَمی (ج ۲، ص ۶۶). م.

۲ ـ ابن اسحـاق و دیگران: مِسْعَربن رُخَیْلَه (سیره ج ۳، ص ۲۲۶ چاپ مصطفی الحلبی، جوامع السیره، ص ۱۸۶. م.).

۳ ـ به گفتهٔ مسعودی: از قُرَیْش و قبایل دیگر و بَنی قُرَیْظَه و بَنی نَضیر ۲۴ هزار سپاهی فراهم شدند.

آغاز کرد. مسلمانان با کوشش فراوان دست به کار بودند و رسول خدا نیز شخصاً کمك می کرد و بیل و کلنگ می‌زد و گاه توبره‌های خاك را به دوش می کشید.

هر ناحیه‌ای از خَنْدَق به دسته‌ای از مسلمانان واگذار شده بود:

مهاجرین از ناحیهٔ «راتج»[1] تا کوه «ذُباب»[2] (یعنی: قسمت شرقی خَنْدَق).

انصار از ناحیهٔ کوه «ذُباب» تا «جَبَل بنی عُبَیْد» (نزدیك مسجد قبلتین).

طایفهٔ بَنی عبدالأشْهَل (از أنصار) نیز از ناحیهٔ راتج تا پشت مسجد[3].

و طایفهٔ بَنی دینار (از أنصار) از ناحیهٔ جُرْبا تا جای «دارأبن أبی الجَنوب»[4].

به گفتهٔ صاحب طَبَقات: حَفْر خَنْدَق در شش روز به انجام رسید[5].

نوشته‌اند که: مسلمانان برای حَفْر خَنْدَق، بیل و کلنگ و تبر و زنبیل از یهودیان «بَنی قُرَیْظَه» عاریه گرفتند.

یعقوبی می نویسد: رسول خدا برای هر قبیله‌ای اندازه‌ای معیّن کرد که تا آنجا بکنند و برای خَنْدَق درهائی قرار داد (به قولی: هشت در) و از هر قبیله‌ای مردی به پاسبانی بر درها گماشت و «زُبَیْربن عَوّام» را فرمانده ایشان ساخت و او را فرمود که: اگر نبردی پیش آید، نبرد کنید[6].

بیشتر اطراف مدینه بناها به هم پیوسته بود و راهی برای عبور و هجوم دشمن نداشت، و خَنْدَق در همان قسمتی کنده شد که ممکن بود دشمن از آن‌جا به شهر هجوم آورد.

در تقسیم کار هر ده نفر می‌بایست چهل ذراع بکنند. به طوری که در تشریح نقشهٔ خَنْدَق نوشته‌اند: مبدأ حَفْر خَنْدَق دو برج «شَیْخان» واقع در قسمت شمال شرقی بوده است، به طوری که با «ثَنیَّةالوَداع» شمالی واقع در «مَذاد» تماس پیدا کند و مرکز آن در مغرب «جَبَل بَنی عُبَیْد» باشد و باز از آنجا هم به طرف کوه «سَلع» تا «مسجدالفتح» پیچ بخورد، سپس طوایفی که در طرف غربی شهر سکونت داشتند، به ابتکار خودشان، این فاصله را تا

۱ ـ ناحیه‌ای که برج راتج یهودیان در آن واقع بوده است، نزدیك به دو برج شَیْخان.

۲ ـ به ضمّ یا به کسر اوّل: کوهی است در مدینه.

۳ ـ طبقات، ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. م. ولی ظاهراً باید این‌طور باشد: از ناحیهٔ «مذاد» تا «مسجد فتح» واقع در پشت کوه سلع.

۴ ـ طبقات: من عند جُرْبا إلی موضع دارابن أبی الجَنوب‌الیوم (ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. م.).

۵ ـ موضع مذکور.

۶ ـ تاریخ، ج ۲، ص ۵۰، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ. م.

«مُصَلّیٰ» پیش بردند.

در آخرین قسمت جنوبی، یعنی «قُبا» که هیچ‌گونه خطری وجود نداشت، نیز عدّه‌ای از مردم بسیار محتاط، پیرامون برجهای خود را خَنْدَق کندند. به استنباط برخی از نویسندگان: طول خَنْدَق در حدود پنج و نیم کیلومتر بوده است، عرض و عمق آن هم هرچند به طور صریح تعیین نشده، آن مقدار بوده است که سواره یا پیاده‌ای نتواند از آن بجهد، یا از طرفی پایین رود و از طرف دیگر بیرون آید. روی همین حساب حدس زده‌اند که عرض آن در حدود ده متر و عمق آن پنج متر بوده است.

از ابن هِشام نقل شده است که مسلمانان روزها به کار حفر خندق سرگرم بودند، و شبها به خانه‌های خود باز می‌گشتند، امّا رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ روی یکی از تپّه‌ها چادر زده بود و شبها نیز در همانجا به سر می‌برد و در همین محلّ بود که به یاد این سابقه «مسجد ذُباب» ساخته شد.

ابن اسحاق می‌گوید: مردی از مسلمانان که نام او جُعَیْل بود و رسول خدا او را عَمْرو نامیده بود، روزهای حفر خَنْدَق رجزی را که به نام او ساخته بودند همصدا می‌خواندند:

سَمّاه مِنْ بَعْدِ جُعَیْلٍ عَمْراً وَ کانَ لِلْبائِسِ یَوْماً ظَهْراً[1]

و هرگاه به کلمهٔ «عَمْراً» در مصراع اول شعر می‌رسیدند، رسول خدا هم هماهنگ می‌شد و می‌گفت: «عمراً» و هرگاه به کلمهٔ «ظَهْراً» در مصراع دوم می‌رسیدند نیز با آنان همصدا می‌شد و می‌گفت: «ظَهْراً».

سپس می‌گوید: در واقعهٔ کندن خَنْدَق، معجزاتی به ظهور پیوست که مسلمانان آنها را مشاهده کردند و در تصدیق و تحقیق نبوّت رسول خدا موجب عبرت بود.

۱ ـ از جمله: آن که «جابربن عبداللّه» گوید: در یکی از نواحی خَنْدَق سنگی بسیار بزرگ پدیدار شد که کار کندن آن به دشواری کشید، رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ ظرف آبی خواست و آب دهان در آن افکند و دعائی خواند و سپس آن آب را بر آن سنگ پاشید تا (به گفتهٔ کسی که خود شاهد این قضیّه بوده است و بر دیدن آن سوگند می‌خورد) چنان از هم پاشید که به صورت تودهٔ ریگی درآمد و دیگر در مقابل هیچ بیل و تبری سختی نمی‌کرد.

۲ ـ دختری از بَشیربن سَعْد(بن ثَعْلَبَهْ خَزْرَجی) خواهر نُعْمان‌بن بَشیر گفت: مادرم «عَمْرَه» دختر رَواحه (خواهر عبداللّه‌بن رواحه) مرا خواست و مشتی خرما به دامنم ریخت و

۱ ـ یعنی: پیامبر او را پس از جُعَیْل، عمرو نامید و روزی پشتیبان شخص بدبخت بود. م.

گفت: دخترجان! چاشت پدر و خالوی خود عبداللّه‌بن رَواحه را ببر.

پس آن را گرفتم و رفتم و هنوز در جستجوی پدر و دائی خود بودم که گذارم به رسول خدا افتاد و گفت: دختر بیا، چه با خود آورده‌ای؟ گفتم: ای رسول خدا خرمائی است که مادرم برای چاشت پدرم: «بشیربن سَعْد» و خالویم: «عبداللّه‌بن رواحه» فرستاده است. گفت: آن را به من بده. پس آن را در دو مشت رسول خدا ریختم، امّا مشت او را پُر نکرد، سپس دستور داد تا سفره‌ای گستردند و خرماهارا در آن ریخت. و دانه‌های خرما روی سفره پراکنده شد، آنگاه به کسی که در خدمت وی بود گفت: فریاد کن تا: کارگران خَنْدَق برای چاشت فراهم گردند، اهل خَنْدَق بر سر سفره فراهم آمدند و هرچه از خرماها می خوردند فزونتر می شد تا آن که همه سیر شدند و خرما از کناره‌های سفره بیرون می ریخت.

۳ ـ ابن اسحاق می گوید: سَعیدبن میناء مرا خبر داد که: جابربن عبداللّه گفت: که در کندن خندق با رسول خدا دست به کار بودیم و گوسفندکی داشتم که چندان فربه نبود، با خود گفتم: کاش این گوسفند را برای خوراك رسول خدا آماده می ساختیم. به همسرم دستور دادم تا مقداری جو برای ما دستاس کرد و از آن نانی پخت و گوسفند را هم کشت و آن را برای رسول خدا بریان کردیم، چون شب هنگام رسید و رسول خدا می خواست به مدینه بازگردد ـ چه ما روزها به کار حَفْر خَنْدَق مشغول بودیم و شبها به خانه‌های خود بازمی گشتیم ـ گفتم: ای رسول خدا! گوسفندکی که داشتیم برای شما بریان کرده و مختصری هم نان جو تهیّه دیده‌ایم، اکنون آرزومندم که به خانهٔ ما تشریف‌فرما شوید، امّا من نظر داشتم که رسول خدا تنها همراه من بیاید، لیکن چون این پیشنهاد را دادم، گفت: بسیار خوب و سپس کسی را فرمود تا در میان اهل خَنْدَق فریاد زد که: همراه رسول خدا به خانهٔ «جابر» بروید. گفتم: إنّا لِلّهِ، وَإنّا إلَیْه راجِعونَ.

رسول خدا آمد و مردم هم همراه وی آمدند و چون نشست و غذای فراهم شده را نزد وی آوردیم، گفت: خدا برکت بدهد، و بسم اللّه گفت و شروع به خوردن کرد و مردم دسته دسته آمدند و خوردند و رفتند تا همهٔ کارگران خَنْدَق از همان غذای مختصر سیر شدند.

۴ ـ ابن اسحاق می گوید: از قول سَلْمان فارسی خبر یافته‌ام که گفت: در ناحیه‌ای از خَنْدَق به کار کندن سرگرم بودم که سنگی بزرگ پیش آمد و کار مرا دشوار ساخت، رسول خدا که نزدیك من بود و دید که هرچه می‌زنم آن سنگ از جا کنده نمی‌شود، فرود آمد و کلنگ را از دست من گرفت و سه بار به سنگ زد که هربار برقی جهید. گفتم: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد، این برقی که در موقع کلنگ زدن شما از این سنگ می جهید چه بود؟ گفت: مگر تو هم آن را دیدی؟ گفتم: آری، گفت: خدای متعال با برق نخستین، کشور

یمن و با برق دوم، شام و مغرب زمین و با برق سوم، مشرق زمین را برای من فتح کرد[1].

اردوگاه أحزاب

ابن اسحاق می‌گوید: چون رسول خدا از کار کندن خَنْدَق فراغت یافت، أحزاب رسیدند: قُرَیْش و هم‌پیمانان و پیروانشان از بَنی کِنانه و مردم تِهامه که ده هزار سپاهی می‌شدند، در ناحیه‌ای از رومه[2] میان جُرْف و زَغابه (وادی عَقیق) فرود آمدند. «غَطَفان» و پیروانشان از مردم «نَجْد» در ناحیه‌ای از «نَقَمَیٰ» تا کنار «أُحُد» جای گرفتند.

رسول خدا و مسلمانان ـ همچنان که سابقاً گفته شد ـ در دامن کوه «سَلْع» پشت به کوه اردوگاه ساختند و زنان و کودکان را در برجها جای دادند. به گفتهٔ صاحب طَبَقات: لوای مهاجرین را «زَیْدبن حارثه» و لوای أنصار را «سَعْدبن عُباده» به دست داشتند[3].

عهدشکنی بَنی قُرَیْظَه

حُیَیّ بن أخْطَب نَضَری به تحریك «أبوسُفْیان» نزد کَعْب بن أسَد قُرَظیّ، سرور بَنی قُرَیْظَه (همان که از طرف قبیلهٔ خود، با رسول خدا قرار صلح و همجواری مسالمت‌آمیز منعقد کرده بود) رفت، امّا «کَعْب بن أسَد» در قلعه را به روی وی بست و به او بار نداد و چون و چرائی در میان ایشان درگرفت.

حُیَیّ ـ وای بر تو در را باز کن.

کَعْب ـ وای بر تو، که مرد بدقدمی هستی، من با محمّد پیمان بسته‌ام و با وی عهدشکنی نمی‌کنم و از او جز راستی و وفاداری ندیده‌ام.

حُیَیّ ـ وای بر تو در را باز کن تا با تو سخن بگویم.

کَعْب ـ این کار را نمی‌کنم.

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۸ ـ ۲۳۰، چاپ مصطفی الحلبی، سال ۱۳۵۵ هـ. م.

۲ ـ در نسخهٔ اصل دومه به دال بود، اینجانب آنرا با مراجعه به سیرهٔ ابن هشام (ج ۳، ص ۲۳۰، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵هـ) و معجم البلدان (ج ۳، ص ۱۰۴ و ۱۴۱، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ) و کتب دیگر به رومه به راء تصحیح کردم. م.

۳ ـ ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶هـ ق. م.

حُیَیّ ـ به خدا قسم: از ترس آن در را باز نمی‌کنی که مبادا از غذائی که از گندم نیم‌کوبیده فراهم ساخته‌ای بخورم.

کَعْب در حالی که از این سخن به خشم آمده بود، در را گشود و «حُیَیّ» بر وی درآمد.

حُیَیّ ـ وای بر تو ای کَعْب! سرفرازی عمر دنیا را برای تو آورده و سپاهی عظیم فراهم ساخته‌ام، قُرَیْش را با فرماندهان و سرورانشان آورده‌ام و اکنون در ناحیه‌ای از «رومه» جای گرفته‌اند، «غَطَفان» را با فرماندهان و سرورانشان آورده و در ناحیه‌ای از «نَقَمَیٰ» جای داده‌ام، اینان همگی با من عهد و پیمان بسته‌اند که پشت نکنند تا محمّد و یاران او را نابود سازیم.

کَعْب ـ به خدا قسم که: خواری همیشگی را برای من آورده‌ای، سپاهت به ابری ماند که آبش ریخته است و جز رَعْد و بَرْق چیزی ندارد وای بر تو ای «حُیَیّ»! مرا به حال خود واگذار که من از محمّد جز راستی و وفا ندیده‌ام.

«حُیَیّ» در فریب دادن کَعْب تا آنجا پافشاری کرد که او را نرم ساخت و برای اطمینان کامل کَعْب با او پیمان بست که: اگر قُرَیْش و «غَطَفان» پشیمان شدند و کار محمّد را تمام ناکرده بازگشتند، همراه «کَعْب» در قلعهٔ وی بماند و در هرچه بر سر کَعْب آید با وی شریك باشد.

سرانجام «کَعْب‌بن أسَد» پیمان خود را با رسول خدا شکست و از قراری که با هم داشتند دست کشید.

اتمام حجّت

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از عهدشکنی «بَنی قُرَیْظَه» خبر یافت و برای تحقیق حال و اتمام حُجّت و روشن شدن تکلیف، «سَعْدبن مُعاذ» سرور «أوْس» و «سَعْدبن عُباده» سرور «خَزْرَج» را فرستاد و «خوّات‌بن جُبَیْر» (از بَنی عَمْروبن عَوْف) و «عبداللّه‌بن رَواحه» (از بَنی حارث‌بن خَزْرَج) را نیز همراهشان ساخت، و فرمود: بروید و تحقیق کنید که آیا آنچه از «بنی قریظه» خبر یافته‌ایم راست است یا دروغ؟ اگر راست بود سخن با اشاره و کِنایه بگوئید که من بفهمم، امّا مردم را سست نکنید، و اگر به پیمان خود وفادار باشند، آشکارا و در حضور مردم بگویید.

فرستادگان رسول خدا رفتند و معلوم شد که کار عهدشکنی «بَنی قُرَیْظه» از آنچه می‌گفته‌اند هم بالاتر است، تا آن‌جا که گفتند: رسول خدا کیست؟ ما را با وی نه پیمانی

است و نه قراردادی، و نیز سخنان ناروا نسبت به رسول خدا گفتند و کار میان آنان و «سَعْدبن مُعاذ» که مردی تندخو بود، به دشنام و ناسزاگوئی رسید. «سَعْدبن عُباده» گفت: از تندخوئی با ایشان درگذر که کار ما با ایشان از دشنام دادن و تندخوئی بالاتر است.

آنگاه نزد رسول خدا بازگشتند و چنان که فرموده بود، پیمان‌شکنی «بَنی قُرَیْظَه» را با کنایه و اشاره، گزارش دادند و گفتند: عَضَل و قاره. کنایه از این که اینان هم مانند دو قبیلهٔ «عَضَل» و «قاره» که با «أصحاب رَجیع» یعنی: «خُبَیْب» و همراهانش بی‌وفائی کردند، پیمان خود را شکسته‌اند و بر سر عهد و میثاق خود نیستند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ـ گفت: اللّه اکبر! ای مسلمانان شما را مژده باد[1]. به روایت دیگر: گفت: حَسْبُنَااللّهُ وَنِعْمَ الْوَکیلُ[2].

نزدیك شدن خطر

در این موقع بود که گرفتاری مسلمین به نهایت رسید و ترس و بیم شدّت یافت و دشمن از فراز و نشیب ایشان را احاطه کرد و در دل مؤمنان نسبت به خدا و رسول خدا گمانها پیدا شد و نفاق منافقان آشکار گشت و «مُعَتِّب‌بن قُشَیْر» (از طایفهٔ بَنی‌عَمْروبن عَوْف) گفت: محمّـد ما را نوید می‌داد که: گنج های «خسرو» و «قَیْصَر» را می‌خوریم، امّا امروز جرأت نمی‌کنیم که برای قضای حاجت بیرون رویم، و «أوْس‌بن قَیْظیّ» (از بَنی حارثةبن حارث) با حضور مردانی از قوم خود گفت: ای رسول خدا! خانه‌های ما در خطر دشمن است، ما را إذن ده تا: به خانه‌های خود که در بیرون مدینه است بازگردیم.

پایداری أنصار

بیست و چند روز: نزدیك به یك ماه بود که مسلمانان و مشرکان دربرابر هم ایستاده بودند و جنگی جز تیرانـدازی و محاصره در کار نبود، امّا چون کار گرفتاری مسلمانان به سختی کشید، رسول خدا نزد «عُیَیْنَةبن حِصْن فَزاری» و «حارثةبن عَوْف مُرّی» دو سرور «غَطَفان» فرستاد و با آنان قرار گذاشت که یك سوم میوه‌های امسال مدینه را بگیرند و با سپاهیان خود بازگردند و دست از جنگ با مسلمانان بردارند.

۱ ـ أبْشِروا یا مَعْشَرَالْمُسْلِمینَ.

۲ ـ سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

به روایت ابن اسحاق: هنگامی که قرارداد نوشته شد، امّا هنوز به امضای شهود نرسیده و جز مقاوله‌ای صورت نگرفته بود، رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «سَعْدبن مُعاذ» و «سَعْدبن عُباده» را خواست و با آنان در این باب مشورت کرد. آنان گفتند: ای رسول خدا! یا خود به این کار علاقه‌مندی، در این صورت آن را انجام می‌دهیم، یا هم خدای متعال چنین دستوری داده است، در این‌صورت هم باز ناچار امر خدا را اطاعت می‌کنیم، و یا این که برای خاطر ما این کار را پیشنهاد می‌کنی؟

گفت: برای خاطر شما دست به این کار زده‌ام. به خدا سوگند: این کار را نمی‌کنم مگر برای این که دیدم عرب همداستان به جنگ شما آمده و از هرسو شما را فراگرفته‌اند، خواستم بدین وسیله تا اندازه‌ای از شما دفع خطر کنم.

«سَعْدبن مُعاذ» گفت: ای رسول خدا! روزی که ما و اینان همگی مشرك و بت‌پرست بودیم، نه خدا را عبادت می‌کردیم و نه او را می‌شناختیم، اینان طمع نمی‌کردند که یك دانه خرما جز به عنوان مهمانی یا خرید و فروش از ما بخورند. اکنون که خدا ما را به وسیلهٔ اسلام سرافراز کرده و بدان هدایت فرموده و با رهبری تو سربلندمان ساخته است، مال خود را به رایگان به ایشان دهیم؟ به خدا قسم: نیازی به این کار نداریم. به خدا قسم که: جز شمشیر، برای ایشان چیزی نداریم، تا این که خدا میان ما و ایشان داوری کند.

رسول خدا گفت: هرطور صلاح می‌دانی چنان کن. «سَعْدبن مُعاذ» قرارنامه را گرفت و نوشته‌اش را محو کرد و گفت: هرچه می‌توانند بر ضدّ ما انجام دهند.

پاسداران زنان و کودکان

صاحب طَبَقات می‌نویسد که: رسول خدا «سَلمةبن أسْلَم» را با دویست مرد، و «زَیْدبن حارثه» را با سیصد مرد فرستاد، تا مدینه را پاسداری کنند و آوازها به تکبیر بردارند، چه از ناحیهٔ «بَنی قُرَیْظَه» بر زنان و کودکان ایمن نبود[1].

۱ ـ ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ ق.

فرماندهان قریش

در طَبَقات می نویسد که : رؤسای مشرکین به نوبت به معرکه می آمدند :
روزی أبوسُفْیان بن حَرْب با همراهان خویش .
روزی خالدبن وَلید .
روزی عَمْروبن عاص .
روزی هُبَیْرةبن أبی وَهْب مَخْزومی .
روزی ضِراربن خَطّاب فِهْری .
اینان گاه پراکنده و گاه با هم در پیرامون «خَنْدَق» اسب می تاختند و با اصحاب رسول خدا زدوخورد می کردند و تیراندازان خود را پیش می داشتند تا تیراندازی کنند .

فارس یَلْیَلْ

ابن اسحاق در سیره و شیخ مفید در ارشاد می نویسند : رسول خدا و مسلمانان همچنان در محاصرهٔ دشمنان بودند و جنگی در کار نبود ، تا آن که سوارانی از قُرَیْش از جمله :

۱ ـ عَمْروبن عَبْدوَدّ (از بَنی عامربن لُؤَیّ) که او را با هزار سوار برابر می دانستند ، و چون در «یَلْیَل» که جائی است نزدیك بَدْر ، مرادن قُرَیْش را از حمله و هجوم «بَنی بَکْر» نجات داد و یك تنه در مقابل دشمن ایستادگی کرد ، او را «فارس ـ یَلْیَل» می گفتند ، و چون اوّل بار او از خَنْدَق پرید ، دربارهٔ وی گفتند :

عَمْرُوبْنُ عَبْدٍ کانَ أوَّلَ فارِسٍ جَزَعَ الْمَذاد و کانَ فارِسَ یَلْیَلِ[1]

۲ ـ عِکْرِمةبن أبی جَهْل (از بَنی مَخْزوم) .
۳ ـ هُبَیْرةبن أبی وَهْب (از بَنی مَخْزوم) .
۴ ـ ضِراربن خَطّاب بن مِرْداس (از شعرای بَنی فِهْر) .

لباس جنگ پوشیدند و بر اسبهای خود نشستند و «بَنی کِنانه» را برای جنگ فرا خواندند و گفتند : به زودی خواهید دانست که دلیران و دلاوران کیانند ، آنگاه با شتاب پیش تاختند تا بر سر خَنْدَق ایستادند و از دیدن آن به شگفت آمدند و گفتند : به خدا قسم : این کار تاکنون

۱ ـ عَمْروبن عَبْدوَدّ اولین سواری بود که مذاد را قطع کرد ، و او سوار یَلْیَل بود . م .

در میان عرب بی سابقه بوده است.

سپس در جستجوی تنگنائی از خَنْدَق برآمدند و اسب‌های خود را بزدند تا توانستند از آن تنگنا بجهند و در میان خندق و سَلْع به جولان درآمدند، از طرف دیگر «علیّ بن أبی طالب» با چند نفر از مسلمین سر راه بر آنان گرفتند و «عَمْروبن عَبْدوَدّ» که روز بَدْر جنگ کرده و زخمی شده و از شرکت در جنگ أُحُد بازمانده بود و روز خَنْدَق برای این که حضور خود را نشان دهد، خود را نشاندار ساخته بود، هماورد خواست و علیّ ـ علیه‌السَّلام ـ جنگ با وی را آماده گشت[1] و بدین‌ترتیب با هم گفت و شنود کردند.

علی: ای «عَمْرو»! تو با خدا عهد کرده بودی که هیچ مردی از قُرَیْش، یکی از دو کار را از تو نخواهد مگر آن که آن را از او بپذیری.

عَمْرو: چنین است.

علیّ: پس من هم اکنون تو را به سوی خدا و پیامبرش و دین اسلام دعوت می‌کنم.

عَمْرو: نیازی به آن ندارم.

علیّ: پس تو را دعوت می‌کنم که برای جنگ پیاده شوی.

عَمْرو: ای برادرزاده‌ام! به خدا قسم: من دوست ندارم که تو را بکشم.

علیّ: لیکن به خدا قسم من دوست دارم که: تو را بکشم.

عَمْرو را از گفتار علی خشم گرفت و پیاده شد و اسب خود را پی کرد و به روی آن زد و به جانب علیّ روی آورد و بین ایشان جنگ سختی درگرفت. گویند: در آغاز شمشیری هم بر علی نواخت که در سپر او جای گرفت و سپس علیّ ـ علیه‌السَّلام ـ به ضربتی او را بکشت. همراهان «عَمْرو» رو به گریز نهادند و از خَنْدَق جهیدند.

به روایت ابن‌اسحاق و شیخ مفید: علیّ ـ علیه‌السَّلام ـ (بعد از کشتن عَمْرو) در این‌باره گفته است:

نَصَرَالْحِجارَةَ مِنْ سَفاهَةِ رَأیِه
وَ نَصَرْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوابِ
فَصَدَرْتُ حینَ تَرَکْتُهُ مُتَجَدِّلاً
کَالجِذْعِ بَیْنَ دَکادِكٍ وَ رَوابِي

۱ ـ و رسول خدا گفت: بَرَزَالایمانُ کُلُّهُ إلی الشِّرکِ کُلِّه. ر. ك: دلائل‌الصدق، ج ۲، ص ۲۵۹.

وَ عَفَفْتُ عَنْ أثْوابِهِ وَ لَوَأنَّنی
كُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَزُّنی أثْوابی
لاتَحْسَبُنَّ اللّهَ خاذِلَ دینِهِ
وَ نَبِیِّهِ یا مَعْشَرَالأحْزابِ[1]

«حَسّان بن ثابت» نیز دربارهٔ «عِکْرِمة بن أبی جَهْل» که از ترس شمشیر علیّ نیزهٔ خود را انداخت و گریخت اشعاری گفته است[2].

به روایت دیگر شیخ مفید از واقدی: «نَوْفَل بن عبداللّه بن مُغیرة» (مَخْزومی) نیز همراه آن چهار نفر از خَنْدَق جهید و جملگی همی هماورد خواستند و کسی از مسلمانان پیش نمی رفت، و عَمْرو بن عَبْدوَدّ هماورد می خواست و رَجَز می خواند و می گفت: وَلَقَدْ بَحِحْتُ مِنَ النِّداءِ لِجَمْعِهِمْ: هَلْ مِنْ مُبارِزٍ[3] (یعنی: آن قدر به جمع ایشان فریاد: «هَلْ مِنْ مبارزٍ» درداد که گلویم گرفت).

۱ ـ در ارشاد مفید به صورت دیگری نقل شده است. اینک ترجمهٔ اشعار:
او از نادانی سنگ (بت) را یاری کرد. و من با درایت، پروردگار محمّد را، از او در آن هنگام دست برداشتم که مانند تنهٔ درخت خرما میان شنها و تپه‌ها به زمین چسبیده بود.
با این که من خود جامهٔ سالمی به تن نداشتم از برداشتن جامه‌های او پرهیز کردم. ای گروه احزاب! مپندارید که خداوند دست از یاری دین و پیامبرش بردارد. م.

۲ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۳، ص ۲۴۳.

۳ ـ وَلَقَدْ بَحِحْتُ مِنَ النِّداء لِجَمْعِهِمْ: هَلْ مِنْ مُبارِزٍ
وَ وَقَفْتُ إذْ جَبُنَ الشُّجاعُ مَوْقِفَ القِرْنِ الْمُناجِزِ
إنّی كَذلِكَ لَمْ أزَلْ مُتَسَرِّعاً نَحْوَ الْهَزاهِزِ
إنَّ الشَّجاعَةَ فِی الْفَتَیٰ وَالْجُودَ مِنْ خَیْرِالْغَرائِزِ

پاسخ امیرالمؤمنین به عمرو:

لاتَعْجَلَنْ فَقَدْ أتاكَ مُجیبُ صَوْتِكَ غَیْرَ عاجِزِ
ذونِیَّةٍ وَ بَصیرَةٍ وَالصِّدْقُ مُنْجی كُلَّ فائِزِ
إنّی لَأرْجو أن أُقیمَ عَلَیْكَ نائِحَةَ الْجَنائِزِ
مِنْ ضَرْبَةٍ نَجْلاء (فَوْهاء) یَبْقیٰ ذِكْرُها (صیتُها) عِنْدَالْهَزاهِزِ

و در تمام این مدّت علیّ بن ابی طالب (ع) به پا می‌خواست تا به جنگ وی رود، امّا رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ او را دستور توقّف می‌داد، تا شاید دیگری بجنبد، لیکن از بیم «عَمْرو» و کسانی که همراه وی از خَنْدَق جهیده بودند کسی از مسلمانان پیش نتاخت. و چون این وضع به طول انجامید، رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ علی را فرمود: نزدیك بیا و چون نزدیك آمد، عمّامه از سر خویش برگرفت و بر سر علی نهاد و شمشیر خود را نیز به وی داد و گفت: اکنون دست به کار شو. سپس گفت: خدایا یاریش ده.

علیّ به طرف «عَمْرو» پیش تاخت و «جابربن عبداللّه انصاری» نیز همراه وی بود، تا ببیند چه پیش می‌آید و چون امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ به «عَمْرو» رسید، به او گفت: ای عَمْرو! تو در جاهلیّت می‌گفته‌ای: به «لات» و «عُزّیٰ» قسم که: هرکس مرا به سه چیز دعوت کند، هر سه چیز یا یکی از آنها را می‌پذیرم. گفت: چنین است. گفت: پس هم‌اکنون به تو پیشنهاد می‌کنم تا: به یگانگی خدا و رسالت محمّد گواهی دهی و برای پروردگار جهانیان اسلام آوری. گفت: ای پسر برادر! از این پیشنهاد درگذر. امیرالمؤمنین گفت: اگر آن را می‌پذیرفتی برای خودت بهتر بود.

سپس گفت: پیشنهاد دیگری می‌دهم و آن این است که بازگردی و در کار جنگ شرکت نکنی. گفت: هرگز کاری نخواهم کرد که زنان قُرَیْش از (رسوائی) آن سخن گویند. گفت: پیشنهاد دیگر من آن است که پیاده شوی و آنگاه با من بجنگی. «عَمْرو» بخندید و گفت: گمان نمی‌کردم کسی از عرب چنین پیشنهادی به من بدهد راستی من هم کراهت دارم که مردی کریم مانند تو را بکشم، بخصوص که پدرت هم دوست من بوده است. علیّ ـ علیه‌السّلام ـ گفت: لیکن من دوست دارم که تو را بکشم. پس اگر می‌خواهی پیاده شو. «عَمْرو» پیاده شد و به روی اسب خود زد تا بازگشت.

جابر می‌گوید: میان علی و «عَمْرو» گرد و غباری برخاست که دیگر آن دو را نمی‌دیدم، تا از میان گرد و غبار صدای تکبیری شنیدم و دانستم که علی پیروز شده و «عَمْرو» را کشته است.

همراهان «عَمْرو» رو به گریز نهادند و اصحاب رسول خدا با شنیدن تکبیر علی پیش تاختند تا ببینند چه پیش آمده است. در این میان «نَوْفَل‌بن عبداللّه» را در میان خَنْدَق دیدند که اسبش نمی‌تواند از خَنْدَق بیرون جهد و او را سنگباران می‌کردند. نَوْفَل می‌گفت: اگر می‌کشید به صورتی بهتر از این بکشید، یکی از شما فرود آید تا با وی نبرد کنم. علی پایین

رفت و او را نیز بکشت و دیگران گریختند[۱].

جابر می‌گوید: من کشته شدن «عَمْرو» را به دست علی به قصّهٔ «داود» و «جالوت» همانند ساختم که خداوند درباره‌اش فرموده است: فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالوتَ[۲].

به روایت مفید از محمّدبن اسحاق: چون علیّ ـ علیه‌السّلام ـ از کشتن «عَمْرو» فراغت یافت و با رویی برافروخته نزد رسول خدا بازگشت، یکی از صحابه به او گفت: چرا زرهش را که اکنون در میان عرب چنان زرهی نیست، از تنش بیرون نیاوردی؟ امیرالمؤمنین فرمود: حیا کردم عموزاده‌ام را برهنه سازم[۳]

به روایت دیگر مفید: علی ـ علیه‌السّلام ـ سر عَمْرو را از بدن جدا کرد و با خود آورد و پیش روی رسول خدا انداخت. به روایت دیگر مفید: ابوبکْربن عَیّاش گفت: علی ضربتی زد که ضربتی مبارکتر و عزّت‌بخش‌تر از آن در اسلام نبود و ضربتی به علی زده شد ـ یعنی: ضربت ابن‌ملجم ـ که ضربتی نامبارکتر و بد اثرتر از آن در اسلام پیش نیامد..... و کشتن علی «عَمْرو» و «نَوْفَل‌بن عبداللّه» را، سبب هزیمت مشرکان گردید و رسول خدا بعد از کشته شدن اینان گفت: اکنون ما به جنگ ایشان خواهیم رفت و ایشان به جنگ ما نخواهند آمد[۴].

به روایت صاحب مواقف: رسول خدا گفت: لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ خَيْرٌ ـ أَوْأَفْضَلُ ـ مِنْ عِبادةِ الثَّقَلَيْنِ.

و به روایت حاکم در مستدرك گفت: لَمُبارزةُ عَلِيٍّ لِعَمْروأَفْضَلُ مِنْ أعمالِ أُمَّتِي إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ[۵].

به روایت مفید: «عبداللّه‌بن مَسْعود» این آیه را چنین قرائت می‌کرد: وَكَفَى اللّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ بِعَلِيٍّ وَ كانَ اللّهُ قَوِيّاً عَزِيزاً[۶].

به روایت دیگر مفید از مدایني: چون خبر کشته شدن «عَمْرو» به خواهرش رسید و دانست که علی او را کشته است، گفت: ای «بَنی عامر»! چه افتخاری از این بالاتر که برادرم،

۱ ـ صاحب طبقات نیز در روایت خود «نَوْفَل» را ذکر می‌کند، امّا کشتن او را به زُبَیْر نسبت می‌دهد نه به علی (ع) (ج ۲، ص ۶۸).

۲ ـ سوره بقره، آیهٔ ۲۵۱ (ر. ك: ارشاد مفید، ص ۴۷، چاپ اصفهان). م.

۳ ـ ارشاد مفید، ص ۴۷. م. و این باید دانسته شود که عمروبن عَبْدوَدّ از بنی‌عامربن لُؤَیّ‌بن غالب است، و لؤی جدّ هشتم رسول خدا و امیرالمؤمنین بوده است.

۴ ـ الآنَ نَغْزوهُمْ وَلايَغْزونا (ارشاد مفید، ص ۴۷ ـ ۴۸. م.).

۵ ـ ر. ك: دلائل‌الصدق، ج ۲، ص ۱۷۵. به نقل از مستدرك. ج ۳، ص ۴۲.

۶ ـ آیهٔ ۲۵، سورهٔ احزاب. دلائل‌الصدق، ج ۲، ص ۱۸۴.

به دست هماوردی بزرگوار به قتل رسیده است، آنگاه اشعاری به همین مضمون در مرثیهٔ برادر و ستایش علیّ ـ علیه‌السّلام ـ گفت[1].

آخرین تلاش دشمن

به روایت صاحب طبقات: بعد از کشته شدن «عَمْرو» و «نَوْفَل» و گریختن همراهانشان، تصمیم گرفتند که فردای آن روز دیگربار حمله کنند، و شب را در این اندیشه بسر بردند و دسته‌های خود را برای هجوم و حمله آماده ساختند، و بامداد فردا همداستان حمله کردند و «خالدبن وَلید» نیز در میان آنان بود. کار جنگ چنان به سختی کشید که مسلمانان نتوانستند تا شب از جای خود به کناری روند و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشای ایشان فوت شد، تا آن که دشمن را خداوند پراکنده ساخت و به اردوگاه خویش بازگشتند و مسلمانان هم به جایگاه رسول خدا بازگشتند. «أُسَیْدبن حُضَیْر» با دویست مرد از مسلمانان، نگهبانی خَنْدَق را به عهده گرفتند، «خالدبن وَلید» با سوارانی از مشرکین به امید این که مسلمانان را غافلگیر کنند حمله کرد و ساعتی با هم زدوخورد کردند، در این میان «وَحْشی» که با مشرکین بود، حربه‌ای به سوی «طُفَیْل‌بن نُعْمان» (از بنی سَلِمَه) افکند و او را کشت و دشمن به جای خود باز رفت و رسول خدا هم به خیمهٔ خود بازگشت و «بِلال» را فرمود تا: اذان گفت و نمازهای چهارگانه، هر یك را با اقامه‌ای به جای آورد و گفت: ما را از «نماز وُسْطَیٰ» بازداشتند، خدا درونها و گورهاشان را از آتش پُر کند.

زخمی شدن سَعْدبن مُعاذ

به روایت ابن اسحاق: سَعدبن مُعاذ با زرهی کوتاه و نارسا بیرون آمده بود و رَجَز می‌خواند که به گفتهٔ یکی از زنان رسول خدا که روز خَنْدَق با مادر «سَعْد» در «برج بَنی حارثه» بودند: مادرش گفت: پسرجان! خود را برسان که دیر کردی. سَعْد رهسپار شد، و چون زرهش نارسا بود «حِبّان‌بن قَیْس‌بن عَرِقَه» (از بَنی عامربن لُؤَیّ) فرصتی به دست آورد و تیری به سوی وی انداخت، و چون تیرش به هدف رسید، گفت: خُذْها مِنّی وَأَنَاابْنُ الْعَرِقَه.

سَعْدبن مُعاذ گفت: خدا رویت را به آتش کشاند. خدایا! اگر از جنگ قُرَیْش چیزی

۱ ـ ارشاد، ص ۵۴.

باقی گذاشته‌ای مرا برای آن زنده نگهدار، چه جنگ با کسانی را که پیامبرت را آزار داده و دروغگو خوانده‌اند و بیرونش کرده‌اند، از جنگ با هر مردمی بیشتر دوست می‌دارم. خدایا! اگر جنگ میان ما و قُرَیْش را به پایان رسانده‌ای، پس همین پیشامد را برای من شهادت قرار ده، امّا آن‌قدر مرا زنده بدار که چشم مرا از (انتقام) بَنی قُرَیْظَه روشن کنی.

به روایت دیگر از ابن‌اسحاق: کشندهٔ سَعْدبن مُعاذ، أبوأسامهٔ جُشَمی (حَلیف بَنی مَخْزوم) بود و اشعاری هم در این‌باره خطاب به «عِکْرِمةبن أبی جَهْل» گفته است.

به قول دیگر که ابن‌هِشام نقل می‌کند: «خَفاجةبن عاصم‌بن حِبّان» به سوی «سَعْدبن مُعاذ» تیراندازی کرد.

صفیّه و حَسّان‌بن ثابت

«صَفِیّه» دختر «عَبْدالْمُطَّلِب» (عمّهٔ رسول خدا و مادر زُبَیْر) و نیز «حسّان‌بن ثابت» (شاعر و صحابی معروف) در ایّام خَنْدَق در بُرْج «فارع» بودند، «صَفِیّه» می‌گوید: مردی از یهودیان به ما نزدیك شد و پیرامون برج همی گشت، در صورتی که از یك طرف «بَنی قُرَیْظَه» وارد جنگ شده، و پیمان خود را بارسول‌خدا شکسته بودند و کسی نبود که خطر ایشان را از ما دفع کند، و از طرف دیگر رسول خدا و مسلمانان چنان گرفتار دشمن بودند که اگر هم کسی بر ما حمله‌ور می‌شد، نمی‌توانستند به سوی ما باز نگرند. بدین‌جهت به «حَسّان‌بن ثابت» گفتم: این مرد یهودی که می‌بینی پیرامون برج ما در گردش است و من به خدا قسم: ایمن نیستم که یهودیان را از حال ما باخبر کند، رسول خدا و اصحاب هم به کار خود مشغولند و به ما نمی‌رسند، پس خود فرود رو و او را بکش.

حَسّان گفت: ای دختر «عَبْدُالْمُطَّلِب»! خدای ترا بیامرزد، به خدا قسم: تو خود می‌دانی که من اهل این کار نیستم. «صَفِیّه» می‌گوید: چون «حَسّان» جواب مرا این‌طور داد و نزد او خیری نیافتم، میان بستم و گرزی (یا ستونی) برداشتم و از برج فرود آمدم و دنبال آن یهودی را گرفتم و گرز را چنان بر وی نواختم که او را کشتم و چون از کار او فارغ و مطمئن شدم، به سوی برج بازگشتم و گفتم: ای «حَسّان»! اکنون فرود رو، و سلاح و جامهٔ وی را برگیر، چه من خود از این کار جز این که او مرد است، مانعی نداشتم. «حسّان» گفت: دختر «عَبْدالمُطَّلِب» مرا به سلاح و جامهٔ او هم نیازی نیست.

نُعَیْم بن مسعود یا وسیلهٔ خدائی

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا و اصحاب همچنان در نگرانی و سختی بسر می‌بردند، و دشمن از بالا و پایین آنان را محاصره داشت، که «نُعَیْم بن مَسْعودبن عامره (از بنی أشْجَع بن رَیْث بن غَطَفان) نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! من اسلام آورده‌ام، امّا قبیلهٔ من هنوز از اسلام من بی خبرند، به هرچه مصلحت می دانی مرا دستور ده.

رسول خدا گفت: تو در میان ما یك مرد بیش نیستی، پس تا می توانی دشمنان را از سر ما دور ساز (یعنی: میان ایشان اختلاف بینداز تا دست از یاری و همکاری با یکدیگر بکشند) چه جنگ نیرنگ و فریب است[1].

«نُعَیْم بن مَسْعود» از نزد رسول خدا بیرون رفت، تا نزد «بَنی قُرَیْظَه» ـ که در جاهلیّت ندیمشان بود ـ رفت و گفت: ای «بَنی قُرَیْظَه»! دوستی و یکرنگی مرا با خویش می دانید، گفتند: راست می گوئی و نزد ما متّهم نیستی. گفت: قُرَیْش و غَطَفان مانند شما نیستند، این شهر سرزمین شما است و اموال و فرزندان و زنان شما در اینجایند، و نمی توانید از اینجا به جای دیگر منتقل شوید، امّا قُرَیْش و غَطَفان برای جنگ با محمّد و یاران او آمده‌اند و شما هم ایشان را کمك داده‌اید و شهر و اموال و زنانشان در جای دیگری است و چون شما نیستند، اگر فرصتی به دست آورند کار محمّد را می سازند و اگر جز آن پیش آمد به سرزمین خود باز می گردند، و شما را در شهر خودتان با محمّد رها می کنند و شما هم اگر تنها ماندید قدرت مقاومت با او را ندارید، پس در جنگ باوی با قُرَیْش و غَطَفان همداستان نباشید، مگر آن که از اشرافشان گروگانهائی بگیرید که به عنوان وثیقه نزد شما باشند تا با اطمینان خاطر بتوانید در جنگ با مسلمانان، با قُرَیْش و غَطَفان همکاری کنید. گفتند: راست می گوئی.

سپس بیرون رفت و نزد قُرَیْش آمد و به «أبوسُفْیان بن حَرْب» و همراهان وی از رجال قُرَیْش گفت: از دوستی من با خود و مخالفت من با محمّد نیك باخبرید، اکنون مطلبی شنیده‌ام که بر خود لازم می دانم از راه خیرخواهی آن را به شما اطلاع دهم، امّا این راز را نهفته دارید و مرا رسوا مسازید. گفتند: بسیار خوب. گفت: بدانید که یهودیان از عهدشکنی با محمّد پشیمان شده و نزد وی فرستاده‌اند که ما پشیمان شده‌ایم، آیا ممکن است که از دو قبیلهٔ قُرَیْش و غَطَفان مردانی از اشرافشان را بگیریم، و آنها را تحویل دهیم که گردن زنی و

۱ ـ إنَّما أنْتَ فینا رَجُلٌ واحدٌ، فَخَذِّلْ عَنّا إن إسْتَطَعْتَ، فَإنَّ الْحَرْبَ خُدْعَةٌ (سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۳، ص ۲۴۰، چاپ مصطفی الحلبی، سال ۱۳۵۵ هـ. م.).

سپس ما را بپـــذیری که تا پایان جنـگ و نابـود ساختن بقیّه با تو همـراه باشیم؟ و او هم پیشنهـادشـان را پذیرفته است. اکنون مواظب باشید که اگر از طرف یهود مردانی به عنوان گروگان از شما خواستند، یك مرد هم به آنان تسلیم نکنید.

آنگاه نزد قبیلهٔ غَطَفان آمد و گفت: ای گروه «غَطَفان» شما بنیاد من و خویشان منید و شما را از هر کس بیشتر دوست می دارم و گمان ندارم که به من بدگمان باشید. گفتند: راست می گوئی و نزد ما متّهم نیستی. گفت: پس آنچه می گویم باید نهفته بماند. گفتند: بسیار خوب، مطلب چیست؟ پس همانچه را به قُرَیْش گفته بود، به آنان هم گفت و از آن‌چه آنان را برحذر داشته بود اینان را هم نیز برحذر داشت.

از آن طرف لطف پروردگار شامل حال رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ گردید، و «أبوسُفْیان بن حَرْب» و رؤسای «غَطَفان»، «عِکْرِمَةبن أبی جَهْل» را با مردانی از قُرَیْش و غَطَفان نزد بَنی قُرَیْظَه فرستادند تا به آنان گفتند که ما مانند شما در خانهٔ خویش نیستیم و اسب و شترمان از دست می رود، پس در کار جنگ شتاب ورزید و با ما همراهی کنید، تا همداستان بر محمّد بتازیم و از جنگی که میان ما و او پیش آمده است آسوده شویم.

یهودیان پاسخ دادند که امروز شنبه است و ما در چنین روزی دست به کاری نمی زنیم و بر شما پوشیده نیست که برخی از یهود در این روز کارمی‌کردندکه سزای آن را دیدند، علاوه بر این، ما با محمّد نمی جنگیم، مگر آن که از مردان خود گروگانهائی به ما دهید تا در دست ما و موجب وثـوق و اطمینان خاطر ما باشند و با آسودگی خیال با محمّد بجنگیم، چه ما می ترسیم که جنگ شما را به ستوه آورد و کار نبرد بر شما سخت و دشوار گردد، و آنگاه بیدرنگ به دیار خویش روی آورید و ما را تنها رها کنید و در مقابل این مرد که در شهر ما است و نیروی جنگ با او را نداریم بیچاره شویم.

چون فرستادگـان قُرَیْش و غَطَفان بازگشتند و گفتار بَنی قُرَیْظَه را بازگفتند، قُرَیْش و غَطَفـان گفتنـد: به خدا قسم: «نُعَیْم‌بن مَسْعود» راست می گفت و آنگاه نزد «بَنی قُرَیْظَه» فرستـادند که ما به خدا قسم: یك مرد هم از مردان خود را به شما نمی‌دهیم، اگر راستی می خواهید بجنگید، بیائید و در جنگ با محمّد ما را کمك دهید.

بَنـی قُرَیْظه با شنیدن این پیام با خود گفتنـــد: راستی که «نُعَیْم‌بن مَسْعـــود» راست می گفت، اینان می خواهند ما را به جنگ وادار کنند، آنگاه اگر فرصتی به دست آوردند، از آن استفاده می کنند و اگر جز آن بود به دیار خود بازمی گردند و ما را در شهرمان در مقابل این مرد تنها می گذارند.

پس نزد قُرَیْش و غَطَفان پیام فرستادند که ما به خدا قسم تا: گروگان ندهید، همراه شما با محمّد نمی جنگیم. و بدین ترتیب خدای متعال آنها را از یاری یکدیگر بازداشت و در شبهای زمستانی بسیار سرد، چنان بادی برایشان فرستاد که دیگهاشان را برمی گرداند، و خیمه‌هاشان را به زیر می افکند.

حُذَیْفةبن یمان در میان دشمن

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از خبر یافتن از اختلاف نظر و تفرقه‌ای که میان احزاب روی داد، «حُذَیْفَه» را برای تحقیق حال و بررسی وضع دشمن به میان آنان فرستاد.

«حُذَیْفه» برای مردی از اهل کوفه چنین گزارش می دهد که رسول خدا تا پاسی از شب نماز گزارد و سپس رو به ما کرد و گفت: «کدام مرد است که برخیزد و بنگرد که دشمن چه کرده و سپس بازگردد؟ ـ رسول خدا با این بیان بازگشتن وی را تعهّد کرد ـ تا از خدا بخواهم که در بهشت رفیق من باشد».

امّا کسی از شدّت ترس و گرسنگی و سردی برنخاست و چون احدی داوطلب نشد، رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ مرا فراخواند و چاره‌ای جز امتثال نداشتم، پس گفت: ای «حُذَیْفه»! برو در میان دشمن ببین چه می کنند، امّا دست به کاری مزن تا نزد ما بازگردی.

«حُذَیْفَه» می گوید: رفتم و در میان دشمن وارد شدم و دیدم که باد و لشکرهای خدا نه دیگی برای ایشان به جای گذارده و نه آتشی و نه خیمه‌ای، پس «أبوسُفْیان» برخاست و گفت: ای گروه قُرَیْش! هرکسی بنگرد همنشین او کیست؟ «حُذَیْفَه» می گوید: من هم با شنیدن این سخن دست مردی را که در پهلویم قرار داشت گرفتم و گفتم: که هستی؟ گفت: فلان پسر فلان. سپس «أبوسُفْیان» گفت: ای گروه قُرَیْش! به خدا قسم: ماندن شما در این جا صلاح نیست، راستی که اسب و شترمان از میان رفت، و «بَنی قُرَیْظَه» با ما خلف وعده کردند، و خبری که از ناحیه ایشان رسید ما را نگران ساخت، و شدّت سرما هم می بینید که با ما چه می کند، نه دیگهای ما روی دیگپایه قرار می گیرد، و نه آتش ما برافروخته می ماند، و نه خیمه‌های ما در مقابل باد مقاومت دارد، آماده رفتن شوید که من هم رفتنی هستم.

سپس برخاست و شتر عِقال شدهٔ خود را سوار شد و او را چنان بزد تا بر سه دست و پا ایستاد، به خدا قسم که: پس از ایستادن شتر عِقال او را باز کرد، و اگر دستور رسول خدا نبود که دست به کاری نزنم تا به نزد وی بازگردم و می خواستم أبوسُفْیان را با تیری می کشتم.

«حُذَیْفَه» می‌گوید: هنگامی نزد رسول خدا بازگشتم که خود را به قطیفهٔ یمنی یکی از همسران خود پیچیده و به نماز ایستاده بود، چون مرا دید مرا هم نزدیك خود در زیر قطیفه جای داد، و آنگاه که به سجده می‌رفت من همچنان زیر قطیفه بودم تا سلام نماز بداد، و من به او گزارش کار خویش دادم.

به گفتهٔ صاحب طَبقات: پس از رفتن سپاهیان قُرَیْش «عَمْروبن عاص» و «خالدبن ولید» با دویست سوار ماندند و به دنبال سپاه «قُرَیْش» به راه افتادند، تا مبادا از طرف مسلمانان تعقیب شوند. قبیلهٔ «غَطَفان» هم با شنیدن حرکت قُرَیْش رهسپار سرزمینهای خویش شدند.

شهدای غزوهٔ أحزاب

۱ ـ سَعْد بن مُعاذ (از بَنی عَبْدالأشْهَل) به دست «حِبّان بن عَرِقَه».
۲ ـ أنَس بن أوْس بن عَتیك (از بَنی عَبْدالأشْهَل) به دست «خالدبن وَلید مَخْزومی».
۳ ـ عَبْدالله بن سَهْل بن رافع (از بَنی عَبدالأشْهَل).
۴ ـ طُفَیْل بن نُعْمان بن خَنْساء (از بَنی جُشَم بن خَزْرَج، سپس از بَنی سَلِمه) به دست وَحْشیّ بن حَرْب.
۵ ـ ثَعْلَبَة بن غَنمه[1] (از بَنی جُشَم بن خَزْرَج، از بَنی سَلِمه) به دست هُبَیْرَة بن أبی وَهْب مَخْزومی.
۶ ـ کَعْب بن زَیْد (از بَنی نَجّار، از بَنی دینار) به دست ضِرار بن خَطّاب فِهْری[2].
۷ ـ سُفْیان بن عَوْف.
۸ ـ سَلیط[3].

۱ ـ در متن به پیروی از سیرهٔ ابن‌هشام به غین معجمه ضبط شده است (ج ۲، ص ۲۶۴) لیکن در اصابه به فتح عین مهمله و نون تصریح شده است (ج ۱، ص ۲۰۱، چاپ دار صادر). م.
۲ ـ ابن شش نفر را ابن‌اسحاق از شهدای غزوهٔ أحزاب می‌شمارد (سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۳، ص ۲۶۴، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ ق. م.).
۳ ـ در اسدالغابه و اصابه در ترجمهٔ مالك‌بن وهب خزاعی، این دو نفر از شهدای احزاب به شمار آمده‌اند (اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۹۷. اصابه، ج ۳، ص ۳۵۸. م.).

۹ ـ طُفَیْل بن مالك بن خَنْساء (از بَنی جُشَم بن خَزْرَج، از بَنی سَلِمه)[1].
۱۰ ـ عبداللّه بن ابی خالد (از بَنی عَبْدالأشْهَل)[2].
۱۱ ـ عَبْداللّه بن سَهْل بن زید (از حُلَفای بَنی عَبْدالأشْهَل)[3] که به دست مردی از «بَنی عُوَیْف» به شهادت رسید.
۱۲ ـ ابوسِنان بن صَیْفی (از بَنی سَلِمَه)[4].

کشته‌های مشرکین در غزوهٔ أحزاب

۱ ـ مُنَبِّه بن عُثمان (از طایفه بَنی عَبدالدّار قُرَیْش) که تیری بر او نشست و در اثر آن در مکّه مُرد.
۲ ـ نَوْفَل بن عبداللّه بن مُغیره (از طایفهٔ بَنی مَخْزوم قُرَیْش) که چون لاشه‌اش به دست مسلمانان افتاده بود «قُرَیش» از رسول خدا خواستند که آن را به ایشان بفروشد، و به گفتهٔ ابن‌هِشام: ده هزار درهم هم می‌دادند، امّا رسول خدا گفت: «ما را نیازی نیست، نه به لاشه‌اش و نه به بهای آن».
۳ ـ عَمْروبن عَبْدوَدّ (از طایفهٔ بَنی‌عامربن لؤیّ) که به دست علیّ بن أبی‌طالب ـ علیه‌السّلام ـ کشته شد.
۴ ـ حِسْل بن عَمْروبن عَبْدوَدّ که به روایت ابن‌هِشام از ابن‌شهاب زُهْری، او نیز به دست علیّ ـ علیه‌السّلام ـ کشته شد.
یعقوبی می‌نویسد: روز «خَنْدَق» از مسلمانان شش نفر و از مشرکان هشت نفر کشته شدند[5].

۱ ـ به نقل اصابه از ابن‌ابی‌حاتم روز خندق به شهادت رسیده است (ج ۲، ص ۲۲۶، چاپ دارصادر. م.).
۲ ـ به نقل ابن‌اثیر از ابن‌کلبی در روز خندق به شهادت رسیده است (أسدالغابه، ج ۳، ص ۱۴۹ ـ ۱۵۰، چاپ افست اسماعیلیان. م.).
۳ ـ ابن‌اثیر به اختلاف نسب او با عبداللّه‌بن سهل‌بن رافع (شماره ۳) تصریح کرده است (أسدالغابه، ج ۳، ص ۱۷۹. م.).
۴ ـ به نقل ابن‌حجر از ابن‌اسحاق در روز خندق به شهادت رسیده است (أصابه، ج ۴، ص ۹۶، عدد ۵۷۵. م.).
۵ ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۱، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ ق. م.

اشعار مربوط به غزوهٔ أحزاب

۱ ـ قصیدهٔ ضِرار بن خطّاب فِهْری.
۲ ـ قصیدهٔ کَعْب بن مالك (از بَنی سَلِمه) در جواب ضِرار.
۳ ـ قصیدهٔ عَبْداللّه بن زِبَعْری (از طایفهٔ بَنی سَهْم قُرَیْش).
۴ ـ قصیدهٔ «حَسّان بن ثابت» در جواب ابن زِبَعْریٰ.
۵ ـ قصیدهٔ کَعْب بن مالك نیز در جواب ابن زِبَعْریٰ. در همین قصیده است که کَعْب می‌گوید:

جاءَت سَخینةُ[1] کَیْ تُغالِبَ رَبَّها فَلَیُغْلَبَنَّ مُغالِبُ الْغَلّابِ[2]

و به روایت ابن هِشام: رسول خدا به او گفت: «لَقَدْ شَکَرَکَ اللّهُ یا کَعْبُ عَلیٰ قولِكَ هٰذا».

۶ و ۷ و ۸ ـ سه قصیدهٔ «کَعْب بن مالك» دربارهٔ جنگ «خَنْدَق».
۹ ـ قَصیدهٔ مُسافِع بن عَبْد مَناف جُمَحی در مرثیهٔ «عَمْرو بن عَبْدوَدّ».
۱۰ ـ أشعار «مُسافِع» در مَلامت و تَوْبیخ همراهان «عَمْرو» که او را تنها گذاشتند و گریختند.

۱۱ ـ اشعار «هُبَیْرة بن أبی وَهْب» در معذرت‌خواهی از گریختن خویش.
۱۲ ـ مرثیهٔ «عَمْرو بن عَبْدوَدّ» و أفسوس بر آن‌که به دست علی کشته شد.
۱۳ ـ اشعار دیگر از «هُبَیْرة» دربارهٔ کشته شدن «عَمْرو» به دست علی علیه‌السّلام.
۱۴ ـ اشعار «حَسّان بن ثابت» در افتخار به کشتن «عَمْرو».
۱۵ ـ اشعار دیگر «حَسّان» دربارهٔ «عَمْرو بن عَبْدوَدّ».
۱۶ ـ اشعار «حَسّان» در مرثیهٔ «سَعْد بن مُعاذ».
۱۷ ـ قصیدهٔ «حَسّان» در مرثیهٔ «سَعْد» و شهدای غَزْوهٔ أحْزاب[3].

یعقوبی می‌نویسد: در این غَزْوه نفاق در میان مُنافقان آشکار شد و گفتند: محمّد ما

۱ ـ مراد از «سَخینه» قُرَیْش است که در جاهلیّت چنین لقب یافته بودند.
۲ ـ ترجمهٔ شعر: قریش آمد که با خداوند ستیزه کند، پیدا است کسی که با خداوند ستیزه کند به یقین مغلوب خواهد شد. م.
۳ ـ دربارهٔ این اشعار رجوع شود به سیرةالنّبی، ج ۳، ص ۲۷۵ ـ ۳۰۸.

را به کاخهای «خسرو» و «قَیْصَر» نوید می دهد و حال آن که یکی از ما بر قضای حاجت توانائی ندارد، و این جز فریب نیست. پس خدای عَزّوجلّ ـ سورهٔ أحزاب را فرستاد و قصّهٔ أحزاب را در آن بازگفت.

ترجمهٔ آیات مربوط به غزوهٔ أحزاب[1]

۱ ـ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدا را بر خود به یاد آورید، هنگامی که سپاههائی بر سر شما آمدند، پس برایشان بادی و سپاههائی که آنها را ندیدید فرستادیم و خدا به آنچه می کنید بینا بود (۹).

۲ ـ هنگامی که از فراز و نشیبتان بر سرتان آمدند و آن دم که دیدگان خیره گشت و دلها به حنجره‌ها رسید و گمانهائی به خدا می بردید (۱۰).

۳ ـ آنجا مؤمنان آزموده شدند و تکانی سخت خوردند (۱۱).

۴ ـ و هنگامی که منافقان و کسانی که در دلهاشان بیماری‌یی بود می گفتند: خدا و رسولش جز فریبی به ما وعده نداده‌اند (۱۲).

۵ ـ هنگامی که طایفه‌ای از ایشان گفتند: ای اهل «یَثْرِب»! جای ماندن شما نیست پس بازگردید، و دسته‌ای از ایشان از پیامبر إذن (رفتن) می خواستند و می گفتند: راستی که خانه‌های ما در خطر است، خانه‌های ایشان در خطر نبود و نظری جز گریختن نداشتند (۱۳).

۶ ـ و اگر از اطراف مدینه برایشان هجوم آورده می شد، سپس به فتنه (و بازگشتن از دین) دعوت می شدند آن را انجام می دادند. و در انجام از جز اندکی درنگ نمی کردند (۱۴).

۷ ـ اینان پیش از این با خدا عهد بسته بودند که پشت به دشمن نکنند، و عهد با خدا مورد بازخواست است (۱۵).

۸ ـ بگو: اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزند، گریختن هرگز به شما سود نخواهد داد، و در آن هنگام جز اندکی بهره‌مند نخواهید بود (۱۶).

۹ ـ بگو: آن کس کیست که شمارا ازدست خدا حفظ کند اگردربارهٔ شما بدی اراده کند، یا رحمتی دربارهٔ شما بخواهد، با این که برای خود جز خدا سرپرست و یاوری پیدا نمی کنند (۱۷).

۱ ـ سورهٔ احزاب (۳۳) آیه‌های ۹ ـ ۲۵.

۱۰ ـ خدا آن دسته از شما که دیگران را (از کار جهاد) باز می‌دارند و به برادران خود می‌گویند: نزد ما بیائید و کار جنگ را جز اندکی انجام نمی‌دهند، نیك می‌شناسند (۱۸).
۱۱ ـ در حالی که نسبت به شما بخل می‌ورزند، و هنگامی که پای ترس به میان آید آنان را بنگری که چون کسی که مرگ او را فرا گرفته باشد، در حالی که دیدگانشان می‌چرخد، به تو می‌نگرند، و هرگاه ترس و بیم از میان برود در حالی که در جمع غنیمت حرص و بخل می‌ورزند، با زبانهائی تیز شما را آزار می‌دهند، آنان ایمان نیاورده‌اند، لذا خداوند عملهاشان را تباه ساخت و آن بر خدا آسان بود (۱۹).
۱۲ ـ گمان می‌کنند که أحزاب نرفته‌اند، و اگر أحزاب بیایند دوست دارند که کاش در بادیه در میان اعراب بودند و اخبار شما را (از دیگران) می‌پرسیدند، و اگر در میان شما هم می‌بودند جز اندکی نبرد نمی‌کردند (۲۰).
۱۳ ـ شما را به تحقیق پیامبر خدا نیکو مقتدائی است برای آن کس که به خدا و روز بازپسین معتقد باشد و خدا را بسیار یاد کند (۲۱).
۱۴ ـ و چون مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند: این است آنچه خدا و رسولش به ما وعده داده‌اند و خدا و رسولش راست گفته‌اند و جز ایمان و تسلیمشان رانیفزود (۲۲).
۱۵ ـ از مؤمنان مردانی هستند که عهد خود را با خدا راست کرده‌اند: پس برخی از ایشان به عهد خود وفا کرده‌اند و برخی از ایشان انتظار می‌برند و هیچ تغییری نداده‌اند (۲۳).
۱۶ ـ تا خدا راستان را به راستی ایشان پاداش دهد و اگر بخواهد منافقان را عذاب کند یا توبه‌کارشان کند، همانا خدا آمرزنده و مهربان است (۲۴).
۱۷ ـ و خدا کافران را با خشمشان بی هیچ غنیمتی بازگردانید، و خدا نبرد را از مؤمنان کفایت کرد، و خدا نیرومند و عزیز است (۲۵).
یعقوبی در ذیل غَزْوهٔ أحزاب می‌نویسد: قومی از یَهود از جمله: «حُیَیّ بن اَخْطَب» و «سَلاّم بن أبی الْحُقَیْق» نزد رسول خدا رفته و پرسیده بودند که: ای محمّد! «الٓمٓ» نازل شده است؟ گفت: آری. گفتند: آن را جبرئیل از نزد خدا برای تو آورده است؟ گفت: آری. «حُیَیّ بن اَخْطَب» گفت: خدا پیامبری نفرستاده است مگر آن که مدّت زمامداری او را به او إعلام کرده است، پس الف یك و لام سی و میم چهل، و جمع آن هفتاد و یك سال است. آیا جز این هم هست؟ گفت: آری، «الٓمٓصٓ». گفت: این سنگین‌تر و درازتر است، الف یك و لام سی و میم چهل و صاد شصت[1]، و اینها صدوسی ویك می‌شود. آیا جز این هم

۱ ـ به حساب أبجد مغربیها (ر. ك: احتجاج بحار، احتجاجات حضرت صادق علیه‌السّلام).

هست؟ گفت: آری، «الٓر». گفت: این سنگین‌تر و طولانی‌تر است: الف یك و لام سی و راء دویست، و اینهـا دویست‌وسی‌ویك می‌شود. آیا جز این هم هست؟ گفت: آری، «الٓمٓر». گفت: این سنگین‌تر و طولانی‌تر است: الف یك و لام سی و میم چهل و راء دویست است و این دویست و هفتاد و یك می‌شود. راستی که ای محمّد! امر تو بر ما مشتبه شده و نمی‌دانیم که آیا کم داده شده‌ای یا بسیار؟ شاید «الٓمٓ»، «الٓمٓصٓ»، «الٓر» و «الٓمٓر» (همه‌اش را) به تو داده باشند و اینها هفتصد و چهار سال است.

غزوهٔ بَنی قُرَیْظه

در ذی‌القعدهٔ سال پنجم[1]

بامداد بیست‌وچهارم ذی‌القعده بود که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه‌وآله ـ و مسلمانان از پیرامون خَنْدَق به مدینه بازگشتند و اسلحهٔ خود را نهادند، امّا چون هنگام ظهر فرا رسید، جَبْرَئیل فرود آمد و به رسول خدا گفت: خدا تو را می‌فرماید که: بر سر «بَنی قُرَیْظه» رهسپار شوی، و هم‌اکنون من بر سرایشان می‌روم و در قلعه‌هایشان زلزله می‌اندازم، رسول خدا بلال را فرمود تا: در میان مردم اعلام کند که هرکس مطیع و شنوای امر خدا و رسول است باید نماز عصر را جز در «بَنی قُرَیْظه» نخواند.

رسول خدا «عبداللّه‌بن اُمّ مَکْتُوم» را در مدینه جانشین گذاشت و با سه هزار نفر از مسلمانان که سی وشش اسب داشتند رهسپار شد و رایت را به دست علی ـ علیه‌السّلام ـ داد، و او را پیش فرستاد، هنگامی که علی نزدیك قلعه‌ها رسید، گفتار زشتی را دربارهٔ رسول خدا از ایشان شنید و بازگشت تا در میان راه به رسول خدا عرضه داشت که: خوب است نزدیك این پلیدها نروی. رسول خدا گفت: چرا؟ گمان می‌کنم دربارهٔ من بدگوئی کرده‌اند؟ علی گفت: آری. گفت: اگر مرا می‌دیدند از آن سخنان چیزی نمی‌گفتند.

رسول خدا بر سر چاهی از «بَنی قُرَیْظَه» به نام «اُنّی»[2] فرود آمد و مردم به او پیوستند و جمعی که در اثر امتثال امر رسول خدا که: باید نماز عصر را جز در «بَنی قُرَیْظَه» نخوانند، نماز عصرشان قضا شده بود، نماز عصر را بعد از نماز عشا قضا کردند و به روایت ابن اسحاق

۱ ـ ماه ۵۷ هجرت. آیات ۵۶ ـ ۵۸ سورهٔ انفال و ۲۶ ـ ۲۷ سورهٔ احزاب مربوط به این غزوه است.

۲ ـ اُنا، مانند: هُنا. و اُنّیٰ: حَتّی، یا به کسر نون مشدّد (قاموس). م.

از پدرش اسحاق‌بن یَسار از مَعْبدبن کَعْب‌بن مالك أنصاری: مورد ملامت خدا و رسولش واقع نشدند.

پیشنهادهای کعب‌بن أَسد

رسول خدا بیست و پنج روز «بَنی قُرَیْظَه» را در محاصره داشت، تا از محاصره به تنگ آمدند و خدا آنان را مرعوب ساخت. «حُیَیّ‌بن أخْطَب» هم پس از بازگشتن قُرَیْش و غَطَفان برای آن که به قراری که با کَعْب‌بن أسَد گذاشته بود وفا کرده باشد به قلعهٔ «بَنی قُرَیْظَه» رفت و همـراه ایشان بود، پس چون یقین کردند که رسول خدا دست از ایشان برنخواهد داشت، «کَعْب‌بن أسَد» به ایشان گفت: ای گروه یهود! می بینید چه بر سرتان آمده است، اکنون سه کار را به شما پیشنهاد می کنم تا هرکدام را خواستید انتخاب کنید.

گفتنـد: چه کاری؟ گفت: از این مرد پیروی می کنیم و به او ایمان می آوریم، چه سوگند به خدا: برای شما روشن شده است که پیامبری است برحقّ، وهمان کس است که‌نام او را در کتابهای خود می یابید، در این صورت بر جان و مال و فرزندان و زنانتان ایمن خواهید بود. گفتند: ما هرگز از حکم تورات دست برنمی داریم و جز آن را نمی پذیریم. گفت: اکنون که به این پیشنهاد تن درنمی دهید، پس بیائید تا فرزندان و زنانمان را بکشیم، و آنگاه بی آن که نگرانی بازماندگان داشته باشیم با شمشیرهای آخته بر محمّد و یاران وی حمله بریم، تا خدا میان ما و محمّد داوری کند، در این صورت اگر گشته شدیم دیگر نگرانی زن و فرزند نخواهیم داشت و اگر پیروز گشتیم البتّه زن و فرزند پیدا خواهیم کرد. گفتند: این بیچارگان را با دست خود بکشیم؟! دیگر زندگی بعد از ایشان را چه ارزشی خواهد بود؟!

گفت: اگر این پیشنهاد را هم ردّ می کنید، امشب که شنبه است و ممکن است که محمّد و یارانش از حملهٔ ما آسوده خاطر باشند، برایشان حمله برید، باشد که بر محمّد و یارانش شبیخونی زده باشیم. گفتند: شنبه خود را تباه سازیم و کاری کنیم که گذشتگان ما جز همانان که در اثر کردار خود مسخ شدند، نکرده‌اند؟! گفت: معلوم می شود در میان شما یك نفر دوراندیش و خردمند وجود ندارد.

لغزش أبولُبابه

یهودیان «بَنی قُرَیْظه» که هم پیمانان قبیلهٔ «أوْس» بودند، نزد رسول خدا پیام فرستادند که «أبولُبابةبن عَبْدالمُنْذِر» (از بَنی عَمْروبن عَوْف) را نزد ما بفرست، تا در کار خود با وی مشورت

کنیم. رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ او را نزد ایشان فرستاد. چون او را دیدند مردان یهود دست به دامن او شدند و زنان و کودکانشان نزد وی گریستند، پس «أبولُبابَه» را برایشان رحم آمد و چون از او پرسیدند که آیا به حکم محمّد تن در دهیم و تسلیم شویم؟ گفت: آری. امّا با اشاره به گلوی خود فهماند که شما را می کشد.

«أبولُبابَه» می گوید: به خدا قسم: قدم برنداشته دانستم که به خدا و رسول او خیانت کرده‌ام. سپس «أبولُبابَه» راه مسجد را در پیش گرفت و بی آن که نزد رسول خدا برود، خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: از اینجا نخواهم رفت تا خدا توبه‌ام را قبول کند و از گناهی که مرتکب شده‌ام درگذرد، و با خدا عهد می کنم که دیگر هرگز پا در میان قبیلهٔ «بَنی قُرَیْظه» نگذارم و در سرزمینی که به خدا و رسولش خیانت کرده‌ام، هرگز دیده نشوم.

به روایت ابن هِشام: آیهٔ ۲۷ سورهٔ أنفال دربارهٔ همین گناه «أبولُبابه» نزول یافته است. ترجمهٔ آیه این است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، با این که شما می‌دانید، به خدا و رسولش خیانت نکنید و در امانتهای خود خیانت نورزید».

چون خبر «أبولُبابه» به رسول خدا رسید، گفت: اگر نزد من آمده بود برایش طلب آمرزش می کردم، امّا اکنون که چنین کاری کرده است من هم با او کاری ندارم تا خدا توبه‌اش را قبول کند.

به روایت ابن اسحاق: سحرگاه بود که در خانهٔ «أمّ سَلَمه» ـ رضی اللّه عنها ـ قبول توبهٔ «أبولُبابه» به رسول خدا نازل شد. «أمّ سَلَمَه» می گوید: سحرگاه دیدم که رسول خدا می‌خندد. گفتم: خدا خندانت بدارد چرا می‌خندی؟ گفت: توبهٔ «أبولُبابَه» قبول شد. گفتم: ای رسول خدا! او را مژده ندهم؟ گفت: اگر بخواهی مانعی ندارد. «أمّ سَلَمَه» بر در حُجره‌اش ایستاد و گفت: ای «أبولُبابه»! دل خوش دار که خدا توبه‌ات را قبول کرد. با شنیدن این سخن مردم ریختند که او را باز کنند، «أبولُبابه» گفت: نه به خدا قسم: تا خود پیغمبر با دست خود مرا باز کند. «أبولُبابه» همچنان ماند تا رسول خدا برای نماز صبح به مسجد آمد و او را باز کرد[1].

ابن هِشام می گوید: «أبولُبابه» شش روز به ستون مسجد بسته بودو زنش در موقع هر نماز می آمد و او را برای نماز باز می کرد و سپس باز می گشت و دوباره او را می بست، و آیهٔ ۱۰۲ از سورهٔ توبه دربارهٔ توبهٔ وی نزول یافت: «و دیگرانی که به گناهان خود اعتراف کرده‌اند،

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۸، چاپ مصطفی الحلبی، سال ۱۳۵۵ هـ . م.

عملی شایسته و عملی بد و ناروا را به هم آمیخته‌اند، باشد که خدا توبهٔ ایشان را بپذیرد، همانا خدا آمرزنده‌ای مهربان است»[1].

ابن اسحاق می‌گوید: ثَعْلَبَةبن سَعْیَه و أُسَیْدبن سَعْیَه و أَسَدبن عُبَیْد که از «بَنی هَدْل» بودند، نه از «بَنی قُرَیْظه» و نه از «بَنی نَضیر» بلکه عموزادگان اینان بودند، و در همان شبی که «بَنی قُرَیْظَه» تسلیم حکم رسول خدا شدند، اسلام آوردند[2].

تسلیم شدن بَنی قُرَیْظَه

«بَنی قُرَیْظَه» پس از مشورت با «أبولُبابه» بامدادان تسلیم حکم رسول خدا شدند. و به روایت ابن هِشام: علیّ بن أبی طالب در موقعی که «بَنی قُرَیْظه» را در محاصره داشتند، فریاد زد: ای سپاه ایمان! آنگاه او و «زُبَیْربن عَوّام» حمله کردند، و علی گفت: به خدا قسم: یا همان‌چه را «حَمْزَه» چشید می‌چشم، یا قلعهٔ ایشان را می‌گشایم. پس یهودیان گفتند: أی محمّد! به حکم سَعْدبن مُعاذ تسلیم می‌شویم.

در این موقع رجال «أوْس» به پا خواستند و گفتند: ای رسول خدا! اینان هم‌پیمانان ما بودند نه «خَزْرَجیان» و می‌دانی که با هم‌پیمانان «خَزْرَجیان» چه رفتار کردی ـ و این سخن اشاره بود به آن که رسول خدا پس از آن که قبیلهٔ «بَنی قَیْنُقاع» را محاصره کرد و تسلیم حکم وی شدند، به خواهش «عبداللّه‌بن أُبَیّ» آزادشان ساخت ـ رسول خدا در جواب مردان «أوْس» گفت: خوش ندارید که مردی از خودتان دربارهٔ ایشان حَکَم شود و داوری کند؟ گفتند: چرا. گفت: «سَعْدبن مُعاذ» حَکَم باشد ـ رسول خدا «سَعْدبن مُعاذ» را پس از آن که در جنگ «خَنْدَق» زخمی شده بود در مسجد خود، در خیمهٔ زنی از قبیلهٔ «أسْلَم» به نام «رُفَیْدَه» که خود را وقف خدمتگزاری مسلمین کرده بود و مجروحین را مداوا می‌کرد، بستری کرده و فرموده بود:

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۸، چاپ مصطفی الحلبی، سال ۱۳۵۵ هـ.ق. م.
۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۹، چاپ ۱۳۵۵ هـ.ق. م.

سریّهٔ بِشْربن سُوَیْد جُهَنی بر سر بَنی‌حارث‌بن کنانه جُمادی‌الأولی سال ششم

به قول مَسْعودی: در غَزْوَهٔ «بَنی‌لِحْیان» بود که رسول خدا، «بشربن سُوَیْد» را بر سر «بَنی حارث بن کِنانه» فرستاد[1].

غزوهٔ ذی‌قَرَد[2] در تعقیب عُیَیْنَةبن حِصْن فَزاری در جُمادی‌الأولی سال ششم[3]

ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از غَزْوَهٔ «بَنی‌لِحْیان» بازگشت، امّا چند شبی بیش نگذشت که «عُیَیْنَة بن حِصْن بن حُذَیْفَة بن بَدْر فَزاری» با سوارانی از «غَطَفان» بر شتران مادهٔ شیرده رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در «غابه» غارت بردند و مردی از «بَنی غِفار» را کشتند و زنش را با خود بردند.

برحسب آنچه مَقریزی و دیگران نوشته‌اند: «أبوذرّ» از رسول خدا اجازه خواست که برود و در «غابه» شترهای شیرده رسول خدا را سرپرستی کند و رسول خدا به او گفت که: من از ناحیهٔ «عُیَیْنه» و همراهان وی ایمن نیستم و می‌ترسم پیش آمدی رخ دهد. چون «أبوذر» بیشتر اصرار کرد به وی فرمود: می‌بینم که می‌روی و روزی می‌ریزند و پسرت رامی کشند و زنت را می‌برند و با عصای خویش نزد من باز می‌گردی. «أبوذرّ» با زن و پسرش رفت و روزی که «عُیَیْنَةبن حِصْن فَزاری» برای بردن بیست شتر رسول خدا حمله برد، پسرش کشته شد و زن او را بردند.

نخستین کسی از أصحاب که خبر یافت، «سَلَمةبن عَمْروبن أکْوَع أسْلَمی» بود که با تیر و کمان خویش رهسپار «غابه» شد و غلامی از آن «طَلْحَةبن عُبَیْداللّه» که اسبش را می‌کشید همراه وی بود، امّا هنگامی که بر ثَنِیَّةالوَداع بالا رفت بعضی از سواران دشمن را دید

۱ ـ مرجع سابق. م.

۲ ـ این غزوه، غزوهٔ غابه و غَزْوَهٔ فَزَع نیز نامیده می‌شود.

۳ ـ ماه شصت و سوم هجرت، مسعودی و ابن‌سعد آن را در ماه ربیع‌الاول سال ششم نوشته‌اند (التنبیه والاشراف، ص ۲۱۸، طبقات، ج ۲، ص ۸۰. م.).

و بیدرنگ بر ناحیه‌ای از کوه «سَلْع» بالا رفت و فریاد زد: «وا صَباحاه»[۱] و سپس دشمن را تعقیب کرد و خود را به آنها رساند و تیراندازی می کرد و می گفت: خُذْها وَأَنَاابْنُ الأَكْوَعِ وَالْيَوْمُ يَوْمُ الرُّضَّعِ[۲].

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فریاد «سَلَمَه» را شنید و در مدینه ندای: «اَلْفَزَعَ، الْفَزَع»[۳] و برای اولین بار ندای: «یا خَیْلَ اللّهِ ارْکَبی»[۴] در داد و بامداد چهارشنبه پیش از همه به تعقیب دشمن بیرون شد و سواران أصحاب هم از پی وی شتافتند، و پیش از همهٔ سواران «مِقْداد بن عَمْرو»[۵] به رسول خدا ملحق شد، سپس «عَبّادبن بِشْر»[۶] (از بَنی عَبْدالأشْهَل)، «سَعْدبن زَیْد»[۷] (از بَنی کَعْب بن عَبدالأشْهَل)، «أُسَیْد بن ظُهَیْر»[۸] (از بَنی حارثة بن حارث)، «عُکّاشة بن مِحْصَن»[۹] (از بَنی أسَد بن خُزَیْمَه)، «مُحْرِز بن نَضْلَه»[۱۰] (از بَنی أسَد بن خُزَیْمَه)، «أبوقتاده: حارث بن رِبْعی»[۱۱] (از بَنی سَلِمَه) و «أبوعَیّاش: عُبَیْد بن زَیْد»[۱۲] (از بَنی زُرَیْق)، اینان همگی اسب سوار بودند، مگر «سَلَمَه» که پیاده دشمن را تعقیب می کرد.

چون اصحاب نزد رسول خدا فراهم آمدند، به قولی: «مِقْدادبن عَمْرو» و به قول دیگر ـ شاید صحیح‌تر ـ: «سَعْدبن زَیْد أشْهَلی» را امارت سَرِیّه داد و فرمود: در تعقیب دشمن رهسپار شو، تا من هم همراه اصحاب برسم.

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «عبداللّه‌بن أُمّ مَکْتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و «سَعْدبن عُباده» را با سیصد مرد از قبیله‌اش مأمور پاسبانی مدینه کرد.

۱ ـ کلمه‌ای است که برای بر حذر داشتن کسانی که از دشمن خود بی خبرند گفته می شود (رجوع شود به: سیرهٔ حَلَبیّه، ج ۳، ص ۴، چاپ بیروت. و نهایهٔ ابن‌اثیر). م.

۲ ـ بگیر این را من فرزند أکْوَع هستم، و امروز روز هلاك مردم پست فطرت است. م.

۳ ـ فریاد فریاد. م.

۴ ـ ای سواران خداوند سوار شوید. م.

۵ ـ معروف به مقداد بن أسْوَد. حَلیف بَنی زُهْرَه. سوار بر بَعْزَجَه، و به قولی: سَبْحَه.

۶ ـ سوار بر لَماع.

۷ ـ سوار بر لاحِق.

۸ ـ سوار بر مُسْتَوْن.

۹ ـ سوار بر ذُوالّلِمّه.

۱۰ ـ سوار بر اسب محمود بن مَسْلَمَه: ذوالّلِمّه (بعضی نام این اسب را جناح، یا سرحان ذکر کرده‌اند. جوامع السیره، ص ۲۰۳ و پاورقی ۱. م.).

۱۱ ـ سوار بر حَزْوَه. (ابن هِشام: حَزْوَه [ج ۳، ص ۲۹۶]، جوامع السیره: جَزْوه، ص ۲۰۳. م.).

۱۲ ـ سوار بر جُلْوَه.

رسول خدا و اصحاب، در پی دشمن تا «ذی قَرَد» تاختند و با رسیدن اصحاب ده شتر را پس گرفتند و در زد و خوردهائی که پیش آمد کسانی از دو طرف کشته شدند.

شهداء غزوهٔ ذی قَرَد

۱ ـ مُحرِزبن نَضْله (از بَنی أسَدبن خُزَیْمَه) که او را «أحْزَم»[1] و نیز «قُمَیْر» می گفتند و بر اسب «مَحْمود بن مَسْلَمَه» که «ذُواللِّمَّه»[2] نام داشت سوار شد و خود را به دشمن رسانید و سر راه بر آنان گرفت و سرانجام به دست «عَبْدالرَّحْمٰن بن عُیَیْنَه» به شهادت رسید.

۲ ـ وَقّاص بن مُجَزِّز مُدْلِجی، که ابن هشام او را نیز از شهدای این غَزْوه نوشته است[3].

۳ ـ هِشام بن صُبابَة بن حَزَن (از بَنی لَیْث بن بَکْر) برادر «مِقْیَس بن صُبابه» که مردی از أنصار به گمان آن که از دشمنان است او را کشت.

کشته‌های دشمن

۱ ـ حَبیب بن عُیَیْنَة بن حِصْن، که «أبوقَتاده» یا «مِقْداد» او را کشت.

۲ ـ عَبْدالرَّحمان بن عُیَیْنَه، که او نیز به دست «أبوقَتاده» کشته شد.

۳ ـ أوْبار.

۴ ـ عَمْرو بن أوبار، این پدر و پسر بر یك شتر سوار بودند و «عُکّاشة بن مِحْصَن» با نیزه‌ای آن دو را به هم دوخت و هر دو را کشت.

۵ ـ مِسْعَدَه، که به دست «أبوقَتاده» کشته شد.

۶ ـ قِرْفَة بن مالك بن حُذَیْفَة بن بَدْر، که به دست «مِقْداد» کشته شد.

نماز خوف

رسول خدا در «ذی قَرَد» نماز خوف خواند، و یك شب و روز آنجا ماند و در میان

۱ ـ هکذا؟ و در سیرهٔ ابن‌هشام، متن و ذیل: أخرم و أخزم (ج ۴ ص ۲۹۵، چاپ حلبی، مصر، ۱۳۵۵ ـ

۲ ـ جوامع السیره: جناح. ابن اعرابی، ص ۵۴: سرحان (ر. ك: جوامع السیره، ص ۲۰۳، و پاورقی ۱، چاپ دارالمعارف). م.

۳ ـ ج ۳، ص ۲۹۷. م.

اصحاب خود که پانصد یا هفتصد نفر بودند، به هر صد نفر یك شتر داد که برای خوراك خود بکشند. «سَعْد بن عُباده» هم از مدینه چند بار خرما و ده شتر فرستاد که در «ذی قَرَد» به رسول خدا رسید.

بازگشت به مدینه

رسول خدا پس از پنج روز که رفته بود، روز دوشنبه به مدینه بازگشت.

همسر «اَبوذَرّ» پس از بازگشت رسول خدا به مدینه، همسر «اَبوذَر» هم که او را اسیر کرده و برده بودند، بر شتر «قَصْواء» رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که یکی از شترهای گلّه بود رسید و پس از گزارشهائی که داد، گفت: ای رسول خدا! نذر کرده‌ام که اگر خدا مرا سوار بر این شتر نجات بخشد، او را بکشم و از جگر و کوهانش بخورم!. رسول خدا لبخندی زد و گفت: بد پاداشی است که به این شتر می دهی! خدا تو را سوار بر این شتر نجات بخشد و آنگاه او را بکشی؟! نه در معصیت خدا نذری منعقد می شود و نه در آنچه مال تو نیست، این شتر مال من است، به سلامتی به خانه‌ات بازگرد.

سریّهٔ زیدبن حارثه به «طَرَف» بر سر بَنی ثَعْلَبَه

جُمادی الآخرهٔ سال ششم[1]

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «زَیْدبن حارثه» را به فرماندهی پانزده مرد از صَحابه بر سر «بَنی ثَعْلَبَه» فرستاد و «زَیْد» تا «طَرَف» که آبی است نزدیك «مِراض» نرسیده به «نُخَیْل» در سی و شش میلی مدینه پیش رفت و شتران و گوسفندانی غنیمت گرفت، امّا چون اعراب گریخته بودند، بی آن که جنگی روی دهد، پس از چهار شب به مدینه بازگشت و بیست شتر غنیمت آورد.

۱ ـ ماه شصت و چهارم هجرت.

سریّهٔ زیدبن حارثه به حِسْمَیٰ بر سر جُذام

در جُمادی‌الآخرهٔ سال ششم[۱]

دِحْیَة بن خَلیفهٔ کَلْبی از نزد قَیْصَر روم بازمی‌گشت، چون به سرزمین «جُذام» رسید در محلّی به نام «شِنار»، «هُنَیْد بن عُوص»[۲] و پسرش «عُوص بن هُنَیْد ضُلَعی»[۳] بر وی تاختند و کالائی را که همراه داشت به غارت بردند و جز جامهٔ کهنه‌ای بر تن وی نگذاشتند. امّا چند نفر از «بَنی ضُبَیْب»[۴] که قبلاً اسلام آورده بودند بر «هُنَیْد» و پسرش حمله بردند و کالای به غارت رفتهٔ «دِحْیَه» را از ایشان پس گرفته و به «دِحْیَه» تسلیم کردند، «دِحْیَه» رهسپار مدینه شد و آن‌چه را پیش آمده بود به رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ گزارش داد.

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «زَید بن حارثه» را با پانصد نفر بر «جُذام» فرستاد و «دِحْیَه» را نیز همراه وی بازگرداند. «زَیْد» شبها راه می‌پیمود و روزها پنهان می‌شد و راهنمائی از «بَنی عُذْرَه» داشت. بامدادی که مردان سَریّه به سرزمین «جُذام» رسیدند، بر آنان حمله بردند و کسانی از ایشان از جمله: «هُنَیْد» و پسرش را کشتند و صد زن و کودک و هزار شتر و پنج هزار گوسفند اسیر و به غنیمت گرفتند. امّا مردانی از «جُذام» بیدرنگ نزد «رِفاعة بن زَیْد» رفتند، و گفتند: تو نشسته و بز می‌دوشی و زنان «جُذام» به اسیری می‌روند؟!

«رِفاعة بن زَیْد جُذامی» با چند نفر از قبیلهٔ خویش نزد رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ آمدند و نامه‌ای را که رسول خدا در موقعی که «رِفاعه» نزد وی آمده و اسلام آورده بود برای او و قومش نوشته بود تقدیم داشت، و گفت: این همان نامه‌ای است که پیش از این نوشته شده و اکنون نقض گردید.

رسول خدا دستور داد تا نامه را بلند خواندند و آنگاه پرسید چه پیش آمده است؟ چون پیش آمد را به عرض رساندند، سه بار گفت: با کشته‌ها چه کنم؟ «رِفاعة بن زَیْد» گفت: ای رسول خدا! تو خود بهتر می‌دانی: نه حلالی را بر تو حرام می‌کنیم و نه حرامی را برای تو حلال

۱ ـ ماه شصت و چهارم هجرت.

۲ ـ طبقات ابن‌سعد: عارض (ج ۲، ص ۸۸، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۶ هـ. ق). م.

۳ ـ از طایفهٔ ضُلَیْع، قبیلهٔ جُذام.

۴ ـ طایفهٔ رِفاعة بن زَیْد جُذامی که اندکی پیش از این پیش آمد از نزد رسول خدا با نامه‌ای که ایشان را به اسلام دعوت می‌کرد، نزد قوم خود بازگشت، و آنان هم به دین اسلام درآمدند.

می سازیم. و به روایت دیگر: گفت: نه حلالی را بر ما حرام کن و نه حرامی را برای ما حلال ساز.

سپس «ابوزَید بن عَمْرو»[1] گفت: ای رسول خدا! زنده‌ها را آزاد کن و هر کس هم کشته شده (خون) او زیر این دو پای من است (یعنی: از آن صرفنظر کردیم) رسول خدا گفت: «ابوزَید» راست گفت، ای علیّ! خود سوار شو و همراه ایشان برو. علیّ گفت: «زَیْد» فرمان من نمی برد. رسول خدا گفت: شمشیر مرا بگیر و با خود ببر، آنگاه شمشیر خود را به علی داد. علیّ گفت: شتری ندارم که سوار شوم. او را بر شتری از آن «ثَعْلَبَة بن عَمْرو» به نام «مِکْحال» سوار کردند و رهسپار شدند، و علیّ مأمور شد که زنان و کودکان و اموالشان را به ایشان پس دهد.

در بین راه فرستادهٔ «زَیْد بن حارثه» را دیدند که بر شتری از شتران «ابو وَبْر» به نام «شَمِر» سوار بود و برای بشارت رهسپار مدینه بود، بیدرنگ او را از شتر پیاده کردند و علیّ ـ علیه‌السّلام ـ شتر را به ایشان پس داد. مرد شتر سوار به علی گفت: چرا مرا پیاده کردند؟ علیّ ـ علیه‌السّلام ـ گفت: شتر مال ایشان است، مال، خود را شناختند و پس گرفتند. سپس رهسپار شدند و در «فَیْفاء الفَحْلَتَیْن» میان مدینه و «ذی‌الْمَرْوَه» به «زَیْد» و سریّه رسیدند و هرچه در دست ایشان بود پس گرفتند و به صاحبانش مسترد داشتند.

سریّهٔ اوّل زَیْد بن حارثه به وادی‌القُرَیٰ بر سر «بَنی‌فَزاره» و «أُمّ قِرْفه»

در ماه رجب سال ششم[2]

به گفتهٔ ابن اسحاق و طَبَری و مَسْعودی: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «زَیْد بن حارثه» را به فرماندهی سَرِیّه‌ای بر سر «بَنی‌فَزاره» که در «وادی‌القُرَیٰ» علیه مسلمین فراهم شده بودند فرستاد، کار این سَرِیّه با «بَنی‌فَزاره» به زد و خورد کشید، و کسانی از أصحاب «زَیْد» به شهادت رسدند و خود او از میان کشته‌ها جان بدر برد. در همین سَرِیّه بود که «وَرْد بن عَمْرو

۱ ـ نسخهٔ اصل: ابویزید بن عمرو.

۲ ـ ماه شصت و پنجم پس از هجرت.

بن مَداش»[1] به شهادت رسید[2].

به روایت صاحب طَبَقات: این سَریّه در رجب سال ششم روی داده است[3].

سریّهٔ زَید بن حارثه به مَدْیَن

به روایت ابن هِشام از «عبداللّه بن حسن بن حسن» از مادرش فاطمه: دختر «حُسَیْن بن علیّ» ـ علیه‌السّلام ـ: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «زَیْد بن حارثه» را به «مَدْیَن» فرستاد و «ضُمَیْرَه» مولای علیّ بن أبی طالب ـ علیه‌السّلام ـ و برادرش نیز همراه او بودند «زَیْد» اسیرانی از مردم ساحل‌نشین «مِیناء» به مدینه آورد، چون اسیران فروخته شدند و میان مادران و فرزندانشان تفرقه افتاد، رسول خدا دید که در اثر تفرقه‌ای که میان ایشان افتاده است گریه می‌کنند، دستور داد که: مادران و فرزندانشان را جز با هم نفروشند. تاریخ این سَریّه را ابن هِشام به دست نمی‌دهد.

سریّهٔ عبدالرَّحمن بن عَوْف به‌دومةالجَنْدَل برسر بَنی کَلْب در شعبان سال ششم[4]

در شَعْبان این سال، رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ عبدالرَّحْمن بن عَوْف را با سَرِیّه‌ای به «دومَةالْجَنْدَل» فرستاد و به روایت ابن اسحاق: بِلال را فرمود تا: لوا را به وی دهد، آنگاه چنین گفت: «ای پسر «عَوْف»! لوا را بگیر و همه در راه خدا رهسپار جهاد شوید، با هرکس به خدا کافر شده بجنگید، خیانت نکنید، مکر نورزید، کسی را مُثْلَه نکنید، کودکی

۱ - یکی از بَنی سَعْد بن هُذَیْل، یا به گفتهٔ ابن‌هشام: سَعْدبن هُذَیْم (ج ۴، ص ۲۶۵. م.).

۲ - سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۴، ص ۳۶۵. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵۵۷. التنبیه والاشراف، ص ۲۱۹. م.

۳ - ج ۲، ص ۸۹. م.

۴ - ماه شصت و ششم پس از هجرت.

را نکشید، عهد خدا و رفتار پیامبرش در میان شما همین است»[۱].

رسول خدا او را بر سر «بَنی کَلْب» فرستاد و فرمود که: اگر دعوت تو را پذیرفتند، دختر سرورشان را به زنی بگیر. «عَبْدالرَّحْمٰن» لوا را گرفت و رهسپار شد تا به «دومةالجَنْدَل» رسید و سه روز آنجا ماند و به اسلام دعوتشان می‌کرد. پس «اَصْبَغ بن عَمْرو کَلْبی»: سرورشان که مسیحی بود اسلام آورد و بسیاری از قبیله‌اش به دین اسلام درآمدند و دیگران با قبول جِزْیَه به کیش خود باقی ماندند. «عبدالرَّحْمن» با «تُماضِر» دختر «اَصْبَغ» ازدواج کرد و او را به مدینه آورد. مادر «أبوسَلِمَة بن عَبْدالرَّحْمٰن» همو است[۲].

به گفتهٔ یعقوبی: همین زن بود که پس از مرگ «عَبْدالرَّحْمٰن» از بابت یك چهارم از یك هشتم ثروت «عَبْدالرَّحْمن» (چه او را چهار زن بود) هشتاد هزار دینار گرفت[۳].

سریّهٔ علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السَّلام به فَدَك بر سر بَنی‌سَعْد بن بَکْر

در شعبان سال ششم[۴]

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ خبر یافت که «بَنی سَعْدبن بَکْر» فراهم گشته‌اند، تا یهودیان خَیْبَر را کمك دهند، پس «علیّ بن أبی طالب» را با صد مرد بر سر ایشان فرستاد. علیّ شب راه می‌پیمود و روز پنهان می‌شد، تا به «هَمَج» ـ آبگاهی میان «خَیْبَر» و «فَدَك» رسید[۵]، آنجا به وسیلهٔ مردی که امانش دادند جای دشمن را شناختند و بر آنان حمله بردند و پانصد شتر و دو هزار گوسفند غنیمت گرفتند و «بَنی سَعْد» با خانواده‌هایشان گریختند. علیّ ـ علیه‌السَّلام ـ خمس غنائم را جدا کرد و بقیّه را میان اصحاب خود قسمت فرمودو بی آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۰، چاپ مصطفی الحلبی، سال ۱۳۵۵ هـ . م.

۲ ـ طبقات، ج ۲، ص ۸۹، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ . م.

۳ ـ تاریخ، ج ۲، ص ۷۵، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ . م.

۴ ـ ماه شصت و ششم پس از هجرت.

۵ ـ از فَدَك تا مدینه شش روز راه است (طبقات، ج ۲، ص ۹۰. م.).

غزوهٔ بَنی الْمُصْطَلِق[۱]

در شعبان سال ششم[۲]

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در شَعْبان سال ششم، رهسپار جنگ با طایفهٔ «بَنی الْمُصْطَلِق» از قبیلهٔ خُزاعَه شد و «اَبوذَرّ غِفاری» و به قولی: «نُمَیْلَة بن عَبْداللّه لَیْثی»[۳] را در مدینه جانشین گذاشت. بَنی مُصْطَلِق، خُزاعی و از حُلَفای بَنی مُدْلِج بودند و بر سر چاهی به نام «مُرَیْسیع» که تا قُرْع ـ واقع در هشت منزلی مدینه ـ در حدود یك روز راه فاصله داشت، منزل داشتند.

رئیس «بَنی مُصْطَلِق»: «حارث بن أبی ضِرار» قبیلهٔ خویش و هر که را توانست از عرب فراهم سازد به جنگ رسول خدا دعوت کرد، و آنان هم دعوت او را پذیرفتند و برای جنگ با رسول خدا به رهبری «حارث» آماده شدند.

رسول خدا با خبر یافتن از این تصمیم، «بُرَیْدَة بن حُصَیْب أسْلَمی» را برای تحقیق و رسیدگی فرستاد. «بُرَیْدَه» به سوی «بَنی مُصْطَلِق» رهسپار شد و با سرورشان «حارث» گفتگو کرد و نزد رسول خدا بازگشت و ضمن گزارش، صحّت خبری را که رسیده بود تأیید کرد.

رسول خدا مردم را برای جنگ با «بَنی مُصْطَلِق» فرا خواند و مسلمانان بیدرنگ به راه افتادند و سی اسب (ده اسب از مهاجرین و بیست اسب از أنصار) هم با خود بردند. مردمی هم از منافقین که در هیچ غَزْوه‌ای با رسول خدا همراهی نمی‌کردند، در این غَزْوه، همراه شدند.

تاریخ حرکت: روز دوشنبه دوّم شَعْبان رسول خدا از مدینه حرکت کرد. «حارث بن أبی ضِرار» و همراهان وی با خبر یافتن از این که رسول خدا به سوی ایشان رهسپار شده و جاسوسی را که برای تحقیق و بررسی وضع رسول خدا فرستاده بودند کشته است، سخت ترسان و هراسان شدند و کسانی که از دیگر قبایل عرب همراه وی بودند، متفرّق گشتند.

۱ ـ این غَزْوه، غَزْوهٔ مُرَیْسیع هم نامیده می‌شود.

۲ ـ ماه شصت و ششم پس از هجرت، مسعودی و ابن‌سعد، شعبان سال پنجم گفته‌اند (التنبیه والاشراف، ص ۲۱۵. طبقات، ج ۲، ص ۶۳. م.).

۳ ـ و به قولی صاحب طبقات: زیدبن حارثه (ج ۲، ص ۶۳. م.).

آغاز جنگ

رسول خدا تا «مُرَیْسیع» پیش رفت و همانجا خیمه برپا داشت و «عایشه» و «اُمّ سَلَمه» همراه وی بودند. صفهای جنگ آراسته شد و پس از ساعتی تیراندازی رسول خدا اصحاب خود را فرمود تا: همداستان حمله کردند و یك نفر از افراد دشمن هم نتوانست فرار کند، ده نفرشان کشته شدند و دیگران اسیر گشتند، از مسلمانان جز یك نفر به شهادت نرسید، وی «هِشام بن صُبابه» بود که به دست مردی از قبیلهٔ «عُبادةبن صامت» که او را دشمن می‌پنداشت به شهادت رسید.

اسیران و غنائم

مردان و زنان و کودکان «بَنی مُصْطَلِق» اسیر شدند و شتران و گوسفندان ایشان غنیمت مسلمانان گردید. رسول خدا فرمود تا: اسیران را شانه بستند و کودکان را در ناحیه‌ای فراهم ساختند و «بُرَیْدَة بن حُصَیْب أسْلَمی» را بر ایشان گماشت، و نیز فرمود تا: غنائم را جمع آوری کردند و مولای خود «شُقْران» را بر آن گماشت و «مَحْمِیَة بن جَزْء» را فرمود تا: خمس را جداکند و ترتیب سهام مسلمانان را بدهد.

اسیران و شتران و گوسفندان را قسمت کردند و هر شتری را با ده گوسفند برابر شمردند و اثاثیهٔ کم ارزش را هم به مزایده فروختند، اسب را دو سهم و سوار را یك سهم و پیاده را هم یك سهم دادند. اسیران «بَنی مُصْطَلِق» دویست خانواده بودند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفندشان غنیمت مسلمانان شد.

نزاع مهاجر و أنصار

به گفتهٔ ابن اسحاق: هنوز رسول خدا بر سر آب «مُرَیْسیع» بود که «جَهجاه‌بن مَسْعود غِفاری»: مزدور «عُمَربن خطّاب» که اسب او را می‌کشید با «سِنان بن وَبَر جُهَنی»: حَلیف «بنی عَوْف‌بن خَزْرَج» بر سر آب زدوخورد کردند، «جُهَنی» أنصار را به کمك خواست و «جَهْجاه» مهاجران را، قبایل «قُرَیْش» و «أوْس» و «خَزْرَج» به کمك ایشان شتافتند و شمشیرها کشیده شد، امّا به وساطت مردانی از مُهاجر و أنصار سِنان که جَهْجاه او را زده بود، از حقّ خود صرف‌نظر کرد و نزاع از میان برخاست.

نفاق عبداللّه‌بن أُبَیّ

«عبـــداللّه‌بن أُبَیّ» از پیش‌آمد نزاع «جَهْجـاه» و «سِنـان» و مخصـوصـاً از این که «جَهْجاه»، «سِنان» را زده بود، خشم گرفت و در حضور جمعی از مردان قبیلهٔ خود، از جمله: «زَیْد بن أرقَم» که جوانی نورس بود، گفت: آیا کار به جائی کشیده است که اینان در سرزمین ما و در شهر ما بر ما برتری جویند و در مقابل ما ایستادگی کنند؟ این کاری است که خودمان بر سر خود آورده‌ایم، به خدا قسم که: مثل ما و این مهاجران قُرَیْش همان است که گفته‌اند: سَمِّنْ کَلْبَکَ یَأْکُلْکَ[1].

به خدا قسم که: اگر به مدینه بازگردیم، ما که عزیزان مدینه‌ایم، این مهاجران زبون و بیچاره را بیرون می‌کنیم. آنگاه رو به مردان قبیلهٔ خویش کرد و گفت: شما خود با خود چنین کرده‌اید، اینـان را در شهر و خانه‌های خود جای دادید و هرچه داشتید میان خود و ایشان قسمت کردید، به خدا قسم: اگر مال خود را از ایشان دریغ می‌داشتید به جای دیگر می‌رفتند.

گزارش زَیدبن أرقم

«زَیْدبن أرْقَم» گفتار «عبداللّه» را شنید و نزد رسول خدا رفت و هنگامی که از کار جنگ با دشمن فراغت یافته بود گفتار نفاق‌آمیز «عبداللّه» را به وی گزارش داد. «عُمَر» که در آنجا بود گفت: «عَبّادبن بِشْر» را بفرما تا: عبداللّه را بکشد. رسول خدا گفت: چگونه دستوری دهم که مردم بگویند: محمّد اصحاب خود رامی کشد؟!

فرمان حرکت

در اثر گزارشی که «زَیْدبن أرْقَم» داد، رسول خدا در ساعتی که معمولاً حرکت نمی‌کرد دستور حرکت داد، و چون خود و أصحاب به راه افتادند، «أُسَیْدبن حُضَیْر» شرفیاب شد و سلام کرد و گفت: ای پیغمبر خدا! چرا در این ساعت نامناسب به راه افتاده‌ای؟ گفت: مگر نشنیده‌ای که «عبداللّه‌بن أُبَیّ» چه گفته است؟ گفت: مگر چه گفته‌است؟ رسول خدا گفت:

۱ ـ سگت را فربه کن تا تو را بخورد. ظاهراً از قبیل «اتّق شَرَّ مَنْ أحْسَنْتَ إلَیْه» یا «سزای نیکی بدی است» و یا «مرده را که به حال خود گذاری کفن خود را بیالاید» می‌باشد. م.

این طور پنداشته است که هرگاه به مدینه بازگردد عزیزان مدینه (یعنی أنصار) بیچارگان مدینه (یعنی مهاجران) را بیرون خواهند کرد. «أُسَیْدبن حُضَیْر» گفت: به خدا قسم: تو ای رسول خدا! اگر بخواهی می‌توانی «عبدالله» را از مدینه بیرون کنی، به خدا قسم که: ذلیل اوست و عزیز توئی. سپس گفت: ای رسول خدا! با وی مدارا کن، به خدا قسم: هنگامی خداوند تو را به سوی ما فرستاد که قبیله‌اش تاج شاهی برای او می‌ساختند، او این طور می‌پندارد که تو پادشاهی را از دست وی بیرون کرده‌ای.

گرفتاری زَیدبن أرْقَم

«عبدالله‌بن أبیّ» با خبر یافتن از گزارش «زَیْدبن أرْقَم» نزد رسول خدا رفت و قسم خورد که: چنان سخنانی نگفته است. و چون در میان قبیلهٔ خود بزرگ و محترم بود، مردان أنصار که در حضور رسول خدا بودند، از راه طرفداری و حمایت از او گفتند: شاید این پسر - یعنی: زَیْدبن أرْقَم - اشتباه کرده و گفتار عبدالله را درست حفظ نکرده، و در نقل آن گرفتار خبط و خطا شده است.

از مُرَیْسیع تا مدینه

رسول خدا به منظور آن که مردم را مشغول کند و دیگر در قصّهٔ «عبدالله‌بن أبیّ» چون و چرا نکنند، آن روز را تا شب و آن شب را تا بامداد و فردای آن روز را تا موقعی که گرمی آفتاب مردم را آزار می‌داد به حرکت ادامه داد، و بعد که اجازه داد اصحاب فرود آمدند، بیدرنگ به خواب رفتند. سپس رهسپار مدینه شد و اندکی بالای «نَقیع» در آبگاهی که به آن «بَقْعاء»[1] گفته می‌شد فرود آمد، و چون از آنجا حرکت کرد، از مرگ «رِفاعةبن زَیْد»[2] که از بزرگان یهود به شمار می‌رفت و پناهی برای منافقان بود و همان روز در مدینه مرده بود خبر داد.

تفاوت پسر با پدر

«عبدالله‌بن عبدالله‌بن أبیّ» شنید که پدرش نِفاق خویش را آشکار ساخته، و نسبت به رسول خدا و مهاجران، سخنانی ناروا گفته است، بیدرنگ پیش از دیگران به راه افتاد و بر سر

۱ ـ معجم البلدان: نقعاء (ج ۵، ص ۲۹۹ چاپ بیروت ۱۳۷۶). م.

۲ ـ از یهودیان بَنی قَینُقاع.

راه پدر ایستاد و چون او را دید، شترش را خواباند و گفت: تو را رها نمی کنم تا بدانی و بفهمی که ذلیل و زبون توئی و عزیز و بزرگوار محمّد است. در این میان رسول خدا رسید و گفت: دست از وی بدار، به جان خود سوگند تا: در میان ما باشد، البتّه با وی به نیکی رفتار می کنیم.

به روایت ابن اسحاق: «عبداللّه‌بن عبداللّه» نزد رسول خدا آمد و گفت: شنیده‌ام که: می خواهی پدرم را به کیفر آنچه گفته است بکشی، اگر ناچار این کار شدنی است، مرا بفرما تا: خود او را بکشم و سرش را نزد تو آورم، به خدا قسم: قبیلهٔ «خَزْرَج» می دانند که در میان آن قبیله مردی نیکوکارتر از من نسبت به پدرش نبوده است، امّا می ترسم که دیگری را مأمور کشتن وی فرمائی و نتوانم کشندهٔ پدرم را ببینم که در میان مردم راه می رود و او را بکشم و درنتیجه مردی با ایمان را به جای کافری کشته باشم و به کیفر این گناه به دوزخ روم.

رسول خدا گفت: نه، با وی مدارا می کنیم و تا در میان ما بماند با وی به نیکی رفتار خواهیم کرد. بعدها چنان شد که هرگاه کارناپسندی از وی سر می زد، خود مردان قبیله‌اش او را ملامت و سرزنش می کردند و رسول خدا به «عُمَربن خطّاب» که پیشنهاد کشتن او را داده بود گفت: می بینی «عُمَر»؟ به خدا قسم: اگر آن روز که گفتی: او را بکش، او را کشته بودم، کسانی به خاطر او آزرده خاطر و رنجیده می شدند، ولی اگر امروز دستور دهم همانان او را می کشند.

سورهٔ منافقون یا فرج زَیدبن أرقم

پس از آن که «عبداللّه‌بن أبَیّ» گفتار ناروای خود را انکار کرد و بر دروغ گفتن «زَیْدبن أرْقَم» اصرار ورزید و قسم خورد و بزرگان أنصار هم از وی طرفداری کردند، و «زَیْد» را به عذر آن که کودك است، به خطا و اشتباه در نقل نسبت دادند، کار زَیْد بسیار دشوار شد و به ملامت این و آن گرفتار آمد، امّا خدای متعال راضی نشد که به خاطر مردی دروغگو و مُنافق، کودکی امین و راستگو، مورد ملامت و سرزنش مردم قرار گیرد، و نزد رسول خدا شرمنده و سرافکنده باشد لذا سورهٔ منافقون را نازل کرد، و گفتار ناروای «عبداللّه‌بن أبَیّ» را در آن سوره باز گفت: یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَی الْمَدِینَةِ، لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ[1].

و نیز: هُمُ الَّذِینَ یَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلَیٰ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّیٰ یَنْفَضُّوا[2].

۱ ـ سورهٔ منافقون، آیهٔ ۸. می گویند: به خدا سوگند اگر به مدینه بازگردیم، عزیزتر، ذلیل‌تر را از مدینه بیرون می کند. م.

۲ ـ سورهٔ منافقون، آیه ۷، آنان کسانی هستند که می گویند: به آن کس که نزد رسول خدا است انفاق نکنید تا پراکنده شوند. م.

خداوند متعال در همان آغاز سوره به دروغگوئی منافقان گواهی داد و دروغ بودن قَسَمهای ایشان را آشکار ساخت و رسول خود را توجه داد، که: ظاهر فریبندهٔ این منافقان تو را مغرور نکند و او را فرمود که: دشمن تو همین منافقانند، از ایشان برحذر باش، و گفتار نفاق‌آمیز ایشان را باور مکن.

داستان مِقیس بن صبابه

قبلاً گفته شد که: «هِشام بن صُبابه» در جنگ «بَنی مُصطَلِق» به دست یکی از مسلمانان که او را یکی از دشمنان تصور می‌کرد کشته شد، برادرش: «مِقْیَس بن صُبابه» از مکّه به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد و گفت: ای رسول خدا! مسلمان شده و آمده‌ام تا دیهٔ برادرم را که به خطا کشته شده مطالبه کنم. رسول خدا فرمود تا: دیهٔ برادرش، «هِشام» را به او دادند. «مِقْیَس» مدّت کوتاهی در مدینه ماند و سپس بر کشندهٔ برادرش حمله برد و او را کشت و از اسلام هم برگشت و به مکّه گریخت، او در این باب اشعاری گفت و به‌این که هم دیهٔ برادرش را گرفته و هم کشنده‌اش را کشته است افتخار کرد[1].

أمّ المؤمنین جُوَیْرِیَه

به روایت ابن اسحاق: چون رسول خدا ـ صلی اللّه علیه و آله ـ اسیران «بَنی الْمُصْطَلِق» را قسمت کرد، «جُوَیْرِیَه» دختر «حارث بن أبی ضِرار» در سهم «ثابت بن قَیْس بن شَمّاس» (یا پسر عمویش) افتاد و با وی قرار گذاشت که مبلغی بدهد و آزاد شود.

«جُوَیْرِیه» به منظور تقاضای کمك در پرداخت آن مبلغ نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! منم «جُوَیْرِیه» دختر «حارث بن أبی ضِرار» سرور «بَنی مُصْطَلِق» و اکنون به این وضع که بر شما پوشیده نیست گرفتار شده‌ام و چون در سهم «ثابت بن قَیْس بن شَمّاس» (یا پسر عموی او) افتاده‌ام و با وی قراری گذاشته‌ام که پولی بدهم و آزاد شوم، بدان منظور نزد شما آمده‌ام که مرا در پرداختن آن مبلغ کمك کنی. رسول خدا گفت: میل داری کاری بهتر از این انجام دهم؟ گفت: چه کاری؟ گفت: پولی را که بدهکاری می‌پردازم و آنگاه با تو ازدواج می‌کنم، گفت: بسیار خوب[2].

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۰۵ ـ ۳۰۶، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ . م.

۲ ـ سیره ج ۳، ص ۳۰۷. م.

برکت یك ازدواج

چون خبر ازدواج رسول خدا با «جُوَیْرِیَه» در میان اَصحاب انتشار یافت، مردم به خاطر خویشاوندی «بَنی الْمُصْطَلِق» با رسول خدا اسیران خود را آزاد کردند، از برکت این ازدواج صد خانواده‌از «بَنی الْمُصْطَلِق» آزاد گردید. به قولی: کابین «جُوَیْرِیَه» هم آزاد شدن همهٔ اسیران «بَنی الْمُصْطَلِق» یا آزاد شدن چهل نفر از قبیلهٔ او بود[1].

ابن سَعْد می‌نویسد: قسمتی از اسیران «بَنی مُصْطَلِق» بدون پرداخت چیزی، و قسمتی هم با دادن فِدْیَه آزاد شدند. برای فِدْیَهٔ یك زن و فرزندانش شش شتر. بعضی از اسیران را به مدینه آوردند تا بستگانشان آمدند و فِدْیَهٔ آنان را پرداختند و زنی از «بَنی مُصْطَلِق» نماند مگر آن که به میان قبیله‌اش بازگشت.

اسلام آوردن حارث

ابن‌هشام می‌نویسد: چون رسول خدا از غَزْوَهٔ «بَنی مُصْطَلِق» برمی‌گشت، در «ذات‌الْجَیْش»، «جُوَیْرِیَه» را که همراه وی بود به مردی از اَنصار سپرد تا او را نگهداری کند. و چون به مدینه رسید حارث پدر جُوَیْرِیَه برای بازخرید دخترش رهسپار مدینه شد و در «عَقیق» به شترانی که برای فِدْیَه به مدینه می‌آورد نگریست و به دو شتر علاقه‌مند شد و آن دو را در یکی از دره‌های «عَقیق» پنهان ساخت و سپس به مدینه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای محمّد! دخترم را اسیر گرفته‌اید و اکنون سر بهای او را آورده‌ام.

رسول خدا گفت: آن دو شتری که در فلان دره «عَقیق» پنهان کردی کجاست؟ «حارث» گفت: «أَشْهَدُ انْ لا إِلَهَ إِلاَّ اللّهُ وَ أَنَّكَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ» به خدا قسم که: کسی جز خدا از این امر اطّلاع نداشت. «حارث» و دو پسرش که همراه وی بودند و مردی از قبیله‌اش به دین اسلام درآمدند و فرستاد تا دو شتر را آوردند و شتران را به رسول خدا تسلیم کرد و دختر خود را تحویل گرفت. دختر هم اسلام آورد و نیکو مسلمانی شد، سپس رسول خدا او را از پدرش خواستگاری کرد و پدرش او را با چهارصد درهم کابین به رسول خدا تزویج کرد.

ولید فاسق

ابن اسحاق روایت می‌کند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از آن که

۱ ـ همان ماخذ، ص ۳۰۷ ـ ۳۰۸. م.

«بَنی مُصْطَلِق» اسلام آوردند «وَلیدبن عُقْبَةبن أبی مُعَیْط» را نزد ایشان فرستاد، و چون شنیدند که «وَلید» به طرف ایشان می آید سوار شدند و به استقبال وی شتافتند، امّا وَلید از ایشان ترسید و برگشت و به رسول خدا گفت که: «بَنی مُصْطَلِق» می خواستند مرا بکشند و از دادن زکات هم امتناع ورزیدند. بدین جهت موضوع جنگ با ایشان بر سر زبانها افتاد و رسول خدا هم تصمیم گرفت به جنگ ایشان برود. در این میان «وَفْد بَنی مُصْطَلِق» رسیدند و گفتند: ای رسول خدا! ما شنیدیم که فرستاده‌ات نزد ما می آید، بیرون آمدیم که او را احترام کنیم و زکاتی را که نزد ما است به وی تسلیم داریم، امّا او به سرعت بازگشت و بعد خبر یافتیم که گفته است: ما برای جنگ با او بیرون آمده‌ایم، به خدا قسم که: ما را چنین نظری نبوده است.

ترجمهٔ آیاتی از سورهٔ حُجُرات
که دراین باره نازل شده‌است

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر فاسقی برای شما خبری آورد، آن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهید، مبادا که از روی نادانی (مال و جان) مردمی را مورد تعرّض قرار دهید، و آنگاه (که معلوم شد، آن فاسق دروغ گفته است) بر آنچه کرده‌اید پشیمان شوید[1].

بدانید که رسول خدا در میان شما است و اگر در بسیاری از امور نظر شما را به کار می بست، به زحمت می افتادید، لیکن خداوند ایمان را محبوب شما قرار داده و آن را در دلهای شما آراسته است و کفر و فسق‌ورزی و معصیت کردن را مکروه شما قرار داده است، آنان همان رهیافتگانند به فضل و نعمت خداوند و خدا دانا و حکیم است[2].

صاحب طَبَقات، داستان وَلید را در سال نهم، پس از سَرِیّهٔ «عُیَیْنَة بن حِصْن فَزاری» بر سر «بَنی تمیم» می نویسد و می گوید که: رسول خدا برای فرستادگان «بَنی مُصْطَلِق» قرآن تلاوت کرد و «عَبّادبن بِشْر» را همراهشان فرستاد، تا زکات مالشان را بگیرد و احکام اسلام و قرآن را به آنان بیاموزد و او هم از دستور خدا تخلّف نکرد و حقّی را ضایع نساخت و پس از ده روز که نزد آنان بود به مدینه بازگشت[3].

ابن اسحاق روایت می کند که: هرگاه رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ می خواست سفر کند میان زنان خُود قرعه می زد و هرکدام قرعه به نامش اصابت می کرد او را با خود همراه

۱ ـ سورهٔ حُجُرات، آیه ۶.

۲ ـ سورهٔ حجرات، آیه ۷ ـ ۸.

۳ ـ ج ۲، ص ۱۶۱ ـ ۱۶۲. م.

می‌برد، در غزوهٔ «بَنی مُصْطَلِق» نیز میان زنان خود قرعه زد و قرعه به نام عایشه اصابت کرد و او را با خود همراه برد. در سفرهای رسول خدا قرار بر این بود که هرگاه شتر برای سواری زنی که همراه بود آماده می‌شد زن در میان کجاوه می‌نشست، آنگاه مردانی می‌آمدند و پایین کجاوه را می‌گرفتند و آن را بلند می‌کردند و بر پشت شتر می‌نهادند و ریسمانهای آن رامحکم می‌کردند، سپس مهار شتر را می‌گرفتند و به راه می‌افتادند.

در مراجعت از غَزْوهٔ «بَنی مُصْطَلِق» هنگامی که رسول خدا نزدیك مدینه رسید، در منزلی فرود آمد، و پاسی از شب را در آن منزل گذراند، سپس بانگ رحیل داده شد و مردم به راه افتادند.

عایشه می‌گوید:

برای حاجتی بیرون رفته بودم و در گردنم گردنبندی از دانه‌های قیمتی «ظَفار»[1] بود و بی‌آن که توجه کنم، گردنبندم گسیخته بود و چون به اردوگاه رسیدم به فکر آن افتادم و آن را نیافتم و مردم هم آغاز رفتن کرده بودند، پس در پی گردنبند به همانجا که رفته بودم بازگشتم و پس از جستجو آن را یافتم، در این میان مردانی که شترم را سرپرستی می‌کردند آمده بودند و به گمان این که من در کجاوه نشسته‌ام آن را بالای شتر بسته و به راه افتاده بودند و من هنگامی به اردوگاه بازگشتم که مردم همه رفته بودند و أحدی باقی نمانده بود، پس خود را به چادر خود پیچیدم و در همانجا دراز کشیدم و یقین داشتم که وقتی مرا ندیدند در جستجوی من برخواهند گشت.

عایشه می‌گوید: به خدا قسم: در همان حالی که دراز کشیده بودم «صَفْوان بن مُعَطَّل سُلَمی» که برای کاری از همراهی با لشگر بازمانده بود بر من گذر کرد. چون مرا دید، بالای سر من ایستاد و (چون پیش از نزول آیهٔ حجاب مرا دیده بود) مرا شناخت و گفت: إنّا لِلّهِ و إنّا إلَیْهِ راجِعُونَ[2]، همسر رسول خدا است که تنها مانده است، سپس گفت: خدای تو را رحمت کند، چرا عقب مانده‌ای؟ امّا من به وی پاسخ ندادم. سپس شتری را نزدیك آورد و گفت: سوار شو و خود دورتر ایستاد، سوار شدم، آنگاه (صفْوان) نزدیك آمد و مهار شتر را گرفت و با شتاب در جستجوی اردو به راه افتاد، امّا سوگند به خدا که نه ما به مردم رسیدیم نه آنها از نبودنم در کجاوه باخبر شدند، تا بامداد فردا که اردو در منزل دیگر پیاده شدند و ما هم به همان وضعی که داشتیم رسیدیم، دروغگویان زبان به بهتان گشودند و گفتند آنچه گفتند و اردوی اسلام متشنّج شد، امّا من به خدا قسم بی‌خبر بودم، سپس به مدینه رسیدیم و چیزی

۱ - ظَفار: شهری است در یَمَن، نزدیك صنعاء (معجم البلدان، ج ۴، ص ۶۰). م.

۲ - در مقام تعجب گفته شده است، یعنی: ما از آن خداوندیم و به سوی او رجوع می‌کنیم. م.

نگذشت که سخت بیمار شدم و با آن که رسول خدا و پدر و مادرم از بهتانی که نسبت به من گفته بودند باخبر بودند به من چیزی نمی‌گفتند، امّا می‌فهمیدم که رسول خدا نسبت به من لطف و محبّت سابق را ندارد و مانند گذشته که هرگاه بیمار می‌شدم، بسیار تفقّد و دلجوئی می‌کرد، در این بیماری لطف و عنایتی نشان نمی‌داد و هرگاه نزد من می‌آمد، از مادرم[۲] که مشغول پرستاری من بود می‌پرسید که بیمار شما چطور است؟ و بیش از این احوال‌پرسی نمی‌کرد، تا آنجا که روزی گفتم: ای رسول خدا! کاش مرا إذن می‌دادی که به خانهٔ مادرم می‌رفتم و مرا همان‌جا پرستاری می‌کرد، گفت: مانعی ندارد.

پس به خانهٔ مادرم رفتم و از آنچه مردم گفته بودند به کلّی بی‌خبر بودم، تا این که پس از متجاوز از بیست روز بهبود یافتم و شبی با أمّ مِسْطَح: دختر «أبی رُهْم بن مُطَّلِب بن عَبْدمَناف» (که مادرش: دختر صَخْر بن عامر، خانهٔ أبی بکر بود) برای حاجتی بیرون رفتم و در بین راه پای او به چادرش گیر کرد و به زمین خورد و گفت: خدا مِسْطَح را بدبخت کند. گفتم: به خدا قسم: به مردی از مهاجرین که در بَدْر حضور داشته است بد گفتی. گفت: ای دختر «أبی بکْر»! مگر خبر نداری؟ گفتم: چه خبر؟ پس قصّهٔ بُهتانی را که دربارهٔ من گفته بودند به من گفت، گفتم: راستی چنین حرفی بوده است؟ گفت: آری به خدا قسم: چنین حرفی گفته‌اند.

عایشه می‌گوید: به خدا قسم: دیگر نتوانستم به دنبال کاری که داشتم بروم و همچنان بازگشتم و چنان می‌گریستم که می‌پنداشتم گریه جگرم را خواهد شکافت. پس به مادرم گفتم: خدا ترا بیامرزد، مردم چنین سخنانی می‌گویند، و تو به من هیچ نمی‌گوئی؟ گفت: دخترجان! اهمّیّت مده. به خدا قسم: کم اتّفاق می‌افتد زنی زیبا در خانهٔ مردی باشد که آن مرد او را دوست می‌دارد و هووهائی هم داشته باشد، مگر آن که از ناحیهٔ آن هووها یا دیگران دربارهٔ وی چیزهائی گفته می‌شود[۲].

به روایت ابن اسحاق: در اثر همین قضیّه میان «أُسَیْدبن حُضَیْر أوْسی» و «سَعْدبن عُبادهٔ خَزْرَجی» نزاعی درگرفت و نزدیك بود فتنه‌ای میان «أوْس» و «خَزْرَج» پدید آید[۳].

عایشه می‌گوید: رسول خدا نزد من آمد و علیّ بن أبی طالب و أُسامة بن زَیْد را خواست و در این باب با آن دو مشورت کرد. «أسامه» دربارهٔ من سخن به نیکی راند و گفت: ای رسول خدا! از همسرت نه ما و نه تو جز نیکی ندیده‌ایم، و آنچه مردم می‌گویند دروغ و یاوه است.

۱ ـ أمّ رُومان: زَیْنَب: دختر عَبْد دُهْمان (از قبیلهٔ بَنی فِراس بن غَنْم بن مالك بن كِنانه).

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۱۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

۳ ـ همان مأخذ، ج ۳، ص ۳۱۳. م.

امّا «علیّ» گفت: ای رسول خدا! زن بسیار است و شما هم می‌توانی زنی دیگر بگیری ـ تا آنجا که می‌گوید ـ : رسول خدا گفت: ای عایشه! تو را بشارت باد که خدا بیگناهی تو را نازل کرد، گفتم: خدا را شکر[۱].

پس رسول خدا بیرون رفت و برای مردم خُطْبه خواند و آیات نازل شده[۲] را بر آنان تلاوت فرمود و سپس دستور داد تا «مِسْطَح‌بن أُثاثَة» و «حَسّان‌بن ثابت» و «حَمْنَه» دختر «جَحْش» (خواهر زَیْنَب) را که صریحاً بهتان زده بودند، حدّ زدند[۳].

به روایت ابن اسحاق: بعدها معلوم شد که «صَفْوان‌بن مُعَطَّل سُلَمی» مردی ندارد و نمی‌تواند با زنان آمیزش کند[۴]، او در یکی از غَزَوات اسلامی به شهادت رسید[۵].

نوشته‌اند که: «صَفْوان‌بن مُعَطَّل» هنگامی که از گفتار بهتان‌آمیز «حَسّان‌بن ثابت» و دیگران باخبر شد، روزی سر راه بر «حَسّان» گرفت و شمشیری بر وی فرود آورد و او را مجروح ساخت، رسول خدا از «حَسّان» خواست تا از «صَفْوان» صرفنظر کند و در مقابل، نخلستانی به او داد و نیز کنیزی مصری به نام «سیرین» که «عبدالرّحمان‌بن حَسّان» از وی تولّد یافت[۶].

«حَسّان‌بن ثابت» را در پشیمانی و معذرت‌خواهی از آنچه در این پیش آمد گفته بود، اشعاری است که ابن اسحاق آنها را نقل می‌کند[۷]. دربارهٔ حدّی که بر «حَسّان» و «مِسْطَح» و «حَمْنَه» جاری شده، نیز اشعاری گفته‌اند[۸].

سریّهٔ زیدبن حارثه به وادی‌القریٰ بر سر أُمّ قِرْفَه

در ماه رمضان سال ششم[۹]

به گفتهٔ یعقوبی: «أُمّ قِرْفَه» (فاطمه): دختر «رَبیعةبن بَدْر» (فَزاری) زن «مالك بن حُذَیْفَةبن بَدْر» چهل مرد از نسل خود را بر سر رسول خدا فرستاده و گفته بود که: در مدینه بر وی هجوم برند و بدین‌جهت سَرِیّهٔ اوّل «زَیدبن حارثه» به «وادی‌القریٰ» روی داد[۱۰] و «زَیْد» از میان کشتگان جان به در برد.

۱ ـ همان مأخذ، ج ۳، ص ۳۱۳ ـ ۳۱۵. م.
۲ ـ سورهٔ نور (۲۴) آیه‌های ۱۱ ـ ۲۷.
۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۱۵. م.
۴ ـ مرجع گذشته، ج ۳، ص ۳۱۹ م.
۵ ـ در جنگ ارمنستان در سال ۱۷، در لشگری که اسیر آن عُثْمان‌بن أبی العاص ثَقَفیّ بود.
۶ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۱۷ ـ ۳۱۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. م.
۷ ـ مرجع سابق، ج ۳، ص ۳۱۹. م.
۸ ـ همان مرجع، ج ۳، ص ۳۲۱. م.
۹ ـ ماه شصت‌وهفتم هجرت.
۱۰ ـ ماه رجب سال ششم چنانکه پیش از این گفتیم.

به روایت ابن اسحـاق و طَبَـری و مَسْعـودی: «بَنی فَزاره» بر ضدّ مسلمـانـان در «وادی‌القُرَیٰ» فراهم شده بودند، رسول خدا «زَیْدبن حارثه» را بر سر ایشان فرستاد و کسانی از أصحاب «زَیْد» به شهادت رسیدند، امّا خودش از میان کشته‌ها جان به در برد.

به روایت واقدی که فقط سَرِیّهٔ دوّم زید را نوشته است: «زَیْدبن حارثه» با سرمایه‌هائی از أصحاب رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به عنوان تجارت به شام می رفت امّا نرسیده به «وادی‌القُرَیٰ» دسته‌ای از قبیلهٔ «فَزاره» از «بَنی بَدْر» بر وی تاختند و خود و همراهانش را زدند و هرچه داشتند از ایشان گرفتند، امّا «زَیْد» جان به در برد و رهسپار مدینه شد و آنچه پیش آمده بود به رسول خدا گزارش داد.

به هر جهت پس از آن که «زَیْدبن حارثه» از سَرِیّهٔ ماه رَجَب (یا سفر بازرگانی) وارد مدینه شد، قسم خورد که: شستشو نکند و روغن نمالد تا بر سر «بَنی فَزاره» رود و با آنان بجنگد، چون زخمهای وی بهبود یافت، رسول خدا او را با سپاهی بر سر «بَنی فَزاره» فرستاد و او در «وادی‌القُرَیٰ» بر آنان حمله برد و قَیْس‌بن مُسَحَّر یَعْمُری، مَسْعَدَةبن حَکَمَةبن مالک‌بن حُذَیْفَةبن بَدْر را بکشت، و نُعْمان و عُبَیْداللّه: پسران مَسْعَدَه را نیز بکشتند و «أمّ قِرْفَه» را که پیرزنی فرتوت بود، با دخترش و عبداللّه‌بن مَسْعَدَه اسیر گرفتند، «قَیْس‌بن مُسَحَّر» به دستور «زَیْدبن حارثه»، «أمّ قِرْفَه» را به وضع فجیعی کشت و دختر او را با عبداللّه‌بن مَسْعَدَه به مدینه آوردند. دختر «أمّ قِرْفَه» را «سَلَمَةبن عَمْروبن أکْوَع» اسیر گرفته بود، رسول خدا از وی خواست تا او را به خالـویش «حَزْن‌بن أبی‌وَهْب‌بن عائـذبن عِمْـران‌بن مَخْزوم» ببخشد و «عبدالرَّحْمٰن‌بن حَزْن» از همین دختر تولّد یافت.

«زَیْدبن حارثه» در بازگشت به مدینه، درِ خانهٔ رسول خدا را کوبید و رسول خدا بی آن که لباسی بپوشد به استقبال وی شتافت، و او را در آغوش کشید و بوسید، زَیْد هم آنچه را که پیش آمده بود گزارش داد.

سریّهٔ عبداللّه‌بن عَتیک
برسر ابورافع یهودی

در رمضان سال ششم[1]

ابن اسحاق می نویسد که: «سَلّام بن رَبیع» در فراهم ساختن احزاب بر ضدّ رسول خدا

۱ ـ ماه شصت و هفتم هجرت.

کوششها کرده بود و قبیلهٔ اَوْس هم پیش از اُحُد، کَعْب‌بن أشرَف را به کیفر دشمنی وی با رسول خدا کشته بودند، بدین‌جهت پس از پایان یافتن غَزْوهٔ خَنْدَق و بَنی‌قُرَیْظَه، قبیلهٔ خَزْرَج از رسول خدا اجازه گرفتند که «ابورافع: سَلاّم‌بن رَبیع‌بن أبی‌الْحُقَیق» را بکشند، چه دو قبیلهٔ اَوْس و خَزْرَج أنصار، پیوسته در راه نصرت رسول أکرم با هم رقابت می کردند و هرگاه قبیلهٔ اَوْس نسبت به رسول خدا خدمتی انجام می داد، قبیلهٔ خَزْرَج هم چنان خدمتی را انجام می دادند تا در آن فضیلت و افتخار از اَوْس عقب نمانند و هرگاه خَزْرَجیها در طریق نصرت رسول خدا افتخاری کسب می کردند، قبیلهٔ اَوْس نیز در پی کسب چنان افتخاری برمی آمدند و چون خَزْرَجیها دیدند که قبیلهٔ اَوْس با کشتن کَعْب‌بن أشْرَف یهودی ـ دشمن سرسخت رسول خدا ـ سرفراز شده‌اند، در مقام آن برآمدند تا دشمنی از دشمنان رسول خدا را که در دشمنی با وی در ردیف ابن أشْرف باشد بکشند و پس از شَوْر و مذاکره رأیشان بر کشتن أبورافع قرار گرفت، پس از کسب اجازه از رسول خدا پنج نفر از خَزْرَجیان: «عبداللّه‌بن عَتیك»، «مَسْعود بن سِنان»، «عبداللّه‌بن أُنَیس»، «أبوقَتاده: حارث‌بن رِبْعی» و «خُزاعیّ‌بن أسْوَد» (أسْلَمی، حَلیف خَزْرَج) بدین منظور رهسپار خَیْبَر شدند.

رسول خدا «عبداللّه‌بن عَتیك» را برایشان امیر قرار داد و آنان را فرمود که: زن یا کودکی را نکشند. «عبداللّه» و همراهان وی وارد «خیبر» شدند و شبانه به خانهٔ «أبورافع» رفتند و به هر وسیله‌ای بود بر وی درآمدند و او را در بسترش کشتند. در موقع بازگشتن، «عبداللّه‌بن عَتیك» که چشمش خوب نمی دید، از پلّکان اطاق «أبورافع» ـ که تنهٔ درخت خرمائی بود و چندین جای پا در آن کنده بودند ـ افتاد و دست (یا پای) او سخت کوبیده شد، چنان که او را برداشتند و با شتاب در راه آب قلعه پنهان شدند و هرچند یهودیان آتش افروختند و در پی ایشان به این طرف و آن طرف تاختند. اثری نیافتند، و ناامید برسر بالین «أبورافع» که جان می داد فراهم شدند. یکی از پنج نفر افراد سَرِیّه گفت: از کجا بدانیم که او مرده است؟ دیگری گفت: من می روم و تحقیق می کنم، سپس رفت و در میان یهودیان وارد شد و پس از بازگشتن، گفت: مردان یهود را دیدیم که پیرامون وی را گرفته‌اند و زنش چراغی به دست دارد و به صورتش نگاه می کند و به آن مردان می گوید: به خدا قسم که: آواز عبداللّه‌بن عَتیك را شنیدم امّا با خود گفتم: اشتباه می کنم «ابن عَتیك» اینجاها چه می کند؟! مرد مسلمان می گوید: زن دیگربار در صورت «أبورافع» دقیق شد و گفت: به خدای یهود قسم که: جان داد، و راستی که من

هرگز سخنی چنین لذّت بخش نشنیده بودم.

اصحاب سَرِیّه عبداللّه را برداشتند و نزد رسول خدا بازگشتند و کشتن «أبورافع» را گزارش دادند. رسول خدا گفت: پیروز باد این روی‌ها. گفتند: روی تو پیروز باشد ای رسول خدا! و چون هرکدامشان مدّعی کشتن او بودند، رسول خدا گفت: شمشیرهای خود را بیاورید و چون به شمشیرها نظر کرد، به شمشیر «عبداللّه‌بن أُنَیس» اشاره کرده و گفت: همین شمشیر او را کشته است، چه اثر غذا بر آن دیده می‌شود.

«حَسّان‌بن ثابت» دربارهٔ کشته شدن «کَعْب‌بن أشْرَف» (به دست أوْس) و «سَلاّم‌بن ابی الْحُقَیق» (به دست خَزْرَجیان) اشعاری گفته است[1].

سریّهٔ (اوّل) عبداللّه‌بن رواحه به خَیبَر

در ماه رمضان سال ششم[1]

یعقوبی و ابن‌اسحاق نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «عبداللّه‌بن رَواحه» را دوبار به فرماندهی سَرِیّه‌ای به «خَیْبَر» فرستاد و به تفصیل و تاریخ سَرِیّهٔ أوّل إشاره‌ای ندارند[2]، امّا صاحب طَبَقات می‌نویسد که: پس از کشته شدن «أبورافع: سَلاّم‌بن أبی الْحُقَیْق» یهودیان خَیْبَر أُسَیْربن زارم[3] را به امارت برگزیدند و او در میان قبایل غَطَفان و جز آنان به راه افتاد و آنان را برای جنگ با رسول خدا فراهم می‌ساخت، چون رسول خدا از کار وی باخبر شد، عبداللّه‌بن رَواحه را با سه نفر برای تحقیق حال در ماه رَمضان بیرون فرستاد، «عبداللّه» پس از تحقیق و بررسی کامل به مدینه بازگشت و نتیجهٔ تحقیقات خود را گزارش داد.

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۸، چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ . م.

۲ ـ ماه شصت و هفتم هجرت.

۳ ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۴، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ . سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۶۶، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ . م.

۴ـ طبقات، ج ۲، ص ۹۲. برحسب ظاهر: أُسَیْربن زارم همان یُسَیْربن رِزام است که در سریهٔ بعد خواهد آمد. م.

سریّهٔ (دوّم) عبداللّه‌بن رَواحه به خَیْبَر برسر یُسَیْربن رِزام در شوّال سال ششم[۴]

پس از آن که «عبـداللّه‌بن رَواحـه» از خَیْبَر بازگشت و نتیجهٔ تحقیقات خود را دربارهٔ «یُسَیربن رِزام» گزارش داد رسول خدا مردم را برای دفع وی فرا خواند و سی نفر از جمله: عبداللّه‌بن اُنَیس (حَلیف بَنی سَلِمَه) برای این کار داوطلب شدند، پس «عبداللّه‌بن رَواحه» را بر آنان امارت داد تا نزد یُسَیْر رفتند و با او سخن گفتند و به او نوید دادند که اگر نزد رسول خدا آئی تو را ریاست «خَیْبَر» دهد و با تو نیکی کند.

یُسَیْر در پیشنهاد ایشان طمع کرد و با سی نفر یهودی همراه مسلمانان رهسپار مدینه گردید امّا در «قَرْقَرهٔ ثِبار»[۲] پشیمان شد و دوبار دست به طرف شمشیر «عبداللّه‌بن أنَیْس» برد و در هر دو نوبت «عبداللّه» با فطانت دریافت و کنار کشید و چون فرصتی به دست آورد با شمشیر خود بر یُسَیْر حمله برد و پای او را از بالای ران قطع کرد تا از بالای شتر درافتاد. امّا یُسَیر با چوبی که در دست داشت سر «عبداللّه» را مجروح ساخت. در این موقع أصحاب سَرِیّه بر یهودیان حمله بردند و همه را جز یك نفر که گریخت کشتند و کسی از مسلمانان کشته نشد، سپس نزد رسول خدا باز آمدند و پیش‌آمد را گزارش دادند. رسول خدا گفت: خدا است که شما را از دست ستمکاران نجات بخشید[۳].

به گفتهٔ ابن اسحاق: رسول خدا ـ صلی اللّه علیه و آله ـ با آب دهان خود، در زخم سر «عبداللّه‌بن أنَیْس» دمید و زخمش چرك نکرد و بی آن که او را آزار دهد بهبود یافت[۴].

۱ ـ ماه شصت و هشتم هجرت.

۲ ـ شش میلی خیبر (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۶۶. م.).

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۶۶ چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ. طبقات، ج ۲، ص ۹۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ ق. م.

۴ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۶۷. چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ. م.

سریّهٔ کُرْزبن جابر فِهْری به ذی‌الجَدْر در تعقیب مردم عُرَیْنَه در شوّال سال ششم[۱]

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در غَزْوهٔ بَنی مُحارب و بَنی ثَعْلَبَه (غَزْوَهْ ذات الرُّقاع) غلامی به دست آورد که نام وی یَسار بود. او را مأمور سرپرستی شتران مادّهٔ شیرده خود کرده بود که در ناحیهٔ «جمّاء»[۲] می‌چریدند. پس هشت نفر از گروه «قَیْس کُبَّه»، از قبیلهٔ «بَجیله»[۳] به مدینه آمدند و اسلام آوردند، امّا در مدینه رنجور شدند و بیماری طحال گرفتند و بدین جهت رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ آنان را فرمود: به چراگاه شتران روند تا با نوشیدن شیر شتر و غیره بهبود یابند.

پس به چراگاه شتران رفتند و چون پس از مدّتی که در آنجا بودند تندرست و فربه شدند، بر «یَسار» شُبان رسول خدا تاختند و او را سر بریدند (و به قولی: دست و پای او را بریدند) و خار در زبان و چشمان او فرو بردند و پس از کشتن او پانزده شتر شیرده پیغمبر را بردند.

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «کُرْزبن جابر فِهری» را با بیست سوار در تعقیب آنان فرستاد. «کُرْز» و اصحاب وی دشمن را اسیر کردند و شتران پیغمبر را جز یك شتر که او را کشته بودند پس گرفتند و به مدینه آوردند. در این موقع رسول خدا در غابه بود[۴]، پس آنان را در غابه نزد رسول خدا آوردند، رسول خدا فرمود تا: دست و پای ایشان را بریدند و چشمشان را کور کردند و همانجا به دارشان زدند. و چنان که روایت کرده‌اند: آیه‌های ۳۳ ـ ۳۴ سورهٔ مائده در این باره نازل شده است.

«کیفر آنان که با خدا و رسولش می‌جنگند و در زمین از راه فساد کوشش می‌کنند، جز آن نیست که کشته شوند، یا دار زده شوند، یا دستها و پاهایشان به خلاف یکدیگر بریده شود، یا از زمین رانده شوند، آن مر ایشان را در دنیا رسوائی است و آنان را در آخرت عذابی است بزرگ» (۳۳).

۱ ـ ماه شصت و هشتم پس از هجرت.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۹۰. م. و در طبقات گفته است: در ذی‌الْجَدْر واقع در ناحیهٔ قُباء نزدیك عَیر در شش میلی مدینه (ج ۲، ص ۹۳. م.).

۳ ـ در طبقات: هشت نفر از عُرَیْنَه (ج ۲، ص ۹۳. م.).

۴ ـ و به قولی: در راه بازگشت از غَزْوهٔ ذی‌قَرَد (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۹۰. م.).

«مگر آنان که پیش از آن که برایشان دست یابید، توبه کرده باشند پس بدانید که خدا آمرزنده‌ای مهربان است» (۳۴).

نوشته‌اند که: پس از نزول این آیات، دیگر رسول خدا چشمی را به عنوان مجازات کور نکرد[۱].

غزوهٔ حُدَیْبِیَه و بیعت رضوان

در ذی‌قعدهٔ سال ششم[۲]

به روایت ابن اسحاق: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از غزوهٔ بَنی مُصْطَلِق، ماه رَمَضان و شوّال را در مدینه بود و در ماه ذی‌قعده به قصد عُمره بی آن که جنگی در نظر داشته باشد آهنگ مکّه کرد و چون بیم آن داشت که قُرَیْش با وی بجنگند یا از ورود او به مکّه جلوگیری کنند، از أصحاب و بادیه‌نشینان اطراف خواست تا با وی همراهی کنند، امّا بسیاری از بادیه‌نشینان همراهی نکردند.

رسول خدا «نُمَیْلَةبن عبداللّه لَیْثی» (یا عبداللّه‌بن أمّ مَکْتوم[۳]) را در مدینه جانشین گذاشت و با مهاجر و أنصار و أعرابی که همراه شده بودند، از مدینه رهسپار شد، و شتران قربانی همراه برد و أصحاب وی نیز شتران قربانی همراه بردند و در «ذی‌الْحُلَیْفَه» مُحْرِم شد تا مردم بدانند که فکر جنگی در کار نیست و فقط برای زیارت و تعظیم خانهٔ کعبه رهسپار شده است و خود و أصحابش سلاحی جز شمشیر در غلاف همراه نبردند. در این سفر از أُمّهات مؤمنین «أمّ سَلَمه» همراه بوده است.

شمارهٔ مسلمانان: هزار و چهار صد، یا هزار و ششصد، یا هزار و پانصد و بیست و پنج، یا هزار و پانصد، یا هزار و سیصد و یا هفتصد نفر بوده است[۴].

شتران قربانی: به روایت ابن اسحاق: هفتاد شتر، برای هر ده نفر یك شتر.

۱ ـ ر. ك: سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۴، ص ۲۹۱، چاپ مصطفی الحلبی، سال ۱۳۵۵ هـ. طبقات، ج ۲، ص ۹۳، چاپ بیروت سال ۱۳۷۶ هـ. ق. م.

۲ ـ ماه شصت و نهم هجرت.

۳ ـ طبقات، ج ۲، ص ۹۵. م.

۴ ـ ر. ك: سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۳، ص ۳۲۲، چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ. طبقات، ج ۲، ص ۹۵، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۶ هـ. جوامع السیره ص ۲۰۷، چاپ دارالمعارف مصر. م.

طلیعهٔ مسلمانان: نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ عَبّادبن بِشْر را با بیست سوار از مسلمانان به عنوان طلیعه پیش فرستاد.

عکس العمل قُرَیْش: مشرکین قُرَیْش از حرکت رسول خدا و اصحاب وی به قصد مکّه باخبر شدند و تصمیم گرفتند که از ورود مسلمانان به مکّه جلوگیری کنند، و در بَلْدَح اردو زدند، و دویست سوار به فرماندهی «خالدبن وَلید» (یا عِکْرِمةبن أبی جَهْل) تا «کُراع الغمیم» پیش فرستادند.

خبر تصمیم قریش

«بِشْر (یا بُسْر) بن سُفْیان کَعْبی» (خُزاعی) که از مکّه می رسید و از جنبش قُرَیْش باخبر بود، در عُسْفان نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! قُرَیش از حرکت شما باخبر شده و از مکّه بیرون آمده‌اند و در تصمیم جلوگیری از ورود شما به مکّه همداستانند و هم اکنون در «ذی‌طُوَیٰ» فرود آمده و با خدا عهد کرده‌اند که هرگز تو را به مکّه راه ندهند و «خالدبن وَلید» را هم تا «کُراع الغَمیم» پیش فرستاده‌اند. رسول خدا گفت: «افسوس بر قُرَیْش، جنگ نابودشان ساخته است، چه مانعی دارند که مرا با دیگر قبایل عرب رها کنند، تا اگر آنها مرا از میان بردند به مقصود خود رسیده باشند و اگر خدا مرا بر آنان پیروز کرد با وسعت و آسودگی وارد اسلام شوند و اگر هم اسلام نیاوردند با قدرت و نیرو بجنگند، مگر قُرَیْش چه گمان می کنند، به خدا قسم که، پیوسته در راه آنچه خدا مرا بدان مبعوث کرده است جهاد خواهم کرد تا خدا آن را پیشرفت دهد، یا خود از میان بروم». سپس گفت: «کدام مرد است که ما را از غیر آن راهی که «قُرَیْش» بیرون آمده‌اند ببرد؟» و چنان که روایت کرده‌اند: مردی از قبیلهٔ «أسْلَم» (که در آن روز یك هشتم از مهاجران بودند) گفت: من ای رسول خدا! پس آنان را از راهی ناهموار و پرسنگ در میان درّه‌ها برد که سخت به زحمت افتادند و چون از آن گذشتند و در پایان درّه به زمینی هموار رسیدند، رسول خدا گفت: بگوئید: نَسْتَغْفِرُاللّه وَ نَتوبُ إلَیْه. و چون استغفار کردند و توبه خواستند، گفت: به خدا قسم: حِطّه‌ای که بر بَنی إسرائیل عرضه شد و آن را نگفتند، همین استغفار و توبه بود.

نوشته‌اند که: خالدبن وَلید با سواران قریش چنان نزدیك شده بود که اصحاب رسول خدا را می دید و رسول خدا «عَبّادبن بِشْر» را فرمود تا: با سواران خود پیش رود و خود با أصحاب به صف ایستاد و نماز ظهر را به صورت نماز خوف به جای آورد. چون شب شد به أصحاب

خود گفت: به سمت راست حرکت کنید، از راهی که بر «ثَنِیَّةالْمُرار» بگذرد و از طرف پایین مکّه به حُدَیْبِیَه برسد. مسلمانان از همین راه پیش رفتند، چون سواران قُرَیْش گرد و غبار سپاه اسلامی را دیدند و دانستند که مسلمانان راه خود را تغییر داده‌اند بی درنگ نزد قُرَیْش بازتاختند. رسول خدا با اصحاب همچنان پیش می‌رفت تا به «ثَنِیَّةالْمُرار» رسید، نزدیك «حُدَیْبِیَه» که در مرز حرم واقع شده و تا مکّه نه میل فاصله دارد. و چنان که نوشته‌اند: در اینجا بود که شتر پیغمبر زانو به زمین زد و مردم گفتند: شتر سرکشی کرد، رسول خدا گفت: سرکشی نکرد و خوی او سرکشی نیست.

لیکن همان خدائی که فیل را از ورود به مکّه جلوگیری کرد این شتر را هم در اینجا نگه داشت. امروز قُرَیْش امری را که در آن صلهٔ رَحِم (یا: تعظیم حرم خدا) باشد به من پیشنهاد نمی‌کنند، مگر آن که آن را می‌پذیرم. سپس به مردم گفت: فرود آیید. گفتند: اینجا آبی نیست که بتوان بر سر آن فرود آمد. در این هنگام تیری از تیردان خود درآورد، و به مردی از أصحاب به نام «ناجیةبن جُنْدُب‌بن عُمَیْر أسْلَمی» یا «بَراءبن عازب» داد، تا به یکی از آن چاه‌ها فرو رفت و آن را در قعر چاه به زمین فرو برد، چنان آب چاه جوشیدن گرفت که مردم همچنان که بر سر چاه نشسته بودند، ظرفهای خود پُر آب می‌کردند[1].

سُفرای قریش
بُدَیْل‌بن وَرْقاء خُزاعی

پس از آن که رسول خدا با أصحاب خویش در سرزمین حُدَیْبِیَه فرود آمد، «بُدَیْل‌بن وَرْقاءخُزاعی» با مردانی از خزاعه به نمایندگی از طرف قُرَیْش رسیدند و از رسول خدا پرسیدند که: منظور وی از آمدن به این حدود چیست؟ رسول خدا گفت: که منظور وی جنگ نیست و فقط برای زیارت خانهٔ کعبه و تعظیم و تکریم آن خانه آمده است، و آنچه را به بِشْربن سُفْیان گفته بود به اینان نیز گفت.

۱ ـ ر. ك: سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۳، ص ۳۲۱ ـ ۳۲۴، چاپ حلبی، سال ۱۳۵۵ هـ. طبقات ابن‌سعد، ج ۲، ص ۹۵ ـ ۹۶. چاپ بیروت سال ۱۳۷۶ هـ. جوامع السیره، ص ۲۰۷، ۲۰۸ چاپ دارالمعارف. م.

رجال خُزاعه نزد قُرَیْش بازگشتند و گفتند: ای گروه قُرَیْش! شما در مخالفت با محمّد شتاب می‌ورزید، محمّد برای جنگ نیامده است، و هیچ منظوری جز زیارت کعبه ندارد امّا مردان قُرَیْش به رجال خُزاعه که مسلمان و مشرکشان پیوسته خیرخواه رسول خدا بودند و هیچ پیش‌آمدی را که در مکّه روی می‌داد از وی پوشیده نمی‌داشتند، بدگمان شدند و به آنان ناروا گفتند و قسم خوردند که: اگر هم قصد جنگ ندارد باز هرگز نخواهیم گذاشت که به زور وارد مکّه شوند و این داستان را عرب دربارهٔ ما بازگو کنند[1].

مِکْرَزبن حَفْص‌بن أَخْیَف (از بنی‌عامربن لُؤَیّ)

قُرَیش پس از آن که به مردان خُزاعه بدگمان شدند، «مِکْرَزبن حَفْص» را نزد رسول خدا فرستادند، چون رسول خدا او را دید که می‌آید، گفت: این مردی است اهل غَدْر و مَکْر و چون نزد رسول خدا رسید در حدود آنچه به بُدَیْل و همراهان وی گفته بود به او نیز گفت[2]، او هم نزد قُرَیْش بازگشت و گفته‌های رسول خدا را بازگفت.

حُلَیْس‌بن عَلْقَمَه (از بَنی‌حارث‌بن عبدمَناة‌بن کِنانه)

سوّمین سفیر قُرَیْش «حُلَیْس‌بن عَلْقَمَه» بود که در آن تاریخ سروری أحابیش را داشت، چون رسول خدا او را دید، گفت: این مرد از قبیله‌ای است خداپرست، شتران قربانی را پیش روی وی رها کنید تا آنها را ببیند. چون حُلَیْس شتران نشاندار قربانی را نگریست که از کنار وادی به سوی وی سرازیر شده و کرکهای خود را به علّت مکث زیاد خورده‌اند، آنچه دید در نظر وی بزرگ آمد که دیگر با رسول خدا ملاقات نکرد و نزد قُرَیْش بازگشت و مشاهدات خود را گزارش داد، امّا مردان قُرَیْش به وی گفتند: بنشین که تو اعرابی بی بیش نیستی و به این گونه امور آشنائی نداری.

حُلَیْس از گفتار قُرَیْش به خشم آمد و گفت: ای گروه قُرَیْش! به خدا قسم که: ما بر

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۲۵ ـ ۳۲۶. طبقات، ج ۲، ص ۹۶. م.

۲ ـ یعقوبی می‌گوید: رسول خدا از سخن گفتن با وی امتناع کرد (تاریخ، ج ۲، ص ۵۴، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۹ هـ ق. م.).

چنین امری با شما پیمان نبسته و چنین قراری منعقد نساخته‌ایم، آیا می شود کسی را که به منظور زیارت و تعظیم خانه آمده است از ورود به آن جلوگیری کرد؟! به خدائی که جان حُلَیْس در دست اوست: یا محمّد را در زیارت وی آزاد گذارید یا من «أحابیش» را همداستان علیه شما حرکت می دهم. گفتند: آرام باش و شتاب مکن تا برای این کار فکری بکنیم.

عُرْوَةبن مسعود ثقفی

چهارمین سفیر قُرَیْش، «عُرْوَةبن مَسْعود ثَقَفیّ» بود که پیش از انجام این مأموریت به قُرَیْش گفت: ای گروه «قُرَیْش»! درشتی ها و بدگوئی های شما را نسبت به کسانی که نزد محمّد فرستادید، دیدم و خود می دانید که شما پدرید و من فرزند (چه عُرْوَه از سُبَیْعه دختر عَبْد شَمْس بود) و از آنچه بر سر شما آمده است خبر یافتم و کسانی از «بَنی ثَقیف» را که مرا اطاعت کردند، فراهم ساختم و نزد شما آمدم و از جان خود در راه شما دریغ ندارم. گفتند: راست گفتی و نزد ما متّهم نیستی و ما به تو بدگمان نیستیم.

«عُرْوَه» از نزد قُرَیْش بیرون رفت و نزد رسول خدا آمد و پیش روی او نشست و گفت: ای محمّد! از اینجا وآنجامردمی را فراهم ساخته‌ای و آنان را بر سر قبیله و عشیرهٔ خود آورده‌ای تا برایشان بتازی، اکنون قُرَیْش بر شتران پیر و جوان بیرون آمده و خود را با سرسختی برای جنگ با تو آماده ساخته‌اند و با خدا عهد می کنند که هرگز با زور به شهرشان درنیائی، به خدا قسم: فردا است که این یاران و همراهان، تو را تنها گذارند و از پیرامون تو پراکنده گردند.

در این موقع «عُرْوَه» را با «أبوبَکْر» و «مُغیرةبن شُعْبَه» سخنانی تند به میان آمد، و «عُرْوَه» به «مُغیره» گفت: دیروز بو دکه تو را از رسوائی نجات دادم[1].

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ جوابی در حدود همان‌چه به دیگر سفیران قُرَیْش داده بود، به «عُرْوَه» داد و او را باخبر ساخت که به منظور جنگ نیامده است. به روایت یعقوبی: گفت: ای «عُرْوَه»! آیا خداوند راضی است که این شتران قربانی از کعبه بازگردانده شوند؟[2]

۱ ـ این سخن بدان اشارت است که مغیره قبل از اسلام، سیزده نفر از بنی مالك از طائفهٔ ثقیف را کشته بود، و دو طائفه ثقیف، یعنی: بنی مالك (از طائفهٔ کشته‌ها) و احلاف: طرفداران «مغیره» به جوش آمدند، و عُرْوَه برای رفع اختلاف و برقراری آرامش سیزده دِیَه از مال خود پرداخت، و مغیره را آسوده کرد (سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۳، ص ۳۲۸، چاپ مصطفی الحلبی، سال ۱۳۵۵ هـ ق. م.).

۲ ـ تاریخ، ج ۲، ص ۵۴، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۹ هـ ق. م.

«عُرْوَه» که از شیفتگی أصحاب نسبت به رسول خدا به شگفت آمده بود و می دید که اگر وضو بگیرد، آب وضوی او را از یکدیگر می ربایند و اگر آب دهان بیاندازد یا موئی از بدنش بیافتد، در ربودن آن بر یکدیگر سبقت می گیرند، نزد قُرَیْش بازگشت و گفت: ای گروه قُرَیْش! من به دربار خسرو ایران و قَیْصر روم و امپراطور حَبَشه رفته‌ام، امّا به خدا قسم: پادشاهی را در میان رعیّتش چون محمّد در میان اصحابش ندیده‌ام، مردمی را دیدم که هرگز دست از یاری او برنمی دارند، اکنون ببینید صلاح شما در چیست.

جاسوسان قریش

به روایت ابن اسحاق از ابن عبّاس: قُرَیْش چهل یا پنجاه مرد را فرستادند، و به آنان دستور دادند تا پیرامون لشگر اسلام بگردند و از أصحاب رسول خدا کسی را دستگیر کنند. امّا خودشان دستگیر شدند و آنان را نزد رسول خدا بردند و با آن که به طرف سپاه اسلامی تیراندازی و سنگ‌پرانی کرده بودند، رسول خدا آنان را بخشید و رها کرد.

سفیران رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله:

خِراش بن أُمَیَّهْ خُزاعی

ابن اسحاق روایت می کند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ خِراش بن أُمَیَّهْ خُزاعی را به مکّه نزد قُرَیْش فرستاد و او را بر شتر خود که «ثَعْلَب» نام داشت سوار کرد تا أشراف قُرَیْش را از مقصد رسول خدا باخبر سازد. آنان شتر رسول خدا را کشتند و در مقام کشتن خِراش نیز برآمدند، أمّا «أحابیش» از وی دفاع کردند و او را از چنگال قُرَیش رها ساختند تانزد رسول خدا بازگشت.

عثمان بن عَفّان

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «عُمَربن خَطّاب» را فراخواند، تا او را برای تبلیغ مقصد رسول اکرم از آمدن به طرف مکّه به أشراف قُرَیْش روانه مکّه سازد، امّا «عُمَر» گفت: ای پیامبر خدا! من بر خود بیمناکم، چه از «بَنی عَدِیّ‌بن کَعْب» در مکّه کسی نیست که مرا

حفظ کند و قُرَیْش هم دشمنی و درشتی مرا با خود شناخته‌اند مرا معذور دار و «عُثمان» را بفرست، چه وی در مکّه از من نیرومندتر است.

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «عُثمان» را فراخواند و او را نزد «أبوسُفیان» و اشراف قُرَیْش روانه ساخت، تا آنان را خبر دهد که رسول خدا برای جنگ نیامده است و تنها منظور وی زیارت این خانه و تعظیم حرمت ان است.

«عُثمان» رهسپار مکّه شد و در موقع ورود یا پیش از آن «أبان‌بن سَعیدبن عاص» او را بدید و در جلوی خود سوارش کرد، «أبان»، «عُثمان» را در پناه خویش گرفت تا رسالت پیامبر خدا را ابلاغ کند.

«عُثمان» نزد «أبوسُفْیان» و اشراف قُرَیْش رسید و پیام رسول خدا را ابلاغ کرد، آنان به او گفتند: اگر می‌خواهی طواف خانه را انجام دهی مانعی ندارد. گفت: تا: رسول خدا طواف نکند من طواف نخواهم کرد.

بیعت رضوان[1]

قُرَیْش «عُثمان» را نزد خود نگه داشتند و در میان مسلمانان انتشار یافت که او را کشته‌اند و پس از انتشار این خبر به روایت ابن اسحاق: رسول خدا گفت: از اینجا نمی رویم تا با قُرَیْش بجنگیم.

سپس أصحاب را برای بیعت فراخواند، این بیعت در زیر درختی به انجام رسید، و چنان‌که گفته‌اند: رسول خدا از آنان تا پای جان بیعت گرفت. «جابربن عبداللّه» می گفت که: رسول خدا بر مرگ از ما بیعت نگرفت، بلکه از ما بیعت گرفت بر آن که فرار نکنیم.

أصحاب همداستان بیعت کردند و کسی از بیعت تخلّف نورزید مگر «جَدّ بن قَیْس» (از بَنی سَلِمَه) که جابر می گفت: به خدا قسم: به یاد دارم که «جَدّبن قَیْس» زیر شکم شتر خود خزیده بود و خود را بدین وسیله از مردم پنهان می داشت.

۱ ـ این بیعت را بیعت شَجَره و بیعت سَمُرَه نیز گویند (چرا که در زیر درختی به نام سمره واقع گردید. ر. ك: نهایهٔ ابن أثیر).

نوشته‌اند که: در بیعت رِضْوان، نخستین کس که با رسول خدا بیعت کرد «أبوسِنان أسدی» بود[1].

آخرین سفیر قریش

در جریان بیعت رضوان یا پس از انجام آن، خبر رسید که «عُثمان» زنده است و انتشار کشتـــه شدن او دروغ بوده است. مُقـارن این جریان بود که قُرَیْش «سُهَیْل بن عَمْـرو» (از بَنی عامربن لُؤَیّ) را نزد رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرستادند و به او گفتند: نزد محمّد برو و با وی قرار صلحی منعقد ساز، امّا قرارداد صلح جز بر آن نباشد که امسال بازگردد و از ورود به مکّه صرفنظر نماید، چه ما به خدا قسم: هرگز تن نخواهیم داد که عرب بگوید: محمّد به زور وارد مکّه شد.

جریان صلح حُدَیْبِیَه

«سُهَیْل بن عَمْرو» به نمایندگی قُرَیْش، برای بستن قرار صلح نزد رسول خدا آمد، چون رسـول خدا او را دید گفت: فرستـادن این مرد دلیل بر آن است که قُرَیْش پیشنهـاد صلح می کنند. «سُهَیْل» آمد و سخن گفت و پس از گفت و شنودی میان او و رسول خدا قرار صلح منعقد شد.

ابن اسحاق می نویسد: قرار صلح به انجام رسید و جز نوشتن صلح نامه چیزی نمانده بود که عمر از جای برجست و نزد أبوبَکْر آمد و گفت: أبوبَکْرا! مگر این مرد پیامبر خدا نیست؟ گفت: چرا. گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ گفت: چرا. گفت: مگر اینان مشرك نیستند؟ گفت: چرا. گفت: پس چرا در راه دین خود تن به خواری دهیم؟ أبوبَکْر گفت: عمرا! فرمان وی را بپذیر که من به رسالت وی گواهی می دهم. عُمَر گفت: من هم به رسالت وی گواهی می دهم. آنگاه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! مگر پیامبر خدا نیستی؟ گفت: چرا. گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ گفت: چرا. گفت: مگر اینان مشرك نیستند؟ گفت: چرا. گفت: پس چرا در راه دین خود تن به خواری دهیم؟ رسول خدا گفت: من بندهٔ خدا و

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۰. م.

پیامبر اویم و هرگز امر وی را مخالفت نخواهم کرد و او هم هرگز مرا وانخواهد گذاشت.

صلح نامه

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «علیّ بن أبی طالب» ـ علیه‌السّلام ـ را فراخواند و گفت: بنویس: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ. «سُهَیْل بن عَمْرو» گفت: این را نمی‌شناسم، بنویس: بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ. رسول خدا گفت: بنویس: بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ، پس علی همچنان نوشت. آنگاه رسول خدا گفت: بنویس: هذا ما صالَحَ عَلَیْهِ «مُحَمَّدٌ» رَسولُ اللّهِ «سُهَیْل بنَ عَمْرو». «سُهَیْل بن عَمْرو» گفت: اگر گواهی می‌دادم که: پیامبر خدائی با تو جنگ نمی‌کردم، نام خود و پدرت را بنویس. رسول خدا گفت: بنویس: این چیزی است که محمّدبن عبداللّه با سُهَیْل بن عَمْرو بر آن قرار صلح منعقد ساخت: توافق کردند که: ده سال جنگ در میان مردم موقوف باشد، و مردم در این ده سال در امان باشند و دست از یکدیگر بدارند (و هرکس از أصحاب محمّد برای حجّ یا عُمْره یا تجارت به مکّه رود جان و مالش در امان باشد و هرکس از قُرَیْش در رفتن به مصر یا شام از مدینه عبور کند جان و مالش در امان باشد)[1].

و هرکس از قُرَیْش بدون إذن ولیّ خود نزد محمّد برود او را به ایشان بازگرداند، و هرکس از همراهان محمّد نزد قُرَیْش رود او را بدو باز نگردانند.

در اینجا مسلمانان برآشفتند و زیر بار نرفتند، امّا رسول خدا گفت: «اگر از ما کسی نزد مشرکین رود، خدای دورش کناد و اگر از آنها کسی نزد ما آید و خدا اسلام قلبی او را بداند، برای او فرجی قرار خواهد داد.» و میان ما قرار متارکه و مسالمت است و نه دزدی خواهد بود و نه خیانت، و هرکس بخواهد هم‌پیمان محمّد شود بشود، و هرکس بخواهد با قریش هم‌پیمان شود بشود.

ـ در اینجا بود که «خُزاعه» از جای جستند و گفتند: ما هم‌پیمان محمّدیم و «بَنی بَکْر» از جای جستند و گفتند: ما هم‌پیمان قُرَیْشیم ـ دیگر آن که امسال از نزد ما بازگردی و وارد مکّه نشوی، در سال آینده ما از مکّه بیرون خواهیم رفت تا با أصحاب خود به شهر درآئی و سه روز

۱ ـ عبارت داخل پرانتز از کتاب بحارالانوار مجلسی گرفته شده است (ج ۲، ص ۳۳۳، چاپ علوی و آخوندی). م.

در مکّه اقامت کنی، مشروط به آن که جز شمشیرهای در نیام، سلاحی همراه نداشته باشید[۱]

به روایت بِحار از ابن اسحاق: علی را مشکل بود که نام رسول خدا را جز با عنوان «رسول‌اللّه» بنویسد، پس رسول خدا به او گفت: تو هم با چنین مشکل روبرو خواهی شد و ناچار به آن تن خواهی داد[۲].

داستان أبوجَنْدَل

درست در همان موقع که صلح‌نامه نوشته می‌شد، أبوجَنْدَل‌بن سُهَیْل‌بن عَمْرو که از محبس گریخته بود، با همان قیدوبندی که بر وی بود رسید، و اصحاب رسول خدا که در اثر خواب رسول خدا با اطمینان به فتح شرکت کرده بودند و شکّی در فتح و ورود به مکّه نداشتند اکنون با دیدن پیش آمد صلح سخت نگران و پریشان خاطر شده بودند و نزدیك بود که دین خود را از دست بدهند، سُهَیْل با دیدن پسر خود که گریخته و آمده بود، بر وی تاخت و گریبان او را گرفت، و طپانچه به روی او زد، و گفت: ای محمّد! پیش از رسیدن پسرم قرار ما تمام شده بود (یعنی: برحسب قراردادی که بسته‌ایم باید پسرم را به من تسلیم کنی که به مکّه بازگردانم) رسول خدا گفت: راست گفتی. پس سُهَیْل بن عَمْرو همچنان که گریبان «أبوجَنْدَل» را گرفته بود، او را به سختی می‌کشید تا به سوی قُرَیْش بازگرداند و او فریاد می‌کشید: ای مسلمانان! چگونه راضی می‌شوید که مرا نزد مشرکان مکّه بازگردانند و در راه دین شکنجه دهند؟!

این منظره هم بر نگرانی و تشویش خاطر مسلمانان افزود. رسول خدا گفت: «ای أبوجَنْدَل! شکیبا باش و این آزار و شکنجه را در راه خدا تحمّل کن که خدا برای تو و دیگر مسلمانان رنجدیده‌ای که چون تو در شکنجه و عذاب هستند، فرج و گشایشی قرار خواهد داد، ما با اینان قراری منعقد کرده‌ایم و عهد بسته‌ایم که بدان وفادار باشیم».

عُمَر برخاست و دوش به دوش «أبوجَنْدَل» به راه افتاد و به او گفت: «أبوجَنْدَل»! صبر کن، اینان مشرکند و خون هرکدامشان خون سگی بیش نیست، در این حال دستهٔ شمشیر را

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۱ ـ ۳۳۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ . م.

۲ ـ ج ۲۰، ص ۳۳۵، چاپ علوی آخوندی. م.

به وی نزدیك می‌کرد تا شاید از فرصت استفاده کند و برپدرش حمله برد و او را بکشد، امّا «أبوجَنْدَل» به کشتن پدر تن درنداد.

به روایت بِحار: «عُمَر» گفت: به خدا قسم: از روزی که اسلام آورده‌ام، جز در همان روز «حُدَیْبِیَه» شك نکردم و ناچار نزد رسول خدا رفتم و گفتم: مگر پیامبر خدا نیستی؟ گفت: چرا. گفتم: مگر ما بر حقّ نیستیم، و مگر دشمن ما بر باطل نیست؟ گفت: چرا. گفتم: چرا در دین خود تن به خواری دهیم؟ گفت: من پیامبر خدایم و او را معصیت نمی‌کنم و او یاور من خواهد بود. گفتم: مگر نگفته بودی که: به زودی به طواف کعبه نائل می‌شویم؟ گفت: چرا، امّا گفته بودم که امسال طواف می‌کنیم؟ گفتم: نه. گفت: به تحقیق تو خودت به کعبه خواهی رفت و طواف خواهی کرد.

شهود صلح‌نامه

علیّ بن ابی طالب ـ علیه‌السّلام ـ نویسندهٔ صلح‌نامه بود و مردانی از مسلمین و مشرکین بر آن گواه شدند که ابن اسحاق اسامی آنان را نوشته است.

پس از قرارداد صلح

ابن اسحاق می‌گوید که: رسول خدا در خارج حَرَم اردو زده بود، امّا نماز خود را در حَرَم به جای می‌آورد و چون از کار قرارداد صلح فراغت یافت، برخاست و قربانی کرد و سپس نشست و سر تراشید (و از احرام بیرون آمد) و آن‌کس که در آن روز سر رسول خدا را تراشید، «خِراش بن أُمَیَّة بن فَضْل خُزاعی» بود، و چون مردم دیدند که رسول خدا قربانی کرد و سر تراشید، از جای جستند و قربانی کردند و سر تراشیدند.

و به روایتی دیگر: مردانی سر تراشیدند، و کسانی هم تقصیر کردند، و چون رسول خدا دعا کرد و گفت: خدا سر تراشان را رحمت کند، گفتند: و تقصیرکنندگان را؟ در نوبت چهارم گفت: و تقصیرکنندگان را (یعنی: کسانی که با گرفتن موی ریش یا شارب و یا با ناخن گرفتن از احرام بیرون می‌روند)

نوشته اند که: رسول خدا با شتران قربانی خود، شتری از «أبوجَهْل» را که حلقه‌ای از نقره سرش بود آورده بود تا بدین وسیله مشرکین را به غیظ آورد.

بازگشت رسول خدا و أصحاب به مدینه و نزول سورهٔ فتح

به روایت ابن اسحاق از زُهْری: رسول خدا از «حُدَیْبِیَه» به طرف مدینه رهسپار شد و در میان مکّه و مدینه، سورهٔ فتح (سورهٔ ۴۸) نازل گردید. خداوند دربارهٔ بیعت رضوان چنین گفته است: کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز آن نیست که با خدا بیعت می‌کنند، دست خدا است که بالای دست آنهـا است پس هر کس که پیمـان‌شکنی کنـد، به زیان خود پیمان‌شکنی می‌کند و هرکس که به آنچه خدا بر وی عهد گرفته است وفادار بماند خدا به زودی او را اجری عظیم عنایت خواهد کرد[۱].

دربارهٔ آن دسته از اعراب که از همراهی با وی تخلّف ورزیدند، چنین گفته است: به زودی آن دسته از اعـراب که با تو همـراهی نکـردنـد، به تو خواهنـد گفت که: امـوال و خانواده‌هایمان ما را گرفتار ساخته است[۲]، تا آنجا که گفته است: همین کسانی که با تو همراهی نکرده‌اند، هرگاه به سوی غنیمت‌هائی رهسپار شوید، خواهند گفت: اجازه دهید ما هم همراه شما بیائیم، اینان می‌خواهند که گفتار خدا را دگرگون سازند، بگو: شما هرگز با ما همراهی نخواهید کرد، خدا از پیش این‌طور گفته است[۳].

به آن دسته از اعراب که همراهی نکردند بگو: به زودی به جهاد با مردمی بسیار نیرومند دعوت می‌شوید که با آنان بجنگید تا اسلام آورند، پس اگر اطاعت کنید، خدا به شما اجری نیکو عنایت خواهد کرد و اگر چون گذشته روی‌گردان شوید، شما را به عذابی دردناك شکنجه خواهد داد[۴].

۱ ـ آیه ۱۰.

۲ ـ آیه ۱۱.

۳ ـ ۱۵.

۴ ـ ۱۶.

برحسب یکی از دو روایت ابن اسحاق: مراد از مردمی‌بسیار نیرومند، ایرانیان، و به روایت دیگر: طایفهٔ «بَنی حَنیفه» و «مُسَیْلِمَهْ» کذّاب است[۱].

سپس خدای متعال گفت: به راستی خدا از مؤمنان خوشنود شد، هنگامی که در زیر درخت با تو بیعت می کردند، پس آنچه را در دل داشتند دانست و آرامش را بر ایشان فرو فرستاد و فتحی نزدیك[۲] به آنان پاداش داد و نیز غنیمت‌های بسیاری که آنها را بعداً به دست می آورند[۳]

پس این غنیمت[۴] را برای شما تعجیل کرد و دست مردم را[۵] از شما بازداشت، تا این غنیمتی که با تعجیل به شما رساند نشانه‌ای برای مؤمنان باشد[۶] و تا خدا شما را به راهی راست هدایت فرماید. و غنیمتهای دیگری که هنوز بر آن قدرت نیافته‌اید[۷] و خدا به آنها احاطه دارد و خدا بر هر چیزی توانا است[۸].

سپس خدای متعال فرمود: اوست که در وادی مکّه، دست آنها را از شما، و نیز دست شما را از آنها بازداشت، پس از آن که شما را بر ایشان ظفر داد[۹]، و خدا به آنچه می کنید بینا است[۱۰] اینان بودند که کافر شدند و شما را از ورود به مسجدالحرام جلوگیری کردند و مانع

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۵، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ . م.

۲ ـ یعنی: فتح خَیبَر، یا فتح مکّه.

۳ ـ یعنی: غنیمتهای خَیبَر، یا غنیمت‌های هَوازن پس از فتح مکّه.

۴ ـ یعنی: غنیمت خیبر.

۵ ـ یعنی: قبایل اَسَد و غَطَفان که در موقع رفتن رسول خدا به خیبر تصمیم داشتند بر مسلمانان و زن و فرزندانشان در مدینه غارت برند.

۶ ـ یعنی: نشانه بر راستی و درستی وعده‌هایت باشد.

۷ ـ یعنی: غنیمتهائی که بعدها به دست مسلمانان افتاد، یا فتح شهر مکّه که بعداً نصیب آنان شد، و یا قلمرو روم و فارس که مدّتی بعد به تسلّط مسلمانان درآمد.

۸ ـ آیه‌های ۱۸ ـ ۲۱.

۹ ـ یعنی: بر آن چهل مردی که قریش برای جاسوسی و تاختن بر مسلمانان و اسیر کردن بعضی از ایشان فرستادند و به دست مسلمانان اسیر شدند و رسول خدا آزادشان ساخت، یا بر آن هشتاد نفری که بامدادان از کوه تنعیم فرود آمدند تا مسلمانان را بکشند و چون اسیر شدند پیامبر خدا آزادشان ساخت، و یا بر آن سی نفر جوان مسلحی که در موقع نوشتن صلح‌نامه به قصد حمله بیرون تاختند و رسول خدا بر ایشان نفرین کرد تا خداوند بینائی آنان را گرفت، آنگاه اسیر مسلمانان شدند و پیامبر خدا آزادشان ساخت، یا هم‌چنان که بهتر به نظر می‌رسد مقصود این است که پس از آن که مقدمات جنگ و شواهد پیروزی مسلمانان در صورت وقوع جنگ فراهم شده بود جلو جنگ را گرفت و دست هر یك از طرفین را از دیگری کوتاه ساخت.

۱۰ ـ آیه ۲۴.

شدند که قربانیهای حبس شده به جای خود (یعنی مکّه) برسند و اگر نبودند مردان با ایمان و زنان با ایمانی که شما آنها را نمی‌شناختید و ممکن بود که در موقع جنگ بکشیدشان و از راه کشتنشان با ندانی، گناهی[۱] به شما رسد[۲] (جلو جنگ را نمی‌گرفت، امّا بدان جهت جلو جنگ را گرفت) تا هر که را بخواهد در رحمت خویش داخل کند. اگر اینان از آنان جدا می‌شدند، ما کافرانشان را به عذابی دردناك شکنجه می‌دادیم[۳]، هنگامی که کافران در دلهای خود تعصّب جاهلیّت قرار دادند[۴]، پس خدا آرامش خود را بر پیامبر خود و بر مؤمنان فرو فرستاد و کلمهٔ تقوی را همراهشان ساخت و آنان بدین کلمه سزاوارتر بودند و شایستگی آن را داشتند[۵]، و خدا به هر چیزی دانا است[۶]، راستی که خدا در عالم رؤیا به رسول خود راست و حقّ گفته است که: البتّه شما اگر خدا بخواهد، به مسجدالحرام داخل خواهید شد، در حالی که در امان باشید و سرهای خود را بتراشید و تقصیر کنید و از کسی بیم نداشته باشید، خدا دانست آنچه را که شما ندانستید و پیش از ورود به مکّه فتحی نزدیك نصیب شما ساخت[۷].

ابن اسحاق از زُهْری روایت کرده است که: پیش از «حُدَیْبِیَه» چنان فتحی در اسلام روی نداده بود، و در همین دو سال بعد از «حُدَیْبِیَه» (یعنی: تا فتح مکّه) بیش از تمام مدّت گذشتهٔ اسلام، مردم به اسلام گرویدند، و دلیل بر آن به گفتهٔ ابن هِشام: آن است که در حُدَیْبِیَه به قول «جابربن عبدالله»: هزار و چهارصد نفر به همراه رسول خدا بودند، امّا در سال فتح مکّه، یعنی: دو سال بعد با ده هزار نفر رهسپار مکّه شدند[۸].

۱ ـ با شماتت و ملامتی، یا از راه پرداختن دیه، زیان و غرامتی.

۲ ـ یعنی: اگر مسلمانان گرفتار مکّه مانند: ولیدبن وَلیدبن مُغیره، سَلَمَةبن هِشام، عیّاش‌بن اَبی‌رَبیعه، اَبوجَنْدَل‌بن سُهَیْل و نظائرشان نبودند جلو جنگ را نمی‌گرفت.

۳ ـ آیه۲۵.

۴ ـ مقصود: مشرکان مکّه‌اند که گفتند: هرگز راضی نمی‌شویم که محمّد به زور وارد مکّه شود، یا سهیل‌بن عمرو که راضی نشد نام پیامبر خدا با عنوان «رسول‌الله» نوشته شود.

۵ ـ مقصود از کلمهٔ تَقْوَیٰ: شهادت به وحدانیت پروردگار و رسالت پیامبر اسلام: لا إلهَ إلاّ اللّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللّه است.

۶ ـ آیه ۲۶.

۷ ـ یعنی: فتح خیبر یا صلح حُدَیْبِیَه (آیه ۲۷).

۸ ـ سیرهٔ ابن هشام ج ۳، ص ۳۳۷ ـ م.

غدیر خُمّ

مسعودی برخلاف مشهور می‌نویسد: رسول خدا در بازگشت از «حُدَیْبِیَه» در «غَدیر خُمّ» دربارهٔ أمیرالمؤمنین: علیّ‌بن ابی طالب ـ رَضِیَ اللّهُ عنه ـ گفت: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ» و این امر در هیجدهم ذی‌الحجّه روی داد، و «غَدیر خُمّ» در ناحیهٔ «جُحْفَه» نزدیك آبگاهی است که به نام «خَرّار» معروف است و فرزندان علیّ ـ رَضِیَ اللّهُ عنه ـ و شیعیان وی این روز را بزرگ می‌دارند[۲].

داستان أبوبصیر ثَقَفیّ

پس از آن که قرارداد صلح ده ساله میان رسول خدا و مشرکان قُرَیْش به امضا رسید و رسول خدا به مدینه بازگشت، «أبوبَصیر: عُتبَةبن أسیدبن جاریه» که در مکّه زندانی شده بود از حبس گریخت و رهسپار مدینه شد پس «أَزْهَربن عَبْد عَوْف‌بن عَبْدالحارث‌بن زُهْرَه» و «أخْنَس‌بن شَریق‌بن عَمْروبن وَهْب ثَقَفیّ» دربارهٔ وی به رسول خدا نامه نوشتند و مردی از «بنی عامربن لؤیّ» را با یکی از موالی «بَنی‌عامر» نزد رسول خدا فرستادند، تا نامهٔ «أزْهَر» و «أخْنَس» را به رسول خدا تقدیم داشتند (مضمون نامه‌ها آن بود که رسول خدا طبق قرار داد، «أبوبَصیر» را به ایشان بازگرداند) رسول خدا به «أبوبَصیر» گفت: می‌دانی که ما با اینان چه قراری گذاشته‌ایم و ما را از نظر دین خود شایسته نیست که بی‌وفائی و پیمان‌شکنی کنیم، امّا خدا البته برای تو و دیگر بیچارگان مسلمان فرجی و گشایشی عنایت خواهد فرمود، پس به سوی قبیلهٔ خویش بازگرد، گفت: ای رسول خدا! مرا نزد مشرکان باز می‌گردانی تا مرا از دین خود بازگردانند و در راه دین شکنجه دهند؟

رسول خدا گفت: «أبوبَصیر! برو و مطمئن باش که خدا برای تو و دیگر بیچارگان مسلمان فرج و گشایشی قرار خواهد داد».

أبوبَصیر همراه آن دو نفر رهسپار مکّه شد تا به «ذی‌الْحُلَیْفه» رسید، و آنجا در پای دیواری نشست و آن دو نفر هم با وی نشستند. پس أبوبَصیر به مرد عامری گفت: شمشیرت نیك بُرّنده است؟ گفت: آری. گفت: می‌شود آن را تماشا کنم؟ گفت: اگر بخواهی مانعی

۲ ـ التنبیه والاشراف، ص ۲۲۱ ـ ۲۲۲.

ندارد. اُبوبَصیر آن را برگرفت و از نیام کشید و بی‌درنگ بر آن مرد نواخت و او را کشت. مرد دیگر با شتاب رهسپار مدینه شد و نزد رسول خدا که در مسجد نشسته بود، رسید و گفت: اُبوبَصیر رفیق مرا کشت، در همین موقع «اُبوبَصیر» با شمشیر حمایل رسید و نزد رسول خدا ایستاد و گفت: ای رسول خدا! شما به عهد و پیمانی که داشتید وفا کردید و مرا تسلیم نمودید، امّا من خود تن ندادم که از دین بازگردم یا مرا شکنجه دهند و بازیچه گیرند، رسول خدا گفت: «وای بر مادرش اگر مردانی می‌داشت، جنگ به راه می‌انداخت».

«اُبوبَصیر» از مدینه بیرون رفت و در ناحیهٔ «ذی‌الْمَرْوَه» در ساحل دریا، در همان راهی که کاروان قُرَیْش به شام می‌رفتند، در «عیص» منزل گزید و مسلمانانی که در مکّه بیچاره و گرفتار و زندانی بودند، شنیدند که: رسول خدا دربارهٔ اُبوبَصیر گفته است: «وای بر مادرش، اگر مردانی همراه می‌داشت، جنگ به راه می‌انداخت» و از مکّه می‌گریختند و نزد وی می‌رفتند، تا آن که نزدیک هفتاد مرد مسلمان در «عیص» فراهم شدند و کار را بر قُرَیْش تنگ کردند، هرکه را از قُرَیْش می‌دیدند می‌کشتند و هر کاروانی از آنجا می‌گذشت غارت می‌کردند و کار به آنجا کشید که قُرَیْش به رسول خدا نوشتند و او را به حقّ رَحِم و خویشاوندی قسم دادند که: اینان را در مدینه بپذیرد و جای دهد، و نوشتند که: ما از قرارداد خود دربارهٔ اینان صرفنظر کردیم و به بازگشتن ایشان به مکّه نیازی نداریم. رسول خدا آنان را پذیرفت و از «عیص» به مدینه منتقل شدند.

نوشته‌اند که: چون «سُهَیْل‌بن عَمْرو» از کشته شدن مرد عامری به دست «اُبوبَصیر» خبر یافت پشت به کعبه داد و گفت: به خدا قسم: پشت خویش از کعبه برنمی‌دارم تا دِیَهٔ این کشته داده شود. «اُبوسُفْیان‌بن حَرْب» گفت: به خدا قسم که: این کار جز بی‌خردی چیزی نیست و سه بار گفت: به خدا قسم که: دِیَهٔ او پرداخته نخواهد شد. پس «اُبوأُنَیس اَشْعَری: مَوهَب‌بن ریاح»: حَلیف بَنی‌زُهْره اشعاری در نکوهش سُهَیْل گفت و «عبداللّه‌بن زِبَعْرَیٰ سَهْمی» اشعاری در جواب وی گفت.

زنانی که پس از قرارداد صلح مهاجرت کردند

«اُمّ کُلْثوم» دختر «عُقْبَةبن ابی‌مُعَیْط» پس از قرارداد صلح به مدینه مهاجرت کرد و برادرانش «عُماره» و «وَلید» در تعقیب وی به مدینه آمدند و از رسول خدا خواستند تا به حکم قراری که داشته‌اند، او را به ایشان باز دهد، امّا رسول خدا به دستور مخصوصی که دربارهٔ

این زنان نازل شد از تسلیم وی امتناع ورزید:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه زنان با ایمان به عنوان مهاجرت نزد شما آمدند، آنان را آزمایش کنید، خدا به ایمانشان داناتر است، پس اگر آنان رابا ایمان تشخیص دادید، به سوی کفّار بازنگردانیدشان، نه این زنان برای کافران حلال می‌باشند و نه کافران برای ایشان، و آنچه کافران خرج کرده‌اند به ایشان بدهید، و بر شما حرجی نیست که با این زنان ازدواج کنید هرگاه مهرهای ایشان را به ایشان بپردازید، و زنان کافره را نگه ندارید، و مطالبه کنید آنچه را خرج کرده‌اید و مطالبه کنند آنچه را خرج کرده‌اند، این است حکم خدا که میان شما حکم می‌کند و خدا دانای راستکار است[1].

برحسب حکم این آیه رسول خدا زنانی را که از مکّه به مدینه مهاجرت می‌کردند و امتحان ایمان می‌دادند به مشرکین پس نمی‌داد امّا می‌فرمود تا: مهر این زنان را به شوهرهای مشرکشان بدهند، مشروط به آن که آنها هم مهر زنان مسلمانانی را که به دیار شرك برگشته‌اند به شوهرهای مسلمانشان بازدهند، و اگر نزول این آیه نبود رسول خدا به حکم اطلاق قرارداد می‌بایست زنان را هم تسلیم کند، و نیز مردان مسلمان زنان مشرکهٔ خود را طلاق دادند و آنان را رها کردند.

و اگر زنی از زنان مسلمانان به سوی کفّار می‌گریخت و مهر او را نمی‌توانستند از کفّار بگیرند و جنگی روی می‌داد و غنیمتی به دست می‌آمد، به دستور آیهٔ دیگر همین سوره از غنیمتی که به دست می‌آمد، مهر آن زن را به مرد مسلمانش می‌دادند: و اگر زنی از زنان شما از دست شما رفت و نزد کافران گریخت، پس جنگی پیش آمد و غنیمتی به دست آوردید، به مردانی که زنانشان از دست رفته‌اند مطابق آنچه خرج کرده‌اند بدهید، و از خشم خداوندی که بدو ایمان آورده‌اید بهراسید[2].

۱ ـ سورهٔ ممتحنه، آیه ۹.

۲ ـ سورهٔ ممتحنه، آیه ۱۱.

إسلام عَمْروبن عاص و خالدبن وَلید و عثمان‌بن طلحهٔ عَبْدَری بعد از حُدَیْبِیَه

ابن اسحاق داستان اسلام آوردن «عَمْروبن عاص» را از قول خودش چنین روایت می‌کند که گفت:

چون از جنگ «خَنْدَق» بازگشتیم، مردانی از قُرَیْش را که با من هم‌عقیده بودند و به حرف من گوش می‌دادند فراهم ساختم و به آنان گفتم: بدانید به خدا قسم که: کار محمّد به طور شگفت‌انگیزی پیش می‌رود و من پیشنهادی دارم، تا شما چه نظر داشته باشید؟ گفتند: تو چه نظر داری؟ گفتم: نظرم این است که پیش نجاشی برویم و نزد وی بمانیم، تا اگر محمّد بر قبیلهٔ ما پیروز شد، همانجا باشیم، زیرا زیردست نجاشی بودن برای ما بهتر است از زیردست محمّد، و اگر قبیلهٔ ما پیروز شدند، البتّه با این که ما را نیك می‌شناسند، از طرف ایشان جز نیکی چیزی نخواهیم دید. گفتند: خوب نظری است. گفتم: پس باید هدیّه‌هائی برای وی فراهم سازیم و چون از دیار ما بهترین هدیّه‌ای که می‌شد به او هدیّه کرد پوست بود، پوست بسیاری برای وی تهیّه کردیم و بیرون رفتیم تا بر وی وارد شدیم، اما به‌خدا قسم: نزد وی بودیم که «عَمْروبن اُمَیّهٔ ضَمْری» که رسول خدا او را برای کار جَعْفَر و همراهان وی فرستاده بود نیز رسید و بر نجاشی وارد شد. پس از آن که «عَمْروبن اُمَیّه» از نزد وی بیرون رفت، به همراهان خود گفتم: این «عَمْروبن اُمَیّهٔ ضَمْری» است، کاش پیش نجاشی می‌رفتم و از وی او را می‌خواستم و نجاشی هم وی را به من تسلیم می‌کرد، در این صورت گردنش را می‌زدم و آنگاه قُرَیْش می‌دید که فرستادهٔ محمّد را کشتم و مهمّ آنان را کفایت کردم.

عَمْرو می‌گوید: بر نجاشی وارد شدم و چنان که معمول من بود او را سجده کردم، پس به من گفت: خوش آمدی دوست من! گویا برای من از بلاد خویش هدیّه‌ای آورده‌ای؟ گفتم: آری پادشاها! پوست بسیاری برای امپراطور هدیّه آوردم. آنگاه هدایا را بر وی عرضه داشتم و او را بس خوش آمد و آنها را پسندید. سپس گفتم: پادشاها! مردی را دیدم که از دربار بیرون می‌رود. او سفیر مردی است که با ما دشمن است، او را به من تسلیم کن تا به قتل رسانم، زیرا از اشراف و نیکان ما کسانی را کشته است.

عَمْرو می‌گوید: نجاشی به خشم آمد و دست خود را بلند کرد و چنان به بینی خود زد که پنداشتم آن را شکست، راستی اگر زمین شکافته می‌شد از ترس وی به درون آن می‌رفتم.

سپس به او گفتم: پادشاها! اگر گمان می کردم از این سخن کراهتی داری، آن را نمی گفتم. گفت: از من می خواهی تا سفیر مردی را که همان ناموس اکبری که بر موسی فرود می آمد، بر وی فرود می آید به تو تسلیم کنم تا او را بکشی؟! گفتم: پادشاها! راستی این طور است؟

گفت: وای بر تو ای عَمْرو! حرف مرا بشنو و از او پیروی کن، به خدا قسم: او بر حقّ است و البتّه بر مخالفان خود پیروز خواهد شد، چنان که موسی بر فرعون و سپاهیان او پیروز شد. گفتم: اکنون بیعت مرا بر اسلام به جای وی می پذیری؟ گفت: آری. پس دست خود را گشود و با وی بر اسلام بیعت کردم، سپس نزد همراهان خویش رفتم در حالی که از رای سابق خود برگشته بودم، امّا اسلام خود را از آنان نهفته می داشتم. بعد بیرون آمدم و آهنگ رسول خدا کردم تا اسلام آورم، در این میان به «خالدبن وَلید» برخوردم و این اندکی پیش از فتح مکّه بود و خالد از مکّه می آمد، به او گفتم: «اَبوسُلَیْمان» کجا می روی؟ گفت: به خدا قسم که: دیگر جای شکّ باقی نمانده است که این مرد پیامبر است، به خدا قسم: می روم که اسلام آورم، دیگر تا کی؟ گفتم: من هم به خدا قسم: جز برای اسلام آوردن نیامده‌ام.

عَمْرو می گوید: من و خالد با هم وارد مدینه شدیم و نزد رسول خدا رسیدیم، خالد پیش از من جلو رفت و اسلام آورد و بیعت کرد، سپس من پیش رفتم و گفتم: ای رسول خدا! با تو بیعت می کنم که گناهان گذشتهٔ من آمرزیده شود و آینده را توجّه نداشتم. رسول خدا گفت: یا عَمْرو بایعْ فَإنَّ الإسْلامَ یَجُبُّ ما کانَ قَبْلَهُ وَ إنَّ الْهِجْرَةَ تَجُبُّ ما کانَ قَبْلَها. یعنی: «ای عَمْرو! بیعت کن که اسلام آنچه را پیش از آن بوده است می بُرّد، و هجرت هم آنچه را پیش از آن بوده است می بُرّد»[1].

به روایت ابن اسحاق: «عُثْمان بن طَلْحَةبن ابی طَلْحَهْ عَبْدَری» نیز همراه خالد و عَمْرو بود و اسلام آورد. و «ابن زِبَعْرَیٰ» اشعاری در توبیخ «عُثْمان» و «خالد» گفته است[2].

۱ ـ ابن هشام از ابن اسحاق: «یَجُبُّ ما کانَ قَبْلَهُ» و «تَجُبُّ ما کانَ قَبْلَها» نقل می کند و خود می گوید: «یَحُتُّ ما کانَ قَبْلَهُ» و «تَحُتُّ ما کان قَبْلَها» هم گفته می شود. بنابر قرائت اوّل، یعنی: قطع می کند و بنابر قرائت دوّم، یعنی: فرو می ریزد (سیره، ج ۳، ص ۲۹۱، چاپ حلبی؛ سال ۱۳۵۵ هـ.). م.

۲ ـ ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۹۱. م.

دعوت پادشاهان مجاور به اسلام

با قرارداد صلح دهسالهٔ «حُدَیْبِیَه» تا حدّی مسلمانان مدینه از تجاوز و تعرّض راهزنان و رهگذران قُرَیْش که از راه «وادی‌القُرَیٰ» به شام و نواحی شمال عربستان رفت و آمد می‌کردند آسوده خاطر شدند. و رسول خدا را فرصتی به دست آمد که پادشاهان و زمامداران عربستان و کشورهای مُجاور عربستان را به سوی اسلام دعوت کند و از اصحاب خود کسانی را به سفارت نزد آنان فرستاد و چنان‌که ابن هِشام روایت می‌کند: پس از جریان «حُدَیْبِیَه» روزی رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ با اصحاب خویش چنین گفت: مردم! خدای مرا به موجب رحمت خویش، بر همگی فرستاده است، پس آن‌طور که حواریّین عیسی بن مریم دربارهٔ وی اختلاف کردند، دربارهٔ من اختلاف نکنید. اصحاب گفتند: ای رسول خدا! حواریّین چگونه اختلاف کردند؟ گفت: آنان را به آنچه من شما را به سوی آن فراخواندم فراخواند، پس آن‌که او رابه مقصدی نزدیك فرستاد با رضایت خاطر تسلیم بود و آن‌که او را به مقصدی دور فرستاد آن را خوش نداشت و سنگینی کرد، عیسی نزد خدا شکایت برد، تا آنان که به مقصدی دور مأمور شده بودند، چنان شدند که هر کدام به زبان مردمی که به سوی آنها فرستاده می‌شد تکلّم می‌کرد.

به روایت صاحب طَبَقات: به عرض رسول خدا رسید که پادشاهان نامه‌های مهر نشده را نمی‌خوانند، پس فرمود تا: انگشتری که نگین آن هم از نقره بود، ساخته شد، و روی نگین آن در سه سطر جملهٔ «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه» را نقش کردند، به طوری که کلمهٔ «اللّه» در بالا و کلمهٔ «رسول» در وسط و کلمهٔ «مُحَمَّد» در سطر پایین قرار گرفته بود و از پایین به بالا خوانده می‌شد «مُحَمَّدٌ، رَسُولُ اللّه»، آنگاه نامه‌های پادشاهان عربستان و کشورهای مُجاور را با آن مهر می‌کردند.

ابن اسحاق نام سفرای رسول خدا و زمامدارانی را که به آنان نامه نوشته شد بدین ترتیب ذکر می‌کند:

۱ ـ دِحْیَةبن خلیفهٔ کَلْبی را نزد قَیْصَر پادشاه روم فرستاد.

۲ ـ عبداللّه‌بن حُذافهٔ سَهْمی را نزد خسرو پادشاه ایران فرستاد.

۳ ـ عَمْروبن أُمَیَّهٔ ضَمْری را نزد نجاشی پادشاه حَبَشه فرستاد.

۴ ـ حاطب[1] بن أبی بَلْتَعَه را نزد مُقَوْقِس پادشاه اسکندریّه فرستاد.

۱ ـ در سیرهٔ ابن‌هشام، چاپ حلبی، سال ۱۳۵۵ به فتح طاء ضبط شده (ج ۴، ص ۲۵۴) و در روض‌الانف به کسر طاء (ج ۷، ص ۵۱۷، تحقیق عبدالرحمٰن وکیل) م.

۵ ـ عَمْروبن عاص سَهْمی را نزد جَیْفَر و عِیاذ اَزْدی: پسران جُلُنْدی[1] : پادشاه عُمان فرستاد.

۶ ـ سَلیط بن عَمْرو (از بَنی عامربن لُؤیّ) را نزد ثُمامةبن أُثال حَنَفی و هَوْذَةبن علیّ حَنَفی : پادشاه یَمامه فرستاد.

۷ ـ عَلاءبن حَضْرَمیّ را نزد مُنذربن ساوی[2] عَبْدی پادشاه بَحْرَیْن فرستاد.

۸ ـ شُجاع بن وَهْب أسَدی (از أسَد خُزَیْمَه) را نزد حارث بن أبی شِمْر[3] غَسّانی پادشاه تخوم شام فرستاد.

و به روایت ابن هِشام:

۹ ـ شُجاع بن وَهْب أسَدی را نزد جَبَلَةبن أیْهَم غَسّانی[4] پادشاه تخوم شام فرستاد.

۱۰ ـ و نیز مُهاجربن أبی أُمَیَّة مَخْزومی را نزد حارث بن عَبْد کُلال حِمْیَری پادشاه یَمَن فرستاد.

و به روایت یعقوبی نیز:

۱۱ ـ جَریربن عبدالله بَجَلیّ را نزد ذوالکَلاع[5] حِمْیَری.

۱۲ ـ عَمّاربن یاسر را نزد أیْهَم بن نُعمان غَسّانی.

۱۳ ـ خالدبن وَلید را نزد دیّان و بَنی قَنان.

و به روایت جوامع السیّره:

۱ ـ در جوامع السیره چاپ دارالمعارف به فتح دال ضبط شده (ص ۲۹) و در روض الانف به کسر دال و تشدید یاء (ج ۷، ص ۵۲۱، تحقیق عبدالرحمن وکیل). م.

۲ ـ در سیرهٔ ابن هشام (ج ۴، ص ۲۵۴) به فتح واو، و در روض الانف (ج ۷، ص ۵۱۹) به کسر واو ضبط شده است. م.

۳ ـ در جوامع السیره به فتح شین و کسر میم (ص ۳۰) و در سیره (ج ۴، ص ۲۵۴) و روض (ج ۷، ص ۵۲۲) به کسر شین و سکون میم ضبط شده است. م.

۴ ـ به روایت جوامع السیره (ص ۳۰) :به سوی هر دو که پسر عموی یکدیگر و پادشاهان بَلْقاء شام بودند.

۵ ـ در متن به ضمّ کاف ضبط شده است ولی در لسان العرب به فتح کاف تصریح کرده است. م.

۱۴ ـ مُعاذِبن جَبَل را نزد جملهٔ اهل یَمَن[۱] .

این نامه‌ها که به گفتهٔ یعقوبی : دوازده نامه و به تحقیق بعضی از معاصرین : ۲۶ نامه بوده است در یك سال فرستاده نشده بلکه از اواخر سال شش تا وفات رسول خدا تدریجاً نگارش یافته و فرستاده شده است، امّا نامه‌های پادشاهان بزرگ در ذی‌حجّهٔ سال ششم یا محرّم سال هفتم فرستاده شده و به تصریح صاحب طَبَقات : در یك روز از محرّم سال هفتم، شش سفیر با شش نامه از مدینه رهسپار شدند، نامه‌های : نَجاشی، قَیْصَر روم، خسرو ایران، شاه اسکندریّه، حارث‌بن أبی شِمْر[۲] و هَوْذَةبن علیّ[۳] .

ظاهر روایت ابن حَزْم در جوامع السّیره آن است که : نامه‌های پیش از فتح (در سال هشتم) و پس از «حُدَیْبِیَه» (در سال ششم) ده نامه بوده است : شش نامه‌ای که در طَبَقات گفته است و نامهٔ جَیْفَر و عِیاذ أزدی : پسران جُلُندی، نامهٔ مُنذِربن ساوی عَبْدی، نامهٔ عَبْد کُلال حِمْیَری و نامهٔ أهل یَمَن[۴] .

ابن حَزْم می‌نویسد : پادشاهانی که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ آنان را به دین اسلام دعوت کرد همه اسلام آوردند، به جز قَیْصَر که می‌خواست اسلام آورد، امّا از رومیان ترسید و اسلام نیاورد، و مُقَوْقِس که نزدیك به قبول إسلام بود و هدیّه‌هائی هم تقدیم داشت، و هَوْذَةبن علیّ و خسرو پرویز و حارث بن أبی شِمْر و نَجاشی . و این نَجاشی غیر از آن نَجاشی بود که اصحاب رسول خدا به سوی او هجرت کردند، چه او اسلام آورد و از ترس رعیّت خود اسلام خویش را نهفته می‌داشت و مسلمان از دنیا رفت، و رسول خدا به وسیلهٔ وحی از مرگ وی خبر یافت و مسلمانان را خبر داد و آنها را به بَقیع برد و آنجا به صف ایستادند و بر وی نماز گزاردند[۵] .

۱ ـ ر. ك : سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۴ ـ ۲۵۵ چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ . تاریخ یعقوبی ج ۲، ص ۷۸، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ و جوامع، ص ۳۰ . م .

۲ ـ به اختلاف منابع در ضبط این نام در پاورقی ۳ ص ۳۹۱ اشاره شد. م .

۳ ـ طبقات، ج ۱، ص ۲۵۸ ـ ۲۶۲، چاپ بیروت، سال ۱۳۸۰ هـ . م .

۴ ـ جوامع السیره ص ۲۹ ـ ۳۰ لیکن به جای عَبْد کُلال، عبدالْمَلِك آورده است. م .

۵ ـ مرجع گذشته .

رسول خدا اینان همگی را به دین اسلام دعوت کرد و چنان که یعقوبی تصریح می کند: مضمون نامه‌هائی که با سفیران خود به آنان نوشت، همان بود که به خسرو ایران و قیصر روم نوشت[1].

نامهٔ قَیْصر روم به این مضمون نوشته شده:

به نام خدای بخشایندهٔ مهربان، از محمّد پیامبر خدا به «قَیْصَر» بزرگ روم، سلام بر کسی باد که هدایت را پیروی کند، اکنون تو را به سوی اسلام دعوت می کنم، پس دین اسلام را بپذیر و مسلمان شو تا سلامت بمانی و خدای هم دوبار اجرت بدهد[2].

آنگاه رسول خدا آیه‌ای از قرآن را نوشت که او را دستور می دهد تا: اهل کتاب را به توحید خالص و دوری از هرگونه شرك دعوت کند و مضمون آیه این است: بگو: ای اهل کتاب! بیائید تا ما و شما بی هیچ تفاوتی یك سخن را بگوئیم و بپذیریم و ترویج نمائیم: این که جز خدا را پرستش نکنیم و چیزی را شریك وی قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی را در مقابل خدا به سروری نگیریم، پس اگر روی گردان شدند، بگوئید: گواه باشید که ما مسلمانیم ـ آنگاه در ذیل نامه نوشته شده است ـ: پس اگر روی گردان شدی، البتّه گناه کشاورزان بر تو خواهد بود.

دِحْیَةبن خَلیفهٔ کَلبی، نامهٔ رسول خدا را به دستور خود آن حضرت به حاکم بُصْرَیٰ رساند تا آن را به قَیْصَر برساند، قَیْصَر سابقاً نذر کرده بود که اگر رومیان بر ایرانیان غالب شوند، پای پیاده به زیارت بیت‌المَقْدِس مَشرَف شود و در این موقع (یعنی: اوائل سال هفتم هجرت) به وفای نذر خود پیاده رهسپار بود و حاکم بُصْرَیٰ در حِمْص نامه را به او رساند. قَیْصَر نامه را خواند و سپس بزرگان روم را فرا خواند و از حقّانیت رسول خدا و راستی دعوتش سخن راند و رومیان را به قبول اسلام تشویق و ترغیب کرد امّا ناگهان با مخالفت شدید و غوغای عجیب مردم روبرو شد و برای آرام کردنشان گفت: من هم نظری جز امتحان کردن شما نداشتم و فقط می‌خواستم بدین وسیله بدانم تا چه اندازه در دین خود پایدار و استوار هستید. آنگاه

۱ ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. م.

۲ ـ یك بار برای هدایت یافتن خودت و بار دیگر برای پیروی اهل کشورت از تو، یا هم یك بار در دنیا به بقای عزّت و سلطنت و یك بار در آخرت به دخول در بهشت و رسیدن به ثوابهای الهی، یا یك بار به سبب پیروی عیسی و یك بار دیگر برای ایمان به محمّد.

نامه‌ای برای رسول خدا فرستاد که ترجمه‌اش در این حُدود است:

«نامه‌ای است برای أحمد: رسول خدا، همان کس که عیسی بدو بشارت داده است، از قَیْصَر: شاه روم: هم نامه و هم فرستاده‌ات نزد من رسید و به راستی گواهی می‌دهم که: خدا تو را به رسالت فرستاده است، نام و ذکر تو را در انجیل که به دست ما است می‌بینم، عیسی‌بن مریم ما را به رسیدن تو بشارت داده است، من هم ملت روم را دعوت کردم تا به تو ایمان آورند و مسلمان شوند، امّا زیر بار نرفتند و اسلام نیاوردند با آن که اگر فرمان مرا برده بودند برای ایشان بهتر بود، و اکنون دوست دارم و آرزو می‌کنم که نزد تو خدمتگزار می‌بودم و پاهای تو را می‌شستم».

در کتاب انسان‌العیون و سیرهٔ نبویّه، کیفیّت مسافرت دِحْیَه به این صورت نقل شده است:

به روایتی: رسول خدا دِحْیَه را فرمود که: نامه را به حاکم بُصْرَیٰ یعنی: حارث: پادشاه غَسّان بدهد تا آن را به قَیْصَر برساند، امّا چون دِحْیَه نزد حارث رسید، عَدِیّ‌بن حاتم را (که بعدها اسلام آورد) همراه وی فرستاد تا او را به حضور قَیصَر برساند، عَدِیّ دِحْیَه را نزد قَیْصَر برد، و رومیان به دِحْیَه گفتند، هرگاه امپراطور را دیدی برای وی سجده کن و سر برمدار تا تو را بار دهد. دِحْیَه گفت: هرگز چنین کاری نمی‌کنم، و جز برای خدا سجده نخواهم کرد، گفتند: در این صورت نامه‌ات را نخواهد گرفت. پس مردی از رومیان به وی گفت: من تو را به کاری دلالت می‌کنم که بدون سجده کردن نامه‌ات را بگیرد. دِحْیه گفت: چه کاری؟ گفت: او را بر هر عتبه‌ای منبری است که روی آن می‌نشیند، پس نامه‌ات را روبروی منبر بگذار که هیچ‌کس به آن دست نخواهد زد تا خودش آن را بردارد و صاحب نامه را بخواهد، دِحْیَه چنان کرد. چون قَیْصَر نامه را برگرفت و دید که عنوان آن عربی است، مُترجِم خواست تا نامه را برای وی ترجمه کرد[1].

گستاخی برادرزادهٔ قیصر

به روایت انسان‌العیون: برادرزادهٔ قَیْصَر سخت به خشم آمد و مشتی به سینهٔ مترجم

۱ ـ انسان‌العیون، ج ۳، ص ۲۴۲. چاپ بیروت مکتبهٔ اسلامیه، سیرهٔ نبویّه، هامش انسان‌العیون، ج ۳. ص ۵۶. م.

کوبید و نامه را از دستش گرفت و خواست پاره کند، و به عموی خود گفت: این شخص نام خود را پیش از نام تو نوشته، و تو را سرپرست روم خوانده است، نامه‌اش را دور بیفکن. قَیْصَر گفت: به خدا قسم که: تو یا کودك نابخردی و یا مردی دیوانه، می‌خواهی نامهٔ مردی را پیش از آن که آن را بخوانم پاره کنی؟ نامهٔ مردی که ناموس اکبر بر وی نازل می‌شود دور بیفکنم؟ حقّ همین است که نام خود را بر نام من مقدّم بدارد، و من هم سرپرست روم بیش نیستم و خدا است که مالك او است و خدا است که کشور روم را مسخّر من ساخته است و اگر بخواهد رومیان را بر من چیره می‌سازد، چنان که ایرانیان را بر خسرو چیره ساخت و او را کشتند[1].

غوغای عوام روم و شهادت اسقف

به روایت أُسْدالغابه و اصابه و تاریخ الأُمَم از ابن اسحاق: قَیْصَر پس از گواهی به رسالت رسول اکرم و إظهار ترس و بیم از غوغای عوام، دِحْیَه را نزد اسقف بزرگ فرستاد تا نظر او را که بیشتر مورد احترام مردم بود بداند. اسقف به رسالت خاتم أنبیا شهادت داد و جامهٔ سپید پوشید و رهسپار کلیسا شد و به یگانگی خدا و پیامبری محمّد گواهی داد و مردم روم را به اسلام دعوت کرد، و در همانجا در گیرودار غوغای عوام به شهادت رسید، و قَیْصَر هم بیش از پیش از رومیان بیمناك شد و از قبول اسلام معذرت خواست[2].

مشورت قَیْصَر با دانشمندان مسیحی

به روایت دیگر تاریخ الأُمَم: قَیْصَر به یکی از دانشمندان مسیحی نامه‌ای نوشت و موضوع و مضمون نامهٔ رسول خدا را با وی در میان گذاشت، او در پاسخ قَیْصَر نوشت که: «محمّدبن عَبْدالله» همان پیامبر موعودی است که انتظار او را می‌بریم، او را تصدیق کن و از وی پیروی نما[3].

۱ ـ ج ۳، ص ۲۴۵، چاپ بیروت مکتبهٔ اسلامیه. م.

۲ ـ تاریخ الامم، ج ۳، ص ۱۵۶۶، چاپ اروپا، در اصابه ابن مطلب را نیافتم، در أسدالغابه (ج ۲، ص ۱۳۰) و استیعاب (ج ۱، ص ۴۷۳، چاپ دار صادر) به اشاره برگزار شده است. م.

۳ ـ تاریخ الامم، ج ۲، ص ۱۵۶۶، چاپ اروپا. م.

کنجکاوی قَیْصَر

به روایت إنسان العیون و سیرهٔ نَبَویّه و تاریخ الأُمَم و کامل: قَیْصَر دستور داد که مردی از اهل حِجاز را پیدا کنند و نزد وی ببرند تا دربارهٔ محمّد از او تحقیق کند، و چون أبوسُفْیان و جماعتی از قُرَیْش برای تجارت به شام رفته بودند آنان را به بیت‌المَقْدِس نزد قَیصَر بردند و در مجلس رسمی بر وی وارد کردند.

قَیْصَر: کدام‌یك از اینان، خویش نزدیکتر این مردی است که خود را پیامبر گمان می‌برد؟

أبوسُفْیان: من از همه به وی نزدیکترم (زیرا در آن کاروان قُرَیْش شخص دیگری از بَنی عَبْدمَناف نبود).

قَیْصَر: با وی چه نسبتی داری؟

أبوسُفْیان: پسر عموی من است.

قَیْصَر: نزدیك بیا.

سپس دستور داد تا همراهان «أبوسُفْیان» را پشت سر وی قرار دادند و آنگاه رو به مُترجم خود کرد و گفت: به همراهان أبوسُفْیان بگو: این مرد را پیش روی شما نشاندم تا دربارهٔ آن مردی که خود را پیامبر می‌داند از وی پرسش کنم و شما را پشت سرش نشاندم تا اگر دروغی بگوید (روبروی او نباشید و حیا نکنید و) دروغ وی را رَد کنید.

أبوسُفْیان می‌گوید: به خدا که: اگر بیم آن نداشتم که دروغ مرارَدّ کنند، دروغ می‌گفتم، امّا حیا کردم و برخلاف میل خود راست گفتم.

قَیْصَر: این مرد در میان شما دارای چگونه اصل و نسبی است؟

أبوسُفْیان: مردی است در میان ما اصیل و شریف.

قَیْصَر: پیش از او دیگری از شما چنین سخنی گفته است؟

أبوسُفْیان: نه.

قَیْصَر: پیش از آن که خود را پیامبر بداند، او را متّهم به دروغگوئی بر مردم می‌کردید؟

أبوسُفْیان: نه.

قَیْصَر: از پدرانش کسی پادشاه بوده است؟

أبوسُفْیان: نه.

قَیْصَر: در عقل و درایت چگونه است؟
أبوسُفْیان: هرگز در عقل و درایت او نقصی ندیده‌ایم.
قَیْصَر: اشراف مردم او را پیروی می‌کنند یا ضعفای مردم؟
أبوسُفْیان: ضعفای مردم.
قیصر: پیروان او رو به فزونی هستند یا روز به روز کمتر می‌شوند؟
أبوسُفْیان: روز به روز بر شمارهٔ آنان افزوده می‌شود؟
قَیْصَر: می‌شود کسی از ایشان از دین اسلام بدش آید و مرتدّ شود؟
أبوسُفْیان: نه.
قَیْصَر: عهدشکنی و بی‌وفائی می‌کند؟
أبوسُفْیان: نه و اکنون ما را با وی عهد و پیمانی است که نمی‌دانیم در آینده چه خواهد کرد (مراد وی عهدنامهٔ حُدَیْبِیَه بود).
قیصر: تاکنون با وی جنگ هم کرده‌اید؟
أبوسُفْیان: آری.
قَیْصَر: جنگ شما و او چگونه برگزار می‌شده است؟
أبوسُفْیان: به نوبت، گاه ما پیروز می‌شدیم و گاه او پیروز می‌گشت (در جنگ بدر او بر ما پیروز شد و من در آن جنگ حضور نداشتم، امّا پس از آن به شهرشان حمله بردیم و شکم‌ها را شکافتیم و گوشها و بینی‌ها را بریدیم).
قَیْصَر: شما را به چه امر می‌کند؟
أبوسُفْیان: به ما دستور می‌دهد که: تنها خدا را پرستش کنیم، چیزی را شریك وی قرار ندهیم، ما را از پرستش آنچه پدران ما می‌پرستیده‌اند باز می‌دارد، ما را به نماز خواندن و صدقه دادن و راستگوئی و پارسائی و وفای به عهد و ادای امانت امر می‌کند.
قَیْصَر: از اصل و نسب وی پرسش کردم، گفتی: او در میان شما مردی است اصیل و شریف، پیامبران خدا باید در میان قبیلهٔ خود اصیل و شریف باشند. از تو پرسیدم: آیا پیش از وی از شما کسی چنین سخنی گفته است؟ گفتی که: چنین کسی در میان شما نبوده است، البتّه اگر کسی از شما پیش از او این ادعا را کرده بود می‌گفتم: این شخص هم همان‌چه را پیش از وی گفته‌اند تقلید می‌کند. پرسیدم: آیا پیش از آن که چنین سخنی بگوید

او را متّهم به دروغ گفتن بر مردم می‌کرده‌اید؟ گفتی که: چنین نبوده است، از همین راه فهمیدم که نمی‌شود او دروغ گفتن بر مردم را رها کند آنگاه بر خداوند دروغ بگوید. آنگاه از تو پرسیدم: آیا از پدران وی کسی پادشاه بوده است؟ گفتی: پادشاهی در میان پدران او نبوده است، البتّه اگر کسی از پدرانش پادشاه می‌بود می‌گفتم: این مرد در جستجوی پادشاهی پدرانش قیام کرده است. از تو پرسیدم: آیا أشراف مردم از وی پیروی کرده‌اند یا ضعفای مردم؟ گفتی: ضعفا از وی پیروی می‌کنند، پیروان پیامبران خدا همین ضعفای مردمند (یعنی: طبقهٔ محروم و رنجبر و زحمتکش اجتماع، نه مردمی که از وضع موجود که بر محور منافع مشروع و نامشروع آنان می‌چرخد، کاملاً رضایت دارند، و در مقابل هرکس که بخواهد چهرهٔ اجتماع را عوض کند و قیافهٔ زندگی مردم را تغییر دهد کارشکنی و دشمنی می‌کنند). از تو پرسیدم: آیا بر شمارهٔ آنان افزوده می‌شود یا تدریجاً کم می‌شود؟ گفتی: روز به روز بر شمارهٔ آنان افزوده می‌شود و ایمان (به خدا و پیامبران بر حقّ) این چنین است (یعنی: روز به روز طرفداران بیشتری پیدا می‌کند) تا به حدّ کمال برسد. از تو پرسیدم: آیا می‌شود کسی از ایشان از دین اسلام بدش آید و مرتدّ شود؟ گفتی: چنین چیزی پیش نیامده است، راه ایمان چنین است، زیرا که هرگاه دل به وسیلهٔ ایمان گشایش یافت و به ایمان خرسند گردید، دیگر شرح صدر مانع است که دلتنگی و دلسردی از ایمان پیش آید. از تو پرسیدم: آیا میان شما و او جنگی روی داده است؟ گفتی که: جنگهائی میان شما و او روی داده و جنگ شما و او به نوبت بوده است: گاهی او بر شما پیروز می‌شده و گاهی شما بر وی پیروز می‌آمده‌اید، پیامبران خدا چنین می‌باشند و گاه گرفتار می‌شوند، امّا عاقبت پیروزی نهائی برای ایشان مسلّم است. از تو پرسیدم: شما را به چه امر می‌کند؟ در پاسخ گفتی: شما را به نماز خواندن، صدقه دادن، پارسائی، وفای به‌عهد و ادای امانت امر می‌کند. از تو پرسیدم: آیا غدر و مکر هم می‌کند؟ گفتی: اهل این کارها نیست، این خود شأن پیامبران است که غدر و مکر نمی‌کنند، از این پرسش و پاسخ ها دانستم که او پیامبر خدا است، لیکن گمان نمی‌بردم که در میان شما باشد، اگر آنچه گفتی راست باشد، نزدیك است که جای همین دو پای مراهم مالك شود.

در آخر نامهٔ «خسرو ایران» هم نوشته شد: «اسلام بیاور تا سلامت بمانی، پس اگر امتناع ورزی گناه مجوس بر تو خواهد بود».

بیشتر مورّخان[1] نوشته‌اند که: «خسرو» گفت: این شخص کیست که مرا به دین خویش دعوت می‌کند و نام خود را پیش از نام من می‌نویسد؟ آنگاه مقداری خاك برای رسول خدا فرستاد. رسول خدا گفت: چنان که نامه‌ام را پاره کرد، خدای پادشاهیش را پاره کناد و خاکی هم که برای من فرستاده است نشان آن است که به زودی شما مسلمانان کشور وی را مالك می‌شوید.

امّا یعقوبی می‌نویسد که: «خسرو» نامه‌ای به رسول خدا نوشت و آن را در میان دو پارهٔ حریر نهاد و میان آن دو، مشکی گذاشت و رسول خدا هم از آن مشک چیزی برگرفت و بوئید و به اصحاب هم داد، سپس گفت: ما را نیازی به این حریر نیست و به کار پوشاك نمی‌آید، آنگاه بی‌آن‌که نامه را باز کند و بخواند گفت: البتّه باید به دین من درآئی وگرنه خودم با اصحاب خویش بر سرت خواهم آمد، امّا فرمان خدا زودتر می‌رسد، به نامه‌ات هم از خودت داناترم، در آن چنین و چنان نوشته است.

سپس فرستادهٔ «خسرو» نزد وی بازگشت و آنچه را دیده و شنیده بود برای وی نقل کرد.

هرچند ظاهر این دو نقل با هم مخالف است، ولی می‌توان بین آنها جمع کرد به آنچه از تاریخ بغداد نقل شده است که: پس از آن که «خسرو» نامه را پاره‌کرد، «عبداللّه‌بن حُذافه» سخنان درشت و ناهموار به او گفت و «خسرو» پاره‌هائی از حریر به رسول خدا هدیّه کرد. در مسند احمد نیز نقل شده است که: «خسرو» هدیّه‌ای به رسول خدا تقدیم داشت و رسول خدا هم آن را پذیرفت[2].

۱ ـ اگر مقصود این است که کیفیت مزبور را بیشتر مورخان نوشته‌اند، برحسب تفحصی که اینجانب کرده‌ام، این کیفیت در کتاب مناقب ابن‌شهرآشوب به نقل از ابن‌مهدی مامطیری ذکر شده است (ج ۱، ص ۷۰، چاپ نجف، ۱۳۷۶ هـ.) و مجلسی هم آن را در کتاب بحارالانوار آورده است (ج ۲۰، ص ۳۸۱، چاپ علوی و آخوندی) ولی اگر مقصود پاره کردن و استخفاف به نامهٔ رسول خدا است مطلبی است درست (ر. ك: کامل ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۲۱۳، چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ و طبقات ابن‌سعد، ج ۱، ص ۲۶۰ چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ. و سیرهٔ حلبیه ج ۳، ص ۲۴۷، چاپ بیروت مکتبهٔ اسلامیه، و سیرهٔ نَبَویّه در هامش سیرهٔ حَلَبیّه ج ۳، ص ۶۳. و تاریخ یعقوبی در یکی از دو روایتش ج ۲، ص ۷۷، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ). ضمناً عبارت: «و خاکی هم که . . .» مناسب است به این عبارت: «برای من خاك فرستاده است، بدانید که به زودی شما» تغییر داده شود، زیرا عبارت منبع این است: «وَ بَعَثَ إلَیَّ بِتُرابٍ اما إنَّکُمْ سَتَمْلِکونَ . . .» م.

۲ ـ ج ۱، ص ۹۶ و ۱۴۵، چاپ بیروت، ۱۳۸۹ هـ. م.

گستاخی خسرو پرویز

در کتاب طَبَقات می‌نویسد[1] : چون رسول خدا خبر یافت که «خسرو» نامه‌اش را پاره کرده است گفت: خدایا پادشاهیش را پاره پاره ساز و «خسرو» به «باذان» عامل خود در یَمَن نوشت که: از طرف خود دو مرد دلیر نزد این مردی که در حِجاز است بفرست تا خبر وی را برای من بیاورند (در پاره‌ای مآخذ[2] : تا او را نزد من بیاورند) «باذان» قهرمان خود را با مردی دیگر فرستاد و همراه آن دو، نامه‌ای هم نوشت تا به مدینه آمدند و نامهٔ «باذان» را به رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ دادند. رسول خدا لبخند زد، و آن دو را در حالی که به لرزه افتاده بودند به اسلام دعوت کرد و گفت: امروز بروید و فردا نزد من بیایید تا تصمیم خود را به شما بگویم. فردا که آمدند، به آن دو گفت: به امیر خود (باذان) بگویید که: پروردگار من دیشب هفت ساعت از شب گذشته (شب سه‌شنبه دهم ماه جُمادی‌الأولی سال هفتم هجرت) شیرویه پسر خسرو را بر وی مسلّط ساخت و او را کشت.

فرستادگان «باذان» با این خبر نزد وی بازگشتند و او خود و دیگر ایرانی‌زادگانی که در یمن بودند به دین اسلام درآمدند.

ابن اسحاق نیز می‌نویسد: پس از آن که «أبْرَهه» هلاك شد، پسرش: «یکْسوم‌بن أبْرَهه» به پادشاهی یَمن رسید، و چون «یکْسوم‌بن أبْرَهه» نیز هلاك شد، برادرش: «مَسْروق‌بن أبْرَهه» پادشاه یَمَن شد، و چون گرفتاری اهل یمن به درازا کشید «سَیْف‌بن ذی‌یَزَن حِمْیَری» نزد «قَیْصَر» پادشاه روم رفت و از وی خواست تا در کار یمن دخالت کند و آن را از دست حَبَشیان بیرون آورد و خود بر آن حکومت کند، امّا «قَیْصَر» به شکایت وی ترتیب اثر نداد. «سَیْف» نزد «نُعْمان‌بن مُنْذِر» رفت که در سرزمین «حِیره» و مضافات آن از «عِراق» دست نشانده «خسرو» بود و از حَبَشیان نزد وی شکایت کرد، «نُعْمان» گفت: من همه ساله نزد «خسرو» می‌روم، همین‌جا بمان تا وقت آن برسد.

«سیف» به دستور «نُعْمان» نزد وی ماند و همراه او رهسپار ایران شد، «نُعْمان» او را نزد «خسرو» برد تا مطلب را به عرض رسانید، «خسرو» پس از مشورت با وزیران خود، هشتصد مرد زندانی را همراه وی ساخت و مردی را به نام «وَهْرِز» بر آنان فرماندهی بخشید و در هشت

۱ ـ ج ۱، ص ۲۶۰، چاپ بیروت، سال ۱۳۸۰ . م.

۲ ـ انسان‌العیون (ج ۳، ص ۲۴۷ . م). سیرهٔ زَیْنی دَحْلان (حاشیهٔ انسان‌العیون، ج ۳، ص ۶۳ . م.)، کامل (ج ۲، ص ۲۱۳ . م.) و برخی مآخذ دیگر.

کشتی رهسپار یَمَن شدند: دو کشتی غرق شد و شش کشتی دیگر به ساحل یمن رسید، و پس از جنگی که روی داد «مَسْروق» کشته و فرمانده ایرانی به شهر «صنعاء» درآمد و با ایرانیان در یمن اقامت گزیدند و ایرانی‌زادگانی که امروز (یعنی: در زمان ابن اسحاق که نیمهٔ اوّل قرن دوّم بوده است) در یمن اقامت دارند، از فرزندان همان سپاه می باشند.

پادشاهی حَبَشه در یَمَن از روزی که «أرْیاط» وارد یمن شد تا روزی که ایرانیان «مَسْروق‌بن أبْرَهه» را کشتند و حَبَشیان را بیرون کردند، هفتاد و دو سال بود که چهار نفر حَبَشی: أریاط، أبْرَهه، یَکْسوم‌بن أبْرَهه و مَسْروق‌بن أبْرَهه به ترتیب حکومت کردند[1].

ابن هِشام گوید: سپس «وَهْرِز» بمرد و «خسرو» پسرش: «مَرْزُبان‌بن وَهْرِز» را به حکومت یمن منصوب کرد و پس از مرگ وی «تَیْنْجان‌بن مَرْزُبان» و پس از مرگ وی پسرش بر یمن حکومت یافتند، سپس «خسرو» پسر «تَیْنْجان» را از کار برکنار کرد و «باذان» را بر سر کار آورد و «باذان» همچنان بر سر کار بود تا خدا محمّد ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ را مبعوث کرد[2].

آنگاه ابن اسحاق از قول زُهْری روایت می کند که: «خسرو» به «باذان» نوشت: خبر یافته‌ام که: مردی از «قُرَیْش» در مکّه سر بلند کرده و خود را پیامبر می پندارد، تو خود نزد وی رهسپار شو و او را به توبه دعوت کن، اگر توبه کرد چه بهتر و اگر نه سرش را برای من بفرست.

«باذان» نامهٔ «خسرو» را نزد رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرستاد. رسول خدا در پاسخ وی نوشت: خدا مرا وعده داده است که: «خسرو» در فلان روز از فلان ماه کشته می شود. چون نامهٔ رسول خدا به «باذان» رسید، تأمّل کرد تا ببیند چه خبر می رسد و با خود گفت: اگر پیامبر باشد آنچه گفته است روی خواهد داد.

در همان روزی که رسول خدا خبر داده بود «خسرو» کشته شد و چون خبر آن به «باذان» رسید خبر اسلام خود و دیگر ایرانی‌زادگان یَمَن را نزد رسول خدا فرستاد، رسول خدا به فرستادگان «باذان» گفت: شما از اهل بیت هستید و به ما ملحق خواهید بود، و از همین جا بود که رسول خدا گفت: سلمان از ما اهل بیت است[3].

ابن حَجَر می نویسد که: «خسرو» به «باذان» نوشت: کسی را نزد محمّد بفرست تا او را دستور دهد که به دین قوم خود باز گردد و اگر امتناع ورزید با وی جنگ کن[4].

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۶۳ ـ ۷۱، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ . م.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۷۱، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ . م.

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۷۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ . م.

۴ ـ اصابه، ج ۱، ص ۱۷۰، شمارهٔ ۷۵۹ چاپ افست دارصادر، بیروت. م.

نامهٔ نَجاشی

به روایت صاحب طَبَقـات: نخستین سفیری که از مدینـه بیرون رفت «عَمْـروبن أُمَیَّهْضَمْری» بود با دو نامه برای امپراطور حَبَشه، که در یکی از آن دو نامه، رسول خدا او را به اسلام دعوت کرده و آیاتی از قرآن مجید را بر وی خوانده بود. «نجاشی» نامهٔ رسول خدا را گرفت و روی چشم گذاشت و از تخت خویش فرود آمد و از روی فروتنی بر زمین نشست سپس اسلام آورد و شهادت بر زبان راند و گفت: اگر می توانستم نزد وی می رفتم. آنگاه پاسخ نامهٔ وی را مبنی بر اجابت دعوت و تصدیق به رسالت و اسلام آوردن بر دست «جَعْفَربن أبی طالب» به رسول خدا نوشت[1].

در نامهٔ دیگر او را فرموده بود که: «أمّ حَبیبه» دختر «أبوسُفْیان بن حَرْب» را برای وی تزویج کند (و این «أمّ حَبیبه» با شوهر مسلمان خود: «عُبَیْداللّهبن جَحْش اسدی» به حَبَشه مهاجرت کرده بود و «عُبَیْداللّه» در حَبَشه کیش نصرانی گرفت و مرد) و نیز أصحاب وی را که تاکنون در حَبَشه مانده‌اند، به مدینه روانه کند. «نجاشی» به فرمودهٔ رسول خدا «أمّ حَبیبه» را برای رسول خدا تزویج کرد و از خود چهارصد دینار کابین داد و فرمود تا: وسائل سفر مسلمانان باقیمانده را فراهم ساختند و آنان را در دو کشتی همراه «عَمْروبن أُمَیَّهْ ضَمْری» به مدینه فرستاد.

نامهٔ شاه اسکندریّه

«حاطب‌بن أبی بَلْتَعه» نامهٔ رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ را که به منظور و مضمون دعوت «مُقَوْقِس» به قبول اسلام نگارش یافته بود به وی رسانید و چون نامه را خواند، از درِ احترام و ادب سخن گفت و آن را در حُقّه‌ای از عاج نهاد و مهر کرد و به یکی از زنان خود سپرد و سپس به رسول خدا نامه‌ای بدین مضمون نوشت: «دانسته بودم که پیامبری باقیمانده است، امّا گمان می کردم که در شام ظاهر می شود، اکنون فرستاده‌ات را گرامی داشتم و دو کنیز پُر ارزش و جامه‌ای و استری برای سواری خودت فرستادم».

رسول خدا پیشکشی او را پذیرفت و دو کنیز را هم که یکی «ماریه» مادر ابراهیم است،

۱ ـ ر. ك: مکاتیب‌الرسول ج ۱، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۳. محمّد و زمامداران، ص ۱۸ ـ ۶۵.

و دیگری خواهرش «شیرین» و نیز استر سفیدی را که نامش «دُلْدُل» بود برگرفت و فرمود: «ناپاك، در گذشتن از پادشاهیش بخل ورزید با آن که پادشاهی او را دوامی نیست».

به روایت حَلَبی: شاه مصر به «حاطب» گفت: راستی اگر این شخص پیغمبر است چرا بر کسانی از اقوام خود که باوی مخالفت کرده و او را از مکّه به مدینه آواره ساخته‌اند نفرین نمی‌کند، تا خدا او را برایشان مسلّط کند؟ (و این سخن را دوبار تکرار کرد) «حاطب» گفت: مگر تو خود به رسالت «عیسی بن مریم» شهادت نمی‌دهی، پس چرا هنگامی که قوم «عیسی» او را گرفته و می‌خواستند بکشند، بر آنان نفرین نکرد تا خدا نابودشان سازد، تا آن که خدا او را به سوی خود بالا برد؟ شاه گفت: أحسنت. مردی فرزانه‌ای که از نزد مردی فرزانه آمده‌ای.

سپس «حاطب» به او گفت: پیش از تو مردی بود که خود را پروردگار برتر و بالاتر می‌پنداشت (یعنی: فرعون)، خداوند او را به کیفر دنیا و آخرت گرفتار ساخت و از وی انتقام گرفت، پس تو هم از وی عبرت بگیر، نکند دیگران از تو عبرت بگیرند، این پیامبر برای دعوت مردم قیام کرد و از همه بیشتر «قُرَیْش» و «یَهود» با وی دشمنی کردند و نزدیك‌تر به او مسیحیان بودند، و چنان که روزی موسی به آمدن عیسی بشارت داده است، روزی هم عیسی به آمدن محمّد ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بشارت داده است، و چنان که تو یَهود را به پیروی از انجیل دعوت می‌کنی، ما هم تو را به پیروی از قرآن فرا می‌خوانیم، هر پیامبری که مبعوث شد مردم آن زمان، اُمّت اویند و باید از وی اطاعت کنند، تو هم امروز باید از پیامبر ما پیروی کنی، ما تو را از پیروی «عیسی» نهی نمی‌کنیم، بلکه تو را بدان دعوت می‌کنیم. گفت: من خود در کار این پیامبر دقیق شده‌ام و امر و نهی وی را بررسی کرده‌ام و برهان نبوّت او را درست یافته‌ام، بعد از این هم باز آن را بررسی خواهم کرد.

«حاطب» می‌گوید: در پنج روزی که میهمان شاه مصر بودم، از من به خوبی پذیرائی می‌کرد و مرا گرامی می‌داشت.

نامهٔ حارث بن أبی شَمِر[1] غَسّانی

«شُجاع بن وَهْب أسَدی» (یکی از شش سفیر) می‌گوید: «حارث بن أبی شَمِر» در غوطهٔ

۱ ـ در سیرهٔ ابن هشام، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ، به کسر شین و سکون میم ضبط شده است (ج ۴، ص ۲۵۴). م.

«دِمَشْق» سرگرم فراهم ساختن وسائل پذیرائی قَیْصَر روم بود که از «حِمْص» به طرف «ایلِیاء» می‌آمد، دو یا سه روز انتظار کشیدم و سپس به حاجب وی گفتم: من از طرف پیامبر خدا نزد وی فرستاده شده‌ام، گفت: تا فلان روز نمی‌توانی وی را ملاقات کنی، امّا خود حاجب که اهل روم بود، مرا گرامی می‌داشت، و از من به خوبی پذیرائی می‌کرد و پیوسته از صفات و خصوصیّات رسول خدا، و از آنچه بدان دعوت می‌کند از من پرسش می‌کرد، و رقّتی به او دست می‌داد و او را گریه می‌گرفت و می‌گفت: من خود کتاب إنجیل را خوانده‌ام و صفات پیامبر شما را بعینه در آن می‌یابم، من به وی ایمان دارم و او را تصدیق می‌کنم امّا بیم دارم که «حارث» مرا بکشد.

شجاع می‌گوید: روزی «حارث» بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و مرا بار داد، نامهٔ رسول خدا را به وی دادم، «حارث» آن را خواند و سپس دور انداخت و گفت: کیست که پادشاهی مرا از من بگیرد؟ من خود به جنگ وی می‌روم هرچند در یَمَن باشد، مردم را فراهم آورید! و پیوسته تا شامگاه نشسته و امور بر وی عرضه می‌شد، آنگاه فرمان داد که ستوران را نعل کنند و سپس گفت: آنچه را می‌بینی به پیامبرت بازگوی، در این موقع قصّهٔ این نامه و تصمیم خود را به «قَیْصَر» گزارش داد، «قَیْصَر» به وی نوشت از این فکر درگذر و در «ایلِیاء» نزد من آی. آنگاه که نامهٔ «قَیْصَر» به وی رسید مرا خواست و گفت: چه وقت می‌خواهی بروی؟ گفتم: فردا. دستور داد: صد مثقال طلا به من دادند و حاجب او هم با من همراهی کرد و دستور داد هزینه و پوششی به من ارزانی دارند و گفت: سلام مرا به رسول خدا برسان.

شجاع می‌گوید: چون نزد رسول خدا بازگشتم، فرمود: پادشاهی وی بر باد رود. و چون سلام و گفتار حاجب وی را رساندم گفت: راست گفته است. «حارث‌بن أبی‌شَمِر» در سال هشتم هجرت درگذشته است.

نامهٔ هَوْذَةبن علیّ

«سَلیط بن عَمْرو عامری» (یکی از شش سفیر رسول خدا) با نامه‌ای مشتمل بر دعوت به اسلام نزد «هَوْذَه» رفت، او نامه را خواند و از «سَلیط بن عَمْرو» نیك پذیرائی کرد و پاسخی نرم و ملایم بداد، او در پاسخ خود نوشت: هرچند آنچه بدان دعوت می‌کنی، بس نیك و زیبا است، امّا من شاعر قوم خود و سخنور ایشان هستم و عرب از من حساب می‌برند، پس بخشی از این امر را به من واگذار تا تو را پیروی کنم آنگاه «سَلیط بن عَمْرو» را جایزه‌ای داد و

جامه‌هائی از پارچه‌های «هَجَر» به وی بخشید، و او هم نزد رسول خدا بازگشت و گفتار و رفتار «هَوْذَه» را گزارش داد. چون رسول خدا نامهٔ وی را خواند، گفت: اگر از من قطعه زمینی هم می‌خواست به وی نمی‌دادم[1]، هم خود او و هم هرچه دارد برباد رود.

پس از فتح مکّه بود که رسول خدا از مرگ «هَوْذَة» خبر یافت.

نامهٔ جُلُنْدَیٰ[2] و فرزندانش

عَمْروبن عاص در ذی‌قِعدهٔ سال هشتم، نامهٔ «جَیْفَر» پادشاه عُمان و برادرش: «عَبْد» (یا: عِیاذ)[3]: پسران «جُلُنْدَیٰ» أزْدی را برد و هر دو برادر اسلام آوردند و زکات پرداختند.

نام «جَیْفَر» و پدرش «جُلُنْدَیٰ» در شمار صحابه ذکر شده است، و برحسب بعضی از روایات «عَمْروبن عاص» نامه‌ای برای «جُلُنْدَیٰ» برد و او هم به دین اسلام درآمد و اشعاری هم در این باب گفت که در إصابهٔ ابن‌حَجَر نقل شده است[4].

۱ ـ حلبی در انسان‌العیون (ج ۳، ص ۲۵۴ چاپ بیروت. م.) لفظ سیابه (به فتح سین، و تخفیف یاء و بای مفتوحه) را که در حدیث آمده است به «قطعه زمین» تفسیر کرده است.

۲ ـ اصابه: به ضم جیم و فتح لام و دال و سکون نون ضبط کرده (ج ۱، ص ۲۶۲، چاپ دارصادر. م.) ولی صاحب قاموس این ضبط را از اشتباهات جوهری دانسته و خود، آنرا به ضم لام ضبط کرده است (ماده جلد). ناگفته نماند که: اینجانب در کتاب صحاح تصریحی به فتح لام نیافتم (ر. ك: صحاح، چاپ قاهره، ۱۳۷۶ هـ، ماده جلد) م.

۳ ـ علی‌الظاهر در این که نام یکی از فرزندان جُلُنْدَیٰ، جَیْفَر است اختلافی نیست، ولی اصحاب سِیَر و تواریخ نام فرزند دیگر را مختلف نوشته‌اند: در کتاب سیرهٔ ابن هشام (ج ۴، ص ۲۵۴، چاپ حلبی ۱۳۵۵) و جوامع‌السیره (ص ۲۹، چاپ مصر دارالمعارف) عیاذ، نوشته شده، و در کتاب طبقات ابن سعد (ج ۱، ص ۲۶۲، چاپ بیروت، ۱۳۸۰) و سیرهٔ نبویه (حاشیه سیرهٔ حلبیه ج ۳، ص ۷۳) و غیره، عبد نوشته شده، عبید و عباد هم نوشته شده است (ر. ك: اصابه ج ۱، ص ۲۶۴، دارصادر) م.

۴ ـ ج ۱، ص ۲۶۲، چاپ دار صادر. م.

نامهٔ مُنذِربن ساوی

رسـول خدا در بازگشت از «جِعْرانَه»[1] (سال هشتم هجرت) «علاءبن حَضْرَمی» را با نامـه‌ای مشتمل بر دعوت به اسلام نزد «مُنذِربن ساوی عَبْدی»: پادشاه «بَحْرَیْن» فرستاد، «مُنذِر» اسلام آورد و پاسخ نامهٔ رسول خدا را نوشت و کسب تکلیف کرد که با مَجوس و یَهود بَحْرَیْن چگونه رفتار کند، رسول خدا او را همچنان بر حکومت «بَحْرَیْن» باقی گذاشت و دربارهٔ مَجوس و یَهود «بَحْرَیْن» هم اگر اسلام نیاوردند دستور جِزْیه داد.

نامهٔ جَبَلَةبن أَیْهَم

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ نامه‌ای به «جَبَلَةبن أَیْهَم» پادشاه «غَسّان» نوشت و او را نیز به قبول اسلام دعوت فرمود، «جَبَلَه» اسلام آورد و نامه‌ای مشتمل بر اظهار اسلام و انقیاد نسبت به رسول خدا نوشت و هدیّه‌ای هم تقدیم داشت، و همچنان مسلمان بود تا آنکه روزی در زمـان «عُمَر» در بازار «دِمَشْق» راه می‌رفت، مردی از «بَنی مُزَیْنَه» را لگد کرد، مرد «مُزَنِیّ» برجست و سیلی به صورت او نواخت، او را گرفتند و نزد «أبوعُبَیْدَه‌بن جَرّاح» بردند و گفتند: این مرد، به صورت «جَبَلَه» سیلی نواخته است. «أبوعُبَیْدَه» گفت: «جَبَلَه» هم با وی چنان کند، گفتند: نباید کشته شود؟ گفت: نه، گفتند: نباید دست وی بریده شود؟ گفت: نه، فقط خدای متعال حقّ قصاص قرار داده است.

«جَبَلَه» گفت: شما نظر می‌دهید که: من روی خود را مانند روی بزغاله‌ای قرار دهم که از کنار بیابان آمده است؟ این دین بد دینی است. سپس به کیش نصرانی بازگشت و با قبیلهٔ خود رهسپار دیار روم شد[2].

۱ ـ جِعْرانَه: به کسر جیم و سکون عین و یا به کسر جیم و عین و تشدید راء (ر. ك: معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۴۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۵ هـ.) م.

۲ ـ نامه‌های دیگر را در کتاب طبقات ابن‌سعد، ج ۱، ص ۲۶۳ ـ ۲۹۱، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ ملاحظه کنید.

چند واقعهٔ دیگر در سال ششم هجرت

۱ ـ در این سال مردم به قَحْطی و خشکسالی گرفتار شدند و رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در ماه رمضان نماز باران گزارد.

۲ ـ در همین سال بود که «مُغیرةبن شُعْبَه» به دین اسلام درآمد.

۳ ـ در این سال بود که «شهر بُراز» فرماندهٔ «پرویزبن هرمز» از رومیان شکست خورد و رومیان بر ایرانیان پیروز گشتند، و دربارهٔ اینان نزول یافت:

الٓمٓ، غُلِبَتِ الرُّومُ فی أدْنَی الأرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبونَ[1].

نوشته‌اند که: در همین سال «أَوْس‌بن صامت أنصاری خَزْرَجی» با زنش: «خَوْلَه» که دختر عموی او بود ظِهار کرد (یعنی: به رسم جاهلیت او را طلاق داد) و زن نزد رسول خدا رفت و شکایت کرد و آیات مربوط به «ظِهار» که در اوّل سورهٔ مُجادَلَه (۵۸) است نازل شد.

سال هفتم هجرت یا سنةالاستغلاب

غزوهٔ خَیْبَر[2]

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از بازگشت از «حُدَیْبِیَه» ماه ذی‌الحجّه و چند روزی از محرّم در مدینه ماند، و حجّ آن سال را مشرکین برگزار کردند، سپس در همان ماه محرّم رهسپار «خَیْبَر» شد، به قول ابن هشام: «نُمَیْلَةبن عَبْداللّه لَیْثی» و به قول صاحب طبقات: «سِباع‌بن عُرْفُطَهْ غِفاری» را در مدینه جانشین گذاشت. از اُمّهات مؤمنین «اُمّ سَلَمَه» را با خود همراه برد، و رایت را که به رنگ سفید بود به علیّ‌بن أبی طالب ـ علیه‌السلام ـ سپرد.

به روایت دیگر: لوای سفید را به «علی» داد و رایتی هم به «حُباب‌بن مُنذِر» و رایتی دیگر به «سَعْدبن عُباده».

۱ ـ سورهٔ روم، آیه ۱ ـ ۳.

۲ ـ محرم سال هفتم، ماه هفتاد و یکم هجرت (سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۳، ص ۳۴۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. م.) و یا جُمادَی‌الأولی سال هفتم (طبقات، ج۲، ص۱۰۶، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ هـ.). م.

در راه خَیبَر «عامربن أکْوَع» برای رسول خدا شعرخوانی می کرد و چنین می گفت:

وَاللّهِ لَوْلَااللّهُ مَا اهْتَدَیْنا وَلَاتَصَدَّقْنا وَ لاصَلَّیْنا
إنّا إذا قَوْمٌ بَغَوا عَلَیْنا وإن أرادوا فِتْنَةً أبَیْنا
فَانْزِلَنْ سَکینَةً عَلَیْنا وَ ثَبِّتِ الأقْدامَ إنْ لاقَیْنا[1]

پس رسول خدا دربارهٔ وی دعا کرد و گفت: یَرْحَمُکَ اللّهُ، صحابه از این دعا چنین فهمیدند که وی به شهادت می رسد و او در «خَیبَر» به شهادت رسید.

ابن اسحاق روایت کرده است که: چون رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ نزدیك «خَیبَر» رسید به أصحاب خود فرمود: توقّف کنید و سپس چنین دعا کرد: اللّهُمَّ رَبَّ السَّماواتِ وَ ما أظْلَلْنَ، وَ رَبَّ الأرضینَ وَ ما أقْلَلْنَ، وَ رَبَّ الشَّیاطین وَ ما أضْلَلْنَ، وَ رَبَّ الرِّیاحِ وَ ما أذْرَیْنَ، فَإنّا نَسْألُکَ خَیْرَ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ وَ خَیْرَ أهْلِها وَ خَیْرَ ما فیها، وَ نَعوذُبِکَ مِنْ شَرِّها وَ شَرِّ أهْلِها وَ شَرِّ ما فیها[2].

«خدایا! ای پروردگار آسمانها و آنچه سایه افکنده‌اند، و ای پروردگار زمین ها و آنچه برداشته‌اند، و ای پروردگار دیوها و آنچه گمراه کرده‌اند، و ای پروردگار بادها و آنچه پراکنده ساخته‌اند، از تو می خواهیم خیر این قریه و خیر اهلش را و خیر آنچه را که در آن است، و به تو پناه می بریم از شرّ این قریه، و شرّ اهلش و شرّ آنچه در آن است».

سپس فرمود: به نام خدا پیش روید.

مسیر رسول اکرم از مدینه تا خَیبَر

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از مدینه رهسپار «عِصْر» ـ که کوهی است است میان مدینه و وادی «فُرْع» ـ شد و در آنجا برای وی مسجدی ساخته شد، سپس رهسپار «صَهباء» گشت که میان آن و «خَیبَر» یك مرحله است، آنگاه از آنجا با سپاه خویش تا وادی «رَجیع»

۱ـ یعنی: به خدا سوگند: اگر خدای نبود ما به راه راست هدایت نمی شدیم، صدقه نمی دادیم، نماز نمی خواندیم، چنانچه مردمی بر ما ستم کنند و بخواهند آشوب کنند نخواهیم گذاشت، خدایا بر ما آرامش نازل فرما و ما را در مواقع برخورد با دشمنان ثابت قدم بدار. م.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۳، چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵ هـ . م.

پیش رفت و میان أهل «خَیْبَر» و قبیلهٔ «غَطَفان» فرود آمد، تا بدین وسیله «غَطَفانیها» را که پشتیبان أهالی خَیْبَر بودند از کمك دادن به آنان باز دارد، چه قبیلهٔ «غَطَفان» پس از آن که از رسیدن رسول خدا به حدود «خَیْبَر» خبر یافتند، همداستان رو به راه نهادند تا یهودیان را علیه رسول خدا کمك دهند، امّا پس از آن که یك منزل راه پیمودند، بر أهل و عِیال و اموال خود بیمناك شدند و بازگشتند، و از کمك یهودیان منصرف شدند.

به روایت امتاع الأسماع: «عُیَیْنَةبن حِصْن فَزاری» با چهارهزار نفر از «غَطَفان» برای کمك یهودیان رهسپار شد، و چون رسول خدا از این پیش آمد خبر یافت کس نزد وی فرستاد تا بازگردد، و نصف میوهٔ «خَیْبَر» از آنِ او باشد. «عُیَیْنَه» پیشنهاد رسول خدا را نپذیرفت و گفت: از هم‌پیمانان خویش جدا نمی‌شوم، امّا خدای متعال ترس و بیم را بر وی چیره ساخت، تا بدون هیچ حقّ‌وحساب و قراردادی با مردان «غَطَفان» از میدان رزم کنار کشید و یهودیان را تنها گذاشت.

آغاز جنگ و فتح قِلاع خَیْبَر

مورّخان اسلامی را در ترتیب فتح قِلاع «خَیْبَر» اختلاف است، و ما بدون نظر داشتن به ترتیب فتح، نام آنها را می‌بریم:

۱ ـ قلعهٔ «ناعم» (که به قول ابن اسحاق: پیش از قلعه‌های دیگر فتح شد) و «محمودبن مَسْلَمَه» در فتح همین قلعه به شهادت رسید، چه از بالای قلعه آسیا سنگی بر وی انداختند که او را بکشت.

۲ ـ قلعهٔ «قَموص» (قلعهٔ بَنی[1] أبی الْحُقَیْق) که به قول ابن اسحاق: پس از قلعهٔ «ناعم» فتح شد.

۳ ـ قلعهٔ «صَعْب‌بن مُعاذ» که چون طایفهٔ بَنی سَهْم از قبیلهٔ «أسْلَم» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: به خدا قسم: کار ما به سختی و دشواری کشیده است و چیزی نداریم، رسول خدا هم چیزی نداشت که به آنان کمك دهد، لذا دعا کرد که: خداوند ثروتمندترین و پُرمایه‌ترین قلعه‌ها را برایشان فتح کند، و بامداد فردا هیمن قلعهٔ «صَعْب‌بن مُعاذ» فتح شد، و روغن و خواربارى که در آنجا ذخیره بود، در هیچ یك از قلعه‌های دیگر به دست نیامد.

۱ ـ نسخهٔ بدل: ابن.

۴ ـ قلعهٔ «وَطیح».

۵ ـ قلعهٔ «سُلالم» که به روایت ابن اسحاق: در آخر همه فتح شدند، و رسول خدا اهالی «خَیْبَر» را که در این دو قلعه فراهم شده بودند، ده روز و اندی محاصره کرد، سپس فتح آن به انجام رسید. دراین دو قلعه بود که به روایت حَلَبی: صد زره و چهارصد شتر و هزار نیزه و پانصد کمان عربی به دست مسلمانان افتاد.

۶ ـ قلعهٔ «نَطاة» که به روایت مَقریزی: رسول خدا روز اوّل جنگ تا شب با اهل این قلعه جنگید و شب را به «رَجیع» بازگشت، و در همان روز اوّل جنگ پنجاه نفر از مسلمانان زخمی شدند. فتح این قلعه به وسیلهٔ یك نفر یهودی که امان یافت و راه آن را نشان داد به انجام رسید. در آن قلعه منجنیقی به دست مسلمانان افتاد.

۷ ـ قلعهٔ «شِقّ» که پس از قلعهٔ «نَطاة» فتح شد.

۸ ـ قلعهٔ «نِزار» که به وسیلهٔ منجنیقی که از قلعهٔ «نَطاة» به دست آمده بود فتح شد.

۹ ـ کَتیبَه[1] (که خود دارای قلعه‌هائی بوده است).

۱۰ ـ قلعهٔ «اُبیّ» که صاحب طَبَقات آن را نام برده است[2].

سرفرازی أمیرالمؤمنین علیّ علیه‌السّلام

کار فتح یکی از قلعه‌های «خَیْبَر»[3] دشوار شد و رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به ترتیب: دو مرد از مهاجرین و مردی از أنصار را (چنان که برخی از مورّخین تعبیر کرده‌اند[4]) یا به ترتیب: «أبوبَکْر» و «عُمَر» را (چنان که ابن اسحاق و ابن أثیر و ابن حَزْم تصریح کرده‌اند[5])

۱ ـ در کتاب الاموال أبوعُبَیْد «کتیبه» به ثای سه نقطه ضبط شده است (معجم‌البلدان ج ۴، ص ۴۳۷، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۶ هـ. م.).

۲ ـ ج ۲، ص ۱۰۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ.ق. م.

۳ ـ قلعهٔ قموص یا قلعهٔ ناعم (ر. ك: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ. و امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۳۱۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م).

۴ ـ امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۳۱۳، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۵ ـ ر. ك: دلائل‌الصدق، ج ۲، ص ۲۵۴، نقل از مسند احمد در دو مورد (ج ۵، ص ۳۵۳ و ص ۳۵۸) و صحیح مسلم در باب فضائل علی علیه‌السّلام، و مستدرك حاکم در کتاب مغازی (ج ۳، ص ۳۷) و کنزالعُمّال (ج ۶، ص ۳۹۴) در باب فضائل علی، و نیز (ج ۵، ص ۲۸۳) در غَزْوَه

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

یا به ترتیب: «أبوبکْر» و «عُمَر» و مردی از أنصار را (چنان که حَلَبی روایت کرده است[1]) برای فتح آن فرستاد، امّا فتح قلعه صورت نگرفت و رسول خدا گفت:

«لأُعْطِیَنَّ هذه‌الرّایةَ غَداً رَجُلاً یَفْتَحُ اللّهُ عَلَیٰ یَدَیْهِ، یُحِبُّ‌اللّهَ وَ رَسُولَهُ، وَ یُحِبُّهُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ»[2]: «البته فردا همین رایت را به مردی خواهم داد که خدا به دست وی فتح را به انجام رساند، مردی که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می دارند».

بامداد فردا علیّ را خواست، و درد چشم او را با آب دهان خود معالجه کرد و به او گفت: این رایت را بگیر و پیش رو تا خدا تو را پیروز گرداند.

به روایت ابن اسحاق از أبورافع: علیّ ـ علیه‌السّلام ـ نزدیك قلعه رفت، و با آنان نبرد کرد و چون سپرش در اثر ضربت یك نفر یهودی از دست وی افتاد، دری از قلعه را برداشت و سپر قرار داد و تا موقعی که فتح به انجام رسید، همچنان در دست وی بود و پس از آن که از کار جنگ فارغ شد آن را انداخت. أبورافع می گوید: من و هفت مرد دیگر هرچه خواستیم آن را از جای بلند کنیم نتوانستیم.

أمّ‌المؤمنین صفیّه

از اسیران غَزْوَهْ «خَیْبَر» یکی «صفیّه»: دختر «حُیَیّ بن أخْطَب» یَهودی و همسر «کِنانة بن رَبیع بن أبی الْحُقَیْق» بود که به روایت ابن حَزْم: رسول خدا او را از دِحیة بن خلیفهْ کلبی خرید و پس از آن که عده نگهداشت و مسلمان شد او را آزاد کرد و به همسری گرفت، و کابین وی را همان آزادی قرار داد. دو دختر عموی «صفیّه» نیز در جنگ «خَیْبَر» اسیر شدند[3].

برخی از برزگان یهود که در این جنگ کشته شدند:

۱ ـ مَرْحَب حِمْیَری، که به دست امیرالمؤمنین علیّ ـ علیه‌السّلام ـ یا هم به دست

خَیْبَر، سیرهْ ابن هشام (ج ۳، ص ۳۴۹، چاپ مصر، ۱۳۵۵. م.) و تاریخ طبری (ج ۳، ص ۹۳) و کامل ابن أثیر (ج ۲، ص ۲۱۹، چاپ بیروت، ۱۳۸۵) و جوامع السیره (ص ۲۱۳، چاپ دارالمعارف مصر. م.) و مآخذ دیگر.

۱ ـ سیره، ج ۳، ص ۳۷، چاپ بیروت. م.

۲ ـ در صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۷۱، چاپ داراحیاء التراث العربی به این صورت روایت شده است.

۳ ـ جوامع السیره، ص ۲۱۲، چاپ دارالمعارف مصر. م.

«محمّدبن مَسْلَمه» کشته شد.

۲ ـ اُسَیْر، که به دست «محمّدبن مَسْلَمه» کشته شد.

۳ ـ یاسر: برادر «مَرْحَب» که «زُبَیْر» او را کشت.

۴ ـ کِنانةبن رَبیع، که اسیر شد، و گنج «بَنی نَضیر» که نزد وی سپرده شده بود، به وسیلهٔ یك نفر یهودی در خرابه‌ای به دست آمد و سپس «محمّدبن مَسْلَمه» او را به جای برادر خود «محمودبن مَسْلَمه» کشت.

کشته‌های یهودیان را ۹۳ نفر نوشته‌اند.

فَدَك

ابن اسحاق می‌نویسد: پس از آن که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ قلعه‌های «شِقّ» و «نَطاة» و «کَتیبه» و دیگر قلعه‌های یهودیان را فتح کرد، و هرچه اموال در آنها بود به دست آورد، یهودیان را در دو قلعهٔ «وَطیح» و «سُلالم» محاصره کرد تا آن‌که خود را در معرض هلاك دیدند و تسلیم شدند که: آنان را تبعید کند و نکشد و رسول خدا هم پیشنهادشان را پذیرفت، و چون اهل «فَدَك» از آن، خبر یافتند، نزد رسول خدا فرستادند و از وی خواستند تا: با آنان هم به همان‌صورت رفتار کند، رسول خدا هم پذیرفت و کسی که در انجام این کار واسطه شد «مُحَیِّصةبن مَسْعود» از «بَنی‌حارثه» بود، و چون لشکری بر سر فَدَك نرفت، خالصهٔ رسول خدا گردید[1].

قرار رسول خدا با مردم خَیْبَر و فَدَك

یهودیان «خَیْبَر» به استناد آن که در کار کشاورزی و امور مربوط به آن، از خود مسلمانان آشناترند، و بهتر می‌توانند املاك «خَیْبَر» را سرپرستی کنند، پیشنهاد کردند که: رسول خدا املاك «خَیْبَر» را که غنیمت مسلمانان شده بود، بالمناصفه به خود ایشان واگذار کند و اختیار با رسول خدا باشد که هرگاه بخواهد آنان را بیرون کند، و این پیشنهاد هم پذیرفته شد. «فَدَك» نیز از طرف رسول خدا با همین قرار به اهل «فَدَك» واگذار گردید و درآمد آن خالصهٔ رسول خدا

۱ ـ سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۳، ص ۳۵۲، چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵ هـ . م.

بود[1].

زینب دختر حارث

«زَیْنَب: دختر «حارث» و همسر «سَلاّم بن مِشْکَم» یهودی گوسفندی بریان کرد و پرسید که: رسول خدا به کدام عضو گوسفند بیشتر علاقه‌مند است؟ چون به او گفتند: به پاچهٔ گوسفند، پاچه‌ای را مسموم کرد و برای رسول خدا هدیّه آورد. رسول خدا پاره‌ای از گوشت آن در دهان گرفت، امّا آن را فرو نبرد و از دهان انداخت و گفت: این استخوان به من می‌گوید که: مسموم است.

«بِشْربن بَراء بن مَعْرور» ـ که همراه رسول خدا غذا می‌خورد ـ نیز پاره‌ای از گوشت مسموم برگرفت و جوید و خورد و به همان جهت درگذشت. رسول خدا «زَیْنَب» را خواست و از وی حقیقت حال را پرسید، او هم اعتراف کرد. پس به او گفت: چه چیز تو را به این کار وادار کرد؟ گفت: با قبیلهٔ من چنان کردی که بر خودت پوشیده نیست، با خود گفتم: اگر پادشاهی باشد از دست وی آسوده می‌شوم، و اگر پیامبری باشد از مسموم بودن آن خبر خواهد یافت. رسول خدا از وی درگذشت.

ابن اسحاق روایت می‌کند که: رسول خدا در مرض وفات خود به «اُمّ بِشْر»: دختر «بَراء بن مَعْرور» که برای عیادت وی آمده بود گفت: ای «اُمّ بِشْر»! از همان خوراکی که با برادرت در «خَیْبَر» خورده‌ام اکنون رگ دلم قطع می‌شود، بدین‌جهت مسلمانان رسول خدا را علاوه بر افتخار نبوّت، دارای مقام شهادت هم می‌دانستند[2].

غزوهٔ وادی القُرَیٰ

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از فراغت از کار فتح «خَیْبَر» رهسپار «وادی القُرَیٰ» شد و اهالی آنجا را چند روز محاصره کرد، تا فتح آن به انجام رسید، در همان

۱ ـ مرجع گذشته.

۲ ـ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۵۲ ـ ۳۵۳؛ چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ . م.

شب اوّل محاصره بود که غلامی از رسول خدا (که «رِفاعةبن زَیْد جُذامی» او را هدیّه کرده بود) بار شتر رسول خدا را پایین می گذاشت، و در همان حال تیری از یك ناشناس به وی رسید و او را کشت، مسلمانان گفتند: بهشت او را گوارا باد. رسول خدا گفت: «نه، به آن خدایی که جان محمّد به دست او است که: هم اکنون روپوشی که آن را از غنیمت مسلمانان در جنگ «خَیْبَر» ربوده است، در آتش دوزخ بر وی شعله‌ور است.

مردی از أصحاب رسول خدا ـ که این سخن را شنید ـ آمد و گفت: ای رسول خدا! من هم برای نعلین خود دو بند برداشته‌ام. رسول خدا به او گفت: «از آتش دوزخ هم‌چنان بندهائی برای تو بریده می شود». نام غلام رسول خدا را «مِدْعَم» نوشته‌اند.

شهدای غزوهٔ خَیْبَر

۱ ـ رَبیعةبن أکْثَم بن سَخْبَرَه (از بَنی دودان بن أسدبن خُزَیْمَه، از هم‌پیمانان بَنی أُمَیّهْ قُرَیْش) که در پای قلعهٔ «نَطاة» به دست «حارث» یهودی کشته شد.

۲ ـ ثَقَفِ بن عَمْرو (از بَنی أسَدبن خُزَیْمَه، از هم‌پیمانان بَنی أُمَیّهْ قُرَیْش).

۳ ـ رِفاعةبن مَسْروح، (از بَنی أسَدبن خُزَیْمَه، از هم‌پیمانان بَنی أُمَیّهْ قُرَیْش).

۴ ـ عَبْداللّهبن هُبَیْب، (یا هَبیب، از بَنی سَعْدبن لَیْث، از هم‌پیمانان بَنی أسَد بن خُزَیْمَه).

۵ ـ بِشْربن بَراءبن مَعْرور (از أنصار، از بَنی سَلِمَه) که مسموم شد و به شهادت رسید.

۶ ـ فُضَیْل بن نُعْمان (از أنصار، از بَنی سَلِمَه).

۷ ـ مَسْعودبن سَعْدبن قَیْس (از أنصار، از بَنی زُرَیْق) که بعضی او را از شهدای «بِئْر مَعونه» شمرده‌اند.

۸ ـ مَحْمودبن مَسْلَمَةبن خالد (از أنصار، از بَنی حارثهٔ أوْس، حَلیف بَنی عَبْدالأشْهَل) که در پای قلعهٔ «ناعم» آسیا سنگی بر سر وی انداختند و پس از سه روز به شهادت رسید.

۹ ـ أبوضَیّاح بن ثابت‌بن نُعْمان (از أنصار، از بَنی عَمْروبن عَوْف).

۱۰ ـ حارث بن حاطب (از أنصار، از بَنی عَمْروبن عَوْف).

۱۱ ـ عُرْوَةبن مُرّةبن سُراقَه (از أنصار، از بَنی عَمْروبن عَوْف).

۱۲ ـ أوْس بن قائد (از أنصار، از بَنی عَمْروبن عَوْف).

۱۳ ـ أُنَیْف بن حُبیب (از أنصار، از بَنی عَمْروبن عَوْف).

۱۴ ـ ثابت‌بن أثْلَه (از أنصار، از بَنی عَمْروبن عَوْف).
۱۵ ـ طَلْحَةبن یَحْیَیٰ (از أنصار، از بَنی عَمْروبن عَوْف).
۱۶ ـ عُمارةبن عُقْبَه (از بَنی غِفار) که با تیری به شهادت رسید.
۱۷ ـ عامربن أکْوَع (از بَنی أسْلَم بن أقْصَیٰ) که پدرش: سِنان «أکْوَع» لقب داشت و با دو پسرش: «عامر» و «سَلَمَه» در اوائل به دین اسلام درآمده بودند.
۱۸ ـ أسْلَم حَبَشی، که شُبان مردی یهودی بود و در أیّام «خَیْبَر» به اسلام درآمد، و در پای یکی از قلعه‌ها به وسیلهٔ سنگی از پای درآمد و به شهادت رسید.
۱۹ ـ مَسْعودبن رَبیعه (از قبیلهٔ قاره، حَلیف بَنی زُهْرَه).
۲۰ ـ أوْس‌بن قَتاده (از أنصار، از بَنی عَمْروبن عَوْف)[1].
۲۱ ـ أُنَیف‌بن واثلَه (یا: واثله، از أنْصار، از بَنی عَمْروبن عَوْف) که به روایت أُسْدالغابه، و استیعاب و طَبَقات: در «خَیْبَر» در پای قلعهٔ «ناعم» به شهادت رسید[2].
۲۲ ـ أوْس‌بن جُبَیْر (از أنصار، از بَنی عَمْروبن عَوْف) که به گفتهٔ ابن اثیر و ابن حَجَر: در پای قلعهٔ «ناعم» به شهادت رسید[3].
۲۳ ـ أوْس‌بن حبیب (از أنصار، از بَنی عَمْروبن عَوْف) که به روایت طَبَقات و استیعاب: در پای قلعهٔ «ناعم» به شهادت رسید[4].

۱ ـ در سیرةالنبی همین بیست نفر، به همین ترتیب ذکر شده است (ج ۳، ص ۳۵۷، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵. م.).
۲ ـ طبقات، ج ۲، ص ۱۰۷، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. اصابه، ج ۱، ص ۷۸، شمارهٔ ۳۰۴، چاپ دارصادر و أسدالغابه، ج ۱، ص ۱۳۶، چاپ اسماعیلیان و استیعاب، هامش اصابه، ج ۱، ص ۶۵، چاپ دارصادر. م.
۳ ـ أسدالغابه، ج ۱، ص ۱۴۱. اصابه، ج ۱، ص ۸۱، شمارهٔ ۳۲۲، چاپ دارصادر. م.
۴ ـ در طبقات، تصریحی به این که شهادت أوس‌بن حبیب در پای قلعهٔ ناعم بوده است نیافتم، بلکه فقط می‌گوید که: شهادت او در خیبر بوده است (طبقات، ج ۲، ص ۱۰۷، چاپ بیروت ۱۳۷۶) استیعاب هامش اصابه، ج ۱، ص ۷۹، چاپ دارصادر) در اصابه هم این احتمال که أوس‌بن حبیب همان أوس‌بن جُبَیْر باشد ذکر شده و دربارهٔ أوْس‌بن جُبَیْر گفته است که: او کنار حِصْن ناعم شهید شده است (ج ۱ ص ۸۱، شمارهٔ ۳۲۱). م.

۲۴ ـ أوْس‌بن عائذ (یا: عابد، از أنصار) که به روایت استیعاب: در «خَیْبَر» شهید شده است[۱].

۲۵ ـ ثابت‌بن واثله (یا: واثله، از أنصار) که به روایت استیعاب و اصابه و أُسْدالغابه: در «خَیْبَر» شهادت یافت[۲].

۲۶ ـ جُدَیّ‌بن مُرّةبن سُراقَه (از مهاجرین، از بَنی قُضاعه، حَلیف بَنی عَمْرو بن عَوْف) که به روایت طَبَقات: در «خَیْبَر» شهادت یافت[۳]، و پدرش «مُرّةبن سُراقه» نیز از شهدای «حُنَیْن» است.

۲۷ ـ عَبْداللّه‌بن أبی أُمَیّةبن وَهْب (حَلیف بَنی أسَدبن عَبْدالْعُزّیٰ) که به روایت استیعاب: در «خَیْبَر» شهادت یافته است[۴].

۲۸ ـ عَدِیّ‌بن مُرّةبن سُراقه (از مهاجرین، از بنی قُضاعه، حلیف بَنی عَمروبن عَوْف) که به روایت استیعاب: در غَزْوَهٔ «خَیْبَر» به شهادت رسیده است[۵]. و ابن عَدِیّ شاید همان «جُدَیّ‌بن مُرّة» باشد که ابن اسحاق: «عُرْوَةبن مُرّة»[۶] و ابن عبدالبرّ «عَدِیّ‌بن مُرّة» ضبط کرده‌اند، و احتمال آن که سه برادر باشند و هرکدام یکی را نوشته و دوتای دیگر را از قلم انداخته باشند، بسیار بعید است.

داستان أَسْوَد راعی
(غلام سیاهی که شبانی می‌کرد)

«أسْوَد راعی» که مزدور و شبان مردی از یهودیان «خَیْبَر» بود در موقع محاصرهٔ یکی از

۱ ـ استیعاب، هامش اصابه، ج ۱، ص ۸۰، و نیز اصابه، ج ۱، ص ۸۶، شماره ۳۴۳. م.

۲ ـ اصابه، ج ۱، ص ۲۰۹، شمارهٔ ۹۹۵ ولی گفته است: این همان ثابت‌بن أثْلَه است. استیعاب هامش اصابه، ج ۱، ص ۱۹۸، چاپ دار صادر، أسدالغابه، ج ۱، ص ۳۳۳). م.

۳ ـ ج ۲، ص ۱۰۷، لیکن در این کتاب عَدِیّ‌بن مُرّة ثبت شده است (ر. ك: چاپ بیروت ۱۳۷۶). م.

۴ ـ هامش اصابه، ج ۲، ص ۲۶۴، چاپ دارصادر. م.

۵ ـ هامش اصابه، ج ۳، ص ۱۴۰. م.

۶ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۸، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.

قلعه‌های «خَیْبَر» با گوسفندانی که همراه داشت، نزد رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه وآله ـ آمد و گفت: ای رسول خدا! اسلام را برمن عرضه دار، و چون اسلام را بر وی عرضه داشت، به اسلام درآمد. رسول خدا در مقام دعوت به اسلام و عرضه داشتن اسلام أحدی را کوچك و غیرقابل اعتنا نمی شمرد و هرکس را هر که بود، دعوت به اسلام می کرد و اسلام را بر وی عرضه می داشت.

«أسْوَد» پس از آن که اسلام آورد، به رسول خدا گفت: من مزدور صاحب این گوسفندان بوده‌ام و این گوسفندها نزد من امانت است، اکنون چه کنم؟ رسول خدا گفت: گوسفندان را رو به قلعهٔ صاحبشان بزن تا به آنجا بروند. «أسْوَد» برخاست و مشتی ریگ برگرفت و به روی گوسفندها پاشید و گفت: نزد صاحبان خود بروید که من به خدا قسم: دیگر با شما همراهی نخواهم کرد.

گوسفندان چنان که گوئی کسی آنها را می‌راند، فراهم گشته و داخل قلعه شدند. سپس «أسْوَدراعی» برای جنگ با اهل همان قلعه پیش تاخت تا به همراهی با مسلمانان جنگ کند و در همان حال سنگی به وی اصابت کرد و او را کشت، در حالی که هنوز یك نماز هم نخوانده بود، بدین‌گونه اسلام او را رستگار ساخت.

نام این غلام سیاه حَبَشی را «أسْلَمْ» نوشته‌اند و ضمن شهدای «خَیْبَر» نام برده شده است.

داستان شیرین حَجّاج بن عِلاط سُلَمی

پس از آن که فتح «خَیْبَر» به انجام رسید، «حَجّاج بن عِلاط سُلَمی بَهْزی»[1] گفت: ای رسول خدا! مرا در مکّه مالی است نزد همسرم: «أمّ شَیْبَه» دختر «أبوطَلْحَهْ عَبْدَریّ» (مادر مُعَرِّض بن حَجّاج[2]) و مالی هم که نزد بازرگانان مکّه پراکنده است، پس مرا إذن ده تا: برای وصول کردن آن بروم و ناچار دروغی هم خواهم گفت. رسول خدا گفت: بگو.

۱ ـ حَجّاج: پدر نصر است که در زمان خلافت عُمَر به علت زیبائی فوق العاده به دستور خلیفه به بصره تبعید شد (ر. ك: طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۸۵، چاپ بیروت ۱۳۸۷. م.).

۲ ـ ابن اثیر در أسدالغابه «مُعَرِّض» را پسر «عِلاط»، و برادر «حَجّاج» نوشته است (ج ۴، ص ۳۹۶. م.).

«حَجّاج» می‌گوید: رهسپار شدم تا به مکّه رسیدم، در «ثَنِیَّةالبَیْضاء» مردانی از قُرَیْش را دیدم که در جستجوی به دست آوردن اخبار هستند و چون خبر یافته‌اند که رسول خدا رهسپار «خَیْبَر» شده است و آنجا هم سرزمین وسعت و فراوانی است و قلعه‌های محکم و مردان دلیری دارد، پیوسته از رهگذران جویا می‌شدند، که کار رسول خدا با أهالی «خَیْبَر» به کجا کشیده است، چون مرا دیدند و هنوز از مسلمان شدن من بی‌خبر بودند، گفتند: این «حَجّاج بن عِلاط» است.

سپس گفتند: ای «أبومُحَمَّد»! چه خبر؟ شنیده‌ایم که این راهزن (یعنی: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله) رهسپار «خَیْبَر» شده است که سرزمین یهودیان و انبار غلّهٔ حِجاز است. گفتم: آری من هم چنین خبری شنیده‌ام و خبری هم دارم که شما را شادمان می‌کند. پس اطراف شتر مرا گرفتند و ازدحام کردند و گفتند: بگو. «حَجّاج» می‌گوید: گفتم: «محمّد» چنان شکستی خورد که هرگز مانند آن را نشنیده‌اید، و یارانش چنان کشته شدند که تاکنون به گوش شما نرسیده است، و خودش را اسیر کردند و گفتند: او را نمی‌کشیم بلکه به مکّه‌اش می‌فرستیم، تا خود أهل مکّه او را به جای کشتگان خود در حضور مردم مکّه بکشند.

«حَجّاج» می‌گوید: با شنیدن این خبر مردان قُرَیْش از جای جستند و فریادکنان به مکّه ریختند و گفتند: خبر رسید و هم‌اکنون انتظار می‌بریم که محمّد را بیاورند و او را با دست خودمان بکشیم. سپس «حَجّاج» گفت: با من کمك کنید، تا پول و مال خود را که نزد این و آن مانده است فراهم کنم، چه من در نظر دارم: به «خَیْبَر» بروم و پیش از رسیدن بازرگانان دیگر، از شکست خوردگان اصحاب «محمّد» چیزی به دست آورم، پس همه در انجام این کار مساعدت کردند و بدان‌گونه که از آن بهتر نمی‌شد اموال مرا جمع‌آوری کردند، سپس نزد همسرم آمدم و گفتم: مالی که نزد تو داشتم کجاست؟ شاید پیش از هجوم بازرگانان به «خَیْبَر» برسم و از فرصت فروش غنائم بهره‌مند شوم.

نگرانی عَبّاس بن عبدالْمُطَّلِب

«حَجّاج» می‌گوید: در یکی از خیمه‌های بازرگانان بودم که، «عَبّاس بن عَبْدالْمُطَّلِب» که خبر انتشار یافته را شنیده بود نزدم آمد و گفت: «حَجّاج» این چه خبری است که آورده‌ای؟! گفتم: می‌توانی گفته‌ام نهفته داری؟ گفت: آری، گفتم: اکنون گرفتار فراهم ساختن اموال

خویشم، بگذار تا از این کار فارغ شوم و سپس تو را در خلوت ببینم.

«عَبّاس» رفت، چون از کار جمع‌آوری مطالبات خود فراغت کامل یافتم، و تصمیم حرکت گرفتم، با «عَبّاس‌بن عَبْدالْمُطّلِب» ملاقات کردم و گفتم: تا سه روز گفتار مرا نهفته دار، چه می‌ترسم مرا تعقیب کنند، بعد از سه روز هرچه می‌خواهی بگو. گفت: بسیار خوب. سپس به وی گفتم: به خدا قسم: برادرزاده‌ات (یعنی: رسول خدا) را در حالی گذاشتم که با دختر پادشاه یهودیان (یعنی: «صَفِیّه»: دختر «حُیَیّ‌بن اَخْطَب») عروسی کرده و «خَیْبَر» را فتح کرده و اموال و اندوخته‌های آن را غنیمت گرفته بود.

«عبّاس» گفت: «حجّاج چه می‌گوئی؟ گفتم: به خدا قسم: راست مطلب همین است، امّا این خبر را نهفته دار و بدان که من مسلمان شده‌ام و اکنون به مکّه نیامده‌ام مگر برای جمع‌آوری مطالبات خود، چه می‌ترسیدم که بعد از انتشار خبر مسلمانی من دیگر نتوانم آنها را وصول کنم. سه روز دیگر این خبر را آشکار کن که همانچه می‌خواهی و دوست می‌داری روی داده است.

روز سوّم که شد، «عَبّاس‌بن عَبْدالْمُطّلِب» جامه‌ای فاخر پوشید و خود را خوشبو کرد و عصای خود را به دست گرفت و از خانه بیرون آمد و داخل مسجد شد و گرد کعبه به طواف پرداخت. مردان قُرَیْش که هنوز سرگرم نیرنگ «حَجّاج» بودند چون «عَبّاس» را به آن حال دیدند گفتند: ای «أبوالْفَضْل»! به خدا قسم که: در مقابل مصیبتی پر سوز و گداز خود را به شکیبائی زده‌ای! «عَبّاس» گفت: نه به خدا، چنان نیست که شما پنداشته‌اید، محمّد «خَیْبَر» را گرفت و با دختر پادشاه آن سرزمین عروسی کرد و اموال و اندوخته‌های ایشان را غنیمت گرفت. گفتند: که این خبر را برای تو آورده است؟ گفت: همان کس که آن خبر را برای شما آورد، و چون مسلمان شده بود به این وسیله مال خود را جمع‌آوری کرد و رفت تا در خدمت «محمّد» آسوده خاطر زندگی کند.

گفتند: افسوس که از دست ما در رفت، وگرنه او را به سزایش می‌رساندیم پس از این گفت و شنودِ عَبّاس و مردان قُرَیْش فاصله‌ای نشد که خبر فتح «خَیْبَر» رسماً به مکّه رسید.

«حَسّان‌بن ثابت» اشعاری دربارهٔ غَزْوهٔ «خَیْبَر» و اشعاری در عذرخواهی از طرف «أیْمَن‌بن اُمّ أیْمَن» (برادر مادری أسامة‌بن زَیْد) که در «خَیْبَر» حضور نداشت. و نیز «کَعْب‌بن مالك» و «ناجیة‌بن جُنْدُب أسْلَمی» اشعاری دربارهٔ غَزْوهٔ «خَیْبَر» گفته‌اند[1].

۱ ـ ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۰ ـ ۳۶۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ. م.

غنائم خَیْبَر

غَنائم «خَیْبَر» پس از وضع خُمس بر مبنای هزار و هشتصد سهم تقسیم شد، برای هر مرد از ۱۴۰۰ مرد مجاهد مسلمان یك سهم و برای هر اسب از دویست اسب دو سهم.

به مردانی که در قرار صلح میان رسول خدا و اهالی «فَدَك» واسطه بوده‌اند از جمله: «مُحَیِّصَةبن مَسْعود» و به زنان پیامبر از خُمس حقّی داده شد.

غَنائم خَیْبَر بر کسانی تقسیم شد که در «حُدَیْبِیَه» بوده‌اند، چه در «خَیْبَر» بوده باشند و چه نبوده باشند. البتّه از اهل «حُدَیْبِیَه» فقط «جابربن عبداللّه أنصاری» در خَیْبَر نبود و رسول خدا سهم او را هم با کسانی که بوده‌اند برابر نهاد.

پس از قلعهٔ «نَطاة» که پنج سهم (و هر سهمی ۱۰۰ سهم) بود، به قلعهٔ «شِقّ» پرداختند که ۱۳ سهم بود (و هر سهمی ۱۰۰ سهم) و قلعهٔ «کَتیبه» به قسمت خُمس اختصاص یافت و در میان خویشان و زنان رسول خدا و مردانی که در کار قرارداد صلح «فَدَك» واسطه بوده‌اند و مردان و زنانی از مسلمانان تقسیم شد و تفصیل تقسیم غَنائم و خُمس و سهام آنها را ابن اسحاق می‌نویسد[1].

مَقریزی می‌نویسد: «عَبّاس‌بن مِرداس سُلَمی» به مکّه آمد و خبر آورد که محمّد رهسپار «خَیْبَر» شده است، امّا از دست یهودیان جان بدر نخواهد برد. «صَفْوان‌بن اُمَیّه» گفت: من هم با تو هم‌عقیده‌ام. چند نفر دیگر هم به آن دو نفر پیوستند.

«حُوَیْطِب‌بن عَبْدالْعُزّیٰ» گفت: به عقیدهٔ من «محمّد» به همین زودی ظفر خواهد یافت. جمعی هم با «حُوَیْطِب» هم‌عقیده شدند و دو دسته بر صد شتر شرط‌بندی کردند و چون خبر صحیح رسید که: رسول خدا پیروز شده است، «حُوَیْطِب» و همراهان او صد شتر را گرفتند.

تیماء

مَسعودی می‌نویسد: مردم «تَیْماء» دشمن رسول خدا بودند و خاندان سَمَوْأل‌بن عادیا (یکی از مردان با وفای عرب) برایشان ریاست داشتند، و چون از فتح «وادی‌القُرَیٰ» خبر

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ . م.

یافتند، با رسول خدا صلح کردند و تن به جزیه دادند، و آنگاه رسولِ خدا به مدینه بازگشت[1].

مأموران برآورد محصول خَیْبَر

نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «عبداللّه‌بن رَواحه» را برای برآورد محصول «خَیْبَر» می‌فرستاد و هرگاه می‌گفتند: اجحاف کردی، می‌گفت: خواستید با این برآورد مال ما، نخواستید مال شما. یهودیان هم عدالت وی را می‌ستودند، امّا «عبداللّه» در سال هشتم هجرت در «غَزْوَهٔ مُؤْتَه» به شهادت رسید و جز یك سال این کار را در عهده نداشت.

سپس «جبّاربن صَخْر» (از بَنی سَلِمَه) به جای «عبداللّه» برای برآورد محصول «خَیْبَر» می‌رفت و یهودیان همچنان در املاك «خَیْبَر» کار می‌کردند و مسلمانان هم از طرز کارشان راضی بودند، تا آن که در همان زمان رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ کشتهٔ «عبداللّه‌بن سَهْل» (از بَنی سَلِمَه) که برای تهیهٔ مقداری خرما با همراهان خود رهسپار «خَیْبَر» شده بود در چشمه‌ای به دست آمد و معلوم شد که گردن او را شکسته و در چشمه‌اش انداخته‌اند. نزدیکان و همراهان «عبداللّه» پس از دفن وی نزد رسول خدا به شکایت آمدند و نخست برادرش: «عبدالرّحمان‌بن سَهْل» که از همه جوانتر بود آغاز سخن کرد، رسول خدا به او گفت: بزرگتر از تو (یعنی: «حُوَیِّصَه» و «مُحَیِّصَةبن مَسْعود» عموزاده‌های او) سخن بگوید. چون جریان کشته یافتن «عبداللّه» را در «خَیْبَر» به عرض رساندند، رسول خدا گفت: می‌توانید کشندهٔ او را معرفی کنید و پنجاه سوگند یاد کنید که: او کشنده است تا او را به شما تسلیم کنم؟ گفتند: ما بر چیزی که نمی‌دانیم سوگند نمی‌خوریم. گفت: آیا یهودیان پنجاه بار سوگند بخورند که او را نکشته‌اند و کشندهٔ او را هم نمی‌شناسند تا از خون وی آسوده شوند؟ گفتند: قسم یهودیان را هم باور نمی‌کنیم، کافران را از سوگند دروغ چه باکی است؟ پس رسول خدا خود برای دیهٔ «عبداللّه» صد شتر پرداخت[2].

۱ ـ التنبیه والاشراف، ص ۲۲۴، چاپ دارالتراث بیروت. م.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. م.

رسیدن جعفربن أَبی طالب از حَبَشه

روز فتح «خَیبَر» بود که «جَعْفربن أبی طالب» از «حَبَشه» رسید و رسول خدا میان دو دیدهٔ او را بوسید و او را در آغوش کشید و گفت: نمی‌دانم، به کدام یك از این دو پیشامد خوشحالترم: آیا به فتح «خَیبَر» یا به رسیدن «جَعْفَر»؟

کسانی که نَجاشی در دو کشتی به مدینه فرستاد

رسول خدا «عَمْروبن أُمَیَّهٔ ضَمْری» را با نامه‌ای فرستاد و از «نجاشی» خواست تا: مسلمانان مانده در «حَبَشه» را به مدینه فرستد و او هم ۱۶ مرد مسلمان را دو کشتی به مدینه روانه ساخت:

۱ ـ جَعْفَر بن أبی طالب (از بنی‌هاشم) که همسرش: «أسماء»: دختر «عُمَیْس خَثْعَمی» و پسرش: «عبداللّه» که در «حَبَشه» تولّد یافته بود نیز همراه بودند[1].

۲ ـ خالدبن سَعیدبن عاص (از بَنی أُمَیَّه) که همسرش: «أُمَیْنه»: دختر «خَلَف بن أَسْعَد» و دو فرزندش «سَعیدبن خالد» و «اُمَه»: دختر «خالد» که در «حَبَشه» تولّد یافته بودند نیز همراه بودند. «خالد» در «مَرْج الصُّفَّر» به شهادت رسید.

۳ ـ عَمْروبن سَعیدبن عاص أموی، که همسرش: «فاطمه»: دختر «صفوان بن أُمَیَّهٔ کِنانی» در حبشه از دنیا رفت و خود عمرو در جنگ أجنادَیْن به شهادت رسید.

۴ ـ مُعَیْقیب بن أبی فاطمه (وابسته به خاندان سَعیدبن عاص).

۵ ـ أبوموسی أشْعَری: عبداللّه‌بن قَیْس (حَلیف خاندان «عُتْبَه‌بن رَبیعه»).

۶ ـ أسْوَدبن نَوْفَل بن خُوَیْلِد (از بَنی أَسَدبن عَبْدُالْعُزّیٰ).

۷ ـ جَهْم بن قَیْس عَبْدَریّ، که همسرش: «أُمّ حَرْمَلَه» در «حَبَشه» وفات یافت و دو پسرش: «عَمْروبن جَهْم» و «خُزَیْمَه‌بن جَهْم» نیز همراه بودند.

۸ ـ عامربن أبی وَقّاص زُهْری.

۹ ـ عُتْبَه‌بن مَسْعود هُذلی (حَلیف بَنی زُهْره).

۱ ـ جوامع السیره، ص ۲۱۷. دو پسرش عبداللّه و محمّد.

۱۰ ـ حارث‌بن خالد تَیْمی، که همسرش: «رَیْطَه»: دختر «حارث» در حَبَشه وفات یافت.

۱۱ ـ عُثْمان‌بن رَبیعهْ جُمَحی.

۱۲ ـ مَحْمِیَّةبن جَزْء زُبَیْدی (حَلیف بَنی سَهْم).

۱۳ ـ مَعْمَربن عبداللّه عَدَوِیّ.

۱۴ ـ أبوحاطب‌بن عَمْرو (از بَنی عامربن لُؤَیّ).

۱۵ ـ مالك‌بن رَبیعه (از بَنی عامربن لُؤَیّ) که همسرش: «عَمْرَه»: دختر «سَعْدی» نیز همراه بود.

۱۶ ـ حارث‌بن عَبْد قَیْس (از بَنی حارث‌بن فِهْر).

زنانی هم بودند که شوهرانشان در حَبَشه وفات یافته بودند و در این دو کشتی به مدینه آمدند.

سریه تربه بر سر هوازن

در شعبان سال هفتم[1]

نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در شعبان سال هفتم هجرت، «عُمَربن خَطّاب» را با سی مرد در تعقیب قبیلهْ «هوازن» رهسپار «تُرَبَه» ساخت، که در ناحیهْ «عَبْلاء» در راه «صَنعاء» و «نَجْران» یَمَن واقع است و تا مکّه چهار روز راه فاصله دارد. مردان این سَرِیّه راه بلدی از «بَنی هِلال» با خود بردند، شب‌ها راه می‌رفتند و روزها پنهان می‌شدند، امّا «هَوازن» خبر یافتند و گریختند و زدوخوردی روی نداد و اهل سریّه به مدینه بازگشتند[2].

۱ ـ ماه هفتاد هشتم هجرت.

۲ ـ طبقات ابن‌سعد، ج ۲، ص ۱۱۷، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. و التنبیه و الاشراف، ص ۲۲۷، چاپ بیروت، دارالتراث. م.

سریّهٔ نَجد (سریّهٔ بَنی کِلاب)

در شعبان سال هفتم[۱]

سپس سَرِیّهٔ «بَنی کِلاب بن رَبیعةبن عامربن صَعْصَعه» (طایفه‌ای از هَوازن) پیش آمد. «أبوبکْر» با جمعی از اصحاب، مأمور این سَرِیّه شدند و تا ناحیهٔ «ضَرِیّه» در سرزمین «نَجْد» پیش رفتند.

به روایت طَبقات: در این سَرِیّه جنگ و زدوخوردی روی داده و «سَلَمةبن أکْوَع» هفت نفر از مشرکین را کشته و دختری از «فزاریها» را اسیر گرفته است. رسول خدا همان دختر را از «سَلَمه» گرفت و به مکّه فرستاد و در مقابل، اسیرانی از مسلمانان را که در دست مشرکین بودند بازخرید[۲].

سریّهٔ بَشیربن سعد (سریه فدك) بر سر بَنی‌مُرّه

در شعبان سال هفتم[۳]

نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در شعبان سال هفتم «بَشیربن سَعْد» را با سی مرد بر سر طایفهٔ «بَنی‌مُرّه» به «فَدَك» فرستاد. «بَشیر» با اصحاب خود رهسپار شد و سرانجام با شتران و گوسفندانی که غنیمت گرفت، راه مدینه را در پیش گرفت، امّا شبانه مردان «بَنی‌مُرّه» بر آنان حمله بردند و همراهان «بَشیر» همگی به شهادت رسیدند و خود «بشیر» هم در میان کشته‌ها افتاد و «عُلْبَةبن زَید حارثی» این خبر أسف‌انگیز را به مدینه آورد و سپس «بشیر» خود به مدینه رسید[۴].

۱ ـ در ماه هفتاد و هشتم هجرت.

۲ ـ طبقات، ج ۲، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۸، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. التنبیه والاشراف، ص ۲۲۷. م.

۳ ـ در ماه هفتاد و هشتم هجرت.

۴ ـ طبقات ابن‌سعد، ج ۲، ص ۱۱۸، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. م.

سریّهٔ زُبَیربن عَوّام بر سر بنی‌مُرّه

از ظاهر سخن مَقریزی در امتاع الأسماع برمی‌آید که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از شهادت یافتن مردان سَریّهٔ «بَشیربن سَعْد» برای «زُبَیربن عَوّام» پرچمی بست و او را با دویست مرد برسر «بَنی مُرّه» فرستاد[1].

امّا در طَبَقات تصریح کرده است که پس از آمادگی «زُبَیر» و همراهان او برای حرکت، «غالب‌بن عبداللّه» از «کَدید» رسید و رسول خدا او را به جای «زُبَیر» فرستاد و دیگر «زُبَیر» رهسپار نشد[2].

سریّهٔ غالب‌بن عبداللّه لَیْثی به مَیْفَعَه برسر بَنی‌عُوال و بَنی‌عبدبن ثَعْلَبَه در رمضان سال هفتم[3]

بَنی عُوال و بَنی‌عبدبن ثَعْلَبه در «میْفَعه» واقع در ناحیه «نَجْد» پشت «بَطْن نَخْل» نزدیك «نَقِرَه» در هشت منزلی مدینه بودند و رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «غالب‌بن عبداللّه لَیْثی» را با صدوسی مرد بر سر آنان فرستاد، مردان سَرِیّه به راه بلدی «یَسار» آزاد شدهٔ رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ رهسپار شدند، و شبانه بر دشمن حمله برند و کسانی را کشتند و شتران و گوسفندان را غنیمت گرفتند و رهسپار مدینه شدند، امّا کسی را اسیر نکردند.

در همین سَرِیّه بود که «اُسامةبن زَیْدبن حارثه»، مردی را با وجود آن که لا إله إلاّ اللّه گفته بود کشت و رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از راه اعتراض و توبیخ به او گفت: چرا دلش را نشکافتی تا بدانی که او راستگو است یا دروغگو؟[4].

۱ ـ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۳۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱، م.

۲ ـ طبقات ابن‌سعد، ج ۲، ص ۱۲۶، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ، م.

۳ ـ ماه هفتاد و نهم هجرت.

۴ ـ طبقات ابن‌سعد، ج ۲، ص ۱۱۹، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. م.

یعنی : باید اقــرار زبــانی او را ملاك مسلمـانی قرار می‌دادی و خون او را محتـرم می‌شمردی، چه تشخیص آن که راست می‌گوید یا دروغ کار تو نیست و تو را حقّ تحقیق و تجسّس نداده‌اند و اگر دل او را هم می‌شکافتی باز تشخیص ایمان و نفاق او از تو ساخته و خواسته نبود.

مسعودی می‌نویسد که: در همین سَرِیّه و به همین جهت این آیه نازل شد: وَلا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً[1].

سریّهٔ بَشیربن سَعْد أنصاری به «یُمْن» و «جُبار» در شوّال سال هفتم[2]

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ خبر یافت که گروهی از قبیلهٔ «غَطَفَان» در «جِناب» فراهم آمده‌اند و «عُیَیْنَةبن حِصْن فَزاری» هم به آنان وَعدهٔ همراهی داده است، تا همداستان با رسول خدا بجنگند.

رسول خدا «بَشیربن سَعْد» را فراخواند و برای وی پرچمی بست و سیصد مرد همراه وی ساخت و شب را می‌پیمودند و روز پنهان می‌شدند، تا در حدود «جِناب» به «یُمْن» و «جُبار» رسیدند و در «سَلاح» فرود آمدند و آنگاه به سوی دشمن پیش رفتند، امّا چون مردان قبیله پراکنده گشتند و گریختند «بَشیر» با اصحاب خود جز دو نفر اسیر نگرفتند و آن دو نفر هم پس از رسیدن به مدینه اسلام آوردند و آزاد شدند. غنیمت این سَرِیّه چهار پایان بسیاری بود که به دست مسلمانان افتاد[3].

۱ ـ سورهٔ نساء (۴) آیه ۹۴. ر. ك: التنبیه والاشراف، ص ۲۲۷، چاپ بیروت، دارالتراث. م.

۲ ـ ماه هشتادم هجرت.

۳ ـ طبقات ابن‌سعد، ج ۲، ص ۱۲۰، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. م.

عمرةالقضاء[1]

در ذی‌القعدهٔ سال هفتم[2]

نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در روز دوشنبه، ششم ذی‌القعدهٔ سال هفتم، به جای عُمْره‌ای که در سال گذشته از وی فوت شد با همان عدّه از اصحاب که در «حُدَیْبِیَه» شرکت داشتند (جز چند نفری که در خَیبْر به شهادت رسیدند و یا وفات کردند) به عنوان عُمْرَه رهسپار مکّهٔ شد و «ابورُهْم غِفاری» (یا «عُوَیْف‌بن اَضْبَط ـ دیلی» یا «سِباع‌بن عُرْفُطَه») را در مدینه جانشین گذاشت.

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ شصت شتر قربانی همراه برد و «ناجیةبن جُنْدُب أسْلَمی» را به سرپرستی آنها معیّن فرمود و نیز مقداری اَسْلحه از: خود، زره نیزه و صد اسب همراه برد و چون به «ذی‌الحُلَیْفَه» رسید اسبها را جلو فرستاد و «محمّدبن مَسْلَمَه» را بر آنها گماشت و نیز اسلحهٔ حمل شده را پیش فرستاد و «بَشیربن سَعْد» را بر آن گماشت و چون نزدیك مکّه رسیدند آن را در «بَطْن یأجَج» به جای گذاشت و «اَوْس‌بن خَوْلیّ» را به محافظت آن مأمور ساخت.

اهل مکّه‌باشنیدن‌رسیدن‌رسول‌خدا، مکّه‌راخالی گذاشتند و رسول‌خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در حالی که بر شتر «قَصْواء» خود سوار بود و مسلمانان شمشیر بسته پیرامون وی را گرفته بودند و لَبّیك می‌گفتند و «عبداللّه‌بن رَواحه» مهار شتر او را گرفته بود وارد مکّه شد و سواره طواف کرد و «حَجَرالأسْوَد» را با چوبدستی خود استلام کرد و چون داخل مسجدالحرام شد، بازوی راست خود را از زیر جامهٔ احرام درآورد و گفت: خدا رحمت کند کسی را که امروز نیرومندی خویش را به اینان نشان دهد.

«عبداللّه‌بن رَواحه» پیشاپیش رسول خدا چنین رَجَز می‌خواند:

خَلُّوا بَنی الکُفّارِ عَنْ سَبیلِه ... خَلُّوا فَکُلُّ الْخَیْرِ فی رَسولِه
یا رَبِّ إنّی مُؤمِنٌ بِقیلِه ... أعْرِفُ حَقَّ اللّهِ فی قَبولِهِ
نَحْنُ قَتَلْناکُمْ عَلَیٰ تَأویلِه ... کَما قَتَلْناکُمْ عَلَیٰ تَنْزیلِه

۱ ـ یا عُمْرَةالقَضیّه و عمرةالقِصاص و غَزْوَةالقَضاء و عمرةالصّلح (إمتاع الأسماع. ج ۱. ص ۳۳۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱. م.).

۲ ـ ماه هشتادویکم هجرت.

ضَرْبـاً يُزيلُ الْهـام عَنْ مَقـيلِهِ وَيُذْهِـلُ الْخَـليلَ عَـنْ خَـليلِـهِ[1]

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از طواف کَعْبه وسَعْی بین صفا و مَرْوَه نزد مَرْوَه قربانی کرد و همانجا سرش را تراشید و مسلمانان نیز چنان کردند، سپس برخی از أصحاب را فرمود که: رهسپار «بَطْن یاجَج» شوند و به جای کسانی که به محافظت أسلحهٔ حَمْل شده گماشته شده اند قرار گیرند تا آنها هم بیایند و مَناسك عُمْرَهٔ خود را انجام دهند.

رسول خدا سه روز در مکّه ماند و در همین مدّت با «مَیْمونَه»: دختر «حارث بن حَزْن هلالی» ازدواج کرد. روز چهارم بود که «سُهَیْل بن عَمْرو» و «حُوَیْطِب بن عَبْدالْعُزّیٰ» از طرف قُرَیْش آمدند و گفتند: سه روز شما تمام است و برحسب قرار داد باید بیرون روید و به این ترتیب: رسول خدا و مسلمانان از مکّه بیرون رفتند، و فرمودند که: نباید تا شب احدی از مسلمانان در مکّه بماند.

رسول خدا «عُماره»: دختر «حَمْزَه» را (که مادرش «سَلْمیٰ»: دختر «عُمَیْس خَثْعَمی» بود) همراه خود از مکّه برد، وچون علیّ وجَعْفَر وزَیْدبن حارثه دربارهٔ نگهداری وی با همدیگر اختلاف کردند، نظر به این که خاله‌اش: «أسْماء»: دختر «عُمَیْس خَثْعَمی» در خانهٔ جعْفَر بود نگهداری او را به جَعْفَر واگذاشت.

در منزل «سَرِف» رسول خدا با «مَیْمونه» ازدواج کرد و سپس در ماه ذی‌الحجّه وارد مدینه شد و دربارهٔ همین سفر نازل شد: لَقَدْ صَدَقَ اللّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ، تا آخر آیه[2].

۱ ـ ای کافرزادگان از سر راه او کنار روید، کنار روید، همهٔ خوبی در پیامبر خداوند است، پروردگارا من به سخن او ایمان دارم، حق خداوند را درپذیرفتن سخن اومی شناسم، ماباشمابه‌علت انکارتأویل او پیکار می کنیم، چنانکه به علت انکار تنزیل او پیکار کردیم، چنان ضربتی به شما خواهیم زد که کاسه سر را از جای خود به دور افکند و دوست را از یاد دوست خود ببرد. م.

۲ ـ سورهٔ فتح، آیه ۲۷ یعنی: خداوند، رؤیای پیامبرش را که به یقین به مسجدالحرام داخل خواهید شد بحق راست قرار داد... دربارهٔ عُمْرَةالقَضاء به سیرهٔ ابن هشام ج ۴، ص ۱۲ ـ ۱۴، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. طبقات ابن‌سعد، ج ۲، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۶هـ. البدایة والنهایة، ج ۴، ص ۲۲۶ ـ ۲۳۴، چاپ اول، ۱۹۶۶ م. امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۳۶ ـ ۳۴۱، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. جوامع السیره، ۲۱۹ و کتب دیگر رجوع کنید. م.

سریّهٔ ابن أَبی العَوْجاء برسر بنی سُلَیْم

در ذی‌حِجّهٔ سال هفتم[1]

ابن أبی العَوْجاء با پنجاه مرد در ذی‌الحجّهٔ سال هفتم برسر قبیلهٔ «بَنی سُلَیْم» رفت، و چون جاسوسی از قبیله همراه «ابن أبی العَوْجاء» بود و پیش از رسیدن وی آنان را برحذر داشت، هنگامی که مردان سَرِیّه رسیدند، «بَنی سُلَیْم» را آمادهٔ جنگ یافتند و چون به اسلام دعوت شدند از قبول اسلام سر باز زدند، پس از ساعتی تیراندازی طرفین و رسیدن قوای امدادی برای قبیله مردان سَرِیّه محاصره شدند و به دنبال جنگ شدیدی که درگرفت همهٔ أفراد سَرِیّه به شهادت رسیدند و فرماندهٔ سَرِیّه در میان کشته‌ها بیرمق افتاد و سپس در اوّل ماه صفر سال هشت به مدینه بازگشت[2].

سریّهٔ عبداللّه‌بن أَبی حَدْرَد أَسْلَمی به غابه

در ذی‌حجّهٔ سال هفتم[3]

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ خبر یافت که «رِفاعةبن زَیْد[4] جُشَمی» با جمعیّت انبوهی در «غابه» فراهم شده‌اند و در نظر دارند که با وی بجنگند پس «عبداللّه بن أبی حَدْرَد أَسْلَمی» را با دو مرد دیگرازمسلمانان فرستادندتادرستی ونادرستی این گزارش راتحقیق کنند. اینان مقارن غروب آفتاب نزدیك دشمن رسیدند و چون «رِفاعةبن زَیْد» در جستجوی شبانی که دیر کرده بود، تنها بیرون آمده بود، ناگهان بر وی تاختند و او را کشتند و سرش را از بدن جدا کردند و شتران و گوسفندانی به غنیمت گرفتند و آنگاه به مدینه بازگشتند.

۱ ـ ماه هشتاد و دوّم هجرت.

۲ ـ طبقات ابن‌سعد، ج ۲، ص ۱۲۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶، هـ. م.

۳ ـ در ماه هشتاد و دوّم هجرت.

۴ ـ ابن هشام: رفاعة بن قیس (ج ۴، ص ۲۷۸). م.

سریّهٔ مُحَیِّصَةبن مسعود به ناحیهٔ فَدَک

در ذی‌حِجّهٔ سال هفتم[1]

مَسْعودی این سَریّه را بعد از سَریّهٔ «عبداللّه‌بن أبی‌حَدْرَد» به «غابه» و پیش از سریّهٔ «عَبْداللّه» به «إضَم» نوشته است.[2]

سریّهٔ عبداللّه‌بن أبی‌حَدْرَد به إضَم[3]

در ذی‌حِجّهٔ سال هفتم[4]

مَسْعودی می نویسد: «أبوقَتاده» و «مُحَلِّم‌بن جَثّامَه» در این سَریّه بودند، و مُحَلِّم «عامربن أضْبَط اشْجَعی» را با آن که إظهار مسلمانی کرده و سلام اسلامی گفته بود، برای آنچه در جاهلیّت میان آن دو روی داده بود کشت، چنان که گفته‌اند: به همین مناسبت آیهٔ شریفهٔ «ولاتَقُولُوا لِمَنْ أَلْقیٰ إلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤمِناً»[5] نازل شد[6].

حَلَبی می نویسد: پس از این واقعه «مُحَلِّم» با دیدهٔ اشکبار نزد رسول خدا آمد و گفت: برای من آمرزش بخواه. امّا رسول خدا سه بار گفت: خدایا «مُحَلِّم» را میامرز[7].

۱ ـ در ماه هشتاد و دوّم هجرت.

۲ ـ التنبیه والاشراف، ص ۲۲۹، چاپ بیروت، دارالتراث. م.

۳ ـ چون أبوقَتادةبن رِبعی أنصاری هم در این سَریّه بوده است لذا آن را سَریّهٔ أبوقَتاده به إضَم، هم گفته‌اند (ر. ك: طبقات ابن سعد، ص ۱۳۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶ و سیرهٔ حلبیه ج ۳، ص ۱۹۵ چاپ بیروت. م.).

۴ ـ ماه هشتاد و دوّم هجرت.

۵ ـ سورهٔ نساء، آیه ۹۴.

۶ ـ التنبیه والاشراف، ص ۲۲۹، چاپ دارالتراث. م.

۷ ـ سیرهٔ حلبیه، ج ۳، ص ۱۹۵. م.

سال هشتم هجرت[1]

سریّهٔ غالب‌بن عبداللّه کلبی لَیْثی به کَدید بر سر بَنی‌مُلَوَّح

در صفر سال هشتم[2]

جُنْدَب‌بن مَکیث جُهنَی می‌گوید: رسول خدا-صلیّ اللّه علیه و آله - «غالب‌بن عَبْداللّه کَلْبی» (از طایفهٔ: کَلْب‌بن عَوْف‌بن لَیْث) را فرماندهی سَرِیّه‌ای داد که من هم در آن شرکت داشتم. او را فرمود تا: بر «بَنی‌مَلَوَّح» که در «کدَید» بودند، غارت برد، رهسپار شدیم تا به «قُدَیْد» رسیدیم، در آنجا «ابن‌برّصاء لَیْثی»: حارث‌بن مالك را دستگیر کردیم و چون گفت: به منظور اسلام آوردن بیرون آمده‌ام و اکنون نزد رسول خدا می‌روم. گفتیم: اگر مسلمان باشی از گرفتاری یك شب زیانی نخواهی دید و اگر نامسلمان باشی ما احتیاط لازم را انجام داده‌ایم، پس او را بستیم و مردی از همراهان خود را بر سَرِ وی گذاشتیم و به او گفتیم که: اگر بنای نافرمانی گذاشت، سرش را از تن دور کن. سپس رهسپار شدیم تا مقارن غروب آفتاب به «کدَید» رسیدیم و در کنار «وادی» جای گرفتیم، آنگاه مرا به عنوان دیده‌بان فرستادند و من هم پیش رفتم تا به پشته‌ای رسیدم که مشرف بر محل دشمن بود، در همین موقع که روی پشته به پهلو آرمیده بودم، مردی از دشمن از خیمهٔ خود بیرون آمد و به همسرش گفت: روی تپه سپاهی می‌بینم که در آغاز نمی‌دیدم، ببین سگها از آنچه در ظرف‌ها داشته‌ای چیزی نربوده‌باشند؟ زن‌رسیدگی‌کرد و گفت: نه، چیزی نربوده‌اند. مرد گفت: کمان مرا با دو تیر بده. و چون زن تیر و کمان وی را آورد، تیری رها کرد و بر پهلوی من نشست[3] اما آن را در آوردم و نهادم و بر جای ماندم. سپس تیر دیگری رها کرد که بر شانهٔ من جای گرفت، آن را هم درآوردم و نهادم و همچنان برجای ماندم. مرد به همسرش گفت: اگر کسی می‌بود حرکت

۱ - این سال را سنةالفتح گویند (التنبیه والاشراف، ص ۲۳۰، چاپ دارالتراث، بیروت. م.).

۲ - ماه هشتاد و چهارم.

۳ - ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۸، چاپ حلبی، ۱۳۵۵، ولی در طبقات و سیرهٔ حلبیه: میان دو چشم من. ر. ك: طبقات، ج ۲، ص ۱۲۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۶، و سیرهٔ حلبیه، ج ۳، ص ۱۸۸، چاپ بیروت). م.

می‌کرد، دو تیر من بروی نشست، فردا بامداد در جستجوی آن دو تیر برآی که سگها آن را نخایند.

سپس داخل خیمه شد و ما هم تأمل کردیم تا مطمئن شدند و به خواب رفتند و سحرگاهان بر آنان غارت بردیم و کسانی از ایشان را کشتیم و چهارپایان را غنیمت گرفتیم. امّا ناگهان گروهی از آنان فراهم شدند و ما را تعقیب کردند و ما همچنان چهارپایان را می‌راندیم تا به «ابن بَرصاء» رسیدیم و او را با مردی که بر سر وی گذاشته بودیم با خود حرکت دادیم، دشمن در تعقیب ما پیش می‌تاخت، تا چنان نزدیك رسید که فقط «وادی قُدَیْد» میان ما و ایشان فاصله بود، در این هنگام بی‌آن که ابر و بارانی ببینیم، خدای متعال آب سیلی فرستاد که گذشتن از آن امکان‌پذیر نبود. مردان «بَنی مُلَوِّح» در آن طرف رودخانه می‌نگریستند که ما چهارپایانشان را می‌بریم و یك نفر از ایشان هم نمی‌توانست از آن بگذرد و به این طرف بیاید. بدین‌ترتیب تعقیب ایشان از ما بی‌نتیجه ماند و ما به سلامت وارد مدینه شدیم[1].

سریّهٔ غالب‌بن عبداللّه لَیْثی به فَدَك بر سر بَنی‌مُرّه در صفر سال هشتم[2]

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «زُبَیْربن عَوّام» را فرمود تا: به شهادتگاه أصحاب «بَشیربن سَعْد» رود و اگر دست یافت از «بَنی‌مُرّه» انتقام بگیرد و دویست مرد را همراه وی ساخت و برای وی پرچمی بست. در همین حال «غالب‌بن عَبْداللّه لَیْثی» از سَرِیّه‌ای که خدا آنان را در آن پیروز ساخته بود بازگشت. رسول خدا «زُبَیر» را فرمود: تو بمان و آنگاه «غالب‌بن عَبْداللّه» را با دویست مرد فرستاد، و «أسامةبن زَیْد» و «عُلْبَةبن زَیْد» هم همراه وی بودند. مردان این سَرِیّه بر «بَنی‌مُرّه» تاختند، کسانی را کشتند و چهارپایانی را به غنیمت گرفتند. در همین سَرِیّه بود که «مِرْداس‌بن نَهیك» با این که کلمهٔ توحید بر زبان جاری ساخته بود به دست «أسامةبن زَیْد» شهید شد[3].

۱ ـ ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۷ ـ ۲۵۹، چاپ حلبی ۱۳۵۵. طبقات، ج ۲، ص ۱۲۴، چاپ بیروت ۱۳۷۶. سیرهٔ حلبی، ج ۳، ص ۱۸۸، چاپ بیروت. م.

۲ ـ ماه هشتاد و چهارم هجرت.

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۱. طبقات ج ۲، ص ۱۲۶. حلبی، ج ۳، ص ۱۸۹. م.

مَسْعودی می نویسد: در ماه صَفَر سال هشتم بود که «عَمْروبن عاص» و «خالدبن وَلید» به مدینه مهاجرت کردند[۱].

سریّهٔ کَعْب‌بن عُمَیْر غِفاری به ذات أَطلاح در ربیع الأوّل سال هشتم[۲]

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «کَعْب‌بن عُمَیْر» را با پانزده مرد فرستاد تا به «ذات أَطْلاح» از اراضی شام رسیدند و با گروهی از دشمن برخورد کردند و آنان را به پذیرفتن اسلام دعوت کردند و چون از قبول اسلام امتناع ورزیدند و مسلمانان را تیرباران کردند، مردان سَرِیّه سخت به جنگ ایستادند، تا همگی به شهادت رسیدند و فقط یك مرد از آنان که در میان کشته‌ها افتاده بود، شبانه برخاست و به هر صورتی بود راه مدینه را در پیش گرفت و رسول خدا را از این پیش آمد باخبر ساخت[۳].

سریّهٔ شجاع‌بن وَهْب أَسدی به سِیَرّ بر سر بَنی عامر در ربیع الأوّل سال هشتم[۴]

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در ماه ربیع الأوّل سال هشتم «شجاع‌بن وَهْب أَسَدی» را با ۲۴ مرد، بر سر جمعی از «هَوازن» فرستاد که در «سِیَرّ» واقع در ناحیهٔ «رُکْبَه» منزل داشتند، از آنجا تا مدینه پنج روز راه بود. مدّت این سَرِیّه ۱۵ روز بود و چهارپایان و گوسفندان بسیاری به غنیمت آوردند. سهم هر مردی پانزده شتر شد، و ده گوسفند را به جای یك شتر حساب کردند[۵].

۱ ـ التنبیه والاشراف، ص ۲۳۰، چاپ دارالتراث بیروت. م.

۲ ـ در ماه هشتاد و پنجم هجرت.

۳ ـ طبقات، ج ۲، ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.

۴ ـ در ماه هشتاد و پنجم هجرت.

۵ ـ طبقات، ج ۲، ص ۱۲۷. م.

سریّهٔ قُطْبَةبن عامربن حَدیده به تَباله بر سر بَنی‌خَثْعَم

بعد از سریّهٔ شُجاع‌بن وهْب أسَدی

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «قُطْبَةبن عامر» را با بیست مرد، بر سر طایفه‌ای از «خَثْعَم» فرستاد که در ناحیهٔ «تَبالَه» منزل داشتند. اینان با ده شتر رهسپار شدند و پس از جنگی سخت، اسیران و چهارپایانی به مدینه آوردند و سهم هر مردی چهار شتر یا معادل آن گوسفند شد[1].

صاحب طَبَقات تاریخ این سَرِیّه را در صفر سال نهم نوشته است[2] و مَقْریزی آن را تقریباً به یك صورت و بدون اختلاف در دو جا ذکر کرده است[3]. و ظاهراً یك سَرِیّه بیش نبوده و تکرار آن اشتباه است.

غزوهٔ مؤته[4]

در جُمادی‌الأولی سال هشتم[5]

به روایت ابن اسحاق و دیگران: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از بازگشت از «عُمْرَةالقضاء» بقیّهٔ ذی‌الحجّه و نیز محرّم و صفر و دو ربیع را در مدینه ماند و حجّ آن سال را مشرکان برگزار کردند و در ماه جُمادی‌الأولی سال هشتم سَرِیّهٔ «مُؤْته» را اعزام داشت و «زَیْدبن حارثه» را بر آنان امارت داد و فرمود: اگر «زَیْد» به شهادت رسد، «جَعْفَربن أبی طالب» فرماندهی خواهد داشت، و اگر او هم به شهادت رسد «عَبْداللّه بن رَواحه» امیر سَرِیّه خواهد

۱ ـ هر شتر با ده گوسفند معادل قرار داده شد.

۲ ـ طبقات، ج ۲، ص ۱۶۲، چاپ بیروت ۱۳۷۶ ـ م.

۳ ـ یکبار پس از سَرِیّهٔ شُجاع‌بن وَهْب در سال هشتم (امتاع‌الأسماع، ج ۱، ص ۳۴۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م) و بار دیگر در صفر سال نهم (امتاع‌الأسماع، ج ۱، ص ۴۴۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.).

۴ ـ یا سریهٔ موته (ر. ك: طبقات، ج ۲، ص ۱۲۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ والتنبیه والاشراف، ص ۲۳۰. م.).

۵ ـ ماه هشتاد و هفتم هجرت.

بود[1].

سبب پیش آمد این سَرِیّه را چنین نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «حارث بن عُمَیْر أزْدی» (از طایفهٔ بَنی لِهْب) را با نامه‌ای نزد پادشاه «بُصْرَیٰ» فرستاد و چون «حارث» به سرزمین «مُؤته» رسید، «شُرَحْبیل بن عَمْرو غَسّانی» سر راه بر وی گرفت و او را کشت، و جز او از سفیران رسول خدا کسی کشته نشده است. کشته شدن «حارث» سخت بر رسول خدا دشوار آمد و مردم را به جهاد فراخواند و در «جُرْف» اردو زدند و سه هزار مرد فراهم گشت.

رسول خدا پرچمی سفید بست و آن را به «زَیْدبن حارثه» داد و آنان را فرمود تا: به همانجائی که «حارث» شهادت یافته است رهسپار شوند و مردم آن سرزمین را به اسلام دعوت کنند و اگر از قبول اسلام امتناع ورزیدند، به یاری خدا با آنان بجنگند.

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ تا «ثَنیّةالوَداع» از اصحاب سَرِیّه مشایعت فرمود و در آنجا ایستاد و با آنان خداحافظی کرد و به روایت مَقْریزی: همچنانکه اصحاب سَرِیّه پیرامون وی ایستاده بودند، خطبه خواند و آنان را به رعایت تقویٰ و نیکی دربارهٔ مسلمانان سفارش فرمود و از غَدْر و مکر و کشتن کودکان و دیرنشینان و زنان و پیران فرتوت و از میان بردن و کندن درختان و ویران ساختن خانه‌ها برحذر داشت[2].

«عبداللّه‌بن رَواحه» گفت: ای رسول خدا! مرا دستوری فرمای تا آن را حفظ کنم و به کار بندم. فرمود: فردا به سرزمینی می‌رسی که سجدهٔ خداوند در آن سرزمین کم است، پس بسیار سجده کن. گفت: بیشتر بفرما. فرمود: خدا را یاد کن که یاد خدا در راه رسیدن به مطلوب یاور تو است.

«عبداللّه» به راه افتاد، امّا بار دیگر باز آمد و گفت: ای رسول خدا! خدا فرد است و فرد را دوست می‌دارد (یعنی: نصیحتی دیگر بر آن دو نصیحت که فرمودی بیفزای) رسول خدا فرمود: ای پسر «رَواحه»! از هر کاری که عاجز ماندی از این کار عاجز مشو، که اگر ده کار بد می‌کنی، یك کار نیك هم انجام دهی. عبداللّه گفت: دیگر پس از این سخن که فرمودی، از تو چیزی نخواهم پرسید[3].

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵، چاپ حلبی، ۱۳۴۵. م.

۲ ـ امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۵ ـ ۳۵۶. م.

۳ ـ امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۴۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱م. م.

«عبداللّه‌بن رَواحه» که از شعرای صحابه بود، هنگام خداحافظی با رسول خدا اشعاری گفت و از خدای متعال برای پیامبرش نصرت و پیروزی خواست و نیز هنگامی که مسلمانان مشایعت‌کننده برای اصحاب سَرِیّه دعا می کردند که: با سلامت و عافیت از این سفر بازآیند، «عبداللّه» اشعاری گفت به این مضمون که: آرزوی من جز آمرزش و شهادت نیست و امیدوارم که ناامید باز نگردم[1].

سپس مردان سَرِیّه رهسپار شدند تا در سرزمین شام به «مَعان» رسیدند و آنجا خبر یافتند که «هِرقَلْ» پادشاه روم شرقی در سرزمین «بَلْقاء» با صد هزار رومی در «مآب» فرود آمده است و از قبیله‌های «لَخْم»، «جُذام»، «وائل»، «بکر»، «یقین»[2] «بَهْراء» و «بَلِیّ» نیز صد هزار نفر به فرماندهی مردی از قبیلهٔ «بَلِیّ» و طایفهٔ «اِراشَه»[3] به نام «مالك‌بن زافله»[4] بدیشان پیوسته است.

با رسیدن این خبر، مسلمانان دو روز در «مَعان» ماندند و در این اندیشه به سر می‌بردند که با این پیش آمد چه باید کرد؟ بالاخره بنابرآن گذاشتند که همانجا بمانند و پیش آمد را به رسول خدا گزارش دهند و از شمارهٔ دشمن وی را با خبر سازند، تا آن که مردانی را به کمك مسلمانان بفرستد، یا آنان را دستور دهد که با همین وضع به سوی دشمن پیشروی کنند. امّا «عبداللّه‌بن رَواحه» مردم را دلیر ساخت و گفت: به خدا قسم: آنچه از آن بیم دارید، همان است که در جستجوی آن از خانه بیرون آمده‌اید، یعنی: شهادت یافتن در راه خدا، ما به اتکای شماره و نیرو و فزونی سپاه با دشمن نمی‌جنگیم و تنها اتکای ما به این دینی است که خدا ما را بدان سرفراز کرده است، به خدا قسم: به یاد دارم که در جنگ «بَدْر» بیش از دو اسب و در یك جنگ بیش از یك اسب نداشتیم، پیش روید که یکی از دو امر نیك در پیش است: یا پیروزی بر دشمن، یا شهادت یافتن. مردم همگی گفتند: به خدا قسم که: پسر رَواحه راست می‌گوید و آنگاه رهسپار شدند. «عبداللّه بن رَواحه» در این باب اشعاری دارد که در تاریخ ضبط شده است[5].

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵ چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ . م.

۲ ـ کذا؟ در سیرهٔ ابن هشام: قَیْن (ج ۴، ص ۱۷، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ) و در جوامع السیره: بَلْقَیْن (ص ۲۲۱، چاپ مصر، دارالمعارف) ضبط شده است. م.

۳ ـ جوامع السیره: بنی اراشه (ص ۲۲۱). م.

۴ ـ جوامع السیره: مالك‌بن راقله (ص ۲۲۱). م.

۵ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ . م.

«زَیْدبن اَرْقَم» می‌گوید: من یتیمی بودم تحت سرپرستی «عبداللّه‌بن رَواحه» او مرا در سفر «مُؤْته» همراه برد و پشت سر خود سوار کرده بود، شبی در بین راه اشعاری زمزمه می‌کرد[1] و شوق و عشقی به شهادت نشان می‌داد. من با شنیدن اشعار وی به گریه افتادم، امّا «عبداللّه» مرا با عصای خود ادب کرد و گفت: ای بی‌همّت! چه زیانی خواهی برد اگر خدا مرا به سعادت شهادت رساند و تو تنها بر این شتر سوار شوی و به مدینه بازگردی.

روز جنگ

مسلمانان همچنان پیش می‌رفتند تا در مرزهای «بَلْقاء» در یکی از آبادیهای آن به نام «مَشارف» با سپاهیان «هِرَقْل» از روم و عرب روبرو شدند و چون دشمن نزدیك شد. مسلمانان خود را به قریهٔ «مُؤْته» کشیدند و همانجا روز جنگ فرا رسید و صف‌های سپاهیان آراسته شد.

فرماندهی میمنهٔ مسلمانان را مردی از «بَنی عُذْرَه» به نام «قُطْبَةبن قَتاده» و فرماندهی میسره را مردی از انصار به نام «عُبایةبن مالك»[2] بر عهده داشتند.

مسعودی می‌نویسد: فرماندهٔ رومیان تیادوقس بطریق، و فرماندهٔ نصرانیان عرب از قبائل: «غَسّان» و «قُضاعه» و دیگران «شُرَحبیل‌بن عَمْرو غَسّانی» بود.

جنگ به سختی درگرفت و «زَیْد بن حارثه» پیاده جنگ کرد تا در میان نیزه‌داران دشمن به شهادت رسید، سپس «جَعْفر بن أبی طالب» رایت را گرفت و پیش تاخت و در گیرودار جنگ از اسب خویش فرود آمد و او را پی کرد و همچنان می‌جنگید و رَجَزی می‌خواند که از شوق فراوان او به بهشت حکایت می‌کرد[3] تا به شهادت رسید در حالی که نود و چند زخم بر جلوی پیکر او وارد شده بود.

نوشته‌اند که: «جَعْفر» ـ علیه‌السّلام ـ پرچم را به دست راست خویش گرفته بود، چون دست راست وی از بدن جدا شد رایت را به دست چپ گرفت، و آنگاه که دست چپ خود را هم از دست داد لوا را با دو بازوی خود نگاه داشت، و همچنان در کار جهاد استوار بود تا به شهادت رسید، و خدا وی را به جای دو دستی که در راه خدا داد دو بال عنایت فرمود تا در هرجای بهشت که بخواهد با آن دو پرواز کند.

۱ ـ اشعار در سیرهٔ ابن هشام ذکر شده است (ج ۴، ص ۱۸ ـ ۱۹). م.

۲ ـ به قول ابن هشام: عبادةبن مالك (ر. ك: ج ۴، ص ۱۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. م.).

۳ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۳، ص ۴۳۴.

ابن هِشام گوید: «جَعْفر» در سی و سه سالگی به شهادت رسید و به قولی: یکی از رومیان او را به دو نیم کرد.

پس از شهـادت «جَعْفربن اَبی طالب»، «عبداللّه‌بن رَواحه» رایت را برگرفت و پیش تاخت و سوار بر اسب خویش می‌جنگید، در این هنگام چون تردیدی برای وی پیش آمد، در چند شعری که گفت[1] خود را ملامت کرد و بر شهادت‌مصمّم‌شد و پیروی از «زَیْد» و «جَعْفر» را موجب سعادت خویش شمرد و از اسب پیاده شد.

در این موقع پسر عموی او کمی گوشت برای وی آورد و گفت: در این روزها گرفتاریهای بسیار داشته‌ای با خوردن این گوشت بر نیرومندی خویش بیفزای. «عبداللّه» گوشت را برداشت و لقمه‌ای از آن برگرفت، و سپس ـ که صدای زدوخورد را در گوشه‌ای از میدان جنگ شنید ـ خود را مخاطب ساخت و گفت: هنوز در پی دنیائی!، سپس گوشت را انداخت و شمشیر خود را برگرفت و پیش تاخت و جهاد کرد تا به شهادت رسید.

پس از شهادت سه امیر سَرِیّه (یعنی: «زید»، «جعفر» و «عبداللّه») «ثابت‌بن اَرْقَم» (از بَنی عَجْلان) رایت را برافراشت و گفت: ای مسلمانان! مردی را از میان خود به فرماندهی برگزینید، گفتند: تو خود امیر ما باش. گفت: من نمی‌کنم، «خالدبن ولید» را به فرماندهی برگزیدند، او هم مسلمانان را به مدینه بازگرداند.

ابن اسحاق می‌گوید: برحسب روایتی که به من رسیده است: در همان روز جنگ «مُؤته» رسول خدا گفت: «زَیْدبن حارثه» رایت را گرفت و جنگ کرد تا به شهادت رسید، سپس «جَعْفَر» آن را گرفت و جنگ کرد تا به شهادت رسید، آنگاه رسول خدا خاموش شد، و رنگ انصار تغییر کرد، گمان کردند که از «عبداللّه‌بن رَواحه» کاری ناپسند سر زده است، سپس رسول خدا گفت: «عبداللّه» نیز پس از «جعفر» رایت را برافراشت و جنگ کرد تا به شهادت رسید. سپس گفت: در عالم خواب «زَیْد»، «جَعْفَر» و «عبداللّه» را در بهشت روی تخت‌های زرّین دیدم، امّا تخت «عبداللّه» نسبت به تخت آن دو نفر قدری کجی داشت. پرسیدم این کجی برای چیست؟ به من گفتند: آن دو بی‌دریغ قدم به راه شهادت نهادند، امّا «عبداللّه» اندکی مردّد شد و سپس تن به شهادت داد[2].

به روایت دیگر ابن اسحاق: در همان روز جنگ بود که رسول خدا به خانهٔ جَعْفر رفت

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ . م.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ . م.

و فرزندان وی را خواست و «أسْماء» بنت «عُمَیْس» همسر «جَعْفَر» را از شهادت وی باخبر ساخت.

در این جنگ «مالك‌بن زافله[1]» فرماندهٔ رومیان به دست «قُطْبَةبن قَتادهٔ عُذری» کشته شد.

بازگشت أصحاب سریّه به مدینه

نوشته اند که: چون مردان سَرِیّهٔ «مُؤته» نزدیك مدینه رسیدند، رسول خدا و مسلمانان به استقبال آنان بیرون شدند، و کودکان نیز دوان دوان به استقبال رفتند، و رسول خدا فرمود تا: آنان را سوار کنند، و خود «عبداللّه‌بن جَعْفَر» را پیش روی خود سوار کرد.

مسلمانان مدینه به روی اصحاب سَرِیّه خاك می‌پاشیدند و می‌گفتند: ای گریزندگان! از جهاد در راه خدا گریختید؟ امّا رسول خدا می‌گفت: اینان گریختگان نیستند، بلکه اگر خدا بخواهد حمله کنندگانند[2].

نوشته‌اند که: «اُمّ سَلَمه» به زن «سَلِمةبن هِشام بن عاص‌بن مُغیره» گفت: چرا «سَلِمه» به نماز جماعت با رسول خدا و مسلمانان حاضر نمی‌شود؟ گفت: به خدا قسم: نمی‌تواند از خانه بیرون آید، چه هرگاه که بیرون می‌آید، مردم بر سر وی فریاد می‌زنند ای گریختگان! از جهاد در راه خدا گریختید؟! او ناچار در خانه‌نشسته است و بیرون نمی‌آید[3].

«حَسّان‌بن ثابت» اشعاری در مرثیهٔ شهیدان «مُؤته» و اشعاری نیز در مرثیهٔ «جَعْفَر» و اشعاری هم در مرثیهٔ «زَیْدبن حارثه» و «عبداللّه‌بن رَواحه» گفته است «کَعْب‌بن مالك» را نیز در مرثیهٔ شهدای «مُؤته» قصیده‌ای است[4].

شهدای غزوهٔ مؤته

۱ ـ جَعْفربن أبی طالب (از مهاجرین، قُرَیْش، بَنی هاشم).

۱ ـ اشتقاق ابن دُرَید: . . . رافله (ص ۵۵۱ چاپ مصر ۱۳۷۸) م.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۴، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۴. م.

۴ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵ ـ ۳۰، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

۲ ـ زَیْدبن حارثه (از مهاجرین).
۳ ـ مَسْعودبن أسْوَدبن حارثةبن نَضْله (از مهاجرین، بَنی عَدِیّ‌بن کَعْب).
۴ ـ وَهْب‌بن سَعْدبن أبی سَرْح (از مهاجرین، بَنی مالك‌بن حِسْل).
۵ ـ عبداللّه‌بن رَواحه (از أنصار، بَنی حارث‌بن خَزْرَج).
۶ ـ عَبّادبن قَیْس‌بن عَبَسَه (از أنصار، بَنی حارث‌بن خَزْرَج).
۷ ـ حارث‌بن نُعْمان‌بن إساف‌بن نَضْلَةبن عَبْدبن عَوْف‌بن غَنْم (از أنصار، بَنی غَنْم‌بن مالك‌بن نَجّار).
۸ ـ سُراقةبن عَمْروبن عَطِیّةبن خَنْساء (از أنصار، بَنی مازن‌بن نَجّار).
۹ ـ أبوکُلَیْب.
۱۰ ـ جابر: پسران عَمْروبن زَیْدبن عَوْف‌بن مَبْذول (از أنصار، بَنی مازن‌بن نجّار).
۱۱ ـ عَمْرو.
۱۲ ـ عامر: پسران سَعْدبن حارث‌بن عَبّادبن سَعْدبن عامربن ثَعْلَبَةبن مالك‌بن أَفْصَیٰ (از أنصار، بَنی مالك‌بن أَفْصَیٰ).
۱۳ ـ زَیْدبن عُبَیْدبن مُعَلّی‌بن لَوْذان (از أنصار، بَنی حَبیب‌بن عَبْد حارثةبن مالك).
۱۴ ـ سُوَیْدبن عَمْرو[1].
۱۵ ـ عُبادةبن قَیْس‌بن زَیْد (از أنصار، بَنی حارث‌بن خَزْرَج).
۱۶ ـ مَسْعودبن سُوَیْدبن حارثه (از مُهاجرین، بَنی عَدِیّ‌بن کَعْب، پسر عموی مَسْعودبن أسْوَد).
۱۷ ـ هَبّاربن سُفْیان‌بن عَبْدالأَسَد (از مهاجرین، قُرَیْش، بَنی مَخْزوم، برادرزادهٔ أبوسَلَمهٔ مَخْزومی).

سخنانی پیرامون سریه مؤته

۱ ـ در إعلام الوری پس از ذکر أُمَرای جَیْش به ترتیبی که از بیشتر مورّخان نقل شد می‌گوید: در روایتی از «أبان‌بن عُثمان» از امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ آمده است که: رسول

۱ ـ ر. ك: استیعاب، هامش اصابه، چاپ دارصادر، ج ۲، ص ۱۱۴. اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۷۹، چاپ تهران اسماعیلیان، لیکن در استیعاب سُوَیْدبن عمر ضبط شده است. م.

خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «جَعْفَر» را فرماندهٔ لشکر قرار داد و پس از کشته شدن او، «زَیْد» و پس از کشته شدن «زَیْد» «عَبْداللّه‌بن رَواحه» را[1].

۲ ـ در کتاب إنسان العیون آمده است: پس از آن که رسول خدا سه نفر از امیران را به ترتیب نام برد مردی از یهودیان که آنجا بود گفت: ای ابوالقاسم! اگر تو پیامبر باشی، اینان که نام بردی همگی به شهادت خواهند رسید، چه پیامبران «بَنی اسرائیل» هرگاه چنین می‌گفتند که: اگر فلانی کشته شد، ناچار او کشته می‌شد[2].

۳ ـ مَقْریزی در إمتاع الأسماع آورده است که: مسلمانان در جنگ «مُؤتَه» مختصر کالائی هم به غنیمت گرفتند: مردی انگشتری‌یی را نزد رسول خدا آورد و گفت: من صاحب این انگشتری را در «مُؤتَه» کشته‌ام، رسول خدا انگشتری را به خود او ارزانی داشت. «خُزَیْمةبن ثابت» هم در آن روز مردی را کشت که خودی یاقوت نشان داشت، خود را برگرفت و نزد رسول خدا آورد، رسول خدا هم آن را به خود او بخشید، «خُزَیْمَه» خود را به صد دینار بفروخت[3].

۴ ـ جملهٔ «اَلآنَ حَمِیَ الْوَطیسُ» یا «. . . قد حَمِیَ الْوَطیسُ» یعنی اکنون تنور جنگ تافته شد و جنگ به سختی کشید، از کلمات قصار رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ است که در روز «مُؤتَه» در آن هنگام که در مدینه جریان جنگ را باز می‌گفت فرموده است.

سریّهٔ ذات السَّلاسل[4]

در جُمادی الآخرهٔ سال هشتم[5]

نوشته‌اند که: رسول خدا خبر یافت که گروهی از قبیلهٔ «قُضاعه» فراهم گشته‌اند و می‌خواهند نسبت به مسلمانان دستبردی بزنند، «عَمْروبن عاص» را فراخواند و برای او لوای سفیدی بست، و رایت سیاهی نیز همراه وی ساخت.

۱ ـ ص ۶۴، چاپ ۱۳۱۲.
۲ ـ ج ۳، ص ۷۷.
۳ ـ ج ۱، ص ۳۵۲.
۴ ـ یا ذات السُّلْسُل (امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۲، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.).
۵ ـ در ماه هشتاد و هشت هجرت.

و او را با سیصد مرد از بزرگان مهاجر و انصار که سی اسب داشتند، روانه ساخت و او را فرمود تا: از قبیله‌های: «بَلِیّ» و «عُذْرَه» و «بَلْقَیْن» که بر آنها می گذرد کمك بگیرد.

«عَمرو» شب‌ها راه می پیمود و روزها کمین می کرد، تا نزدیك به دشمن رسید، در آنجا خبر یافت که جمعیّتی بسیارند، پس «رافع بن مَکیث جُهَنیّ» را نزد رسول خدا فرستاد و کمك خواست. رسول خدا «أبوعُبَیْدَة بن جَرّاح» را با دویست مرد فرستاد و برای وی لواثی بست، و بزرگان مهاجر و انصار را، از جمله: «أبوبَکْر» و «عُمَر» همراه وی گسیل داشت، و او را فرمود تا: به «عَمْرو» ملحق شود و هردو با هم باشند و اختلاف نکنند.

«أبوعُبَیْده» به «عَمْرو» پیوست و چون خواست برای نماز همراهان خود به امامت برخیزد، «عَمْرو» گفت: تو برای کمك من آمده‌ای و باید به من اقتدا کنی، «أبوعُبَیْده» هم چنان کرد و «عَمْرو» با مردم نماز می گزارد و همچنان پیش می رفت تا سرزمین قبائل «بَلِیّ» را درنوردید و بر آن استیلا یافت و به هر جا می رسید می شنید که جماعتی از دشمن در اینجا بوده و پراکنده شده‌اند، تا این که به آخرین نقاط سرزمینهای «بَلِیّ» و «عُذْره» و «بَلْقَیْن» رسید، در آخر کار با جمعی از مشرکان برخورد کرد و مسلمانان بر آنان حمله بردند و به شکست مشرکان انجامید.

سپس «عَمْرو» راه مدینه را در پیش گرفت و «عَوْف بن مالك أشْجَعی» را نزد رسول خدا فرستاد تا جَریان سَرِیّه و بازگشت مسلمانان را گزارش دهد[1].

مسعودی می نویسد: در این سَرِیّه از «عَمْرو» کارهائی سر زد که آنها را ناپسند شمرده‌اند، از جمله آن که: در حال جنابت با مردم نماز گزارد، دیگر آن که با سردی هوا و زخم و جراحت فراوانی که داشتند، از افروختن آتش که سخت بدان نیاز داشتند جلوگیری کرد[2].

ابن اسحاق می نویسد: «غَزوهْ ذات السّلاسِل» در سرزمین «عُذْرَه» روی داد و جهت آن بود که رسول خدا «عَمْروبن عاص» را که مادر پدرش: «عاص بن وائل» از قبیلهْ «بَلِیّ» بود فرستاد تا عرب را برای جنگ شام به راه اندازد، تا آخر آنچه از طبقات نقل کردیم[3].

۱ ـ ر. ك: سیرهْ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ ق. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۳۱، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ ق. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۰۴، چاپ اروپا. التنبیه والاشراف، ص ۲۳۱، چاپ دارالتراث، امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۲، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۲ ـ التنبیه والاشراف، ص ۲۳۱، چاپ دارالتراث، بیروت. م.

۳ ـ سیرهْ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۲ چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ.

سخنانی پیرامون سریّهٔ ذات‌السَّلاسل

۱ ـ «ذات‌السّلاسل» که آن را «ذات‌السُّلْسَل» هم گفته‌اند: آبگاهی بوده پشت «وادی‌القُرَیٰ»، میان آن تا مدینه ده روز راه بوده است[1].

۲ ـ به روایت ابن اسحاق: در همین سَریّه بود که «رافع‌بن أبورافع طائی» با «أبوبکْر» رفیق شد و در موقع بازگشتن به مدینه، به او گفت: مرا نصیحت کن و چیزی بیاموز. «أبوبکْر» گفت: خدای یگانه را پرستش کن و چیزی را شریك وی قرار مده و نماز را به پای دار و زکات بده و ماه رمضان روزه بگیر و حجّ خانهٔ خدا را انجام ده و از جنابت غسل کن و هرگز بر دو مرد از مسلمانان امیر مشو و چون از وی پرسید که: چرا مرا از امارت بر مسلمانان نهی می‌کنی؟ گفت: خدای ـ عزّوجلّ ـ محمّد را به پیامبری فرستاد تا مردم را به دین اسلام دعوت کند، او هم در این راه جهاد کرد تا مردم خواه ناخواه به دین اسلام در آمدند، چون مسلمان شدند پناهندگان به خدا و همسایگان وی شدند و در پناه او قرار گرفتند، پس مبادا که با همسایگان خدا برخلاف عهد و میثاق او رفتار کنی و خدا هم از تو بازخواست کند، اگر یکی از شما بنگرد که گوسفندی یا شتری از پناهندهٔ وی ربوده‌اند به خشم آید و آمادهٔ انتقام گردد، خدا بیش از دیگران برای خاطر پناهندگان خود خشم می‌گیرد.

رافع می‌گوید: از «أبوبکْر» جدا شدم و چون رسول خدا وفات یافت و او خلیفه شد نزد وی آمدم و گفتم: مگر تو نبودی که مرا از امیر شدن بر دو نفر مسلمان نهی می‌کردی؟ گفت: چرا، و هم‌اکنون نیز تو را از این کار نهی می‌کنم. گفتم: پس چرا تو خود امیر مسلمانان شده‌ای؟ گفت: چاره‌ای ندارم، ترسیدم که امّت محمّد پراکنده شوند[2] !!.

۳ـ سَریّهٔ «ذات‌السّلاسِل» را بیشتر مورّخان، از قبیل: ابن‌اسحاق، طَبَری، ابن‌سَعْد، مَقْریزی، مَسْعودی و یَعْقوبی به همان ترتیب نوشته‌اند که نقل کردیم امّا در پاره‌ای از مآخذ شیعه این سَریّه صورت دیگری دارد و با فرستادن «عَمْرو» کار به انجام نرسیده و مقصود حاصل نگشته است و پس از مأمور شدن و رفتن علیّ بن أبی طالب دشمن از پای درآمده و خاطر رسول خدا و مسلمانان آسوده گشته است.

اکنون تفصیل این سَریّه را از کتاب ارشاد مفید نقل می‌کنیم: شیخ مفید زیر عنوان

۱ ـ طبقات، ج ۲، ص ۱۳۱. م.

۲ ـ سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۴، ص ۲۷۳، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. م.

«غَزْوهٔ ذات‌الرِّمل» ـ که به قولی: «غَزْوهٔ ذات‌السَّلْسَلَه» نامیده می‌شده است ـ می‌نویسد: برحسب آنچه علماء و فقهاء و صاحبان آثار و ناقلان اخبار نوشته و نقل و روایت کرده‌اند: روزی رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ نشسته بود که اعرابی‌یی آمد، و پیش روی وی به دو زانو درآمد و گفت: آمده‌ام تا از در خیرخواهی سخنی با تو در میان گذارم. رسول خدا گفت: خیرخواهی تو چیست؟ گفت: قومی از عرب قرار گذاشته و مهیّا شده‌اند که: در مدینه بر تو شبیخون زنند، آنگاه وضع آنان را شرح داد.

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ امیرالمؤمنین را فرمود تا: مردم را همگانی فراخواند و چون مسلمانان فراهم شدند بالای منبر رفت و خدا را سپاس گفت و ستایش کرد و سپس گفت: «ای مردم! این دشمن خدا و دشمن شما است که به منظور شبیخون زدن بر شما روی آورده است، کیست که رهسپار «وادی‌الرِّمل» شود؟» مردی از مهاجران برخاست و گفت: من می‌روم. پس لوا را به او داد و هفتصد مرد همراه وی ساخت و گفت: به نام خدا پیش رو. امّا این مرد مهاجری پس از رسیدن به دشمن و دعوت او به اسلام یا جنگ، با تهدید دشمن بازگشت و رسول خدا را نیز از عِدّه و عُدّهٔ دشمن بیم داد.

مردی دیگر از مهاجران نیز چنان رفت و چنان بازگشت، تا رسول خدا علی را خواست و او را مأمور فرمود و علی هم رهسپار «وادی‌الرِّمل» شد. و سحرگاه با دشمن روبرو شد و پس از دعوت آنان به اسلام و امتناع شدیدی که نشان دادند، دست به جنگ برد و شش یا هفت نفرشان را کشت و دیگران به هزیمت رفتند و غنیمتهائی نصیب مسلمانان شد.

به روایت «امّ سَلَمَه»: رسول خدا برای استقبال علی بیرون رفت و از مسلمانان پرسید که: فرماندهٔ خود را چگونه مردی یافتید؟ گفتند: بسیار خوب، جز آن که جز «قُلْ هُوَاللّهُ اَحَدٌ» سورهٔ دیگری در نماز نمی‌خواند. چون رسول خدا جهت آن را از علی پرسید، گفت: این سوره را دوست دارم. پس رسول خدا گفت: چنان‌که تو این سوره را دوست داری خدا هم تو را دوست دارد. سپس گفت: اگر نمی‌ترسیدم که طایفه‌هائی از امّت من آنچه را نصرانیان دربارهٔ عیسی گفته‌اند، دربارهٔ‌ات بگویند، امروز دربارهٔ‌ات سخنی می‌گفتم که بر گروهی از مسلمانان نگذری، مگر آن‌که خاك زیر پای تو را (به تبرُّك) برگیرند.

شیخ مُفید می‌نویسد: بسیاری از سیره‌نویسان ذکر کرده‌اند که: سورهٔ «وَالْعادِیاتِ ضَبْحاً» دربارهٔ همین غَزْوه بر رسول خدا نزول یافت و آنچه را که علی انجام داده بود بیان کرد[1]

۱ ـ ارشاد، ص ۵۱، چاپ اصفهان، ۱۳۶۴. م.

علاّمهٔ حِلّی ـ رحمةاللّه علیه ـ ضمن آیاتی که در کتاب «کشف‌الحقّ و نهج الصّدق» نزول آن را دربارهٔ امیرالمؤمنین روایت کرده است، سورهٔ «وَالْعادیاتِ ضَبْحاً» را زیر شمارهٔ ۳۷ از آن آیات قرار داده و روایت کرده است که: «ابوبکر» فرماندهی یافت و هزیمت یافته بازگشت، و «عمر» نیز فرماندهی یافت و هزیت یافته بازگشت، و سپس «عمْروبن عاص» به درخواست خودش امارت سَرِیّه یافت و پس از آن که جمعی از همراهان وی کشته شدند، هزیمت یافته باز آمد. پس رسول خدا امیرالمؤمنین را فرستاد و تا مسجد «أحْزاب» او را مشایعت کرد و آن سه نفر را هم زیر فرمان وی فرستاد و فتح بر دست وی به انجام رسید، و سورهٔ «وَالعادیات ضَبْحاً» در این باره نزول یافت. آنگاه استقبال رسول خدا را از علی و گفتاری را که دربارهٔ وی فرمود: مطابق روایت مفید نقل می کند.

در کتاب دلائل الصّدق می گوید: مضمون این خبر در پاره‌ای از اخبار غیرشیعه نیز از جمله: در کتاب ینابیع الْمَوَدّه از مسند أحْمَد: از دو طریق، و نیز از موفّق بن أحْمد روایت شده است[1].

در تفسیر مجمع البیان نیز نزول سوره را دربارهٔ «غَزْوهٔ ذات السّلاسِل» از امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ روایت کرده است و می گوید که: در حدیثی طولانی امام صادق گفت: این غَزْوَه را بدان‌جهت «ذات السّلاسِل» گفته‌اند که: علی از دشمنان اسیر گرفت و کشت و اسیرانشان را چنان شانه بست که گوئی: به زنجیرها (سلاسل) بسته شده‌اند، و چون این سوره نازل شد، رسول خدا در نماز صبح آن را تلاوت کرد و اصحاب پرسیدند که این سوره را نمی شناسیم، پس گفت: خدا علی را بر دشمنان ظفر داد و جبرئیل بشارت آن را برای من آورد، و چون چند روزی گذشت، علی ـ علیه‌السّلام ـ با غنیمت‌ها و اسیران وارد مدینه شد[2].

۴ ـ اکنون به مناسبت آنچه از مُفید و عَلامهٔ حِلّی و صاحب دلائل الصّدق و طبرسی دربارهٔ نزول سورهٔ «وَالْعادِیات» دربارهٔ «غَزْوهٔ ذات السّلاسِل» نقل کردیم، ترجمه مانندی از این سوره را نیز در ذیل این غزوه می آوریم:

«به نام خدای بخشایندهٔ مهربان. قسم به: (اسب‌های) دوندهٔ نفس زننده، و (با سُم خویش از سنگ‌ها) آتش فروزنده، و در بامدادان غارت برنده، که: آنجا گرد و غباری برانگیختند، و آنجا در میان گروه دشمن پیش رفتند. راستی که انسان نسبت به پروردگارش

۱ ـ ج ۲، ص ۱۵۸.

۲ ـ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۸، چاپ اسلامیه، ۱۳۷۹. م.

ناسپاس است، و خودش بر این ناسپاسی گواه است، و در دوستی مال سخت است. مگر نمی‌داند که وقتی آنچه در گورها است برانگیخته شود، و آنچه در سینه‌ها است به حساب آید، آن روز پروردگارشان به ایشان آگاه است».

سریّهٔ ابوعُبَیْدَةبن جَرّاح بر سر جُهَیْنَه

در رجب سال هشتم[۲]

نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «أبوعُبَیْدَةبن جَرّاح» را با سیصد مرد از مهاجر و أنصار بر سر طایفه‌ای از «جُهَیْنَه» به «قَبَلِیْه» ـ واقع در ساحل دریا به فاصلهٔ پنج روز راه تا مدینه ـ فرستاد و چنان که ابن اسحاق روایت می‌کند: چند انبان خرما برای خوراکشان به «أبوعُبَیْده» سپرد و او هم آن را برایشان تقسیم می‌کرد، تا کار به جائی رسید که به هر کدام چند خرما به شماره می‌داد، و در آخر که خرماها تمام شد روزی به هر کدام یك دانه خرما می‌داد. روز آخر که باقیماندهٔ خرماها را تقسیم می‌کرد، یکی کم آمد و یك نفر از اصحاب سَرِیّه بی‌نصیب ماند، و کار گرسنگی آنان چنان به سختی کشید که خَبَط (یعنی: برگ درخت) می‌خوردند، و بدین‌جهت این سَرِیّه را سَرِیّهٔ خَبَط گفتند.

«قَیْس‌بن سَعْد» هم شترانی خرید و برای اصحاب سَرِیّه کشت و نیز ماهی بزرگی از دریا به دست آوردند و از گوشت و چربی آن بیست روز می‌خوردند و چنانکه در روایت ابن اسحاق است «أبوعُبَیْدَه» دنده‌ای از دنده‌های آن ماهی را گرفت و بر سر راه نهاد و سپس فرمود تا: مردی تنومند بر شتری تنومند سوار و از زیر آن رفت و سرش به آن استخوان گیر نکرد. در این سَرِیّه جنگی و زد و خوردی روی نداد[۳].

۱ ـ یا سَرِیّهٔ خَبَط (ر. ك: امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.).

۲ ـ در ماه ۸۹ هجرت.

۳ ـ ر. ك: منبع گذشته. م.

سریّهٔ ابوقَتادةبن رِبعی أَنصاری

به خَضِرَه از سرزمین نجد مسکن قبیلهٔ محارب، بر سر بَنی غَطَفان

در شعبان سال هشتم[۱]

نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «أبوقَتاده» را با پانزده مرد بر سر قبیلهٔ «غَطَفان» فرستاد و او را فرمود که: بر آنان هجوم برد. در این سَرِیّه کسانی از دشمن را کشتند و چارپایانی به غنیمت گرفتند. این چارپایان: دویست شتر و دو هزار گوسفند بود. و کسانی را هم اسیر کردند و پس از اخراج خُمس، غنائم را بر مردان سَرِیّه قسمت کردند و هر مردی دوازده شتر نصیب گرفت، و هر ده گوسفند به جای یك شتر به حساب آمد. در سهم «أبوقَتاده» دخترکی زیبا بود، رسول خدا از او خواست تا دختر را به وی ببخشد، و چون بخشید رسول خدا هم او را به «مَحْمِیَّةبن جَزْء» بخشید. مردان این سَرِیّه پس از پانزده روز به مدینه بازآمدند.[۲]

سریّهٔ ابوقَتاده (سریّهٔ ابن أبی‌حَدْرَد) به بطن إضَم

در اوّل ماه رمضان[۳] سال هشتم[۴] پیش از فتح مکّه

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از آن که تصمیم به فتح مکه گرفت، «أبوقَتاده» را با هشت مرد از جمله: «عبداللّه‌بن أبی حَدْرَد» و «مُحَلِّم‌بن جَثّامةبن قَیْس» به «بَطْن إضَم» ـ که در میان «ذی‌خُشُب» و «ذی‌الْمَرْوَه» در سه منزلی مدینه واقع است ـ فرستاد تا مردم گمان کنند که رسول خدا قصد حرکت به آن ناحیه را دارد.

در «بَطْن إضَم» بود که «عامربن أَضْبَط أَشْجَعی» سوار بر شترش، با مختصر اثاث و

۱ ـ در ماه ۹۰ هجرت.

۲ ـ طبقات ابن‌سعد، ج ۲، ص ۱۳۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. امتاع‌الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۵، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۳ ـ در چاپ اوّل به اشتباه «شعبان» آمده است. م.

۴ ـ ماه ۹۱ هجرت.

ظرفی از شیر که همراه داشت بر مسلمانان گذشت و سلام مسلمانی داد، امّا «مُحَلِّم بن جَثّامَه» به سابقه‌ای که با او داشت براو حمله برد و او را کشت و شتر و مختصر مالش را به غنیمت گرفت، و چنان‌که ابن اسحاق روایت کرده: آیه‌ای دراین‌باره نزول یافت به این مضمون: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرگاه در راه خدا رهسپار می‌شوید، پس تحقیق و بررسی کنید و در جستجوی غنیمت و به بهانهٔ تحصیل مال دنیا به کسی که برشما سلام می‌کند مگویید که: مؤمن نیستی. چه نزد خدا غنیمت‌هایی است بسیار، شما خود هم پیش از این چنین بودید، خدا برشما منّت گذاشت، پس تحقیق کنید، البتّه خدا به‌آنچه می‌کنید آگاه است»[1].

برحسب روایت ابن اسحاق: «مُحَلِّم» را در «حُنَیْن» نزد رسول خدا آوردند، تا برای وی استغفار کند، امّا رسول خدا دست خود را بلند کرد و سه بار گفت: خدایا «مُحَلِّم بن جَثّامه» را میامرز[2].

مردان این سَرِیّه تا «ذی‌خُشُب» پیش رفتند و آنجا خبر یافتند که: رسول خدا رهسپار مکّه شده، پس از راه «بِین»[3] رهسپار شدند و در «سُقْیا» به رسول خدا رسیدند[4].

غزوهٔ فتح مکّه

رمضان سال هشتم[5]

دربارهٔ موجبات پیش آمد فتح مکّه نوشته‌اند که: پیش از اسلام مردی از «بَنی حَضْرَمی» از هم‌پیمانان «بَنی اَسْوَدبن رَزْن» که نامش «مالک‌بن عَبّاد» بود، به قصد تجارت بیرون رفت،

۱ ـ سورهٔ نساء، آیه ۹۴.

۲ ـ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۷۵ ـ ۳۷۷ چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵ هـ. طبقات ج ۲، ص ۱۲۳ چاپ بیروت ۱۳۷۶. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۶ چاپ قاهره ۱۹۴۱ میلادی. م.

۳ ـ این درست است (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۷۹۷، انتشارات علمی، بیروت) لیکنْ در نسخهٔ اصل به پیروی از طبقات، چاپ بیروت: ببین، و در نسخهٔ استنساخی از نسخهٔ اصل: پین (با دو یاء). م.

۴ ـ طبقات، ج ۲، ص ۱۳۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. م.

۵ ـ ماه ۹۱ هجرت.

چون به سرزمین «خُزاعه» رسید بر او تاختند و او را کشتند و مالش را گرفتند، سپس «بَنی بَکْر» (از بَنی کِنانه) بر مردی از «خُزاعه» حمله بردند و او را کشتند، اندکی پیش از اسلام نیز قبیلهٔ «خُزاعه» بر «بَنی اَسْوَدبن رَزْن دیلی»[1] سرآمد اَشراف «بَنی کِنانه» ـ سَلْمَیٰ و کُلْثوم و ذُؤَیْب ـ هجوم بردند و در مرز حرم در عرفه آنان را کشتند.

پیش آمد اسلام و بعثت و هجرت رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ مردم را به خود مشغول ساخت و «بَنی بکر» و «بَنی خُزاعه» نیز از یکدیگر دست بداشتند، تا آن که صلح «حُدَیْبِیَه» میان رسول خدا و مشرکان قُرَیْش پیش آمد و در قرار صلح شرط شد که: هر کس بخواهد در عهد و پیمان رسول خدا و هر کس بخواهد در عهد و پیمان قُرَیْش درآید، روی همین حساب «بَنی بَکْر» هم‌پیمان قُرَیْش و «بَنی خُزاعه» هم‌پیمان رسول خدا شدند[2].

در این میان ـ چنان که مَقْریزی می‌نویسد ـ: «اَنَس‌بن زُنَیْم دیلی» رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ را هجو کرد و غلامی از قبیلهٔ «خُزاعه» هجو او را شنیده و او را بزد و سرش را بشکافت، فتنه میان «بَنی بَکْر»: از هم‌پیمانان قُرَیْش و «خُزاعه»: از هم‌پیمانان رسول خدا بالا گرفت[3].

پیمان‌شکنی قریش

هفده یا هجده ماه از صلح «حُدَیْبِیَه» می‌گذشت که طایفهٔ «بَنی نُفاثَه» از قَبیلهٔ «بَنی دیل»[4] در مقام آن برآمدند که به جای کشته‌های «بَنی اَسْوَدبن رَزْن»، کسانی از «خُزاعه» را بکشند، بدین منظور «نَوْفَل‌بن مُعاویهٔ دیلی» با مردان «بَنی دیل» برای این کار آماده شدند، امّا همهٔ مردان «بَنی بَکْر» از وی پیروی نکردند، سپس از قُرَیْش خواستند تا در این کار، با مرد و اسلحه آنان را علیه «خُزاعه» کمک دهند. قُرَیْش هم آنان را کمک دادند و مردانی از قُرَیْش پنهان و ناشناس به آنان ملحق شدند، از جمله: صَفْوان‌بن اُمَیّه، مِکْرَزبن حَفْص‌بن اَخْیَف، حُوَیطِب‌بن عَبْدالْعُزّیٰ، شَیْبَةبن عُثْمان و سُهَیْل‌بن عَمْرو، اینان بردگان خود را هم با خود بردند

۱ ـ درنسخهٔ اصل به تبع سیره (۳۲/۴): دیل (به یاء) ولی در قاموس و تاج و غیره: دئل (به همزه). م.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۳۱. طبقات، ج ۲، ص ۱۳۴. م.

۳ ـ امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۷. م.

۴ ـ رجوع شود به: پاورقی همین صفحه

و مردان قُرَیْش و «بَنی دیل» به رهبری «نَوْفَل‌بن معاویه» شبانه در آبگاه «وَتیر» بر «خُزاعَه» شبیخون زدند و بیست، یا بیست و سه مردشان را کشتند و «خُزاعی»ها به مکّه پناهنده شدند و به خانهٔ «بُدَیْل‌بن وَرْقاء خُزاعی» پناه بردند[1].

به گفتهٔ ابن اسحاق: از «خُزاعی ها» یك مرد به نام «مُنَبِّه» کشته شد[2]. به هر صورت قُرَیْش از کردهٔ خویش پشیمان شدند و دانستند که با آنچه کردند پیمان خود را با رسول خدا بر هم زده‌اند و شاید راهی به تجدید آن پیدا نکنند.

دادخواهی خُزاعه

پس از آنچه در «وَتیر» میان «بَنی بَکْر» و قُرَیْش از طرفی و «خُزاعه» از طرف دیگر روی داد، «عَمْروبن سالم خُزاعی»[3] (از بَنی کَعْب) رهسپار مدینه شد و نزد رسول خدا زبان به شکوه گشود و در حالی که رسول خدا در مسجد در میان مردم نشسته بود، از قُرَیْش که «بَنی بَکْر» را کمك داده بودند، شکایت کرد و در این باب اشعاری مؤثّر و مهیّج سرود[4] و رسول خدا را سوگند داد که: برای یاری «خُزاعه» و سرکوبی قُرَیْش به پا خیزد. ضمن همین اشعار است که می گوید:

هُمْ بَیَّتونا بِالْوَتیرِ هُجَّداً وَ قَتَّلونا رُکَّعاً وَ سُجَّداً

آنان در «وَتیر» بر ما که به خواب رفته بودیم شبیخون زدند و در حال رکوع و سجود ما را کشتند.

رسول خدا گفت: ای «عَمْروبن سالم»! یاری شدی، سپس به ابری که در آسمان پدید آمده بود نگریست و گفت: «این ابر هم با ریزش باران خود، از نصرت «بَنی کَعْب» خبر می دهد».

سپس «بُدَیْل‌بن وَرْقاء خُزاعی» با مردانی از «خُزاعه» رهسپار مدینه شدند و آنچه را که بر سرشان آمده بود به رسول خدا گزارش دادند، و از این که مردان قُرَیْش «بَنی بَکْر» را یاری داده بودند شکایت کردند و آنگاه به مکّه بازگشتند.

۱ ـ امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۷، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۳۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. م.

۳ ـ طبقات: با چهل مرد خزاعی (ج ۲، ص ۱۳۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. م.).

۴ ـ ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۳۶، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. م.

چاره‌جویی قریش

رسول خدا فرموده بود: «به همین زودی «أبوسُفْیان» برای محکم ساختن پیمان «حُدَیْبِیَه» و تمدید آن به مدینه خواهد آمد».

چون «بُدَیْل‌بن وَرْقاء خُزاعی» و همراهانش در بازگشت به مکّه به «عُسْفان» رسیدند، «أبوسُفْیان» را دیدند که از طرف قُرَیْش برای محکم ساختن قرار داد و تمدید آن رهسپار مدینه است. «أبوسُفْیان» که پی برده بود «بُدَیْل» به مدینه رفته است از او پرسید که: از کجا می آیی؟ «بُدَیْل» گفت: با مردان «خُزاعی» در این ساحل و وادی می گشتیم: گفت: نزد محمّد نرفته‌ای؟ گفت: نه. چون «بُدَیْل» رفت «أبوسُفیان» گفت: اگر «بُدَیْل» به مدینه رفته باشد، شترش در آنجا هسته خرما خورده است. سپس به جایی که شتر «بُدَیْل» خسبیده بود رفت. و از پشکهای شترش برداشت و شکست، و هسته خرما در آن دید و گفت: به خدا قسم که: «بُدَیْل» نزد محمّد رفته است.

أبوسفیان بیچاره

«أبوسُفْیان» با شتاب راه مدینه در پیش گرفت، چون به مدینه رسید، بر اُمّ المؤمنین «اُمّ حَبیبه»: دختر خویش وارد شد، امّا چون خواست روی تشك رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بنشیند، دخترش آن را به هم پیچید و از نشستن پدر روی آن مانع شد، «أبوسُفْیان» گفت: دخترم! نمی دانم که آیا مرا از این تشك حیف دانستی یا این تشك را از من؟ گفت: این تشك از آن رسول خدا است و تو مرد مشرك و پلیدی هستی و دوست نداشتم که روی تشك رسول خدا بنشینی. «أبوسُفْیان» گفت: راستی که پس از رفتن از پیش من بد دختری شده‌ای.

«أبوسُفْیان» نزد رسول خدا شرفیاب شد. و در باب تمدید عهدنامه با وی سخن گفت و پاسخی نشنید. آنگاه از بعضی از صحابه خواست تا با رسول خدا در این باب صحبت کنند، و آنها هم زیر بار نرفتند. سپس نزد علیّ بن أبی طالب ـ علیه‌السّلام ـ رفت و فاطمه ـ علیهاالسّلام ـ و حسن‌بن علی هم در خانه بودند، پس آغاز سخن کرد و از علی خواست تا درباره وی نزد رسول خدا شفاعت کند. علی گفت که: رسول خدا تصمیمی گرفته است و ما را یارای آن نیست که با وی چون و چرا کنیم. آنگاه از فاطمه ـ علیهاالسّلام ـ خواست تا پسرش

حسن را بفرماید که: قُرَیْش را پناه دهد، و قرار صلح آنان را تأکید و تمدید کند. فاطمه گفت: پسرم هنوز کودك است، و به آن حدّ نرسیده است که این‌گونه کارها را انجام دهد.

«أبوسُفْیان» دیگربار دست به دامن علی شد و گفت: ای أبوالْحَسن! کار بر من دشوار شده است، برای من چاره‌ای بیاندیش. علی ـ علیه‌السّلام ـ گفت: کاری که مفید فایده‌ای باشد به نظرم نمی‌رسد، امّا خود که سرور «بَنی کِنانه»ای به پا خیز و تمدید قرار صلح را اعلام کن و سپس به مکّه بازگرد. گفت: این کار فایده‌ای خواهد داشت؟ علی گفت: نه به خدا سوگند، گمان ندارم فایده‌ای بدهد، امّا جز این هم چاره‌ای نداری.

«أبوسُفْیان» به مسجد مدینه رفت و در میان مردم به پا خاست و گفت: ای مردم! من قرار متارکه و صلح را تمدید و تأکید کردم. سپس بر شتر خویش نشست و به راه افتاد، و چون به مکّه رسید و جریان مسافرت خود را به قُرَیْش باز گفت، او را بر خوش‌باوری ملامت کردند و دانستند که کاری انجام نداده است.

دستور بسیج

رسول خدا تصمیم به فتح مکّه گرفت، و مردم را فرمود تا: برای حرکت آماده شوند، امّا نمی‌دانستند که مقصد کجا است، تا آن که مردم را از قصد خویش آگاه ساخت و دعا کرد که: خدا قُرَیْش را از حرکت مسلمانان بی‌خبر نگهدارد تا ناگهان به مکّه درآیند.

حاطب‌بن أبی بَلْتَعَه

پس از آن که صحابه از قصد رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ خبر یافتند، «حاطب‌بن ابی بَلْتَعَه» نامه‌ای محرمانه به سه نفر از قریش: «صَفْوان‌بن اُمَیّه، سُهَیل‌بن عمرو و عِکْرِمَةبن ابی جَهْل» نوشت و تصمیم رسول خدا را به آنان گزارش داد و آن را با زنی از «مُزَیْنَه» به نام «ساره»[1] فرستاد، و برای وی در رساندن نامه اجرتی در حدود ده دینار قرار داد. «ساره» نامهٔ «حاطب» را در میان موهای بافتهٔ سر خود پنهان کرد و راه مکّه در پیش گرفت. در این میان جبرئیل جریان نامه و نامه‌رسان را به رسول خدا خبر داد، رسول خدا علیّ‌بن

۱ ـ از کنیزان بَنی عَبْدالمُطّلِب (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۴۰. م.).

ابی طالب و «زُبَیْربن عَوّام»[1] را فرستاد، و به آنان فرمود: رهسپار شوید، و در فلان مکان زنی خواهید دید که نامه‌ای همراه دارد، نامه را از وی بگیرید و بیاورید. «علی» و «زُبَیْر» به امر رسول خدا رهسپار شدند و در همانجا که رسول خدا گفته بود زنی را دیدند که رهسپار مکّه است، او را فرود آوردند و در جستجوی نامهٔ «حاطب» برآمدند، امّا چیزی نیافتند. علی ـ علیه‌السّلام ـ به او گفت: به خدا قسم: رسول خدا دروغ نگفته است، و ما هم دروغ نمی‌گوییم، یا خود نامه را به ما ده و یا زیر جامه‌هایت را تفتیش می‌کنم. پس گفت: کنار بروید و سپس موهای خود را باز کرد و نامه را از لابلای آن درآورد و داد.

حاطب گنهکار

چون علی ـ علیه‌السّلام ـ نامه را به مدینه آورد و به رسول خدا داد، رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «حاطب» را خواست و به او گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: خدا می‌داند که من مسلمانم و از دین برنگشته‌ام امّا خانوادهٔ من در مکّه در میان قُرَیْش‌اند و دارای عشیره و قبیله‌ای هم نیستم، خواستم از این راه بر قُرَیْش حقّی پیدا کنم.

در این موقع یکی از صحابه گفت: بگذار گردن این منافق را بزنم. رسول خدا او را به سکوت امر فرمود. دربارهٔ «حاطب» که با دشمنان خدا و رسول دوستی کرده بود آیاتی از جانب خداوند نزول یافت و مردم با ایمان را از دوستی با دشمنان خود و خدا برحذر داشت، همان دشمنانی که به دین مبین اسلام کافر شده و پیامبر و مسلمانان را به جرم آن که به خدا ایمان آورده‌اند از مکّه بیرون کردند، و مسلمانان را توجّه داد که اگر در راه خدا جهاد می‌کنید و برای خوشنودی او رهسپار می‌شوید، دیگر دوستی و ارتباط محرمانه با دشمنان او چه معنی دارد، با آن که خدا به آنچه پنهان یا آشکارا انجام می‌دهید از خودتان داناتر است. و هرکس از شما چنین کاری انجام دهد از راه راست منحرف شده است[2].

۱ ـ طبقات: علی و مقدادبن عمرو (ج ۲، ص ۱۳۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.).
۲ ـ به آیات ۱ ـ ۴، و نیز آیات دیگر سورهٔ ممتحنه رجوع کنید.

بسیج عمومی

رسول خدا کسانی را فرستاد تا بادیه‌نشینان را نیز به همراهی در این سفر فراخوانند و به آنان بگویند که: هرکس به خدا و رسول ایمان دارد، باید در اوّل ماه رَمَضان در مدینه باشد، و قبایل: «أسْلَم» و «غِفار» و «مُزَیْنه» و «جُهَیْنَه» و «أشْجَع» به مدینه آمدند و قبیلهٔ «بَنی سُلَیْم» در «قُدَیْد» ملحق شدند.

به روایت یعقوبی: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به هر یك از فرماندهان فرمود تا: در جایی معیّن به وی ملحق شوند. از جمله فرمود تا: «خُزاعیّ بن عَبْدنُهَیْم» با قبیلهٔ «مُزَیْنَه» در «رَوْحاء» و «عبداللّه‌بن مالك» با «غِفار» در «سُقْیا» و «قُدامةبن ثُمامه» با «بَنی سُلَیْم» در «قُدَیْد» و «صَعْب‌بن جَثّامه» با «بَنی لَیْث» در «کَدید» به او ملحق شوند[1].

شمارهٔ سپاهیان اسلامی

شمارهٔ سپاهیان اسلامی را ده هزار و از قبایل مختلف بدین ترتیب نوشته‌اند:

مُهاجران	۷۰۰ مرد	۳۰۰ اسب	
أنصار	۴۰۰۰ مرد	۵۰۰ اسب	
مُزَیْنَه	۱۰۰۰ مرد	۱۰۰ اسب	۱۰۰ زره
اسْلَم	۴۰۰ مرد	۳۰۰ اسب	
جُهَیْنَه	۸۰۰ مرد	۵۰ اسب	
بَنی کَعْب‌بن عَمْرو	۵۰۰ مرد		
بَنی سُلَیْم	۷۰۰ مرد (و به قولی که ابن اسحاق نقل می کند: هزار نفر)[2]		
بَنی غِفار	۴۰۰ مرد		
از دیگر قبایل			
در حدود	۱۵۰۰ مرد		

۱ ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۸، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۹ هـ . م.
۲ ـ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۶۳، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ . م.

حرکت از مدینه

رسول خدا «عبداللّه‌بن اُمّ مَکْتوم»[1] را در مدینه جانشین گذاشت، و در دهم ماه رَمَضان از مدینه بیرون رفت، و چون به «کَدید»[2] رسید افطار کرد، و چون در «مَرّالظَّهْران» فرود آمد، ده هزار مسلمان همراه وی بودند.

هجرت عبّاس بن عبدالمطّلِب

نوشته‌اند که: «عبّاس» عموی رسول خدا تا این تاریخ همچنان در مکّه می زیست و منصب سقایت را در عهده داشت، و رسول خدا هم از وی راضی بود، تا آن که مقارن حرکت رسول‌خدا برای فتح مکّه، او هم با خانوادهٔ خویش به قصد هجرت از مکّه بیرون آمد و در «جُحْفَه» به رسول خدا ملحق شد.

أبوسُفْیان بن حارث و عبداللّه‌بن أبی أُمَیَّه

«أبوسُفْیان بن حارث بن عَبْدالْمُطّلب» عموزاده و «عَبْداللّه‌بن أبی أُمَیَّهْ مَخْزومی» پسر عمّه و برادر زن رسول خدا که تا این تاریخ با رسول خدا دشمنی ها و گستاخی ها کرده بودند، در «نِیق العُقاب» در میان مکّه و مدینه نزد رسول خدا آمدند و بار خواستند تا شرفیاب شوند، و «اُمّ سَلَمه» هم دربارهٔ ایشان شفاعت کرد، و گفت: یکی عموزاده‌ات و دیگری عمّه‌زاده و برادر زنت می باشند، رسول خدا گفت: مرا حاجتی به این عموزاده و عمّه‌زاده نیست، عموزادهٔ من آبروی مرا ریخت، و عمّه‌زاده و برادرزنم هم در مکّه به من چنین و چنان می گفت[3].

«أبوسُفْیان» و «عَبْداللّه» از آنچه «اُمّ سَلَمه» گفت، و از پاسخی که رسول خدا داد خبر

۱ ـ ر. ك: طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۳۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. م. و به روایت ابن اسحاق: ابورُهْم: کُلْثوم بن حُصَیْن غفاری (ج ۴، ص ۴۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.). و به روایت یعقوبی: ابولُبابةبن عَبْدالْمُنْذِر (ج ۲، ص ۵۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ. م.).

۲ ـ میان عُسْفان و اَمَج.

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۴۲ ـ ۴۳.

یافتند. «أبوسُفْیان» که پسرکی از خود همراه داشت گفت: به خدا قسم که: اگر مرا نپذیرد دست این پسرم را خواهم گرفت و سرگردان از اینجا به آنجا خواهم رفت تا من و او هر دو از گرسنگی و تشنگی جان دهیم.

رسول خدا از گفتهٔ وی خبر یافت، و او را بر آن دو رقّت گرفت و آن دو را بار داد تا نزد وی شرفیاب شدند و اسلام آوردند. «أبوسُفْیان» را در معذرت‌خواهی از رسول خدا اشعاری است که ابن اسحاق نقل می‌کند[1].

اسلام أبوسُفْیان أُمَوی

نوشته‌اند که: رسول خدا در «مَرّالظَّهْران» فرمود تا: شبانه ده هزار جا آتش افروختند. در همین موقع جاسوسان «قُرَیْش» یعنی: «أبوسُفْیان‌بن حَرْب» و «حَکیم‌بن حِزام» و نیز «بُدَیْل‌بن وَرْقاء» از مکّه بیرون آمدند تا اگر رسول خدا آهنگ مکّه کرده است پیش از رسیدن به شهر از وی برای اهالی امان بگیرند.

«عَبّاس‌بن عَبْدالْمُطَّلِب» می‌گوید: در «مَرّالظَّهْران» با خود گفتم که: اگر رسول خدا پیش از آن که رجال «قُرَیْش» برسند و تسلیم شوند و از وی امان بگیرند، وارد مکّه شود و آن را با قهر و غلبه فتح کند، «قُرَیْش» برای همیشه هلاك شده‌اند. بدین‌جهت بر استر سفید رسول خدا سوار شدم و گفتم: شاید به هیزم‌کشی یا شیرفروشی، یا هر که باشد برخورم و با وی پیغام دهم و مردم مکّه را باخبر سازم، تا هرچه زودتر برسند و پیش از رسیدن رسول خدا به مکّه از وی امان بگیرند، در همین فکر بودم که صدای صحبت کردن «أبوسُفْیان» و «بُدَیْل‌بن وَرْقاء خُزاعی» را شنیدم که «أبوسُفْیان» می‌گفت: هرگز مانند امشب چنین آتش و چنین سپاهی ندیده بودم. و «بُدَیْل» به او جواب می‌داد که: اینان «خُزاعه»اند که جنگ آنان را به جوش و خروش آورده است. «أبوسُفْیان» گفت: «خُزاعه» ناچیزتر از آنند که چنین آتش و سپاهی به راه اندازند.

«عَبّاس» می‌گوید: صدای «أبوسُفْیان» را شناختم و او را صدا زدم، چون مرا شناخت گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه خبر است؟ گفتم: رسول خدا است که با این سپاه آمده است وای بر قُرَیْش. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه چاره‌ای می‌شود کرد؟ گفتم: همین

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۴۳، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ. م.

قدر می‌دانم که اگر بر تو ظَفَر یابد گردنت را خواهد زد. بیا به دنبال من بر همین استر سوار شو تا تو را نزد رسول خدا برم و برای تو از وی امان بگیرم. «حَکیم» و «بُدَیْل» بازگشتند و «أبوسُفْیان» به دنبال عبّاس سوار شد و چون بر آتش‌های مسلمانان عبور می‌کرد، می‌پرسیدند: این کیست؟ و چون استر رسول خدا را می‌دیدند، و عموی او را می‌شناختند کاری نداشتند. یکی از صحابه «أبوسُفْیان» را شناخت و در مقام کشتن او برآمد، امّا «عَبّاس» با شتاب «أبوسُفْیان» را نزد رسول خدا برد و گفت: من او را امان داده‌ام و سپس مأمور شد که او را در خیمهٔ خود تا صبح نگهداری کند، و صبح دیگربار او را نزد رسول خدا بیاورد.

بامداد فردا «عَبّاس»، «أبوسُفْیان» را آورد، رسول خدا به او گفت: هنوز ندانسته‌ای که معبودی جز خدای یگانه نیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر حَلیم و کریم و خویش دوستی! راستی اگر جز خدا خدائی بود، باید به داد من می‌رسید. سپس رسول خدا گفت: هنوز مرا پیامبر خدا نمی‌دانی؟ باز گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر حَلیم و کریم و خویش‌پروری! در این مطلب هنوز تردیدی باقی است.

«عَبّاس» گفت: وای برتو اسلام بیاور، و پیش از آن که تو را گردن زنند به یگانگی خدا و پیامبری محمّد اعتراف کن.

بدین ترتیب «أبوسُفْیان» شهادتین بر زبان جاری کرد و سپس به خواهش «عَبّاس» رسول خدا برای وی امتیازی قرار داد و گفت: هرکس به خانهٔ «أبوسُفْیان» درآید در امان است، و هرکس درِ خانهٔ خویش را ببندد در امان است، و هرکس به مسجدالحرام درآید در امان است. و چون «أبوسُفْیان» خواست برود، رسول خدا به عموی خود «عَبّاس» گفت: او را در تنگنای درّه نگهدار، تا سپاهیان خدا بر وی بگذرند و او آنان را ببیند.

«عَبّاس» چنان کرد و هر قبیله‌ای که با پرچم خویش می‌گذشتند، «أبوسُفْیان» می‌پرسید که: اینان کیستند؟ «عَبّاس» مرتّب جواب می‌داد که: سُلَیْم، مُزَیْنَه، و همچنین تا قبایل تمام شدند. اینك ترتیب قبایل با فرماندهان و پرچمداران: «خالدبن وَلید» با «بَنی سُلَیْم» که هزار مرد جنگی بودند و پرچمدارشان «عَبّاس‌بن مِرْداس» و «خُفاف‌بن نُدْبَه»[1] بودند، «زُبَیْربن عَوّام» با پانصد مرد جنگی و رایتی سیاه، «بَنی غِفار» که سیصد مرد جنگی بودند و پرچمدارشان «أبوذَرّ غِفاری» بود، قبیلهٔ «أسْلَم» که چهار صد مرد بودند و دو لوا داشتند: یکی به دست «بُرَیْدَةبن حُصَیْب» و دیگری به دست «ناجیةبن أعْجَم»، «بَنی کَعْب‌بن عَمْرو» که پانصد مرد جنگی

۱ ـ قاموس: به فتح نون هم آمده: نام مادر خفاف است. م.

داشتند و لوای آنان را «بُسْر بن سُفْیان» به دست داشت، «مُزَیْنَه» که هزار مرد جنگی بودند. صد اسب و سه لوا داشتند: یکی به دست «نُعْمان‌بن مُقَرِّن»، یکی دیگر به دست «بِلال‌بن حارث» و پرچم سوم هم به دست «عَبْداللّه‌بن عَمْرو»، «جُهَیْنَه» که هشتصد مرد جنگی داشتند با چهار لوا: یکی به دست «أبوزُرْعَه: مَعْبَدبن خالد»، یکی دیگر به دست «سُوَیْدبن صَخْر»، سومی به دست «رافع‌بن مَکیث» و چهارمی به دست «عَبْداللّه‌بن بَدْر»، قبایل «کِنانه»: «بَنی لَیْث»، «ضَمْرَه» و «سَعْدبن بَکْر» دویست مرد جنگی که لوای آنان را «أبوواقد لَیْثی» به دست داشت، «بَنی لَیْث»: دویست و پنجاه مرد جنگی که «صَعْب‌بن جَثّامه» لوای آنان را به دست داشت، «أَشْجَع»: سیصد مرد جنگی با دو لوا: یکی به دست «مَعْقِل‌بن سِنان»، دیگری به دست «نُعَیْم‌بن مَسْعود» بود. هر فرماندهی که در مقابل «أبوسُفْیان» می‌رسید سه بار تکبیر می‌گفت و همه مردانی که زیر فرمان او بودند، نیز با صدای بلند تکبیر می‌گفتند، و در این میان «أبوسُفْیان» را با عَبّاس گفت و شنودی بود، دربارهٔ هر قبیله‌ای «أبوسُفْیان» می‌گفت: مرا با این قبیله چکار؟ تا آن که رسول خدا در «کَتیبهٔ خَضْراء» رسید و مُهاجر و أنصار در این کَتیبه بودند و هزار مرد زره‌پوش داشتند و رایت رسول خدا به دست «سَعْدبن عُباده» بود و چنان غرق آهن و پولاد بودند که جز حلقه‌های چشم چیزی دیده نمی‌شد. «أبوسُفْیان» گفت: «عَبّاس» اینها کیستند؟ گفت: رسول خدا و مهاجر و أنصار. «أبوسُفْیان» گفت: کسی را یارای جنگ با اینان نیست، راستی که سلطنت برادرزاده‌ات بالا گرفته است. «عَبّاس» گفت: «ابوسفیان»! این پادشاهی نیست، بلکه پیامبری و نبوّت است. گفت: اگر این طور است بسیار خوب.

«أبوسُفْیان» با شتاب به مکّه رفت و دستور امان را ابلاغ کرد و مردم را از مخالفت و ایستادگی و سرسختی برحذر داشت و زنش: «هند»: دختر «عُتْبَه» با خشم فراوان سبیل «أبوسُفْیان» را گرفت و گفت: مردم! این خیك روغن گوشت‌آلود را بکشید، چه زشت پیش‌قراولی که تو بودی. «أبوسُفْیان» گفت: به حرف این زن مغرور نشوید که کار از کار گذشته است، اکنون به خانهٔ من درآیید تا در امان باشید، یا در خانهٔ خود بمانید و در ببندید تا در امان باشید و یا به مَسْجدالحرام روید تا در امان باشید[1].

۱ ـ ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۴۴ ـ ۴۷، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۳۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. جوامع السیره ص ۲۲۸ ـ ۲۲۹، چاپ دارالمعارف مصر، امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۶۹ ـ ۳۷۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

ورود سپاهیان اسلام به مکّه

نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در «ذی طُوَیٰ» سپاه خود را بدین ترتیب دسته دسته کرد:

«زُبَیربن عَوّام»: فرماندهٔ میسره را فرمود تا: با سپاهیانی از «کُدَیٰ»[1] به مکّه درآیند.

«سَعْدبن عُباده» را فرمود تا: از «کَداء» وارد شود، امّا به روایت ابن اسحاق: «سَعْدبن عُباده» سخنی مشعر بر جنگ و خونریزی و انتقامجوئی گفت، و چون گفتار او را به رسول خدا رساندند، علی را فرمود: خود را به او برسان و رایت را از وی بگیر و خود آن را به مکّه درآر.

«خالدبن وَلید» فرماندهٔ میمنه را فرمود تا: با عدّه‌ای از سپاهیان از پایین مکّه از «لِیط» وارد شود. قبیله‌هایی از عرب از جمله: «أسْلَم» و «سُلَیْم» و «غِفار» و «مُزَیْنَه» و «جُهَیْنَه» زیر فرمان او بودند.

«أبوعُبَیْدَه‌بن جَرّاح» با صفوفی از مسلمانان پیش روی رسول خدا روی به مکّه پیش می‌رفتند.

رسول خدا از «أذاخِر» وارد مکه شد ودربالای شهر مکّه خیمه وی را برافراشتند[2].

نادانی جوانان قریش

نوشته‌اند که: «صَفْوان‌بن أُمَیّه» و «عِکْرِمَه‌بن أبی جَهْل» و «سُهَیْل‌بن عَمْرو» کسانی را به منظور جنگ و مقاومت در مقابل مسلمانان در «خَنْدَمَه» فراهم ساختند، و «حِماس‌بن قَیْس‌بن خالد» (از بَنی‌بَکْر) نیز اسلحهٔ خود را آماده ساخت، و در «خَنْدَمه» به «صَفْوان» و «سُهَیْل» و «عِکْرِمَه» ملحق شد. اینان با «خالدبن وَلید» برخورد کردند، و درنتیجه «کُرْزبن جابر فِهْری» (از بَنی مُحارِب‌بن فِهْر) و «خُنَیْس‌بن خالدبن رَبیعه‌بن أصْرَم» (حَلیف بَنی مُنْقَذ) که در سپاه خالد بودند و از راهی غیر از راه «خالد» وارد شده بودند کشته شدند، و «کُرزبن جابر»، «خُنَیْس‌بن خالد» را که پیش از وی به شهادت رسید میان دو پای خود قرار داده و از وی دفاع

۱ ـ به اختلاف ضبط شده است: کُدُیٰ و کُدَیَ (معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۴۴۱ چاپ بیروت ۱۳۷۶. روض‌الأنف، ج ۷، ص ۹۸) م.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۴۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

می کرد تا خود او هم به شهادت رسید و نیز از سپاهیان «خالد» و از قبیلهٔ «جُهَیْنَه» «سَلَمَةبن مَیْلاء» شهادت یافت.

از مشـرکان قُرَیْش هم دوازده یا سیزده نفر[1] کشته شدند و دیگران گریختند، و همان «حِماس‌بن قَیْسس» که در جنگ با مسلمانان شور و شوقی نشان می‌داد، گریزان به خانه آمد و به همسرش گفت: درِ خانه را ببند. زن گفت: مردانگی هایی که اظهار می کردی کجا رفت؟ «حِماس» در پاسخ همسرش اشعاری بدین مضمون گفت: «اگر در روز «خَنْدَمَه» بودی و گریختن «صَفْوان» و «عِکْرِمَه» را می دیدی و مشاهده می کردی که شمشیرهای مسلمانان چگونه سرها و بازوها را می پراند و جز نعرهٔ مردان کارزار به گوش نمی رسد و مسلمانان مثل شیر پشت سر ما نعره می کشند، یك کلمه هم در ملامت من نمی گفتی»[2].

پرچم أمان

علاوه بر آن که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ خانهٔ «أبوسُفْیان» و خانهٔ هر کس که در خانه‌اش بماند و در را ببندد و مسجدالحرام را امانگاه قرار داد، به روایتی نیز: پرچمی برای «أبورُوَیْحَه: عبداللّه‌بن عبدالرّحمن خَثْعَمی» بست، و او را فرمود تا: فریاد کند که: هرکس در زیر پرچم «أبو رُوَیْحَه» درآید در امان است[3].

کسانی که باید کشته شوند

رسـول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آلـه ـ در فتـح مکّه فرماندهان اسلامی را فرمود که: حتّی الامکان از جنگ و خونریزی پرهیز کنند، مگر در مقابل کسانی که در مقابل مسلمانان ایستادگی کنند و از درِ جنگ درآیند، امّا در عین حال کسانی را نام برد و مسلمانان را فرمود که: هر یك از آنان را هرکجا بیابند بکشند.

۱ ـ و به قولی: ۲۴ مرد از قُرَیْش و ۴ مرد از هُذَیْل (این قول را مَقْریزی اختیار کرده است. ر. ك: امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۷۸، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.).

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۵۱، چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ. م.

۳ ـ امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۷۹، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۱ ـ عبداللّه‌بن سَعْدبن أبی سَرْح (از بَنی عامربن لُؤیّ) که قبلاً اسلام آورده و سپس مرتدّ و مشرك شده و نزد قُرَیْش بازگشته بود. امّا «عُثمان بن عَفّان» که برادر رضاعی او بود او را پنهان کرد، و پس از آن که آرامش برقرار شد او را نزد رسول خدا آورد و برای وی امان خواست. رسول خدا مدّتی خاموش بود تا شاید (چنان که بعدها خودش گفت) کسی از مسلمانان او را گردن زند، امّا کسی به این فکر نیفتاد و رسول خدا او را امان داد و چون أصحاب عذر آوردند که ما منتظر اشارهٔ شما بودیم تا او را بکشیم، فرمود: «پیامبران کسی را با اشاره نمی‌کشند» سپس عبداللّه اسلام آورد و در خلافت «عُمَر» و «عُثمان» به کار گماشته شد.

۲ ـ عبداللّه‌بن «هِلال‌بن»[1] خَطَل أدْرَمی (از بَنی تَیْم‌بن غالب) که قبلاً اسلام آورده بود و رسول خدا او را برای گرفتن صدقات فرستاد و مردی از أنصار را همراه وی ساخت و خادمی مسلمان نیز همراه داشت. «عبداللّه» در منزلی فرود آمد و خادم را گفت تا: گوسفندی بکشد و برای وی خوراکی تهیّه کند و خود خوابید. چون بیدار شد، دید که خادم دستور وی را عمل نکرده است، بر او حمله برد و او را کشت و مرتدّ و مشرك به مکّه گریخت. روز فتح مکّه «عبداللّه» را در حالی که پرده‌های کعبه را گرفته بود درآوردند و کشتند، و به قول ابن اسحاق: «سَعیدبن حُرَیْث مَخْزومی» و «أبوبَرْزهٔ أسْلَمی» در کشتن او شرکت داشتند[2].

۳ ـ فَرْتَنَیْ و

۴ ـ قُرَیْبه، دو کنیز خوانندهٔ «ابن خَطَل» که به اشعار مشتمل بر هجو رسول خدا آوازه‌خوانی می‌کردند. «قُرَیْبه» روز فتح کشته شد و «فَرْتَنَیْ» اسلام آورد.

۵ ـ حُوَیْرِث‌بن نُقَیْذبن وَهْب‌بن عَبْدبن قُصَیّ که رسول خدا را در مکّه آزار می‌داد و به روایت ابن هِشام: موقعی که «عبّاس‌بن عَبْدالْمُطّلِب» دختران رسول خدا: «فاطمه» و «أمّ کُلْثوم» را بر شتری سوار کرده بود تا به مدینه برد همین «حُوَیْرِث» شتر را رَم داد و دختران رسول خدا از بالای شتر به زمین افتادند.

روز فتح مکّه «حُوَیْرِث» به دست علیّ‌بن أبی طالب ـ علیه‌السّلام ـ کشته شد.

۱ ـ در سیرهٔ ابن اسحاق به نقل ابن هشام: عبداللّه‌بن خَطَل (ج ۴، ص ۵۲) و در طبقات ابن سعد: عبداللّه‌بن هلال‌بن خطل (ج ۲، ص ۱۲۶) و در تاریخ یعقوبی: عبداللّه‌بن عَبْدالْعُزّیٰ‌بن خَطَل (ج ۲، ص ۵۹، چاپ بیروت ۱۳۷۹) و در جوامع السیره: نام عبداللّه، عبدالعزی آمده است (ص ۲۳۲) م.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۵۳، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ . م.

۶ ـ مِقْیَس‌بن صُبابه[1] لَیْثی که در جنگ «بَنی الْمُصْطَلِق» مردی از انصار، از طائفهٔ «عُبادةبن صامت» برادرش: «هِشام‌بن صُبابه» را به گمان آن که مردی از دشمن است کشت. و پس از آن‌که رسول خدا به مدینه بازگشت، «مِقْیَس‌بن صُبابه» از مکّه به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد، و خونبهای برادر خود «هِشام» را از رسول خدا گرفت، و طولی نکشید که بر کشندهٔ برادر خود حمله برد و او را کشت، و سپس مرتدّ شد و به مکّه بازگشت. و اشعاری حاکی از خوشحالی و رضامندی از کشتن مرد انصاری گفت.

روز فتح مکّه، «مِقْیَس» به دست «نُمَیْلَةبن عَبْدالله لَیْثی» کشته شد.

۷ ـ ساره که در مکّه رسول خدا را آزار می‌داد و پیش از فتح مکّه هم نامهٔ «حاطب» را به مکّه می‌برد.

به روایت مَقْریزی: «ساره» در روز فتح مکّه به دست علیّ‌بن أبی طالب یا دیگری کشته شد[2]. امّا به روایت ابن اسحاق: برای او از رسول خدا امان گرفتند و زنده بود تا بعدها زیر دست و پای اسبی کوبیده و کشته شد[3].

۸ ـ عِکْرِمَةبن أبی‌جَهْل که از مکّه به یَمَن گریخت، امّا زنش: «أُمّ حَکیم» دختر «حارث‌بن هِشام» اسلام آورد و برای شوهرش از رسول خدا امان گرفت و آنگاه در جستجوی وی رهسپار یَمَن شد و او را نزد رسول خدا آورد تا اسلام آورد، هنگامی که نزدیك مکّه رسید، رسول خدا به اصحاب گفت: «عِکْرِمَةبن أبی‌جَهْل» که آمد پدرش را دشنام ندهید تا آزرده خاطر نشود.

۹ ـ هَبّاربن أسْوَدبن مُطَّلِب‌بن أسدبن عَبْدالْعُزّیٰ که در موقع هجرت «زَیْنَب»: دختر رسول خدا، با چند نفر از مردان قُرَیْش در تعقیب زَیْنَب بیرون رفت و پیش از همهٔ همراهان، خود را به وی رساند و نیزه‌ای به کجاوهٔ «زَیْنَب» فرو برد چنانکه «زَیْنَب» سخت ترسید و بچه‌ای را که در رحم داشت سقط کرد ، روز فتح مکّه رسول خدا فرمود تا: «هَبّار» را نیز هرکجا بیابند بکشند، امّا «هَبّار» پنهان شد و در بازگشت رسول خدا از «جِعِرّانَه» ناگهان بر وی درآمد و بر رسول خدا به پیامبری سلام داد، و شهادتین بر زبان جاری ساخت و گفت: ای پیامبر خدا! من از تو گریختم و خواستم به کشور عَجَمان روم، امّا بزرگواری و بخشندگی تو را به یاد آوردم

۱ ـ قاموس: حبابه.

۲ ـ امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۹۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۵۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ. م.

و به گذشت تو از کسانی که با تو نادانی کرده‌اند امیدوار شدم. ای پیامبر خدا! ما مردانی مشرك بودیم و خدا ما را به وسیلهٔ تو به راه آورد، و ما را نجات بخشید، اکنون از نادانی من درگذر و از بدیهای من چشم بپوش که من به گناه خود اعتراف دارم و به بدکاری خویش اقرار می‌کنم. رسول خدا در پاسخ وی گفت: تو را بخشیدم، خدا درباره‌ات نیکی فرمود و تو را به اسلام هدایت کرد و اسلام، گذشته را از میان می‌برد.

۱۰ ـ هند: دختر «عُتْبَةبن رَبیعه»: یکی از چهار زنی که روز فتح مکّه دستور کشتن آنها داده شد. این زن در اُحُد گستاخی و هرزگی را از حدّ گذراند امّا در عین حال در فتح مکّه: در میان زنان قُرَیْش ناشناس نزد رسول خدا آمد و رسول خدا او را شناخت و گفت: تو هندی؟ گفت: آری هندم، از گذشته‌ها درگذر و مرا ببخش. رسول خدا هم از وی درگذشت و اسلام و بیعت او را پذیرفت.

۱۱ ـ وحشی کشندهٔ حَمْزهٔ سیّدالشُّهدا که به طائف گریخت و در سال نهم با وفد طائف به مدینه آمد و اسلام آورد، امّا رسول خدا به او گفت: پیوسته روی خود را از من پنهان دار.

علاوه بر اینان کسانی نیز گریختند و یا پنهان شدند که بیشترشان امان یافتند و مسلمان شدند:

۱ ـ سُهَیْل‌بن عَمْرو که در خانهٔ خویش پنهان شد و پسر خود عبداللّه را فرستاد تا برای وی از رسول خدا امان بگیرد، آنگاه در «حُنَیْن» با رسول خدا همراه بود و در «جِعِرّانَه» اسلام آورد.

۲ ـ هُبَیْرَةبن أبی وَهْب مَخْزومی: شوهر «اُمّ هانی»: دختر «أبوطالب» که به نَجْران گریخت، و همانجا مشرك درگذشت.

۳ ـ عبداللّه‌بن زِبَعْرَیٰ سَهْمی که نیز به «نَجْران» گریخت و «حَسّان‌بن ثابت» برای وی اشعاری فرستاد تا امیدوار شد و بازگشت، و توبه کرده و اسلام آورد و بخشیده شد و اشعاری در اظهار پشیمانی از گذشته گفت.

۴ ـ حُوَیْطِب‌بن عَبْدالْعُزّیٰ (از بَنی عامربن لُؤَیّ) که گریخت، امّا «أبوذَرّ» او را امان داد و همراه وی رفت تا آسوده خاطر به خانهٔ خویش بازگشت.

۵ ـ صَفْوان‌بن اُمَیّةبن خَلَف جُمَحی که گریخت و «عُمَیْربن وَهْب جُمَحی» برای وی امان گرفت و به عنوان نشانی، عمّامهٔ رسول خدا را نیز با خود برد، و به دنبال او رفت تا او را به مکّه بازآورد، و چون صَفْوان دو ماه از رسول خدا امان خواست تا صلاح خود را بیندیشد، رسول خدا گفت: چهار ماه در امانی. «صَفْوان» در جنگ «هَوازن» همراهی کرد و در «جِعِرّانَه»

اسلام آورد.

۶ و ۷ ـ عُتْبَه و مُعَتِّب: پسران «أبولَهَب» که با مشرکان «قُرَیْش» پنهان شده بودند و رسول خدا از «عَبّاس» سراغ آنان را گرفت و فرمود که: برو و آنان را بیاور. «عَبّاس» آنان را آورده، اسلام آوردند و بیعت کردند.

در خانهٔ أُمّ هانی

ابن اسحاق از «أُمّ هانی» روایت کرده است که: چون رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در بالای مکّه فرود آمد، دو مرد از خویشان شوهرم از «بَنی مَخْزوم»: «حارث بن هِشام» و «زُهَیْربن أبی أُمَیّه» گریخته و به خانهٔ من آمدند، برادرم: «علیّ بن أبی طالب» به خانهٔ من هجوم آورد و گفت: به خدا قسم که: اینان را می کشم. امّا من درِ خانه را بستم و نزد رسول خدا رفتم در حالی که مشغول شستشو بود و دخترش: «فاطمه» او را با جامه‌اش می پوشانید، چون از شستشو فراغت یافت و جامهٔ خود را پوشید و هشت رکعت نماز نافله خواند، رو به من کرد و گفت: خوش‌آمدی ای «أُمّ هانی»! چه مطلب داری؟ پس داستان آن دو مرد و برادرم: «علی» را بازگفتم. فرمود: «ما هم به هر کس تو پناه داده‌ای پناه دادیم و هر کس را امان داده‌ای در امان است، علی هم نباید او را بکشد»[1].

رسول خدا در مسجدالحرام

نوشته‌اندکه: رسول‌خدا پس از انجام کار فتح و آرامش مردم، به مسجدالحرام رفت و سوار بر شتر پیرامون خانه هفت بار طواف کرد و رکن را با همان چوبی که در دست داشت، استلام فرمود (یعنی: به جای آن که دست به «حَجَرالأَسْوَد» بزند، همان چوب را به آن می زد) و به هر یك از ۳۶۰ بت که در پیرامون کعبه نصب شده و با قلع محکم شده بود، می رسید با همان چوب اشاره می کرد تا به زمین می افتاد، و در این میان می گفت: «جاءَالْحَقّ وَ

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۵۳. م.

زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهوقاً»[1] . اگر به روی بتی اشاره می‌کرد به پشت می‌افتاد و اگر به پشت آن اشاره می‌کرد به رو می‌افتاد[2] .

تاریخ فتح مکّه

علّامهٔ مجلسی در مزار بِحار ضمن شمردن روزهائی که زیارت امیرالمؤمنین «علیّ بن أبی طالب» ـ علیه‌السّلام ـ در آن روزها مستحبّ است می‌گوید: و روز بالا رفتن «علی» ـ علیه‌السّلام ـ بر شانهٔ رسول اکرم برای فرو افکندن بتها که روز بیستم رَمَضان است[3] . و نیز می‌گوید: و روز فتح مکّه که بیستم رَمَضان باشد[4] .

طَبَری نیز از ابن اسحاق نقل می‌کند که: فتح مکّه ده روز مانده به آخر ماه رَمَضان سال هشتم روی داد[5] . ابن أبی الحدید هم در یکی از «قصائد سبع عَلَویّات» خود که مربوط به فتح مکّه است، به بالا رفتن علی ـ علیه‌السّلام ـ بر شانهٔ رسول اکرم برای شکستن بت‌ها تصریح کرده است و می‌گوید:

رَقَیْتَ بِاَسْمَیٰ غارِبٍ اَحْدَقَتْ بِهِ
مَلائِکُ یَتْلونَ الْکِتابَ الْمُسَطَّرا
بِغارِبِ خَیْرِالْمُرْسَلینَ وَ اَشْرَفِ الْأَ
نامِ وَاَزْکَیٰ ناعِلٍ وَطِئَ الثَّرَیٰ
فَسَبَّحَ جَبْریلُ وَ قَدَّسَ هَیْبَةً
وَهَلَّلَ اِسْرافیلُ رُعْباً وَ کَبَّرا
فَیارُتْبَةً لَوْ شِئْتَ اَنْ تَلْمِسَ السُّها
بِها لَمْ یَکُنْ مارُمْتَهُ مُتَعَذِّراً

۱ ـ حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل نابود شونده است (سورهٔ بنی اسرائیل، آیهٔ ۸۱) م.
۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۵۹، چاپ حلبی ۱۳۵۵ . م.
۳ ـ ج ۲۲، ص ۸۴ ـ ۸۵.
۴ ـ ج ۲۲، ص ۱۹.
۵ ـ تاریخ الرُّسُلِ وَالْمُلُوکِ، ج ۳، ص ۱۶۵۴، چاپ اروپا. م.

وَ یا قَدَمَیْه! أیُّ قُدْسٍ وَطِئْتَا
وَ أیَّ مَقامٍ قُمْتَ فیه انْوَرَا[1]

رسول خدا در کعبه

رسول خدا «عُثْمان‌بن طَلْحَهْ عَبْدَرِیّ» را خواست و کلید کَعْبه را از وی گرفت و چون درِ خانه را برای وی گشودند، به خانه درآمد و آنجا کبوتری از چوب دید و آن را برگرفت و با دست خود درهم شکست و فروریخت.

به روایت ابن هِشام: رسول خدا در کعبه صورتهائی از فرشتگان و جز آنان دید، از جمله: صورت ابراهیم ـ علیه‌السَّلام ـ بود در حالی که «أزلام» (چوبه تیرهای قمار) را به دست دارد و با آنها بخت‌آزمائی می‌کند، پس گفت: «خدا اینان را بکشد که نیای[2] ما را بدین صورت درآورده‌اند، «ابراهیم» را با بخت‌آزمائی چه کار؟ «ابراهیم» نه یهودی بود و نه نصرانی، بلکه مسلمانی بود خالص، و از مشرکان هم نبود»[3].

به روایت دیگر ابن هِشام: رسول خدا در کعبه چنان نماز گزارد که تقریباً درِ کعبه در پشت سرش واقع شده بود و تا دیوار مقابلِ در، در حدود سه ذراع فاصله داشت[4].

رسول خدا بر درِ کعبه

به روایت یعقوبی: رسول خدا کلید را از «عُثْمان‌بن أبی طَلْحه» گرفت و در را با دست

۱ ـ به عالی‌ترین دوشی که فرشتگان تلاوت کنندهٔ کتاب، آن را احاطه کرده بالا رفتی. به دوش بهترین فرستادگان، گرامی‌ترین مردم و پاکیزه‌ترین کسی که بر این عرصهٔ خاك گام نهاده، پس جبرئیل از هیبت آن تسبیح و تقدیس گفت، اسرافیل از ترس آن توحید و تکبیر گفت. چه مقامی! اگر می‌خواستی ستارگان را لمس کنی، غیرممکن نبود. ای قدمهای علی! بر چه مقام مقدسی گام نهاده‌اید! و در چه مقام! نورانی‌ترین مقام برخواسته‌اید. م.

۲ ـ کلمهٔ شیخ به نیا ترجمه شده است، مناسب است به بزرگ ترجمه شود. م.

۳ ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۶۷. ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۵۵، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵. م.

۴ ـ مرجع سابق، ص ۵۵ ـ ۵۶. م.

خود گشود و به خانه درآمد و در آن دو رکعت نماز به جای آورد، سپس بیرون شد و دو چوبهٔ دوطرف در را گرفت و در حالی که مردم پیرامون وی را گرفته بودند بر درِ کعبه ایستاد[1] و گفت:

«معبودی جز خدای یگانهٔ بی شریك نیست، وعدهٔ خود را انجام داد و بندهٔ خود را یاری کرد و دسته‌ها را به تنهائی شکست داد، پس ستایش و جهانداری خدای را است، و شریکی برای او نیست» سپس گفت: «چه گمان می برید و چه می گوئید؟».

«سُهَیْل‌بن عَمْرو» گفت: گمان نیك می بریم و گفتار نیك می گوئیم، برادری جوانمرد و عموزاده‌ای بزرگواری که هم‌اکنون پیروز شده‌ای. گفت: پس هم‌اکنون به شما همان می گویم که برادرم یوسف گفت: «امروز ملامتی بر شما نیست». سپس گفت: «بدانید که هر خونی و مالی و افتخار موروثی که در جاهلیّت بوده است، زیر این دو پای من نهاده شده مگر خادمی کعبه و آب دادن حاجیان که این دو منصب به صاحبانش باز داده می شود. هان که مکّه به حرمت خدا محترم است و پیش از من برای کسی حلال نشده و پس از من هم برای کسی حلال نمی شود، تنها ساعتی از روز برای من حلال شد و سپس بسته گشت و تا روز قیامت حرام است. گیاه تازه‌اش را نباید چید، درختش را نباید برید، شکارش را نباید رماند، و پیدا شده‌اش حلال نیست مگر برای سراغ گیرنده. بدانید که در کشتن شبه عمد دیه‌ای است سخت گرفته شده، و فرزند از آنِ بستر است و برای زناکار سنگ.» سپس گفت: «راستی چه زشت همسایگانی بودید برای پیامبر، بروید که شما آزاد شده‌گانید»[2].

در روایت ابن اسحاق ـ علاوه بر آنچه از یعقوبی نقل شد ـ: فرمود: «ای گروه قُرَیْش! خدای نخوت جاهلیّت و افتخار به پدران را از شما دور ساخت، مردم همه از آدم اند، و آدم از خاك.» سپس آیهٔ ۱۳ از سورهٔ حُجُرات را تلاوت کرد که مضمون آیه این است: «ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملّت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید همانا گرامی‌ترین شما نزد خداوند، پرهیزکارترین شما است، راستی که خدا دانا و آگاه است».

سپس «عُثْمان‌بن طَلْحَه» را خواست و کلید خانه را به او داد و گفت: «کلید را بگیر، امروز روز نیکی و وفا است»[3].

۱ ـ این جمله (سپس در حالی که) در روایت یعقوبی نیست و از سیرهٔ ابن اسحاق داخل شده است. ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۵۴. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۰). م.

۲ ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۰، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. م.

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۵۴، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

أذان بِلال

«بِلال‌بن رَباح» به دستور رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در کعبه[1] و یا بالای بام کعبه[2] اذان گفت و «أبوسُفْیان‌بن حَرْب» و «عَتّاب‌بن أسَید[3]» و «حارث‌بن هِشام» پای دیوار کعبه ایستاده بودند. «عَتّاب» گفت: خدا پدرم را گرامی داشت که مرد و زنده نماند تا این صدا را بشنود و ناراحت شود، «حارث بن هِشام» گفت: به خدا قسم: اگر حقّانیّت او بر من مسلّم شده بود به او ایمان می آوردم. «أبوسُفْیان» گفت: من که چیزی نمی گویم، چه اگر سخنی بگویم همین سنگریزه‌ها او را خبر خواهند داد. پس رسول خدا بر ایشان گذشت و گفت: از آنچه گفتید خبر یافتم، و سپس گفتار آنان را باز گفت. پس «حارث» و «عَتّاب» گفتند: شهادت می دهیم که تو پیامبر خدائی، چه کسی با ما نبود که تو را بدانچه گفته بودیم خبر دهد[4].

به روایت دیگر: «خالدبن أَسید» گفت: ستایش خدائی را که پدرم را گرامی داشت و زنده نماند که این آواز را بشنود. «حارث‌بن هِشام» گفت: کاش پیش از امروز مرده بودم و نمی شنیدم که بِلال در بالای کعبه صدای خر می کند. «حَکَم‌بن أبی العاص» گفت: به خدا قسم: این مصیبتی است بزرگ که غلام «بَنی جُمَح» روی کعبهْ «أبوطَلْحَه» چنین فریاد کشد. «سُهَیْل‌بن عَمْرو» گفت: اگر خدا این کار را نخواهد به زودی آن را دگرگون خواهد کرد، و اگر از این امر خشنود باشد به زودی برقرارش خواهد ساخت. و سپس «أبوسُفْیان» همانچه را که نقل کردیم گفت و «جبرئیل» همه را به رسول خدا خبر داد[5].

۱ ـ چنانکه ظاهر روایت ابن هشام است (ج ۴، ص ۵۶. م.).

۲ ـ چنانکه دیگران از جمله: صاحب طبقات تصریح کرده است (ج ۲، ص ۱۳۷. م.).

۳ ـ منابع مختلف، نام أسید را به اختلاف، ضبط کرده‌اند: بر وزن: کریم و زبیر.

۴ ـ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۶، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵. م.

۵ ـ امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۹۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

تجاوز خُزاعه

ابن اسحاق از «أبوشُرَیْح خُزاعی» روایت می کند که: چون «عَمْروبن زُبَیْر» برای جنگ با برادرش: «عَبْدالله» وارد مکّه شد، نزد وی رفتم و به او گفتم که: ما در فتح مکّه با رسول خدا بودیم، چون فردای روز فتح رسید، مردی از «خُزاعه» (خِراش بن أُمَیّه) بر مردی از «هُذَیل» (ابن أثْوَع که پهلوان «أسْلَم» را کشته بود) حمله برد و او را کشت، پس رسول خدا به خطبه ایستاد و چنین گفت: . . . آنگاه ابن اسحاق خطبهٔ رسول خدا را مشتمل بر نهی از خونریزی و تأکید در رعایت حرمت حرم روایت می کند و سپس نقل می کند که: رسول خدا دِیَهٔ «هُذَلی» را پرداخت[1].

ابن هِشام می گوید: نخستین کشته‌ای که رسول خدا روز فتح دِیَه‌اش را پرداخت «جُنَیْدِب بن أکْوَع» بود که «بَنی کَعْب» (از خُزاعه) او را کشته بودند و رسول خدا برای دِیَه‌اش صد شتر داد[2].

نگرانی أنصار

رسول خدا پس از انجام فتح مکّه روی تپهٔ صفا ایستاد و دعا می کرد و أنصار پیرامون او را گرفته بودند و با خود می گفتند: نکند که رسول خدا اکنون که شهر خود را فتح کرده است در آن اقامت گزیند. پس چون از دعای خویش فراغت یافت به آنان گفت: چه می گفتید؟ گفتند: چیزی نبود و چون اصرار ورزید و آنچه را گفته بودند بازگفتند، گفت: «پناه به خدا، زندگی من با شما و مرگ من هم با شماست».

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۵۶ ـ ۵۸، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.
۲ ـ ج ۴، ص ۵۸. م.

سوء قصد

روایت شده است که: «فَضالةبن عُمَیْربن مُلَوِّح لَیْثی» در سال فتح مکّه، در حالی که رسول خدا پیرامون کعبه طواف می‌کرد، قصد کشتن وی کرد، امّا چون نزدیك رسول خدا رسید، رسول خدا گفت: «فَضاله‌ای»؟ گفت: آری فَضاله‌ام. رسول خدا فرمود: با خود چه می‌گفتی؟ گفت: چیزی نبود، ذکر خدا می‌گفتم. رسول خدا خنده کرد و گفت: از خدا آمرزش بخواه. سپس دست بر سینهٔ «فَضاله» نهاد تا دلش آرام گرفت و چنان که خود می‌گفت: هنوز دست از روی سینهٔ وی برنداشته بود که کسی را بر روی زمین به اندازهٔ رسول خدا دوست نمی‌داشت. «فَضاله» را در این باره اشعاری است که نقل شده است[1].

فاتحان مکّه

ابن اسحاق می‌نویسد: تمام مسلمانانی که در فتح مکّه شرکت داشتند، ده هزار نفر بودند: از «بَنی سُلَیْم»: ۷۰۰ مرد و به قولی: ۱۰۰۰ مرد، از «بَنی غِفار»: ۴۰۰ مرد، از «أسْلَم»: ۴۰۰ مرد، از «مُزَیْنَه»: ۱۰۰۳ مرد، و دیگران از قُرَیْش بودند و از انصار و هم‌پیمانانشان و از قبایل دیگر عرب از: «تَمیم» و «قَیْس» و «أسَد»[2].

اشعار

اشعار مربوط به فتح مکّه را در سیرهٔ ابن هِشام بنگرید[3].

اسلام عبّاس بن مِرْداس سُلَمی

نوشته‌اند که: «مِرْداس سُلَمی» را بتی بود که پاره سنگی بود به نام «ضِمار»، چون مرگ

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۵۹. م.
۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۶۳. م.
۳ ـ ج ۴، ص ۶۳ ـ ۶۹، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵ هـ. م.

«مِرْداس» فرا رسید، پسرش: «عَبّاس» را وصیّت کرد که: این بت را پرستش کن که سود و زیان تو به دست او است. «عبّاس» هم بر عبادت آن ثابت قدم بود تا آن که در سال فتح برحسب پیش‌آمدی به خود آمد و بت را آتش زد و خدمت رسول خدا رسید و اسلام آورد[1].

سریه‌های بعد از فتح

رسول اکرم ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از فتح مکّه، سریّه‌هائی برای شکستن بت‌ها و دعوت قبایل و دیگر مقاصد به اطراف مکّه فرستاد، منادی وی فریاد می‌کرد: هر کس در خانهٔ خویش بتی دارد ـ اگر به خدا و رسول ایمان آورده است ـ باید آن را بشکند یا بسوزاند و بهای آن حرام است، مردی از قُرَیْش نبود مگر آن که بتی در خانه داشت که هرگاه بیرون می‌رفت، یا به خانه برمی‌گشت به عنوان تیمّن و تبرّک دست به آن می‌مالید. بدین ترتیب بت‌ها را یکی پس از دیگری می‌شکستند، «عِکْرِمَةبن ابی‌جَهْل» هرجا بتی سراغ داشت برای شکستن آن می‌رفت، حتّی «هند». دختر «عُتْبَه» بتی را که در خانه داشت با تیشه در هم شکست و خورد کرد و می‌گفت: تو ما را خیلی فریب داده‌ای. ما اکنون این سریّه‌ها را به ترتیب تاریخی ذکر می‌کنیم:

ترتیب و تفصیل سریّه‌ها

سریّهٔ خالدبن وَلید به نَخْلهٔ یمانیّه برای شکستن بت عُزّیٰ

در ماه رمضان سال هشتم

نوشته‌اند که: پنج روز مانده از رَمَضان سال هشتم، رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله «خالدبن وَلید» را برای ویران ساختن «بتخانهٔ عُزّیٰ»، با سی سوار از اصحاب خویش گسیل داشت، «خالد» هم رفت و بتخانه را ویران ساخت. بت «عُزّیٰ» بزرگترین بت قُرَیْش و همهٔ

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۶۹. م.

طوایف «بَنی کِنانه» بود. خادمان آن هم طایفهٔ «بَنی شَیْبان» از قبیلهٔ «بَنی سُلَیْم» بودند[۱].

به روایت ابن اسحاق: چون خادم «سُلَمی» خبر یافت که «خالد» برای کوبیدن بتخانه فرا می‌رسد، شمشیری به گردن «عُزّیٰ» آویخت و اشعاری بدین مضمون گفت: «اگر می توانی خالد را بکش و از خود دفاع کن» و سپس به‌بالای کوه گریخت[۲].

سریّهٔ عَمْروبن عاص به رُهاط برای ویران کردن بُتخانهٔ سُواع

در ماه رمضان سال هشتم

«سُواع» بت قبیلهٔ «هُذَیْل» و در سرزمین «رُهاط» بود. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از فتح در رَمَضان سال هشتم «عَمْروبن عاص» را برای ویران ساختن و شکستن آن فرستاد، چون می خواست مأموریّت خویش را انجام دهد، خادم بت گفت: چه می خواهی؟ «عَمْرو» گفت: می خواهم به فرمودهٔ رسول خدا: بت را در هم شکنم. خادم گفت: تو قادر بر این کار نیستی، «عَمْرو» گفت: چرا؟ گفت: تو از این کار جلوگیری می شوی! «عَمْرو» گفت: هنوز که گمراه و بر باطلی، وای بر تو! مگر این بت می شنود یا می بیند؟! «عَمْرو» نزدیك رفت و آن را در هم شکست و اصحاب سَریّه را دستور داد تا مخزن و جای نذورات آن را هم خراب کردند، امّا در آن چیزی نیافتند. خادم هم پس از دیدن آنچه بر سر «سُواع» آمد، مسلمان شد و دست از بت‌پرستی برداشت[۳].

سریّهٔ سَعْدبن زید أشْهلی به مُشَلَّل بر سر مَناة

«مَناة» در «مُشَلَّل» بت دو قبیلهٔ «أوْس» و «خَزْرَج» و قبیلهٔ «غَسّان» بود. رسول خدا ـ

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۷۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۷۹. م.

۳ ـ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.

صلّی اللّه علیه و آلـه ـ پس از انجـام فتح مکّه «سَعْدبن زَیْد اَشْهَلی» را با ۲۰ سوار برای شکسـتن و ویران ساختن آن فرستاد. آنان بت را شکستند و بتخانه را ویران ساختند و در مخزن و بیت‌المال آن چیزی نیافتند[1].

سریّهٔ خالدبن سَعیدبن عاص به عُرَنَه

رمضان سال هشتم

نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «خالدبن سَعیدبن عاص» را با سیصد مرد از صحابه به طرف «عُرَنَه» فرستاد[2].

سریّهٔ هِشام‌بن عاص به یَلَمْلَم

رمضان سال هشتم

و نیز پس از فتح مکّه «هِشام‌بن عاص» را با دویست مرد از صحابه رهسپار «یَلَمْلَم» ساخت[3].

سریّهٔ غالب‌بن عبداللّه بر سر بَنی‌مُدْلِج

پس از فتح مکّه در سال هشتم

طبرسی در إعلام الوَرَیٰ ضمن سَرِیّه‌های پس از فتح مکّه می‌نویسد که: رسول خدا ـ

۱ ـ این سریه به روایت مسعودی: پس از سریّهٔ عمروبن عاص (ر. ك: التنبیه والاشراف، ص ۲۳۳. م.) و به روایت طبقات: ۶ روز به آخر رمضان سال هشتم اتفاق افتاد (ج ۲، ص ۱۴۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.).

۲ ـ التنبیه والاشراف، ص ۲۳۳ و امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۹۸. م.

۳ ـ مراجع گذشته. م.

صلّی اللّه علیه و آله ـ سَرِیّه‌هائی به پیرامون مکّه فرستاد تا مردم را به خدای عزّوجلّ دعوت کنند و آنان را دستور قتال نداد، از جمله: «غالب‌بن عَبْداللّه» را بر سر «بَنی مُدْلِج» فرستاد و آنان گفتند: نه ما طرفدار شماییم و نه با شما سر جنگ داریم. سپس مردم گفتند: ای رسول خدا! با اینان جنگ کن. فرمود: اینان را سروری است بزرگوار و خردمند، و بسا مجاهدی از «بَنی مُدْلِج»[1] که در راه خدا به شهادت رسد. یعقوبی نیز این سَرِیّه را بدون ذکر تاریخ نوشته است[2].

سریّهٔ عَمْروبن اُمَیّهٔ ضَمْری بر سر بَنی‌دیل

پس از فتح مکّه در سال هشتم

یعقوبی و طبرسی می‌نویسند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «عَمْروبن اُمَیّهٔ ضَمْری» را بر سر «بَنی‌دیل» فرستاد، تا آنان را به سوی خدا و رسولش دعوت کنند. امّا آنان به هیچ‌وجه به قبول اسلام تن ندادند، و چون «عَمْرو» برگشت و گفت: ای رسول خدا! آنان را بس فزون یافتم و بر سرشان فرود آمدم، و به سوی خدا و رسول دعوت کردم، امّا به سخت‌ترین وجهی از قبول دعوت امتناع ورزیدند، مردم پیشنهاد جنگ دادند و گفتند: ای رسول خدا! برای جنگ با ایشان آماده شو. رسول خدا گفت: «بَنی‌دیل» را واگذارید و از تعرّض بدیشان پرهیز کنید، که سرور ایشان اسلام می‌آورد و نماز می‌خواند و به ایشان می‌گوید: «اسلام آورید و آنان هم می‌پذیرند»[3].

طبرسی تصریح دارد که این سَرِیّه هم پس از فتح مکّه و پیش از غَزْوهٔ «حُنَیْن»[4] بوده‌است.

۱ ـ در اصل بنی محارب آمده، با توجه به مطلب و به کتاب تاریخ یعقوبی و إعلام الوَرَیٰ به بَنی مُدْلِج تصحیح شد. م.

۲ ـ اعلام الوری، ص ۶۹، چاپ ۱۳۱۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ. م.

۳ ـ اعلام الوری، ص ۶۹. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳. م. در کتاب اعلام الوری به جای بنی دیل، بنی هذیل آمده است (ص ۶۹) ظاهراً اشتباه از نویسنده است.

۴ ـ اعلام الوری، ص ۶۹. م.

سریّهٔ عبداللّه‌بن سُهَیْل‌بن عَمْرو بر سر بَنی‌مُحارب

پس از فتح مکّه در سال هشتم

یعقوبی می‌نویسد که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «عبداللّه‌بن سُهَیْل‌بن عَمْرو» عامری را با پانصد نفر بر سر «بَنی‌مَعیص» و «مُحارِب‌بن فِهْر» و ساحل‌نشینان اطرافشان فرستاد و چون به اسلام دعوتشان کرد، چند نفری همراه وی آمدند[1].

طبرسی نیز می‌گوید: «بَنی مُحارِب» اسلام آوردند و چندنفر از ایشان نزد رسول‌خدا آمدند و نیز تصریح دارد که‌این سَریّه هم پس از فتح مکّه و پیش‌از جنگ «حُنَیْن» بوده است[2].

سریّهٔ نُمَیْلةبن عبداللّه لَیْثی بر سر بَنی ضَمْرَه

شاید پس از فتح مکّه در سال هشتم

یَعْقوبی می‌نویسد که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «نُمَیْلَةبن عَبْداللّه لَیْثی» را بر سر «بَنی ضَمْرَه» فرستاد و چون نزد رسول خدا بازگشت و گفت: گفتند: نه با او می‌جنگیم و نه با او می‌سازیم، و نه نبوّت او را باور می‌کنیم و نه او را دروغگو می‌شماریم. پس مردم گفتند: ای رسول خدا! باآنان جنگ کن. فرمود: «ایشان را واگذارید که در ایشان فزونی و سروری است، و چه بسا پیرمردی شایسته کار از «بَنی ضَمْرَه» که مجاهد را ه خدا است»[3].

۱ ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ . م.

۲ ـ اعلام‌الوری، ص ۶۵ . م.

۳ ـ ج ۲، ص ۷۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ . م. تاریخ این سریه به دست نیامد، ظاهراً از سریه‌های پس از فتح مکّه است.

سریّهٔ خالدبن وَلید به غُمَیْصاء بر سر بَنی جَذیمَه[۱] در شوّال سال هشتم[۲]

ابن اسحاق می نویسد: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ سَرِیّه‌هایی پیرامون مکّه فرستاد تا مردم را به سوی خدای عزّوجلّ دعوت کنند و آنان را دستور جنگ و خونریزی نداد، از جمله: «خالدبن وَلید» را فرستاد و او را فرمود تا: در پایین «تِهامَه» پیش رود، و مردم را به سوی خدا دعوت کند و او را برای جنگ نفرستاد و در این باب دستوری نداد. امّا «خالد»، «بَنی جَذیمَه» را مورد حمله و هجوم قرار داد، و کسانی از ایشان را کشت[۳].

ابن اسحاق به یك واسطه از امام محمّد باقر ـ علیه‌السّلام ـ روایت می کند که: رسول خدا پس از فتح مکّه «خالد» را به منظور تبلیغ، نه جنگ و خونریزی فرستاد و ۳۵۰ مرد از مهاجر و أنصار و قبیله‌هایی از عرب: «بَنی سُلَیْم بن مَنْصور» و «بَنی مُدْلِج بن مُرّه» همراه وی بودند و برخلاف دستور رسول خدا بر «بَنی جَذیمَة بن عامربن عَبْد مَناة بن کِنانه» هجوم بردند و «بَنی جَذیمه» هم از ترس جان خود مُسَلّح شدند. «خالد» به آنان گفت: سلاح خود را به زمین گذارید که مردم مسلمان شده‌اند[۴].

به روایت دیگر ابن اسحاق: چون «خالد» دستور خلع سلاح داد، مردی از «بَنی جذیمه» به نام «جَحْدَم» گفت: این «خالدبن ولید» است، به خدا قسم: پس از خلع سلاح جز اسیری و پس از اسیری و دستگیری جز کشته شدن چیزی نیست، به خدا قسم که: من خلع سلاح نخواهم شد، امّا با اصرار دیگران او را هم با خلع سلاح موافق کردند و همگی خلع سلاح شدند[۵].

به روایت دیگر ابن اسحاق از امام محمّد باقر ـ علیه‌السّلام ـ: پس از آنکه خلع سلاح شدند، «خالد» بی درنگ دستور داد که: شانه‌های مردان «بنی جَذیمَه» را بستند، و کسانی از

۱ ـ روزی را که در آن روز خالد بر بَنی جَذیمَه حمله برد یوم الْغُمَیْصاء خوانند (طبقات، ج ۲، ص ۱۴۷. م).

۲ ـ ماه ۹۲ هجرت.

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۷۰. طبقات، ج ۲، ص ۱۴۷. م.

۴ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۷۱، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.

۵ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۷۱، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

ایشان را گردن زد و چون خبر به رسول خدا رسید، دستها به آسمان برداشت و گفت: «خدایا! از آنچه «خالد،» کرده است نزد تو بیزاری می جویم»[1].

به روایت دیگر ابن اسحاق از «حَکیم بن حَکیم» از امام محمّد باقر ـ علیه‌السّلام ـ: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «علیّ بن أبی طالب» را خواست و به او فرمود: «نزد «بَنی جَذیمَه» برو و در کار ایشان بنگر و سوابق جاهلیّت را زیر پای خویش بنه.».

علی ـ علیه‌السّلام ـ با مالی که رسول خدا همراه وی ساخت رهسپار شد و دیهٔ کشتگان آنها را پرداخت و غرامت هر خسارتی را که به آنان رسیده بود داد و سپس از آنان پرسید که: آیا خونی بی دِیَه و مالی بی غرامت باقی است؟ چون گفتند: دیگر چیزی نمانده است، مالی را هم که باقی مانده بود، به عنوان احتیاط و برای آن که از رسول خدا خشنود باشند به آنان پرداخت. و چون نزد رسول خدا بازآمد، آنچه را انجام داده بود گزارش داد. رسول خدا گفت: آفرین، خوب کاری کرده‌ای. سپس به پا خاست و رو به قبله ایستاد و چنان دستها را بلند کرد که زیر شانه‌هایش دیده می شد و گفت: «خدایا! از کار «خالدبن وَلید» نزدتو بیزاری می جویم»[2].

یعقوبی می نویسد که: رسول خدا به علی گفت: آنچه کرده‌ای در نظرم از شتران سرخ موی بهتر است. و در همان روز بود که رسول خدا به «علی» گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد»[3].

علّت کینه‌ورزی «خالد» را با «بَنی جَذیمه» چنین نوشته‌اند که: «بَنی جَذیمه» در جاهلیّت «عوْف بن عَبْد عَوْف» پدر «عَبْدالرَّحْمٰن بن عَوْف» و «فاکه بن مُغیرة بن عَبْداللّه بن عُمَر بن مَخْزوم» را کشته بودند و «عَبْدالرَّحمن بن عَوْف» هم کشندهٔ پدرش یعنی: «خالدبن هِشام» را کشت، در عین حال قُرَیْش می خواستند با «بَنی جَذیمه» جنگ کنند، امّا «بنی جَذیمه» گفتند: نادانهای ما چنین کاری کرده‌اند و ما راضی نبوده‌ایم و اکنون هم دِیَهٔ کشتگان شما را می پردازیم. قُرَیْش هم پذیرفتند و جنگی پیش نیامد[4].

از این رو بود که در روز «غُمَیْصاء»، «عَبْدالرَّحمٰن بن عَوْف» گفت: به خدا قسم که: «خالد، «بَنی جَذیمه» را کشت و آنان مسلمان بودند، «خالد» گفت: آنها را نکشتم مگر به

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۷۱ ـ ۷۲. م.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۷۲ ـ ۷۳، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵. م.

۳ ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱، چاپ بیروت ۱۳۷۹. م.

۴ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۷۴، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

جای پدرت: «عَوْف». «عَبْدالرَّحْمٰن» گفت: آنان را به جای پدرم نکشتی بلکه به جای عمویت: «فاکه‌بن مُغیره» آنان را گردن زدی[۱].

از روایت یعقوبی و طَبَقات استفاده می‌شود که خالد آنها را مطمئن ساخت و چون شب رسید با آن که اذان گفتند و نماز خواندند. سحرگاه بر ایشان حمله برد و آنها را کشت و اسیر گرفت و سپس دستور داد که: هرکس اسیری دارد او را گردن زند، «بَنی سُلَیْم» طبق دستور «خالد» اسیران خود را گردن زدند و مهاجر و انصار آنها را آزاد ساختند[۲].

غزوهٔ حُنَیْن و هَوازن

در شوّال سال هشتم[۳]

پس از انتشار خبر فتح مکّه، قبیلهٔ «هوازن» (جز کَعْب و کِلاب) و ثَقیف و نَصْر و جُشَم همگی و «سَعْدبن بکر» و مردمی از «بَنی هِلال» فراهم شدند[۴] و «مالك‌بن عَوْف نَصْری» را که مردی سی‌ساله بود، به فرماندهی خود برگزیدند، و نیز از «بَنی جُشَم» دُرَیْد بن صِمَّه را که پیری فرتوت بود و کاری از وی برنمی‌آمد، به منظور استفاده کردن از رأی و تجربهٔ وی همراه گرفتند. و دو سرور «بَنی ثَقیف»: «قارب‌بن أسْوَدبن مَسْعودبن مُعَتِّب» (از أحلاف) و «ذوالخِمار: سُبَیْع‌بن حارث‌بن مالك» (از بَنی‌مالك) و نیز برادرش: «أحْمَربن حارث» مقام فرماندهی داشتند، امّا بیشتر مردم زیر فرمان «مالك‌بن عَوْف» بودند.

۱ ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱. م.

۲ ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱، طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴۷ ـ ۱۴۸. م.

۳ ـ ماه ۹۲ هجرت.

۴ ـ مسعودی می‌نویسد: رایت هوازن با «مالك‌بن عَوْف نَصْری» بود (نَصْربن معاویة بن بَکربن هَوازن‌بن مَنْصوربن عِکْرِمَةبن خَصَفَةبن قَیْس‌بن عَیْلان‌بن مُضَر بن نزار) و «دُرَیْدبن صِمَّه جُشَمی» (جُشَم‌بن بَکْربن هَوازن) که سنّ او از دویست سال گذشته بود. و از قبایل هَوازن: نَصْر و جُشَم: پسران «مُعاویةبن بَکْربن هَوازن» و «سَعْدبن بَکْربن هَوازن» و چندنفری از «بنی هِلال‌بن عامربن صَعْصَعَةبن معاویةبن بَکْربن هَوازن» شرکت کرده بودند، و از «بَنی نُمَیْر» فرزندان «عامربن صَعْصَعَةبن مُعاویةبن بَکْربن هَوازن» و از «کِلاب‌بن رَبیعةبن عامر بن‌صَعْصَعه» و نیز از اولاد «کَعْب‌بن رَبیعةبن عامربن صَعْصَعه»: «عُقَیْل»، «حَریش»، قُشَیْر»، «جَعْدَه»، «عَبْدالله» و «حبیب»: پسران کَعْب کسی شرکت نکرد. (التّنبیه والإشراف، ص ۲۳۵).

اینان با زنان و فرزندان و أغنام و أحشام و أموال خویش، برای جنگ با رسول خدا حرکت کردند و در «أَوْطاس» فرود آمدند. «دُرَیْدبن صِمّه» که در کجاوه مانندی نشسته بود گفت: کجا هستید؟ گفتند: در «أَوْطاس». گفت: برای تاختن اسب میدان خوبی است، نه کوهستانی و ناهموار ونه‌پست‌وپُرخاك، امّا چه می شود که صدای شتران و خران و گریهٔ کودکان و آواز گوسفندان به گوشم می رسد؟ گفتند: «مالك بن عَوْف» مردم را با أموال و زنان و فرزندان کوچانده است. گفت: «مالك» کجاست؟ گفتند: اینجا حاضر است. گفت: «مالك»! تو امروز سرور قوم خویشی و این روزی است که روزها در پی آن است، چرا صدای شتر و خر و گریهٔ کودکان و آواز گوسفندان به گوش می رسد؟ گفت: با مردم، مالها و زنان و فرزندانشان را هم حرکت داده‌ام گفت: چرا؟ گفت: نظرم آن بود که دارایی و خانوادهٔ هرکس را پشت سر وی قرار دهم تا ناچار برای حفظ آنها جنگ کند و از مال و خانوادهٔ خویش دفاع نماید. «دُرَیْد» او را از نزد خویش راند و گفت: به خدا قسم: این مرد گوسفندچرانی بیش نیست، مگر چیزی جلوی شکست خورده را می گیرد، اگر جنگ به نفع تو باشد جز از نیزه و شمشیر مردان بهره‌مند نخواهی بود، و اگر جنگ به زیان تو برگزار شود به رسوایی اسیر شدن زن و فرزند و از دست رفتن مال گرفتار خواهی شد.

سپس پرسید: «کَعْب» و «کِلاب» کجا هستند؟ گفتند: از این دو طایفه کسی در جنگ شرکت نکرده است. گفت: آنها که تندی و مردانگی داشتند نیامده‌اند، اگر روز سربلندی و سرفرازی می بود کَعْب و کِلاب غایب نمی شدند، و من هم دوست داشتم که شما نیز کار این دو طایفه را می کردید. اکنون کدام طایفه از شما در این کار شرکت جسته‌اند؟ گفتند: «عَمْروبن عامر» و «عَوْف بن عامر». گفت: اینان تازه‌کاران عامرند، نه سودی دارند و نه زیانی. آنگاه رو به «مالك» کرد و گفت: با آوردن زنان و فرزندان «هَوازن» در مقابل سینهٔ اسبها کاری نکرده‌ای. اینان را به جایشان بازگردان و سپس با کمك مردان اسب سوار با مسلمانان جنگ کن، تا اگر جنگ را بردی آنان که پشت سرند به تو ملحق شوند، و اگر جنگ را باختی دارائی و خانواده‌ات در امان باشند. «مالك» گفت: به خدا قسم: چنین کاری نخواهم کرد، تو پیر شده‌ای و عقلت هم فرتوت گشته است. ای گروه «هَوازن»! یا فرمان مرا ببرید یا بر این شمشیر تکیه می کنم تا از پشتم به در آید. گفتند: همگی به فرمان توایم. گفت: هرگاه مسلمانان را دیدید غلافهای شمشیرها را بشکنید و یکباره و همداستان حمله کنید.

دستور تحقیق

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ با خبر یافتن از جنبش «هَوازن»، «عبداللّه‌بن ابی حَدْرَد اَسْلَمی»[1] را فرستاد تا ناشناس در میان آنان وارد شود و گفتگوی آنان را بشنود و پس از بررسی کامل بازگردد. «عبداللّه» رفت و پس از تحقیق کافی نزد رسول خدا بازآمد و درستی و صحّت گزارشی را که رسیده بود به عرض رسانید.

تصمیم حرکت

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از روشن شدن مطلب تصمیم حرکت گرفت و از «صَفْوان‌بن اُمَیّه‌بن خَلَف» ـ که امان یافته بود و هنوز مشرك بود ـ صد زره با دیگر وسائل آن عاریه گرفت، و ضامن شد که پس از خاتمهٔ جنگ آنها را سالم به وی باز دهد.

حرکت به سوی حُنَیْن

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «عتّاب‌بن اَسیدبن ابی العِیص‌بن اُمَیّه‌بن عَبْد شمس» را که جوانی در حدود بیست ساله بود، بر اهل مکّه امیر قرار داد، و «مُعاذبن جَبَل خَزْرَجی» را هم برای تعلیم احکام و فقه معیّن فرمود، و سپس برای دفع «هَوازن» با دوازده هزار سپاهی (ده هزار نفر کسانی که از مدینه همراه بوده‌اند و دو هزار نفر از اهل مکّه) رهسپار شد. عبّاس‌بن مِرْداس سُلَمی را در توصیف این سپاه و برحذر داشتن «هَوازن» قصیده‌ای است[2].

مَقْریزی می‌نویسد: مردانی بی‌دین از مکّه همراه رسول خدا شده بودند و نگران بودند که در این جنگ که پیروز می‌شود؟ و نظری جز رعایت احتیاط و به دست آوردن غنیمت نداشتند، از جمله: «اَبُوسُفْیان‌بن حَرْب» و پسرش: «مُعاویه» که «اَزْلام» را در جعبهٔ تیر خود همراه داشت و به دنبال سپاه حرکت می‌کرد، و هرگاه سپری یا نیزه‌ای یا چیز دیگری افتاده

۱ ـ در اصل: سلمی، تصحیح از سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۸۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. طبقات، ج ۲، ص ۱۵۰، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۰۴ و غیره. م.

۲ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۴، ص ۶۹ ـ ۷۰.

می‌دید جمع آوری می‌کرد تا آن که شتر خود را سنگین بار کرد، و «صَفْوان‌بن اُمَیّه» با «حَکیم‌بن حِزام» و «حُوَیطِب‌بن عَبْدالْعُزّیٰ» و «سُهَیْل‌بن عَمْرو» و «حارث‌بن هِشام» و «عبدالله بن أبی رَبیعه». و اینان در موقع جنگ هم پشت سر سپاه ایستاده بودند[1].

«ذات أَنواط» یا تکرار تاریخ

«حارث‌بن مالك» می‌گوید: کافران قُرَیْش و دیگران از عرب را درخت سبز بزرگی بود که آن را «ذات أنْواط» می‌گفتند و هرسال به زیارت آن درخت می‌رفتند، و أسلحهٔ خود را بر آن می‌آویختند و آنجا قربانی می‌کردند و یك روز را نزد آن درخت می‌ماندند، ما هم در حالی که تازه از دوران جاهلیّت بیرون آمده بودیم، با رسول خدا رهسپار «حُنَیْن» شدیم و در بین راه به درخت سِدْری سرسبز و بزرگ برخوردیم و از اطراف و جوانب صدا بلند کردیم که ای رسول خدا! چنانکه مشرکان عرب «ذات أنواط» دارند، برای ما هم «ذات أنْواط»ی قرار ده. رسول خدا گفت: اللّه اکبر! به خدا قسم: همان سخنی را گفتید که قوم موسی به موسی گفتند: «برای ما هم بتی قرار ده چنانکه اینان بت‌هایی دارند» و موسی در پاسخ آنان گفت: «شما مردمی نادانید»[2]. این روش گذشتگان بود که شما هم البته به روش آنان می‌روید[3].

مقدّمات جنگ

نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ شب سه شنبه دهم شوّال به «حُنَیْن» رسید و «أُنَیْس‌بن مَرْثَد غَنَوِیّ» در تمام آن شب، بر اسب خود سوار بود و مسلمانان را پاسبانی می‌کرد[4]. رسول خدا سحرگاه سپاهیان اسلامی را آمادهٔ جنگ ساخت و پرچمداران مهاجر و أنصار را برگماشت، از جمله: پرچمی از مهاجرین به دست «علیّ بن أبی طالب» ـ علیه‌السّلام ـ بود، سه پرچم از انصار به دست حُباب‌بن مُنذِر خَزْرَجی و سَعْدبن عُبادهٔ خَزْرَجی

۱ ـ امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۰۵، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۲ ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۳۸. م.

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۸۴ ـ ۸۵، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۳ ـ ۴۴، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۴ ـ امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۰۴. م.

و أُسَیدبن حُضَیر أوْسی، و در هر طایفه‌ای از طوایف «أوْس» و «خَزْرَج» لوا یا رایتی بود که مردی از آن طایفه آن را به دست داشت و رسول خدا از همان روز حرکت از مکّه (شنبه ششم شوّال) «خالدبن وَلید» را بر قبیلهٔ «سُلَیْم» فرماندهی داد و به عنوان مقدّمه پیش فرستاد و «خالد» تا «جِعِرّانه» همچنان بر مقدّمه بود[1].

نوشته‌اند که: رسول خدا خود بر استر سفید خود: «دُلْدُل» سوار شده: دو زره پوشیده و خود بر سر نهاده بود[2].

هجوم ناگهانی هَوازن و فرار مسلمانان

در تاریکی صبح بود که سپاهیان اسلامی به وادی «حُنَیْن» سرازیر شدند، امّا مردان «هوازن» که قبلاً در درّه‌ها و تنگناها و خم و پیچهای وادی «حُنَیْن» پنهان شده و جا گرفته بودند ناگهان بر مسلمانان حمله‌ور شدند، و بی درنگ سواران «بنی سُلَیْم» رو به گریز نهادند و سپس اهل مکّه فراری شدند و دیگران هم به دنبال ایشان گریزان و پراکنده گشتند، و چنانکه خدای متعال در قرآن مجید خبر داده است: فراخنای زمین بر آنها تنگ آمد و هراسان و گریزان پشت به جنگ دادند[3].

شیخ مفید در ارشاد می نویسد: در جنگ «حُنَیْن»، «ابوبکْر» از بسیاری مسلمانان در شگفت شد و گفت: امروز از کمی سپاهیان شکست نخواهیم خورد، امّا همین چشم زخم، کار خود را کرد و پس از برخورد با مشرکین بی درنگ فراری شدند و همگی گریختند و جز ده نفر با رسول خدا کسی باقی نماند: نه نفر از «بَنی هاشم» و «أیْمَن» پسر «اُمّ أیْمَن»، و چون «أیْمَن» به شهادت رسید، همان نه نفر هاشمی در میدان جنگ استوار و پایدار ماندند، تا فراریان نزد رسول خدا بازآمدند و یکی پس از دیگری برگشتند و دیگربار جنگ به نفع آنان درگرفت، و در همین باره و نیز در مورد غرور «ابوبکر» به فزونی سپاه، خدای متعال نازل فرموده است[4]:

۱ ـ ر. ك: طبقات ابن‌سعد، ج ۲، ص ۱۵۰، چاپ بیروت ۱۳۷۶، امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۰۵، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۲ ـ مراجع گذشته. م.

۳ ـ اشاره به آیهٔ ۲۵ از سورهٔ توبه است. ر. ك: طبقات، ج ۲، ص ۱۵۱ چاپ بیروت ۱۳۷۶هـ ق. م.

۴ ـ ارشاد، ص ۶۳، چاپ اصفهان، ۱۳۶۴هـ ق

«وروز «حُنَیْن»، هنگامی که فزونی شما، شما را به شگفت آورد، امّا کمتر فایده‌ای به شما نداد و زمین با همهٔ فراخی بر شما تنگ آمد، پس گریزان روی گردان شدید، سپس خدا آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو فرستاد و سپاهیانی فرستاد که آنان را ندیدید، و کافران را شکنجه داد و کیفر کافران همان است»[1].

یعنی: امیرالمؤمنین علی - علیه‌السّلام - و کسانی از بَنی‌هاشم که همراه وی پایدار ماندند و با «علیّ‌بن أبی‌طالب» نه نفر می‌شدند: «عبّاس‌بن عَبْدالْمُطّلِب» در طرف راست پیامبر بود و «فَضْل‌بن عَبّاس» در طرف چپ او و «أبوسُفْیان‌بن حارث» (بن عبدالمطّلِب‌بن هاشم) زین استر رسول خدا را از جای پاردُم[2] نگهداشته بود و امیرالمؤمنین پیش روی او دست به شمشیر بود و «نَوْفَل‌بن حارث» و «ربیعةبن حارث» و «عبداللّه‌بن زُبَیْربن عَبْدالمُطّلب» و «عُتْبه» و «مُعَتِّب»: پسران «أبُولَهَب» پیرامون وی را گرفته بودند، و دیگران همگی جز آنان که نام بردیم گریختند.

آنگاه شیخ مفید اشعاری از «مالک‌بن عُبادهٔ غافقی» (صحابی) و «عبّاس‌بن عَبْدالْمُطّلِب» را در این باب نقل می‌کند[3].

بعضی از مورّخان، «جَعْفربن أبی‌سُفْیان‌بن حارث» و بعضی هم «قُثَم‌بن عَبّاس» را جزء افراد ثابت قدم «بَنی‌هاشم» نام برده‌اند[4]. ریاست‌ها و قدرت‌های دوران خلافت هم، نام یکی دو نفر از مهاجرین را علاوه کرده است[5].

۱ - سورهٔ توبه، آیه ۲۵ - ۲۶.

۲ - سخن سایر مورخان و شاید مقریزی در سخن شیخ مفید داخل شده است (امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۰۶). م.

۳ - ارشاد، ص ۶۴. م. ضمناً عُتْبَه و مُعَتِّب: پسران ابولَهَب پس از فتح مکّه، مسلمان شدند و در حُنَیْن با رسول خدا بودند و چشم معتب در همان روز شکافته شد.

۴ - صاحب جوامع السیره هم جَعْفَر و هم قُثَم را دگر کرده است (ص ۲۳۹، چاپ مصر، دارالمعارف) م.

۵ - در سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۸۵ و در مرجع گذشته نام ابوبکر و عمر هم برده شده است (۲۳۹). م.

رسول أکرم در میدان جنگ

به اتّفاق مورّخان اسلامی رسول اکرم ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ با گریختن مسلمانان از میدان جنگ، همچنان ثابت قدم بود و می گفت: «مردم! کجا می گریزید؟ بیایید و بازگردید که منم پیامبر خدا و منم «محمّدبن عبداللّه» و به عموی خود «عَبّاس» که آوازی بس بلند و رسا داشت فرمود: «فریاد کن: ای گروه أنصار! ای أصحاب درخت خار[1] ! ای اصحاب سورهٔ بَقَره!».

شماتت مکّیان

در موقعی که بیشتر مسلمانان پا به فرار نهادند، مردانی از اهل مکّه که همراه رسول خدا آمده بودند، زبان به شماتت مسلمانان گشودند، از جمله:

«ابوسُفْیان بن حرب» بود که «أزْلام» را در تیردان خود پنهان داشته بود، و می گفت: این فراریان تا لب دریا می گریزند.

دیگر: «کَلَدَةبن حَنْبل»: برادر مادری «صَفْوان بن أُمَیّه» که هنوز مشرك بود و برای مدّتی امان یافته بود. او چون گریختن مسلمانان را دید گفت: امروز جادوگری باطل شد. پس «صَفْوان» به او گفت: خاموش باش، خدا دهنت را بشکند، به خدا قسم: اگر مردی از قُرَیْش بر من حکومت کند بهتر است که زیر بار حکومت مردی از هَوازن باشم.

دیگر: «شَیْبَةبن عُثْمان بن أبی طَلْحَهْ عَبْدَریّ» که پدرش در جنگ «أُحُد» کشته شده بود و گفت: امروز خون پدرم را می گیرم، امروز «محمّد» را می کشم.

زنانی که مردانه می جنگیدند:

در این موقع «أُمّ عُمار» شمشیری به دست داشت و از رسول خدا دفاع می کرد، «أُمّ سُلَیْم» نیز با خنجری دست به کار بود، «أمّ سَلیط» و «أم حارث» نیز جهاد می کردند، «أمّ

۱ ـ که در حُدَیْبیَه در زیر آن بیعت کردند.

عُماره» مردی از «هَوازن» را کشت و شمشیر او را برگرفت[۱].

بازگشت فراریان

با پایداری رسول اَکْرَم و فریادهای «عبّاس‌بن عَبْدالْمُطّلِب» مسلمانان یکی پس از دیگری باز می‌گشتند تا آن که شمارهٔ آنان به صد نفر رسید و جنگ دیگربار به سختی درگرفت و رسول خدا گفت: «الآن حَمِیَ الْوَطیسُ»[۲] و نیز می‌گفت:

أنَا النَّبِیُّ لاکَذِب أنَا ابْنُ «عَبْدِالْمُطّلِبِ»[۳]

در این موقع بود که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «أبوسُفْیان‌بن حارث» عموزادهٔ خود را که سخت پایداری می‌کرد و فرار هم نکرده بود، مورد محبّت قرار داد و «اُمّ سُلَیْم»: دختر «مِلْحان» و همسر «أبوطَلْحَهٔ أنصاری» را که آبستن بود و پسرش: «عبداللّه‌بن أبی طَلْحَه» را در رحم داشت دید که مردانه کمر بسته است و خنجری به دست گرفته و از رسول خدا دفاع می‌کند[۴].

نزول فرشتگان

صریح قرآن مجید و روایات اسلامی آن است که: روز «حُنَیْن» فرشتگان خدا برای نصرت مسلمانان فرود آمدند و هم‌دوش آنان به جنگ پرداختند[۵].

جلوگیری رسول خدا از کشتن زنان و کودکان و مزدوران

به روایت ابن اسحاق: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در جنگ «حُنَیْن» زنی کشته

۱ ـ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۰۸، چاپ قاهره، ۱۹۴۱. م.

۲ ـ وطیس به معنای تنور است و این جمله کنایه است از شدّت جنگ. م.

۳ ـ من پیامبرم دروغ نیست، من فرزند عَبْدالْمُطّلِب‌ام. م.

۴ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۸۸، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

۵ ـ سورهٔ توبه آیهٔ ۲۵. سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۹۱. چاپ حلبی ۱۳۵۵ و امتاع الأسماع ج ۱، ص ۴۱۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

دید که مردم بر سر او فراهم شده بودند و چون پرسید که: مطلب چیست؟ گفتند: زنی است که «خالدبن ولید» او را کشته است. پس کسی را فرمود تا: خود را به «خالد» برساند و بگوید که: رسول خدا تو را از کشتن کودك یا زن یا مزدور نهی می‌کند[1].

سرانجام هَوازن

مردانی از هَوازن کشته شدند، از جمله: «ذوالخِمار» که پرچمدار بود. دیگر: «عُثمان‌بن عَبْداللّه‌بن رَبیعةبن حارث» که پس از کشته شدن «ذوالخِمار» پرچم هَوازن را به دست گرفت. دیگر: «دُرَیْدبن صِمّه». دیگر: «أبوجَرْوَل» که به روایت مُفید: بر شتری سرخ موی سوار بود و نیزه‌ای دراز به دست داشت و پیشاپیش سپاه رجزخوانی به راه انداخته بود و علیّ ـ علیه‌السّلام ـ با ضربتی که به ران شترش زد، او را از بالای شتر انداخت و سپس با ضربتی دیگر کار او را ساخت، و با کشته شدن او مشرکان منهزم شدند و مسلمانان فراری هم فراهم گشتند و در مقابل دشمن به مقاومت ایستادند. علی (ع) به تنهایی ۴۰ نفر از دشمن را کشت[2].

شش‌هزار نفر هم از هَوازن و دیگر قبائل، اسیر مسلمانان شدند، دیگران هم به طرف طائف و نَخْلَه و أوطاس گریختند[3].

اسیران و غنائم

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود تا: اسیران و غنائم را که عبارت بود از شش‌هزار اسیر، ۲۴ هزار شتر، بیش از ۴۰ هزار گوسفند، چهار هزار أوقیّه نقره، جمع‌آوری کرده به «جِعِرّانه» برند و «مَسْعودبن عَمْرو غِفاری» را بر غنائم گماشت. و به روایت مَقْریزی: آنها را با «بُدَیْل‌بن وَرْقاء خُزاعی» فرستاد و همانجا نگهداری می‌شد تا رسول خدا از طائف بازگشت و به تفصیلی که گفته خواهد شد، اسیران را آزاد و غنائم را تقسیم کرد.

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۰۰. م.

۲ ـ ارشاد، ص ۶۵، چاپ اصفهان، ۱۳۶۴. م.

۳ ـ ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۱ و جوامع السیره، ص ۲۴۵ و امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۲۲. م.

شهداء غزوهٔ حُنَیْن

۱ ـ أیْمَن بن عُبَیْد (فرزند أم أیْمَن).
۲ ـ یَزید بن زَمْعَة بن أسْوَد بن مُطَّلِب بن أسَد بن عَبْدالْعُزّیٰ (از قُرَیْش).
۳ ـ سُراقة بن حارث بن عَدِیّ (از أنصار: بَنی عَجْلان).
۴ ـ أبوعامر اشْعَری (که در سَرِیَّهٔ أوْطاس به شهادت رسید، و جزء شهدای «حُنَیْن» به حساب آمده است).
۵ ـ زُهَیْر بن عَبْدِ عَمْرو مُذَلِیّ (که او را اسیر کردند و گردن زدند).
۶ ـ زَیْد بن رَبیعة قُرَشیّ[1].
۷ ـ سُراقة بن أبی حُباب أنصاری[2].
۸ ـ أبی اللَّحْم غِفاری: عَبْداللّه بن عَبْدالْمَلِك[3].
۹ ـ مُرَّة بن سُراقه (از بَنی عَجْلان) که صاحب طَبَقات در ترجمهٔ «جُدَیّ بن مُرَّه» او را از شهدای «حُنَیْن» شمرده است[4].

شَیْماء خواهر شیری رسول أکرم

نوشته‌اند که: رسول خدا در جنگ «حُنَیْن» فرمود: اگر «یِجاد» را دیدید از دست شما بدر نرود. یِجاد مردی از «بَنی سَعْد بن بَکْر» بود. مسلمانان بر وی ظَفَر یافتند و او را با خانواده‌اش اسیر کردند. در این میان شَیْماء: دختر «حارث بن عبدالْعُزّیٰ»: خواهر شیری رسول خدا را نیز با وی اسیر گرفتند و هرچه می‌گفت: من خواهر پیامبرم، مسلمانان باور نمی‌داشتند، تا او را نزد رسول خدا آوردند. گفت: من خواهر شیری شمایم. رسول خدا فرمود: نشانی آن چیست؟ گفت: روزی شما را روی دامن خود داشتم و پشت مرا به دندان

۱ ـ أسدالغابه، ج ۲، ص ۲۳۰. م.
۲ ـ استیعاب، هامش اصابه، ج ۲، ص ۱۱۹، چاپ اول ۱۳۲۸. در اصابه: سراقة بن الحباب ضبط شده است، ج ۲، ص ۱۹، چاپ اول ۱۳۲۸. م.
۳ ـ استیعاب، هامش اصابه، ج ۲، ص ۳۳۷ و اصابه ج ۱، ص ۱۳، شمارهٔ ۱، چاپ اول ۱۳۲۸. م.
۴ ـ طبقات، ج ۲، ص ۳۷۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ ق. م.

گزیدی که هم‌اکنون اثر آن باقی است. رسول خدا آن علامت را شناخت. و عبای خود را برای وی پهن کرد و او را روی آن نشانید. رسول خدا او را میان دو کار مخیّر ساخت: یکی آن که نزد وی عزیز و محترم بماند، دیگر آن که کمکی به او شود و نزد قبیلهٔ خویش بازگردد. «شَیْماء» صورت دوم را برگزید و رسول خدا به او کمك و مساعدت فرمود و او را نزد قبیله‌اش برگرداند، و گفته‌اند که: غلامی و کنیزی به او داد و او هم آن دو را به ازدواج هم درآورد. و نسل آن دو در میان قبیلهٔ «بَنی سَعْد» باقی ماند[1].

اشعار مربوط به غَزْوهٔ حُنَیْن

دربارهٔ غَزْوهٔ حُنَیْن اشعار و قصائد بسیاری گفته‌اند که ابن اسحاق آنها را نقل کرده است[2]

سریّهٔ أبوعامر أشْعَری به أوْطاس

در شوّال سال هشتم

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ خبر یافت که دسته‌ای از فراریان هَوازن در «أوْطاس» فراهم شده‌اند، پس برای «أبوعامر اشْعَری» (عُبَیْدبن سُلَیْم‌بن حَضار[3]: عموی أبوموسی أشْعَری: عبداللّه‌بن قَیْس‌بن سُلَیْم) پرچمی بست و او را در تعقیب آنان گسیل داشت. أبوعامر با دسته‌ای از فراریان روبرو شد و جنگ میان آنان درگرفت، و در میدان جنگ به وسیلهٔ تیری که گویند: «سَلَمَةبن دُرَیْد» از کمان رها کرد، به شهادت رسید[4].

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۰۰ ـ ۱۰۱. چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۲، چاپ قاهره ۱۹۴۱. م.

۲ ـ سیرةالنبی، ج ۴، ص ۱۰۱ ـ ۱۲۰.

۳ ـ جمهرة أنساب العرب: همّار (ص ۲۹۷، چاپ دارالمعارف مصر، ۱۳۹۱). م.

۴ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۹۷، چاپ حلبی ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۵۱، چاپ بیروت ۱۳۷۶. جوامع السیره، ص ۲۴۱، چاپ دارالمعارف مصر. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱. م. سیرهٔ حلبیه، ج ۳، ص ۱۹۹، چاپ بیروت. م.

به روایت ابن هِشام: أبوعامر در گیرودار جنگ، با ده برادر مشرك روبرو شد ویکی پس از دیگری آنان را کشت تا به دهمی رسید، و چون او را مانند برادرانش به اسلام دعوت کرد و گفت: خدایا بر این مرد گواه باش و می خواست او را هم بکشد. آن مرد گفت: خدایا بر من گواه مباش، و از دست أبوعامر گریخت و مسلمان شد و مسلمان خوبی شد و رسول خدا هرگاه او را می دید، می گفت: این مرد گریختهٔ أبوعامر است[1].

به روایت ابن هشام: دو برادر؛عَلاء و أوْفَیٰ: پسران حارث (از بَنی جُشَم بن مُعاویه) در کشتن أبوعامر شرکت داشتند. پس از شهادت أبوعامر، أبوموسی فرماندهی یافت و کشنده یا کشندگان أبوعامر را کشت و مردی از «بَنی جُشَم» در مرثیهٔ آن دو نفر اشعاری گفت[2].

سریّهٔ طُفَیل بن عَمْرو دَوْسی بر سر ذی الکَفَّیْن

در شوّال سال هشتم[3]

چون رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ خواست رهسپار طائف شود، «طُفَیْل بن عَمْرو دَوْسی» را بر سر «ذِی الکَفَّیْن» بت «عَمْرو بن حُمَمَهٔ دَوْسی» فرستاد، و او را امر فرمود که: از قبیلهٔ خویش کمك بگیرد، و پس از انجام مأموریّت در طائف به وی ملحق شود. «طُفَیْل» رو به راه نهاد و بر سر بتخانه رفت، و بت را به آتش سوزانید، و سپس با چهارصد نفر از قبیلهٔ خویش با شتاب راه طائف را در پیش گرفت، و چهار روز پس از ورود رسول خدا به طائف به وی ملحق شد و برای مسلمانان دَبّابه و مَنْجَنیق آورد. و به قول دیگر: مَنْجَنیق را سلمان فارسی دستور داد و دَبّابه را «خالدبن سَعیدبن عاص» از جُرَش آورد[4].

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۹۹. م.

۲ ـ مرجع گذشته. م.

۳ ـ ماه ۹۲ هجرت.

۴ ـ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۵، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

سریّهٔ أبوسُفْیان بر سر طائف

بعد از فتح حُنَیْن

شیخ مفید می نویسد: چون مشرکان در جنگ «حُنَیْن» درهم شکسته و پراکنده شدند، اعراب و یارانشان رهسپار أوْطاس شدند، و «أبوعامر اشْعَری» بر سر آنان رفت (به تفصیلی که گذشت) و «ثَقیف» و یارانشان به طائف گریختند. رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ أبوسُفْیان را بر سر آنان فرستاد، امّا ابوسُفْیان از قبیلهٔ ثَقیف هزیمت یافت و نزد رسول خدا بازآمد و گفت: مرا با مردمی زبون از هُذَیْل و أعراب فرستادی که هیچ کاری از ایشان ساخته نشد. رسول خدا در جواب وی چیزی نگفت، و خود رهسپار طائف گشت[1].

سریّهٔ امیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب

برای شکستن بت‌ها در طائف

شیخ مفید می نویسد: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در أیّام محاصرهٔ طائف امیرالمؤمنین را با سپاهی فرستاد و او را فرمود که: بر بت‌پرستان حمله برد، و هرجا بتی یابد بشکند.

علی رهسپار شد و با سپاه انبوه خَثْعَم روبرو شد، و میان آنان جنگ درگرفت مردی از دشمن که او را «شِهاب» می گفتند، در تاریکی سپیده دم پیش تاخت، و هماورد خواست، چون علی گفت: که در مقابل وی می رود؟ کسی داوطلب نشد. پس خود به جنگ وی بیرون شتافت، در این هنگام «أبوالعاص بن رَبیع»: شوهر زَیْنَب: دختر رسول خدا برجست، و گفت: من به جای شما به جنگ وی می روم. علی نپذیرفت و فرمود: اگر من کشته شدم امیر سپاه تو خواهی بود. سپس در مقابل وی به جنگ ایستاد و او را کشت و همچنان پیش رفت تا بت‌ها را شکست، و به «طائف» نزد رسول خدا بازگشت. رسول خدا با رسیدن وی تکبیر گفت، و مدّتی با وی در خلوت به گفتگو پرداخت، چنان که گلهٔ بعضی از صحابه را از رسول خدا برانگیخت[2].

۱ و ۲ ـ ارشاد، ص ۶۹. م.

سه داستان عبرت‌انگیز

مَقْریزی می‌نویسد: هنگام رفتن به «جِعِرّانَه» ، «أبورُهْم غِفاری» که نَعْلَیْن درشتی در پای داشت، و شترش پهلوی شتر رسول خدا حرکت می‌کرد، چنان شد که شترش به شتر رسول خدا پهلو زد، و کنار نَعْلَین او ساق پای آن حضرت را آزرده ساخت. رسول خدا گفت: پای مرا به درد آوردی. آنگاه تازیانه‌ای بر پای «أبورُهْم» زد و فرمود: پای خود را عقب ببر.

«أبورُهْم» می‌گوید: بسیار نگران شدم که مبادا دربارهٔ من آیه‌ای نازل شود، و چون به «جِعِرّانَه» رسیدیم به بهانهٔ شترچرانی بیرون رفتم، با آن که نوبت من نبود که مبادا فرستادهٔ رسول خدا مرا بخواهد. شب که باز آمدم و سؤال کردم گفتند: رسول خدا پی تو فرستاد و نبودی. گفتم: به خدا قسم: همان است که از آن بیم داشتم، آنگاه با نگرانی نزد وی رفتم. گفت: پای مرا به درد آوردی و تازیانه‌ای بر پای تو زدم. اکنون این گوسفندان را بگیر و از من راضی شو. «أبورُهْم» می‌گوید: رضای او نزد من از دنیا و آنچه در دنیا است بهتر بود[1].

نظیر این قضیّه در بین راه برای رسول خدا با «عَبْداللّه‌بن أبی حَدْرَد» پیش آمد. چون رسول خدا به منزل رسید، او را خواست و گفت: دیشب با عصای خود تو را به‌درد آوردم این گوسفندان را عوض آن ازمن قبول‌کن. و چون گوسفندهارا شمرد، هشتاد گوسفند میشینه بود[2].

بار دیگر که رسول خدا می‌خواست از «قَرْن» بر شتر خود سوار شود، «أبورَوْعه» شتر حضرت را خواباند، چون رسول خدا سوار شد. مهار شتر را به دست او داد، رسول خدا تازیانه‌ای بر شتر زد، تازیانه به «أبورَوْعه» برخورد کرد، رسول خدا به او نگریست و گفت: تازیانه به تو خورد؟ گفت: آری. پدر و مادرم فدای تو باد، چون رسول خدا به «جِعِرّانه» رسید او را خواست و برای تلافی آن تازیانه صد و بیست گوسفند به او داد[3].

سُراقةبن مالك‌بن جُعْشُم مُدْلِجی

هنگام رفتن به «جِعِرّانه» بود که «سُراقةبن مالك» نزد رسول خدا آمد، و نوشته‌ای را که از موقع هجرت در دست داشت، میان دو انگشت خود گرفت و بلند کرد و گفت: منم «سُراقَه»

۱ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۰، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۲ - مرجع سابق، ص ۴۲۱. م.

۳ - همان مرجع. م.

و این هم نوشته‌ای است که در دست دارم. رسول خدا گفت: امروز روز وفا و نیکی است، او را نزدیك آورید. «سُراقة» نزدیك آمد و اسلام آورد و از رسول خدا پرسید که: اگر شتران گمشده‌ای را از حوضی که برای شتران خود پر آب کرده‌ام، آب دهم اجری خواهد داشت؟ رسول خدا گفت: آری، برای هر جگر تشنه‌ای اجری است[1].

غزوهٔ طائف

در شوّال سال هشتم هجرت

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از فراغت از کار «حُنَیْن» رهسپار «طائف» شد، در این موقع «کَعْب‌بن مالك» قصیده‌ای گفت که در کتاب سیرهٔ ابن هشام[2] نقل شده است. او از راه «نَخْلَهٔ یَمانیّه» و «قَرْن» و «مُلَیْح» و «بُحْرَةالرُّغاء» که در سرزمین «لِیَّه» واقع است عبور فرمود و در سر منزل آخر، مسجدی بنا کرد و در آن نماز خواند و نیز در «لِیَّه» دستور داد تا بُرج «مالك‌بن عَوْف» را کوبیدند. سپس راه را از «ضَیْقَه» و «نَخِب»[3] در پیش گرفت و نزدیك طائف فرود آمد، و در آنجا اردوگاه ساخت، و چون در آنجا برخی از أصحاب در اثر نزدیکی به بارهٔ «طائف» با تیرباران دشمن از پای درآمدند و مسلمانان هم نمی توانستند وارد شهر شوند، رسول خدا فرمود تا: در جائی که امروز[4] مسجد است اردو زدند، و متجاوز از بیست روز[5] أهل «طائف» را محاصره کرد. در این غَزْوَه، مسلمانان از مَنْجَنیق و «دَبّابه» هم استفاده کردند، امّا فتح «طائف» میسّر نشد و جمعی از مسلمانان به شهادت رسیدند.

در این سفر دو زن از زنان رسول خدا همراه وی بودند که یکی «أُمّ سَلَمَه» بود و دیگری

۱ ـ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۱، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۲ ـ ج ۴ ـ ص ۱۲۱، چاپ حلبی، ۱۹۴۱ م. م.

۳ ـ در چاپ قبل به تبع سیرهٔ چاپ حلبی به سکون خاء ضبط شده بود و در این چاپ به تبع معجم‌البلدان و غیرّه به کسر خاء. م.

۴ ـ یعنی: در زمان ابن اسحاق که نیمهٔ اوّل قرن دوّم است.

۵ ـ بعضی گفته‌اند: هفده روز (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۵. جوامع السیره، ص ۲۴۳ م.). اقوال دیگری هم در این محاصره وجود دارد، ر. ك: امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۷، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

«زَیْنَب». برای آن دو، دو خیمه زدند و رسول خدا در میان آن دو خیمه نماز خواند. و سپس که قبیلهٔ «ثَقیف» مسلمان شدند، «عَمْروبن اُمَیَّةبن وَهْب‌بن مُعَتِّب» در نمازگاه رسول خدا مسجدی ساخت[1].

بردگان مسلمان

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: هر برده‌ای از اهل «طائف» نزد ما بیاید آزاد است و درنتیجه بیش از ده غلام نزد مسلمانان آمدند و آزاد شدند و سرپرستی آنان در عهدهٔ مسلمانان قرار گرفت[2].

شهدای غزوهٔ طائف

۱ ـ ثَعْلَبَةبن زَیْد[3] (از انصار، بَنی جُشَم بن خَزْرَج، بَنی سَلِمَه، بَنی حَرام بن کَعْب).
۲ ـ ثابت‌بن ثَعْلَبَه (از انصار، بَنی جُشَم بن خَزْرَج، بَنی سَلِمَه، بَنی حَرام بن کَعْب).
۳ ـ جُلَیْحَةبن عَبْداللّه (از مُهاجرین، بَنی سَعْدبن لَیْث کِنانی خُزَیْمی).
۴ ـ حارث‌بن سَهْل (از انصار، بَنی مازن‌بن نَجّار).
۵ ـ رُقَیْم بن ثابت (از انصار، اَوْس).
۶ ـ سائب‌بن حارث (از قُرَیْش، بَنی سَهْم).
۷ ـ سَعیدبن سَعیدبن عاص (از قُرَیْش، بنی اُمَیَّه).
۸ ـ عبداللّه‌بن ابی اُمَیَّه (از قُرَیْش، بَنی مَخْزوم).
۹ ـ عبداللّه‌بن حارث (از قُرَیْش، بَنی سَهْم).
۱۰ ـ عَبْداللّه‌بن عامر (از قُرَیْش، بَنی عَدِیّ‌بن کَعْب).

۱ ـ ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۵، چاپ حلبی ۱۳۵۵، و امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۶ ـ ۴۱۷، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۵. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۵۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ ق. امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۸ و غیره. م.

۳ ـ اصابه (ج ۱، ص ۱۹۹، چاپ اول ۱۳۲۸. م.)، اسدالغابه (ج ۱، ص ۲۴۰، چاپ اسماعیلیان. م.) ثَعْلَبَه، جَذَع هم نامیده می‌شود. م.

۱۱ ـ عَبْداللّه‌بن عَبْداللّه‌بن عُثْمان تَیْمی (از قُرَیْش، بَنی تَیْم بن مُرّه).
۱۲ ـ عُرْفُطَةبن جَنّاب[1] (از قُرَیْش، حَلیف بَنی أُمَیّه، از أَسَدبن غَوْث).
۱۳ ـ مُنْذِربن عَبّاد[2] (از أنصار، بَنی ساعده).
۱۴ ـ مُنذِربن عَبْداللّه‌بن قَوّال‌بن وَقْش[3] (از أنصار، بَنی ساعده).

آزادی شش‌هزار اسیر هَوازن

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ، از «طائف» از طریق «دَحْنا» رهسپار «جِعِرّانه» شد و پنجم ذی‌القعده به «جِعِرّانه» رسید که شش‌هزار اسیر «هَوازن» از مرد و زن و کودك در آنجا نگهداری می‌شدند، تا آن که چهارده نفر وفد هَوازن که اسلام آورده بودند از جمله: «زُهَیْربن صُرَد»: رئیس وفد و «أبوبُرْقان»: عموی شیری رسول خدا بر وی وارد شدند و از وی خواستند که بر آنان منّت گذارد و اسیرانشان را آزاد کند و ضمن سخن، گفتند: ای رسول خدا! این زنان اسیر، عمّه‌ها و خاله‌ها و پرستارهای تواند، همانها که تو را در کودکی کفالت کرده‌اند، اگر ما با «حارث‌بن أبی شِمْر» یا «نُعْمان‌بن مُنْذِر» چنین نسبتی داشتیم و یکی از آنها را شیر داده بودیم و سپس چنین پیش‌آمدی برای ما می‌شد، به فضل و کرم آنها امیدوار بودیم و اکنون امیدواری ما به تو از همه بیشتر است[4].

رسول خدا گفت: «فرزندان، و زنانتان را بهتر می‌خواهید، یا اموالتان را؟» گفتند: ای رسول خدا! ما را میان اموال ما و شرف ما مخیّر ساختی، اگر زنان و فرزندان را به ما بازگردانی بهتر است. فرمود: «آنچه را حقّ من و «بَنی عَبْدالْمُطَّلِب» است به شما بخشیدم، و هرگاه نماز ظهر را خواندم، برخیزید و بگویید: ما رسول خدا را نزد مسلمانان و مسلمانان را نزد رسول خدا در آزادی زنان و فرزندانمان شفیع قرار می‌دهیم، تا هم به شما ببخشم و هم برای شما

۱ ـ ابن هشام: حباب هم گفته می‌شود (سیره، ج ۴، ص ۱۲۹).
۲ ـ ر. ك: استیعاب (هامش اصابه، ج ۳، ص ۴۶۰، چاپ اوّل ۱۳۲۸. م.).
۳ ـ در این که نام پدر این شخص عبداللّه است یا عبد یا عَبّاد (یعنی همان شخص سابق است) و نیز در جدّ او اختلاف است (ر. ك: اصابه، ج ۳، ص ۴۶۰، شماره ۸۲۱۹ و استیعاب، هامش اصابه، ج ۳، ص ۴۶۰ و غیره). م.
۴ ـ گوینده این سخن أبوصُرَد: زُهَیْر، از قبیله هوازن و طایفه بنی سعد بن بکر بود (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۱. م.).

شفاعت کنم».

فرستادگان «هَوازن» پس از نماز ظهر برخاستند و طبق دستور سخن گفتند و رسول خدا گفت: «آنچه را حقّ من و «بَنی عَبْدالْمُطّلب» است به شما بخشیدم». مهاجرین هم گفتند: «حقّ ما هم به رسول خدا تعلّق دارد». انصار هم گفتند: «حقّ ما هم متعلّق به رسول خداست».

«أقْرَع بن حابس» گفت: من و «بَنی تَمیم» از حقّ خود نمی گذریم. «عُیَیْنَةبن حِصن» گفت: من و «بَنی فَزاره» هم از حقّ خود صرفنظر نمی کنیم. «عَبّاس بن مِرْداس» گفت: من و «بَنی سُلَیْم» هم از حقّ خود دست برنمی داریم.

«بَنی سُلَیْم» گفتند: «چرا، حقّ ما متعلّق به رسول خدا است». «عَبّاس» گفت: «مرا خوار و سرشکسته کردید». پس رسول خدا گفت: «هرکه از شما از حقّ خود نمی گذرد به جای هر اسیری از نخستین غنیمتی که به دست آید، شش شتر به او داده خواهد شد، فرزندان و زنان مردم را به آنان باز دهید».

«عُیَیْنَةبن حِصن فَزاری» با آن که پیرزنی نصیب او شده بود، به امید آن که سربهای کلانی بگیرد و او را آزاد کند، راضی نمی شد که در مقابل او شش شتر قبول کند. تا آن که «أبوصُرَد: زُهَیْر» به او گفت: پیرزنی را که نه دهانی گوارا[1] و نه پستانی برآمده و نه شکمی زاینده [و نه شوهری دلسوز[2]] و نه شیری فراوان است، چه می خواهی؟ پس «عُیَیْنَه» قبول کرد و او را آزاد نمود[3].

اسلام مالك بن عَوْف نَصْری

نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از فرستادگان «هَوازن» پرسید که: «مالك بن عَوْف» کجا است؟ گفتند: در طائف با قبیلهٔ «ثَقیف» است. فرمود: «به او بگوئید که: اگر مسلمان نزد من بیاید، اموال و کسان او را به او پس می دهم و صد شتر هم به او

۱ ـ عبارت «مافوها بِبارِد» به «نه دهانی مکیدنی دارد» ترجمه شده بود، اینجانب آن را به عبارت فوق تغییر دادم. م.

۲ ـ عبارت «ولازَوْجُها بِواجِد» بدون ترجمه مانده بود، اینجانب آن را به عبارت فوق ترجمه کردم. م.

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۳. م.

می بخشم».

«مالك» هم پنهان از «بَنی ثَقیف» اسب خود را مهیّا ساخت و شبانه از میان آنها گریخت و در «جِعِرّانه» (یا مکّه) نزد رسول خدا آمد و اموال و کسان خود را گرفت و صد شتر هم جایزه دریافت کرد و اسلام آورد و خوب مسلمانی شد و اشعاری هم در بزرگی و بزرگواری و بخشندگی و شجاعت رسول خدا گفت. پس رسول خدا او را بر مسلمانان قبیله‌اش یعنی: قبائل «ثُماله»، «سَلِمَه» و «فَهْم» گماشت و به همراهی این قبائل در مقابل «ثَقیف» ایستاد و کار را بر آنان تنگ کرد، «أبومِحْجَن ثَقَفی» را در شکایت از «مالك» اشعاری است[1].

تقسیم غنائم حُنَیْن

به روایت ابن اسحاق: پس از آزادی اسیران «هَوازن» و به روایت طَبَقات: پیش از آن، تقسیم غنائم «حُنَیْن» و اموال «هَوازن» پیش آمد، و در همان موقع که رسول خدا در «جِعِرّانه» بود، مردم به رسول خدا هجوم آوردند و گفتند: ای رسول خدا! غنیمت‌ها و شتران و گوسفندان را قسمت فرما، و چنان اطراف رسول خدا را احاطه کردند که ناچار به درختی تکیه داد و عبا از دوش وی ربوده شد. پس فرمود: «ای مردم! عبای مرا پس بدهید، به خدا قسم که: اگر شما را به شمارهٔ درختان «تِهامه» گوسفند و شتر باشد، همه را بر شما قسمت می‌کنم و در من بخل و ترسی و دروغی نخواهید یافت.» سپس پهلوی شتری ایستاد و پاره‌ای کرك از کوهان شتر میان دو انگشت خود برگرفت و آن را بلند کرد و گفت: «ای مردم! به خدا قسم که: از غنائم شما و از این پاره کرك جز خمس آن حقّی ندارم و خمس هم به شما داده می‌شود، پس حتّی نخ و سوزن را هم بیاورید که خیانت در غنیمت است و روز قیامت برای خیانتکار ننگ و آتش و بدنامی است».

پس مردی از أنصار، گروهه‌ای نخ موی آورد و گفت: ای رسول خدا! این گروهه را برداشتم که پالان شتر خود را با آن بدوزم. چه پشت شترم زخم شده بود. رسول خدا فرمود: «امّا حقّ من از این گروهه مال تو باشد». مرد أنصاری گفت: اگر کار به این سختی است نیازی به آن ندارم و آن را در میان غنیمت‌ها انداخت[2].

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۴. م.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۴ ـ ۱۳۵. م.

ابن هِشام روایت می کند که: «عَقیل بن أبی طالب» روز «حُنَیْن» با شمشیری آغشته به خون بر همسرش: فاطمه: دختر «شَیْبَةبن رَبیعه» درآمد. پس همسرش گفت: می دانم که جنگ کرده‌ای، بگو: از مشرکین چه غنیمت گرفته‌ای؟ «عَقیل» گفت: فعلاً این سوزن را بگیر و جامه‌های خود را با آن بدوز. سپس شنید که از طرف رسول خدا منادی ندا می دهد: که هرکس چیزی از غنائم برداشته است، بازدهد اگرچه سوزن و نخ باشد پس نزد همسر خویش باز آمد و گفت: آن سوزن هم از دست ما رفت و آن را برداشت و در میان غنائم انداخت[1].

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در تقسیم غنائم «حُنَیْن» از «مؤَلَّفَة قُلُوبُهُمْ» یعنی: «دلجوئی شدگان» شروع کرد و هرچند مشرك یا منافق یا مردّد میان کفر و ایمان بودند، به آنان سهم های کلان مرحمت کرد:

۱ ـ أبوسُفْیان بن حَرْب، ۱۰۰ شتر، ۴۰ أوقیّه نقره.
۲ ـ معاویةبن أبی سُفْیان، ۱۰۰ شتر، ۴۰ أوْقیّه نقره.
۳ ـ یَزیدبن أبی سُفْیان، ۱۰۰ شتر، ۴۰ أوْقیّه نقره.
۴ ـ حَکیم بن حِزام، ۲۰۰ شتر[2].
۵ ـ حارث بن (حارث بن) کَلَدَه، ۱۰۰ شتر.
۶ ـ نُصَیْر[3] بن حارث بن (عَلْقَمَةبن) کَلَدَهْ عَبْدَری ۱۰۰ شتر.
۷ ـ حارث بن هِشام مَخْزومی، ۱۰۰ شتر.
۸ ـ سُهَیْل بن عَمْرو عامری، ۱۰۰ شتر.
۹ ـ حُوَیْطِب بن عَبْدالْعُزّیٰ عامری، ۱۰۰ شتر.
۱۰ ـ عَلاءبن جاریهْ ثَقَفی، ۱۰۰ شتر.
۱۱ ـ عُیَیْنَةبن حِصْن فَزاری، ۱۰۰ شتر.
۱۲ ـ أقْرَع بن حابس تَمیمی دارمی، ۱۰۰ شتر.
۱۳ ـ مالك بن عَوْف نَصْری، ۱۰۰ شتر.
۱۴ ـ صَفْوان بن أُمَیَّه، ۱۰۰ شتر[4].

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۵. م.
۲ ـ سیرهٔ ابن هشام: ۱۰۰ شتر (ج ۴، ص ۱۳۵، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.).
۳ ـ یا نضیر به ضاد معجمه (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۵، پاورقی ۴، چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.).
۴ ـ بنابر روایت صحیح مُسْلِم از زُهری: ۳۰۰ شتر (امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۴. م).

۱۵ ـ أسیدبن جاریهٔ ثَقَفی، ۱۰۰ شتر.
۱۶ ـ قَیْس‌بن عَدِیّ، ۱۰۰ شتر.

کسانی که کمتر از صد شتر گرفتند:

۱ ـ مَخْرَمَةبن نَوْفَل زُهْری، ۵۰ شتر.
۲ ـ عمیربن وهب جمحی، ۵۰ شتر.
۳ ـ هِشام‌بن عَمْرو عامری، ۵۰ شتر.
۴ ـ سَعیدبن یَربوع مَخْزومی، ۵۰ شتر.
۵ ـ عَدِیّ‌بن قَیْس سَهْمی، ۵۰ شتر.
۶ ـ عَبّاس‌بن مِرْداس سُلَمی. ۴۰ شتر.

و چون «عَبّاس» به خشم آمد و قصیده‌ای گله‌آمیز گفت، رسول خدا فرمود: «او را ببرید و زبانش را قطع کنید». پس او را بردند و صد یا پنجاه شتر به او دادند و زبانش قطع شد[1].

ابن هشام ضمن رجال قُرَیْش و جز آنان که رسول خدا در «جِعِرّانه» از غنائم «حُنَیْن» به آنها سهم داد، کسانی را جز آنان که نام بردیم ذکر می‌کند:

۱ ـ طَلیق‌بن سُفْیان‌بن أُمَیَّه.
۲ ـ خالدبن أسیدبن أبی العیص أُمَوِیّ.
۳ ـ شَیْبَةبن عُثمان عَبْدَری.
۴ ـ أبوالسَّنابل‌بن بَعْکَك عَبْدَری.
۵ ـ عِکْرِمةبن عامر عَبْدَری.
۶ ـ زُهَیْربن أبی أُمَیَّهْ مَخْزومی.
۷ ـ خالدبن هِشام مَخْزومی.
۸ ـ هِشام‌بن وَلیدبن مُغیرهْ مَخْزومی.
۹ ـ سُفْیان‌بن عَبْدالأَسَد مَخْزومی.
۱۰ ـ سائب‌بن أبی سائب مَخْزومی.
۱۱ ـ مُطیع‌بن أَسْوَد عَدَوِیّ.
۱۲ ـ أُحَیْحَةبن أُمَیَّهْ جُمَحی.

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷، چاپ حلبی ۱۳۵۵، طبقات، ج ۲، ص ۱۵۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶. جوامع السیره، ص ۲۴۶. م.

۱۳ ـ نَوْفَل‌بن مُعاویهٔ دیلی.
۱۴ ـ عَلْقَمَةبن عُلاثهٔ کَلْبی.
۱۵ ـ لَبیدبن رَبیعهٔ کلابی.
۱۶ ـ خالدبن هَوْذهٔ عامری (از بَنی عامربن رَبیعه).
۱۷ ـ حَرْمَلةبن هَوْذهٔ عامری.

نوشته‌اند که: رسول خدا تمام این بخشش‌ها را از خمس غنائم داد. سپس «زَیْدبن ثابت» را فرمود تا: مردم را سرشماری کند و غنائم را نیز حساب کند. بعد آنها را تقسیم فرمود. به هر مردی چهار شتر و چهل گوسفند رسید، و هرکس اسبی داشت دوازده شتر و صد و بیست گوسفند گرفت[1].

خرده‌گیری کوته‌نظران

۱ ـ نوشته‌اند که: مردی از أصحاب[2] گفت: ای رسول خدا! «عُیَیْنَةبن حِصْن» و «أقْرَع‌بن حابس» را صد صد می‌دهی، و «جُعَیْل‌بن سُراقَهٔ ضَمْری» را بی نصیب می‌گذاری؟! رسول خدا فرمود: به خدا قسم که: «جُعَیْل‌بن سُراقه» بهتر است از آن که روی زمین از أمثال «عُیَیْنَه» و «أقْرَع» پر باشد، امّا من از آن دو دلجوئی کردم تا اسلام آوردند، و «جُعَیْل» را به اسلامش حواله دادم.

۲ ـ مردی از «بَنی‌تَمیم» که او را «ذُوالْخُوَیْصِرَه» می‌گفتند، در حالی که رسول خدا مشغول تقسیم غنائم بود، بر سر وی ایستاد و گفت: ای محمّد! دیدم که امروز چه کردی. رسول خدا گفت: «آری، چگونه دیدی؟» گفت: «ندیدم که عدالت کنی». رسول خدا در خشم شد و گفت: «وای بر تو، اگر عدالت نزد من نباشد نزد که خواهد بود؟» و سپس که یکی

۱ ـ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۵۳. چاپ بیروت، ۱۳۷۶. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۵ و ۴۲۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

۲ ـ مقریزی: سعدبن أبی وقاص (ر. ك: امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۵، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م ۰۴۰).

از أصحاب برای کشتن وی دستور خواست رسول خدا فرمود: او را واگذار و آنگاه از خارجی شدن او و پیروانش خبر داد و چنان شد که رسول خدا خبر داده بود، و او در «نَهْرَوان» کشته شد.

۳ ـ چون رسول خدا به مردانی از قُرَیْش و دیگر قبائل عرب بخشش‌هائی فرمود، و از این بابت به أنصار چیزی نداد «حَسّان‌بن ثابت» به خشم آمد و قصیده‌ای در گله‌مندی از این کار رسول خدا گفت. که ابن هِشام این قصیده را در کتاب سیره نقل کرده است[۲].

۴ ـ علاوه بر آنچه حَسّان گفت، در میان أنصار، سخنان گله‌آمیز و نامناسبی گفته می‌شد، و از کردار رسول خدا گله‌مند شده بودند و «سَعْدبن عُبادهْ أنصاری» گله‌مندی و رنجیدگی آنان را به عرض رسول خدا رسانید، و دستور یافت که أنصار را در جایی فراهم سازد، و آنگاه رسول خدا به میان آنان آمد و برای آنان سخن گفت و چنان آنان را تحت‌تاثیر قرار داد، که همگی گریستند و گفتند: ما به همین که رسول خدا همراه ما به مدینه بازگردد خشنود و سرافرازیم[۳].

۵ ـ مُعَتِّب‌بن قُشَیْر عَمْری نیز گفت: در این بخشش‌ها خدا منظور نیست. و چون «عَبْداللّه‌بن مَسْعود» گفتار او را به رسول خدا رساند، رنگ وی دگرگون شد و گفت: «خدا برادرم موسی را رحمت کند که بیش از این آزار دید و صبر کرد»[۴].

عمرهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

چون رسول خدا از کار تقسیم غنائم حُنَیْن و آزاد کردن اسیران هَوازن در جِعِرّانَه فراغت یافت، شب چهارشنبه دوازده روز به پایان ماه ذی‌القعده مانده رهسپار مکّه شد و با احرام عُمْرَه به مکّه درآمد، و طواف و سعی انجام داد و سر تراشید و همان شب به جِعِرّانَه بازگشت و آنجا بیتوته کرد[۵].

۱ ـ ابن اسحاق قصّهٔ ذُوالْخُوَیْصِرَه را با سه سند، از جمله: از امام محمدباقر علیه‌السّلام ـ روایت می‌کند (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۹، چاپ مصطفی‌الحلبی، ۱۳۵۵. م.).

۲ ـ ج ۴، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۱، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۴۱. امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۰. م.

۴ ـ امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۶. م.

۵ ـ امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۲، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

بازگشت رسول خدا به مدینه

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از انجام عُمْره، «عَتّاب بن أسید» را به امیری مکّه گماشت و چنان که نوشته‌اند: «مُعاذبن جَبَل» را نیز برای تعلیم قرآن و بیان احکام، دستور ماندن داد، و برای «عتاب» روزانه یك درهم حقوق معین فرمود، و سپس روز پنجشنبه از راه سَرِف و مَرّالظّهران رهسپار مدینه و در آن سال «عتّاب بن أسید» با مردم حجّ گزارد. و أهل طائف همچنان از ماه ذی‌قعدهْ سال هشتم تا رَمَضان سال نهم بر شرك خود باقی بودند. رسول خدا روز جمعه بیست و هفتم ذی‌القعده پس از دو ماه و ۱۶ روز وارد مدینه شده و پیش از آن، دو نفر از «بَنی عَبْدالأشْهَل»: «حارث بن أوْس» و «مُعاذبن أوْس» مژدهْ فتح حُنَیْن را به مدینه برده بودند[1].

اسلام کَعْب بن زُهَیْربن أبی سُلْمَیٰ مُزَنی

«زُهَیْربن أبی سُلْمَیٰ» از فحول شعرای جاهلیّت که او را قبلاً جزء «أصحاب معلّقات» نام برده‌ایم یك‌سال پیش از بعثت رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ درگذشت، و دو پسر او، بُجَیْر و کَعْب نیز دو شاعر توانا بودند. این هر دو شاعر از شعرای بزرگ اسلامی به شمار می‌روند.

تاریخ اسلام بُجَیْر علی التّحقیق دانسته نیست. در کیفیت اسلام وی نوشته‌اند که: روزی با برادرش کَعْب بیرون رفت و چون به «أبْرَق الْعَزّاف»[2] رسیدند، بُجَیْر به برادرش: کَعْب گفت: گوسفندان ما را در همین‌جا نگهدار، تا من نزد این مرد (یعنی: رسول خدا) بروم و ببینم چه می‌گوید.

کَعْب همانجا ماند و بُجَیْر نزد رسول خدا آمد، و چون اسلام را بر وی عرضه داشت مسلمان شد. چون خبر اسلام وی به کَعْب رسید، اشعاری در ملامت وی گفت و برای او فرستاد. بُجَیْر آن اشعار را به رسول خدا عرضه داشت. رسول خدا فرمود: «هرکه کَعْب را بیابد

۱ ـ سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۴، ص ۱۴۳. م.

۲ ـ أبگاهی از بنی أسدبن خُزَیْمَه (مُعْجَم البُلْدان، ج ۱، ص ۶۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۴. م.). امتاع الاسماع: ابرق‌العراق (ج ۱، ص ۴۹۴). م.

او را بکشد» و خون او را هدر فرمود.

بُجَیْر در طائف همراه رسول خدا بود، و چون رسول خدا از طائف بازگشت، به برادرش: کَعْب نوشت که رسول خدا مردانی از رجال مکّه که او را هجو می‌کرده و آزار می‌رسانده کشته است و دیگر شعرای قُرَیْش از جمله: «ابن زِبَعْرَیٰ» و «هُبَیْرَةبن أبی وَهْب» گریخته‌اند، اگر به زندگی خود علاقه‌مند هستی، بهترین راه این است که نزد محمّد بازآیی و توبه کنی، چه هرکس بر وی درآید و اسلام آورد در امان است.

کَعْب هم قصیده‌ای در مدیحهٔ رسول خدا گفت، و راه مدینه در پیش گرفت، و بر مردی از جُهَیْنَه وارد شد و همان مرد او را بامدادی به مسجد آورد، و نماز صبح را با رسول خدا خواند، و سپس رسول خدا را با اشاره به کَعْب نشان داد و گفت: برخیز و از وی امان بخواه.

کَعْب پیش رفت و ناشناس دست در دست رسول خدا نهاد و گفت: ای رسول خدا! «کَعْب‌بن زُهَیْر» آمده است که توبه کند و اسلام آورد تا او را امان دهی، اگر نزد تو آید توبه‌اش را قبول می‌کنی؟ فرمود: آری. گفت: من خود کَعْب‌بن زُهَیْرم. سپس قصیدهٔ معروف خود را برای رسول خدا خواند. و در همین قصیده است که می‌گوید[1]:

نُبِّئْتُ أنَّ رَسُولَ اللّهِ أوْعَدَنی
وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ مَأمُولُ[2]

إنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ یُسْتَضاءُ بِهِ
مُهَنَّدٌ مِنْ سُیوفِ اللّهِ مَسْلُولُ[3]

نوشته‌اند که: رسول خدا بُرده‌ای به او داد[4]. و ابن اثیر می‌گوید: آن بُرده تا این زمان

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ۱۴۴ ـ ۱۵۶. چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

۲ ـ خبر یافته‌ام که پیامبر خدا مرا به مرگ تهدید کرده است، بخشش نزد پیامبر خدا مورد آرزو و امیدواری است. م.

۳ ـ پیامبر نوری است که راه راست به وسیلهٔ آن روشن می‌شود، او بهترین شمشیری است که خداوند برای پیروزی مسلمانان کشیده است. م.

۴ ـ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۷۶، چاپ بیروت، ۱۳۸۵. م.

درنزد خلفا باقی است[1] . ابن‌حَجَر نیز می‌نویسد که: مُعاویه آن را از اولاد کَعْب خرید، و همان است که خلفا در روزهای عید بر تن می‌کنند[2] .

دیگر وقایع سال هشتم

۱ ـ نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در این سال «عَمْروبن عاص» را نزد جَیْفَر و عَمْرو: پسران جُلُنْدَیٰ به «عُمان» فرستاد تا صَدَقات آنان را بگیرد. عَمْرو صَدَقات توانگرانشان را گرفت، و بر نیازمندانشان تقسیم کرد و از مَجوسان بومی جِزْیَه گرفت[3] .

۲ ـ پیش از فتح مکّه بود که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «عَلاءبن حَضْرَمی» را نزد «مُنذِربن ساوَیٰ عَبْدی» پادشاه بَحْرَیْن فرستاد، و مُنذِر اسلام آورد و مسلمانی پسندیده شد. او پس از وفات رسول خدا، و پیش از مرتدّ شدن أهل بَحْرَیْن وفات یافت و در همان‌حال «علاءبن حَضْرَمی» از ناحیهٔ رسول خدا نزد مُنْذِر أمیر بَحْرَیْن بود[4] .

۳ ـ در ذی‌حجّهٔ سال هشتم هجرت بود که ابراهیم: فرزند رسول خدا از ماریهٔ کنیز مصری تولّد یافت[5] .

۴ ـ در سال هشتم هجرت زَیْنَب: دختر بزرگ رسول خدا در مدینه وفات یافت[6] .

سال نهم هجرت[7]

مَقْریزی می‌نویسد که: در اوّل محرّم سال نهم رسول خدا کسانی را برای گرفتن زکات بیرون فرستاد:

۱ ـ مرجع سابق. م.

۲ ـ اصابه، ج ۳، ص ۲۹۶، شمارهٔ ۷۴۱۱، چاپ مصر، ۱۳۲۸ و کامل، موضع مذکور. م.

۳ ـ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۴ ـ سیرهٔ ابن هشام. ج ۴، ص ۲۲۲، چاپ حلبی ۱۳۵۵ . م.

۵ ـ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۳ . م.

۶ ـ کامل، ج ۲، ص ۲۲۹، چاپ بیروت، ۱۳۸۵ . جوامع السیره، ص ۳۹، چاپ مصر دارالمعارف . م.

۷ ـ سال نهم هجرت را سنة‌الوفود گویند (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۰۵ . م.).

۱ ـ بُرَیْدَةبن حُصَیْب أسْلَمی (و به قولی: کَعْب‌بن مالـك أنْصـاری) را برای گرفتن زکاتهای قبیلهٔ أسْلَم و غِفار.
۲ ـ عَبّادبن بِشْر أشْهَلی را برای گرفتن زکاتهای قبیلهٔ سُلَیْم و مُزَیْنَه.
۳ ـ عَمروبن عاص را برای گرفتن زکاتهای قبیلهٔ فَزاره.
۴ ـ ضَحّاك‌بن سُفْیان کِلابی را برای گرفتن زکاتهای قبیلهٔ بَنی کِلاب.
۵ ـ بُسربن سُفْیان کَعْبی را برای گرفتن زکاتهای قبیلهٔ «بَنی کَعْب».
۶ ـ عَبْداللّه‌بن لُتَیْبةبن ثَعْلَبَه را برای گرفتن زکاتهای قبیلهٔ «بَنی ذُبْیان».
۷ ـ مردی از بَنی سَعْد هُذَیْم را برای گرفتن زکاتهای قبیلهٔ «بَنی سَعْد هُذَیْم»[1].

سریّهٔ عُیَیْنةبن حِصْن فَزاری بر سر بنی‌العَنْبَر (از قبیلهٔ بَنی‌تَمیم)

در محرّم سال نهم[2]

طائفهٔ «بَنی الْعَنْبَر» بَنی‌تَمیم در میان سُقْیا و سرزمین بَنی‌تَمیم مسکن داشتند، و به روی مأمور جمع‌آوری صَدَقات خُزاعه شمشیر کشیدند، و از جمع‌آوری زکاتها جلوگیری کردند و فرستادهٔ رسول خدا به مدینه گریخت. رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «عُیَیْنةبن حِصْن فَزاری تَمیمی» را در محرّم سال نهم، بر سر آنان فرستاد. و پنجاه سوار از غیرمهاجر و أنصار همراه وی ساخت، و «عُیَیْنه» به نقل صاحب طَبَقات: یازده مرد، و یازده زن، و سی کودك از آنان اسیر گرفت و به مدینه آورد. به دستور رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ: آنان را در خانهٔ «رَمْلَه»: دختر «حارث» جای دادند، تا آن که عدّه‌ای از بزرگان «بَنی‌تَمیم»[3] از جمله: عُطارِدبن حاجب، و زِبْرِقان‌بن بَدْر، و قَیْس‌بن عاصم، و أقْرَع‌بن حابِس، و قَیْس‌بن حارِث، و نُعَیْم‌بن سَعْد، و عَمْروبن أهْتَم، و رباح[4] بن حارث‌بن مُجاشِع. در پی اسیران رسیدند، و

۱ ـ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۳ ـ ۴۳۴، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.
۲ ـ ماه نود و پنجم هجرت.
۳ ـ چنانکه گفته‌اند: در حدود ۹۰ یا ۸۰ نفر.
۴ ـ در کتاب امتاع الاسماع (ج ۱، ص ۴۳۵) رباح به یاء ضبط شده، و در کتاب انسان العیون (ج ۳، ص ۲۰۰) به کسر راء و یاء دو نقطه تصریح شده است. م.

شیون اسیران آنـان را بر آن داشت که با شتابزدگی بر درِ خانهٔ رسول خدا ایستادند و فریاد کردند: ای محمّد! پیش ما بیا. رسول خدا از خانه بیرون آمد، و بِلال اذان نماز گفت. و چون نماز ظهر خوانده شد، رسول خدا در صحن مسجد نشست، و «عُطاردبن حاجب» از طرف فرستادگان «بَنی تَمیم» سخن گفت. و «ثابت‌بن قَیْس بن شَمّاس» به دستور رسول خدا وی را پاسخ داد و سپس رسول خدا اسیرانشان را به انان بازداد. درباره همینان نزول یافت:

إِنَّ الَّذینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ[1].

به روایت ابن اسحـاق: پس از خطابـه خوانـدن عُطارِد و ثابت[2]، «زِبْرِقان‌بن بَدْر» شاعرشان شعری چند گفت و «حَسّان‌بن ثابت» به دستور رسول خدا وی را پاسخ داد[3].

از گفتهٔ ابن اسحاق و یعقوبی معلوم می‌شود که رسول خدا بعضی از اسیران را آزاد کرد، و برای بعضی هم سر بها گرفت[4].

جهت پیش‌آمد این سَریّه ـ چنانکه اشاره شد ـ آن بود که «بُسْربن سُفْیان» برای تحویل گرفتن زکـاتهای «بَنی کَعْب» (طائفه‌ای از خُزاعه) رهسپار شد، خُزاعی‌ها مواشی خود را در اختیار وی گذاشتند تا زکات آنها را برگیرد. امّا «بَنی تَمیم» که در مجاورت خُزاعی‌ها زندگی می‌کردند، به آنان گفتند: مال خود را بی‌جهت به آنان ندهید و فراهم شدند و شمشیرها از نیام کشیدند، و بُسْر را از تحویل گرفتن زکاتها مانع شدند[5].

«بَنی کَعْب» گفتند: ما مسلمان شده‌ایم و ناچار به حکم دین اسلام باید زکات بدهیم.

«بَنی تَمیم» گفتند: به خدا قسم که: از بیرون بردن یك شتر هم جلوگیری می‌کنیم. ناچار «بُسْر» به مدینه آمد و پیش‌آمد را به رسول خدا گزارش داد.

۱ ـ سورهٔ حُجُرات، آیهٔ ۱ ـ ۵.

۲ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۴، ص ۲۰۷ ـ ۲۰۸، چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵. طبقات، ج ۲، ص ۱۶۱، چاپ بیروت ۱۳۷۶ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۵ ـ ۴۳۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱. م.

۳ ـ ر. ك: سیرةالنبی، ج ۴، ص ۲۰۸ ـ ۲۱۲، چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۶ ـ ۴۳۸. م.

۴ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۰، چاپ حلبی ۱۳۵۵. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. م.

۵ ـ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۴. م.

سریّهٔ ضحّاك بن سُفْیان کِلابی بر سر بَنی کِلاب در ماه ربیع الأوّل سال نهم[1]

نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ درربیع الاول سال نهم سَرِیّه‌ای بر سر طائفهٔ «قُرَطاء» فرستاد و ضَحّاك را بر آنان فرماندهی داد و چون طائفهٔ «قُرَطاء» از قبول اسلام امتناع ورزیدند، جنگ درگرفت و دشمن هزیمت یافت[2].

سریّه‌ای که ثُمامة بن أُثال حَنَفی را اسیر گرفت

ابن اسحاق می‌نویسد که: سپاهیانی به فرمان رسول خدا بیرون رفتند و مردی از «بَنی حَنیفه» را بی آن که او را بشناسند، اسیر گرفتند، چون او را نزد رسول خدا آوردند. به آنان گفت: «می‌دانید که را اسیر گرفته‌اید؟ این «ثُمامة بن أُثال حَنَفی» است، با وی به نیکی رفتار کنید».

سپس فرمود: «هر غذائی دارید فراهم سازید و نزد وی فرستید». و دستور فرمود تا: شتر شیر ده خود را صبح و شام بر وی عرضه دارند، امّا این همه بزرگواری در ثُمامه اثر نمی‌کرد، و هرگاه رسول خدا بر وی می‌گذشت و می‌گفت: ثُمامه اسلام بیاور. در پاسخ می‌گفت: بس کن ای محمّد! اگر می‌کشی خونی بی را کشته‌ای و اگر سربها می‌پذیری هرچه می‌خواهی، بخواه.

با این حال رسول خدا دستور داد که: او را آزاد کردند و او هم پس از آزادی به بَقیع رفت و خود را نیك شستشو داد و سپس نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد و بیعت کرد.

آنگاه به روایت ابن هِشام: برای انجام عُمْرَه به مکّه رفت و در وادی مکّه صدا به تلبیه بلند کرد و نخستین کسی بود که با لَبَّیك گفتن وارد مکّه شد. قُرَیْش به خشم آمدند و او را گرفتند و گفتند: بر ما گستاخی کردی امّا چون خواستند او را گردن زنند مردی از قُرَیْش گفت:

۱ ـ ماه نود و هفتم هجرت.

۲ ـ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۶۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۶، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۰ چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

او را رها کنید که شما برای تأمین خواربار به «یَمامه» احتیاج دارید. پس آزادش کردند و شاعری از «بَنی حَنیفه» در این باب گفته است:

وَ مِنّاالّذی لَبّیٰ بِمَکَّةَ مُعْلِناً
بِرَغْمِ أبی سُفْیانَ فِی الأشْهُرِالْحُرُمِ[1]

ابن هشام روایت می کند که: چون ثُمامه اسلام آورد، به رسول خدا گفت ترا از همه کس بیش دشمن می داشتم، امّا اکنون تو را از همه کس بیش دوست می دارم.

و چون برای عُمْرَه به مکّه رفت، به او گفتند: ثُمامه! مگر از دین برگشته‌ای؟ گفت: نه، بلکه بهترین دین یعنی: دین محمّد را پذیرفته‌ام، به خدا قسم که: تا رسول خدا اجازه ندهد یك دانه از گندم یَمامه به دست شما نخواهد رسید.

سپس به یَمامه رفت و از حمل گندم و هرچیز دیگر به مکّه جلوگیری کرد تا آن که قُرَیْش به رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ نوشتند که: تو خود دستور صلهٔ رحم می دهی و اکنون با خویشان خود چنین رفتار می کنی پدران را با شمشیر کشته‌ای و کودکان و فرزندان را هم با گرسنگی می کشی؟. رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه وآله ـ به ثُمامه نوشت که: از حمل خواروبار به مکّه جلوگیری نکند[2].

سریّهٔ عَلْقَمَةبن مُجَزِّز مُدْلِجی بر سر مردمی از حَبَشه در ربیع الآخر سال نهم[3]

نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در ربیع الآخر سال نهم، «عَلْقَمَةبن مُجَزِّز مُدْلِجی» را با سیصد نفر فرستاد تا بر مردمی از حَبَشه که در کشتی هایی به چشم مردم شُعَیْبَه (أهل جُدّه) آمده بودند حمله برد. عَلْقَمَه رهسپار شد و تا جزیره‌ای در میان دریا پیش رفت امّا دشمن گریخت و جنگی پیش نیامد. در راه بازگشت، «عبداللّه‌بن حُذافهٔ سَهْمی» را که در بازگشتن به مدینه شتاب داشت بر جمعی از اصحاب سَرِیّه که آنان نیز شتاب داشتند

۱ ـ از ما است آن مردی که به رغم أبوسفیان در ماههای حرام عَلَناً در مکّه لَبّیك گفت. م.

۲ ـ ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸، چاپ حلبی ۱۹۴۱. م.

۳ ـ ماه نود و هشتم هجرت.

امارت داد. عبداللّه که اَهل مزاح بود در یکی از منازل که برای گرم شدن و حوائج دیگر آتش افروخته بودند، به اَصحاب خود گفت: مگر نه آن است که باید شما از من اطاعت کنید؟ گفتند: چرا، گفت: مگر نه آن است که هرچه از شما بخواهم باید انجام دهید؟ گفتند: چرا. گفت: پس به شما دستور می‌دهم که همه داخل این آتش شوید. چون دید که بعضی از اصحاب او، خود را آمادهٔ فرمانبری می‌کنند، گفت: بنشینید که من می‌خواستم با شما بخندم (می‌خواستم شوخی کنم).

قصّهٔ عبداللّه را به رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ گفتند. رسول خدا فرمود: «*مَنْ اَمَرَکُمْ [مِنْهُمْ] بِمَعْصِیَةٍ فَلاتُطِیعُوهُ*»، هرکس از فرماندهان شما، شما را به گناه دستور داد. از او اطاعت نکنید[1].

ابن اسحاق در منشأ پیش‌آمد این سَرِیّه می‌گوید که: پس از کشته شدن «وَقّاص‌بن مُجَزِّز» در «غَزْوَهٔ ذی‌قَرَد» عَلْقَمَه از رسول خدا خواست تا او را برای خونخواهی در تعقیب دشمن بفرستد، رسول خدا هم او را فرستاد[2].

سریّهٔ علیّ‌بن أبی‌طالب علیه‌السّلام
برای ویران کردن بتخانهٔ فُلْس[3] بر سر قبیلهٔ طَیِّئ

در ربیع‌الآخر سال نهم[4]

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در ماه ربیع‌الآخر سال نهم هجرت، علیّ بن أبی‌طالب ـ علیه‌السّلام ـ را با صدو پنجاه مرد أنصاری سوار بر صد شتر و پنجاه اسب، با رایتی سیاه، به دست «سَهْل‌بن حُنَیْف» و لوایی سفید به دست «جَبّاربن صَخْر سَلَمیّ» بر سر «فلس» فرستاد تا آن را منهدم کند.

۱ ـ سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۴، ص ۲۸۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. طبقات، ج ۲، ص ۱۶۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶. امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۲ ـ سیره، ج ۴، ص ۲۸۹. م.

۳ ـ به ضم فاء و سکون لام. (حلبی ج ۳، ص ۲۳۱).

۴ ـ ماه نود و هشتم هجرت.

بامدادان بر محلّهٔ خاندان «حاتمِ طائیّ» حمله بردند و بت و بتخانه را ویران ساختند و شتر و گوسفند و اسیران فراوان گرفتند. یکی از اسیران «سَفّانَه»: خواهر «عَدِیّ‌بن حاتم» بود و خود «عَدِیّ» به شام گریخت.

در مخزن قُلْس سه شمشیر: «رَسُوب» و «مِخْذَم» و «یَمانی» و سه زره به دست آمد. «ابوقَتاده» بر اسیران و «عبداللّه‌بن عَتیك» بر اثاث و مواشی، گماشته شدند. علیّ ـ علیه‌السلام ـ در منزل «رَکَك» غنیمتها را بعد از جدا کردن خُمس قسمت کرد، بجز خانوادهٔ حاتِم که آنان را به مدینه آورد و شمشیرها را هم برای رسول خدا کنار گذاشت.

«سَفّانَه»: دختر «حاتِم بن عبداللّه طائیّ» «درخانهٔ رَمْلَه: دخترحارث منزل گرفت، وهرگاه‌رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از آنجا عبور می کرد، می گفت: یارَسولَ اللّه، هَلَكَ الْوالِدُ، وَغابَ الْوافِدُ، فَامْنُنْ عَلَیْنا مَنَّ اللّهُ عَلَیْكَ. یعنی: ای پیامبر خدا! پدر مرد و آن که مرا سرپرستی می کرد ناپدید گشت، پس بر ما منّت گزار، خدا بر تو منّت گزارد. رسول خدا از وی پرسید: سرپرست تو کیست؟ گفت: «عَدِیّ‌بن حاتِم» فرمود: همان که از خدا و رسولش گریخت؟

دختر حاتِم تا سه نوبت بدین صورت از رسول خدا تقاضای مساعدت کرد و ناامید شد. روز چهارم بود که رسول خدا از آنجا عبور می کرد، علیّ ـ علیه‌السّلام ـ به او اشاره کرد که امروز هم با رسول خدا سخن بگو.

دختر حاتِم با رسول خدا سخن گفت و از وی تقاضای مساعدت کرد. رسول خدا او را آزاد فرمود و جائزه داد و با کسانی مورد اعتماد او را نزد برادرش به شام فرستاد، و او هم برادر خود را بر آن داشت که به مدینه آمد و اسلام آورد[1].

۱ ـ طبقات، ج ۲، ص ۱۶۴، چاپ بیروت ۱۳۷۶ و امتاع‌الأسماع، ج ۱، ص ۴۴۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

سریّهٔ عُکّاشَةبن مِحْصَن بن حُرْثان أَسَدی به جِناب در ربیع الآخر سال نهم[1]

صاحب طَبَقات می نویسد: سپس سَرِیّهٔ «عُکّاشَةبن مِحْصَن أَسَدی» به جِناب، سرزمین قبائل «عُذْرَه» و بَلِیّ» در ماه ربیع الآخر سال نهم هجرت روی داد[2].

غزوهٔ تَبوك

در رجب سال نهم[3]

به روایت ابن اسحاق: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از ذی‌حجّهٔ سال هشتم تا رَجَب سال نهم در مدینه ماند و سپس مردم را برای جنگ با رومیان فرا خواند[4]. زیرا خبر یافت که دولت روم سپاه عظیمی فراهم کرده و هِرَقْل جیرهٔ یك سال سپاهیان خود را پرداخته و قبائل: «لَخْم» و «جُذام» و «عامله» و «غَسّان» را نیز آمادهٔ جنگ با مسلمانان ساخته و پیشاهنگان خود را تا «بَلْقاء» پیش فرستاده است و هِرَقْل خود در حِمْص اقامت گزیده است و این خبر به وسیلهٔ بازرگانان «نَبَطی» که روغن و آرد سفید به مدینه حمل می کردند، انتشار یافته بود[5].

فصل تابستان و گرمی هوا و رسیدن میوه‌ها و آسایش در سایهٔ درختان میوه‌دار از طرفی و دوری راه و نگرانی از سپاه انبوه دولت روم از طرفی دیگر، کار این بسیج را دشوار ساخته بود.

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در بیشتر غَزْوه‌ها مقصد را از اصحاب و همراهان خویش نهفته می داشت، امّا در این غَزْوَه از همان آغاز کار مقصد را آشکار کرد، تا مردم برای پیمودن راهی دور و انجام کاری دشوار و جنگ با دشمنی سخت زورمند آماده شوند و با آمادگی کامل رهسپار گردند[6].

۱ ـ ماه نود و هشتم هجرت.
۲ ـ طبقات، ج ۲، ص ۱۶۴. م.
۳ ـ ماه صدویکم هجرت.
۴ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵۹، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.
۵ ـ طبقات، ج ۲، ص ۱۶۵. امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۴۵. م.
۶ ـ امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۴۶. م.

جدّبن قَیْس منافق

ابن اسحاق روایت می کند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه وآله ـ در یکی از روزهایی که برای جنگ با روم آماده می شد، به «جَدّبن قَیْس»: یکی از مردان: «بَنی سَلِمَه» گفت: «ای جدّ! امسال می توانی خود را برای جنگ با رومیان آماده کنی؟» گفت: ای رسول خدا! إذنم ده تا در مدینه بمانم و مرا به فتنه مینداز (و گرفتار گناه مسان) به خدا قسم: مردان قبیلهٔ من می دانند که هیچ مردی به زن‌دوستی من نیست و می ترسم که اگر زنان رومی را ببینم شکیبایی نکنم. رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از وی روی گرداند و گفت: «تو را إذن دادم که بمانی» و دربارهٔ همین «جدّبن قَیْس» نازل شد: «و از جملهٔ ایشان کسی است که می گوید: مرا اذن ده و به فتنه مینداز، هان که در فتنه افتادند و راستی که دوزخ فراگیرندهٔ کافران است»[1].

منافقان کارشکن

مردمی از منافقین مدینه، از باب کارشکنی و در اثر شکّ و تردید که در کار پیامبری رسول خدا داشتند و از نظر بی رغبتی در امر جهاد می گفتند: در این گرما به جنگ نروید، این فصل برای جنگ مناسب نیست. دربارهٔ همینان نازل شد:

«و گفتند: در گرما رهسپار جنگ نشوید. بگو: حرارت آتش دوزخ بسیار بیشتر است اگر می فهمیدند، پس باید به سزای آنچه می کرده‌اند، کم بخندند و بسیار بگریند»[2].

انجمن منافقان

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ خبر یافت که: مردمی از منافقان در خانهٔ «سُوَیْلِم» یهودی فراهم می شوند و مردم را از کار آماده شدن برای سفر جهاد بازمی دارند، پس «طَلْحَةبن

۱ ـ سورهٔ توبه، آیه ۴۹ (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵۹. م.).
۲ ـ سورهٔ توبه، آیه ۸۱ ـ ۸۲ (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۰، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.).

عُبَیْداللّه» را با چند نفر از أصحاب بر آنان فرستاد و او را فرمود که: خانهٔ سُوَیْلِم را برسر آنان آتش بزنـد، طَلْحَه چنان کرد و «ضحّاك بن خلیفه» خود را از پشت بام بینداخت و پای او بشکست و همراهانش نیز چنان کردند و گریختند[1].

گریه‌کنندگان[2]

هفت نفر از أنصار و دیگران که مردمی نیازمند بودند، از رسول خدا وسیلهٔ سواری و توشهٔ سفر خواستند، تا در کار جهاد شرکت کنند، چون رسول خدا گفت: چیزی ندارم که شما را بدان وسیله سوار کنم، گریان و اسفناك و پریشان خاطر از نزد وی بیرون رفتند. اسامی این هفت نفر را بدین ترتیب نوشته‌اند:

۱ ـ سالم بن عُمَیْر (از بَنی عَمْرو بن عَوْف).
۲ ـ عُلْبَة بن زَیْد (از بَنی حارثه).
۳ ـ أبولَیْلَی: عَبْدالرَّحمان بن کَعْب (از بَنی مازن بن نَجّار).
۴ ـ عَمْرو بن حُمام بن جَموح (از بَنی سَلِمَه).
۵ ـ عبداللّه بن مُغَفَّل (از بَنی مُزَیْنَه).
۶ ـ هَرَمیّ بن عبداللّه[3] (از بَنی واقف).
۷ ـ عِرْباض بن ساریه (از بَنی فَزاره).

دربارهٔ همینان نزول یافت:

«و نیز حرجی نیست بر آنان که چون نزد تو آیند تا سوارشان کنی، گویی: چیزی به دست ندارم که بدان وسیله سوارتان کنم. و در حالی از نزد تو می روند که از اندوه آن که چیزی برای خرج کردن ندارند دیدگانشان اشکبار است»[4].

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۰. م.
۲ ـ این جماعت را بکّائین گویند (سیره، ج ۴، ص ۱۷۱. م.).
۳ ـ طبقات، ج ۲، ص ۱۶۵ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۸: حَرَمیّ بن عَمْرو. و در طبقات بجای شمارهٔ ۴ و ۵: عمْرو بن عَنَمَه و سَلَمَة بن صَخْر را آورده و گفته است: بنابر بعضی از روایات: عبداللّه بن مُغَفَّل و مَعْقِل بن یَسار هم جزء آنان بوده‌اند. امتاع الأسماع (ج ۱، ص ۴۴۸): بجای شماره‌های ۴ و ۵، سلمة بن صخر و ثَعْلَبَة بن غَنَمَه را نام برده است.
۴ ـ توبه، ۹۲ (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۱. م.).

ابن اسحاق می‌نویسد که: «یامین‌بن عُمَیْربن کَعْب نَضْری» (از مؤمنان اهل کتاب) «أبولَیْلَیٰ: عبدالرَّحمان‌بن کَعْب» و «عبداللّه‌بن مُغَفَّل» را دید که گریه می‌کنند. گفت: چرا گریه می‌کنید؟ گفتند: نزد رسول خدا رفتیم تا ما را وسیلهٔ سواری دهد، چیزی به دست ما نیامد و خود هم وسیله‌ای برای حرکت نداریم. «یامین» شتر آبکش خود را برای سواری با مقداری خرما به آنان داد و هردو همراه رسول خدا رهسپار شدند[1].

بادیه‌نشینان بهانه‌جو

مردمی از أعراب بادیه‌نشین، نزد رسول خدا آمدند و عذر و بهانه آوردند تا آنان را إذن دهد که در این سفر همراهی نکنند، دربارهٔ اینان نزول یافت:

«بهانه‌جویان أعراب آمدند تا به ایشان إذن ماندن داده شود، و کسانی که به خدا و رسولش دروغ گفتند بازنشستند، امّا به زودی کافرانشان را عذابی دردناك می‌رسد»[2].

به روایت صاحب طَبَقات: هشتاد و چند نفر از منافقین، و هشتاد و دو نفر از بادیه‌نشینان بهانه‌جویی کردند و اذن ماندن گرفتند[3].

توانگران بهانه‌جو

یعقوبی می‌نویسد: گروهی از توانگران، نزد رسول خدا آمدند و مرخّصی خواستند و گفتند: بگذار ما هم با ماندگان باشیم، خدای متعال فرمود: «خشنود شدند که همراه بازماندگان باشند»[4] ـ اینان: «جَدّبن قَیْس» و «مُجَمِّع بن جاریه» و «خِذام بن خالد»اند ـ رسول خدا به آنان اذن داد و خدای ـ عزّوجلّ ـ فرمود: «خدا ترا ببخشید، چرا به آنان اذن دادی؟»[5].

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۱. م.

۲ ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۹۰ (سیره، ج ۴، ص ۱۶۲. م.).

۳ ـ ج ۲، ص ۱۶۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.

۴ ـ سورهٔ توبه، آیه ۸۷.

۵ ـ سورهٔ توبه آیهٔ ۴۳ (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. م.).

هزینهٔ جنگ

برای تأمین هزینهٔ تجهیز سی هزار سپاهی، لازم بود که توانگران مسلمان کمك مالی دهند،این‌کار را با کمال شوق و اخلاص انجام دادند و صَدَقات خود را آوردند، حتّی نیازمندانشان نیز در حدود قدرت چیزی تقدیم می‌داشتند، بسیاری از زنان مسلمان زیورهای خود را برای رسول خدا فرستادند تا در کار تجهیز سپاه اسلامی بکار برد.

منافقین هم در اینجا بیکار ننشستند و سخنان نفاق‌آمیز بر زبان راندند: اگر توانگری در راه خدا مالی می داد، می گفتند: اینان در این کمکهای مالی قصد قربت ندارند و ریاکاری می کنند، و اگر نیازمندی با فقر و ناداری از راه اخلاص و کمال ایمان کمك مختصری می کرد او را مسخره می کردند و می گفتند: خدا به این کمك مختصر نیازی ندارد، چنان‌که «عُلْبَة[1] بن زَیْد حارثی» یك صاع خرما آورد و گفت: ای رسول خدا! در نخلستان کار کردم و دو صاع خرما اجرت گرفتم: یکی را برای خانوادهٔ خود گذاشتم و یك صاع را هم برای هزینه جنگ آوردم[2].

مسلمان دیگری که از ثروتمندان و توانگران بود، همیان پول نقره‌ای اورد. «معتب‌بن قُشَیْر» و «عبداللّه‌بن نَبْتَل» گفتند: این توانگر از روی ریا و خودنمایی این پولها را آورده و خدا به این صاع خرما هم احتیاجی نداشت و دربارهٔ این منافقان نازل شد:

«کسانی که به مؤمنین ـ هم آنان که از روی میل و رغبت می‌دهند و هم آنان که جز آنچه را به سختی می‌دهند چیزی در دست ندارند ـ در کار صَدَقه دادنشان عیب می گیرند، و آنها را تمسخر می کنند، خدا تمسخرشان می کند و برای آنان عذابی است دردناك. برای ایشان آمرزش بخواه. یا برای ایشان آمرزش مخواه، اگر هفتاد بار هم برای ایشان آمرزش بخواهی، خدا هرگز نیامرزدشان، بدان‌جهت که ایشان به خدا و رسولش کافر شدند، و خدا

۱ ـ مجمع البیان، چاپ شرکت معارف اسلامیه: عتبه (به تاء منقوط) (ج ۵، ص ۵۴) و ظاهراً اشتباه ناسخ یا مطبعه است. م.

۲ ـ ر. ك: مجمع البیان، ج ۵، ص ۵۴، چاپ افست شرکت معارف اسلامیه، ولی به‌روایت اسدالغابه (ج۵، ص۲۵۷) و دیگران صاحب صاع خرما، ابوعقیل انصاری است (نه عُلْبَةبن زَیْد) م.

مردمان فاسق را هدایت نمی کند»[1] .

فرستادگان رسول خدا

رسول خدا عدّه‌ای را برای فراخواندن قبائل به سوی جهاد، فرستاد:

۱ ـ بُرَیْدةبن حُصَیْب أسْلَمی را فرستاد و به او دستور داد که: تا قُرْع پیش رود و قبائل را به سوی جهاد فراخواند.

۲ ـ أبورُهْم غِفاری را فرستاد تا قبیلهٔ غِفار را دعوت کند.

۳ ـ أبوواقد لَیْثی را برای دعوت قبیله‌اش فرستاد.

۴ ـ أبوجَعْدَهْ ضَمْری را فرستاد تا در سرزمین ساحل دریا، قبیلهٔ «بَنی ضَمْرَه» را فراخواند.

۵ ـ رافع بن مَکیث را فرستاد تا جُهَیْنه را به راه اندازد.

۶ ـ نُعَیْم بن مَسْعُود أشْجَعی را برای دعوت قبیلهٔ أشْجَع فرستاد.

۷ ـ ۹ ـ بُدَیْل بن وَرْقاء، عَمْرو بن سالم و بُسْر بن سُفْیان را به سوی قبیلهٔ بَنی کَعْب فرستاد.

۱۰ ـ عَبّاس بن مِرْداس را برای دعوت قبیلهٔ «بَنی سُلَیْم» گسیل داشت[2] .

جانشین رسول خدا در مدینه

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ علی ـ علیه‌السّلام ـ را در مدینه جانشین گذاشت[3]، و چنان‌که مفید و طبرسی نوشته‌اند: به علیّ (ع) گفت: «مدینه را جز ماندن من یا تو

۱ ـ سورهٔ توبه، آیه ۷۹ ـ ۸۰ (ر. ك: مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۵۷، چاپ شرکت معارف اسلامیه، ۱۳۳۹ شمسی. م.).

۲ ـ ر. ك: امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۴۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۳ ـ به روایت مفید در ارشاد (ص ۷۰، چاپ اصفهان، ۱۳۶۴. م.) و یعقوبی در تاریخ (ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت ۱۳۷۹. م.) و مسعودی در التنبیه والاشراف (ص ۲۳۵، چاپ بیروت، ۱۳۸۸. م.) و طبرسی در اعلام الوری و علامه در کشف الحق و نهج الصدق از مسند أحمد به چند طریق و صحیح بخاری و مسلم نیز به چند طریق، که فضل بن روزبهان هم به صحت اسناد آن اعتراف کرده است.

شایسته نیست». چه از سوء نیّت اعراب و بسیاری از اهل مکّه که با آنها جنگ کرده و کسانی از آنها را کشته بود باخبر بود و بیم داشت که در نبودنش، آن هم با دوری راه، دشمنان فراهم شوند و بر مدینه بتازند و پیش‌آمدی ناگوار و جبران‌ناپذیر روی دهد. بدین‌جهت علیّ ـ علیه‌السّلام ـ را که بیش از همه کس بر وی اعتماد داشت در مدینه جانشین خویش قرار داد و مدینه را در نبودن خود به او سپرد و با خاطری آسوده رهسپار راه جهاد شد.

حدیث منزلت

یکی از احادیثی که شیعهٔ امامیّه در موضوع خلافت بلافصل أمیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ به آن تمسّک جسته و استدلال کرده‌اند، حدیث منزلت است که در همین «غَزْوهٔ تَبوك» از مقام نبوّت صادر شده است و محدّثان و مورّخان اسلامی از تمام فرق بر نقل آن اجماع و اتّفاق کرده و نوشته‌اند که: چون رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ علیّ ـ علیه‌السّلام ـ را در مدینه جانشین گذاشت و رهسپار شد، منافقین به بدگویی علی پرداختند و گفتند که: رسول خدا از علیّ افسرده خاطر و به او بی اعتنا بود که او را در مدینه گذاشت و با خود بیرون نبرد. این سخنان به گوش أمیرالمؤمنین رسید و با نگرانی خاطر أسلحهٔ خویش را برداشت و از مدینه به دنبال رسول خدا رهسپار شد و در جُرْف (در سه میلی شهر مدینه) به رسول خدا پیوست و گفت: «ای پیغمبر خدا! منافقان گمان کرده و می‌گویند که: از من گران‌خاطر بوده‌ای، و از نظر بی اعتنایی مرا در مدینه گذاشته‌ای». رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ گفت: «دروغ گفته‌اند، بلکه تو را به منظور حفظ و حراست آنچه پشت سر می‌گذارم، در مدینه گذاشتم»[1].

و به روایت مُفید: به او فرمود: «برادرم به جای خویش بازگرد که مدینه را جز من یا تو کسی شایسته نیست و تویی جانشین من در خاندان من و محلّ هجرت من و عشیرهٔ من»[2].

آنگاه جمله‌ای را به علی گفت که همگان بر نقل آن همداستانند: ***«أما تَرْضَیٰ یا علیّ***

۱ ـ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵، امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۹ و کتب دیگر. م.

۲ ـ ارشاد، ص ۷۱. م.

أن تَكونَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ مُوسیٰ إلاّ أنّه لا نَبِیَّ بَعْدی[1] » یعنی : «ای علیّ! مگر خشنود نیستی که نسبت به من همان مقام و منزلت را داشته باشی که «هارون» نسبت به «موسی» داشت، جز آن که پس از من پیامبری نیست؟»، علیّ ـ علیه‌السّلام ـ به مدینه بازگشت و رسول خدا به سوی مقصد خویش رهسپار شد[2].

عبداللّه‌بن اُبَیّ و منافقان

نوشته‌اند که: «عَبْداللّه‌بن اُبَیّ» مُنافق با جمعی از مُنافقان و أهل شکّ و تردید و هم‌پیمانان خود از یَهود، پایین‌تر از رسول خدا که در «ثَنِیَّةالْوَداع» اردو زده بود، در ناحیهٔ «ذُباب» جداگانه اردو زد و از همان‌جا به مدینه بازگشت و با رسول خدا همراهی نکرد و گفت: محمّد با این سختی و گرمی و دوری راه به جنگ رومیان می‌رود و گمان می‌کند که جنگ با رومیان بازیچه است. به خدا سوگند: می‌بینم که فردا یارانش اسیر و دستگیر شوند[3].

عِدّه و عُدّهٔ مسلمانان در غَزْوهٔ تَبوك

نوشته‌اند که: شمارهٔ مسلمانان در جنگ تَبوك به سی هزار نفر رسید، و ده‌هزار اسب و دوازده‌هزار شتر داشتند. برخی هم عدّهٔ مسلمانان را چهل‌هزار و بعضی دیگر هفتادهزار گفته‌اند[4].

۱ ـ ابن اسحاق: أفَلا تَرْضیٰ (ج ۴، ص ۱۶۳. م.) همچنین مقریزی (امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۵۰). م.

۲ ـ محمدبن اسحاق در سیرةالنّبیّ از محمّدبن طَلْحَةبن یَزیدبن رُکانَه، از ابراهیم‌بن سعدبن أبی‌وقاص، از پدرش سعد روایت می‌کند که: او خود این سخن را از رسول خدا دربارهٔ علی ـ علیه‌السّلام ـ شنیده است (ج ۴، ص ۱۶۳ م.).

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵، امتاع‌الأسماع، ج ۱، ص ۴۵۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۴ ـ امتاع‌الأسماع، ج ۱، ص ۴۵۰. م.

أبوخَيْثَمَه

«أبوخَيْثَمَه» از کسانی بود که در عین ایمان و حُسن عقیده پس از آن که چند روزی همراه رسول خدا رهسپار بود، به مدینه بازگشت و در روز بسیار گرمی به خانهٔ خود رسید و دید که دو زنش هرکدام سایبان خود را آب‌پاشی کرده و آب سرد و خوراك مناسبی برای وی فراهم ساخته‌اند، همانجا بر در سایبان ایستاد و نگاهی به زنها و وضع آراستهٔ زندگی خود کرد و گفت: پیامبر خدا در آفتاب و باد و گرما رهسپار باشد و «أبوخَيْثَمَه» در سایه‌ای سرد و خوراکی مهیّا و با زنانی زیبا در مدینه بماند؟ از انصاف به دور است.

سپس به زنان خود گفت: به سایبان هیچ‌کدام از شما وارد نمی‌شوم تا خود را به رسول خدا برسانم، برای من توشه‌ای فراهم کنید. زنان وی چنان کردند و آنگاه شتر خود را سوار شد و در جستجوی رسول خدا به راه افتاد و همچنان در پی وی می‌رفت تا در تَبوك به آن حضرت ملحق شد[1].

«عُمَيْربن وَهْب جُمَحی» هم در جستجوی رسول خدا رهسپار بود و در بین راه به «أبوخَيْثَمَه» رسید و با هم رهسپار شدند، در نزدیکی «تَبوك»، «أبوخَيْثَمَه» به عُمَيْر گفت: مرا نسبت به رسول خدا گناهی است، از من جدا شو تا نزد وی بروم.

عُمَيْر از وی جدا شد و «أبوخَيْثَمَه» همچنان پیش می‌رفت تا به رسول خدا نزدیك شد، مردم گفتند: سواره‌ای از راه می‌رسد. رسول خدا به امید این که أبوخَيْثَمَه باشد، گفت: «أبوخَيْثَمه باش». نزدیك‌تر رسید و مردم گفتند: ای رسول خدا! به خدا قسم که: أبوخَيْثَمَه است.

«أبوخَيْثَمَه» شتر خود را خواباند و نزدیك رسول خدا رفت و سلام کرد. رسول خدا به او گفت: أبوخَيْثَمَه! نزدیك بود هلاك شوی. أبوخَيْثَمَه داستان خود را به عرض رسانید و رسول خدا وی را تحسین کرد و دربارهٔ وی دعای خیر فرمود[2].

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۴. م.

همسفران منافق

در غَزْوهٔ تَبوك مردانی منافق نیز همراه رسول خدا رهسپار شده بودند، از جمله: وَدیعةبن ثابت (از بَنی عَمْروبن عَوْف)، «جُلاس‌بن سُوَیْد» (از بَنی عَمْروبن عَوْف[1])، «مَخْشیّ[2] بن حُمَیِّر اشْجَعی» (حلیف بَنی سَلِمَه) و «ثَعْلَبَةبن حاطب» (از بَنی عَمْروبن عَوْف) که أحْیاناً سخنانی کفرآمیز می گفتند از جمله:

چون در سرزمین حِجْر اصحاب رسول خدا از بی آبی شکایت کردند و رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ دعا کرد و ابری پدید آمد و بارانی بارید که همه سیراب و شاداب شدند، أصحاب با ایمان رسول خدا به مردی که به نفاق شناخته شده بود، گفتند: با این معجزه دیگر چه جای نفاق و تردید است؟ گفت: ابری رهگذر بود که برحسب تصادف در اینجا بارید[3].

و نیز چون شتر رسول خدا در بین راه گم شد و اصحاب در جستجوی او بیرون شدند، یکی از مُنافقین به نام «زَیْدبن لُصَیْت» گفت: مگر محمّد نمی پندارد که پیامبر است و شما را از آسمان خبر می دهد، چگونه اکنون نمی داند شترش کجاست؟! رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از گفتار زَیْد خبر داد و گفت: من پیامبرم و جز آنچه خدا به من تعلیم می دهد چیزی نمی دانم، اکنون خدا جای شتر را به من بازگفت، شتر در فلان دره است و مهارش به درختی گیر کرده است، بروید و او را بیاورید[4].

و نیز «جُلاس‌بن سُوَیْد» منافق گفت: به خدا قسم: اگر محمّد راستگو باشد ما از خرها بدتریم. «عُمَیْربن سَعْد» که یتیمی بینوا بود، چون مادرش در خانهٔ جُلاس بود و جُلاس او را کفالت می کرد، گفت: ای جُلاس! تو را از همهٔ مردم بیشتر دوست می داشتم، و حقّ تو بر من از همه بیشتر بود و تو را از همه عزیزتر می داشتم، امّا سخنی گفتی که اگر آن را بگویم رسوا می شوی و اگر آن را نهفته دارم هلاك می شوم.

آنگاه عُمَیْر نزد رسول خدا رفت و گفتار جُلاس را بازگفت. چون رسول خدا او را خواست و از او بازخواست کرد، گفت: به خدا قسم: من نگفته‌ام و عُمَیْر دروغ می گوید.

۱ ـ اَخو بَنی عَمْروبن عَوْف (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۸) م.
۲ ـ ابن اسحاق: مُخَشِّن (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۸) م.
۳ ـ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۵۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.
۴ ـ مرجع سابق. م.

عُمَیْر از پیش رسول خدا برخاست درحالی که می‌گفت: خدایا! گواه بر راستی من، چیزی بر پیامبر خود نازل فرما، لذا این آیه نازل شد:

«به خدا قسم می‌خورند که: نگفته‌اند، با آن که علی‌التّحقیق سخن کفر را بر زبان رانـده‌اند و پس از اسلام اوردنشان کافر شده‌اند و انچه را بدان نرسیدند قصد کرده‌اند، و موجبی برای گله‌مندی آنها نبود، جز آن که خدا و رسولش از فضل خود بی‌نیازشان کرده‌اند، پس اگر توبه کنند برای ایشان بهتر خواهد بود، و اگر سرپیچی کنند خدا در دنیا و آخرت آنان را به عذابی دردناك عذاب خواهد کرد و در روی زمین هم دوست و یاوری برای‌ایشان نیست»[1]

نوشته‌اند: در انجمنی از مُنافقین که «ثَعْلَبَةبن حاطب» و «وَدیعةبن ثابت» و «جُلاس‌بن سُوَیْد» هرکدام سخنی کفرآمیز از درِ نفاق گفتند، «مَخْشیّ‌بن حُمَیِّر» گفت: به خدا قسم: راضی ام قرار بر آن شود که هرکدام ما را صد تازیانه بزنند، امّا در اثر این گفته‌های شما چیزی از قرآن دربارهٔ ما نازل نشود.

امّا بی درنگ رسول خدا «عمّاربن یاسر» را فرستاد و او را فرمود: بر سر اینان برو و بپرس که: چه می‌گفته‌اند، و اگر انکار کردند بگو: چرا چنین و چنان گفته‌اید.

عَمّار نزد آنان رفت و پیام رسول خدا را رسانید و جملگی از درِ معذرت‌خواهی درآمدند و «وَدیعةبن ثابت» تنگ شتر رسول خدا را گرفته بود و می‌گفت: ما سخنی چند از بابِ سرگرمی و مزاح می‌گفتیم. خدای متعال دربارهٔ ایشان نازل کرد:

«مُنافقان بیم دارند که سوره‌ای دربارهٔ ایشان نازل شود و آنان را از آنچه در دلهایشان است خبر دهد، بگو: مسخره کنید، خدا آنچه را (از إفشای آن) بیم دارید بیرون می‌آورد. اگر از ایشان بپرسی البتّه خواهند گفت که: ما به بازی و سرگرمی سخنی می‌گفتیم. بگو: آیا خدا و آیاتش و رسـولش را مسخره می‌کردید؟ عذرخواهی نکنید که پس از ایمان خود کافر شدید، اگر از طائفه‌ای از شما بگذریم، طائفهٔ دیگری را به سبب آن که مجرم و گنهکار بوده‌اند عذاب خواهیم کرد»[2].

۱ ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۷۴، (ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۹۵. امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۵۳ و غیره. م.).

۲ ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۶۴ ـ ۶۶ (ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۸، چاپ حلبی ۳۵۵ و امتاع‌بالاسماع، ج ۱، ص ۴۵۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م و غیره. م.).

داستان أَبوذَرّ غِفاری

«أبوذَرّ» از کسانی بود که پس از گذشتن چند روز از حرکت رسول خدا، به راه افتاد و در یکی از منازل بین راه به رسول خدا ملحق شد و رسول خدا دربارهٔ وی دعا کرد و چنین گفت: «خدا، أبوذَرّ را رحمت کند، تنها می رود و تنها می میرد و تنها برانگیخته می شود».

«عبداللّه‌بن مَسْعود» خود، این سخن را در غزوهٔ تَبوك دربارهٔ «أبوذَرّ» از رسول خدا شنید، و روزی‌هم که «أبوذَرّ» از دنیارفته بود و زن و غلامش طبق وصیّت خودش او را غسل داده و کفن کرده و بر سر راه گذاشته بودند، «عبداللّه بن مَسْعود» با جمعی از أهل عراق به قصد عُمْرَه رسیدند، غلام «أبوذرّ» به آنها گفت: این جنازهٔ «أبوذرّ» صحابی رسول خدا است، ما را کمك دهید تا او را دفن کنیم.

عبداللّه گریه کرد و گفت: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ راست گفت که: «تنها می روی و تنها می میری و تنها برانگیخته می شوی».

سپس پیاده شدند و او را دفن کردند و عبداللّه آنچه را در سفر تَبوك از رسول خدا دربارهٔ «أبوذَرّ» شنیده بود برای همراهان خود بازگفت[1].

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در تَبوك

نوشته‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ با سی هزار مرد وارد تَبوك شد و بیست روز آنجا ماند و «هِرَقْل» در حِمْص بود و گزارش نَبَطی ها در باب تجمّع رومیان در شام اصلی نداشت[2].

رسول خدا نمازها را سفری می خواند و از منزل «ذی‌خُشُب» تا روزی که از تَبوك به مدینه بازگشت، نماز ظهر را تأخیر می کرد تا هوا سرد می شد و نماز عصر را هم قدری زودتر می خواند و بدین‌ترتیب مابین دو نماز جمع می کرد[3].

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸. م.

۲ ـ ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۰. طبقات، ج ۲، ص ۱۶۶. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۶ ـ ۴۸۳ و غیره. م.

۳ ـ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۵۱، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

در تَبوك و در مراجعت، چند قضیّه پیش آمد که اکنون به آنها اشاره می کنیم:

اهل أَیْلَه و جَرْباء و أَذْرُح

چون رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به تَبوك رسید، «یُحَنَّةبن رُؤْبَه» حاکم أیْلَه نزد وی شرفیاب و با رسول خدا از درِ صلح درآمد و جِزْیَه پرداخت، و نیز مردم جَرْباء و أَذْرُح نزد وی آمدند و جِزْیَه پرداختند و رسول خدا برای آنان امان‌نامه نوشت[1].

سریّهٔ خالدبن وَلید

برسر أُکَیْدِربن عبدالملك به دومةالجَنْدَل

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از «تَبوك» خالدبن وَلید را با چهارصدوبیست سوار در ماه رَجَب سال نهم هجرت برسر «أُکَیْدِربن عبدالْمَلِك» که مردی نَصْرانی از قبیلهٔ «کِنْدَه» و پادشاه «دومةالْجَنْدَل» بود فرستاد. رسول خدا به خالد گفت: در حالی که در پی شکارگاو است بر وی دست خواهی یافت.

خالد با سپاهی که همراه داشت، پیش رفت و شبی مهتاب به نزدیك قصر وی رسید. او را دید که با تنی چند از خاندان خود از جمله: برادرش: «حَسّان» گاوی را تعقیب کرده‌اند. در همان حال سپاه اسلامی بر وی حمله بردند و برادر او را کشتند و خود او را اسیر گرفتند. خالد قبای دیبای زربفت برادر أُکَیْدِر را با عَمْروبن أُمَیَّه نزد رسول خدا فرستاد، و مسلمانان از دیدن آن به شگفت آمدند و از روی تعجُّب آن را دست می‌زدند، رسول خدا به آنان گفت: از این قبای دیبای زربفت به شگفت آمده‌اید؟ به خدایی که جانم در دست اوست: دستارهای «سَعْدبن مُعاذ» در بهشت از این بهتر است.

خالد أُکَیْدِر را امان داد مشروط به آن که قلعهٔ دومَه را برای وی بگشاید، و او چنان کرد و بر دو هزار شتر و هشتصد بَرْده و چهارصد زره و چهارصد نیزه با خالد صلح کرد که او و برادرش را نزد رسول خدا بُرد.

۱ ـ ابن اسحاق و مقریزی متن امان‌نامهٔ یُحَنَّه و مردم أیْلَه را نقل کرده‌اند (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۹. امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۶۸. م.) متن امان‌نامه‌های أهل جَرْباء و اهل أذْرُح را نیز مَقریزی نقل کرده است (امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۶۸ ـ ۴۶۹. م).

خالد أُکَیْدِر و برادرش مَصاد را نزد رسول خدا آورد و رسول خدا آن دو را امان داد و جِزْیه پرداختند و آزاد شدند و به محلّ خویش بازگشتند[1].

خالد «دُومةالْجَنْدَل» را گشود و خمس آنچه را به غنیمت گرفته بود جدا کرد و بقیّه را بر سواران بخش کرد و به هر سوار مسلّحی پنج شتر غنیمت رسید.

أصحاب عَقَبه

مورّخان اسلامی نوشته‌اند که: در بازگشت رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از تَبوك به مدینه منافقانی که همراه بودند تصمیم گرفتند که در گردنهٔ میان تَبوك و مدینه (عَقَبَةْ هَرْشَیٰ) شبانه رسول خدا را از بالای شترش درافکنند تا در میان دره افتد، و بدین ترتیب کشته شود.

این عدّه منافقین را بیشتر مورّخان دوازده نفر گفته‌اند، برخی هم سیزده یا چهارده یا پانزده نفر. در تعیین دوازده نفر هم میان مورّخان اسلامی اختلاف است، و شاید این اختلاف هم مانند بسیاری از اختلاف‌ها ناشی از آن باشد که پیش‌آمدهای سیاسی بعد از رسول خدا، نام بعضی را از فهرست اصحاب عَقَبه حذف، و نام أشخاصی ناشناخته، یا هم بی‌گناهانی را به جای آنها ثبت کرده است.

نوشته‌اند که: چون رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ نزدیك آن گردنه رسید و خدای متعال او را از تصمیم مُنافقین باخبر ساخت به أصحاب خود فرمود تا: از وسط دره عبور کنند، و خود از بالای گردنه رهسپار شد، و «عَمّاربن یاسر» را فرمود تا: مهار شترش را بگیرد و بکشد و «حُذَیْفَةبن یَمان» را فرمود تا: شترش را از دنبال براند چون به بالای گردنه رسید و مُنافقانی که به منظور عملی ساختن مقصود خود از دنبال وی می‌رفتند، پیشتر آمدند و می‌خواستند دست به کار شوند، رسول خدا به خشم آمد و حُذَیْفَه را فرمود تا: آنها را دور کند، و چون حُذَیْفَه بر آنها حمله برد، از ترس آن که رسوا شوند، با شتاب خود را به میان سپاه انداختند و بامداد فردا «أُسَیْدبن حُضَیْر» از رسول خدا خواست تا در کشتن آنان وی را رخصت دهد. امّا رسول خدا نپذیرفت و آنان را به حال خود واگذاشت. ابن قُتَیْبَه در کتاب مَعارف و مَقْریزی از ابن قُتَیْبَه، اسامی اصحاب عَقَبه را بدین‌ترتیب نقل می‌کنند:

۱ ـ مقریزی متن امان‌نامه‌ای را که رسول خدا برای أکَیْدِر نوشت نقل می‌کند (ج ۱، ص ۴۶۶ ـ ۴۶۷، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.).

۱ ـ عَبْداللّه‌بن أُبَیّ بن سَلول (با آن‌که عَبْداللّه به تصریح أهل تاریخ همراه رسول خدا رهسپار تَبوك نشد).

۲ ـ سَعْدبن أبی‌سَرْح: پدر همان کسی که برای رسول خدا کتابت می‌کرد و به جای غَفورٌ رحیمٌ، عَزیزٌ حَکیمٌ می‌نوشت (با آن‌که سَعْدبن أبی‌سَرْح را درشمار أصحاب نام نمی‌برند، و اگر از مُنافقین می‌بود باید نام او درشمار صَحابه ذکر می‌شد).

۳ ـ أبوحاضر أعرابی[1].

۴ ـ جُلاس‌بن سُوَیْدبن صامت.

۵ ـ مُجَمِّع‌بن جاریَه.

۶ ـ مُلَیْح تَیْمی، همان شخصی که عطریّات کعبه را دزدید، و از اسلام برگشت و ناپدید شد و معلوم نشد که کجا رفت[2].

۷ ـ حُصَیْن‌بن نُمَیْر که خرماهای زکات را به غارت برد و دزدید.

۸ ـ طُعَیْمَة[3] بن أُبَیْرِق.

۹ ـ مُرَّةبن رَبیع.

۱۰ ـ أبوعامر راهب: پدر حَنْظَلَةْ غَسیل‌الْمَلائکه که رئیسشان بود، و مسجد ضِرار را هم برای او ساختند[4] (با آن که أبوعامر پیش از این تاریخ، و پس از جنگ أُحُد گریخته و نزد پادشاه روم رفته بود).

مسجد ضِرار

پیش از آن که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ رهسپار تَبوك شود، دوازده نفر از مُنافقین مسجدی ساختند و منظوری بجز ایجاد اختلاف و کارشکنی و زیان رساندن به مسلمانان نداشتند، و در حالی که رسول خدا برای سفر تَبوك آماده می‌شد، پنج نفرشان نزد

۱ و ۲ ـ ناشناخته است.

۳ ـ أسدالغابه: طعمةبن ابیرق (ج ۳، ص ۵۲. م.).

۴ ـ ر. ك: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۸، چاپ بیروت ۱۳۷۹، التنبیه‌والاشراف، ص ۲۳۶، چاپ بیروت، دارالتراث، معارف ابن‌قتیبه، ۳۴۳، چاپ مصر، دارالمعارف، چاپ دوم، امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۷۹، چاپ قاهره ۱۹۴۱. م. البدایة والنهایه، ج ۵، ص ۲۰، چاپ بیروت، مکتبةالمعارف. سیرهٔ حلبیه، ج ۳، ص ۱۴۲، چاپ بیروت و غیره. م.

وی آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما به نمایندگی دیگر همکاران خود نزد تو آمده‌ایم، تا تشریف‌فرما شوی و در مسجدی که به خاطر رنجوران و نیازمندان و شبهای بارانی و شب‌های زمستان بنا کرده‌ایم نماز بخوانی. آن پنج نفر عبارت بودند از:

۱ ـ مُعتِّب‌بن قُشَیْر (از بَنی ضُبَیْعَـة‌بن زَیْدبن مالـك‌بن عَوْف‌بن عَمْـروبن عَوْف‌بن مالك‌بن أوْس).

۲ ـ ثَعْلَبَةبن حاطب (از بَنی أمَیَّةبن زَیْد).

۳ ـ خِذام‌بن خالد (از بَنی عَمْروبن عَوْف، از بَنی عُبَیْدبن زَیْد).

۴ ـ أبوحَبیبةبن الأزعر (از بَنی ضُبَیْعَه).

۵ ـ نَبْتَل‌بن حارث[1] (از بَنی ضُبَیْعَه).

و دیگر همکارانشان عبارتند از:

۶ ـ عَبّادبن حُنَیْف (از بَنی عَمْروبن عَوْف).

۷ ـ جاریةبن عامر.

۸ ـ زَیْدبن جاریةبن عامر.

۹ ـ مُجَمِّع‌بن جاریةبن عامر (از بَنی ضُبَیْعَه).

۱۰ ـ بَحْزَج (از بَنی ضُبَیْعَه).

۱۱ ـ بِجادبن عُثمان (از بَنی ضُبَیْعَه).

۱۲ ـ وَدیعةبن ثابت (از بَنی أمَیَّةبن زَیْد).

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در پاسخشان گفت: اکنون قصد سفر دارم و به تهیّهٔ مقدّمات آن مشغولم، اگر خدا بخواهد پس از بازگشتن خواهم آمد و در مسجد شما نماز خواهم خواند.

در بازگشت از تَبوك، هنگامی که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به منزل «ذی‌أوان» رسید، به وسیله وحی از قصد بانیان مسجد باخبر شد و آنها را شناخت و بیدرنگ «مالك‌بن دُخْشُم» (از بَنی سالم‌بن عَوْف»، و «مَعْن‌بن عَدِیّ» با برادرش: «عاصم‌بن عَدِیّ» (از بَنی عَجْلان) را خواست و فرمود: «بروید و این مسجدی را که ستمگران ساخته‌اند از بیخ و بن بکنید و بسوزانید».

۱ ـ امتاع‌الاسماع: عبداللّه نَبْتَل (امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۸۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.).

مالك و مَعْن رفتند و امر رسول خدا را بیدرنگ اجرا کردند و آیاتی از قرآن مجید دربارهٔ بانیان آن نزول یافت:

۱ ـ «و کسانی مسجدی بنا کردند برای ضرر زدن، و کفر ورزیدن، و تفرقه انداختن (میان مسلمانان) و به منظور تهیّهٔ پایگاهی برای کسی که پیش از این با خدا و رسولش به جنگ ایستاده است، و البتّه قسم می‌خورند که: جز نیکی نخواسته‌ایم، و خدا گواهی می‌دهد که آنان دروغگویانند».

۲ ـ «هرگز در آن مسجد به نماز مایست، البتّه مسجدی که از نخستین روز، براساس تقوی بنا شده است، سزاوارتر است که در آن بایستی، در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند خود را پاك دارند، و خدای هم‌مردمی را که در راه پاك داشتن خویشند دوست می‌دارد».

۳ ـ «آیا آن کس که ساختمان خود را بر پایهٔ تقوی و رضای خدا نهاده بهتر است، یا کسی که ساختمان خود را بر کنار رودخانهٔ از زیر فروریخته‌ای نهاده، و در نتیجه او را در آتش دوزخ فرواندا‌خته است؟ و خدا مردمان ستمگر را هدایت نمی‌کند».

۴ ـ «ساختمانی که بنا کرده‌اند پیوسته مایهٔ شكّ و تردید در دلهایشان خواهد بود، مگر دلهاشان پاره پاره شود و خدا دانا و حکیم است»[1].

مسجدهای رسول خدا از مدینه تا تَبوك

ابن اسحاق می‌گوید: مسجدهای رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در میان مدینه تا تَبوك معلوم، و نام آنها بدین‌ترتیب است:

۱ ـ مسجدی در «تَبوك».

۲ ـ مسجدی در ثَنِیّهٔ مِدْران[2].

۳ ـ مسجدی در «ذات‌الزُّراب»[3].

۱ ـ سورهٔ توبه، آیات ۱۰۷ ـ ۱۱۰ (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵، امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۸۰، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. و غیره. م.).

۲ ـ ثَنِیّهٔ مِدْران: جایی است در راه تَبوك از مدینه (مُعْجَم‌البُلْدان، ج ۲، ص ۸۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۵. م.).

۳ ـ جایی است میان مدینه و تبوك (معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۱۳۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.).

۴ ـ مسجدی در «اَخْضَر»[۱] .
۵ ـ مسجدی در «ذات الْخِطْمِیّ»[۲] .
۶ ـ مسجدی در «اَلاء»[۳] .
۷ ـ مسجدی در طرف «بَتّراء»[۴] .
۸ ـ مسجدی در «شِقّ تاراء»[۵] .
۹ ـ مسجدی در «ذوالجِیفَه»[۶] .
۱۰ ـ مسجدی در «صدر حَوْضَیٰ»[۷] .
۱۱ ـ مسجدی در «حِجْر»[۸] .
۱۲ ـ مسجدی در «صَعید»[۹] .
۱۳ ـ مسجدی در «وادی الْقُرَیٰ»[۱۰] .
۱۴ ـ مسجدی در «رَقْعَه»[۱۱] .
۱۵ ـ مسجدی در «ذی الْمَرْوه»[۱۲] .
۱۶ ـ مسجدی در «فَیْفاء» .
۱۷ ـ مسجدی در «ذی خُشُب»[۱۳] .

۱ ـ منزلی نزدیك تبوك، میان تبوك و وادی القُرَیٰ (مُعْجَم الْبُلْدان. ج ۱، ص ۱۲۳. م.).
۲ ـ جایی است میان تبوك و مدینه (معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۷۹. م.).
۳ ـ جایی است در پنج منزلی تبوك.
۴ ـ جایی است در راه مدینه، دنبالهٔ کوه معروف کُواکِب (مُعْجَم الْبُلْدان، ج ۱، ص ۳۳۵ و ج ۴، ص ۴۸۶. م) کویکب: مسجدی است میان مدینه و تبوك (قاموس).
۵ ـ شِقّ تاراء: موضعی است میان مدینه و تبوك (معجم البلدان، ج ۲، ص ۶).
۶ ـ جایی است میان مدینه و تبوك (معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۰۱. م.).
۷ ـ موضعی است (معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۲۱. م.).
۸ ـ دیار قوم ثمود در وادی القریٰ میان مدینه و شام (معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۲۰. م).
۹ ـ وادیی است نزدیك وادی القریٰ (معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۸۰. م).
۱۰ ـ آبادیهایی میان مدینه و شام، از مضافات مدینه (معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۴۵. م.).
۱۱ ـ جایی است نزدیك وادی القریٰ از شِقّهٔ بَنی عُذْرَه (مُعْجَم الْبُلْدان، ج ۳، ص ۵۸، و ص ۳۵۶. م.).
۱۲ ـ قریه‌ای است در وادی القریٰ (معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۱۶) م.
۱۳ ـ جایی است که تا مدینه یك شب راه فاصله دارد (معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۷۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۵. م).

سه گنهکار خوش‌عاقبت

علاوه بر آن که در سفر تَبوك، گروهی از مُنافقین مدینه و بهانه‌جویان أعراب با رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ همراهی نکردند و در مدینه ماندند، سه نفر از مردان با ایمان هم بی‌هیچ شك و نفاقی و با نداشتن هیچ عذر و بهانه‌ای، توفیق همراهی با رسول خدا را نداشتند و در مدینه ماندند: «کَعْب‌بن مالك»، «مُرارةبن رَبیع» و «هِلال‌بن أُمَیّة واقفی» که از نیکان صحابهٔ رسول خدا بودند. امّا از همراهی با وی کناره گرفتند و در جنگ تَبوك همراه مسلمانان بیرون نرفتند، بلکه به انتظار بازگشتن رسول خدا در مدینه ماندند و کاری مانند کار منافقان مدینه و أعراب اطراف مدینه مرتکب شدند (همان کسانی که جان خود را از رسول خدا دریغ داشتند، و آسودگی را بر رنج و مشقّت جهاد ترجیح دادند، و از پیش‌آمدهای جنگ به هراس افتادند. همانان که خدای متعال در آیه‌های سورهٔ توبه آنها را نکوهش می‌کند، و به سختی مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد، پیامبرش را می‌فرماید که: اگر مردند بر آنها نماز نگزارد، و بر گورهایشان نایستد، و پس از این هم همراهی آنان را قبول نکند).

خدا خوش نداشت که از این سه نفر مؤمن با إخلاص، کاری کم یا بیش شبیه کار مُنافقان سر زند، و در پایان کار هم به صریح قرآن مجید توبهٔ آنان را پذیرفت.

یکی از این سه نفر «کَعْب‌بن مالك»: شاعر رسول خدا است و او خود داستان تخلّف از رسول خدا و مشکلاتی که در این راه پیش‌آمد و تأدیبی که رسول خدا فرمود و سرانجام قبول توبه را مطابق آنچه مورّخان و محدّثان اسلامی از جمله: ابن اسحاق در سیره، و بُخاری و مُسْلم در دو صحیح خودشان روایت کرده‌اند، چنین شرح می‌دهد و می‌گوید:

«در هیچ‌یك از جنگهای رسول أکْرَم جز در جنگ «تَبوك» کناره‌گیری نکردم، چرا، در جنگ بَدْر هم همراه نبودم، امّا رسول خدا أحدی را در تخلّف از جنگ بَدْر مورد ملامت قرار نداد، زیرا که او فقط به قصد کاروان تجارت قُرَیْش بیرون رفته بود. و خدای متعال مسلمانان و مشرکان را بدون پیش‌بینی آنان در مقابل هم قرار داد.

من در شب عَقَبَه هنگامی که پیمان اسلام می‌بستیم، در حضور رسول خدا بودم و هرچند آوازه و شهرت جنگ بَدْر در میان مردم بیشتر است، لیکن من دوست ندارم که به جای شرکت در بیعت عَقَبه در جنگ بَدْر شرکت می‌کردم.

داستان من در جنگ تَبوك این بود که من هرگز نیرومندتر و توانگرتر از روز تَبوك ـ که همراه رسول خدا نرفتم ـ نبودم. به خدا قسم: هرگز پیش از آن روز نشده بود که من دو شترِ

سواری داشته باشم، امّا آن روز دو شتر آمادهٔ سواری داشتم. رسول خدا هیچ‌گاه رهسپار جنگی نمی‌شد، مگر آن که به عنوان دیگری مقصد خود را نهفته می‌داشت تا آن که این غَزْوَه پیش آمد. و چون رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در گرمای شدید تابستان حرکت می‌کرد و راهی دور و بیابانی هولناك در پیش داشت با دشمنی انبوه روبرو می‌شد مقصد خود را آشکار برای مسلمانان بیان داشت تا چنانکه باید آمادهٔ جنگ شوند.

مسلمانانی که همراه رسول خدا رفته بودند، بسیار بودند و دفتری هم که نام آنان را ثبت کند در کار نبود و هر مردی می‌خواست کناره‌گیری کند، گمان می‌داشت که تا وحی خدا دربارهٔ او نازل نشود، امر او بر رسول خدا پوشیده خواهد ماند.

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ هنگامی رهسپار تَبوك می‌شد، که میوه‌ها و سایه‌ها دلپذیر بود. شخص رسول خدا و مسلمانان با توفیق، خود را آمادهٔ حرکت ساختند. من هم بامداد از خانه بیرون آمدم تا خود را آمادهٔ سفر کنم، امّا بی‌آن‌که کاری انجام دهم به خانه بازگشتم و با خود می‌گفتم هنوز می‌توانم همراهی کنم، امّا توفیق پیدا نکردم تا مردم سفری شدند و پیغمبر و همراهانش رو به راه نهادند و هنوز من هیچ‌گونه آمادگی برای حرکت و همراهی نداشتم، با خود گفتم: یکی دو روز بعد آماده می‌شوم و خود را می‌رسانم.

بامدادی پس از حرکت رسول خدا از خانه بیرون آمدم تا خود را مجهّز کنم امّا کاری نکرده به خانه بازگشتم، بامداد فردا به همان قصد از خانه بیرون آمدم باز کاری نکرده به خانه بازگشتم. وضع من این بود تا لشکریان اسلامی با شتاب پیش رفتند و هرچند می‌خواستم به هر وضعی شده حرکت کنم و خود را به آنان برسانم ـ و کاش کرده بودم ـ امّا توفیق نیافتم.

پس از رفتن رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ هرگاه از خانه بیرون می‌رفتم و در میان مردم می‌گشتم، از این‌که جز مُنافقی بدنام، یا ناتوانی معذور، کسی را نمی‌دیدم افسرده‌خاطر می‌شدم.

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ تا تَبوك نامی از من نبرده بود، امّا هنگامی که در تَبوك در میان أصحاب نشسته بود پرسیده بود: کَعْب چه کرد؟ مردی از «بَنی سَلِمَه» پاسخ داده بود:

ای رسول خدا! جامه‌های فاخر و کبرفروشی او را در مدینه نگهداشته است، «مُعاذبن جَبَل» گفته بود: چه بد گفتی! بخدا قسم: ای رسول خدا! ما از کَعْب جز خوبی ندیده‌ایم و رسول خدا دیگر سخن نگفته بود.

چون خبر یافتم که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به مدینه باز می‌گردد، اندوه من تازه شد، در فکر بهانه‌جویی و دروغ گفتن برآمدم.

با خود گفتم که: با خشم رسول خدا چه خواهم کرد؟ و از هر خردمندی که در خاندانم بود کمك می خواستم. پس چون گفتند که ورود رسول خدا نزدیك شده است، اندیشهٔ باطل از من دور شد و دانستم که هرگز با دروغ پردازی از خشم او رهایی نخواهم داشت و تصمیم گرفتم که نزد وی راست بگویم.

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از راه رسید و به عادت معمول خویش ابتدا به مسجد رفت و دو رکعت نماز خواند و سپس برای ملاقات با مردم نشست و چون این کار به انجام رسید، بازماندگان از جهاد که هشتاد و چند نفر بودند، شرفیاب می شدند و نزد آن حضرت به عذرخواهی و قسم خوردن می پرداختند. رسول خدا هم اظهارات آنان را می پذیرفت و با آنان بیعت می کرد و برایشان از خدا مغفرت می خواست و باطنشان را به خدا وامی گذاشت.

من هم شرفیاب شدم، چون سلام کردم تبسّمی کرد که نشانی از خشم داشت، سپس گفت: پیش بیا، جلو رفتم و در پیش روی او نشستم، آنگاه به من گفت: چرا عقب ماندی؟ مگر شتر سواری خود را نخریده بودی؟ گفتم: چرا، به خدا قسم: ای رسول خدا! اگر نزد شخص دیگری از مردم دنیا نشسته بودم تصوّر می کردم که با معذرت خواهی از خشم وی در امان خواهم ماند، امّا اکنون به خدا قسم: یقین دارم که اگر امروز با سخنی دروغ ترا از خود خشنود سازم، به زودی خدا ترا از راه وحی بر من به خشم خواهد آورد. امّا اگر راست بگویم و از آن در خشم شوی امیدوارم درنتیجهٔ آن راستی خدا از من بگذرد. نه به خدا قسم: عذری نداشتم، بخدا قسم: هرگز نیرومندتر و توانگرتر از روزی که با تو همراهی نکردم، نبوده‌ام. رسول خدا گفت: راست گفتی، برخیز تا خدا درباره‌ات چه فرماید.

برخاستم و می رفتم که مردانی از «بَنی سَلِمَه» نیز برخاستند و به دنبال من آمدند و گفتند: به خدا قسم: پیش از این از تو گناهی ندیده‌ایم امّا امروز ترا درمانده یافتیم، چرا تو هم مانند دیگران نزد رسول خدا عذر نیاوردی تا برای تو هم استغفار کند و گناه تو هم آمرزیده شود؟ به خدا قسم: به قدری اصرار ورزیدند که خواستم برگردم و خود را در آنچه گفته بودم نزد رسول خدا تکذیب کنم، امّا از آنان پرسیدم که: آیا شخص دیگری نیز مانند من گرفتار شده است؟ گفتند: آری، دو مرد دیگر هم مانند تو اعتراف کردند و همان پاسخی را که رسول خدا به تو گفت شنیدند. گفتم: آن دو مرد کیستند؟ گفتند: «مُرارةبن رَبیع عَمْری» و «هِلال‌بن اُمَیّهٔ واقفی». بدین ترتیب دو مرد شایسته از أهل بَدْر را نام بردند که شایستگی پیروی داشتند و با شنیدن نام آن دو از تردید بیرون آمدم.

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از میان همهٔ کسانی که همراه او نرفته بودند تنها مسلمانان را از سخن گفتن با ما سه نفر نهی کرد، و ناچار از مردم کناره گرفتیم و آنها هم از ما رمیدند، و کار ما به آنجا کشید که من حتّی خودم را هم نمی‌شناختم، و زمین در نظرم بیگانه‌وجزآن زمینی بود که می شناختم، و پنجاه شب و روز وضع ما بدین‌ترتیب برگزار شد.

مراره و هِلال بیچاره و خانه‌نشین شدند و کار آن دو گریه بود، لیکن من که از آن دو جوانتر و شکیباتر بودم، از خانه بیرون می رفتم و به نماز جماعت مسلمانان حاضر می شدم و در بازارها رفت و آمد می کردم، امّا هیچ کس با من سخن نمی گفت.

هنگامی که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بعد از نماز می نشست، نزد وی می رفتم و سلام می کردم و با خود می گفتم: آیا جواب سلام مرا هرچند آهسته هم باشد داد یا نه! سپس نزدیك او به نماز می ایستادم و زیرچشمی به او می نگریستم، هرگاه سرگرم نماز خود بودم به من می نگریست، امّا چون به او متوجّه می شدم از من روی‌گردان می شد.

چون از بی مهری مردم به ستوه آمدم، به راه افتادم و از دیوار باغ پسر عموی خود «أبوقَتاده»[1] که او را بیش از همه کس دوست می داشتم بالا رفتم و بر او سلام کردم، امّا به خدا قسم که: جواب سلام مرا نداد. گفتم: ای «ابوقَتاده»! ترا به خدا قسم: می دانی که من خدا و رسولش را دوست می دارم؟ جوابی نداد. دیگربار او را قسم دادم باز خاموش ماند، سوّمین بار که سخن خود را تکرار کردم و او را قسم دادم گفت: خدا و رسولش بهتر می دانند. پس اشك من فروریخت و از همان راهی که آمده بودم بازگشتم و سپس روانهٔ بازار شدم.

در بازار مدینه راه می رفتم که ناگاه یکی از «نَبَطیان» شام که برای فروش خواربار به مدینه آمده بود از من سراغ می گرفت و می گفت: «کَعْب‌بن مالك» را که به من نشان می دهد؟ مردم مرا به او نشان دادند تا نزد من آمد و نوشته‌ای از پادشاه «غَسّانی» (جَبَلَةبن أیْهَم، یا حارث‌بن أبی شِمْر[2] غَسّانی) به من داد که در آن نوشته بود: «أمّا بعد، خبر یافته‌ام که سرورت بر تو جفا کرده است، با آن که تحمّل خواری و زبونی را خدا بر تو واجب نکرده است، نزد ما بیا تا با تو همراهی کنیم».

۱ ـ حارث‌بن ربعی خزرجی، از بزرگان أصحاب رسول خدا و یاران امیرالمؤمنین در جَمَل و صِفّین و نَهْروان.

۲ ـ اختلاف در ضبط این کلمه در صفحهٔ ۴۸۱ پاورقی ۳ جلد پیش گذشت. مراجعه شود. م.

چون نامه را خواندم گفتم: این هم جزء گرفتاری است، راستی کار من به جایی کشیده است که مردی مشرك در من طمع ورزد. آنگاه بر سر تنور آتش رفتم و نامه را در میان آتش افکندم.

چهل روز از گرفتاری ما گذشته بود که ناگاه «خُزَیْمَةبن ثابت»: فرستادهٔ رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ نزد من آمد و گفت: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ می فرماید که: از همسرت کناره‌گیری کنی. گفتم: طلاقش دهم؟ وگرنه باید چه کنم؟ گفت: نه، بلکه از او کناره‌گیری کن و نزدیکش مرو.

رسول خدا نزد هِلال و مُرارَه نیز کس فرستاد تا از زنان خود کناره‌گیری کنند، پس به همسرم گفتم: پیش پدر و مادرت برو و نزد آنان بمان تا خدا تکلیف ما را روشن سازد.

زن «هِلال‌بن أُمَیَّه» (خَوْلَه: دختر عاصم) نزد رسول خدا رفت و گفت: ای رسول خدا! «هِلال‌بن أُمَیَّه» پیری از کار افتاده است و خدمتگزاری ندارد، اجازه می دهی او را خدمت کنم؟ گفت: عیبی ندارد، امّا به تو نزدیك نشود.

زن هِلال گفت: به خداقسم که: او را نسبت به من رغبتی نیست و از روزی که این پیشامد شده است تا امروز کار او گریه است و چشم او در خطر است. یکی از بستگانم به من گفت: اکنون که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ زن هِلال را إذن داد تا نزد شوهرش بماند و او را خدمت کند، کاش تو هم برای زنت إذن می گرفتی. گفتم: به خدا قسم: در این موضوع از رسول خدا چیزی نمی خواهم، چه من مردی جوان هستم و نمی دانم که هرگاه با وی صحبت کنم به من چه پاسخ خواهد داد.

ده روز دیگر هم بدین وضع سپری شد و مدّتی که مردم به فرمان رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ با ما سخن نمی گفتند به پنجاه روز رسید. بامداد شب پنجاهم بود که روی بام یکی از اطاقهای خانهٔ خود نماز صبح را خواندم و در حالی که از جان خود به تنگ آمده بودم و زمین فراخ پهناور برمن تنگ شده بود (چنان‌که خدای متعال در قرآن مجید یادآور شده است[1])، ناگهان آواز فریادکننده‌ای از بالای کوه «سَلْع» به گوشم رسید که با صدای بلند فریاد می کرد: ای «کَعْب‌بن مالك»! مژده باد ترا. پس به سجده افتادم و دانستم گشایشی پیش آمده است.

۱ ـ سورهٔ توبه، آیه ۱۱۸.

رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بعد از نماز صبح، قبول توبهٔ ما را نزد پروردگار إعلام کرده بود و مردم برای بشارت دادن به ما به راه افتاده بودند، کسانی برای مژده رساندن نزد هِلال و مُرارَه رفتند و اسب‌سواری (زُبَیْربن عَوّام) هم برای بشارت دادن به من به تاخت می‌آمد. در این میان مردی از قبیلهٔ «أسْلَم» (حمزةبن عَمْرو أسْلَمی) بر کوه سَلْع بالا رفت و فریاد کرد، صدای او تندروتر از اسب بود و زودتر رسید، بدین‌جهت هنگامی که خودش برای بشارت دادن نزد من آمد، دو جامهٔ خود را از تن بیرون آوردم و به مژدگانی بر تن او پوشاندم، با آن که به خدا قسم: در آن روز، جز همان دو جامه لباسی نداشتم و دو جامهٔ دیگر عاریه گرفتم و پوشیدم. آنگاه نزد رسول خدا رهسپار شدم. در بین راه مردم دسته دسته به من می‌رسیدند و به عنوان تهنیت می‌گفتند: مبارك باد ترا که خدا توبه‌ات را پذیرفت.

وارد مسجد شدم و دیدم که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله در میان مردم نشسته است، پس «طَلْحةبن عُبَیْداللّه تَیْمی» دوان دوان نزد من شتافت و مرا تهنیت گفت، امّا به خدا قسم: جز طَلْحَه أحدی از مُهاجرین به من اعتنایی نکرد و محبّت وی را فراموش نخواهم کرد.

به رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ سلام کردم و در حالی که چهره‌اش از شادمانی می‌درخشید، گفت: «بشارت باد ترا به بهترین روز زندگیت، از آن روز که مادر ترا زاییده است». گفتم: ای رسول خدا! از نزد خودت یا از طرف خدا است؟ گفت: نه بلکه از طرف خدا است.

و رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ هرگاه که شادمان می‌شد، چهره‌اش (چنان‌که گویی ماه‌پاره‌ای است) می‌درخشید و شادمانی در چهره‌اش هویدا بود، پس چون پیش روی او نشستم گفتم: ای رسول خدا! کمال توبه‌ام در آن است که از دارایی خود بگذرم و آن را در راه خدا و رسولش انفاق کنم. رسول خدا فرمود: «قسمتی از دارایی خود را نگهدار، برای تو بهتر است».

گفتم: سهم «خَیْبَر» خود را نگه می‌دارم. سپس گفتم: ای رسول خدا! از برکت راستگویی خدا مرا نجات داد، و به شکر آن تا زنده‌ام دروغ نخواهم گفت. به خدا قسم: از روزی که آن سخن را به رسول خدا گفته‌ام، احدی از مسلمانان را نمی‌شناسم که در راستگویی بهتر از من از عهدهٔ امتحان خدایی بیرون آمده باشد، و از آن روز تا امروز عمداً دروغی نگفته‌ام، و امیدوارم خدا در آینده هم مرا حفظ کند.

خدای متعال دربارهٔ این سه نفر این آیه را نازل کرد:

«و نیز خدا توبهٔ آن سه نفر را که جا مانده بودند قبول کرد، امّا پس از آن که زمین با همهٔ فراخی برایشان تنگ آمد، و از خودشان هم به تنگ آمدند و دانستند که از خدا جز به خود او پناهی نیست، آنگاه خداوند برایشان بازگشت تا توبه کنند، همانا خدا توبه پذیر و مهربان است»[1].

امّا دربارهٔ دروغگویان که نزد رسول خدا بهانه‌جویی کردند و دروغ گفتند و به ظاهر آسوده شدند این دو آیه را نازل کرد:

«به زودی هنگامی که نزد آنان بازگشتید، برای شما به خدا سوگند می خورند تا به آنها کار نگیرید، واگذاریدشان که آنها پلیدند و جایشان ـ به کیفر آنچه می کنند ـ دوزخ است. برای شما سوگند می خورند تا: از آنها خشنود گردید، با آن‌که اگر شما هم از ایشان خشنود شدید، خدا هرگز از مردم فاسق خشنود نمی شود»[2].

شعبان سال نهم

به گفتهٔ مَسْعودی در التّنبیه والإشراف: در این ماه «اُمّ کلثوم»: دختر رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در مدینه وفات کرد[3].

ذی‌قعدهٔ سال نهم

به گفتهٔ مَسْعودی: در این ماه «عَبْداللّه‌بن اُبَیّ بن مالك خَزْرَجی» که مادرش: «سَلُول» زنی از «خُزاعه» بود و بدین جهت او را «عَبْداللّه‌بن اُبَیّ بن سَلول» می گفتند، و یکی از مُنافقان سرشناس مدینه بود. و مُقارن هجرت رسول خدا تاج سلطنت او را آماده می ساختند، بدرود زندگی گفت، و اسلام و مسلمانان از چنان دشمن فتنه‌انگیزی آسوده شدند[4].

۱ ـ سورهٔ توبه، آیه ۱۱۸.

۲ ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۹۴ ـ ۹۵ (ر. ك: سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۵ ـ ۱۸۱، چاپ حلبی ۱۳۵۵. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۵۸۳ ـ ۵۸۸، چاپ قاهره، ۱۹۴۱. م. م.).

۳ ـ ص ۲۳۷، چاپ بیروت، ۱۳۸۸. م.

۴ ـ التنبیه والاشراف، ص ۲۳۷، چاپ بیروت ۱۳۸۸. م.

ذی‌حجّهٔ سال نهم و سورهٔ برائت

ابن اسحاق می نویسد که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس از بازگشت از غَزْوهٔ تَبوك در ماه رَمَضان سال نهم هجرت، بقیّهٔ ماه رَمَضان و شوّال و ذی‌قعده را ماند، و سپس أبوبَکْر را به عنوان أمیرالحاجّ رهسپار مکّه ساخت و هنوز مشرکان به عادت گذشتهٔ خود به حجّ می آمدند، پس «أبوبَکْر» و مسلمانان همراه وی از مدینه به عنوان حجّ رهسپار مکّه شدند. آنگاه از نزول سورهٔ برائت در شأن مُنافقان و مشرکان سخن می گوید، و با یك واسطه از امام محمّد باقر ـ علیه‌السّلام ـ روایت می کند که: بعد از فرستادن رسول خدا «أبوبَکْر» را برائت نازل شد، و مردم به رسول خدا گفتند: کاش این آیات را برای «أبوبَکْر» می فرستادی تا بر مردم بخواند. رسول خدا گفت: ***«لاَیُؤَدّی عَنّی اِلاّ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَیْتی»*** یعنی: «جز مردی از خاندان من از طرف من (این پیام را) نمی رساند» ـ تا آنجا که می گوید ـ: روز عید قربان «علیّ بن أبی طالب» به پا خاست و همان‌چه را رسول خدا فرموده بود به مردم اعلام کرد:

«ای مردم! کافری وارد بهشت نمی‌شود، و پس از امسال مشرکی نباید حج گزارد و برهنه‌ای نباید پیرامون کعبه طواف کند. و هرکس او را با رسول خدا قرار داد و پیمانی است، تا پایان مدّت، قرار داد او به قوّت خود باقی است، و دیگران هم از امروز تا مدّت چهارماه مهلت دارند که هر گروهی به مأمن و سرزمین خود بازگردد. سپس که چهار ماه سپری شد، برای هیچ مشرکی عهد و پیمانی نخواهد بود، مگر همانان که با خدا و رسولش تا مدّتی عهد و پیمانی بسته‌اند، پس نباید پس از امسال مُشرکی حجّ کند و نباید برهنه‌ای پیرامون کعبه طواف کند[1]».

ناگفته نماند: که موضوع فرستادن رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «أبوبَکْر» را برای ریاست کاروان حجّ در سال نهم و سپس فرستادن أمیرالمؤمنین: «علیّ بن أبی طالب» ـ علیه‌السّلام ـ را برای خواندن آیات اوّل سورهٔ توبه بر مشرکان در موسم حجّ از چند جهت در میان مفسّران و مورّخان اسلامی مورد اختلاف، و درنتیجه، علمای علم کلام را هم در این موضوع بحث و جدالی است:

۱ ـ در شمارهٔ آیاتی که علیّ ـ علیه‌السّلام ـ از رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۸ ـ ۱۹۱، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵. امتاع الاسماع ج ۱، ص ۴۹۸ ـ ۵۰۰، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

گرفت، و در موسم حجّ بر مشرکان خواند اختلاف است و ظاهراً کمتر از پنج آیه نگفته‌اند.

۲ ـ در این که آیا علیّ ـ علیه‌السّلام ـ طبق دستور رسول خدا آیات سورهٔ توبه را در مکّه بر مشرکان عرب خواند یا در مِنیٰ، نقل‌ها اختلاف دارد.

۳ ـ در این‌که آیا آیات سورهٔ توبـه نازل شده بود و رسول خدا آنها را برای تلاوت بر مشرکان عرب به «أبوبکْر» داده بود، و سپس برحسب نُزول وحی علی را فرستاد تا آنها را از «أبوبکْر» گرفت، یا این که نزول آیات پس از حرکت «أبوبکْر» بوده است نیز اختلاف دارند.

۴ ـ در این که آیا پس گرفتن آیات از «أبوبکْر» پیش از حرکت وی بوده است، یا بعد از حرکت، نیز اختلاف است.

۵ ـ در این که آیا «أبوبکْر» همچنان ریاست کاروان حجّ را برعهده داشت و حجّ را به پایان برد، یا علیّ ـ علیه‌السّلام ـ برای ریاست کاروان حجّ نیز مأموریّت یافت، و «أبوبکْر» از بین راه به مدینه بازگشت نیز اختلاف است.

شیخ طوسی ـ علیه‌الرّحمه ـ در تفسیر تبیان می‌گوید: اصحاب ما روایت کرده‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ ریاست کاروان حجّ را نیز به «علیّ» واگذار کرد، و چون «علیّ» آیات سورهٔ برا'ت را از ابوبکْر پس گرفت، أبوبکْر به مدینه بازگشت و به رسول خدا گفت: مگر چیزی از قرآن دربارهٔ من نازل شده است؟ رسول خدا گفت: «نه، لیکن رساندن این پیام تنها کار خودم است یا مردی که از من باشد»[1].

علاّمه أمین الإسلام طَبْرِسی نیز در تفسیر مَجْمَع البَیان می‌گوید: مفسّران و ناقلان اخبار إجمـاع کرده‌انـد که چون برا'ت نزول یافت، رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ آن را به «أبوبکْر» داد و سپس آن را از وی پس گرفت و به «علیّ بن أبی طالب» ـ علیه‌السّلام ـ سپرد. سپس در تفصیل مطلب اختلاف کرده‌اند ـ تا آنجا که می‌گوید: و اصحاب ما روایت کرده‌اند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ ریاست موسم حجّ را نیز به علی واگذاشت، و چون برا'ت را از أبوبکْر پس گرفت، «أبوبکْر» به مدینه بازگشت.

آنگـاه از حاکم «أبوالقاسم حَسکانی» به اسنادش از «سِماک بن حَرْب» از «أنس بن مالك» روایت می‌کند که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ برا'ت را با «أبوبکْر» به سوی أهل مکّه فرستاد، امّا چون «أبوبکْر» به «ذوالحُلَیْفه» رسید، کس پی او فرستاد و او را بازگرداند

۱ ـ تفسیر تبیان، ج ۵، ص ۱۹۸، چاپ نجف ۱۳۷۹. م.

و گفت: «این پیام را جز مردی از خاندان من نباید ببرد»[1].

وفدهای عرب

وفدها یعنی: هیئت‌های نمایندگی قبائل مختلف عرب برای إظهار اسلام، و انقیاد قبائل خویش، بیشتر در سال نهم هجرت، و أحیاناً پیش یا پس از آن، به حضور رسول اکرم شرفیاب می‌شدند و اسلام و انقیاد قبائل خود را به عرض می‌رساندند، و مورد لطف و محبّت و عنایت شخصی رسول اکرم واقع می‌شدند، و ما در این فصل در حدود گنجایش این کتاب نام هریك از آن وفدها را می‌بریم.

۱ ـ وفد مُزَیْنَه

نخستین وَفْدی که در رجب سال پنجم بر رسول خدا وارد شد چهارصد مرد مُضَری از قبیلهٔ «مُزَیْنَه» بودند، و چون رسول خدا به آنان فرمود: «شما هرجا باشید مهاجرید، پس به محلّ خویش بازگردید»، به محلّ خویش بازگشتند.

«خُزاعیُّ بن عَبْدنُهْم» و «نُعْمان بن مُقَرِّن» از مردان این وَفْد بودند، و در روز فتح مکّه رسول خدا لوای «مُزَیْنَه» را به «خُزاعیّ» داد و هزار مرد «مُزَیْنَه» زیر لوای او بودند[2].

۲ ـ وفد أسَد

ده مرد از «بَنی أسَدبن خُزَیْمَه» در اوّل سال نهم هجری نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند، از جمله: «ضِراربن أزْوَر» و «طُلَیْحَةبن خُوَیْلِد» و «حَضْرَمیّ بن عامر» که سخنی منّت‌آمیز گفت و دربارهٔ آنان نزول یافت:

«بر تو منّت می‌نهند که مسلمان شده‌اند، بگو: اسلام خود را بر من منّت مگذارید، بلکه خدا بر شما منّت می‌گذارد که شما را به سوی ایمان هدایت کرد، اگر راستگو باشید»[3].

۱ ـ مجمع البیان، ج ۵، ص ۳، چاپ شرکت معارف اسلامیه ۱۳۷۹ ق ـ ۱۳۳۹ شمسی. م.

۲ ـ طبقات ابن‌سعد، ج ۱، ص ۲۹۱، ۱۳۸۰. م.

۳ ـ سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۷.

جمعی از طائفهٔ «بَنی الزِّنّیه» (بَنی مالك بن مالك بن ثَعْلَبَة بن دودان بن أسَد) نیز همراه اینان بودند[۱].

۳ ـ وفد تَمیم

ضمن سریّهٔ «عُیَیْنَة بن حِصْن فَزاری» در محرّم سال نهم، به داستان این وَفْد اشاره کردیم[۲].

۴ ـ وفد عَبْس

نه نفر از: «بَنی عَبْس» نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند و از «مُهاجرین أوّلین» شمرده شدند، و رسول خدا دربارهٔ آنان دعای خیر کرد.

نوشته‌اندکه: سه‌نفراز: «بَنی عَبْس» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: قاریان ما آمدند و به ما خبر دادند که: هرکس هجرت نکند، برای وی اسلامی نیست، و زندگی ما از أموال و مواشی ما است، اگر به راستی هرکس هجرت نکند وی را اسلامی نیست، آنها را بفروشیم و هجرت کنیم؟ رسول خدا فرمود: «هرجا باشید از خدا بترسید (تقوی را ازدست ندهید) که خدا هرگز از اعمالتان چیزی کم نخواهد کرد، هرچند در «صَمْد» و «جازان» باشید[۳].

۵ ـ وفد فَزاره

نوشته‌اند که: چون رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از تَبوك برگشت، وَفْد «بَنی فَزاره» ده مرد و اندی از جمله: «خارجةبن حِصْن» نزد رسول خدا آمدند و اسلام خود را به عرض رسانیدند و چون از خشکی و قَحْطی بلاد خود بازگفتند، رسول خدا بالای منبر برآمد و برای ایشان دعا کرد، و شش روز باران آمد که آسمان دیده نمی‌شد، و دیگر بار رسول خدا بر منبر آمد و دعا کرد تا ابرها پراکنده شدند و باران ایستاد[۴].

۱ ـ طبقات، ج ۱، ص ۲۹۲. م.
۲ ـ ص ۶۱۲ و مرجع سابق، ص ۲۹۳. م.
۳ ـ مرجع سابق، ص ۲۹۵. م.
۴ ـ مرجع سابق، ص ۲۹۷. م.

۶ ـ وفد مُرّه

نوشته‌اند که: چون رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از تَبوك به مدینه بازگشت سیزده نفر وَفْد «بَنی مُرّه» به ریاست «حارث‌بن عَوْف» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما خویشان و بستگان تو، و از قبیلهٔ «بَنی لُؤَیّ‌بن غالب» هستیم. پس رسول خدا لبخند زد، و آنان را مورد تفقّد و مرحمت قرار داد، و چون از خشکسالی و قحطی شکایت کردند و از وی خواستند که: برای ایشان دعا کند، دربارهٔ آنان دعای نزول باران کرد، و بِلال را فرمود تا: به هرکدامشان ده اُوقِیّه، و به «حارث‌بن عَوْف» دوازده اُوقِیّه نقره جائزه داد، و چون به سرزمین خود بازگشتند دیدند در همان روز دعای رسول خدا باران کافی باریده است[1].

۷ ـ وفد ثَعْلَبَه

نوشته‌اند که: در سال هشتم هجرت پس از بازگشت رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از «جِعِرّانَه» چهار نفر از «بَنی ثَعْلَبَه» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ما فرستادگان قبیلهٔ خویشیم، و خود و آنان اسلام آورده‌ایم. رسول خدا دستور داد: از آنان پذیرایی کردند، و پس از چند روز اقامت هنگامی که برای خداحافظی شرفیاب شدند، بِلال را فرمود تا: به آنان جائزه دهد و بِلال به هرکدامشان پنج اُوقیّه نقره جائزه داد، و سپس به بِلاد خویش بازگشتند[2].

۸ ـ وفد مُحارب

این وَفْد که ده مرد بودند، در سال دهم در حجّةالوداع نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ـ رسیدند و در سرای رَمْلَه: دختر حارث منزل داده شدند، و بِلال برای ایشان روز و شب غذا می‌برد، و اسلام آوردند و گفتند: اسلام «بَنی مُحارب» در عهدهٔ ما، و در آن موسم‌ها رسول خدا را دشمنی سرسخت‌تر از آنان نبود.

در میان ابن وَفْد، مردی از همان دشمنان سرسخت بود که چون رسول خدا او را شناخت، گفت: شکر خدا را که مرا زنده داشت تا به تو ایمان آورم. رسول خدا گفت: «این دلها در دست خدا است.» رسول خدا آنان را نیز جائزه داد و بازگشتند[3].

۱ ـ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۹۷، چاپ بیروت، ۱۳۸۰. م.

۲ ـ همان مرجع، ص ۲۹۸. م.

۳ ـ طبقات، ج ۱، ص ۲۹۹. م.

۹ ـ وفد سَعْدبن بَکْر

قبیلهٔ «سَعْدبن بَکْر» در رَجَب سال پنجم هجرت، «ضِمام‌بن ثَعْلَبَه» را نزد رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرستادند و او هم به مدینه آمد و شتر خود را بر در مسجد دستبند زد، و سپس به مسجد درآمد درحالی که رسول خدا در میان اصحاب نشسته بود ـ ضِمام مردی دلیر بود و دو گیسوی بافته داشت ـ پس چون نزدیك رسول خدا و اصحاب رسید ایستاد و گفت: کدامیك از شما پسر «عَبْدالْمُطَّلِب» است؟ رسول خدا گفت: منم پسر «عَبْدالْمُطَّلِب». گفت: «محمّد»؟. گفت: آری، گفت: ای پسر «عَبْدالْمُطَّلِب»! من از تو سؤال می کنم و در سؤالات خود درشتی خواهم کرد، مبادا از این جهت رنجشی پیدا کنی. رسول خدا گفت: رنجشی پیدا نخواهم کرد، هرچه به نظرت می رسد بپرس.

گفت: تو را به خدای تو و خدای پیشینیان و خدای پسینیان قسم می دهم: آیا خدا تو را به پیامبری بر ما فرستاده است؟ رسول خدا گفت: به خدا که چنین است. گفت: باز هم تو را به خدای تو و خدای گذشتگان و خدای آیندگان قسم می دهم: آیا خدا تو را فرموده است که: ما را بفرمایی که: او را به تنهایی پرستش کنیم، و چیزی را شریك وی قرار ندهیم، و این بت‌هایی را که پدران ما با وی پرستش می کرده‌اند رها کنیم؟ رسول خدا گفت: به خدا که همین طور است. گفت: تو را به خدای تو و کسانی که پیش از تو زیسته‌اند و خدای کسانی که پس از تو خواهند زیست: خدا تو را فرموده است که: ما روزی پنج بار نماز گزاریم؟ رسول خدا گفت: به خدا که چنین است سپس فرائض اسلامی را از قبیل: زکات، روزه و حجّ، یکی پس از دیگری نام می برد، و رسول خدا را در هر فریضه‌ای چنان که گفته شد قسم می داد، و چون از این کار فراغت یافت، گفت: در این صورت من هم به یگانگی خدا گواهی می دهم، و نیز محمّد را پیامبر وی می شناسم، و این فرائض را انجام خواهم داد و از آنچه مرا نهی فرمودی اجتناب خواهم کرد، نه چیزی بر آن خواهم افزود، و نه چیزی از آن کم خواهم کرد. سپس از نزد رسول خدا رفت و رسول خدا گفت: «اگر این مرد دو گیسو راست گفته باشد به بهشت می رود».

ضِمام نزد قبیلهٔ خویش بازگشت، و چون نزد وی فراهم شدند، در نخستین سخنی که گفت: لات و عُزّیٰ را دشنام داد، و اهل قبیله گفتند: ضِمام خاموش باش، و از آن که در اثر بد گفتن به خدایان، به پیسی، یا خوره، یا دیوانگی مبتلا شوی برحذر باش.

ضِمام گفت: وای بر شما، به خدا قسم که: از لات و عُزّیٰ نه زیانی ساخته است و

نه سودی، و خدا پیامبری فرستاده است و کتابی بر وی نازل کرده است و شما را بدین وسیله از بت‌پرستی نجات بخشیده است، من اکنون به یگانگی و بی‌شریکی خدا، و بندگی و پیامبری «محمّد» گواهی می‌دهم و آنچه را بدان امر می‌کند، و آنچه را از آن نهی می‌فرماید، از نزد وی برای شما آورده‌ام.

نوشته‌اند که: تا شب آن روز، یك مرد یا زن نامسلمان در میان قبیله‌اش باقی نماند، و مسجدها ساختند، و بانگ نماز در دادند. «ابن عبّاس» گفت: نمایندهٔ قبیله‌ای برتر و بهتر از «ضِمام بن ثَعْلَبَه» نشنیده‌ایم[1].

۱۰ ـ وفد بَنی کِلاب[2]

سیزده مرد از قبیلهٔ «بَنی کِلاب» از جمله: «لَبیدبن رَبیعه» و «جَبّاربن سُلْمَیٰ» در سال نهم نزد رسول خدا آمدند، رسول خدا آنها را در سرای رَمْلَه: دختر حارث منزل داد، و چون میان «کَعْب‌بن مالك» و «جَبّار» دوستی و آشنایی بود، با آنان محبّت و مهربانی کرد و همراه «کَعْب» نزد رسول خدا رفتند و اظهار اسلام کردند و گفتند: «ضَحّاك‌بن سُفْیان» در میان ما به کتاب خدا و سنّتی که فرموده بودی عمل کرد، و ما را به خدا و رسولش دعوت فرمود و ما هم پذیرفتیم، پس زکات را از توانگران ما گرفت و بر بینوایان ما تقسیم کرد[3].

۱۱ ـ وفد رُؤاس‌بن کِلاب

از این قبیله مردی به نام «عَمْروبن مالك‌بن قَیْس» نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد، و سپس نزد قبیلهٔ خویش بازگشت و آنان را به اسلام دعوت کرد. آنان در پاسخ وی گفتند: اوّل باید بر «بَنی عُقَیْل‌بن کَعْب» بتازیم و با آنان چنان کنیم که با ما کرده‌اند، سپس بر «بَنی عُقَیْل» حمله بردند، و دست به غارت زدند و غنیمت گرفتند. و در بازگشتن مردی از «بَنی عُقَیْل» به نام «رَبیعةبن مُنْتَفِق» مردان «بَنی رُؤاس» را تعقیب کرد و سرانجام به دست «عَمْروبن مالك» کشته شد. سپس عَمْرو از کشتن وی پشیمان شد و نزد رسول خدا رسید، و از درِ توبه درآمد و سرانجام توبه‌اش پذیرفته گشت[4].

۱ ـ طبقات، ج ۱، ص ۲۹۹ و غیره. م.

۲ ـ بنی کلاب‌بن ربیعةبن عامربن صعصعه.

۳ ـ طبقات، ج ۱، ص ۳۰۰. م.

۴ ـ طبقات، ج ۱، ص ۳۰۰. م.

۱۲ ـ وفد بَنی عُقَیْل بن کعب[1]

سه نفر از «بَنی عُقَیْل بن کَعْب» نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند و با تعهّد اسلام و انقیاد دیگر افراد قبیلهٔ خویش با رسول خدا بیعت کردند. رسول خدا سرزمین عَقیق «بَنی عُقَیْل» را به آنان داد و برای آنها سندی نوشت.

«لَقیط بن عامربن مُنْتَفِق» نیز از «بَنی عُقَیْل» نزد وی آمد و اسلام عرضه داشت، و بر اسلام قوم خویش بیعت کرد، و رسول خدا آبی را به نام «نَظیم» به او واگذاشت.

«أبوحَرْب بن خُوَیْلِد» نیز از بَنی عُقَیْل نزد رسول خدا آمد، و چون رسول خدا قرآن بر وی تلاوت کرد و اسلام بر وی عرضه داشت، گفت: به خدا قسم که: یا خدا را دیده‌ای و یا کسی را که خدا را دیده است، چنین گفتاری که تو می‌گویی از عهدهٔ ما ساخته نیست، امّا در عین حال من با این چوبه تیرهای خود فال می‌گیرم که آیا دین تو را بپذیرم، یا بر دین سابق خود بمانم.

چون با چوبه تیرهای خود فال گرفت، سه مرتبهٔ متوالی بر همان کیش سابقش خوب آمد. به رسول خدا گفت: می‌بینی که فال من جز همان کیش سابق را نمی‌پذیرد[2]، سپس نزد برادرش: «عِقال بن خُوَیْلِد» بازگشت و به او گفت: هم اکنون «محمّدبن عَبْداللّه» به دین اسلام دعوت می‌کند و قرآن می‌خواند، و بر فرض آن که اسلام آورم «عَقیق» را به من می‌بخشد. عِقال گفت: به خدا قسم: بیش از آنچه محمّد به تو می‌بخشد من به تو می‌دهم. سپس عِقال نزد رسول خدا آمد، و چون رسول خدا اسلام بر وی عرضه می‌داشت و می‌گفت: گواهی می‌دهی که محمّد پیامبر خدا است؟ سخنانی نامربوط می‌گفت، و رسول خدا همچنان دعوت خویش را تکرار می‌کرد، تا در نوبت سوّم شهادت داد و اسلام آورد.

و نیز «حُصَیْن بن مُعَلّی بن رَبیعةبن عُقَیْل» و «ذوالجَوْشَن ضِبابی»[3] آمدند و اسلام آوردند[4]

۱ ـ کعب‌بن ربیعةبن عامربن صعصعه.

۲ ـ از ابن کَلْبی وشرح سیرهٔ قُطْب نقل شده است که: بعدها اسلام آورد. اصابه، ج ۴، ص ۴۳.

۳ ـ نسبت به ضباب: معاویةبن کلاب‌بن ربیعةبن عامربن صعصعه.

۴ ـ طبقات، ج ۱، ص ۳۰۱. م.

۱۳ ـ وفد جَعْدَةبن كَعْب

از «بَنی جَعْدَةبن كَعْب»، «رَقّادبن عَمْرو» نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد و رسول خدا در «فَلْج» آب و زمینی به او داد و برای وی سندی نوشت که به گفتهٔ صاحب طَبَقات: نزد «بَنی جَعْدَه» محفوظ بوده است[1].

۱۴ ـ وفد قُشَیْربن كَعْب

نوشته‌اند که: پیش از حجّةالوداع، و پس از غَزْوَهٔ «حُنَیْن» چند نفر از «بَنی قُشَیْر» از جمله: «ثَوْربن عُرْوَه»[2] بر رسول خدا وارد شدند و اسلام آوردند و رسول خدا به «ثَوْر» قطعه زمینی بخشید و برای وی سندی نوشت و نیز «قُرَّةبن هُبَیْره» را جائزه‌ای و بُرْدی مرحمت فرمود و او را سرپرست زکاتهای قبیله قرار داد[3].

۱۵ ـ وفد بَنی بَكّاء[4]

در سال نهم هجرت نه نفر از طائفهٔ «بَنی بَكّاء» از جمله: «مُعاویةبن ثَوْر» ـ که در آن تاریخ مردی صد ساله بود ـ و پسرش: بِشْر بر رسول خدا وارد شدند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ـ دستور داد تا آنان را در خانه‌ای منزل دادند و پذیرایی کردند و آنان را جائزه داد و آنگاه نزد قبیلهٔ خویش بازگشتند.

نوشته‌اند که: مُعاویه به رسول خدا گفت: من به دست مالیدن شما تبرّك می‌جویم، و خود پیر شده‌ام و این پسرم با من نکوکار است، پس به روی او دست بکش. رسول خدا به روی بِشْر دست کشید و چند ماده گوسفند به او داد و دعا کرد که: خدا به آنها برکت دهد.

۱ ـ طبقات، ج ۱، ص ۳۰۳. م.
۲ ـ أسدالغابه: ثَوْربن عزره (ج ۱، ص ۲۵۱. م).
۳ ـ مرجع گذشته، و طبقات، ج ۱، ص ۳۰۳. م.
۴ ـ بَكّاء: ربیعةبن عامربن ربیعةبن عامربن صَعْصَعه.

و بسا می شد که طائفهٔ «بَنی الْبَکّاء» به قحطی و خشکسالی گرفتار می شدند، امّا اینان در امان بودند[۱].

به روایت ابن اثیر در أُسْدالغابه: مُعاویه به فرزند خود: بِشْر دستور داده بود که: هرگاه خدمت رسول خدا رسیدی، سه جمله بگو، نه کم و نه بیش، بگو: سلام بر تو باد ای رسول خدا! شرفیاب خدمتت شده‌ام تا بر تو سلام کنم و نزد تو اسلام آورم، و برای من دعای برکت کنی. چون بِشْر این کلمات را بگفت، رسول خدا دست بر سر او کشید و برای وی دعای برکت کرد و چند ماده گوسفند هم به او داد[۲].

پسرش: «محمّدبن بِشْر» اشعاری افتخارآمیز در این باب گفته است که در طَبَقات و أُسْدالغابه نقل شده است. یکی از مردان وَفْد «بَنی الْبَکّاء»: «فُجَیْع بن عَبْدالله» بود که رسول خدا نوشته‌ای به او داد[۳]. دیگری: «عَبْد عَمْرو أصَمّ» بود که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ او را «عَبْدالرّحمان» نامید و نوشته‌ای به او داد. «عَبْدالرّحمان» از أصحاب «صُفّه» بود[۴].

۱۶ ـ وفد بَنی کِنانه

از طائفهٔ «بَنی لَیْث‌بن بَکْربن عَبْد مَناة‌بن کِنانَه» مردی به نام «واثلة‌بن اَسْقَع لَیْثی کِنانی» در سال نهم در موقعی که رسول خدا برای سفر «تَبوك» آماده می شد، به مدینه آمد و نماز صبح را با رسول خدا خواند. رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به او گفت: «که هستی و چرا آمده‌ای و چه می خواهی؟». «واثله» نسبت خود را گفت و به عرض رسانید که: آمده‌ام تا به خدا و رسولش ایمان آورم. رسول خدا گفت: «پس بر آنچه من دوست دارم و کراهت دارم بیعت کن» واثله بیعت کرد و نزد خانوادهٔ خویش بازگشت و از اسلام خویش آنان را باخبر ساخت. پدرش گفت: به خدا قسم که: دیگر هرگز با تو کلمه‌ای سخن نخواهم گفت. امّا خواهرش شنید و اسلام آورد و او را به راه انداخت تا دیگربار به مدینه بازگشت.

۱ ـ طبقات ابن‌سعد، ج ۱، ص ۳۰۴، چاپ بیروت، ۱۳۸۰. م.
۲ ـ ج ۱، ص ۱۹۰. م.
۳ ـ مراجع گذشته، مواضع مذکور. م.
۴ ـ طبقات، ج ۱، ص ۳۰۵، چاپ بیروت ۱۳۸۰. م.

در این هنگام رسول خدا رهسپار «تَبوك» شده بود، «واثله» گفت: هرکس مرا در ردیف خود سوار کند و به رسول خدا برساند، سهم غنیمت من از او باشد. «کَعْب‌بن عُجْرهْ بَلَوِیّ» او را سوار کرد تا به رسول خدا ملحق شد و در «تَبوك» ملازم خدمت بود. رسول خدا او را همراه «خالد» بر سر «أکَیْدِر» فرستاد و غنیمتی به دست وی آمد و آن را نزد «کَعْب‌بن عُجْرَه» آورد تا به او دهد. «کَعْب» آن را نپذیرفت و گفت: حلالت باشد من برای خدا تو را سوار کردم[1].

۱۷ـ وفد بَنی عَبْدبن عَدِیّ

مردانی از قبیلهْ «بَنی عَبْدبن عَدِیّ» بر رسول خدا وارد شدند و گفتند: ای محمّد! ما اهل حرم، و ساکن آن، و نیرومندترین کسان آن سرزمین هستیم. ما نمی‌خواهیم با تو بجنگیم و اگـر با جز «قُـرَیْش» جنـگ می‌کردی ما هم همـراه تو می‌جنگیدیم، امّـا با «قُـرَیْش» نمی‌جنگیم، و تو را و تبار تو را دوست می‌داریم. قرار ما بر آن که اگر کسی از ما را به خطا کشتی، دیه‌اش را بدهی، اگر ما هم از أصحاب تو را کشتیم، دیه‌اش را بپردازیم. رسول خدا گفت: «آری». و سپس اسلام آوردند[2].

۱۸ ـ وفد اشجع

در سال «خَنْدَق» صد مرد از قبیلهْ «أشْجَع» به ریاست «مَسْعودبن رُخَیْلَه»[3] که در جنگ خَنْدَق فرماندهْ «أشْجَع» و همراه مشرکین بود، به مدینه آمدند و در کوه «سَلْع» منزل کردند و رسول خدا خود نزد آنان رفت و دستور فرمود که: بارهای خرما به ایشان دادند. پس گفتند: ای محمّد! کسی از قوم خود را نمی‌شناسیم که از تو به ما نزدیکتر و افرادش نسبت به ما کمتر باشد، ما از جنگ با تو و قوم تو به تنگ آمده‌ایم، و خواستار صلح و متارکه‌ایم. پس رسول خدا با آنـان صلح کرد. و به قولی دیگـر: هفتصـد نفـر از قبیلهْ «أشْجَـع» پس از جنـگ

۱ ـ طبقات، ج ۱، ص ۳۰۵. م.

۲ ـ طبقات، ج ۱، ص ۳۰۶. م.

۳ ـ ابن اسحاق و ابن حَزْم: مِسْعَربن رُخَیْلَه (ر. ك: سیرهْ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۶، چاپ حلبی ۱۳۵۵ و جوامع السیره، ص ۱۸۶، چاپ دارالمعارف و امتاع الاسماع ج ۱، ص ۲۱۹، چاپ قاهره). م.

«بَنی قُرَیْظَه» نزد رسول خدا آمدند و با آنان مصالحه کرد و سپس اسلام آوردند[۱].

۱۹ ـ وفد باهله

نوشته‌اند که: پس از فتح مکّه «مُطَرِّف‌بن کاهن[۲] باهلّی» به نمایندگی قبیلهٔ خویش نزد رسول خدا رسید و اسلام آورد، و أمان‌نامه‌ای برای طائفهٔ خود گرفت. رسول خدا نوشته‌ای به او داد که احکام زکات‌ها در آن نوشته بود. سپس «نَهْشَل‌بن مالك وائلی» (از قبیلهٔ باهله) به نمایندگی قبیلهٔ خویش نزد رسول خدا رسید و اسلام آورد، رسول خدا برای او و مسلمانان قبیله‌اش نامه‌ای نوشت که شرائع اسلام در آن بیان شده بود[۳].

۲۰ ـ وفد سُلَیْم

«قَیْس‌بن نُسْبَهْ سُلَمی»[۴] ـ که در جاهلیّت پارسامنشی داشت و با کتابهای آسمانی آشنا بود ـ پس از آن که از دعوت رسول خدا خبر یافت بعد از جنگ «خَنْدَق» نزد رسول خدا آمد و گفت: من فرستاده و نمایندهٔ قبیلهٔ خویشم، و آنان فرمانبردار منند. اکنون مسائلی از تو می‌پرسم که جز از راه وحی نمی‌توان بر آنها دست یافت. آنگاه از آسمانهای هفتگانه و ساکن آنها، و خوردنی و نوشیدنی آنان سؤال کرد، و رسول خدا او را پاسخ داد، و از فرشتگان و عبادتشان سخن گفت. به روایت دیگر گفت: تو پیامبر خدایی؟ رسول خدا گفت: آری، و سپس نسب خویش را بیان کرد. قَیْس گفت: تو از بزرگان قبیلهٔ خویش و در خاندان پیامبری جای داری، اکنون به چه چیز دعوت می‌کنی؟ رسول خدا شرائع اسلام و واجبات و محرّمات را برای وی بیان کرد. «قَیْس» گفت: جز به نیکی امر نمی‌کنی. و جز از بدی نهی نمی‌فرمایی. و سپس پرسش‌های دیگر کرد و پس از آن که پاسخ کافی شنید، گفت: راست می‌گویی، گواهی می‌دهم که: تو پیامبر خدایی، پس از آن رسول خدا او را «حِبْر بَنی سُلَیْم» نامید.

۱ ـ طبقات، ج ۱، ص ۳۰۶. م.

۲ ـ أسدالغابه: مطرف بن خالد (ج ۴، ص ۳۷۲. م.).

۳ ـ طبقات، ج ۱، ص ۳۰۷. م.

۴ ـ در کتاب أسدالغابه (ج ۴، ص ۲۳۸) و کتب دیگر همین‌طور آمده است ولی در طبقات ابن‌سعد (ج ۱، ص ۳۰۷، چاپ بیروت، ۱۳۸۰) قَیْس‌بن نُسَیْبَه ضبط شده است. م.

«قَیْس» نزد قوم خویش بازگشت و گفت: ای بَنی سُلَیْم! من سخنان رومیان و پارسیان، و اشعار عرب، و پیشگویی کاهنان، و گفتار شاهان «حِمْیَر» را شنیده‌ام، امّا سخنان محمّد به هیچ کدام آنها شبیه نیست. دربارهٔ «محمّد» حرف مرا بشنوید و اسلام آورید، و شماداییهای او هستید. اگر ظَفَر یافت سرافراز و خوشبخت می‌شوید، و اگر هم کار او پیش نرفت برشما خوفی نیست. من با دلی سخت‌تر از سنگ نزد وی رفتم. امّا سخنان او دل‌مرا نرم کرد[1].

در سال هشتم و پیش از فتح، نهصد یا هزار مرد از قبیلهٔ «بَنی سُلَیْم» از پی رسول خدا رهسپار شدند و در «قُدَیْد» به او ملحق شدند و اسلام آوردند و گفتند: ما را در مقدّمهٔ سپاه خود قرار داده، و پرچمی سرخ به ما عنایت فرما، رسول خدا چنان کرد و در فتح مکّه و جنگ «حُنَیْن» و «طائف» همراه رسول خدا بودند.

از اینان بود «عَبّاس‌بن مِرْداس» و «راشدبن عَبْدربّه» که خادم بتخانهٔ «بَنی سُلَیْم» بود و روزی دو روباه دید که بر سر و روی بت بول می کنند پس گفت:

أَرَبٌّ یَبُولُ الثَّعْلَبانِ[2] بِرَأسِهِ لَقَدضَلَّ[3] مَنْ بالَتْ عَلَیْهِ الثَّعالِبُ[4]

سپس بر بت حمله برد و آن را درهم شکست و نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد، و در فتح مکّه همراه رسول خدا بود، و چون رسول خدا اسم او را پرسید و گفت: «غاوی‌بن عَبْدالْعُزّیٰ»، رسول خدا گفت: نه، نویی «راشدبن عبدِرَبّه». نوشته‌اند که: رسول خدا «رُهاط» رابا چشمه‌ای که «عین الرَّسول» نام داشت به او داد، و رایت قومش را به او سپرد.

روایت دیگر در اسلام قبیلهٔ «بَنی سُلَیْم» آن است که: «قُدَد[5] بن عَمّار سُلَمی» در مدینه

۱ ـ ر. ك: طبقات ابن‌سعد، ج ۱، ص ۳۰۷ و اصابهٔ ابن‌حجر، ج ۳، ص ۲۶۰، چاپ بیروت و أسدالغابه، ج ۴، ص ۲۲۸. م. در کتاب أصابه اشعاری هم دربارهٔ اسلام از قیس نقل شده است.

۲ ـ از عبارت پیش از شعر به دست می آید که مؤلّف (ره) این کلمه را «ثَعْلَبان» به صیغهٔ مثنی خوانده است ولی ممکن است آن را «ثُعْلُبان» به ضم ثاء و لام بخوانیم که مفرد مذکر و مرادف ثعلب است. م.

۳ ـ این چنین است در نسخهٔ اصل، ولی در منابع بسیاری که این اینجانب مراجعه کردم «ذل» به ذال اخت‌الدال است. از جملهٔ منابع: طبقات ج ۱، ص ۳۰۸ چاپ بیروت ۱۳۸۰ و صحاح و لسان‌العرب و تاج‌العروس و غیره. م.

۴ ـ با توجه به پاورقی های قبل ترجمهٔ شعر این است: آیا این خدا است که روباه بر سرش بول می کند؟ به راستی آن که روباهها بر آن بول کرده خوار و ذلیل است. م.

۵ ـ ر. ك: اصابهٔ ابن‌حجر، ج ۳، ص ۲۲۹، شمارهٔ ۷۰۹۱، چاپ اول ۱۳۲۸. و أسدالغابه، ج ۴، ص ۲۰۰، ولی در طبقات، چاپ بیروت ۱۳۸۰: قِدْر، به کسر قاف و سکون دال و راء ضبط شده است. (ج ۱، ص ۳۰۸). م.

نزد رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ رسید و اسلام آورد، و با وی عهد و پیمان بست که هزار سوار، از قبیلهٔ خویش نزد وی آورد، سپس نزد قبیلهٔ خویش بازگشت و نهصد مرد را به راه انداخت و رهسپار مدینه شد، که در بین راه مرگ وی فرا رسید و به سه مرد از قبیلهٔ خود وصیّت کرد: «عَبّاس بن مِرْداس» را بر سیصد سوار و «أخْنَس بن یزید» را بر سیصد سوار، و «حِبّان بن[1] حَکَم» را بر سیصد سوار فرماندهی داد و گفت: نزد رسول خدا بروید و پیمانی را که بسته‌ام انجام دهید، سپس وفات کرد.

چون مردان «بَنی سُلَیْم» نزد رسول خدا رسیدند، فرمود: «آن مرد خوش روی زبان‌آور صادق‌الایمان کجاست؟» گفتند: دعوت خدا را اجابت کرد و درگذشت. رسول خدا گفت: «صد سوار دیگر کجاست؟» گفتند: از بیم جنگی که میان ما و «بَنی کِنانَه» وجود داشت صد مرد را در میان قبیله گذاشت. رسول خدا فرمود: «بفرستید که آنها هم بیایند و مطمئن باشید که امسال برای شما پیش‌آمدی نخواهد شد». پس فرستادند و آن صد مرد هم به فرماندهی «مُنْقِع[2] بن مالك سُلَمی» به راه افتادند و در «هَدّه» به رسول خدا ملحق شدند، و چون اصحاب بیمناك شدند و گفتند: گرفتار دشمن شدیم. رسول خدا گفت: «نه، اینان مردان قبیلهٔ «سُلَیْم بن مَنْصور»ند که به کمك شما آمده‌اند». اینان در فتح «مکّه» و «حُنَیْن» همراه رسول خدا بودند[3].

۲۱ ـ وفد هِلال بن عامر

چند نفر از طائفهٔ «بَنی هِلال» نزد رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ رسیدند، از جمله: «عَبْد عَوْف بن أصْرَم»، که رسول خدا او را «عبداللّه» نامید، و «زیادبن عبداللّه‌بن مالك» که در خانهٔ خالهٔ خود: امّ المؤمنین «مَیْمونه»: دختر حارث فرود آمد، و رسول خدا او را با خود به مسجد برد و پس از نماز ظهر او را پیش طلبید و دست بر سر وی نهاد و تا کنار بینی وی کشید، و تا زنده بود اثر نورانیّت آن در روی وی هویدا بود[4].

۱ ـ ر. ك: استیعاب، ج ۱، ص ۳۶۴ (هامش اصابه) و اصابه، ج ۱، ص ۳۰۴، و أسدالغابه ج ۱، ص ۳۶۶. ولی در طبقات چاپ بیروت جبار (به فتح جیم و تشدید باء) ضبط شده است (ج ۱، ص ۳۰۸) م.

۲ ـ این ضبط ظاهر کتاب قاموس است ولی در کتاب طبقات قاف به تشدید ضبط شده است (ج ۱، ص ۳۰۹ چاپ بیروت ۱۳۸۰).

۳ ـ طبقات، ج ۱، ص ۳۰۷ ـ ۳۰۹. اصابه، ج ۳، ص ۲۲۹، شمارهٔ ۷۰۹۱ و أسدالغابه، ج ۴، ص ۲۰۰ و غیره. م.

۴ ـ طبقات ابن‌سعد، ج ۱، ص ۳۰۹. م.

۲۲ ـ وفد بَنی عامربن صَعْصَعَه

مردان «بَنی عامربن صَعْصَعَه» از جمله: «عامربن طُفَیْل‌بن مالك» و «أرْبَدبن قَیْس» و «جَبّاربن سُلْمَیٰ» نزد رسول خدا رسیدند و «عامر» در نظر داشت رسول خدا را غافلگیر کند و بکشد. و چون مردان قبیلهٔ وی به او گفتند: مردم اسلام را پذیرفته‌اند، تو هم اسلام بیاور. گفت: من خود سوگند خورده بودم که از پای ننشینم تا عرب پیرو من شود، اکنون بروم و پیرو این جوان «قُرَشیّ» گردم؟ سپس به «أرْبَد» گفت: هنگامی که نزد این مرد رسیدیم من او را به گفتگو مشغول می کنم و در همان حال شمشیری بر وی فرود آور و او را بکش.

چون نزد رسول خدا رسیدند، «عامر» گفت: ای محمّد! با من خلوت کن. رسول خدا گفت: نه به خدا قسم تا: به خدای یگانه ایمان آوری. بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و. منتظر بود که «أرْبَد» آنچه را قرار بود انجام دهد، امّا «أرْبَد» چنان شده بود که نه سخنی می توانست بگوید و نه کاری می توانست انجام دهد.

«عامر» به رسول خدا گفت: ای محمّد! اگر اسلام آورم چه امتیازی خواهم داشت؟ رسول خدا گفت: «تو را است آنچه مسلمانان را است، و بر تو است آنچه بر دیگر مسلمانان است». گفت: این مقام را پس از خود به من وامی گذاری؟ رسول خدا گفت: «نه تو را در این امر حقّی است و نه هیچ کدام از افراد قبیله‌ات را». گفت: می شود که شهر و شهرنشینان برای تو باشد، و بادیه و بادیه‌نشینان برای من؟ فرمود: «نه، لیکن چون مرد سوارکاری هستی، تو را مهتر ستوران قرار می دهم». گفت: مگر حالا این کاره نیستم؟ مدینه را از پیاده و سواره‌ای که بر سرت می آورم پُر خواهم کرد. این سخن را گفت و از محضر رسول خدا رفت.

رسول خدا دعا کرد و گفت: «خدایا! شرّ «عامربن طُفَیْل» یا شرّ این دو یعنی: عامر و أرْبَد ـ را از سر من دور گردان، خدایا! «بَنی عامر» را به اسلام هدایت فرما، و اسلام را از «عامر» بی نیاز گردان» نوشته‌اند که: چون «عامر» و «أرْبَد» از نزد رسول خدا رفتند، «عامر» به «أرْبَد» گفت: وای بر تو ای «أرْبَد»! چرا به قراری که داشتیم عمل نکردی؟ من چنانکه از تو می ترسیدم در روی زمین از أحدی نمی ترسیدم، امّا پس از این هرگز از تو بیم نخواهم داشت. «أرْبَد» گفت: بی پدر! «در قضاوت دربارهٔ من عَجَله مکن» به خدا: هرگاه تصمیم می گرفتم که دستور تو را اجرا کنم، چنان می شدم که جز تو را نمی دیدم، در این صورت اگر تو را

می کشتم خوب بود؟[1] .

نوشته‌اند که: «عامربن طُفَیْل» نرسیده به قبیلهٔ خویش، گرفتار بیماری‌یی در گردن شد و در خانهٔ زنی از سَلول مُرد، و «أرْبَد» چند روز پس از ورود، با شتر خود به صاعقهٔ آسمانی هلاك گردید، این «أرْبَد» برادر مادری «لَبیدبن رَبیعهٔ عامری» شاعر معروف بود، و «لَبید» اشعاری در مرثیهٔ وی گفته است[2] .

ابن هِشام روایت می کند که: آیه‌های ۸ ـ ۱۳ سورهٔ رَعْد دربارهٔ «عامر» و «أرْبَد» نزول یافته است[3] .

«أبومُطَرِّف: عبداللّه‌بن شِخِّیر» از مردان این وَفد بود که برحسب روایت طَبَقات به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! تویی سیّد ما و تویی أهل فضل و بخشش بر ما. رسول خدا گفت: *«اَلسَّیِّدُاللّهُ، لاَیَسْتَهْوِیَنَّکُمُ الشَّیْطانُ»*. «سَیِّد خدا است، شیطان شما را گول نزند»[4] «عَلْقَمَةبن عُلاثَه» و «هَوْذَةبن خالد» و پسرش نیز نزد رسول خدا آمدند و چون رسول خدا شرائع اسلام را برای «عَلْقَمه» برشمرد و برای وی قرآن تلاوت کرد، «عَلْقَمه» اسلام آورد و بر اسلام «بَنی عِکْرِمَةبن خَصَفَه» بیعت کرد، و «هَوْذَه» و پسر و فرزند برادرش نیز اسلام آوردند، و «هَوْذَه» نیز بر اسلام «بَنی عِکْرِمَةبن خَصَفَه» بیعت کرد[5] .

۲۳ ـ وفد ثَقیف

چون رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در سال هشتم از طائف به مکّه بازگشت و از آنجا رهسپار مدینه شد، «عُرْوَةبن مَسْعود ثَقَفی» در پی حضرت رهسپار شد و پیش از رسیدن رسول خدا به مدینه شرفیاب گشت و اسلام آورد و اجازه خواست که نزد قبیلهٔ خویش به طائف بازگردد. رسول خدا که از نخوت قبیلهٔ «ثَقیف» نیك آگاه بود گفت: «تو را می کشند». عُرْوَه گفت: آنان مرا از دیدگان خویش بیشتر دوست می دارند، پس اجازه گرفت و رهسپار طائف

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵ و طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۱۰، چاپ بیروت ۱۳۸۰ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۷۴۵، چاپ اروپا. م.

۲ ـ مراجع سابق. م.

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱۵. م.

۴ ـ ج ۱، ص ۳۱۱. م.

۵ ـ طبقات، ج ۱، ص ۳۱۰. م.

گشت و در مقام دعوت قبیلهٔ خود به اسلام برآمد، و پس از آن که اسلام خود را آشکار ساخت، و آنان را نیز به قبول اسلام دعوت کرد، در حالی که در حُجرهٔ فوقانی خود برای نماز صبح اذان گفته و بر آنها مشرف شده بود، تیربارانش کردند، و تیری او را از پای درآورد، و چون از او پرسیدند که: دربارهٔ خون خود چه عقیده داری؟ گفت: کرامتی است که خدا مرا بدان سرافراز کرده، و شهادتی است که مرا نصیب گشته است. حال من حال همان شهیدانی است که پیش از رفتن رسول خدا از طائف به شهادت رسیده‌اند، مرا با همانان دفن کنید[1].

و چنان که روایت کرده‌اند: رسول خدا گفت: «مَثَل عُرْوَه در میان قبیله‌اش مثَل صاحب یاسین است در میان قومش»[2].

چند ماه از شهادت عُرْوَه گذشت و قبیلهٔ «بَنی ثقیف» در مقابل پیشرفت اسلام و قدرت مسلمانان خود را عاجز یافتند و تصمیم گرفتند نمایندگانی را برای مذاکره با رسول خدا به مدینه گسیل دارند، پس شش مرد از أحلاف و «بَنی مالك» برای انجام این کار برگزیدند:

۱ ـ عَبْد یالیل بن عَمْرو بن عُمَیْر.
۲ ـ حَکَم بن عَمْرو بن وَهْب.
۳ ـ شرحبیل بن غیلان.
۴ ـ عُثمان بن أبی العاص.
۵ ـ أوْس بن عَوْف.
۶ ـ نُمَیْر بن خَرَشَه.

ظاهر روایت ابن اسحاق این است که: همین شش نفر به ریاست «عَبْد یالیل بن عَمْرو» رهسپار مدینه شدند[3]، امّا در طَبَقات می نویسد که: «عَبْد یالیل» و دو پسرش: کِنانَه و رَبیعه و پنج نفر دیگر با هفتاد مرد از قبیلهٔ «ثَقیف» رهسپار مدینه شدند، آنگاه می نویسد که: به قولی: همه‌شان ده مرد و اندی بوده‌اند، و همین قول صحیح‌تر است[4].

وفد ثَقیف وارد مدینه شدند، و رسول خدا دستور داد تا: در مسجد برای آنان خیمه‌ای

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۲ و طبقات، ج ۱، ص ۳۱۲ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۶۸۸، چاپ اروپا. م.
۲ ـ مراجع گذشته. م.
۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴. ص ۱۸۳، چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵. م.
۴ ـ ج ۱، ص ۳۱۳. م.

زدند و «خالدبن سَعیدبن عاص» را برای پذیرایی آنان معیّن فرمود، رسول خدا شبها با آنان ملاقات می کرد و خالد هم میان رسول خدا و آنان وساطت داشت. و هر خوراکی را که از خانهٔ رسول خدا برای آنان می بردند تا خالد خود از آن نمی خورد، مردان ثَقیف از خوردن آن بیم داشتند. ضمن مذاکراتی که چند روز در جریان بود. نمایندگان ثَقیف دو مطلب به رسول خدا پیشنهاد کردند: یکی آن که پس از اسلام، برای سه سال بتخانهٔ «لات» را ویران نکنند، و دیگر آن که از نماز خواندن معاف باشند. و چون رسول خدا به خواسته‌های آنان تن نداد، حتّی حاضر نشد که یك‌سال بلکه یك ماه هم از ویران ساختن بتخانهٔ لات صرفنظر کند، در آخر کار گفتند: ما را از نماز خواندن، و از آن که بت‌های خود را به دست‌خود درهم شکنیم معاف فرما. رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ گفت: «امّا از آن‌که بت‌های خود را به دست خود درهم شکنید، شما را معاف خواهم داشت و امّا نماز، پس خیری نیست در دینی که در آن نماز نباشد». سرانجام نمایندگان ثَقیف تن به نماز خواندن هم دادند و مسلمان شدند، رسول خدا به آنان نوشته‌ای داد و «عُثمان‌بن أبی العاص» را که از همه جوانتر بود، امّا در یاد گرفتن احکام اسلام و آیات قرآن شوق و ذوق بیشتری نشان می داد، بر آنان امیر ساخت[1].

«عُثمان می گوید: از آخرین سفارش‌های رسول خدا به من هنگامی که مرا بر قبیلهٔ ثَقیف امارت داد آن بود که گفت: «ای عُثمان! نماز را زود بخوان و با مردم به حساب آن‌که از همه ضعیف‌تر است رفتار کن، چه در میان ایشان هم پیر و کودك است و هم ناتوان و حاجتمند.[2] چون کار اسلام و بیعت نمایندگان ثَقیف به انجام رسید و رهسپار بِلاد خویش گشتند، رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «أبوسُفْیان‌بن حَرْب» و «مُغیرةبن شُعْبَه» را برای ویران ساختن بتخانهٔ لات همراه آنان فرستاد، و هرچند «مُغیره می خواست که «أبوسُفْیان» در این کار پیشقدم شود، امّا او تن نداد و خود«مُغیره»در کار خراب کردن بتخانه دست به کار شد و طائفهٔ او یعنی: «بَنی مُعَتِّب» از ترس آن که چون عُرْوَه او هم در این راه کشته شود، به حمایت و حفاظت او برخاستند[3].

در همین‌حال زنـــان طائفی با شور و شیون از خانـه‌هـا بیرون ریختنـد و برای لات نوحه‌سرایی می کردند، و به این مضمون اشعاری می گفتند: «باید بر این خدای کارآمد که دشمن و بلا و مصیبت و مرض را از ما به خوبی دور می ساخت گریه کرد، افسوس که مردان

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۴، چاپ حلبی ۱۳۵۵ و طبقات، ج ۱، ص ۳۱۳ و سیره م.

۲ ـ سیره، ج ۴، ص ۱۸۶. م.

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۶، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.

نامرد ما او را تسلیم کردند، و دست از یاری وی بداشتند، و در میدان نبرد و دفاع از حَریم خداوندی او بی هنری نشان دادند»[1].

پس از خراب کردن و درهم کوبیدن بت و بتخـانـه، امـوالی که متعلّق به لات بود جمع آوری شد و به خواهش «أبومُلَیح»: فرزند «عُرْوَةبن مَسْعود ثَقَفِیّ»[2] و به دستور رسول خدا: قرض «عُرْوَةبن مَسْعود ثَقَفِیّ» و نیز به خواهش «قارب بن أسْوَد»: فرزند «أسْوَدبن مَسْعود»[3]: قرض «أسْوَدبن مَسْعود» پرداخت گردید[4].

متن نامه‌ای را که رسول خدا برای «ثَقیف» نوشت، ابن اسحاق نقل کرده است[5].

وفدهای رَبیعه:

۲۴ ـ وفد عَبْدالقَیْس

صاحب طَبَقات می‌نویسد که: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به مردم بَحْرَیْن نوشت که: بیست مرد از خود را نزد وی گسیل دارند، و درنتیجه بیست مرد و از جمله: جارود و مُنْقِذبن حَیّان: خواهرزادهٔ أشَجّ به ریاست «أشَجّ: عَبْداللّه‌بن عَوْف» در سال فتح مکّه نزد رسول خدا رسیدند و رسول خدا دربارهٔ آنان گفت: «خوش آمدند، «عَبْدالْقَیْس» خوب قبیله‌ای است»[6].

و چون در مسجد نزد رسول خدا شرفیاب شدند، گفت: «عبداللّه أشَجّ» کدام‌یك از شما است؟ عَبْداللّه خود را معرّفی کرد، و چون مردی کوتاه قامت و بدشکل بود رسول خدا گفت: «با پوست مردان آبکشی نمی‌کنند، از مرد به دو عضو کوچکترش نیاز است: زبان و دلش»[7].

۱ ـ مرجع سابق. م.

۲ ـ که پیش از وَفْد ثَقیف و پس از شهادت پدرش اسلام آورده بود.

۳ ـ که با این که پدرش مشرك از دنیا رفته بود خود پیش از وفد ثقیف همراه «ابومُلَیح» نزد رسول خدا آمده و اسلام آورده بود.

۴ ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۷. م.

۵ ـ سیرةالنبی، ج ۴، ص ۱۸۷. م.

۶ ـ طبقات، ج ۱، ص ۳۱۴، چاپ بیروت، ۱۳۸۰. م.

۷ ـ همان مرجع. م.

سپس رسول خدا به او گفت: «دو خصلت داری که خدا آن دو را دوست می دارد». عبداللّه گفت: کدام دو خصلت؟ فرمود: «بردباری و شتاب نکردن». گفت: این خصلت‌ها در من پیدا شده یا در سرشت من بوده است؟ فرمود: «در سرشت تو بوده است»[۱].

جارود هم که مردی نَصْرانیّ بود، به دعوت رسول‌خدا اسلام آورد و خوب مسلمانی شد.[۲]

وَفْد «عَبْدالْقَیْس» را در خانهٔ «رَمْلَه»: دختر حارث منزل دادند، و ده روز از طرف رسول خدا پذیرایی شدند، و «عبداللّه أشَجّ» مسائلی پیرامون فقه و قرآن از رسول خدا می پرسید و رسول خدا به آنان جوائزی مرحمت کرد، و عبداللّه را بر همگی برتری داد[۳].

۲۵ ـ وفد بَکربن وائل

نقل کرده‌اند که: وفد بَکْربن وائل که بَشیربن الخَصاصِیَّه، عَبْداللّه‌بن مَرْثَد و حَسّان بن حَوْط از مردم آن وفد بودند بر رسول خدا (ص) وارد شدند، مردی از ایشان از رسول خدا پرسید: قُسّ بن ساعِده را می شناسی؟ رسول خدا در پاسخ گفت: او از شما نیست، او مردی از قبیلهٔ إیاد بود که در عصر جاهلیّت به توحید گرایید و به بازار عُکاظ آمد و با مردمی که در آنجا فراهم بودند سخن گفت.

و مردی از فرزندان حسّان گفت:

أنَـاابـنُ حَسّـانِ‌بن حَوْطٍ و أبـی رَسـولُ بَکْـرٍ کُلّهـا إلَی الـنَّـبـیّ

من فرزند حسّان‌بن حَوط هستم و پدر من فرستادهٔ همهٔ مردم بَکْر است به سوی پیامبر.

عبْداللّه‌بن أسْودبن شِهاب‌بن عَوْف‌بن عَمْروبن حارث‌بن سَدوس که در یَمامه سکونت

۱ ـ همان مرجع. م.

۲ ـ همان مرجع. م.

۳ ـ طبقات، ج ۱، ص ۳۱۴. م. پایان نوشتهٔ مؤلف کتاب، مرحوم دکتر محمّد ابراهیم آیتی. پس از این عبارت مرحوم دکتر آیتی سه وفد دیگر را یعنی: وفدهای بَکْربن وائل، تَغْلِب، بَنی حَنیفَه بدون این که دربارهٔ آنها توضیحی بدهد تنها نام برده و سخن را به کلّی به پایان رسانده است. امید است با تأیید خداوند متعال بقیهٔ وفدها و همین‌طور سایر وقایع مهم زندگی رسول اکرم را با استفاده از منابع معتبر به طور اختصار اینجانب خود بیان دارم. ابوالقاسم گرجی.

داشت اموال خود را در یَمامه بفروخت و با همین وَفْد به مدینه مهاجرت کرد، عبدالله با اُنْبانی خرما بر رسول خدا وارد شد و رسول خدا برای او از خداوند برکت خواست[1] .

۲۶ ـ وفد تَغْلِب

شانزده مرد تَغْلِبیّ از مسلمانان و نصرانیانی که بر خود صَلیب زرّین آویخته بودند بر رسول خدا وارد شده و در خانهٔ رَمْله : دختر حارث منزل کردند . رسول خدا با نصرانیان مُصالحه کرد که بر دین خود باقی بمانند ولی فرزندان خود را به نصرانیّت درنیاورند، مسلمانان را هم جوائزی إعطا فرمود[2] .

۲۷ ـ وفد بَنی حَنیفه

حدود سیزده تا نوزده مرد از بَنی حَنیفه از جمله : رَجّال[3] بن عُنْفُوَه، سلمی[4] بن حَنْظَلَهٔ سُحَیْمی، طَلْق بن علیّ بن قَیْس، حُمْران بن جابر (از بَنی شَمِر) علیّ بن سِنان، اُقْعَس بن مسلمه[5] ، زَیْدبن عَبْد عَمْرو و مُسَیْلِمَةبن حَبیب[6] بر رسول خدا وارد شدند .

سرپرستی ابن وَفْد را سلمی بن حَنْظَلَه عهده‌دار بود و از ایشان در خانهٔ رَمْلَه : دختر حارث پذیرایی می شد .

جز مُسَیْلِمَه که به نگهداری اثاث و شتران گماشته شده بود، دیگران در مسجد به حضور رسول خدا رسیده و بر او درود فرستادند و اسلام اختیار کردند . سپس چند روزی در مدینه مانده و نزد رسول خدا رفت و آمد می کردند . رَجّال[7] بن عُنْفُوَه هم نزد اُبَیّ بن کَعْب به

۱ ـ طبقات ابن سعد ج ۱ ، ص ۳۱۵ چاپ بیروت ۱۳۸۰ . و البدایة والنهایه ج ۵، ص ۹۳، چاپ بیروت ۱۹۶۶ م .

۲ ـ طبقات ج ۱ ، ص ۳۱۶ . البدایة والنهایه ج ۵، ص ۹۳ .

۳ ـ طبقات، ج ۱ ، ص ۳۱۶ : رحال (به حاء مهمله) ولی صاحب قاموس رحال به حاء را نادرست دانسته و آن را به جیم (رجال) ضبط کرده است (مادهٔ ر ج ل) .

۴ ـ أسدالغابه در ترجمهٔ اقْعَس . «سلم» ضبط کرده است (ج ۱ ، ص ۱۱۰) .

۵ ـ أسدالغابه : أقعس بن سلمه (ج ۱ ، ص ۱۱۰) .

۶ ـ روض الأنف : . . . حُبَیْب . . . (مصغّراً) ج ۷، ص ۴۴۳ چاپ قاهره ۱۳۳۸ .

۷ ـ اشاره شد که : در کتاب طبقات ابن سعد رحال به حاء مهمله ضبط شده (ج ۱ ، ص ۳۱۶) ولی صاحب قاموس آن را در مادهٔ رجل آورده و به نادرستی ضبط حاء تصریح کرده است .

فراگرفتن قرآن اشتغال داشت چون عزیمت بازگشت کردند، رسول خدا دستور داد: به هریك پنج اُوقِیَه[1] نقره جائزه دهند، و چون گفتند: ما یکی از یاران خود را به نگهداری اثاث و شتران خود گماشته‌ایم، دستور داد: برای او هم همانند دیگران جائزه‌ای دهند و فرمود: چون او شتران و اثاث شما را نگهداری می کند مقامی پایین‌تر از شما ندارد، این به مُسَیْلِمَه گفتند، مُسَیْلِمَه گفت: او دانست که پیامبری پس از او به من محوّل خواهد شد. مردم وَفْد به یَمامه بازگشتند و همان‌گونه که رسول خدا دستور داده بود معبد خود را خراب کردند و به جای آن مسجد ساختند. پس از بازگشت به یَمامه، مُسَیْلِمَه ادعای پیامبری کرد. و رَجّال‌بن عُنْفُوَه هم گواهی داد که: رسول خدا او را در پیامبری شریك خود ساخته است و این واقعه گمراهی بسیاری از مردم را در پی داشت[2].

۲۸ ـ وفد بَنی شَیْبان

قَیْلَه: دختر مَخْرَمَه: همسر حبیب‌بن أزْهَر (برادر بَنی جَناب) بود، حبیب از قَیْلَه چند دختر داشت، پس از مرگ حبیب بر ادرش أثوُب[3] این دختران را از قَیْلَه بستد، قَیْلَه که تنها مانده بود به عزم دیدار رسول خدا در پی دمساز می گشت، دخترکی از دختران خود را که گریه می کرد و او بدو رقّت آورده بود همراه ببرد. در بین راه که شتر خود را به سرعت می راند أثوُب را که شمشیر برهنه کشیده در پی او شتابان می آمد بدید، خود را در پناه بناهای بزرگی پنهان ساخت. در یکی از دفعات که بی‌پروا به تیمار شتر خود می رفت، أثوُب با شمشیر کشیده بر وی حمله برد و دشنام‌گویان دختر برادر خود را طلب می کرد، قَیْلَه دختر را به جانب او افکند، و به طلب دمسازی که به اتّفاق، نزد رسول خدا روند به خانهٔ خواهر خود که به همسری یکی از بَنی شَیْبان درآمده بود برفت، یکی از شبها ـ که در آنجا بود و خواهر، او را خواب می پنداشت ـ شوهرش که از انجمن شبانهٔ افسانه‌گویان باز آمده بود گفت: برای قَیْلَه دمسازی خوب یافتم،

۱ ـ صاحب صحاح گوید: اُوقِیَّه در حدیث و همچنین در گذشته: چهل دِرهم بوده است لیکن اکنون در متعارف مردم و اندازه‌گیری پزشکان: وزن ده دِرهم و پنج دهم دِرهم است (مادّهٔ وقی).

۲ ـ ر. ك به: سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲۲ چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۱۶، چاپ بیروت ۱۳۸۰. البدایة والنهایه، ج ۵، ص ۴۸، چاپ مکتبة المعارف، بیروت ۱۳۶۶ م. سیرهٔ حلبیه، ج ۳، ص ۲۲۳، چاپ بیروت ۱۳۲۰.

۳ ـ أسدالغابه، عمربن أثوب (ج ۵، ص ۵۲۵).

حُرَیْث‌بن حَسّان شَیْبانی صبحگاهان با وَفْد بکربن وائل به دیدار رسول خدا می‌رود، قَیْلَه که بیدار بود و خود این سخن را شنیده بود، صبح فردا با شتاب برفت و حُرَیْث را که چندان دو نشده بود بیافت، و از او درخواست مصاحبت کرد، حُرَیْث با روی گشاده پذیرفت، برفتند تا بر رسول خدا وارد شدند. رسول خدا نماز صبح می‌گزارد، سفیدی صبح تازه طلوع کرده بود و هوا هنوز تاریك بود و مردم یکدیگر را نمی‌شناختند، قَیْلَه گوید: من که به جاهلیّت قریب‌العهد بودم در صف مردان ایستادم، مردی که پهلوی من قرار داشت پرسید: تر زنی یا مرد؟ چون دانست که من زنم مرا دور ساخت، در صف زنان رفتم و تا طلوع آفتاب در بین آنان بودم، نزدیك رفتم، هرگاه مردی را با منظری خوش و لباسی خاصّ می‌دیدم خوب نگاه می‌کردم تا رسول خدا را برتر از دیگران ببینم، چون آفتاب برآمد مردی بیامد و گفت: *«السَّلامُ عَلَیْكَ یا رَسُولَ اللّه»* رسول خدا پاسخ داد: *«وَ عَلَیْكَ السَّلامُ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَكاتُه»* رسول خدا را در دو دستار کهنهٔ رنگ و رو رفته، با شاخهٔ نخلی پوست کنده نشسته دیدم، دستها دور زانوان حلقه کرده بود، خشوع او در نشستن لرزه بر اندامم افکند، کسی او را از حال من آگاه ساخت، بدون این که به من که در پشت سر او بودم نظر افکند گفت: آرامش بر تو، خداوند ترس از دلم بیرون ساخت، اوّلین کسی که نزد آن حضرت رفت حُرَیْث بود، او از طرف خود و قوم خود با آن حضرت به اسلام بیعت کرد و سپس گفت: نوشته‌ای ده که: دَهْناء مرز میان ما و بَنی‌تَمیم باشد، هیچ‌کس از آنان جز مسافر یا مجاور از دَهْناء به جانب ما نگذرد، رسول خدا دستور نوشتن داد. من که چنین دیدم تاب نیاوردم، چه دَهْناء وطن من بود، خانهٔ من در آنجا قرار داشت، گفتم: ای رسول خدا! او از تو زمین بی‌بر و بی‌حاصلی نخواست[1]، دَهْناء چراگاه گوسفندان و شتران ما است، زنان و فرزندان بَنی‌تَمیم در پشت آن قرار دارند، رسول خدا به نویسنده گفت: ای فرزند! دست بدار بینوا راست می‌گوید، مسلمان برادر مسلمان است، آب و درخت گنجایش هردو را دارد. در ستیز با فتنه‌گران با یکدیگر همکاری می‌کنند. حُرَیْث که این بدید دست بر پشت دست زد (و گذشته را یاد کرد) و گفت: تو با من آنچنان

۱ ـ عبارت حدیث این است: *«إنَّه لَمْ یَسْألكَ السُّوَیَّةَ مِنَ الأرْضِ»* *کلمهٔ «السویه»* در کتب لغت به معنای بی‌بر و بی‌حاصل نیامده است، ولی اینجانب با توجه به پاره‌ای از معانی که در کتب صحاح، قاموس، نهایه و غیره برای مادهٔ این کلمه آمده است و با توجه به عبارت بعد: *«إنَّما هذِهِ الدَّهْناءُ عِنْدَكَ مُقَیَّدُ الْجَمَلِ وَ مَرْعَی الْغَنَمِ»* آن را این‌طور ترجمه کردم، و محتمل است به معنای زمین مستوی و مستقیم یا مرز میانهٔ بین دو سرزمین باشد (ر. ك: صحاح، قاموس، فائق، نهایه، لسان و غیره).

بودی که گفته‌اند: «حَتْفَها تَحْمِلُ ضَأْنٌ بِأَظْلافِها»[1] یعنی: میش مرگ خود را با سُم خویش حمل می‌کند، کنایه از این که من خود با آوردن تو این بلا به سر خویش آوردم، یا به قرینهٔ ذیل تو خود، خویشتن را در دام من افکنده بودی و من أبداً مرتکب خطایی نشدم. گفتم: به خدا سوگند: اگر تو راهنمای تاریکی من بودی و نسبت به من باگذشت و پاکدامن بودی این سبب نمی‌شود که مرا در مطالبهٔ نصیبم ملامت کنی، حُرَیْث پرسید: نصیب تو در دَهْناء چیست؟ گفتم: محالِ پای‌بند شترم که تو اکنون برای همسرت می‌خواهی!. بالاخره پس از توافق حُرَیْث با قَیْلَه و دخترانش ستم نکند و به اکراه، آنان را به همسری وادار نکند، مسلمانان آنان را یاری دهند و آنان هم نیکی کنند و بدی نکنند»[2].

صَفِیّه و دُحَیْبَه: دختران عُلَیْبَه، همانان که حدیث قَیْلَه را نقل کرده‌اند، گویند که: جدّ ایشان: حَرْمَلَه نیز نزد رسول خدا آمد و چندی بماند تا رسول خدا او را نیك بشناخت، هنگام بازگشت خود را سرزنش کرد و گفت: به خدا قسم که: بازنگردم تا نزد آن حضرت دانش خود افزون کنم، آمدم و به پا ایستادم و گفتم: ای پیامر خدا! دستورالعملی ده تا به کار بندم، فرمود: کار نیك را انجام ده و از بد بپرهیز، بازگشتم، چون به شتر سواری خود رسیدم بار دیگر نزد رسول خدا آمدم و در جای اوّل یا نزدیك آنجا ایستادم و گفتم: چه دستور می‌دهی تا به کار بندم؟ فرمود: ای حَرْمَلَه! کار نیك را انجام ده و از بد بپرهیز، و نگاه کن در آن هنگام که از نزد قوم می‌روی چه دوست داری درباره‌ات بگویند، آن را انجام ده، و چه دوست نداری درباره‌ات بگویند، از آن بپرهیز[3].

۱ ـ حتف: مرگ. ضأن: میش. أظلاف: جمع ظِلْف، به معنای: سم شکافتهٔ مانند گوسفند و گاو. این عبارت مَثَل است، ریشهٔ آن این است که مردی در سرزمین بی‌آب و گیاهی گرسنه ماند و چیزی نداشت که با آن سد رمق کند، گوسفندی یافت ولی چیزی نداشت که گوسفند را با آن ذبح کند، همین که گوسفند ـ طبق معمول ـ با سم خود زمین را می‌سائید، کاردی نمایان شد، و مرد با همان کارد گوسفند را ذبح کرد، لذا این جمله مثل شد برای کسی که در اثر سوء تدبیر به زیان خود کمك می‌کند (ر. ك به: مجمع الأمثال میدانی ج ۱، شمارهٔ ۱۰۲۰. نهایهٔ ابن اثیر مادهٔ حتف).

۲ ـ طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۱۷ چاپ بیروت ۱۳۸۰، اسدالغابه ج ۵، ص ۵۳۵، چاپ افست تهران. اسماعیلیان.

۳ ـ طبقات ج ۱، ص ۳۲۰.

شرفیابیهای اهل یَمَن

۲۹ ـ وفد طَیِّئ

پانزده مرد از قبیلهٔ طَیِّئ ـ از جمله: وَزَربن جابربن سُدوس بن أصْمَع نَبْهانی، قبیصَةبن الأسْوَدبن عامر[1]، مالك بن عبداللّه‌بن خَیْبَریَ[2]، قُعَیْن بن خُلَیْف بن جَدیلَه و مردی از بَنی بَوْلان ـ برای دیدار رسول خدا به مدینه آمدند، سروری این گروه را زَیْدالْخَیْل بن مُهَلْهِل که از بَنی نَبْهان بود به عهده داشت، رسول خدا در مسجد بود، مردم وَفْد شتران خود را در جلو خان مسجد بسته و نزد حضرت آمدند، رسول خدا اسلام را برایشان عرضه داشت، و چون اسلام آوردند به هریك پنج أُوقِیَّه نقره جائزه داد، و به زَیْدالْخَیْل دوازده و نیم أُوقِیَّه، رسول خدا دربارهٔ زَیْد می‌گفت: هیچ مردی از عرب نزد من به فضل یاد نشد جز این که او را کمتر از آن یافتم که می‌گفتند، مگر زَیْدالْخَیْل که او را بیش از آن یافتم که توصیف می‌کردند، و او را زَیْدالْخَیْر نامید، و سرزمین فَیْد و زمینهای دیگری را برای ارتزاق به او واگذار کرد و در این باره به او نوشته‌ای هم داد. زید با قوم خود بازگشت، و چون به جایی که به آن فَرْدَه می‌گفتند رسید به تب مبتلا گشت و پس از سه روز در همان‌جا درگذشت، بعضی هم مرگ او را در آخر خلافت عمر دانسته‌اند، گویند: همسر زَیْد آنچه را که رسول خدا برای او نوشته بود پاره کرد[3].

در قسمت سرایا دانسته شد که در ربیع الآخر سال نهم رسول خدا عَلیّ بن أبی طالب را با گروهی برای ویران کردن بتخانهٔ فُلْس بر سر قبیلهٔ طَیِّئ فرستاد، در این سریّه علیّ بن أبی طالب پس از ویران ساختن بت و بتخانه غنائمی به دست آورد و تعدادی هم اسیر به مدینه آورد از جملهٔ اسیران: سَفّانَه: دختر حاتِم طائی بود، برادر او هم عدیّ بن حاتِم که در مقابل لشکریان اسلام تاب مقاومت نیاورده بود با خاندان خود به شام گریخت. سَفّانه چندبار از رسول خدا تقاضای آزادی و مساعدت کرد، رسول خدا او را آزاد ساخت و جائزه اعطاء فرمود

۱ ـ از جَرْم طَیِّئ (طبقات ج ۱، ص ۳۲۱ چاپ بیروت ۱۳۸۰).

۲ ـ از بَنی مَعْن (منبع گذشته).

۳ ـ سیرهٔ ابن هشام ج ۴، ص ۲۲۴ چاپ مصر ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۱، چاپ بیروت ۱۳۸۰. معجم البلدان ج ۴، ص ۲۴۸ چاپ بیروت ۱۳۷۶ (ماده فَرْدَه) أسدالغابه ج ۲، ص ۲۴۱ چاپ افست اسماعیلیان. سیرهٔ حلبیه ج ۳، ص ۲۲۵ چاپ بیروت. سیرهٔ نبویّه هامش سیرهٔ حلبیه ج ۳، ص ۲۳.

و مخارج سفر داد و با کسانی مورداعتماد نزد برادرش به شام فرستاد[1] چون، سَفّانَه نزد برادر آمد بدو گفت: *«القاطعُ الظّالِمُ! اُحْتَمَلْتَ بِأَهْلِكَ وَ وَلَدِكَ وَ تَرَكْتَ بَقِيَّةَ والِدِكَ»* ای بُرَنده ستمگر! زن و فرزند خود را بردی، و بازماندهٔ پدرت را به جای گذاردی! و پس از چند روز که نزد برادر بماند او را بر پیوستن به رسول خدا تشویق کرد، عدّی برفت و در مسجد حضورِ آن حضرت شرفیاب شد، چون سلام کرد رسول خدا پرسید: این مرد کیست؟ گفت: عدیّ بن حاتِم، او را به خانه برد و بر وساده‌ای بنشاند و خود بر زمین نشست و اسلام بر وی عرضه کرد، عدیّ اسلام آورد و از جانب رسول خدا عامل صدقات قوم خویش گشت[2].

نقل کرده‌اند که: عَمْرو بن المُسَبِّح بن کَعْب بن عَمْرو بن عَصَر بن غَنْم بن حارثة بن ثُوَب بن مَعْن طائی که مردی صدوپنجاه ساله بود بر رسول خدا وارد شد و از آن حضرت از حکم شکار پرسید، رسول خدا فرمود: *«کُلْ ما اَصْمَیْتَ وَدَعْ ما اَنْمَیْتَ»* آنچه را شکار کردی و از دیدگاهت پنهان نشده جان داده است بخور، و آنچه را شکار کردی و از دیدگاهت پنهان شده جان داده است ترك کن. عَمْرو زبردست‌ترین تیرانداز عرب بود، امرؤالقَیْس بن حُجْر در اشعار خود زبردستی او را در تیراندازی ستوده است[3].

۳۰ ـ وفد تُجیب[4]

سیزده مرد از مردم تُجیب با صَدَقات واجبهٔ أموال خود نزد رسول خدا آمدند، رسول خدا شاد شد و به آنان خوش‌آمد گفت و مقام و منزلتشان گرامی داشت، و به بِلال دستور داد به نیکی از ایشان پذیرایی کند و جائزه دهد، گویند: رسول خدا بیش از آن که به سائر وَفْدها جائزه می‌داد به این وَفْد مرحمت فرمود، سپس گفت: آیا کس دیگری باقی مانده است؛ گفتند: آری، غلامی که از همهٔ ما کم سنّ و سالتر است و او را بر سر بار و

۱ ـ رجوع شود به صفحهٔ: ۶۱۷ ـ ۶۱۸ چاپ قبل

۲ ـ سیرهٔ ابن هشام ج ۴، ص ۲۲۵ ـ ۲۲۷ چاپ مصر ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۲ چاپ بیروت ۱۳۸۰. البدایة والنهایه ج ۵، ص ۶۳ چاپ بیروت. سیرهٔ حلبیه، ج ۳، ص ۲۲۵ چاپ بیروت

۳ ـ طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۲.

۴ ـ قبیله‌ای است از کِنْدَه (معجم البلدان ج ۲، ص ۱۶، چاپ بیروت ۱۳۷۵).

بنهٔ خود نهاده‌ایم، فرمود: او را نزد ما فرستید، غلام آمد و گفت: من مردی از فرزندان آن جماعتم که در همین نزدیکی نزد تو آمدند و حوائج آنان برآوردی، اکنون حاجت مرا نیز برآور، فرمود: چه حاجت داری؟ گفت: از خداوند بخواه مرا بیامرزد و بر من رحمت آورد و بی نیازی مرا در دلم قرار دهد، رسول خدا همین دعا در حقّ او بکرد، و بعد دستور داد همانند همان که به مردی از اصحاب می دهند به او دهند، سپس بازگشتند، سال دهم که رسول خدا آنان را در منی بدید از حال غلام جویا شد، گفتند: هیچ کس را قانع تر از او نسبت به آنچه خداوند به او روزی کرده است ندیده‌ایم، فرمود: امیدوارم همهٔ ما با خاطری جمع روزگار بسپریم[1].

۳۱ ـ وفد خَوْلان[2]

نقل کرده‌اند که: در شعبان سال دهم ده نفر از مردم خَوْلان نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما به خداوند ایمان آورده و فرستادهٔ او را هم تصدیق می کنیم، سایر مردم قوم ما هم در زیر سلطهٔ ما قرار دارند، برای آمدن نزد تو رنج سفر هموار کرده و پست و بلندی‌های بسیاری زیر پا نهاده‌ایم، رسول خدا به آنان وعدهٔ ثواب داد و سپس از وضع عمّ أنس[3] جویا شد، گفتند: بد است، خداوند او را به آنچه تو آورده‌ای تبدیل فرمود، برای او تنها برخی از پیرمردان و پیرزنان باقی مانده‌اند، اگر برگردیم او را درهم می شکنیم، چه ما از ناحیهٔ او گول خورده و در فتنه افتاده‌ایم. مردم وَفْد در مدینه قرآن و سنّت آموختند و چون بازگشتند بت را درهم شکستند و به حلال و حرام خدا گردن نهادند[4].

۱ ـ طبقات ج ۱، ص ۳۲۲. سیرهٔ حلبیه ج ۳، ص ۲۳۰.
۲ ـ قبیله‌ای است از یمن (سیرهٔ حلبیه ج ۳، ص ۲۳۶).
۳ ـ بت قبیلهٔ خَوْلان (طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۴).
۴ ـ طبقات ج ۱، ص ۳۲۴. البدایة والنهایه ج ۵، ص ۹۳. سیرهٔ حلبیه ج ۳، ص ۲۳۶.

۳۲ ـ وفد جُعْفیّ[۱]

روایت شده است که: قبیلهٔ جُعْفیّ خوردن گوشت دل را حرام می دانستند، چون وَفْد آن قبیله: قَیْس‌بن سَلَمَةبن شَراحیل[۲] و سَلَمَةبن یزید که برادران مادری و فرزندان مُلَیْکَه دختر حُلْوین مالك[۳] بودند نزد رسول خدا آمده و اسلام آوردند، رسول خدا دستور داد دل بریان شده‌ای آوردند و به سَلَمَةبن یزید داد سَلَمَه دستش بلرزید و در عین حال به دستور آن حضرت بخورد و در این‌باره گفت:

عَلیٰ اَنّی اَکَلْتُ الْقَلْبَ کَرْهاً وَ تُرْعَدُ حینَ مَسَّتْهُ بَنانی

رسول خدا برای قَیْس‌بن سَلَمَه نوشت: *کتابٌ من محمّدٍ رسولِ اللّه لِقَیْسِ‌بنِ سَلَمَةبن شَراحیل إنّی اسْتَعْمَلْتُكَ عَلیٰ مَرّانَ وَ مَوالیها وَ حَریمٍ وَ مَوالیها والکُلابِ وَ مَوالیها: مَن اقامَ الصَّلوٰةَ و آتیٰ الزَّکاةَ وَ صَدَّقَ مالَه وَ صَفّاهُ*[۴].

سپس قَیْس و سَلَمَه گفتند: ای رسول خدا! مادر ما: مُلَیْکَه رنجدیده را از رنج می‌رهانید، نیازمند را اطعام می‌کرد و بر مسکین شفقت می‌آورد ولی در حالی از دنیا رفت که دخترك خود را زنده به گور کرده بود فرمود: در آتش دوزخ است، خشمناك برخاستند، رسول خدا فرمود: بازگردید، توجّه نکردند و می‌گفتند: به خدا قسم: کسی که به ما گوشت دل خورانید و معتقد است مادر ما در آتش دوزخ است شایسته است از او پیروی نشود، چون برفتند در بین راه به مردی از اصحاب که شتری از صدقه با خود داشت برخوردند، مرد را بستند و شتر را براندند، خبر این واقعه به پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ رسید، فرمود: *لَمَنَ اللّهُ رِعْلاً*

۱ ـ منسوب به قبیله‌ای از مَذْحِج، دارای سرزمینی در یمن، ۴۲ فرسخ تا صنعاء(معجم البلدان ج ۲، ص ۱۴۴، لباب ج ۱، ص ۲۴۸ چاپ بغداد مکتبة المثنی. معجم قبائل العرب ج ۱، ص ۱۹۵ چاپ بیروت ۱۳۸۸).

۲ ـ از بَنی مَرّان‌بن جُعْفیّ.

۳ ـ از بَنی حَریم‌بن جُعْفیّ.

۴ ـ نوشته‌ای است از محمّد رسول خدا به قَیْس‌بن سَلَمةبن شَراحیل: من تو را عامل خود ساختم بر قبیلهٔ مران و وابستگانش و قبیلهٔ حریم و وابستگانش و قبیلهٔ کلاب و وابستگانش و بر هرکس که نماز را به پا می‌دارد و زکاة می‌دهد و مال خود را صدقه می‌دهد و تصفیه می‌کند.

و ذَکْوانَ، و عُصَیَّةَ وَلِحْیانَ، وَابْنَیْ مُلَیْکَةَ: ابنَ حَریمٍ وَ مَرّان[1].

نقل شده است که: أبوسَبْرَه: یَزیدبن مالک‌بن عبداللّه‌بن ذُؤَیْب‌بن سَلَمَةبن عَمْروبن ذُهْل‌بن مَرّان‌بن جُعفِیّ با دو فرزندش: سَبْرَةَ و عَزیز بر پیامبر گرامی اسلام وارد شدند، رسول خدا از عَزیز پرسید: نام تو چیست؟ گفت: عَزیز، فرمود: جز خداوند عَزیزی نیست، و او را عَبْدالرَّحمان نامید. أبوسَبْرَه و فرزندانش اسلام آوردند. أبوسَبْرَه به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! در پشت دست من دُمَلی است که مانع از این است که مهار شتر خود را به دست گیرم. رسول خدا چوبه تیری خواست و با آن بر دُمَل کشید تا از بین برفت. آنگاه أبوسَبْرَه و فرزندانش را دعا کرد. أبوسَبْرَه از آن حضرت خواست تا جُرْدان[2] را که دره‌ای است در یَمَن به او واگذار کند، رسول خدا هم وادی جُرْدان را به او واگذار فرمود[3].

۳۳ ـ وفد صُداء[4]

چون در سال هشتم هجرت، رسول خدا از جِعِرّانَه بازگشت، قَیْس‌بن سَعْدبن عُباده را به ناحیهٔ یَمَن فرستاد و دستور داد: بر صُداء حمله برد، قَیْس با چهارصد نفر از مسلمین در ناحیهٔ قَنات[5] اردو زد، مردی از صُداء از مقصد آنان جویا شد، چون آگاه گشت به شتاب نزد رسول خدا آمد و از آن حضرت خواست دستور بازگشت سپاه دهد و تعهّد کرد قوم خود را به انقیاد وادارد، رسول خدا سپاه را بازگرداند، و پس از آن پانزده مرد از مردم صُداء نزد آن حضرت آمده اسلام آوردند، و از طرف قوم خود بیعت کردند، و به سرزمین خود بازگشتند، و اسلام در بین آنان رواج یافت، صد مرد از آن مردم در حجّةالوداع حضور رسول خدا شرفیاب شدند[6]

۱ ـ خداوند لعنت کند قبیله‌های: رِعْل و ذَکْوان و عُصَیَّه (قبیله بنی‌سُلَیم) و لِحْیان و دو فرزند مُلَیکه: ابن حَریم و مَرّان را (ر ك به: طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۵ چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ. والبدایة والنهایه ج ۵، ص ۹۳ چاپ بیروت ۱۹۶۶ م).

۲ ـ طبقات: حردان (به حاء مهمله)، (ج ۱، ص ۳۲۵).

۳ ـ طبقات ج ۱، ص ۳۲۵.

۴ ـ نام قبیله‌ای است از عرب، سرزمین آنان هم به همین نام نامیده شده (معجم البلدان ج ۳، ص ۳۹۷ چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ).

۵ ـ نام دو وادی است: یکی در مدینه و دیگری در طائف (معجم البلدان ج ۴، ص ۴۰۱ چاپ بیروت ۱۳۷۶).

۶ ـ طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۶ چاپ بیروت ۱۳۸۰. سیرهٔ حلبیه ج ۳، ص ۳۳۷ چاپ بیروت.

۳۴ ـ وفد مُراد[۱]

فَرْوَةبن مُسَیْك مُرادی، از ملوك کِنده ببرید و بر رسول خدا وارد شد و از آن حضرت پیروی کرد، و نزد سَعْدبن عُبادَه منزل گزید و به فراگرفتن قرآن و احکام اسلام پرداخت. رسول خدا او را دوازده اُوقِیَّه جائزه داد و بر شتری برگزیده سوار کرد. و حُلّه‌ای از بافتهٔ عُمان بخشید و عامل خود بر قبیله‌های: مُراد، زُبَیْد و مَذْحج گردانید، و خالدبن سَعیدبن العاص را همراه او برای دریافت صَدقات فرستاد و به او نوشته‌ای در اندازه‌های زکات داد، فَرْوَه همچنان عامل صَدَقات بود تا رسول خدا (ص) وفات یافت[۲].

۳۵ ـ وفد زُبَیْد

عَمْروبن مَعْدیکَرِب با ده نفر از قبیلهٔ بَنی‌زُبَیْد به مدینه وارد شدند، پرسید: سرور این سرزمین کیست؟ گفتند: سَعْدبن عُبادَه. بر درِ خانهٔ سَعْد رفت، سعد بیرون آمد و خوش‌آمد گفت و او را گرامی داشت و نزد رسول خدا برد، عَمْرو با یارانش اسلام آوردند و چند روز بماندند و از آن حضرت جائزه دریافت داشتند و به سرزمین خویش بازگشتند، چون رسول خدا وفات یافت عَمْرو مُرْتَد شد و سپس اسلام اختیار کرد و در بسیاری از فتوحات اسلامی عهد خلیفهٔ اوّل و دوّم شرکت داشت. قَیْس مُرادی: برادرزادهٔ عَمْرو هم که او را بر اسلام ملامت می‌کرد پس از عَمْرو مسلمان شد، و در این که از زمرهٔ صَحابه است یا خیر، اختلاف است[۳].

۳۶ ـ ۷۲:

وَفْدهای دیگری حضور آن حضرت رسیدند که به علّت ضیق مجال و عدم توانائی فعلی تنها به ذکر نام آن بسنده می‌کنیم: طالبین به کتب تواریخ و سیر از جمله: جلد اوّل کتاب الطّبقات الکبری[۴] مراجعه کنند.

۱ ـ قبیله‌ای در یمن (رك به: مصباح).

۲ ـ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۲۷.

۳ ـ مرجع گذشته، ص ۳۲۸.

۴ ـ ص ۳۲۸ ـ ۳۵۹.

این وفدها عبارتند از: وَفْد کِنْدَه، وَفْد صَدِف، وَفْد خُشَیْن، وَفْد سَعْد هُذَیْم، وَفْد بَلِیّ، وَفْد بَهْراء، وَفْد عُـذْرَه، وَفْد سَبـــــلامان، وَفْد جُهَیْنَه، وَفْد کَلْب، وَفْد جَرْم، وَفْد أزْد، وَفْد غَسّان، وَفْد حارث بن کَعْب، وَفْد هَمْدان، وَفْد سَعْدالعشیره، وَفْد عَنْس، وَفْدالدارِیّین، وَفْدالرّهاوِیّین، وَفْد غامد، وَفْدالنَّخَع، وَفْد بَجیلَه، وَفْد خَثْعَم، وَفْدالأشْعَریّین، وَفْد حَضْرَمَوْت، وَفْد أزْد عُمان، وَفْد غافق، وَفْد بارق، وَفْد دَوْس، وَفْد ثُمالة والحُدّان، وَفْد أسْلَم، وَفْد جُذام، وَفْد مَهْرَه، وَفْد حِمْیَر، وَفْد نَجْران، وَفْد جَیْشان و وَفْدالسِّباع[۳].

بسمه تعالی و له المنّة علی الختام

پایان

به تاریخ ۱۳۶۲/۸/۲۲ مطابق ۷ صفر ۱۴۰۴

۳ ـ این کتاب با این که در تاریخ حیات پیامبر گرامی اسلام از جامعیّت و کمال و مزایای کم مانندی برخوردار است متاسفانه شاید به علّت عدم وفاء عمر مؤلف گرامی آن، علاوه بر تعدادی از وفدها، بعضی از حوادث مهمّ سنوات اخیر تاریخ آن حضرت (ص) را فاقد است مانند: حجةالوداع، واقعهٔ غدیر خم، پاره‌ای از خصوصیات و صفات آن حضرت، مخصوصاً واقعهٔ وفات پیامبر گرامی (ص) اینجانب با این که به تکمیل آن همّت گماشته بودم ولی به علّت حادثه‌ای که اتّفاق افتاد تنها توانستم تعدادی از وفدها را برآن بیفزایم، امید است توفیق یار شده در چاپهای بعدی این مهم انجام پذیرد.

ابوالقاسم گرجی

فهارس کتاب

۱- فهرست آیات و سوره‌ها ۵۶۹
۲- فهرست اخبار و آثار ۵۷۷
۳- فهرست اشعار ۵۸۳
۴- فهرست مآخذ و دیگر کتب ۵۸۹
۵- فهرست نام اشخاص ۶۰۲
۶- فهرست نام قبائل و جمعیّتها ۶۸۵
۷- فهرست مکانها و زمانها ۷۰۵
۸- فهرست غَزَوات و سرایا ۷۲۷
۹- فهرست نام بتها ۷۳۵
۱۰- فهرست نام وفدها ۷۳۷
۱۱- فهرست مطالب ۷۴۱

فهرست آیات و سوره‌ها به ترتیب صفحات

آیات و سور	صفحه
وَ قُروناً بَیْنَ ذلِکَ کَثیراً (فرقان - ۳۸)	۱
وَ قالوا لا تَذَرُنَّ أَلِهَتَکُمْ (نوح - ۲۳)	۶
قُریش	۳۵ و ذ
فیل	۳۹ ذ
بقره	۶۸ ذ
أنفال	۶۸ ذ
دُخان	۶۸ ذ
قدر	۶۸ ذ
اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَق	۶۸، ۶۸ ذ، ۱۶۷
فَاصْدَعْ بِما تُؤْ مَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشرکینَ (حِجْر - ۹۴ تا ۹۶)	۷۹ ذ، ۸۹
وَ أَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الأَقْرَبینَ	۸۰ ذ، ۸۲
مدّثّر، ۱۱-۲۵	۹۳ ذ
حِجْر، ۹۰-۹۳	۹۳ ذ
سَبَأ، ۴۷	۹۶ ذ
فُصِّلَت، ۱-۲۷	۹۶ ذ
رَعد، ۳۱	۹۷ ذ
فرقان، ۷-۱۰ و ۲۰	۹۸ ذ
روم، ۱۳	۹۸ ذ
بَنی إسرائیل (۱۷) ۹۰-۹۳	۹۹ ذ

آیات و سور	صفحه
إقرأ، ۹-۱۹	۹۹ ذ
قلم، ۹-۱۶	۱۰۰ ذ
کهف، ۱-۲۶ و ۸۳-۸۵	۱۰۰ ذ
شعراء، ۲۷	۱۰۰ ذ
بَنی إسرائیل، ۸۵	۱۰۰ ذ
فُصِّلَتْ، ۲۶	۱۰۰ ذ
مدّثّر، ۲۱-۳۰	۱۰۰ ذ
نساء، ۹۷	۱۰۲ ذ
کَهیعَصَ، ۱، تا: وَ هُزّی إلَیکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ (۲۵)	۱۱۷ و ذ، ۱۱۹
نساء، ۱۷۱	۱۱۸ ذ
هُمَزَه (۱۰۴) ۱-۹	۱۲۵ و ذ
تَبَّتْ، ۱-۵	۱۲۵ ذ
مریم، ۷۷-۸۰	۱۲۵ ذ
أنعام، ۱۰۸	۱۲۵ ذ
انبیاء، ۹۸-۱۰۰	۱۲۶
فُرقان، ۵، ۶	۱۲۶ ذ
قلم، ۱۰-۱۳، ۱۵	۱۲۶ ذ
جاثیه، ۷، ۸	۱۲۶ ذ
أنبیاء، ۲۶-۲۹، ۱۰۱، ۱۰۲	۱۲۶ ذ
زُخرُف، ۳۱، ۳۲، ۵۷-۵۹، ۶۱	۱۲۶ ذ
فُرقان، ۲۷-۲۹	۱۲۶ ذ
یَس، ۷۸-۸۰	۱۲۶ ذ
عَبَسَ (۸۰) ۱-۱۴	۱۲۷ و ذ
کافرون (۱۰۹) ۱-۶	۱۲۷ و ذ

آیات و سور	صفحه
دُخان، ۴۳-۴۸	۱۲۷ ذ
بَنی‌إسرائیل، ۶۰	۱۲۷ ذ
وَ إنَّکَ لَعَلَیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ	۱۲۷ ذ
وَ لَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلیظَ الْقَلْبِ	۱۲۷ ذ
مائده، ۸۲، ۸۳	۱۳۲ ذ
قَصَص، ۵۲-۵۵	۱۳۲ ذ
أنعام، ۵۲-۵۴	۱۳۲ ذ
نَحْل، ۱۰۳	۱۳۳ ذ
کوثر (۸-۱) ۱-۳	۱۳۳ و ذ
أنعام، ۸، ۹، ۱۰	۱۳۳ و ذ
أحقاف، ۲۹-۳۱	۱۳۷ ذ
جنّ، ۱-۲۸	۱۳۷ ذ
إسراء (بنی إسرائیل) ۱	۱۳۷ ذ
قمر، ۱	۱۳۹
ممتحنه (۶۰) ۱۲	۱۴۵ ذ
زُمَر (۳۹) ۵۳-۵۵	۱۶۴ ذ
وَ إذْ یَمْکُرُ بِکَ‌الَّذینَ کَفَروا (أنفال (۸)، ۳۰)	۱۷۰
أمْ یَقولونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ (طور (۵۲)، ۳۰، ۳۱)	۱۷۰
یٰسٓ وَالْقُرآنِ الْحَکیم (...) فَأغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرونَ (یس (۳۶)، ۱-۹)	۱۷۱
وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ (بقره (۲)، ۲۰۷)	۱۷۲
لَقَدْ جاءَکُمْ رَسولٌ مِنْ أنْفُسِکُمْ ... تا آخر (توبه، ۱۲۸، ۱۲۹)	۱۸۶
اَلْیَوْمَ أکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ (مائده، ۳)	۱۸۷
وَاتَّقوا یَوْماً تُرْجَعونَ فیه إلَی اللّهِ (بقره، ۲۸۱)	۱۸۷
أولُوا الْأرحامِ بعضُهم أوْلَیٰ بِبَعْضٍ فی کِتابِ اللّهِ (أنفال (۹)، ۷۵)	۱۸۸

آیات و سور	صفحه
بَقَرَه (۲)، ۲۱۷، ۲۱۸	۲۰۳
مائده، ۲۴	۲۰۵ ذ
أنفال، ۷	۲۰۵
آل عمران، ۱۲، ۱۳، ۱۲۳، ۱۲۷	۲۱۳
نساء، ۷۷، ۷۸	۲۱۳
أنفال، ۱-۱۹ و ۳۶-۵۱ و ۶۷-۷۱	۲۱۳
حج (۱۹) ۱۲۴-۱۲۷	۲۱۳
آل عمران (۳)	۲۱۳
نساء، ۹۷	۲۱۸ ذ
أنفال، ۵۸	۲۳۸ ذ
آل عمران، ۱۲، ۱۳	۲۳۸ ذ
مائده، ۵۱-۵۶	۲۳۸ ذ
مائده، ۱۱	۲۴۱
أنفال، ۳۶	۲۴۶
آل عمران، ۱۲۲	۲۵۰ ذ
آل عمران، ۱۲۸	۲۵۵
إنّالله و إنّا إلَيْهِ راجعون	۲۶۰، ۳۰۹، ۳۶۳
حَسْبُنَااللّهُ وَ نِعْمَ الْوَكيلُ (آل عمران، ۱۷۳)	۲۸۰ و ذ، ۳۱۲ و ذ
بَقَرَه (۲)، ۲۰۴-۲۰۷	۲۸۷ ذ
حَشْر (۵۹)، (بَنی نَضير)	۲۹۳ ذ، ۲۹۶
نساء، ۱۰۱-۱۰۳	۲۹۷، ۲۹۸ ذ
مائده، ۱۱	۲۹۸
نساء، ۸۴-۱۰۴	۳۰۱
فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّه (آل عمران، ۱۷۴)	۳۰۲ ذ

آیات و سور	صفحه
نَحل، ۶۷	۳۰۲
نساء، ۴۳	۳۰۳
مائده، ۹۰، ۹۱	۳۰۳
بَقَرَه (۲)، ۱۰۹، ۲۱۹	۳۰۳ و ذ
أعراف، ۳۳	۳۰۳ ذ
بَقَرَه، ۲۱۴	۳۰۵
آل عمران، ۲۶، ۲۷	۳۰۵
نور، ۶۲-۶۴	۳۰۵
أحزاب، ۹-۲۵	۳۰۵
نساء، ۵۱-۵۵	۳۰۵
فَهَزَموهُمْ بِإِذْنِ اللّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالوتَ (بقره (۲)، ۲۵۱)	۳۱۸ و ذ
وَكَفَى اللّهُ الْمُؤْمِنينَ الْقِتالَ بِعَلِيٍّ وَكانَ اللّهُ قَوِيّاً عَزيزاً (أحزاب ، ۲۵)	
بنابر روایت مفید از ابن مسعود	۳۱۸ و ذ
أحزاب، ۹-۲۵	۳۲۷ و ذ، ۳۲۸، ۳۴۵
أنفال، ۵۶-۵۸	۳۲۹ ذ
أحزاب، ۲۶، ۲۷	۳۲۹ ذ، ۳۳۸
أنفال، ۲۷	۳۳۱
توبه، ۱۰۲	۳۳۱
يَقولونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدينةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْها الْأَذَلَّ (منافقون، ۸)	۳۵۹ و ذ
هُمُ الَّذينَ يَقولونَ لا تُنْفِقوا (منافقون ، ۷)	۳۵۹ و ذ
حُجُرات، ۶-۸	۳۶۲ و ذ
نور (۲۴)، ۱۱-۲۷	۳۶۵ ذ
مائده، ۳۳، ۳۴	۳۷۰، ۳۷۱
بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ	۳۷۹

آیات و سور	صفحه
فتح (۴۸)، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۱۶	۳۸۲ و ذ
ممتحنه، ۹ و ۱۱	۳۸۷ و ذ
مجادله (۵۸)	۴۰۷
الٓمٓ ، غُلِبَتِ الرّومُ فی أدْنَی الأرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبونْ (روم، ۱ - ۳)	۴۰۷ و ذ
وَلاتَقولوا لِمَنْ أَلْقَی إلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً (نساء، ۹۴)	۴۲۶ و ذ، ۴۳۰
لَقَدْ صَدَقَ اللّهُ رَسولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ (فتح، ۲۷)	۴۲۸ و ذ
وَالْعادِیاتِ ضَبْحاً	۴۴۴، ۴۴۵
نساء، ۹۳	۴۴۸ ذ
ممتحنه ۱-۴	۴۵۳ ذ
جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إنَّ الْباطِلَ کانَ زَهوقاً(بَنی إسرائیل، ۸۱)	۴۶۴، ۴۶۵ و ذ
آل عمران، ۶۷	۴۶۶ و ذ
حُجُرات، ۱۳	۴۶۷
أعراف، ۱۳۸	۴۸۱ و ذ
توبه، ۲۵، ۲۶ آیه ۲۵، ۴۸۲، ۴۸۳ و ذ، ۴۸۵ و ذ	
إنَّ الَّذینَ یُنادونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلونَ (حُجُرات، ۱-۵)	۵۰۵ و ذ
توبه، ۲۹	۵۱۱ و ذ
توبة، ۸۱-۸۲	۵۱۱ و ذ
توبه، ۹۲	۵۱۲ و ذ
توبه، ۹۰	۵۱۳ و ذ
توبه، ۸۷	۵۱۳ و ذ
توبه، ۴۳	۵۱۳ و ذ
توبه، ۷۹-۸۰	۵۱۴، ۵۱۵ و ذ

آیات و سور	صفحه
توبه، ۷۴	۵۲۰ و ذ
توبه، ۶۴-۶۶	۵۲۰ و ذ
توبه، ۱۰۷-۱۱۰	۵۲۶ و ذ
توبه	۵۲۸، ۵۳۵، ۵۳۶
توبه، ۱۱۸	۵۳۲ و ذ ۵۳۴ و ذ
توبه، ۹۴-۹۵	۵۳۴ و ذ
حجرات، ۱۷	۵۳۷ و ذ
رعد، ۸-۱۳	۵۵۰

فهرست اخبار و آثار به ترتیب صفحات

اخبار و آثار	صفحه
إذا بَلَغَ نَسَبی إلی عَدْنانَ فَأمْسِکوا	۱
کَذَبَ النَّسّابونَ قالَ اللّهُ تَعالیٰ وَ قروناً بینَ ذَلکَ کَثیراً	۱
لا تَسُبُّوا مُضَرَ و رَبیعةَ فإنّهما کانا مسلمَیْنِ	۴
آمَنَ شِعْرُه وَ کَفَرَ قَلْبُهُ	۱۳
صَریحا قُرَیْش ابنا کِلابٍ	۲۹
أنَا ابْنُ العَواتِکِ . وَ أنا ابْنُ العَواتِکِ مِن سُلَیْم	۳۳
إنَّ اللّهَ یَبْعَثُ جَدّی عَبْدَالْمُطَّلِبِ أُمَّةً واحدةً فی هَیْئَةِ الأنبیاءِ وَزِیِّ الْمُلوکِ	۳۸
أنَا أعْرَبُکُمْ، أنَا قُرَشیٌّ وَاسْتُرْضِعْتُ فی بَنی سَعْدِ بن بَکرٍ	۴۶
دَعُوا ابْنی، فَوَاللّهِ إنَّ له شَأناً	۴۸
دَعُوا ابْنی، فَإنَّهُ یُؤْنِسُ مُلکاً	۴۸ ذ
دَعُوا ابْنی، إنَّه لَیُحَدِّثُ نَفْسَه بِمُلْکٍ	۴۸ ذ
أبی سادَ فقیراً وَ ماسادَ فَقیرٌ قَبْلَه	۴۹
اَلیومَ ماتَتْ أُمّی	۴۹
إنّها کانَتْ أُمَی ...	۴۹
قَدْ حَضَرْتُه مَعَ عُمومَتی و رَمَیْتُ فیه	۵۲
لَقَدْ شَهِدْتُ حِلْفاً فی دارِ عبدِاللّه بنِ....	۵۳، ۵۴ و ذ
همان را برگزیدم که خدا او را برای من برگزید (یعنی علی را)	۶۵ ذ
من پیش از آن که احدی از این امّت ، خدا را پرستش کند هفت سال او را عبادت کردم	۶۵ ذ

صفحه

اخبار و آثار

هفت سال بود که آواز فرشته‌ها را می‌شنیدم ۶۵ ذ

فرشتگان بر من و علی هفت سال درود فرستادند چه شهادت به وحدانیّت خدا و رسالت محمّد جز از من و علی به آسمان بالا برده نشد ۶۶ ذ

وَلَقَدْ کُنتُ أَتَّبِعُه اتِّباعَ الفصیلِ ۶۶ ذ

وَلَقَدْ کانَ یُجاوِرُ فی کلِّ سنةٍ ۶۶

روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان در کوه حِرا، فرشته‌ای بر رسول خدا که در آن روز چهل ساله بود نازل شده و فرشته‌ای که وحی آورد جبرئیل بود ۶۷

در حالی که خفته بودم جبرئیل با نوشته‌ای از دیبا نزد من آمد و گفت : ۶۸

اول کسی که با رسول خدا نماز گزارد ۷۲ ذ

رسول خدا روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه‌شنبه نماز خواند ۷۲ ذ

منم بندهٔ خدا و برادر رسول او و منم صِدّیق اکبر ۷۲ ذ

دو روز در اوقات پنج نماز جبرئیل بر رسول خدا نازل می‌شد ۷۳

در آغاز بعثت که داستان رسول خدا ۷۳

صِلْ جناحَ ابنِ عَمِّک و صَلْ عن یسارِه ۷۸

الحمدُلِلّهِ أحْمَدُهُ وَأسْتَعینُه وَ أُومِنُ به ۸۱ ذ

یا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ و یا مَعْشَرَ العرب ! ۸۳ ذ

إنَّ اللّهَ لم یَبْعَثْنی لِجمعِ الدُّنیا وَالرَّغْبَةِ فیها و ۸۴ و ذ

أیُّهَا النّاسُ قولوا: لا إلٰهَ إلاّ اللّهُ تُفْلِحوا و تَنْجَحوا ۸۴ و ذ

یا عَمِّ وَاللّهِ لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فی یَمینی ۸۵ ذ

اللّٰهُمَّ حوالَیْنا ولا عَلَیْنا ۹۴ ذ

وَ عَرَجْتَ بِروحِهِ إلَیٰ سَمائِکَ ۱۳۸ ذ

کنتَ علی قبلةٍ لو صَبَرْتَ عَلَیْها ۱۴۹ ذ

أبایِعُکُم علی ان تمنعونی مِمّا تمنعون منه نساءَکم و ابناءَکم ۱۵۱ ذ

بَلِ الدَّمُ الدَّمُ والْهَدْمُ الْهَدْمُ ۱۵۲ ذ

اخبار و آثار	صفحه
أَخْرِجوا إِلَیَّ مِنْکُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقیباً	۱۵۸ ذ
إِنَّ موسیٰ أَخَذَ مِنْ بَنی إِسْرائیلَ اثْنَیْ عَشَرَ نَقیباً	۱۵۸ ذ
أَنْتُمْ عَلَیٰ قَوْمِکُمْ بِما فیهِمْ کُفَلاء	۱۵۹ ذ
إِنَّ اللّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ جَعَلَ لَکُمْ إِخْواناً و داراً تَأْمَنونَ بِها	۱۶۱ ذ
مَنْ لی بِعَیّاشِ بنِ أَبی رَبیعةَ وَ هِشامِ بن العاصی ؟	۱۶۵ ذ
رَبِحَ صُهَیْبٌ ، رَبِحَ صُهَیْبٌ	۱۶۶ ذ
نَمْ عَلَی فِراشی و تَسَجَّ بِبُردی هذا الحَضرمیَ الأَخضر ،	۱۷۱ ذ
نَعَمْ أَنا أَقولُ ذٰلِکَ . أَنْتَ أَحَدُهُمْ	۱۷۱ ذ
اللّٰهُمَّ بارِکْ لَها فی شاتِها	۱۷۶
ساقِی القومِ آخِرُهُمْ	۱۷۶
نَعَمْ فی کُلِّ ذاتِ کَبِدٍ حَرّیٰ أَجْرٌ	۱۷۹
اللّٰهُمَّ اکْفِنا سُراقة	۱۷۹
خَلُّوا سَبیلَها فإِنَّها مَأْمورةٌ	۱۸۲
المرءُ مع رحلِه	۱۸۲
إِنَّ أَرْفَقَ بِناوَ بِمَنْ یَغْشانا أَن نَکونَ فی سُفلِ الْبَیْتِ	۱۸۳ ذ
وَیْحَ ابنَ سُمَیَّةَ	۱۸۳
مالَهُمْ وَ لِعَمّارٍ ؟	۱۸۴
لا . عَریشٌ کَعَریشِ موسیٰ	۱۸۴
أَلا تَرْضَیٰ یا عَبْدَاللّهِ ؟	۱۸۵
ما أَنا زَوَّجْتُهُ وَلٰکِنَّ اللّهَ زَوَّجَه	۱۸۵
تَآخَوْا فِی اللّهِ أَخَوَیْنِ أَخَوَیْن	۱۸۸
ما لَکَ یا أَبا تُراب ؟	۲۰۰
ما أَمَرْتُکُمْ بِقِتالٍ فِی الشَّهْرِ الْحَرامِ	۲۰۲
هٰذِهِ مَکَّةُ قَدْ أَلْقَتْ إِلَیْکُم أَفْلاذَ کَبِدِها	۲۰۶

اخبار و آثار	صفحه
اللّهمَّ هذه قُريشٌ قد أقْبَلَت بخيلائها و فخرِها....	۲۰۹
كُنّا إذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَيْنا بِرَسولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ و آلِهِ	۲۱۳
لا يَنْتَطِحُ فيها عَنْزانِ	۲۳۶
حَمْزَةُ بنُ عَبْد الْمُطَّلِبِ أسَدُاللّهِ وَ أسَدُ رَسولِهِ	۲۶۰
لَنْ أُصابَ بِمِثْلِكَ أبَداً،	۲۶۰ ذ
جاءَنى جَبْرَئيلُ فأخْبَرَنى : إنَّ حَمْزَةَ	۲۶۰ ذ
إنَّ زَوْجَ الْمَرْأةِ مِنها لَبِمكانٍ	۲۶۱ ذ
لٰكِنَّ حَمْزَةَ لابَواكِيَ لَهُ	۲۶۱ ذ
إرْجِعْنَ يَرْحَمْكُنَّ اللّهُ فَقَدْ آسَيْتُنَّ	۲۶۱ ذ
رَحِمَ اللّهُ الْأنْصارَ فإنَّ	۲۶۱ ذ
ما وَجَدْتُ لِشَماسٍ شِبْهاً إلاّ الْجُنَّةَ	۲۶۲ ذ
مَنْ رَجُلٌ يَشْرى نَفْسَه ؟	۲۶۲ ذ
أُدْنُ مِنّى، إلَيَّ . إلَيَّ	۲۶۳ ذ
إنَّه مِنْ أهْلِ الْجَنَّةِ	۲۶۳ ذ
إنَّ صاحِبَكُمْ لَتَغْسِلُهُ الْمَلائِكَةُ	۲۶۴ ذ
لا تَبْرَحوا مَكانَكُمْ وَ	۲۶۴ ذ
مَنْ رَجُلٌ يَنْظُرُلى ما فَعَلَ سَعْدُ بنُ رَبيع	۲۶۵ ذ
رَحِمَهُ اللّهُ، نَصَحَ للّهِ و رسولِه حيّاً و ميّتاً	۲۶۵ ذ
امّا أنْتَ فَقَدْ عَذَّرَكَ اللّهُ. فَلا جِهادَ عَلَيْكَ	۲۶۶ ذ
ما عَلَيْكُمْ أن لا تَمْنَعوه،	۲۶۶ ذ
انْظُرُوا إلَى عَمْرِوبن الجَموحِ و	۲۶۶ ذ
مَن أرادَ أنْ يَنْظُرَ إلَى العفيفِ السَّوْالِ	۲۶۶ ذ
مُخَيْريقٌ خَيْرُ الْيَهودِ	۲۶۷ ذ
إنّه لَمِنْ أهلِ النّارِ	۲۶۹ ذ

اخبار و آثار	صفحه
لا سَيْفَ إلّا ذُوالفَقارِ وَلا فَتَىٰ إلّا عَلِيٌّ	٢٧١
إنَّ عَلِيًّا مِنِّى وَ أنَا مِنْهُ	٢٧١
لَنْ يَنالوا مِنّا مثلَ	٢٧٨ ذ
لا وَاللّهِ لا تَمْسحُ عارضَيْكَ بِمَكَّةَ	٢٨٠ ذ
إنَّ الْمُؤمِنَ لا يُلْدَغُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ	٢٨٠ ذ
أكْبَرُ الْكَبائِرِ الْإشْراكُ بِاللّهِ و	٢٨٢ ذ
أبْشِروا يا مَعْشَرَ الْمُسْلِمينَ	٣١٢ ذ
بَرَزَ الإيمانُ كُلُّه إلَى الشِّرْكِ كلِّه	٣١٥ ذ
لَضَرْبَةٌ عَلِيٍّ خَيْرٌ - أو أفْضَلُ - مِنْ	٣١٨
الآنَ نَغْزو هُمْ وَلا يَغْزونا	٣١٨ ذ
إنَّما أنْتَ فينا رَجُلٌ واحدٌ ،	٣٢١ ذ
لَقَدْ شَكَرَكَ اللّهُ يا كَعْبُ عَلَىٰ قولِكَ هٰذا	٣٢٦
لَقَدْ حَكَمْتَ فيهِمْ بِحُكْمِ اللّهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعَةِ أرْقِعَةٍ	٣٣٣
إنَّ الْكافِرَ لَيَأكُلُ فى سَبْعةِ أمْعاءٍ ،	٣٤٠
آئِبونَ تائِبونَ إنْ شاءَ اللّهُ ،	٣٤٥
اَلْفَزَعَ الْفَزَعَ ، يا خَيْلَ اللّهِ ! ارْكَبى	٣٤٨
نَسْتَغْفِرُاللّهَ وَ نَتوبُ إلَيْهِ	٣٧٢
هذا ما صالَحَ عليه	٣٧٩
من كُنْتُ مَوْلاه	٣٨٥
يا عَمْرُو بايعْ فَإنَّ الْإسلامَ	٣٨٩
وَ بَعَثَ إلَىَّ بِتُرابٍ أما	٣٩٩ ذ
يَرْحَمُكَ اللّهُ	٤٠٨
اللّهُمَّ رَبَّ السَّمٰواتِ وَ ما أظْلَلْنَ و	٤٠٨
لأُعْطِيَنَّ هٰذِهِ الرّايَةَ غَداً رَجُلاً	٤١١

اخبار و آثار	صفحه
الآنَ حَمِيَ الوطيس	۴۴۱، ۴۸۵
مَنْ أَمَرَكُمْ (منهم) بِمَعْصِيَةٍ فَلا تُطيعوهُ	۵۰۸
حديث منزلت	۵۱۶
أما تَرْضَىٰ يا عَلِيُّ أنْ تَكونَ	۵۱۶ و ۵۱۷
لا يُؤَدّى عَنّى إلاّ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتى	۵۳۵
السَّيِّدُ اللّهُ . لا يَسْتَهُوِ يَنَّكُمُ الشَّيْطانُ	۵۵۰
إنَّهُ لَمْ يَسْأَلْكَ السَّوِيَّةَ مِنَ الْأَرْض	۵۵۷ ذ
كُلْ ما أَصْمَيْتَ وَدَعْ ما أَنْمَيْتَ	۵۶۰
كتابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسولِ اللّهِ لقَيْسِ بنِ	۵۶۲
لَعَنَ اللّهُ رِعلاً وَ ذَكْوانَ و	۵۶۲ و ۵۶۳

فهرست اشعار به ترتیب قوافی

اشعار	صفحه
حکیم بن مُرَّةَ سادَ الوَرَیٰ	
ببذل النَّوال و کفِّ الأذَیٰ	۲۸ ذ
واللّهِ لولااللّه ما اهْتَدَیْنا	
ولا تَصَدَّقنا ولا صَلَّینا	۴۰۸ و ذ
فلولا لواء الحارثیَّةِ أصْبَحوا	
یُباعون فی الأسْواقِ بیعَ الجلائبِ	۲۵۵ ذ
جاءَتْ سَخینةُ کی تُغالِبَ رَبَّها	
فَلَیُغْلَبَنَّ مُغالِبُ الغَلّابِ	۳۲۶
نَصَرَ الْحجارةَ من سَفاهةِ رأْیِه	
و نَصَرْتُ رَبَّ محمَّدٍ بصوابِ	۳۱۵
أَلَمْ تَعْلَموا أنّا وَجَدْنا مُحَمَّداً	
نَبیًّا کموسی خُطَّ فی اوَّل الکُتُبِ	۱۲۳ ذ
إذا مونسٌ لا حَتْ خراطیمُ شمسِه	
بَکَتْ غُدْوَدٌ حَتَّی تَرَی الشَّمْسَ تَغْرُبُ	۵
یَعْفو و یَصْفَحُ . لا یَجْزی بِسَیِّئَةٍ	
و یکظم الغیظَ عند الشَّتمِ وَالْغَضَبِ	۱۱ ذ
أرَبٌّ یبولُ الثَّعْلَبانِ (الثُّعْلُبانُ) : بِرَأْسِه	
لَقَدْ ضَلَّ (ذَلَّ) من بالَتْ عَلَیْهِ الثَّعالِبُ	۵۴۷
أنَا النَّبیُّ لا کَذِبْ	

اشعار	صفحه
أنَا ابْنُ عَبْدِالْمُطَّلِب	۲۸۵
رَأْسُ السَّرِيَّةِ مَرْثَدٌ وَ أميرُهم	
وابنُ البُكَيْرِ إمامُهم و خُبَيْبٌ	۲۸۷ ذ
يُناديهم رسولُ اللّهِ لمّا	
قَذَفْناهم كَباكِبَ فى القَليبِ	۲۱۷
لا يَسْتَوى مَن يَعْمُرُ الْمَساجدا	
يَدْأَبُ فيها قائِماً وَقاعداً	
و مَن يُرَىٰ عن الغُبارِ حائداً	۱۸۳
هُمْ بَيَّتونا بِالْوَتيرِ هُجَّداً	
و قَتَّلونا رُكَّعاً وَ سُجَّداً	۴۵۰
لَكَ الْحَمْدُ وَالنَّعْماءُ وَالْفَضْلُ رَبَّنا	
وَلا شَيْءَ أَعْلَىٰ مِنْكَ جَدّاً وَأَمْجَدا	۱۳
أنَا ابنُ الَّذى سالَتْ على الخدَّعينُه	
فَرُدَّتْ بكفِّ المصطفى أَحْسَنَ الرَّدِّ	۲۶۹
أُوصيكَ يا عبدَ منافٍ بَعْدى	
بمفردٍ بعدَ أبيه فردِ	۴۸
أَتَيْنا إلى سعدٍ لِيَجْمَعَ شَمْلَنا	
فَشَتَّتَنا سعدٌ . فلا نَحْنُ من سعدٍ	۶
وَ نُطْعِمُ حَتَّى يَأْكُلَ الطَّيْرُ فَضْلَنا	
إذا جُعِلَتْ أيْدِى الْمُفيضينَ تُرْعَدُ	۳۷
و آلَيْتُ لا أرْثى لها من كَلالة	
وَ لا مِن حَفًى حتّى تُلاقى محمَّداً	۱۳۱ ذ
وَقَفَ النّاسُ لِلحسابِ جَميعاً	
فَشَقِيٌّ مُعَذَّبٌ وَ سَعيدٌ	۱۳

اشعار	صفحه
نهارٌ و لَيْلٌ كلُّ أوبٍ بِحادثٍ	
سَواءٌ عَلَينا لَيْلُها وَ نَهارُها	٢٧
أوَ مَلُ أن أعيشَ و انَّ يومى	
بـ«أوَّلَ» أو بـ«أهْوَنَ» أو «جِبارِ»	٥ ذ
لا عيشَ إلّا عيشُ الآخِرَةِ	
اللّهُمَّ ارْحَمِ الأنصارَ وَالْمُهاجِرَة	١٨٣
رَقَيْتَ بِأسْمى غاربٍ أحْدَقَت بِه	
ملائكٌ يَتْلونَ الكِتابَ الْمُسَطَّرا	٤٦٥
يا لَلرِّجالِ لِمَظْلومٍ بضاعتُه	
ببطنِ مكَّةَ نائى الحىِّ والنَّفَرِ	٥٣ ذ
عَزَلْتُ اللاتَ وَالْعُزَّىٰ جميعاً	
كذلِكَ يَفْعلُ الْجَلْدُ الصَّبورُ	١١
أرَبًا واحدًا أم ألْفَ ربٍّ	
أدينُ إذا تَقَسَّمَتِ الأُمورُ	٣٢
سَمّاهُ مِنْ بَعْدِ جُعَيْلٍ عَمْراً	
و كانَ للبائسِ يوماً ظَهْراً	٣٠٨
أبوكُمْ قُصَيٌّ كانَ يُدْعَىٰ مُجَمِّعاً	
بِه جَمَّعَ اللّهُ الْقبائلَ مِنْ فِهْرِ	٣٠
لا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ أتاكَ مُجيبُ صوتِك غيرَ عاجز	
ذونيَّةٍ وَ بَصيرةٍ وَالصِّدْقُ مُنجى كلَّ فائزِ	٣١٦ ذ
وَ لَقَدْ بَحِحْتُ مِن النِّداءِ	
لِجَمْعِهِم : هَلْ مِنْ مُبارزِ	٣١٦ ذ
عَمْرٌوالَّذى هَشَمَ الثَّريدَ لِقوْمِه	
قومٍ بِمَكَّةَ مُسْنتينَ عِجافِ	٣٥

اشعار	صفحه
أَلا كُلُّ شَيْءٍ ما خَلااللّهَ باطِلُ	
وَ كُلُّ نَعيمٍ لا مَحالةَ زائِلُ	١٠٤ ذ
تلك المكارمُ لا قَعْبانِ من لَبَنٍ	
شيبا بماءٍ فَعادَا بَعدُ أبوالاً	٢٦٩
كَذَبْتُمْ وَبَيْتِ اللّهِ نُبزى مُحَمَّداً	
وَ لمّا نُطاعِنْ دونَه وَ نُناضِلُ	٩٤ ذ
لَئِنْ قَعَدْنا وَالنَّبِيُّ يَعْمَلُ	
لِذاكَ مِنَّا الْعَمَلُ الْمُضَلَّلُ	١٨٣
وَ أَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمامُ بِوَجْهِهِ	
ثِمالُ الْيَتامَى عِصْمَةٌ لِلأَرامِلِ	٩٤ ذ
خَلُّوا بَنى الكُفّارِ عنْ سبيلِه	
خَلَوا فَكُلُّ الْخَيْرِ فى رَسولِهِ	٤٢٧
نُبِّئْتُ أَنَّ رَسولَ اللّهِ أَوْعَدَنى	
وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسولِ اللّهِ مَأْمولُ	٥٠٢
عمرُوبنُ عبدٍ كانَ أَوَّلَ فارِسٍ	
جَزَعَ الْمَذادَ وَكانَ فارِسَ يَلْيَلٍ	٣١٤
وَ مِنَّا الَّذى لَبَّى بِمَكَّةَ مُعْلِناً	
بِرَغْمِ أَبى سُفْيانَ فِى الأَشْهُرِ الْحُرُمِ	٥٠٧
يُؤَخَّرْ وَ يوضَعْ فى كتابٍ فَيُدَّخَرْ	
لِيَوْمِ الحسابِ ، أو يُعَجَّلْ فَيُنْقَمِ	١٤
اَلْحَمْدُلِلّه لا شَريكَ لَهُ	
مَنْ لَمْ يَقُلْها فَنَفْسَه ظَلَما	١٢
تَعَلَّمْ مَليكَ الْجَيْشِ أَنَّ مُحَمَّداً	
نَبِيٌّ كَموسى وَالْمَسيحِ بْنِ مَرْيَمَ	١١٥ ذ

اشعار	صفحه
فَلا لَغْوَ وَ لاَ تأثيمَ فيها	
وَ ما فاهوا بِهِ لَهُمُ مُقيمٌ	١٢
إذَا اجْتَمَعَتْ يَوْماً قُرَيْشٌ لِمَفْخَرٍ	
فَعَبْدُ مَنافٍ سِرُّها وَ صَميمُها	٨٦ ذ
يا لَيْتَنى شاهدٌ فَحْواءَ دَعْوَتِهِ	
حينَ العشيرة تَبْغِى الْحَقَّ خَذْلاناً	٢٧
عَلَىٰ أنَى أكَلْتُ الْقَلْبَ كَرْها	
وَ تُرْعَدُ حينَ مَسَّتْهُ بَنانى	٥٦٢
وَاللّهِ لَنْ يَصِلوا إلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ	
حَتَى أُوَسَّدَ فِى التُّرابِ دَفيناً	١٢٢
وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ ما دُمْتُ حَيّاً	
وَ لادانٍ بدينِ الْمُسْلِمينا	٢٩٣
وَ إيّاكَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللّهِ غَيْرَه	
فَإنَّ سَبيلَ الرُّشْدِ أصْبَحَ بادياً	١١
آنَا ابنُ حَسّان بنِ حَوْطٍ وَ أبى	
رسولُ بكرٍ كلُّها إلى النَّبىَ	٥٥٤

فهرست مآخذ و دیگر کتب نام برده شده

به ترتیب حروف الفباء

مآخذ و کتب	صفحه
آدب اللّغة العربیّة	۱۵ ذ
الاتقان فی علوم القرآن	۷۰ ذ، ۷۱ ذ، ۷۹ ذ، ۱۶۷ ذ
احتجاج بحار: به بحار الانوار رجوع شود	
إحیاء العلوم	۱۷۲ ذ
إرشاد مفید	۶۶ ذ، ۸۲ ذ، ۲۳۴ ذ، ۳۱۶ ذ، ۳۱۸ ذ، ۳۱۹ ذ، ۴۴۴ ذ، ۴۸۲ و ذ، ۴۸۳ ذ، ۴۸۶ ذ، ۴۹۰ ذ، ۵۱۶ ذ
استیعاب	۵۷ ذ، ۷۴ ذ، ۷۸ ذ، ۱۵۶ ذ، ۱۸۰ ذ، ۲۱۷ ذ، ۲۶۶ ذ، ۳۹۵ ذ، ۴۱۵ ذ، ۴۱۶ ذ، ۴۴۰ ذ، ۴۸۷ ذ، ۴۹۴ ذ، ۵۴۸ ذ
أُسد الغابه	۴۱ ذ، ۴۳ ذ، ۴۵ ذ، ۵۲ ذ، ۵۶ ذ، ۵۷ ذ، ۵۸ ذ، ۵۹ ذ، ۶۱ ذ، ۶۲ ذ، ۶۷ ذ، ۷۳ ذ، ۷۴ ذ، ۷۷ ذ، ۷۸ ذ، ۱۰۴ ذ، ۱۰۶ ذ، ۱۰۷ ذ، ۱۰۸ ذ، ۱۰۹ ذ، ۱۱۰ ذ، ۱۱۱ ذ، ۱۱۳ ذ، ۱۲۹ ذ، ۱۳۱ ذ، ۱۳۴ ذ، ۱۳۵ ذ، ۱۳۷ ذ، ۱۵۶ ذ، ۱۶۴ ذ، ۱۷۵ ذ، ۱۷۶ ذ، ۱۷۸ ذ، ۱۷۹ ذ، ۱۸۰ ذ، ۲۱۷ ذ، ۲۶۲ ذ، ۲۶۸ ذ، ۲۶۹ ذ، ۲۸۲ ذ، ۲۸۴ ذ، ۲۸۸ ذ، ۳۲۴ ذ، ۳۲۵ ذ، ۳۳۷ ذ، ۳۹۵ ذ، ۴۱۵ ذ، ۴۱۶ ذ، ۴۱۷ ذ، ۴۴۰ ذ، ۴۸۷ ذ، ۴۹۳ ذ، ۵۱۴ ذ، ۵۲۴ ذ، ۵۴۳ ذ، ۵۴۴، ۵۴۶ ذ، ۵۴۷ ذ، ۵۴۸ ذ، ۵۵۵ ذ، ۵۵۶ ذ، ۵۵۸ ذ، ۵۵۹ ذ
أسنی المطالب فی نجاة أبی طالب	۱۳۴
إصابهٔ ابن حجر	۱۲ ذ، ۵۷ ذ، ۵۸ ذ، ۷۳ ذ، ۷۴ ذ، ۷۷ ذ، ۷۸ ذ، ۱۵۶ ذ، ۱۷۸ ذ، ۱۸۰ ذ، ۲۲۶، ۲۶۶ ذ، ۳۲۴ ذ، ۳۲۵ ذ، ۳۹۵ ذ، ۴۰۱ ذ، ۴۰۵ ذ، ۴۱۵ ذ،

مآخذ و کتب

صفحه

۴۱۶ ذ، ۴۸۷ ذ، ۴۹۳ ذ، ۴۹۴ ذ، ۵۰۳ ذ، ۵۴۲ ذ، ۵۴۷ ذ، ۵۴۸ ذ

الاصنام ۶ ذ، ۷ ذ، ۸ ذ، ۱۷ ذ

اصول کافی (کافی) ۴۱ ذ، ۴۲ ذ، ۴۳ ذ، ۴۴ ذ، ۴۵ ذ، ۶۱ ذ، ۶۳ و ذ، ۶۸ ذ

إعجاز القرآن ۱۳ ذ

أعلام زرکلی ۱۶ ذ

إعلام الوری ۶۶ ذ، ۷۴ ذ، ۸۳ ذ، ۹۰ ذ، ۱۰۵ ذ، ۱۱۵ ذ، ۱۱۹ ذ، ۱۲۲ ذ، ۱۲۳ ذ، ۱۲۸ ذ، ۱۲۹ ذ، ۱۸۵ ذ، ۱۹۰ ذ، ۱۹۲ ذ، ۱۹۶ ذ، ۴۴۰، ۴۷۴ ذ، ۴۷۵ ذ، ۵۱۵ ذ

الأغانی ۱۳ ذ

إکمال الدّین ۴۴ ذ

أمالی أبو جعفر محمّد بن حبیب ۱۲۴ ذ

أمالی شیخ طوسی ۴۰ و ۳۹، ۶۸ ذ

أمالی صدوق ۴۰ ذ، ۴۴ ذ

إمتاع الأسماع ۴۵ ذ، ۴۶ ذ، ۴۸ ذ، ۴۹ ذ، ۵۲ ذ، ۵۵ ذ، ۵۶ ذ، ۷۰ ذ، ۷۱ ذ، ۷۲ ذ، ۸۹ ذ، ۱۰۲ ذ، ۱۰۴ ذ، ۱۱۸ ذ، ۱۱۹ ذ، ۱۲۱ ذ، ۱۲۲ ذ، ۱۲۴ ذ، ۱۲۸ ذ، ۱۲۹ ذ، ۱۳۴ ذ، ۱۳۸ ذ، ۱۴۰ ذ، ۱۴۱ ذ، ۱۴۲ ذ، ۱۴۳ ذ، ۱۴۵ ذ، ۱۴۸ ذ، ۱۴۹ ذ، ۱۶۹ ذ، ۱۷۳ ذ، ۱۷۸ ذ، ۱۷۹ ذ، ۱۸۱ ذ، ۱۸۵ ذ، ۱۸۸ ذ، ۱۹۰ ذ، ۱۹۳ ذ، ۱۹۵ ذ، ۲۰۳ ذ، ۲۰۹ ذ، ۲۱۳ ذ، ۲۱۹ ذ، ۲۲۶ ذ، ۲۴۴ ذ، ۲۵۲ ذ، ۲۶۸ ذ، ۲۸۲ ذ، ۲۹۷ ذ، ۳۰۳ ذ، ۳۰۵ ذ، ۴۰۹، ۴۱۰ ذ، ۴۲۵ ذ، ۴۲۷ ذ، ۴۲۸ ذ، ۴۳۴ ذ، ۴۳۵ ذ، ۴۴۱ و ذ، ۴۴۲ ذ، ۴۴۶ ذ، ۴۴۷ ذ، ۴۴۸ ذ، ۴۴۹ ذ، ۴۵۰ ذ، ۴۵۸ ذ، ۴۶۰ ذ، ۴۶۲ ذ، ۴۶۸ ذ، ۴۷۳ ذ، ۴۸۰ ذ، ۴۸۱ ذ، ۴۸۲ ذ، ۴۸۳ ذ، ۴۸۵ ذ، ۴۸۶ ذ، ۴۸۸ ذ، ۴۸۹ ذ، ۴۹۱ ذ، ۴۹۲ ذ، ۴۹۳ ذ، ۴۹۷ ذ، ۴۹۹ ذ، ۵۰۰ ذ، ۵۰۱ ذ، ۵۰۳ ذ، ۵۰۴ ذ، ۵۰۵ ذ، ۵۰۶ ذ، ۵۰۸ ذ، ۵۰۹ ذ، ۵۱۰ ذ، ۵۱۲ ذ، ۵۱۵ ذ، ۵۱۶ ذ، ۵۱۷ ذ، ۵۱۹ ذ، ۵۲۰ ذ، ۵۲۱ ذ،

مآخذ و کتب	صفحه
۵۲۲ ذ، ۵۲۴ ذ، ۵۲۵ ذ، ۵۳۴ ذ، ۵۳۵ ذ، ۵۴۵ ذ	
الأموال ابوعبید	۴۱۰ ذ
أنباء نجباء الأبناء	۴۰ ذ
انجیل	۳۹۴، ۴۰۳
اندلس (تاریخ حکومت مسلمین در اروپا)	۷۱ ذ
أنساب ابن کلبی	۹۰ ذ
أنساب الأشراف بلاذری	۳۱ ذ
انسان‌العیون (سیرهٔ حلبیه) : ۲۰ ذ، ۴۶ ذ، ۵۳ ذ، ۵۴ ذ، ۵۶ ذ، ۷۴ ذ، ۷۵ ذ، ۷۶ ذ، ۷۹ ذ، ۸۱ ذ، ۱۲۱ ذ، ۱۳۵ ذ، ۱۴۱ ذ، ۱۹۳ ذ، ۱۹۵ ذ، ۱۹۶ ذ، ۳۴۸ ذ، ۳۹۴ و ذ، ۳۹۶، ۳۹۹ ذ، ۴۰۰ ذ، ۴۰۵ ذ، ۴۳۰ ذ، ۴۴۱، ۴۸۸ ذ، ۵۰۴ ذ، ۵۰۸ ذ، ۵۲۴ ذ، ۵۵۶ ذ، ۵۵۹ ذ، ۵۶۰ ذ، ۵۶۱ ذ، ۵۶۳ ذ	
أنوار التّنزیل	۲۰ ذ
أیّام العرب فی الجاهلیّه	۵۱ ذ، ۹۴ ذ، ۹۵ ذ
ایمان أبی طالب	۱۳۴
بحارالأنوار ۱ ذ، ۳۵ ذ، ۳۶ ذ، ۳۸ ذ، ۳۹ ذ، ۴۰ ذ، ۴۱ ذ، ۴۲ ذ، ۴۳ ذ، ۴۴ ذ، ۴۵ ذ، ۴۶ ذ، ۴۸ ذ، ۴۹ ذ، ۵۶ ذ، ۵۷ ذ، ۶۳ ذ، ۶۸ ذ، ۷۸ ذ، ۸۱ ذ، ۱۰۴ ذ، ۱۱۵ ذ، ۱۱۹ ذ، ۱۲۸ ذ، ۱۲۹ ذ، ۱۳۸ ذ، ۱۷۶ ذ، ۱۸۲ ذ، ۱۹۶ ذ، ۲۵۲ ذ، (احتجاج بحار): ۳۲۸ ذ، ۳۷۹ ذ، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۹ ذ، ۴۶۵	
بحر	۳۵ ذ
البدایة والنّهایة ۴۲۸ ذ، ۵۲۴ ذ، ۵۵۵ ذ، ۵۵۶ ذ، ۵۶۰ ذ، ۵۶۱ ذ، ۵۶۳ ذ	
البدء و التّاریخ	۱۷۲ ذ
بُغیة الطالب لإیمان أبی‌طالب و حسن خاتمته	۱۳۴
البیان والتّبیین	۱۳ ذ
تاج‌العروس ۴ ذ، ۲۴ ذ، ۳۱ ذ، ۱۲۹ ذ، ۴۴۹ ذ، ۵۴۷ ذ	

مآخذ و کتب صفحه

تاریخ الإسلام السّیاسی ۱۴۵ ذ

تاریخ الأمم والملوک ، تاریخ الرسل والملوک (تاریخ طبری) : ۳ ذ، ۱۷ ذ، ۳۱ ذ، ۳۹ ذ، ۴۶ ذ، ۶۶ ذ، ۷۲ ذ، ۷۴ ذ، ۷۹ ذ، ۸۰ ذ، ۸۱ ذ، ۸۲ ذ، ۸۵ ذ، ۸۶ ذ، ۱۰۴ ذ، ۱۱۸ ذ، ۱۲۹ ذ، ۱۳۷ ذ، ۱۴۰ ذ، ۱۴۱ ذ، ۱۴۳ ذ، ۱۴۸ ذ، ۱۷۳ ذ، ۱۸۲ ذ، ۲۷۱ ذ، ۲۷۲ ذ، ۳۵۳ ذ، ۳۹۵ و ذ، ۳۹۶، ۴۱۱ ذ، ۴۶۵ ذ، ۵۵۰ ذ، ۵۵۱ ذ

تاریخ بُخاری ۷۴ ذ

تاریخ بغداد ۳۹۹

تاریخ التَمدُن الاسلامی ۲۲ ذ

تاریخ حمزه ۲۳ ذ ، ۳۸ ذ

تاریخ الخمیس ۳۳۹ ذ

تاریخ الرّسل والملوک (تاریخ طبری) : به تاریخ الامم والملوک رجوع شود .

تاریخ یعقوبی ۲۸ ذ، ۳۱ ذ، ۳۲ ذ، ۳۵ ذ، ۳۶ ذ، ۴۴ ذ، ۵۰ ذ، ۵۵ ذ، ۱۶۷ ذ، ۱۹۵ ذ، ۱۹۶ ذ، ۲۴۰ ذ، ۲۴۴ ذ، ۲۸۲ ذ، ۳۰۷ ذ، ۳۲۵ ذ، ۳۵۴ ذ، ۳۶۸ ذ، ۳۷۴ ذ، ۳۷۵ ذ، ۳۹۲ ذ، ۳۹۳ ذ، ۳۹۹ ذ، ۴۱۰ ذ، ۴۴۲ ذ، ۴۵۴ ذ، ۴۵۵ ذ، ۴۶۱ ذ، ۴۶۷ ذ، ۴۷۴ ذ، ۴۷۵ ذ، ۴۷۷ ذ، ۴۷۸ ذ، ۵۰۵ ذ، ۵۱۳ ذ، ۵۱۵ ذ، ۵۲۴ ذ

تبیان شیخ طوسی ۳۵ ذ، ۱۲۷ ذ، ۵۳۶ ذ

تحیّة الزّائر ۱۳۹ ذ

ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۳ ذ، ۴ ذ، ۸ ذ، ۱۵ ذ، ۱۶ ذ، ۱۷ ذ، ۲۶ ذ، ۲۷ ذ، ۳۲ ذ، ۳۳ ذ، ۳۵ ذ، ۳۸ ذ، ۳۹ ذ، ۴۱ ذ، ۴۳ ذ، ۴۴ ذ، ۴۵ ذ، ۴۸ ذ، ۴۹ ذ، ۵۲ ذ، ۵۳ ذ، ۵۴ ذ، ۵۵ ذ، ۵۶ ذ، ۶۱ ذ، ۶۳ ذ، ۶۴ ذ، ۶۷ ذ، ۷۰ ذ، ۷۲ ذ، ۷۳ ذ، ۷۴ ذ، ۷۹ ذ، ۸۰ ذ، ۸۱ ذ، ۸۴ ذ، ۸۶ ذ، ۹۰ ذ، ۹۵ ذ، ۱۰۲ ذ، ۱۰۴ ذ، ۱۰۵ ذ، ۱۱۹ ذ، ۱۲۲ ذ، ۱۲۸ ذ، ۱۳۴ ذ، ۱۳۷ ذ، ۱۴۰ ذ، ۱۵۱ ذ، ۱۶۸ ذ، ۱۷۳ ذ، ۱۷۶ ذ، ۱۷۹ ذ، ۱۸۱ ذ، ۱۸۴ ذ، ۱۸۵ ذ، ۱۸۷ ذ، ۱۹۴ ذ

مآخذ و کتب	صفحه
تفسیر آلوسی	۳۵ ذ
تفسیر ثعلبی	۸۲ ذ، ۱۷۲ ذ
تفسیر خطّی شهرستانی	۷۱ ذ
تفسیر طبری	۳۵ ذ
تفسیر فخر رازی	۳۵ ذ ، ۱۷۲ ذ
تفسیر مجمع‌البیان	۳۵ ذ، ۷۹ ذ، ۸۲ ذ، ۱۲۷ ذ، ۱۶۷ ذ، ۴۴۵ و ذ، ۵۱۴ ذ، ۵۱۵ ذ، ۵۳۷ ذ
التّنبیه والإشراف	۱ ذ، ۲۳ ذ، ۲۴ ذ، ۲۶ ذ، ۳۲ ذ، ۴۱ ذ، ۴۳ ذ، ۵۱ ذ، ۵۲ ذ، ۵۴ ذ، ۵۵ ذ، ۵۷ ذ، ۶۰ ذ، ۶۳ ذ، ۶۷ ذ، ۷۴ ذ، ۷۵ ذ، ۱۹۳ ذ، ۱۹۴ ذ، ۱۹۸ ذ، ۲۱۹ ذ، ۲۴۰ ذ، ۲۸۱ ذ، ۳۰۴ ذ، ۳۳۸ ذ، ۳۳۹ ذ، ۳۴۲ ذ، ۳۴۴ ذ، ۳۴۶ ذ، ۳۴۷ ذ، ۳۵۳ ذ، ۳۵۵ ذ، ۳۸۵ ذ، ۴۲۱ ذ، ۴۲۳ ذ، ۴۲۴ ذ، ۴۲۶ ذ، ۴۳۰ ذ، ۴۳۱ ذ، ۴۳۳ ذ، ۴۳۴ ذ، ۴۴۲ ذ، ۴۷۳ ذ، ۴۷۸ ذ، ۵۱۵ ذ، ۵۲۴ ذ، ۵۳۴ و ذ
تورات	۲ ذ
جامع الرّواة	۱۳۵ ذ
جمهرة أنساب العرب	۹ ذ، ۱۸ ذ، ۱۹ ذ، ۲۴ ذ، ۷۴ ذ، ۷۷ ذ، ۴۸۸ ذ
جمهرة خُطَب العرب	۱۳ ذ، ۲۷ ذ، ۳۵ ذ، ۴۰ ذ، ۸۱ ذ، ۱۸۲ ذ
جمهرة اللّغة	۱۳۵
جوامع السّیره	۳ ذ، ۵۸ ذ، ۶۱ ذ، ۷۵ ذ، ۷۷، ۸۸ ذ، ۱۰۲ ذ، ۱۲۸ ذ، ۱۳۱ ذ، ۱۴۱ ذ، ۱۴۲ ذ، ۱۴۳ ذ، ۱۴۸ ذ، ۱۵۷ ذ، ۱۶۳ ذ، ۱۶۵ ذ، ۱۶۶ ذ، ۱۷۵ ذ، ۱۸۸ ذ، ۱۹۳ ذ، ۲۳۰ ذ، ۲۴۸ ذ، ۲۵۱ ذ، ۳۰۶ ذ، ۳۳۶ ذ، ۳۳۷ ذ، ۳۳۸ ذ، ۳۴۵ ذ، ۳۴۸ ذ، ۳۴۹ ذ، ۳۷۱ ذ، ۳۷۳ ذ، ۳۹۱ و ذ، ۳۹۲ و ذ، ۴۰۵ ذ، ۴۱۱ ذ، ۴۲۲ ذ، ۴۲۸ ذ، ۴۳۶ ذ، ۴۵۸ ذ، ۴۶۱ ذ، ۴۸۳ ذ، ۴۸۶ ذ، ۴۸۸ ذ، ۴۹۲ ذ، ۴۹۸ ذ، ۵۰۳ ذ، ۵۴۵ ذ

مآخذ و کتب — صفحه

خصائص ۷۴ ذ

خیرات حسان محمّد حسن خان اعتماد السّلطنه ۴۵ ذ

دلائل الصّدق ۱۷۲ ذ، ۲۷۱ ذ، ۲۷۲ ذ، ۳۱۵ ذ، ۳۱۸ ذ، ۴۱۰ ذ، ۴۴۵ ذ

دیوان أبی طالب ۱۲۳، ۱۳۴

ذخائر العقبی ۳۶ ذ

الذّریعة إلی تصانیف الشّیعه ۱۳۵

ربیع الأبرار ۵۶ ذ

رجال نجاشی ۱۳۵ ذ

الرّحلة الحجازیّه ۲۲ ذ

روض الأنف ۳۴ ذ، ۵۳ ذ، ۵۷ ذ، ۶۹ ذ، ۷۷ ذ، ۱۴۶ ذ، ۲۳۰ ذ، ۳۰۰ ذ، ۳۹۰ ذ، ۴۵۹ ذ، ۵۵۵ ذ

روضهٔ کافی ۴۵ ذ، ۱۷۸ ذ، ۱۷۹ ذ

سفینة البحار ۱۳ ذ، ۱۵ ذ، ۱۷ ذ

سنن ترمذی ۲۷۲ ذ

سیرهٔ ابن هشام (سیرة النّبیّ): ۴ ذ، ۷ ذ، ۸ ذ، ۹ ذ، ۱۲ ذ، ۱۴ ذ، ۱۷ ذ، ۱۹ ذ، ۲۰ ذ، ۲۶ ذ، ۳۵ ذ، ۳۶ ذ، ۳۸ ذ، ۳۹ ذ، ۴۰ ذ، ۴۴ ذ، ۴۶ ذ، ۴۸ ذ، ۵۰ ذ، ۵۱ ذ، ۵۴ ذ، ۵۵ ذ، ۵۶ ذ، ۵۷ ذ، ۵۸ ذ، ۵۹ ذ، ۶۱ ذ، ۶۲ ذ، ۶۴ ذ، ۶۵ ذ، ۶۶ ذ، ۶۸ ذ، ۷۰ ذ، ۷۱ ذ، ۷۲ ذ، ۷۳ ذ، ۷۴ ذ، ۷۵ ذ، ۷۶ ذ، ۷۷ ذ، ۷۸ ذ، ۷۹ ذ، ۸۳ ذ، ۸۴ ذ، ۸۵ ذ، ۸۶ ذ، ۸۷ ذ، ۸۹ ذ، ۹۰ ذ، ۹۲ ذ، ۹۳ ذ، ۹۴ ذ، ۹۵ ذ، ۹۹ ذ، ۱۰۰ ذ، ۱۰۲ ذ، ۱۰۳ ذ، ۱۰۴ ذ، ۱۰۶ ذ، ۱۰۷ ذ، ۱۰۸ ذ، ۱۰۹ ذ، ۱۱۰ ذ، ۱۱۱ ذ، ۱۱۲ ذ، ۱۱۳ ذ، ۱۱۴ ذ، ۱۱۵ ذ، ۱۱۸ ذ، ۱۱۹ ذ، ۱۲۰ ذ، ۱۲۱ ذ، ۱۲۴ ذ، ۱۲۷ ذ، ۱۲۸ ذ، ۱۲۹ ذ، ۱۳۱ ذ، ۱۳۲ ذ، ۱۳۴ ذ، ۱۳۵ ذ، ۱۳۷ ذ، ۱۳۸ ذ، ۱۴۰ ذ، ۱۴۱ ذ، ۱۴۲ ذ، ۱۴۳ ذ، ۱۴۴ ذ، ۱۴۸ ذ، ۱۴۹ ذ، ۱۵۰ ذ، ۱۵۶ ذ، ۱۵۷ ذ، ۱۵۹ ذ، ۱۶۰ ذ، ۱۶۱ ذ، ۱۶۳ ذ، ۱۷۱ ذ، ۱۷۲ ذ،

مآخذ و کتب صفحه

۱۷۵ ذ، ۱۷۶ ذ، ۱۷۹ ذ، ۱۸۲ ذ، ۱۸۳ ذ، ۱۸۴ ذ، ۱۸۸ ذ، ۱۸۹ ذ، ۱۹۰ ذ،
۱۹۱ ذ، ۱۹۳ ذ، ۱۹۴ ذ، ۱۹۵ ذ، ۱۹۶ ذ، ۱۹۷ ذ، ۲۰۰ ذ، ۲۰۱ ذ، ۲۱۳ ذ،
۲۱۴ ذ، ۲۱۶، ۲۱۷ ذ، ۲۲۳ ذ، ۲۲۶ ذ، ۲۲۸، ۲۲۹ ذ، ۲۳۰ ذ، ۲۳۲ ذ،
۲۳۳ ذ، ۲۳۴ و ذ، ۲۳۷ ذ، ۲۳۸ ذ، ۲۳۹ ذ، ۲۴۱ ذ، ۲۴۴ ذ، ۲۴۵ ذ،
۲۴۷ ذ، ۲۴۸ ذ، ۲۵۳، ۲۵۸ و ذ، ۲۵۹ و ذ، ۲۶۶ ذ، ۲۶۸ ذ، ۲۷۱ ذ،
۲۷۲ذ، ۲۸۲ ذ، ۲۸۴ ذ، ۲۸۵ ذ، ۲۸۷ ذ، ۲۹۱ ذ، ۲۹۲ ذ، ۲۹۳ ذ، ۲۹۷ ذ،
۲۹۸ ذ، ۳۰۱ ذ، ۳۰۲ ذ، ۳۰۶ ذ، ۳۱۰ ذ، ۳۱۶ ذ، ۳۲۱ ذ، ۳۲۴ ذ، ۳۲۶ ذ،
۳۳۱ ذ، ۳۳۲ ذ، ۳۳۳ ذ، ۳۳۴ ذ، ۳۳۵ ذ، ۳۳۶ ذ، ۳۳۷ ذ، ۳۳۸ ذ، ۳۳۹ ذ،
۳۴۱ ذ، ۳۴۵ ذ، ۳۴۸ ذ، ۳۴۹ و ذ، ۳۵۳ و ذ، ۳۵۴ ذ، ۳۶۰ ذ، ۳۶۱،
۳۶۴ ذ، ۳۶۵ ذ، ۳۶۸ ذ، ۳۶۹ ذ، ۳۷۰ ذ، ۳۷۱ ذ، ۳۷۳ ذ، ۳۷۴ ذ، ۳۷۵ ذ،
۳۷۸ ذ، ۳۸۰ ذ، ۳۸۳ ذ، ۳۸۴ ذ، ۳۸۹ ذ، ۳۹۰ ذ، ۳۹۱ ذ، ۳۹۲ ذ، ۳۹۶ ذ،
۳۹۹ ذ، ۴۰۱ ذ، ۴۰۳ ذ، ۴۰۵ ذ، ۴۰۷ ذ، ۴۰۸ ذ، ۴۱۱ ذ، ۴۱۲ ذ، ۴۱۳ ذ،
۴۱۵ ذ، ۴۱۶ ذ، ۴۱۹ ذ، ۴۲۰ ذ، ۴۲۱ ذ، ۴۲۸ ذ، ۴۲۹ ذ، ۴۳۱ ذ، ۴۳۲ ذ،
۴۳۵ ذ، ۴۳۶ ذ، ۴۳۷ ذ، ۴۳۸ ذ، ۴۳۹ ذ، ۴۴۲ ذ، ۴۴۳ ذ، ۴۴۸ ذ، ۴۴۹ ذ،
۴۵۰ ذ، ۴۵۲ ذ، ۴۵۴ ذ، ۴۵۵ ذ، ۴۵۶ ذ، ۴۵۸ ذ، ۴۵۹ ذ، ۴۶۰ ذ،
۴۶۱ و ذ، ۴۶۲ ذ، ۴۶۴ ذ، ۴۶۵ ذ، ۴۶۶ ذ، ۴۶۷ ذ، ۴۶۸ ذ، ۴۶۹ ذ،
۴۷۰ و ذ، ۴۷۱ ذ، ۴۷۲ ذ، ۴۷۶ ذ، ۴۷۷ ذ، ۴۸۰ ذ، ۴۸۱ ذ، ۴۸۳ ذ،
۴۸۵ ذ، ۴۸۶ ذ، ۴۸۸ ذ، ۴۸۹ و ذ، ۴۹۲ و ذ، ۴۹۳ ذ، ۴۹۴ ذ، ۴۹۵ ذ،
۴۹۶ ذ، ۴۹۷ و ذ، ۴۹۸ و ذ، ۵۰۰ و ذ، ۵۰۱ ذ، ۵۰۲ ذ، ۵۰۳ ذ، ۵۰۵ ذ،
۵۰۶ ذ، ۵۰۷ و ذ، ۵۰۸ ذ، ۵۱۰ ذ، ۵۱۱ ذ، ۵۱۲ ذ، ۵۱۳ ذ، ۵۱۶ ذ،
۵۱۷ ذ، ۵۱۸ ذ، ۵۱۹ ذ، ۵۲۰ ذ، ۵۲۱ ذ، ۵۲۲ ذ، ۵۲۶ ذ، ۵۳۴ ذ، ۵۳۵ ذ،
۵۴۵ ذ، ۵۵۰ و ذ، ۵۵۱ ذ، ۵۵۲ ذ، ۵۵۳ ذ، ۵۵۶ ذ، ۵۵۹ ذ، ۵۶۰ ذ

سیرهٔ حلبیّه : به انسان العیون رجوع شود

سیرهٔ نبویّه (سیرهٔ زینی دحلان): ۱۰۵ ذ، ۱۱۹ ذ، ۱۲۰ ذ، ۱۹۳ ذ، ۴۰۰ ذ، ۴۰۵ ذ

مآخذ و کتب صفحه

سیرة النّبیّ: به سیرهٔ ابن هشام رجوع شود

شرح سیرهٔ قطب ۵۴۲ ذ

شرح نهج البلاغهٔ ابن أبی‌الحدید ۳۵ ذ، ۶۵ ذ، ۶۶ ذ، ۱۱۸ ذ، ۱۲۰ ذ، ۱۲۳ ذ، ۱۲۴ ذ، ۲۰۹ ذ، ۲۱۳ ذ، ۲۵۲ ذ، ۲۵۸ و ذ، ۲۷۱ ذ، ۲۷۲ ذ

شرف المصطفی ۵۶ ذ

شعر أبی طالب بن عبدالمطّلب و أخباره ۱۳۵

شهداء الإسلام ۲۹۰ ذ

صبح الأعشی ۱۳ ذ، ۲۷ ذ

صحاح ستّ ۱۳۸ ذ، ۲۷۲ ذ، ۴۰۵ ذ، ۵۴۷ ذ، ۵۵۶ ذ، ۵۵۷ ذ

صحیح بخاری ۲۸۴ ذ، ۲۹۷ ذ، ۳۳۹ ذ، ۴۱۱ ذ، ۵۱۵ ذ

صحیح مسلم ۲۹۷ ذ، ۴۱۰ ذ، ۴۹۷ ذ، ۵۱۵ ذ

ضعفاء ۷۴ ذ

طبقات فحول الشّعراء ۱۵ ذ، ۱۶ ذ، ۱۷ ذ

الطّبقات‌الکبری ۳۱ ذ، ۴۶ ذ، ۴۸ ذ، ۵۲ ذ، ۵۳ ذ، ۵۴ ذ، ۵۵ ذ، ۵۶ ذ، ۶۵ ذ، ۶۷ ذ، ۷۰ ذ، ۷۸ ذ، ۷۹ ذ، ۸۰ ذ، ۸۳ ذ، ۸۵ ذ، ۸۸ ذ، ۸۹ ذ، ۱۰۴ ذ، ۱۰۵ ذ، ۱۱۵ ذ، ۱۲۲ ذ، ۱۲۸ ذ، ۱۲۹ ذ، ۱۳۴ ذ، ۱۳۷ ذ، ۱۳۸ ذ، ۱۴۰ ذ، ۱۴۳ ذ، ۱۴۴ ذ، ۱۴۸ ذ، ۱۴۹ ذ، ۱۵۰ ذ، ۱۵۴ ذ، ۱۵۶ ذ، ۱۶۱ ذ، ۱۷۱ ذ، ۱۷۲ ذ، ۱۷۳ ذ، ۱۷۵ ذ، ۱۷۶ ذ، ۱۷۷ ذ، ۱۷۹ ذ، ۱۸۲ ذ، ۱۸۵ ذ، ۱۸۸ ذ، ۱۹۰ ذ، ۱۹۳ ذ، ۱۹۷ ذ، ۲۰۱ ذ، ۲۱۳، ۲۲۶ ذ، ۲۳۶ ذ، ۲۳۷ ذ، ۲۳۹ ذ، ۲۴۰ ذ، ۲۴۱ ذ، ۲۴۴ ذ، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸ ذ، ۲۷۹، ۲۸۲ ذ، ۲۸۴ ذ، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۵ ذ، ۲۹۷ ذ، ۳۰۱، ۳۰۴ ذ، ۳۰۵ ذ، ۳۰۶ ذ، ۳۰۷ ذ، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۳۴ ذ، ۳۴۴ ذ، ۳۴۶ ذ، ۳۴۷ ذ، ۳۵۱ ذ، ۳۵۳، ۳۵۴ ذ، ۳۵۵ ذ، ۳۶۲ ذ، ۳۶۸ و ذ، ۳۶۹ ذ، ۳۷۰ ذ، ۳۷۱ ذ، ۳۹۲ و ذ، ۳۹۹ ذ، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۵ ذ، ۴۰۶ ذ، ۴۰۷ و ذ، ۴۱۰، ۴۱۵ ذ، ۴۱۷ ذ،

مآخذ و کتب — صفحه

۴۲۳ ذ، ۴۲۵ و ذ، ۴۳۴ و ذ، ۴۴۲ ذ، ۴۴۳ ذ، ۴۴۷ ذ، ۴۴۸ ذ، ۴۴۹ ذ،
۴۵۰ ذ، ۴۵۳ ذ، ۴۵۵ ذ، ۴۵۸ ذ، ۴۶۱ ذ، ۴۶۸ ذ، ۴۷۲ ذ، ۴۷۳ ذ، ۴۷۶ ذ،
۴۷۸ و ذ، ۴۸۰ ذ، ۴۸۲ ذ، ۴۸۷ ذ، ۴۸۸ ذ، ۴۹۳ ذ، ۴۹۸ ذ، ۴۹۹ ذ،
۵۰۴ ذ، ۵۰۵ ذ، ۵۰۶ ذ، ۵۰۸ ذ، ۵۰۹ ذ، ۵۱۰ و ذ، ۵۱۲ ذ، ۵۱۳، ۵۲۱ ذ،
۵۳۷ ذ، ۵۳۸ ذ، ۵۳۹ ذ، ۵۴۱ ذ، ۵۴۲ ذ، ۵۴۳ ذ، ۵۴۴ ذ، ۵۴۵ ذ، ۵۴۶ ذ،
۵۴۷ ذ، ۵۴۸ ذ، ۵۵۰ ذ، ۵۵۱ ذ، ۵۵۲ ذ، ۵۵۳ و ذ، ۵۵۴ ذ، ۵۵۵ ذ،
۵۵۶ ذ، ۵۵۸ ذ، ۵۵۹ ذ، ۵۶۰ ذ، ۵۶۱ ذ، ۵۶۳ ذ، ۵۶۴ و ذ

العدد ۴۵ ذ
العِقد الفرید ۱۳ ذ، ۴۰ ذ
عمدة الطّالب ۲۸ ذ، ۳۳ ذ، ۳۶
عیون أخبارالرّضا ۴۰ ذ، ۶۸ ذ
الغدیر ۱۲۱ ذ، ۱۲۳ ذ، ۱۲۴ ذ، ۱۳۴ ذ
غیلانیّات ۷۴ ذ
الفائق ۱۷۶ ذ، ۵۵۷ ذ
فروع کافی ۶۸ ذ
فضائل العترة الطّاهره ۱۷۲ ذ
فقیه ۵۶ ذ
فیه مافیه ۱۲۱ ذ
قاموس ۲ ذ، ۲۹ ذ، ۱۲۹ ذ، ۱۴۶ ذ، ۲۹۲ ذ، ۳۲۹ ذ، ۴۰۵ ذ، ۴۴۹ ذ، ۴۵۷ ذ، ۴۶۲ ذ،
۵۲۷ ذ، ۵۴۸ ذ، ۵۵۵ ذ، ۵۵۷ ذ
قرآن مجید ۲ و ذ، ۹ ذ، ۲۴ ذ، ۳۵ ذ، ۳۹، ۵۹ ذ، ۶۸ و ذ، ۷۰ و ذ، ۷۱ ذ، ۷۹، ۹۶،
۱۰۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۵،
۱۵۱ ذ، ۱۶۸ ذ، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۶، ۳۶۲، ۴۰۲، ۴۰۳،
۴۸۲ ذ، ۴۸۵، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۵۴، ۵۵۶

مآخذ و کتب

صفحه

قصص الأنبیاء ۱۱۵ ذ

کافی: به اصول کافی رجوع شود.

کامل ابن اثیر (الکامل) ۳، ۱۷ ذ، ۲۶ ذ، ۴۰ ذ، ۴۱ ذ، ۵۴ ذ، ۵۵ ذ، ۵۶ ذ، ۶۲ ذ، ۶۶ ذ، ۷۸ ذ، ۸۱ ذ، ۸۲ ذ، ۹۲ ذ، ۹۴ ذ، ۹۵ ذ، ۱۰۲ ذ، ۱۰۴ ذ، ۱۱۸ ذ، ۱۲۴ ذ، ۱۲۸ ذ، ۱۲۹ ذ، ۱۳۴ ذ، ۱۴۱ ذ، ۱۴۳ ذ، ۱۴۸ ذ، ۱۷۹ ذ، ۲۷۱ ذ، ۲۷۲ ذ، ۳۹۶ ذ، ۳۹۹ ذ، ۴۰۰ ذ، ۴۱۱ ذ، ۵۰۲ ذ، ۵۰۳ ذ

کتاب سیّد محمّد بن رسول برزنجی ۱۳۴

کشّاف ۵۶ ذ

کشف الحقّ و نهج الصّدق ۴۴۵، ۵۱۵ ذ

کنزالعمّال ۱۷۲ ذ، ۲۷۲ ذ، ۴۱۰ ذ

کنزالکراجکی ۴۰

لسان العرب ۳۹۱ ذ، ۵۴۷ ذ

مجالس مفید ۳۹

المجانی الحدیثه ۱۵ ذ

مجمع الأمثال میدانی ۱۳ ذ، ۵۵۸ ذ

محمّد و زمامداران ۴۰۲ ذ

مرآت العقول (شرح کافی) ۴۲ ذ

مراصد الاطّلاع ۹۰ ذ، ۱۶۸ ذ، ۱۸۰ ذ

مروج الذّهب ۱۲ ذ، ۱۳ ذ، ۱۴ ذ، ۱۶ ذ، ۱۹ ذ، ۲۰ ذ، ۲۳ ذ، ۴۰ ذ، ۴۳ ذ، ۴۶ ذ، ۴۹ ذ، ۵۰ ذ، ۵۱ ذ، ۵۲ ذ، ۵۴ ذ، ۵۵ ذ، ۶۵ ذ، ۶۷ ذ، ۷۲ ذ، ۷۴ ذ، ۱۹۰ ذ، ۱۹۱ ذ، ۳۰۳ ذ

مزار قدیم ۱۳۸ ذ

مزار محمّد بن المشهدی ۱۳۸ ذ

مستدرک حاکم ۷۴ ذ، ۱۷۲ ذ، ۲۷۲ ذ، ۳۱۸ ذ، ۴۱۰ ذ

مآخذ و کتب	صفحه
مسند أبی یعلی	۱۷۲ ذ
مسند أحمد (بن حَنْبَل)	۱۷۲ ذ، ۲۱۳، ۲۷۲ ذ، ۳۹۹، ۴۱۰ ذ، ۴۴۵، ۵۱۵ ذ
مشکوة‌الأنوار	۱۰۵ ذ
مصباح الأسرار	۳۶ ذ، ۱۰۴ ذ، ۱۰۵ ذ
تحیة الزّائر مصباح الزّائر	۱۳۹ ذ
مصباح المتهجّد	۴۰، ۶۱ ذ، ۶۳ ذ، ۶۸ ذ، ۱۲۹ ذ، ۱۷۲ ذ، ۱۷۳ذ
مصباح المنیر	۵۶۴ ذ
معارف‌ابن قُتَیبه	۹ ذ، ۱۳ ذ، ۱۴ ذ، ۱۶ ذ، ۱۷ ذ، ۱۸ ذ، ۱۹ ذ، ۳۶ ذ، ۴۰ و ذ، ۵۰ ذ، ۶۱ ذ، ۲۵۸ و ذ، ۵۲۳، ۵۲۴ ذ
معانی‌الأخبار صدوق	۴۴ ذ، ۵۷ ذ، ۱۷۶ ذ
معجم البلدان	۲۰ ذ، ۳۳ ذ، ۴۹ ذ، ۱۴۶ ذ، ۱۹۴ ذ، ۲۰۲ ذ، ۲۲۰ ذ، ۲۹۲ ذ، ۳۱۰ ذ، ۳۵۸ ذ، ۳۶۳ ذ، ۴۰۶ ذ، ۴۱۰ ذ، ۴۵۹ ذ، ۴۹۲ ذ، ۵۰۱ ذ، ۵۲۶ ذ، ۵۲۷ ذ، ۵۶۰ ذ، ۵۶۲ ذ، ۵۶۳ ذ
معجم قبائل العرب	۵۶۲ ذ
مغازی ابن اسحاق	۱۲۰ ذ
مغازی واقدی	۴۴۸ ذ
مفاتیح‌الاسرار و مصابیح الابرار	۱۶۷ ذ
مفاتیح الغیب	۱۳۸ ذ، ۱۳۹ ذ
مقاتل الطّالبیّین	۳۶، ۶۶ ذ
مکاتیب الرّسول	۴۰۲ ذ
مکارم الأخلاق	۵۷ ذ، ۱۷۶ ذ، ۳۰۰ و ذ
ملحمهٔ ابن عُقبه	۱۷۲ ذ
الملل و النّحل	۳۲ ذ
مناقب ابن شهر آشوب	۳۹۹ ذ

مآخذ و کتب	صفحه
منتخب التّواریخ	۴۵ ذ، ۴۶ ذ
منتهی الآمال	۴۴ ذ
میزان السّماء فی تعیین مولد خاتم الأنبیاء	۴۳ ذ
ناسخ التّواریخ	۴۶ ذ
نفح الطّیب	۷۱ ذ
نهایة الأرب	۲۶ ذ، ۱۴۷ ذ
نهایهٔ ابن اثیر	۳۴۸ ذ، ۳۷۷ ذ، ۵۵۸ ذ
نهج البلاغه	۱۵ ذ، ۶۶ ذ، ۲۱۳
منهج المقال	۱۳۵ ذ
وفیات الأعیان	۱۷ ذ
ینابیع المودّه	۱۷۲ ذ

فهرست نام اشخاص

به ترتیب حروف الفباء

حرف الف	صفحه
آبی اللّحم غفاری : عبدالله بن عبدالملک	۴۸۷
آخوندی	۳۵ ذ، ۴۲ ذ، ۳۷۹ ذ
آدم	۲۵ ذ، ۴۲
آمنه	۲۹ ، ۴۲ ، ۴۴ ، ۴۷ ، ۱۶۳
آیتی محمّد إبراهیم	۵۵۴ ذ
أبان بن سعید بن عاص	۳۷۷
أبان بن عثمان	۴۴۰
ابراهیم	۱ و ذ، ۵، ۸، ۱۱، ۱۴، ۲۳، ۲۶ ذ، ۶۱، ۴۶۶
ابراهیم بن خلّاد	۳۳۷ و ذ
إبراهیم بن سعد	۵۱۷ ذ
ابراهیم بن محمد (ص)	۴۰۲
أبرهه	۲۳، ۳۸ و ذ، ۳۹، ۴۰۰، ۴۰۱
ابن أبی حاتم	۳۲۵ ذ
ابن ابی حَدْرَد	۴۴۷
ابن ابی الحدید	۱۵ ذ، ۶۵ ذ، ۶۶ ذ، ۱۱۹ ذ، ۱۲۳ ذ، ۱۲۴ ذ، ۲۵۸، ۴۶۵
ابن ابی خَیْثَمَه	۷۴ ذ
ابن ابی شَیْبَه	۱۷۲ ذ
ابن أبی العَوْجاء	۱۹۵، ۴۲۹

حرف الف

	صفحه
ابن أثْوع	۴۶۹
ابن أثیر	۴۰، ۴۱، ۴۳ ذ، ۵۲ ذ، ۵۴، ۵۸، ۶۲ ذ، ۶۵، ۷۵ ذ، ۷۷، ۱۲۹ ذ، ۱۴۸ ذ، ۳۲۵ ذ، ۳۶۲، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۱۵ ذ، ۴۱۷ ذ، ۵۴۴
ابن اسحاق	۲، ۳، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۶ ذ، ۳۲، ۳۸ ذ، ۴۴، ۴۶، ۵۴، ۵۸، ۶۱ ذ، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۰ و ذ، ۷۲ و ذ، ۷۴، ۷۵ ذ، ۷۶ ذ، ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۹ و ذ، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۴ ذ، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۸ ذ، ۱۵۱، ۱۵۷ ذ، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰ و ذ، ۲۰۴ ذ، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۴ ذ، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴ و ذ، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۳ ذ، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴ ذ، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶ ذ، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴ ذ، ۳۲۵ ذ، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۸۹ و ذ، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۵۵ ذ، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۵، ۴۹۲ ذ، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۷ ذ، ۵۱۹ ذ، ۵۲۲ ذ، ۵۳۵، ۵۴۵ ذ
ابن أصْدَیٰ هُذَلی	۸۹ و ذ
ابن أعرابی	۳۴۹ ذ
عبداللّه‌بن ام مکتوم	۱۸۴، ۲۰۳
ابن برصاء لیثی	۴۳۱، ۴۳۲
ابن جَریر	۱۷۲ ذ

حرف الف	صفحه
ابن حائک	۲۰ ذ
ابن حَجَر	۴۶ ذ، ۷۴ ذ، ۱۵۲ ذ، ۲۲۶، ۳۲۵ ذ، ۴۰۱، ۴۱۵، ۵۰۳
ابن حَزم	۹ ذ، ۵۸، ۷۵ ذ، ۱۰۴ ذ، ۱۴۸ ذ، ۴۸۲، ۳۹۲، ۴۱۱، ۵۴۵ ذ
ابن حَسّان بن حَوْط	۵۵۴
ابن خَطَل	۴۶۱
ابن زِبَعْرَیٰ	۳۲۶، ۳۸۹، ۵۰۲
ابن سَعد (صاحب طبقات)	۶۵ ذ، ۶۷، ۱۱۴ ذ، ۱۳۸، ۱۴۸ ذ، ۱۴۹ ذ، ۱۵۰ ذ، ۲۲۶، ۲۳۶ و ذ، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۵ ذ، ۳۴۳ ذ، ۳۴۶، ۳۴۷ ذ، ۳۵۱ ذ، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۷۳ ذ، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۹ ذ، ۴۰۲، ۴۰۵ ذ، ۴۰۶ ذ، ۴۰۷، ۴۱۷ ذ، ۴۲۳ ذ، ۴۲۴ ذ، ۴۲۵ ذ، ۴۲۶ ذ، ۴۲۸ ذ، ۴۲۹ ذ، ۴۳۰ ذ، ۴۳۴، ۴۴۲ ذ، ۴۴۳، ۴۴۷ ذ، ۴۵۸ ذ، ۴۶۸ ذ، ۴۷۲ ذ، ۴۷۸ ذ، ۴۸۲ ذ، ۴۸۷ ذ، ۴۸۸ ذ، ۴۹۳ ذ، ۴۹۹ ذ، ۵۰۶ ذ، ۵۳۷ ذ، ۵۳۹ ذ، ۵۵۸ ذ
ابن سُنَیْنَه	۲۴۵
ابن شهاب زُهْری	۳۲۵
ابن شهر آشوب	
ابن عبّاس	۶۰، ۶۷، ۷۲ ذ، ۱۰۰، ۱۶۷، ۱۷۲ ذ، ۱۸۷، ۳۷۶، ۵۴۱
ابن عبدالبرّ	۶۷ ذ، ۷۴ ذ
ابن الغَیْطَلَهْ سهمی	۱۷۱ ذ
ابن فتحون	۷۳ ذ
ابن قُتَیْبَهْ دینَوَری	۹، ۱۷ ذ، ۴۰، ۲۵۸، ۵۲۳
ابن کلبی	۳۲۵ ذ، ۵۴۲ ذ
ابن مسعود	۷۸، ۲۵۶
ابن ملجم	۳۱۸
ابن منده	۴۵، ۶۲ ذ، ۷۴ ذ

حرف الف صفحه

ابن مهدی ما مطیری ۳۹۹ ذ
ابن هشام ۵، ۸، ۲۶ ذ، ۳۶ ذ، ۵۸، ۶۱ ذ، ۶۲، ۷۷ ذ، ۹۲ ذ، ۹۴ ذ، ۱۵۹ ذ، ۱۶۵، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۲۰، ۴۱۶ ذ، ۴۲۹ ذ، ۴۳۸، ۴۶۱ و ذ، ۴۶۶، ۴۶۸ ذ، ۴۶۹، ۴۸۹، ۴۹۴ ذ، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۱۶ ذ، ۵۵۰
ابواحمد بن جَحْش ۷۶، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۵
أبوأُحَیْحَه : سعید بن عاص ۱۰۴ ذ
أبوأُسامهْ جُشَمی ۳۲۰
أبوالأعوَر سُلَمی (سفیان بن عبد شمس) ۲۶۵، ۳۰۶
أبوأُمامه : أسْعَد بن زُراره ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۸۹
أبوأُمَیَّهْ مخزومی ۵۹، ۶۴، ۶۵ ذ، ۱۰۳
أبوأُنَیْس أشعری ۳۸۶
أبواهاب ۲۶۸ ذ
أبوأیْمَن ۲۶۸
أبوأیّوب انصاری: خالدبن زید ۱۵۳، ۱۸۲، ۱۸۳ و ذ، ۱۸۵
أبوالْبَخْتَریَ: عاص بن هشام ۸۴، ۸۷، ۹۷، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۶۹، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۳
أبوبَراء : عامربن مالک (مُلاعب الأسِنَه) ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
أبوبُرْدَه : هانئ‌بن نِیّار قُضاعی ۱۵۲
أبوبَرزهْ أسْلَمی ۴۶۱
أبوبُرقان ۴۹۴
أبوبصیر أعشی: میمون بن قیس ۱۶ و ذ، ۱۳۲
أبوبصیر ثَقَفی ۳۸۵، ۳۸۶
أبوبکر ۱۳، ۲۱، ۲۸، ۵۸، ۶۰ ذ، ۷۴ و ذ، ۷۵ ذ، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۴ و ذ، ۱۷۷ ذ، ۱۷۸ و ذ، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۹۵ ذ، ۳۴۶، ۳۶۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۴۱۰،

صفحه

حرف الف

۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۸۲، ۴۸۳ ذ، ۵۳۵، ۵۳۶

ابوبکر بن عیّاش ۳۱۸

ابوجابر: عبداللّه بن عمرو ۱۴۹

أبوجَرْوَل ۴۸۶

أبوجَعْدَةْ ضَمْری ۵۱۵

ابی جعفر: محمّد بن حسین ۱۳۸ ذ

ابوجَنْدَل بن سُهَیْل ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴ ذ

أبوجَهل: عَمْروبن هِشام ۲۳، ۲۸، ۸۴، ۸۵ ذ، ۸۷، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۲۲ ذ، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۳، ۳۸۲

أبوالحارث (عبدالمطّلب): به عبدالمطّلب رجوع شود

أبوحاضر أعرابی ۵۲۴

أبوحاطب بن عَمْرو ۱۰۳، ۱۱۳، ۴۲۳

أبوحَبیبَة بن الأزْعَر ۵۲۵

أبوحَشْمَة بن غانم (عدوی) ۱۰۳، ۱۱۳

أبوحُذَیفَة بن عُتبه ۷۷ و ذ، ۱۰۳، ۱۰۴ ذ، ۱۶۶، ۲۰۲ ذ، ۲۱۴ ذ

أبوحَرْب بن خُوَیْلِد ۵۴۲

ابی الحُقیق ۲۹۵

أبوالْحَکَم بن أخْنَس ۲۶۲

أبوالحکم بن هِشام ۲۰۷ ذ، ۲۲۰

أبوالحَیْسَر: أنس بن رافع ۱۴۱

أبوخَیْثَمَه ۲۲۴ ذ، ۵۱۸

أبودُوْادإیادی: جاریة بن حَجّاج ۳ ذ

حرف الف صفحه

أبودُجانه: سماک بن أوس بن خَرَشه ۲۳۰، ۲۵۶ ، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۹۵ ذ
أبوذُؤَیب ۴۶
أبوذَرّ غِفاری ۴۶ ذ، ۷۴ ذ، ۷۵ ذ، ۲۹۷، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۵، ۴۵۷، ۵۲۱
ابورافع ۸۲ ذ، ۱۷۲ ذ، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۲۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۱۱
أبوالرّوم بن عُمَیربن هاشم عَبدَری ۱۰۸
أبورَوْعَه ۴۹۱
أبورُوَیحَه: عبدالله بن عبدالرّحمن خَثْعَمی ۴۶۰
أبورُهْم بن عبدالعُزّیٰ ۶۰
أبورُهْم غِفاری (کُلْثوم بن حُصَیْن) ۴۲۷، ۴۵۵ ذ، ۴۹۱، ۵۱۵
أبی رُهْم بن مطّلِب بن عبد مناف ۳۶۴
أبوزُرْعَه: معبد بن خالد ۴۵۸
أبوزَکَریّا: یحیی بن عبدالوَهّاب اصفهانی ۴۵ ذ
أبوزید بن عمرو ۳۵۲
أبوسَبْرَةَ بن أبی رُهْم ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۶۶، ۵۶۳
أبوسَرْوَعَه: عُقْبَة بن حارث بن عامر ۲۸۶ ذ
أبوالسّعادات ۱۷۲ ذ
أبوسَعْدبن أبی طَلْحَة ۲۵۳، ۲۶۹
ابوسعدبن وَهْب ۲۹۶
أبوسَعید خُدْری ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۶
أبوسُفْیان: به ابو سُفْیان بن حرب رجوع شود
أبوسُفْیان بن حارث بن عَبْدالْمُطّلب ۴۶، ۸۷، ۲۲۱، ۳۰۲، ۳۳۸، ۴۵۵، ۴۸۳، ۴۸۵
أبوسُفْیان بن حَرْب أمَوی ۱۱، ۲۱، ۵۸، ۸۴، ۸۷، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶، ۱۶۹، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۷۷، ۳۸۶، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۵۶، ۴۶۸،

حرف الف صفحه

۴۸۰، ۴۸۴، ۴۹۷، ۵۰۷، ۵۵۲
أبوالسَّنابل: بَعْکک عَبْدَریَ ۴۹۸
أبوسَلَمه ۳۶، ۴۵ ذ، ۵۹، ۷۵، ۸۸، ۱۰۳، ۱۰۴ ذ، ۱۰۹، ۱۱۳ ذ، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۲۸، ۲۹۵ ذ، ۳۵۴
أبوسِنان أسَدی ۳۷۸
أبوسِنان بن صَیفی ۳۲۵
أبوسِنان بن مِحْصَن ۳۳۷
أبوشُرَیْح خُزاعی ۴۶۹
أبوشَیْخ بن أُبَیّ ۲۹۱
أبوصالح ۱۶۷
أبوصُرَد (زُهَیْر) ۴۹۴ ذ، ۴۹۵
أبوالصَّلت (نضربن کنانه) ۱۷
أبوصَیْفی ۳۳
أبوضَیّاح بن ثابت ۴۱۴
أبوطالب ۲۴، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۵ ذ، ۵۶ و ذ، ۶۵ و ذ، ۷۲ ذ، ۷۸ و ذ، ۸۱، ۸۲ و ذ، ۸۴، ۸۵ و ذ، ۸۶ و ذ، ۹۰، ۹۳، ۹۴ ذ، ۱۰۲، ۱۰۴ ذ، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۳ و ذ، ۱۲۴ و ذ، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹ و ذ، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۴۶۳
أبوطَلْحَه: زید بن سهل أنصاری ۱۵۴، ۲۳۲، ۴۱۷، ۴۶۸، ۴۸۵
أبوالعاص بن رَبیع عَبْشَمی ۶۰، ۷۵ ذ، ۱۲۳، ۱۸۵، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۴ ذ، ۳۴۴، ۴۹۰
أبوعامر أشْعَری ۱۹۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰
أبوعامر راهب (عبد عمرو بن صَیْفیَ) ۱۶، ۲۴۵، ۲۵۲، ۳۰۵ ذ، ۵۲۴
أبوعبدالرَّحمان: یَزید بن ثَعْلَبَه ۱۴۴ و ذ، ۱۵۷

حرف الف صفحه

أبوعَبْد شَمْس ۳۲، ۹۰

أبوعَبْس بن جَبْر ۲۴۲

أبوعُبَيْدَه (عامر بن عبدالله بن جَرّاح فِهْری) ۱۸، ۷۵، ۱۱۴، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۴۰۶، ۴۱۰ ذ، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۹

أبوعُبَيْدَة بن عَمْرو ۲۹۱

أبوعَزَّه: عَمْروبن عبدالله جُمَحی ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۴۶، ۲۷۰، ۲۷۹

أبوعزيز بن أبی عُمَيْر عَبْدَریَ ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۴۸

أبی عفک ۱۹۳

أبوعقيل أنصاری ۵۱۴ ذ

ابوعَمْرو

ابوعَمْرو (سَعْدبن مُعاذ) ۳۳۲، ۳۳۳

ابوعَمْرو بن عبد مناف ۳۲

أبوعمّار ۳۰۵

أبوعَوْف سَهْمی ۱۰۸

أبوعَيّاش: عُبَيْد بن زيد ۳۴۸

أبوغُبْشان: سليمان بن عمرو ۳۰ و ۳۱ و ذ

أبوالفرج: علی بن حسين اصفهانی ۳۶، ۶۵ ذ

أبوفُكَيْهَه ۱۰۱، ۱۳۲

أبوالقاسم: محمّد (ص): رجوع كنيد به محمّد رسول الله

أبوالقاسم حَسْكانی ۵۳۶

أبوقَتاده: حارث بن رِبعی أنصاری ۱۹۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۷، ۴۳۰ و ذ، ۴۴۷، ۵۰۹، ۵۳۱

أبوقُضاعه ۳

أبوقَيْس: صَيْفی بن أسْلَت ۹۴، ۱۴۷

حرف الف

	صفحه
أبوقَيس بن حارث بن قَيْس	۱۱۱
أبوقَيْس: صِرمة بن أبی أنَس	۱۴
أبوقَيْس بن فاکه بن مُغیره	۸۸، ۱۰۲، ۲۱۸
أبوقَيْس بن وَلید	۸۸، ۱۰۲
أبوکَبْشَه	۱۶۶
أبوکَرِب: تُبّان أسعد	۱۰، ۱۴
أبوکُرْز بن عَلْقَمَة	۱۷۳
أبوکُلَیْبِ بن عَمْرو	۴۴۰
أبولُبابَه: بَشیر بن عَبْد الْمُنذِر أوْسی	۲۰۳، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۵۵ ذ
أبولَهَب: عبد العُزّی بن عبدالمُطّلب	۴۵، ۶۰، ۷۵ ذ، ۸۰ و ذ، ۸۱، ۸۴، ۸۶، ۸۹ ذ، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۷۱ ذ، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۲۳، ۴۶۴، ۴۸۳ و ذ
أبولَیْلی: عبدالرّحمان بن کَعْب	۵۱۲، ۵۱۳
أبومِحْجَن ثَقَفی	۴۹۶
أبومُحَمَّد: هارون بن موسی تلعکبری	۱۳۴، ۴۱۸
أبومَحْذورةْ مؤذّن	۸۸
أبومَرْثَد: کَنّاز بن حِصْن غَنَوی	۱۶۶
ابو مسعود: عمروبن عمیر ثقفی	۱۲۶
أبومُطَرِّف، عبدالله بن شِخّیر	۵۵۰
أبومَعْبَد خُزاعی (حُبَیْش)	۱۷۶
أبومَعْشَر بَلْخی	۴۳ ذ
أبو مُلَیْح بن عُرْوة بن مسعود ثَقَفی	۵۵۳ و ذ
أبوالمُنذِر: هِشام بن محمّد	۶
أبوموسی: عبدالله بن قَیْس أشْعَری	۱۰۷، ۲۹۷ ذ، ۴۲۲، ۴۸۸، ۴۸۹
أبونائله: سِلکان بن سَلامة بن وَقْش	۲۴۲، ۲۴۳

حرف الف

	صفحه
أبونعيم: علیّ بن حمزهٔ بَصری تَمیمی لُغَوی	۶۲ و ذ، ۱۱۹، ۱۳۴
أبو واقد لَیْثی	۴۵۸، ۵۱۵
أبووَبْر	۳۵۲
أبوهالهٔ تَمیمی	۵۶
أبوهِفّان: عبدالله بن أحمد	۱۳۵
أبوالْهَیْثَم: مالک بن تَیِّهان	۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۹ ذ، ۲۲۹
أبویزید بن عمرو	۳۵۲ ذ
أبویزید بن عُمَیْر	۲۷۰
أبوالْیَسَر: کعب بن عمرو	۱۵۶
أبو یَعْلی	۷۴ ذ، ۱۷۲ ذ
أبو یَکسوم: ابرههٔ حبشی	۲۳
أبیّ بن ثابت	۲۹۰
أبیّ بن خلف	۸۸، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۳۳، ۲۷۰
أبیّ بن کعب	۲۳۲، ۵۵۵
أبیّ بن مُعاذ	۲۹۰
أثوب	۵۵۶
أحمد بن زَیْنی دَحْلان	۱۳۴
احمد مَقَّری	۷۱ ذ
احمد بن یحیی بلاذُری	۶۵ ذ
احمربن حارث	۴۷۸
أُحَیْحَة بن أُمَیَّهٔ جُمَحی	۴۹۸
اخنَس بن شَریق ثَقفی	۸۹، ۱۲۶، ۱۳۷، ۳۸۵
أخْنَس بن یزید	۵۴۸
أزْید بن حُمَیْر	۱۶۳

حرف الف

	صفحه
أرْبَدبن قَيْس	۵۴۹، ۵۵۰
أرْطاة بن عبد شُرَحْبيل عَبْدَری	۲۵۸، ۲۷۰
أرْقَم بن أبی الأرقم	۵۸، ۷۵، ۷۸، ۷۹ و ذ، ۱۰۱، ۲۲۸
إرَم بن ذی يَزَن	۹۱ ذ
أرمياى نبی	۳
أرْنَب	۹۴
أرْوَی	۴۰
أرياط	۳۸ ذ، ۴۰۱
أزْهَر بن عبد عَوْف	۳۸۵
أسامة بن زَيْد	۶۲ و ذ، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۱۹، ۳۶۴، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۳۲
إسحاق بن يَسار	۳۳۰
أسَدبن خُزَيْمَه	۱۶
أسَدبن رَبيعه	۱۶
أسَدبن عَبْدالعُزَّی	۹۴
أسَدبن عُبَيْد	۳۳۲
أسَدبن غَوْث	۴۹۴
أسَدبن فِهر	۱۸
أسَدبن هاشم	۳۳، ۳۰۳
اسَدَة بن خزيمه	۱۶
أسْعَدبن زُراره (أبو أُمامه)	۱۴۳، ۱۴۴ و ذ، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۶۶
اسفنديار	۱۰۰، ۱۲۵
اسكندر	۴۳ ذ، ۶۷
أسلم حَبَشی	۴۱۵، ۴۱۷

حرف الف

	صفحه
اسماء بنت ابی‌بکر	۷۶
اسماء بنت سَلامَة بن مُخَرِّبه	۷۶
اسماء بنت عمرو بن عدیّ	۱۵۸
«اسماء» بنت عُمَیْس	۶۰ ذ، ۷۶، ۱۰۵، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۹
اسماعیل (نبی)	۱، ۵، ۲۳، ۲۵ ذ
أسْوَدراعی	۴۱۶، ۴۱۷
أسْوَد بن عبدالأسَد مَخْزومی	۸۸، ۲۳۳
أسْوَد بن عبد یَغوث	۸۷، ۸۹، ۱۰۱، ۱۳۳
أسْوَد بن مسعود	۵۵۳
أسْوَد بن مُطَّلِب (أبو زَمَعَه)	۶۵ ذ، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۷، ۱۲۷، ۲۲۲
أسْوَد بن نَوْفَل	۱۰۷، ۴۲۲
أسید بن جاریهٔ ثَقَفی	۴۹۸
أسَیْد بن حُضَیْر	۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۸، ۲۰۳ ذ، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۱۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۴، ۴۸۲، ۵۲۳
أسَیْد بن سَعْیَه	۳۳۲
أسَیْدبن ظُهَیْر	۲۵۱، ۳۴۸
أسَیْربن زارم	۳۶۸ و ذ، ۴۱۲
أشَجّ : عبدالله بن اشجع	۵۵۳، ۵۵۴
أشعیای نبی	۱ ذ
أصْبَغ بن عمرو کَلْبی	۳۵۴
أعْشَی قَیْس (اعْشی وائل)	۱۶، ۱۳۱
أعْلَم شَنْتَمَری	۱۵ ذ
أقْرَع بن حابس	۹، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۲
أقْعَس بن مسلمه (یا ... سلمه)	۵۵۵ و ذ

حرف الف	صفحه
أُكَيْدر بن عبدالملک کنْدی	۱۹۷، ۳۰۴، ۵۲۲، ۵۲۳ و ذ، ۵۴۵
اليأس بن مُضَر	۵، ۴ و ذ
إمام جعفر بن محمّد عليه السّلام	۴۱، ۴۳ ذ، ۴۴، ۶۷ و ذ، ۱۲۷ ذ، ۴۳۷، ۴۴۵
إمام حسن عليه السّلام	۲۱، ۵۶ و ۵۷، ۶۱ ذ، ۲۰۳، ۲۸۱
إمام حسين عليه السّلام	۵۴ ذ، ۶۱ ذ، ۳۰۳، ۳۵۳
إمام زمان عليه السّلام	۱۳۸ ذ
إمام علیَ بن موسی عليه السّلام	۴۰ ذ
امام محمّد باقر عليه السّلام	۴ ذ، ۱۷ ذ، ۵۸، ۶۷، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۰۰ ذ
امام محمّد تقی عليه السّلام	۶۸ ذ
أُمامه	۶۰ ذ
امپراطور حبشه	۳۷۶
امرؤ القيس بن حُجْر كِنْدی	۱۵ و ذ، ۲۵ ذ، ۵۶۰
أمّ أيْمَن	۴۱، ۴۷، ۶۲، ۱۸۵، ۴۸۲، ۴۸۷
أمّ بِشْر	۴۱۳
أمّ الجُلاس	۱۲۲ ذ
أمّ جَميل	۶۰، ۱۲۵
أمّ حارث	۴۸۴
أمّ حَبيبه	۱۱، ۵۸، ۵۹، ۶۰ و ذ، ۱۰۶ ذ، ۱۶۳، ۴۰۲، ۴۵۱
أمّ حَرْمَله	۱۰۸، ۱۱۴ ذ، ۴۲۲
أمّ حَكيم	۴۰، ۲۴۷، ۴۶۲
أمّ رومان	۳۶۴ ذ
أمّ سَلَمَه	۲۸، ۳۶، ۴۵ ذ، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۸۸، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۴ ذ، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰ ذ، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۳، ۳۰۳، ۳۳۱، ۳۵۶، ۳۷۱، ۴۰۷، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۵۵، ۴۹۲

حرف الف	صفحه
أمّ سَلیط	۴۸۴
أمّ سُلَیْم	۴۸۵
أمّ شَیْبَه	۴۱۷
أمّ عُبَیْس	۱۰۱
أمّ عُماره: نَسیبه	۱۵۸، ۲۶۸، ۴۸۴
أمّ الفضل	۷۶، ۲۲۱، ۲۲۵
أمّ قِرْفَه	۱۹۴، ۳۵۲، ۳۶۵، ۳۶۶
أمّ قَیْس	
أمّ کلثوم	۶۱ و ذ، ۷۵ ذ، ۱۱۳، ۱۱۴ ذ، ۱۸۵، ۳۸۶، ۴۶۱، ۵۳۴
أمّ المؤمنین جُوَیْریه	۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱
أمّ المؤمنین خدیجه (رجوع شود به: خدیجهٔ کبری. دختر خُوَیْلِد)	
أمّ المؤمنین زینب	۱۷، ۳۶، ۵۹، ۳۰۳، ۳۳۹
أمّ المؤمنین سَوْدَه	۳، ۲۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۱۱۳، ۱۱۴ ذ، ۱۳۵، ۱۸۵، ۲۳۴
أمّ المؤمنین میمونه	۵۴۸
أمّ المساکین	۵۸، ۲۸۱
أمّ مِسْطَح	۳۶۴
أم مَعْبَد خُزاعی	۱۷۵، ۱۷۶
أمّ مُنْذِر: سَلْمَیٰ	۳۳۶
أمّ مَنیع: أسماء	۱۵۸
أمّ هانی	۸۹، ۱۳۷، ۴۶۳، ۴۶۴
أمه: دختر خالد	۴۲۲
أمیرالمؤمنین علیّ علیه‌السّلام	۴ ذ، ۸، ۱۵ ذ، ۱۶ ذ، ۲۱، ۳۶، ۴۵، ۴۹، ۵۷ ذ، ۶۰ ذ، ۶۱ و ذ، ۶۳، ۶۵ و ذ، ۶۶ و ذ، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴ ذ، ۷۵ ذ، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۴ ذ، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۳ و ذ،

حرف الف صفحه

۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۰، ۱۲۰، ۱۲۵، ۲۱۳، ۲۱۹،
۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۴ و ذ، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۸، ۳۰۱، ۳۰۳،
۳۱۵، ۲۶۰، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۴، ۳۶۵،
۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۰۷، ۴۱۰ و ذ، ۴۱۱، ۴۲۸، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۵۲،
۴۵۳، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۹۰، ۵۰۸،
۵۰۹، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷ و ذ، ۵۳۱ ذ، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۹

أُمَيْمَه ۱۷، ۳۶، ۴۰، ۵۹، ۲۶۰، ۳۳۹

أمین‌الاسلام طَبْرِسی ۴۳ ذ، ۶۵، ۱۲۷ ذ، ۵۳۶

أُمَيْنَه ۷۷، ۱۰۶، ۴۲۲

أُمَيَّة بن أبی الصَّلْت ثَقَفی ۱۲ ذ، ۱۳، ۲۱، ۲۳۵

أُمَيَّة بن خَلَف جُمَحی ۸۸، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۰ ذ، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۷۱ ذ،
۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۸۵

أنَس بن أوْس ۶۷، ۳۲۴

أنَس بن زُنَيْم دیلی ۴۴۹

أنَس بن فَضاله ۲۴۸

أنَس بن مالک ۶۶ ذ، ۶۷، ۵۳۶

أنَس بن مُعاذ ۲۹۰

أنَسَه ۱۶۶

أنمار ۳، ۲۴ ذ

أنوشیروان خسرو ۴۴ ذ

أُنَيْس بن مَرْثَد غَنَوی ۴۸۱

أُنَيْس بن مِعْيَربن ... ۸۸

أُنَيْسَه ۴۶، ۴۷

أُنَيْف بن حُبَيب ۴۱۴

حرف الف و ب	صفحه
أُثَيْفِ بن وائله	۴۱۵
أوْبار	۳۴۹
أوْس بن ثابت	۱۵۳، ۱۶۶
أوْس بن جُبَيْر	۴۱۵ و ذ
أوْس بن حارثه	۲۵ ذ
أوْس بن حَبيب	۴۱۵ و ذ
أوْس بن حَجَر	۱۷۵
أوْس بن خَوْلیَ	۲۳۰، ۴۲۷
أوْس بن صامت	۴۰۷
أوْس بن عائذ	۴۱۶
أوْس بن عَوْف	۵۵۱
أوْس بن قائد	۴۱۴
أوْس بن قَتاده	۴۱۵
أوْس بن قَيْظی	۳۱۲
أوْس بن مُعاذ	۲۹۰
أوْفی بن حارث	۴۸۹
إياد بن نِزار	۳ ذ، ۲۴ ذ
إياس بن بكَيْر	۷۷، ۱۶۵
إياس بن مُعاذ	۱۴۱
أيمَن	۴۱۹، ۴۸۲، ۴۸۷
أيهم	۳۹۱

«حرف ب»	
باذان	۴۰۰، ۴۰۱

صفحه

حرف ب

باقر (به امام محمّد باقر علیه‌السّلام رجوع شود)

باوَرْدی ۷۳ ذ

بِجادبن عُثْمان ۴۸۷، ۵۲۵

بُجَیْربن زُهَیْر ۱۴، ۱۵ ذ، ۵۰۱، ۵۰۲

بَحْزَج ۵۲۵

بَحیریٰ راهب ۱۶، ۵۰

بُخاری ۷۴ ذ، ۵۱۵ ذ

بخت نَصَّر ۳، ۴۳ ذ، ۶۷

بُدَیْل بن وَرْقاء خُزاعی ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۸۶، ۵۱۵

بَراء بن عازب ۸۲ ذ، ۲۰۳ ذ، ۲۵۱، ۳۷۳

بَراء بن مَعْرور ۱۴۵ ذ، ۱۴۸ و ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۸، ۴۱۳

بَرْخیا ۳

بَرّاض بن قَیْس ۵۱

بَرَّه ۱۷ ذ، ۳۶، ۱۱۳ ذ

بَرْزَه ۲۴۷

بَرَکَه ۱۰۶

بُرَیْدَة بن حُصَیْب أسْلَمی ۱۸۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۴۵۷، ۵۰۴، ۵۱۵

بَسْبَس بن عمرو ۲۰۶ ذ

بُسْربن سُفْیان ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۵۸، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۵

بِشْربن سُفیان (به بُسر مراجعه کنید)

بِشْربن بَراء بن مَعْرور ۱۵۵، ۲۳۱، ۴۱۳، ۴۱۴

بِشْربن حارث ۱۱۲

بِشْربن سُوَیْد ۱۹۴، ۳۴۷

بِشْربن معاویه ۵۴۳، ۵۴۴

حرف ب و پ و ت	صفحه
بَشیربن الخصاصیَه	۵۵۴
بَشیربن سعد	۱۵۴، ۱۹۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۲
بطلمیوس یونانی	۲
بُغای ترک	۲۶۲
بَغَوی	۷۴ ذ
بَغیض بن عامر	۱۲۱ ذ
بکربن وائل	۲۵ ذ
بلال حَبَشی	۷۵ ذ، ۱۸۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۷۷، ۳۰۰، ۳۱۹، ۳۵۳، ۵۰۵، ۵۳۹
بِلال بن حَمامه	۷۴ ذ
بِلال بن رَباح	۱۰۱، ۴۶۸
بُنانَه	۱۹
بَیْحَرَة بن فراس	۱۴۰
بَیْضاء	۴۰

«حرف پ»

پرویز بن هرمز	۴۰۷
پیامبر خدا محمّد (ص) (به محمّد رسول خدا رجوع شود)	

«حرف ت»

تُبّان أسْعَد : تبع (به أبو کَرِب رجوع شود)	
تُبَّع أصغر	۲۴ ذ
تُبَّع أکْبر	۲۴ ذ
تُبَّع ذی الأذْعار	۲۴ ذ

حرف ت و ث	صفحه
تُبَّع ذی المَنار	۲۴ ذ
تَغلِب بن وائل	۲۵ ذ
تُماضِر	۳۵۴
تَمّام بن عُبَیْده	۱۶۳
تَمیم بن غالب	۱۹ ذ
تیادوقس بطریق	۴۳۷
تیم الأدْرَم (بن غالب)	۲۶
تیم اللّات (اللّه) بن ثعلبة بن عمروبن خزرج	۳۶، ۱۴۲، ۱۵۳، ۲۳۱
تیم بن مُرَّه	۲۱، ۲۸
تَیْنُجان بن مَرْزُبان	۴۰۱
«حرف ث»	
ثابت بن أثله	۴۱۵، ۴۱۶
ثابت بن أرْقَم	۴۳۸
ثابت بن ثَعْلَبه	۴۹۳
ثابت بن جِذْع	۱۵۶
ثابت بن خالد	۲۹۰
ثابت بن دَحداحَه	۲۶۷
ثابت بن قَیْس	۵۹، ۲۹۶، ۳۳۵، ۳۶۰، ۵۰۵
ثابت بن واثله	۴۱۶
ثَعْلَبَة بن حاطب	۲۲۹، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۵
ثَعْلَبَة بن زَیْد	۱۵۶، ۴۹۳ و ذ
ثعلبة بن سَعْیَه	۳۳۲، ۳۳۷
ثَعْلَبَة بن عَمْرو	۳۵۲

حرف ث و ج	صفحه
ثَعْلَبة بن غَنَمَه	۱۵۶، ۳۲۴، ۵۱۲
ثَعْلَبی	۱۷۲ ذ
ثقف بن عمرو	۱۶۳، ۴۱۴
ثُمامة بن أُثال حَنَفی (پادشاه یمامه)	۱۹۷، ۱۶۳، ۱۹۷، ۳۴۰، ۳۹۱، ۵۰۶، ۵۰۷
ثَمود	۲ و ذ، ۲۰۰
ثَوْربن عُزْوَه	۵۴۳ و ذ
ثُوَیْبَه (کنیز أبولَهَب)	۴۵، ۴۶

«حرف ج»

جابر بن سُفیان	۱۱۱
جابر بن عبدالله أنصاری	۷۲ ذ، ۷۵ ذ، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۴۵، ۳۷۷، ۳۸۴، ۴۲۰
جابر بن عبدالله بن رئاب	۱۴۳، ۱۵۷
جابر بن عَمْرو	۴۴۰
جاحظ	۱۷ ذ
جارود	۵۵۴
جاریة بن حجاج	۳ ذ
جاریة بن عامر	۵۲۵
جالوت	۳۱۸
جَبّار بن سُلْمی	۲۸۹، ۲۹۰، ۵۴۱، ۵۴۹
جَبّار بن صَخْر	۱۵۵، ۲۹۱، ۵۰۸
جَبْر (غلامی مسیحی)	۱۳۳
جبرئیل	۶۷ و ذ، ۶۸، ۶۹ و ذ، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۱۲۸، ۱۵۸، ۱۷۱، ۲۶۰ و ذ، ۲۸۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۴۵، ۴۶۶ ذ، ۴۶۸

حرف ج	صفحه
جَبَلَة بن أیْهَم	۳۹۱، ۴۰۶، ۵۳۱
جُبَیْربن مُطْعِم	۱۶۰، ۱۶۹، ۲۵۸، ۲۵۹
جَحْدَم	۴۷۶
جَحْش بن رِئاب	۱۷، ۵۸، ۲۶۱، ۳۳۹، ۳۶۵
جَدّبن قَیْس	۳۷۷، ۵۱۱، ۵۱۳
جُدَیّ بن مُرَّه	۴۱۶، ۴۸۷
جَدیس	۲
جَدیلة بن سعد	۲۵ ذ
جُذامَه	۱۶۳
جَذیمة بن مالک	۲۴ ذ
جَرم بن رَیّان	۱۹
جُرْهُم بن قَحْطان	۱
جَریر بن عبدالله بَجَلی	۳۹۱
جُشَم بن بکر	۴۷۸ ذ
جَعْدة بن کعب	۴۷۸ ذ
جعفر بن أبی سفیان	۴۸۳
جعفر بن أبی طالب	۴۵، ۶۰ ذ، ۶۵ و ذ، ۶۶، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۱۰۵ و ذ، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰ ذ، ۴۰۲، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱
جعفر بن محمّد (رجوع کنید به إمام جعفر بن محمّد علیه‌السّلام)	
جُعَیْل بن سُراقهْ ضَمری	۳۰۸، ۴۹۹
جَفْنَة بن عُتْبَه	۲۵ ذ
جُلاس بن سُوَید	۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۴
جُلاس بن طَلْحَه	۲۵۴، ۲۷۰

حرف ج و ح

	صفحه
جُلُنْدی	۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۵ و ذ
جُلَیْحَة بن عبدالله	۴۹۳
جمال الدّین أحمد بن علی حسینی (ابن عِنَبَه)	۳۶
جمعه	۳
جُنادة بن سفیان	۱۱۱
جُنادة بن مُلَیْحَه	۲۱۴
جُنْدُب بن مَکیث جُهَنی	۴۳۱
جَنْدَلَه	۱۸
جُنَیْدب بن أکْوَع	۴۶۹
جواد (رجوع کنید به امام محمّد تقی علیه‌السلام)	
جوهری (صاحب صحاح)	۸ ذ، ۴۰۵ ذ، ۵۵۶ ذ
جُوَیْرِیَه (امّ المؤمنین: جویریه)	
جَهْجاه بن مسعود غِفاری	۳۴۰، ۳۵۶
جَهْم بن قَیْس بن عَبْدَری	۱۰۸، ۴۲۲
جُهَیْم بن صَلْت	۲۰۶
جُهَیْنَه	۲۵ ذ
جَیْفَربن جُلُندیّ (پادشاه عمان)	۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۵، ۵۰۳

«حرف ح»

حاتم بن عبدالله (طائی)	۲۸۱، ۵۰۹
حاجب بن زُراره	۹
حارث بن أبی شمر غَسّانی (پادشاه تخوم شام)	۸، ۴۱، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۹۴، ۵۳۱
حارث بن أبی ضِرار	۵۹، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۱

حرف ح	صفحه
حارث بن أوْس بن مُعاذ	۲۴۳، ۵۰۱
حارث بن جُبَیْله	۱۰۹
حارث بن حارث	۱۱۲، ۴۹۷
حارث بن حاطب	۱۱۰، ۲۱۹، ۴۱۴
حارث بن حَرْب	۱۶۰
حارث بن حَزْن	۶۰ و ذ، ۴۲۸
حارث بن حِلِزَهْ یَشْکُری عَدْنانی	۱۵
حارث بن خالد تَیْمی	۱۰۹، ۴۲۳
حارث بن رِبْعی خَزْرَجی	۳۴۸، ۵۳۱ ذ
حارث بن رُفاعه	۲۳۱
حارث بن زَمَعَه	۱۰۲، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۳
حارث بن سُوَیْد	۲۶۷
حارث بن سَهْل	۴۹۳
حارث بن صِمَه	۲۱۹، ۲۷۰، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۵ ذ
حارث بن طُلاطلهْ خُزاعی	۸۸، ۸۹، ۹۰
حارث بن طلحه	۲۵۴، ۲۷۰
حارث بن عامر	۲۲، ۸۹، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۸۵ و ۲۸۶ و ذ
حارث بن عبدالعُزَّی	۴۶، ۴۸۷
حارث بن عبد قَیْس	۱۱۴، ۴۲۳
حارث بن عبد کُلال حِمْیَری (پادشاه یمن)	۳۹۱
حارث بن عبدالمُطَّلِب	۳۶، ۴۱، ۸۰ ذ
حارث بن عَدِیّ	۸۸
حارث بن عُمَیْر أزْدی	۴۳۵
حارث بن عَوْف	۳۰۶، ۵۳۹

حرف ح	صفحه
حارث بن فِهْر	۱۸
حارث بن قَیْس	۲۲، ۸۸ ذ، ۹۰ و ذ، ۱۵۵
حارث بن کلده	۴۸۹
حارث بن مالک	۴۳۱، ۴۸۱
حارث بن مُضاض	۱۸
حارث بن مُنَبِّه	۲۳۴
حارث بن نُعمان	۴۴۰
حارث بن هِشام	۱۱۰، ۱۶۴، ۲۴۷، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۸۱، ۴۹۷
حارث هلالی	۲۲۵
حارث یهودی	۴۱۳
حارثة بن ثَعْلَبَه	۲۵ ذ، ۶۲
حارثة بن سُراقَه	۲۱۲، ۲۳۳
حارثة بن عَوْف مُرّی	۳۱۲
حارثة بن نُعْمان	۱۸۵
حاطب بن أبی بَلْتَعَه	۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۵۲، ۴۵۳
حاطب بن حارث جُمَحی	۷۶، ۱۱۰، ۱۱۴ ذ
حاطب بن عمرو	۷۶، ۷۷
حاطب بن قَیْس أزسی	۹۵ ذ
حاکم بُصری	۳۹۳
حاکم نَیشابوری	۷۴
حُباب بن مُنْذر	۲۰۸، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۵۰، ۴۰۷، ۴۸۱
حِبّان بن حَکَم	۵۴۸
حِبّان بن عَرِقَه	۳۱۹، ۳۲۴
حِبّان بن قَیْس	۳۱۹

حرف ح	صفحه
حُبَیْ	۳۰، ۳۲
حَبیب بن أزهر	۵۵۶
حبیب بن زید	۲۶۸
حبیب بن عمرو	۱۳۶
حبیب بن عُیَیْنَه	۳۴۹
حبیب بن کعب	۴۷۸ ذ
حُبَیْش بن خالد	۱۷۵ ذ، ۱۷۶ ذ
حجّاج بن عِلاط سُلَمی	۴۱۷ و ذ، ۴۱۸
حجّاج بن یوسف ثَقَفی	۴ ذ، ۴۴، ۸۸
حُجْر بن حارث بن عمرو (آکل المُرار):	۲۵ ذ
حُجْر بن عمرو	۱۰، ۱۵ ذ
حَجْل بن عبدالمطّلب	۳۶ و ذ
حُجَیْر بن أبی إهاب تمیمی	۲۸۵
حُدال بن کِنانه	۱۷
حُدَیْلَه	۲۳۲ ذ
حُذافة بن نَصر	۳۰
حُذَیفة فَة بن بَدر	۹۴ ذ
حُذَیْفَة بن غانم	۴۰
حُذَیْفَة بن مُغیره	۶۴، ۶۵ ذ، ۸۸
حُذَیْفَة بن یَمان	۲۶۴، ۳۲۳، ۳۲۴، ۵۲۳
حُراق بن غالب بن فِهر	۲۶ ذ
حَرام بن مِلحان	۲۳۲، ۲۸۹، ۲۹۰
حَرْب بن أُمَیّه	۵۱ ذ، ۱۲۵، ۳۰۶
حَرْمَلَة بن هَوْذَة عامری	۴۹۹

حرف ح

	صفحه
حَزْمَلَه: جدّ صَفیّه و دُحَیْبَه دختران عُلَیْبَه	۵۵۸
حَرَمیّ بن عَمْرو	۵۱۲ ذ
حُرَیْث بن حَسّان شیبانی	۵۵۷
حریش بن کعب	۴۷۸ ذ
حَزْن بن أبی وَهْب	۳۶۶
حَسّان بن ثابت ۱۲۹ ذ، ۱۶۰ ذ، ۱۶۶، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۷۰، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۳۸، ۳۶۵، ۳۶۸، ۴۱۹، ۴۳۹، ۴۶۳، ۵۰۰، ۵۰۵	
حَسّان بن حَوْط	۵۵۴
حَسّان بن عبدالملک	۵۲۲
حِسْل بن عامر بن لؤیّ	۱۹ ذ
حِسل بن عمرو بن عبدوَدّ	۳۲۵
حسن بن دُرَید	۱۳۵
حسن بن علیّ (رجوع کنید به امام حسن علیه‌السّلام)	
حَسَنَه	۱۱۱
حَسَنین (امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام)	۴ ذ
حُسَیل بن جابر (یمان)	۲۶۳
حسین بن علیّ (رجوع شود به امام حسین علیه السّلام)	
حسین نوری (حاج میرزا حسین نوری)	۴۳ ذ، ۱۳۹ ذ
حُصَیْن بن حارث	۱۶۶، ۲۲۸
حُصَیْن بن مُعَلّی	۵۴۲
حُصَیْن بن نُمَیْر	۵۲۴
حَضر مَوت	۲
حضرمیّ بن عامر	۵۳۷
حَطّاب بن حارث	۷۶، ۱۱۰، ۱۱۴ ذ

حرف ح	صفحه
حَفْصَه (دختر عمر)	۵۸، ۶۰، ۷۶، ۱۱۱، ۱۶۵، ۲۸۰
حَکَم بن أبی العاص أمَوی	۸۷، ۸۹ ذ، ۱۷۱ ذ، ۴۶۸
حَکَم بن عمرو	۵۵۱
حکم بن کَیْسان	۲۰۳، ۲۹۰
حَکیم بن مُرّه	۲۸ و ذ
حکیم بن أمیّهٔ سُلَمی	۹۵
حکیم بن حِزام	۶۲، ۱۲۴، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۴۵۶، ۴۸۱، ۴۹۷
حکیم بن حکیم	۴۷۷
حَلَبی	۷۵ ذ، ۳۴۰، ۳۴۵ ذ، ۴۰۳، ۴۰۵ ذ، ۴۱۱، ۴۳۰، ۴۸۸ ذ
حُلَیْس بن زَبّان	۲۵۹
حُلَیْس بن عَلْقَمه	۳۷۴
حُلَیْل بن حُبْشیّه	۳۰، ۳۱، ۳۲
حلیمه (مزنیّه)	۳۴۳
حَلیمهٔ (سَعْدیّه)	۴۶
حِماس بن قَیْس	۴۵۹، ۴۶۰
حَمامه (مادر بلال)	۱۰۱
حُمْران بن جابر	۵۵۵
حَمْزة بن عبدالمطّلب	۳۶، ۴۵، ۴۶، ۵۵، ۶۰ ذ، ۶۵ ذ، ۷۸ ذ، ۹۵، ۱۶۶، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰ و ذ، ۲۶۱، ۲۸۰، ۳۳۲، ۴۲۸، ۴۶۳
حَمزة بن عمرو أسلمی	۵۳۳
حَمَل بن بَدر	۲۵ ذ، ۹۴ ذ
حَمْنَه (دختر جَحش بن رئاب)	۱۶۳، ۲۶۱، ۳۶۵
حِمْیَر	۲، ۲۳، ۲۴ ذ

حرف ح و خ	صفحه
حَنْبَل	۱۹ ذ
حَنْظَلَة بن أبی سُفْیان أُمَوی	۲۳۳
حَنْظَلَة بن أبی عامر (غَسیل الملائکه)	۱۶، ۲۶۴، ۵۲۴
حُوَیْرث بن نُقَیْذ	۴۶۱
حُوَیْصَة بن مسعود	۲۴۵، ۴۲۱
حُوَیْطب بن عبدالعُزّی	۲۴۴، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۴۹، ۴۶۳، ۴۸۱، ۴۹۷
حیدری (چاپ ...)	۵۷ ذ
حَیْسُمان بن عبدالله خُزاعی	۴۲۰
حُیَیّ بن أخْطَب یهودی	۵۹، ۲۳۹، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۱۱، ۴۱۹

«حرف خ»	
خارجة بن حِصن	۵۳۸
خارجة بن زید	۱۵۴، ۱۸۱، ۲۶۵
خالد بن أسید	۴۶۸، ۴۹۸
خالد بن بُکَیْر	۷۷، ۱۶۵، ۲۸۴
خالد بن ثابت	۲۹۰
خالد بن زید خزرجی	۱۸۲، ۲۳۰
خالد بن سعید	۵۹، ۷۵ ذ، ۷۷، ۱۰۶، ۱۹۶، ۴۲۲، ۴۷۳، ۴۸۹، ۵۵۲، ۵۶۴
خالد بن سِنان	۱۴
خالد بن عمرو	۱۵۶
خالد بن قَیْس	۱۵۴
خالد بن ولید	۲۲، ۲۳، ۲۸، ۶۰ و ذ، ۸۷، ۱۱۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۷۲، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۷۱، ۴۷۶ و ذ، ۴۷۷،

حرف خ

صفحه

۴۸۲، ۴۸۶، ۵۲۲، ۵۲۳

خالد بن هَوْذهٔ عامری ۴۹۹

خالد بن هِشام مَخْزومی ۴۷۷، ۴۹۸

خَبّاب (غلام عتبة بن غَزْوان) ۱۶۶

خَبّاب بن أرَتّ ۷۴ ذ، ۷۵ ذ، ۷۶، ۷۸، ۱۰۱، ۱۲۰ ذ، ۱۲۵، ۱۳۲، ۲۲۸

خبّار ۲۴۰

خُبَیْب بن إساف خَزْرَجی ۱۶۵، ۱۸۱، ۲۸۶

خُبَیْب بن عَدِیّ ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۱۲، ۳۴۴

خدیج بن سَلامهٔ بَلَوی ۱۵۷

خدیجهٔ کبری، دختر خُوَیْلِد ۱۰، ۳۱، ۴۰، ۵۰، ۵۴، ۵۵ وذ، ۵۶ وذ، ۵۷ و ذ، ۶۰، ۶۱ ذ، ۶۲، ۶۴، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴ ذ، ۷۵ ذ، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۲۲۳

خِذام بن خالد ۵۱۳، ۵۲۵

خِذامه ۴۶

خِراش بن أُمَیّه ۳۷۶، ۳۸۱، ۴۶۹

خِراش بن صِمّه ۲۲۳، ۲۷۸

خرگوشی ۵۶ ذ

خُزاعیّ بن أسْوَد ۳۶۷

خُزاعیّ بن عبدنُهم ۴۵۴، ۵۳۷

خَزْرَج ۲۵ ذ

خُزَیمة (بن مدرکة بن الیأس) ۱۶، ۱۷ ذ، ۵۸

خُزَیمة بن ثابت ۴۴۱، ۵۳۲

خُزَیمة بن حارث ۵۸

خُزَیمة بن جَهْم ۱۰۸، ۴۲۲

حرف خ و دال	صفحه
خُزَیمة بن لُؤَیّ	۲۶
خُزَیمة بن مُدْرِکَه	۱۶، ۱۷
خسرو انوشیروان	۳۸ ذ، ۴۳ ذ
خسرو پرویز	۳۸ ذ، ۶۷، ۷۴ ذ، ۱۷۸ و ذ، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱
خطیب	۱۷۲ ذ
خَفاجة بن عاصم	۳۲۰
خُفاف بن نُدبه	۴۵۷
خَلَف بن أسعد	۱۰۶، ۴۲۲
خَلّاد بن سُوَیْد	۱۵۴، ۳۳۴، ۳۳۷
خَلّاد بن عمرو	۲۶۶، ۲۷۱
خُناس (دختر مالک بن مُضرّب)	۲۴۸
خِنْدِف	۴، ۵
خُنَیْس بن خالد	۴۵۹
خُنَیْس بن حُذافهٔ سَهمی	۵۸، ۷۶، ۱۱۱، ۱۶۵، ۲۸۰
خَوْلَه (دختر عاصم)	۴۰۷، ۵۳۲
خَوْلیّ بن أبی خَوْلی	۱۶۵
خوّاف بن جُبَیْر	۲۱۹، ۲۹۶، ۳۱۱
خُوَیلد بن أسَد	۱۰، ۳۱، ۵۴، ۵۵ و ذ، ۵۶، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۲۸۱
خیزُران	۴۴، ۷۹ ذ

«حرف دال»	
داعس	۲۹۴
داود	۲۵ ذ، ۳۱۸

حرف دال و ذال و راء و	صفحه
دُحَیْبَه (دختر عُلَیْبَه)	۵۵۸
دِحْیَة بن خَلیفهٔ کَلْبی	۳۵۱، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۱
دختر بَشیر بن سَعْد (خواهر نُعمان بن بَشیر)	۳۰۹
دُرَید بن صِمّه	۴۷۸ و ذ، ۴۷۹، ۴۸۶
دُغْفور بن حارث	۲۴۰، ۲۴۱
دکتر حسن ابراهیم حسن	۱۴۵ ذ
دَوْس ذو ثُعْلُبان	۳۸ ذ
«حرف ذال»	
ذُؤَیب	۴۴۹
ذَکوان بن عبد قَیْس	۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۴ و ذ، ۲۳۱، ۲۶۶
ذوالجواشن ضِبابی	۵۴۲
ذوالخِمار: سُبَیْع بن حارث	۴۷۸، ۴۸۶
ذوالخُوَیْصِره	۴۹۹ ذ
ذوالشّمالَین: عُمَیْر بن عبد عمرو	۲۳۳
ذوالقرنین	۱۰۰
ذوالکَلاع حِمْیَری	۳۹۱
ذو نُواس	۹، ۲۴ ذ، ۳۸ ذ
«حرف راء»	
راشد بن عبدربّه (غاوی بن عبدالعُزّی)	۵۲۷
رافع بن أبی رافع طائی	۴۴۳
رافع بن بُدَیْل	۲۹۰
رافع بن خَدیج	۲۰۳ ذ، ۲۵۱

«حرف راء»	صفحه
رافع بن سَهْل	۲۷۸
رافع بن مالک	۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹ ذ، ۱۵۴، ۱۵۸
رافع بن مُعَلّی	۲۳۳
رافع بن مَکیث جُهَنی	۴۴۲، ۴۵۸، ۵۱۵
رِئاب بن حُنَیْف	۲۹۰
رباح بن حارث	۵۰۴
رُبَیِّع (دختر نَضْر)	۲۶۴
رَبیعة بن أکْثَم	۱۶۳، ۴۱۴
ربیعة بن حارث	۴۸۳
ربیعة بن حَرام عُذری	۲۹
ربیعة بن عامر	۵۴۳ ذ
ربیعة بن عبدیالیل	۵۵۱
ربیعة بن مُنْتَفِق	۵۴۱
ربیعة بن نِزار	۳ و ذ، ۲۴ ذ
ربیعة بن نَضر	۹۰ ذ
رَجّال (یا رحّال) بن عُنْفُوَه	۵۵۵، ۵۵۶
رحمان	۹۸
رستم	۹۹، ۱۲۵
رسول أکْرَم (رجوع کنید به محمّد رسول اللّه ص)	
رضیّ‌الدّین علیّ بن طاووس	۱۳۸ ذ
رَغْله	۱
رفاعة بن زید (از یهود بنی قینقاع)	۳۵۸
رفاعة بن زید جُذامی	۳۵۱ و ذ، ۴۱۴
رفاعة بن زید (بن هشام: رفاعة بن قیس) جُشَمی	۴۲۹

حرف راء و زاء	صفحه
رفاعة بن سِمْوال	۳۳۶
رفاعة بن عبدالمُنذر	۱۵۳، ۱۵۹ و ذ، ۱۶۵ و ذ، ۲۲۹
رفاعة بن عمرو	۱۵۷
رفاعة بن مَسروح	۴۱۴
رفاعة بن وَقْش	۲۶۳
رُقَيْدَه	
رَقّادبن عمرو	۵۴۳
رُقَيم بن ثابت	۴۹۳
رُقَيّه (دختر رسول خدا)	۶۰، ۷۵ ذ، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۴ ذ، ۱۸۵، ۲۱۹
رُكانة بن عبد يزيد	۸۹
رَمْلَه (امّ حبيبه : زوج النّبيّ):	۵۸
رَمْلَه (بنت ابى عوف السهمى)	۷۶، ۱۰۸
رَمْلَه (بنت الحارث الانصاريّه النجّاريّه):	۵۰۴، ۵۰۹، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۵۴، ۵۵۵
ريّان بن صلت	۴۰ ذ
ريحانه	
رَيْطَه (دختر حارث بن جُبَيْله) :	۱۰۹، ۱۱۴ ذ، ۴۲۳
رَيْطَه (دختر منبّه بن حجّاج سَهمى):	۲۴۷
«حرف زاء»	
زائدة بن أصمّ	۵۶
زِبْرِقان بن بَدْر	۵۰۴، ۵۰۵
زُبَيْدى	۵۳ و ذ
زَبير بن باطا	۳۳۵
زُبَيْربن عبدالمُطّلِب	۳۶، ۴۱، ۵۴

حرف زاء	صفحه
زُبَیْربن عُبَیْدَه	۱۶۳
زُبَیْربن عوّام	۳۱، ۳۶، ۷۴، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۶۶، ۱۹۵، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۸۰، ۲۹۵ ذ، ۳۰۷، ۳۱۸ ذ، ۳۲۰، ۳۳۲، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۹، ۵۳۳
زُرارة بن عُدُس تَمیمی	۹
زَمَخْشَری	۵۶ ذ
زَمَعَة بن أسْوَد	۸۷، ۹۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۷۱ ذ، ۱۸۵، ۲۰۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۵
زَمَعَة بن قَیْس	۲۶، ۵۷، ۱۱۳، ۱۳۵
زِنّیرَه	۱۰۱
زُهرة بن کِلاب	۲۸، ۲۹
زُهْری	۲۹، ۵۸، ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۰۱، ۴۹۷ ذ
زُهَیربن أبی أُمَیّه	۸۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۹، ۴۶۴، ۴۹۸
زُهَیربن أبی سُلْمیٰ مُزَنی	۱۴، ۱۵ و ذ، ۵۰۱
زُهَیربن صُرَد	۴۹۴ و ذ
زُهَیربن عَجْوهٔ هُذَلی	۴۸۷
زیاد بن لَبید	۱۵۴ و ذ، ۲۳۱
زیاد بن معاویه	۱۶
زید (قُصَیّ بن کِلاب)	۲۹
زید بن أرْقَم	۷۲ ذ، ۷۵ ذ، ۲۰۳ ذ، ۲۵۱، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۳۷
زید بن ثابت	۲۰۳ ذ، ۲۲۶، ۲۵۱، ۳۰۳، ۴۹۹
زید بن جاریة بن عامر	۵۲۵
زید بن حارثه	۵۹ و ذ، ۶۲ و ذ، ۷۱، ۷۳، ۷۴ و ذ، ۷۵ ذ، ۸۵ ذ، ۱۳۶، ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۸۰، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۶، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰

حرف زاء و سین	صفحه
زید بن خَطّاب	۱۶۵
زید الخیل بن مُهَلْهِل (زید الخیر)	۲۵ ذ، ۵۵۹
زید بن دَثِنَّه	۲۸۴ و ذ، ۲۸۵ و ذ
زید بن رَبیعهٔ قُرَشی	۴۸۷
زید بن عاصم مازنی	۲۶۸
زید بن عبد عَمْرو	۵۵۵
زید بن عُبَیْد	۴۴۰
زید بن عمرو بن نُفَیْل	۱۱، ۳۲
زید بن لُصَیْت	۵۱۹
زینب بنت جَحْش	۳۶، ۵۹ و ذ، ۶۲، ۱۶۳، ۳۳۹، ۴۹۳
زینب بنت خُزَیْمَه	۵۸، ۶۰
زینب بنت رسول‌الله (ص): ۶۰، ۷۵ ذ، ۱۸۵، ۲۲۴ و ذ، ۲۴۵، ۳۴۴، ۴۶۲، ۴۹۰، ۵۰۳	
زینب بنت حارث (همسر سلام بن مشکم)	۴۱۳
زینب بنت حارث بن خالد	۱۰۹
زینب بنت علیّ بن أبی طالب (ع)	۶۱ ذ
زَیْنی دَحْلان	۱۱۹ ذ، ۱۳۴، ۴۰۰ ذ

«حرف سین»	
سائب بن أبی سائب مَخزومی	۴۹۸
سائب بن حارث	۱۱۲، ۴۹۳
سائب بن خَلّاد	۳۳۷ و ذ
سائب بن صَیْفیّ	۸۸ ذ
سائب بن عُبَیْد	۲۲۶
سائب بن عثمان	۷۶، ۱۱۰، ۱۹۹

حرف سین	صفحه
ساره	۴۵۲، ۴۶۲
سالم بن عُمَیْر	۱۹۳، ۵۱۲
سالم بن غَنْم (حُبْلی)	۲۳۰ و ذ
سالم : مولی أبی حُذَیْفه	۱۶۶
سامة بن لُؤَیّ	۲۶
سَبَأ بن یَشْجُب	۲۴ ذ، ۲
سِباع بن عبدالعُزّیٰ (اسم عبدالعُزّی : عمروبن نَضْلَه)	۲۵۸
سِباع بن عُرْفُطَهْ غِفاری	۲۳۵، ۳۰۴، ۴۰۷، ۴۲۷
سُبَیْع بن حارث بن مالک	۴۷۸
سُبَیْعَه (دختر عبد شمس)	۳۷۵
سجّاد (علیّ بن الحسین ع)	۴ ذ
سَخْبَرَة بن عُبَیْده	۱۶۳
سخبرة بنت تمیم	۱۶۳
سُراقة بن أبی حُباب أنصاری	۴۸۷
سُراقة بن جُعْشُم مُدْلِجی (رجوع شود به : سُراقة بن مالک)	
سُراقة بن حارث	۴۸۷
سُراقة بن عمرو	۴۴۰
سُراقة بن مالک	۱۷۱، ۱۷۸ و ذ، ۱۷۹ و ذ، ۴۹۱
سُراقة بن مُعْتَمر	۱۶۵
سُریر بن ثَعْلَبه	۲۸ و ذ
سَطیح : ربیع بن ربیعه	۹۰ ذ
سعد بن أبی سَرْح	۵۲۴
سعد بن أبی وَقّاص	۲۹، ۷۴، ۷۵ ذ، ۷۸، ۷۹، ۱۰۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۲۸، ۴۹۹ ذ
سعد بن بکر	۱۹۴، ۴۷۸ و ذ، ۵۴۰

حرف سین	صفحه
سعد بن حَبّتَه	۲۵۱
سعد بن خَیثَمه	۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۸۱، ۲۲۹، ۲۳۳
سعد بن رَبیع	۱۵۴، ۱۵۸، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۶۴
سعد بن زید	۱۹۶، ۳۳۶، ۳۴۸، ۴۷۳
سعد بن سَیَل	۲۹
سَعْد بن شُهَیْد	۲۸۴
سعد بن عُباده	۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۷۸، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۶۴، ۴۰۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۸۱، ۵۰۰، ۵۶۴
سعد بن عبد قَیْس	۱۷، ۱۱۴
سعد بن عمرو	۲۹۰
سعد بن مُعاذ	۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۹، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۹۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷، ۵۲۲
سعد بن نُعْمان	۲۲۳
سعد بن هُذَیل	۲۶، ۳۳۵ ذ، ۴۳۵ ذ
سعد بن هُذَیم	۳۵۳ ذ
سعدی بن وَقْدان	۱۱۳
سعید بن احمد مَقْری	۷۱ ذ
سعید بن حارث	۱۱۲
سعید بن حُرَیْث مَخْزومی	۴۶۱
سعید بن خالد	۴۲۲
سعید بن رُقَیْش	۱۶۳
سعید بن زید	۱۱، ۲۶، ۷۵، ۷۸، ۱۲۰ ذ، ۱۶۵، ۲۱۹
سعید بن سعید بن عاص	۴۹۳

حرف سین	صفحه
سعید بن عاص	۱۰۴ ذ، ۴۲۲
سعید بن عمرو	۱۱۲
سعید بن مُسَیّب	۲۵۸
سعید بن میناء	۳۰۹
سعید بن یَرْبوع	۴۹۸
سَفّانه (دختر حاتم طائی)	۵۰۹، ۵۵۹، ۵۶۰
سُفیان بن ثابت	۲۹۰
سُفیان بن حاطب	۲۹۰
سُفیان بن خالد	۱۹۳، ۲۸۲ و ذ، ۲۸۳ ذ
سُفیان بن عبدالأسد	۴۹۸
سُفیان بن عبد شمس	۲۶۵، ۳۰۶
سُفیان بن عبد عَوْف	۳۲۴
سُفیان بن مَعْمَر	۱۱۱
سَکْران بن عمرو	۵۷، ۱۱۳، ۱۱۴ ذ
سُلافه (دختر سعد بن شُهَید)	۲۴۷، ۲۸۴
سلأم بن ابی الحقیق	۳۰۵، ۳۲۸، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸
سَلّام بن مِشکَم یهودی	۵۹، ۲۳۹، ۳۰۵، ۲۹۴، ۴۱۳
سلمی بن حنظلهٔ سُحَیْمی	۵۵۵
سلمان فارسی	۳۰۶، ۳۰۹، ۴۰۱، ۴۸۹
سَلَمَه (سلمة بن خُوَیْلِد)	۲۸۱، ۲۸۲ ذ
سلمة بن أبی سلمه	۱۶۱
سلمة بن أسلم	۱۹۳، ۳۱۳
سلمة بن ثابت	۲۶۳
سلمة بن دُرَید	۴۸۸

صفحه

حرف سین

سلمة بن سلامة ۱۵۲

سلمة بن صخر ۵۱۲ ذ

سلمة بن عمرو بن أكوع ۳۴۷، ۳۶۶، ۴۱۵، ۴۲۴

سلمة بن مَيْلاء ۴۶۰

سلمة بن هِشام ۱۱۰، ۱۱۵ ذ، ۳۸۴ ذ، ۴۳۹

سلمة بن يزيد ۵۶۲

سَلْمیٰ (از بنی کنانه) ۴۷۲

سَلْمی (دختر عُمَيس خثعمی) ۴۲۸، ۴۴۹

سَلْمی (خواهر میمونه) ۶۰ ذ

سَلْمی (مادر خزیمة بن مدرکه) ۱۶

سَلْمی (مادر عبدالمطلب) ۳۶، ۳۷، ۱۸۲ ذ، ۳۳۶

سَلْمی (مادر لؤی بن غالب) ۲۶

سَلْمی بن حنظله ۵۵۵

سَلول ۵۳۴

سَليط (از شهداء غزوهٔ احزاب) ۳۲۴

سليط بن سفيان ۲۷۸

سليط بن عمرو ۷۶، ۱۱۳، ۳۹۱، ۴۰۴

سليط بن قَيْس ۳۳۶

سليمان (نبی ع) ۱ ذ، ۲۵ ذ

سليمان (بن عبدالملک مروان) ۷۹ ذ

سُليمان (یا سُلَيْم) بن عمرو مِلكانی ۳۰، ۳۱ و ذ

سُلَيْم بن عمرو (از بنی غَنْم بن سود بن غَنْم) ۱۵۵

سُلَيْم بن قَيْس (هلالی) ۴ ذ

سُلَيْم بن مِلْحان ۲۹۱

صفحه

حرف شین و صاد

شِقّ بن صَعْب أنماری ۹۰ ذ، ۹۱ ذ

شُقَیْقَه ۳

شمّاس بن عثمان ۱۰۹، ۲۲۸، ۲۶۲

شهاب ۴۹۰

شهربراز ۴۰۷

شهرستانی ۳۲، ۷۱ ذ

شیبان بن مُحارب ۱۸، ۲۸

شَیْبَة بن رَبیعه ۸۴، ۸۷، ۹۶، ۱۳۶، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۳، ۴۹۷

شَیْبَة بن عثمان عَبْدَری ۲۲، ۴۴۹، ۴۸۴، ۴۹۸

شیخ طوسی ۴۰، ۶۳، ۶۸ ذ، ۱۲۷ ذ، ۵۳۶

شیخ مفید ۶۶ ذ، ۱۳۴، ۲۳۴ ذ، ۲۵۶، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۸۲، ۴۸۳ و ذ، ۴۹۰

شیرویه ۴۰۰

شیرین ۴۰۳

شَیْماء ۴۶، ۴۸۷، ۴۸۸

«حرف صاد»

صُؤاب حَبَشی ۲۵۴، ۲۷۰

صاحب حوامع السّیره (رجوع کنید به: ابن حَزْم)

صاحب صِحاح (رجوع شود به: جوهری)

صاحب طَبَقات (رجوع کنید به: ابن سعد) ۵۵۵ ذ

صاحب قاموس (فیروز آبادی) ۳۱۸

صاحب مواقف

حرف صاد و ضاد	صفحه
صالح	۲ ذ، ۲۰۰
صَخْربن عامر	۳۶۴
صدوق	۵۶ ذ، ۱۷۶ ذ
صِرْمة بن أبی أنس	۱۴
صَعْب بن جَثّامه	۴۵۴، ۴۵۸
صَعْب بن مُعاذ	۴۰۹
صفوان بن أُمَیَّه	۲۲، ۲۶، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۴ ذ، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۰۲، ۳۴۴، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۹۷
صفوان بن بَیْضاء	۲۳۳
صفوان بن عَمْرو	۱۶۳
صفوان بن مُعطّل سُلَمی	۳۶۳، ۳۶۵
صَفیَّه (ام المؤمنین):	۵۹، ۴۱۱، ۴۱۹
صَفِیَّه (دختر عبدالمطّلب):	۳۶، ۴۰، ۴۱، ۲۶۰، ۳۲۰
صَفِیَّه دختر عُلَیْبَه	۵۵۸
صَلْت بن نَضر	۱۷
صُهَیْب بن سِنان رومی	۷۷، ۷۹، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۶۵، ۲۲۸، ۲۹۵ ذ
صَیْفیَ بن أبی رِفاعه	۲۲۶
صَیْفیَ بن أسْلَت	۱۴۷
صَیْفیَ بن سائب	۸۸
صَیْفیَ بن سَواد	۱۵۶
«حرف ضاد»	
ضَبَّة بن حارث	۱۸

	صفحه
حرف ضاد و طاء	
ضَحّاک بن حارثه	۱۵۵
ضَحّاک بن خلیفه	۵۱۲
ضَحّاک بن سُفیان کِلابی	۱۹۷، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۴۱
ضَحّاک بن قَیْس	۱۸
ضِراربن أَزوَر	۵۳۷
ضِراربن خَطّاب فِهری	۱۶۰ ذ، ۲۳۵، ۲۶۷، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۲۶
ضِراربن عبدالمطّلِب	۳۶
ضَمار	۴۷۰
ضِمام بن ثَعْلَبه	۵۴۰، ۵۴۱
ضَمْضَم بن عَمْرو غِفاری	۲۰۴
«حرف طاء»	
طابِخَه	۴
طالب بن أبی طالب	۶۵ ذ، ۲۰۷، ۲۳۵
طاهر (فرزند و یا لقب عبدالله یکی از فرزندان رسول خدا)	۶۱ و ذ
طاهره (نام خدیجه «اُمّ المؤمنین» در جاهلیّت)	۵۷
طَبْرسی (علامه أمین الأسلام) ۴۳ ذ، ۷۴ ذ، ۱۰۵ ذ، ۱۱۵ ذ، ۱۸۶، ۱۹۲، ۳۰۰، ۴۴۵، ۴۷۳، ۴۷۵، ۵۱۵، ۵۳۶	
طَبَری ۱۶ ذ، ۱۷، ۲۴، ۳۲، ۴۶ ذ، ۶۵، ۷۴ ذ، ۷۹، ۸۲ ذ، ۱۰۴ ذ، ۱۴۵ ذ، ۱۴۸ ذ، ۱۹۲، ۳۵۲، ۳۶۶، ۴۴۳، ۴۶۵	
طَرَفَة بن عبدبکری	۱۵ و ذ
طُعَیْمَة بن أَبَیْرِق	۵۲۴
طُعَیْمة بن عَدِیّ	۸۹، ۱۶۹، ۱۷۱ ذ، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۳۳، ۲۴۷
طُفَیْل بن حارث بن مطّلب	۱۶۶، ۲۲۸

صفحه

حرف طاء و ظاء و عین

طُفَیل بن سعد ۲۹۱

طُفَیل بن عَمرو دَوسی ۷، ۱۳۰، ۱۹۶، ۴۸۹

طُفَیل بن مالک ۱۵۵، ۳۲۵

طُفَیل بن نُعمان ۱۵۵، ۲۷۸، ۳۱۹، ۳۲۴

طُلاطِلَه ۹۰ ذ

طَلْحَة بن أبی طلحهٔ عَبْدَریّ ۲۰۹، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۶۹

طَلْحَة بن عُبَیْداللّه تَیْمی ۲۸، ۷۴، ۱۶۵، ۱۸۵، ۲۳۴، ۲۷۸، ۳۴۷، ۵۱۱ و ۵۱۲، ۵۳۳

طلحة بن یحیی ۴۱۵

طَلْق بن علیّ بن قَیْس ۵۵۵

طُلَیْب بن عُمَیْر ۱۰۷، ۱۶۶

طُلَیْحة بن خُوَیْلِد ۷، ۱۳۱، ۲۱۷، ۳۰۶، ۵۳۷

طَلیق بن سُفیان بن أُمَیّه ۴۹۸

طَیِّب (لقب عبداللّه فرزند رسول خدا) ۶۱ ذ

طَیِّئ ۲۵ ذ

«حرف ظاء»

الظاهر باللّه ۳۷

ظَفَر ۲۲۹

ظَهَیْر بن رافع ۱۵۲

عائذ بن ماعص ۵۷، ۲۹۱

حرف «عین»

عائذه ۱۹

عابربن إرَم ۲

حرف عین	صفحه
عاتکه (دختر یخلد بن نضر بن کنانه)	۳۳ ذ
عاتکه (مادر مالک بن نضر)	۱۸
عاتکه (مادر هاشم بن عبد مناف)	۳۳
عاتکه (مادر عبدالله بن أبی امیه مخزومی)	۳۶
عاتکه (دختر عبدالمطلب)	۴۰، ۹۸، ۱۲۹
عاتکه (دختر خالد خزاعی)	۱۷۵ ذ
عاتکه (دختر ابوالعیص اموی)	۲۴۲
عاص بن سعید	۲۳۳
عاص بن مُنَبِّه	۱۰۲، ۲۳۳
عاص بن وائل سَهمی	۵۳ وذ، ۶۱، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۷، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۴۴۲
عاص بن هِشام بن مغیرهٔ مخزومی	۸۷، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۳
عاصم بن ثابت	۲۲۰، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۸۰، ۲۸۴
عاصم بن عَدِیَ	۲۱۹، ۵۲۵
عاصم بن عمربن قَتاده	۲۶۸، ۲۶۹
عاقل بن بُکَیْر	۷۷، ۱۶۵، ۲۳۳
عامر بن أبی وَقّاص زُهری	۱۰۸، ۴۲۲
عامر بن أضْبَط أشْجَعی	۴۳۰، ۴۴۷
عامر بن أکْوَع	۴۰۸، ۴۱۵
عامر بن بُکَیْر	۷۷، ۱۶۵
عامر بن حَضْرَمی	۲۱۰
عامر بن رَبیعه	۷۶، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۶۲، ۱۶۳
عامر بن سَعْد	۴۴۰
عامر بن صَعْصَعه	۴۷۸ ذ
عامر بن طُفَیْل	۲۸۹، ۲۹۰، ۵۴۹، ۵۵۰

حرف عین	صفحه
عامر بن فُهَیْرَه	۷۷، ۱۰۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷ ذ، ۱۷۸، ۲۹۰، ۲۹۱
عامر بن عبدالله	۱۸، ۳۳۸
عامر بن لُؤَیّ	۲۶
عامر بن مالک بن نجّار	۱۵۳، ۲۳۲
عامر بن هاشم	۳۳، ۳۶ و ذ
عایشه (امّ‌المؤمنین):	۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۹ ذ، ۷۶ ذ، ۱۳۵، ۱۸۵، ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۶۵
عایشه (مادر عبدالملک بن مروان):	۲۸۰
عُبادة بن صامت	۱۴۴ و ذ، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۳۸، ۳۳۹، ۳۵۶، ۴۶۲
عُبادة بن قَیْس	۱۵۴، ۴۴۰
عُبایة بن مالک	۴۳۷
عَبّاد بن بِشْر	۱۶۶، ۲۴۲، ۳۰۰، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۶۲، ۴۷۲، ۵۰۴
عَبّاد بن حُنَیْف	۵۲۵
عَبّاد بن قَیْس	۴۴۰
عَبّاس (رجوع شود به: عبّاس بن عبدالمُطّلِب)	
عَبّاس بن أمیرالمؤمنین	۳۲ ذ
عَبّاس بن عُباده	۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۷
عبّاس بن عَبدالمُطّلِب هاشمی	۲۱، ۳۶، ۳۷، ۶۰ و ذ، ۶۵ و ذ، ۶۶، ۷۳، ۷۴ ذ، ۱۰۰، ۱۴۸، ۱۴۹ و ذ، ۱۵۰ و ذ، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۴ و ذ، ۲۴۸، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۸۳، ۴۸۵
عَبّاس بن مِرداس سَلَمی	۴۲۰، ۴۵۷، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۰، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۱۵، ۵۴۷، ۵۴۸
عبدالله (برادر رضاعی رسول خدا)	۴۶
عبدالله (فرزند رسول خدا)	۶۱ وذ
عبدالله (پدر شُرَحبیل بن حسنه) :	۱۱۱
عبدالله بن أبی أُمَیّه	۳۶، ۶۴، ۹۷، ۹۸، ۴۱۶، ۴۵۵

حرف عین	صفحه
عبدالله بن أبی بکر	۱۷۳، ۱۸۵
عبدالله بن أبی حَدْرَد أسْلَمی	۱۹۵، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۷، ۴۸۰، ۴۹۱
عبدالله بن أبی خالد	۳۲۵
عبدالله بن أبی رَبیعه	۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹ و ذ، ۱۲۰ ذ، ۱۲۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۴۸۱
عبدالله بن أبی طَلْحَه	۴۸۵
عبدالله بن أُبیّ بن خَلَف جُمَحی	۲۳۴
عبدالله بن أُبیّ بن سَلول	۱۵۹ ذ، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۹۴، ۳۳۲، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۵۱۷، ۵۲۴، ۵۳۴
عبدالله بن أُبیّ بن مالک خَزْرَجی	۵۳۴
عبدالله بن احمد بن حرب بن مِهزَم	۱۳۵
عبدالله بن أرْقَط (أُرَیْقِط) دیلی	۱۷۴ و ذ، ۱۷۷ ذ، ۱۸۵
عبدالله بن أسْوَد بن شِهاب ...	۵۵۴
عبدالله بن أُنَیْس قُضاعی	۱۵۶، ۱۹۳، ۲۸۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹
عبدالله بن أُمّ مَکْتوم	۱۲۷، ۱۴۵، ۲۰۳، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۶، ۳۲۹، ۳۰۶، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۷۱، ۴۵۵
عبدالله بن بَدْر	۴۵۸
عبدالله بن ثامر	۹
عبدالله بن جُبَیْر	۱۵۳، ۲۲۹، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۳
عبدالله بن جَحْش	۳۶، ۴۵، ۵۸، ۵۹، ۷۶، ۱۰۶، ۱۶۲، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۲۸، ۲۶۰، ۲۶۱
عبدالله بن جُدْعان	۵۱ ذ، ۵۳، ۵۴ و ذ، ۲۱۶
عبدالله بن جَعْفَر	۶۰ ذ، ۱۰۵، ۱۲۰ ذ، ۴۲۲، ۴۳۹
عبدالله بن حارث	۴۶، ۱۱۱، ۱۱۴ ذ، ۴۹۳

حرف عین	صفحه
عبداللّه بن حُذافه	۱۱۲، ۳۹۰، ۳۹۹، ۵۰۷
عبداللّه بن حَسَن	۶۳ ذ، ۳۵۳
عبداللّه خنیزی	۱۳۵
عبداللّه بن رِئاب	۱۷
عبداللّه بن رَواحه	۱۵۴، ۱۵۸، ۱۹۵، ۲۱۹، ۲۲۴ ذ، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۱ ذ، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱
عبداللّه بن زِبَعْریٰ	۱۲۶، ۲۳۵، ۳۲۶، ۴۶۳
عبداللّه بن زُبَیْر	۵۴ ذ، ۱۸۹، ۴۶۹، ۴۸۳
عبداللّه بن زَیْد	۱۵۴، ۲۶۸
عبداللّه بن زَمْعَهَ	۲۳۴
عبداللّه بن سُراقه	۱۶۵
عبداللّه بن سَعْد	۴۶۱
عبداللّه بن سَعید	۲۳۳ ذ
عبداللّه بن سُفْیان	۱۰۹
عبداللّه بن سَلام	۱۸۹، ۳۳۳
عبداللّه بن سَلِمَه	۱۶۶
عبداللّه بن سَهْل	۲۷۸، ۳۲۴، ۳۲۵ و ذ، ۴۲۱
عبداللّه بن سُهَیْل عامری	۱۱۳، ۱۱۵ ذ، ۱۹۶، ۴۷۵
عبداللّه بن شِهاب زُهْری	۲۵۶
عبداللّه بن طارق بَلَوی	۲۸۴و ذ، ۲۸۵
عبداللّه بن عامر	۴۹۳
عبداللّه بن عَبّاس (به ابن عبّاس رجوع شود)	
عبداللّه بن عبدالأسَد مَخْزومی (أبو سلمه)	۵۹

حرف عین	صفحه
عبداللّه بن عبدالرّحمن خَثْعَمی (ابورُوَیْحَه)	۴۶۰
عبداللّه بن عبدالعزّی بن خَطَل	۴۶۱ ذ
عبداللّه بن عبدالعزّی بن عثمان	۲۶۹
عبداللّه بن عبداللّه بن أُبیّ	۳۰۱، ۳۵۸، ۳۵۹
عبداللّه بن عبداللّه بن عثمان تیمی	۴۹۴
عبداللّه بن عبدالمُطّلب	۳۲ ذ، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۵۹
عبداللّه بن عتیک	۱۹۳، ۳۶۶، ۳۶۷، ۵۰۹
عبداللّه بن عمر	۳۳۹
عبداللّه بن عمروبن حَرام	۱۵۶، ۱۵۸، ۲۳۱، ۲۶۵، ۲۷۱، ۴۵۸
عبداللّه بن قَمِئَةْ لیثی	۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۸
عبداللّه بن قَیْس	۲۹۱
عبداللّه بن قیس بن سُلَیم (ابوموسی) اشعری	۱۰۷، ۴۲۲، ۴۸۸
عبداللّه بن کَعْب مازنی	۲۱۹، ۴۷۸ ذ
عبداللّه بن لُتْبِیَّه	۵۰۴
عبداللّه بن مالک	۴۵۴
عبداللّه بن مَخْرَمَه	۱۱۳
عبداللّه بن مَرْثد	۵۵۴
عبداللّه بن مَسْعَدَهْ	۳۶۶
عبداللّه بن مسعود	۱۶، ۷۶، ۱۰۴ ذ، ۱۰۵ ذ، ۱۰۸، ۱۲۱، ۲۱۶، ۲۲۸، ۳۱۸، ۵۰۰، ۵۲۱
عبداللّه بن مطّلِب	۱۰۸
عبداللّه بن مَظْعون	۱۱۰
عبداللّه بن مُغَفَّل	۵۱۲ و ذ، ۵۱۳
عبداللّه بن نَبْتَل	۵۱۴، ۵۲۵ ذ

حرف عین	صفحه
عبدالله بن هُبَیْب	۴۱۴
عبدالله بن هلال	۴۶۱ و ذ
عبدالله بن یاسر	۱۰۱
عبد بن جُلَنْدی	۴۰۵ و ذ
عبدالرَّحمن بن حَزْن	۳۶۶
عبدالرَّحمن بن حَسّان	۳۶۵
عبدالرَّحمن بن سَهْل	۴۲۱
عبدالرَّحمن بن عبّاس	۶۰ ذ
عبدالرَّحمن بن عثمان	۵۴ ذ
عبدالرَّحمن بن عَوْف	۲۹، ۷۴، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۶۶، ۱۹۴، ۲۲۸، ۲۹۵ ذ، ۳۵۳، ۴۷۷، ۴۷۸
عبدالرَّحمن بن عُوَیْم	۱۸۰
عبدالرَّحمن بن عُیَیْنَه	۳۴۹
عبدالرَّحمن بن کَعْب	۵۱۳
عبدالرَّحمن وکیل	۳۹۰ ذ، ۳۹۱ ذ
عبدالدّار بن قُصَیّ	۲۱ ذ، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۱۶۸
عبد شمس بن عبد مناف	۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۷۵
عبدالعُزّی بن قُصَیّ	۲۹، ۳۱
عبد عمرو أصَمّ	۲۱۴، ۵۴۴
عبد عَوْف بن أضرَم	۵۴۸
عبد قُصَیّ	۲۹، ۳۲
عبدالقَیْس	۵۵۳، ۵۵۴
عبد کُلال حِمْیَری	۳۹۲
عبدالمُطّلِب بن هاشم	۱۷، ۳۳، ۳۴، ۳۶ وذ، ۳۷ وذ، ۳۸، ۳۹، ۴۰ و ذ، ۴۱، ۴۲، ۴۴،

حرف عین صفحه

۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۹، ۶۵ ذ، ۸۰، ۸۱، ۹۸، ۱۱۳ ذ، ۱۴۱ ذ، ۲۰۴، ۳۳۶، ۳۲۰، ۳۳۹، ۴۸۵ ذ، ۵۴۰

عبدالمَلِک بن مَرْوان ۵۹، ۷۹ ذ، ۲۸۰

عبد مناف بن اسد مخزومی (أرقم بن أبی الأرقم) ۷۵

عبد مناة بن کِنانه ۱۷

عبد یالیل بن عمرو ۱۳۶، ۵۵۱

عبْس بن بَغیض ۲۵ ذ

عَبْس بن عامر بن عدی ۱۵۶

عَبید بن أبْرَص أسَدی ۱۶

عُبَیْدالله بن رِئاب ۱۷

عُبَیْدالله بن جَحْش ۱۱، ۵۸، ۱۰۶، ۱۱۴ ذ، ۴۰۲

عُبَیْدالله بن عبّاس ۶۰ ذ

عُبَیْدالله بن مَسْعَدَه ۳۶۶

عُبَیْد بن أوْس ۲۲۹

عُبَیْد بن ثَعْلَبه ۱۴۵ ذ، ۲۳۱

عُبَیْد خَزْرَجی ۶۲

عُبَیْد بن خُزَیْمَه ۱۹

عُبَیْد بن سُلَیم بن حَضار ۴۸۸

عُبَیْدة بن حارث ۱۸، ۳۲، ۵۸، ۷۵، ۱۶۶، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۵

عُبَیْدة بن سعید بن عاص ۲۳۳

عُتْبَة بن أبو لَهَب ۶۰، ۷۵ ذ، ۴۶۴، ۴۸۳ وذ

عُتْبَة بن أبی وَقّاص زُهْری ۲۵۶

عتبة بن أسید بن جاریه (به : ابوبصیر ثقفی رجوع شود)

عتبة بن رَبیعه ۱۶، ۶۵ ذ، ۸۴، ۸۷، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۴ ذ، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۶۹، ۲۰۵،

حرف عین	صفحه
	۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۳، ۴۲۲، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۷۱
عتبة بن غَزَوان	۷۵ ذ، ۱۰۷، ۱۶۶، ۱۹۹، ۲۰۲ و ذ، ۲۰۳
عتبة بن مسعود هُذَلی	۱۰۸، ۴۲۲
عتّاب بن أسید بن أبی العیص	۴۶۸، ۴۸۰، ۵۰۱
عُتَیْبة بن أبی لهب	۶۱، ۷۵ ذ
عُتَیْق بن عائذ	۵۷ وذ
عُثمان (رجوع کنید به : عثمان بن عَفّان)	
عُثمان بن أبی طَلْحه	۱۶۲، ۲۵۸، ۲۷۰، ۴۶۶
عُثمان بن أبی العاص ثَقَفی	۳۶۵ ذ، ۵۵۱، ۵۵۲
عُثمان بن حُوَیْرِث	۱۰، ۱۱
عُثمان بن رَبیعهٔ جُمَحی	۱۱۱، ۴۲۳
عُثمان بن طَلْحهٔ عَبْدَری	۱۶۲، ۳۰۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۶۶، ۴۶۷
عُثمان بن عبدالله	۲۰۳، ۴۸۶
عُثمان بن عبد غَنْم	۱۱۴
عُثمان بن عَفّان	۲۱، ۲۵ ذ، ۶۰، ۶۱، ۷۴، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۶۶، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۸۰، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۹، ۴۶۱
عُثمان بن مالک	۲۳۴
عُثمان بن مَظْعون جُمَحی	۲۶، ۴۶ ذ، ۷۵، ۱۰۳، ۱۰۴ ذ، ۱۱۰ و ذ، ۲۲۹
عَدّاس	۱۶، ۱۳۶
عَدْنان	۱ و ذ، ۳
عَدوان بن عَمْرو	۱۸
عَدِیّ بن أبی الزَّغْباء	۲۰۶ ذ
عَدِیّ بن حاتِم	۵۰۹، ۵۵۹، ۵۶۰

حرف عین	صفحه
عَدِیّ بن حَمْراء ثَقَفی	۸۸، ۸۹ ذ
عَدِیّ بن عمروبن مالک	۲۳۲ و ذ
عَدِیّ بن قَیْس سَهْمی	۱۲۹، ۴۹۸
عَدِیّ بن کَعْب	۲۱، ۲۶
عَدِیّ بن مُرَّة بن سُراقه	۴۱۶ و ذ
عَدِیّ بن نَضْلَه	۱۱۲، ۱۱۴ ذ
عَرابة بن أوْس	۲۵۱
عِرْباض بن ساریه	۵۱۲
عُرْفُطَة بن جَنّاب	۴۹۴
عُرْوَة بن أسْماء	۲۸۸، ۲۹۱
عُرْوَةُ رَحّال	۵۰
عُرْوَة بن عبدالعُزّیٰ	۱۱۲، ۱۱۴ ذ
عُرْوَة بن مُرَّه	۴۱۴، ۴۱۶
عُرْوَة بن مسعود ثَقَفیَ	۴ ذ، ۳۷۵ و ذ، ۳۷۶، ۵۵۰، ۵۵۳
عَزّال بن سِمْوال	۳۳۵
عُزَیْر	۱۲۶ و ذ
عزیز (بن أبی سَبْرَه)	۵۶۳
عَصْماء (دختر مروان)	۱۹۳، ۲۳۶، ۲۳۷
عُطار دبن حاجب	۵۰۴، ۵۰۵
عَطِیَّةُ قُرَظیَ	۳۳۶
عَفْراء	۱۲۵ ذ، ۲۱۱ ذ، ۲۳۱
عفیف کِنْدی	۷۳، ۷۴ ذ
عِقال بن خُوَیْلِد	۵۴۲
عُقْبَة بن أبی مُعَیْط	۸۷، ۸۹ ذ، ۱۰۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۷۱، ۳۸۶

حرف عین	صفحه
عقبة بن حارث	۲۸۶ و ذ
عقبة بن عامر	۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵ ذ، ۱۵۷ ذ، ۲۳۱
عقبة بن عمرو	۱۵۴
عقبة بن وَهْب غَطَفانی	۱۵۷، ۱۶۳
عقیل بن أبی طالب هاشمی	۴۴، ۶۵، ۲۲۵، ۲۲۹ ذ، ۲۳۴، ۴۹۷
عقیل بن أسود	۲۲۲، ۲۳۳
عُقَیْل بن کَعْب	۴۷۸ ذ
عُقَیْلی	۷۴ ذ
عِکْرِمَة بن أبی جَهْل	۱۹۹، ۲۱۶، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۷، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۷۲، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۷۱
عِکْرِمَة بن عامر عَبْدَری	۴۹۸
عَکّ بن عَدْنانِ	۳، ۳۴
عُکّاشة بن مِحْصَن أسَدی	۱۶۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۸، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۴۹، ۵۱۰
عَلاء بن جاریهٔ ثَقَفیَ	۴۹۷
عَلاء بن حارث	۴۸۹
عَلاء بن حَضْرَمی	۳۹۱، ۴۰۶، ۵۰۳
عِلاط سُلَمی	۴۱۷ ذ
عُلْبَة بن زَید حارثی	۴۲۴، ۴۳۲، ۵۱۲، ۵۱۴ وذ
عَلْقَمَة بن عُلاثهٔ کلبی	۴۹۹، ۵۵۰
عَلْقَمَة بن مُجَزِّز مُدْلِجی	۵۰۷، ۱۹۷
عَلامهٔ حِلّی	۴۴۵
علامهٔ سیوطی	۱۳۴
عَلامهٔ مجلسی	۴۲، ۶۸ ذ، ۱۳۴، ۱۳۸، ۴۶۵

حرف عین	صفحه
عَلَوی	۳۵ ذ، ۳۷۹ ذ، ۳۹۹ ذ
علیّ بن إبراهیم قُمّی	۸۳ ذ
علیّ بن أبی طالب (رجوع کنید به: امیرالمؤمنین علیّ علیه‌السّلام)	
علیّ بن أمَیّه	۱۰۲، ۲۱۸، ۲۳۴
علیّ بن حسین إصفهانی (ابوالفرج)	۶۵ ذ
علیّ بن سِنان	۵۵۵
علیّ بن موسی ع (رجوع شود به: إمام علیّ بن موسی علیه‌السّلام)	
عُلَیْبَه	۵۵۸
عُماره (دختر حمزه)	۴۲۸
عُمارة بن أبی مُعَیط	۳۸۶
عُمارة بن حَزْم	۱۵۳
عُمارة بن زیاد	۲۶۲، ۲۶۳
عُمارة بن عُقبة	۴۱۵
عُمارة بن وَلید	۸۵، ۸۶، ۱۱۹
عُمان	۲
عِمران بن الحاف (لیلی)	۴
عمر بن أُثوْب	۵۵۶ ذ
عمر بن خَطّاب	۲۲، ۲۵ ذ، ۲۶، ۵۸، ۷۵، ۷۹ ذ، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۰ ذ، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۸ ذ، ۱۹۳، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۱، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۲۳، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۶۱، ۴۸۳ ذ، ۵۵۹
عُمَر بن عبدالعزیز	۲۶۹ و ذ
عَمْرو بن أُبَیّ بن خَلَف جُمَحی	۲۳۴
عَمْرو بن أبی سَرْح	۱۱۴
عَمْرو بن أبی سُفْیان	۲۲۳، ۲۳۴

حرف عین	صفحه
عَمْرو بن أَسَد	۵۵، ۵۶ و ذ
عَمْرو بن أُمَيَّةْ ضَمْرى	۵۹، ۱۱۱، ۱۱۴ ذ، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳ ذ، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۲۲، ۴۷۴، ۵۲۲
عَمْرو بن أُمَيَّة بن حارث بن أسد	۱۰۷
عَمْرو بن أُمَيَّة بن وهب بن معتّب	۴۹۳
عَمْرو بن أوبار	۳۴۹
عَمْرو بن أهْتَم	۵۰۴
عَمْرو بن ثابت بن وَقْش (أصَيْرِم)	۲۶۳
عَمْرو بن جِحاش	۲۹۳، ۲۹۸
عَمْرو بن جُلْنْدى	۵۰۳
عَمْرو بن جموح	۱۶۰، ۲۶۵، ۲۶۶ و ذ، ۲۷۰
عمرو بن جُنافه	۳۳۷
عَمْرو بن جَهْم	۱۰۸، ۴۲۲
عَمْرو بن حارث	۱۱۴، ۱۵۷
عمرو بن حرام	۲۷۰
عَمْرو بن حَزْم	۲۵۱
عَمْرو بن حَضْرَمى	۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱
عَمْرو بن حُمام	۵۱۲
عَمرو بن خَزْرَجى	۳۷
عَمْرو بن حُمَمَةْ دَوْسى	۷، ۱۹۶
عَمْرو بن رَبيعةْ خُزاعى	۲۶ ذ
عَمْرو بن زُبَيْر	۴۶۹
عَمْرو بن زيد	۳۶
عَمْرو بن سالم خُزاعى	۴۵۰، ۵۱۵

حرف عین	صفحه
عَمْرو بن سُراقه	۱۶۵
عَمْرو بن سَعْد	۴۴۰
عَمْرو بن سَعید بن عاص أُمَوی	۱۰۶، ۴۲۲
عَمْرو بن طُفَیْل	۷، ۱۳۱
عَمْرو بن عائذ	۴۱
عَمْرو بن عاص سَهْمی	۲۶، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹ و ذ، ۱۲۰ ذ، ۱۹۶، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۰۵، ۴۳۳، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۷۲، ۴۷۳ ذ، ۵۰۳، ۵۰۴
عَمْرو بن عامر	۴۷۹
عَمْرو بن عبدالله	۲۰۳، ۲۲۶، ۲۷۰
عَمْرو بن عبدوَدّ	۲۶، ۲۰۶، ۳۱۴ و ذ، ۳۱۵، ۳۱۶ و ذ، ۳۱۷، ۳۱۸ و ذ، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۶
عَمْرو بن عَبَسَهْ سُلَمی	۷۳ و ذ، ۷۴ ذ، ۷۵ ذ
عمرو بن عُثمان	۱۰۹
عَمْرو بن عَدِیّ	۱۹۳ ذ
عَمْرو العُلیٰ	۳۳، ۴۲
عَمْرو بن عُمَیْر ثقفی	۱۲۶، ۱۳۶
عَمْرو بن غَنَمَه	۱۵۶، ۵۱۲ ذ
عَمْرو بن غَزِیَّه	۱۵۴
عَمْرو بن کُلْثوم	۱۵
عَمْرو بن لُحَیّ	۵، ۲۳
عَمْرو بن مالک	۵۴۱
عَمْرو بن مُزَیْقیاء	۲۴ ذ
عَمْرو بن مِحْصَن	۱۶۳

حرف عین	صفحه
عَمْرو بن المُسَبِّح بن ...	۵۶۰
عَمْرو بن معدیکرب	۵۶۴
عَمْرو بن مُنذِر	۱۵ ذ
عَمْرو بن نَضْلَه	۲۵۸
عَمْرو بن هاشم	۳۴
عَمْرَه (دختر رَواحه)	۳۰۸
عمره (دختر سعدی)	۴۲۳
عَمْرَه (دختر عَلْقَمَه)	۲۴۸، ۲۵۵
عَمّار بن یاسر	۵۶ ذ، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۵ وذ، ۱۳۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۸۰، ۳۰۰، ۳۹۱، ۵۲۰، ۵۲۳
عُمَیْر بن أبی وَقّاص	۷۶، ۲۰۳ ذ، ۲۳۲
عُمَیْر بن حارث	۱۵۶
عُمَیْر بن حُمام	۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۳
عُمَیْر بن رِئاب	۱۱۲
عُمَیْر بن سَعْد	۵۱۹
عُمَیْربن عَبْد عَمرو بن نَضْلَه	۲۳۳
عُمَیْر بن وَهْب جُمَحی	۲۱۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۴۶۳، ۴۹۸، ۵۱۸
عُمَیْس خَثْعَمی	۶۰ ذ، ۱۰۵، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۹
عَنْتَرَة بن شَدّاد عَبْسی	۱۵
عُوانه	۱۷
عوص بن هُنَیْد ضُلَمی	۳۵۱
عَوْف بن حارث	۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۳، ۲۱۲، ۲۳۱، ۲۳۳
عَوْف بن زُهَیْر جُرَشی	۶۰ ذ
عَوف بن عامر	۴۷۹

	صفحه
حرف عین و غین	
عَوْف بن عبد عَوْف	۴۷۷
عَوْف بن عفراء	۲۱۳ ،۵۴۲
عَوْف بن لُؤَیَ	۲۶
عَوْف بن مالک	۴۴۲
عون بن جعفر بن أبی طالب	۶۰ ذ، ۱۰۵
عُوَیْف بن أَضْبَط دیلی	۴۲۷
عُوَیْم بن ساعده	۱۴۴ ذ، ۱۴۵، ۱۵۳، ۲۲۹
عیاذ أزدی	۳۹۱، ۳۹۲
عیاذ بن جُلَنْدی	۳۹۱، ۴۰۵ و ذ
عیاض بن زُهَیْر	۱۱۴
عیسی بن مریم علیه السّلام	۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۶ و ذ، ۳۹۰، ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۴۴
عیسی البابی	۳۵ ذ
عَیلان	۴
عَیّاش بن أبی رَبیعهٔ مَخْزومی	۷۶، ۱۱۰، ۱۱۵ ذ، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵ و ذ، ۳۸۴ ذ
عُیَیْنَة بن حِصْن فَرازی	۱۹۵، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۴۷، ۳۶۲، ۴۰۹، ۴۲۶، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۳۸
«حرف غین»	
غالب بن عبداللّه لَیْثی	۱۹۵، ۱۹۶، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۷۴
غالب بن فِهْر	۱۸، ۲۶، ۹۱ ذ
غالب بن مدرکةِ بن الیأس	۱۶
غاوی بن عبدالعزّی	۵۴۷
غَبْراء	۹۴ ذ
غزال بن سموال	۳۳۵

حرف غین و ف	صفحه
غزالی	۱۷۲ ذ
غَوْث بن طَیِّئ	۲۵ ذ
غَوث بن مُرّبن	۲۹، ۱۱۱
غَورَث	۲۹۸
غَیْداق	۳۶ ذ
غَیْطَلَه	۸۸ ذ

«حرف ف»

فارس یَلیَل	۳۱۴
فارعه (دختر أبوسُفْیان)	۱۸۵
فاطمه (دختر أسد و مادر بزرگوار علیّ علیه‌السّلام)	۳۶، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۳۰۳
فاطمه (دختر حارث)	۱۰۹
فاطمه (همسر حاطب)	۱۱۴ ذ
فاطمه (دختر حسین بن علیّ علیه السّلام)	۳۵۳
فاطمه (دختر خَطّاب بن نُفَیْل)	۷۵
فاطمه (دختر رَبیعة بن بَدْر)	۳۶۵
فاطمه (دختر رسول خدا علیهماالسّلام)	۴۵، ۶۱ وذ، ۶۳ وذ، ۷۵ ذ، ۱۸۵، ۲۳۹، ۲۷۱، ۴۵۱، ۴۶۱، ۴۶۴
فاطمه (دختر زائدة بن أصمّ)	۵۶
فاطمه دختر سعد بن سَیّل)	۲۹
فاطمه (دختر شیبة بن رَبیعه)	۴۹۷
فاطمه (دختر صَفْوان بن أُمَیَّه)	۱۰۶، ۴۲۲
فاطمه (خواهر عمر)	۱۲۰ ذ
فاطمه (دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم)	۴۱

حرف ف و ق	صفحه
فاطمه (دختر مجلّل بن عبدالله)	۷۶، ۱۱۰
فاطمه (دختر وَلید بن مُغیره)	۲۴۷
فاکه بن مُغیره	۴۷۷، ۴۷۸
فُجَیْع بن عبدالله	۵۴۴
فخر رازی	۱۳۸، ۱۳۹، ۱۷۲ ذ
فُرات بن حَیّان عِجْلی	۲۴۴
فراس بن نَضْربن حارث بن کَلَده	۱۰۸
فَرْتَنا	۴۶۱
فرعون	۳۸۹، ۴۰۳
فَرْوة بن عَمْرو	۱۵۴
فُرْوة بن مُسَیْک مُرادی	۵۶۴
فَزارة بن بَغیض	۲۵ ذ
فَضالَة بن عُمَیْر	۴۷۰
فَضْل	۶۰ ذ
فضل بن روزبهان	۵۱۵ ذ
فَضْل بن عَبّاس	۴۸۳
فُضَیْل بن نُعْمان	۴۱۴
فُکَیْهَه (دختر یَسار)	۷۶، ۱۱۰
فِهْربن مالک	۱۸
فیروز	۴۳ ذ
فیلیپ	۴۳ ذ
فیاض (عبدالمطّلب)	۳۶ ذ

«حرف ق»	
قابوس بن مُنْذِر	۱۵ ذ

حرف ق	صفحه
قارب بن أسود	۴۷۸، ۵۵۳
قاسط بن شُرَیح	۲۷۰
قاسم (فرزند رسول خدا)	۶۰، ۶۱ ذ
قاضی عیاض	۷۱ ذ
قباد (پدر انوشیروان)	۴۳ ذ
قَبیصَة بن الأسود	۵۵۹
قَتادة بن نُعْمان	۲۲۹، ۲۶۸
قُتَیْلَه (دختر حارث)	۲۳۵
قُثَم بن عَبّاس	۳۶، ۴۸۳ و ذ
قُثَم بن عَبْدالمُطَّلِب	۳۶ و ذ، ۶۰ ذ
قَحْطان بن عامر	۲
قُدامة بن ثُمامه	۴۵۴
قُدامة بن مَظعون	۷۵، ۱۱۰
قُدد بن عَمّار سُلَمی	۵۴۷
قُرَّة بن هُبَیْره	۵۴۳
قِرْفة بن مالک	۳۴۹
قُرَیبه	۴۶۱
قُزْمان	۲۵۴، ۲۶۹
قُسّ بن ساعدهٔ ایادی	۳ ذ، ۱۳، ۵۵۴
قَسْطَلانی	۲۸۴ ذ
قُشَیْربن کَعْب	۴۷۸ ذ
قُصَیّ بن کِلاب (ابو المغیره)	۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۳۰ و ذ، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۴۲، ۸۰، ۱۶۸
قُضاعَه	۳

حرف ق	صفحه
قُطْبَة بن عامر	۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۹۶، ۴۳۴
قُطْبَة بن عمرو	۲۹۱
قُطْبَة بن قَتادهٔ عُذْری	۴۳۷، ۴۳۹
قُعَیْن بن خُلَیْف	۵۵۹
قَمعَه	۴، ۵
قَنَص	۳
قَیْس بن أبی صَعْصَعَه	۱۵۴، ۲۰۳ ذ
قَیْس بن بحر أشجعی	۳۶۸
قَیْس بن جابر	۱۶۳
قَیْس بن حارث	۵۰۴
قَیْس بن حُذافه	۱۱۱
قَیْس بن زُهَیْر	۹۴ ذ
قَیْس بن سَعْد	۴۴۶، ۵۶۳
قَیْس بن سَلَمه	۵۶۲ و ذ
قَیْس بن عاصم	۵۰۴
قَیْس بن عبدالله	۱۲، ۱۰۶
قَیْس بن عُتْبَة بن ربیعه	۷۷
قَیْس بن عَدِیّ سَهْمی	۶۵ ذ، ۴۹۸
قَیْس عَیْلان	۲۳، ۵۰ ذ، ۵۱ ذ
قَیْس بن غالب	۲۶ ذ
قَیْس بن مُسَحَّر یَعْمَری	۳۶۶
قَیْس بن نُشْبهٔ سُلَمی	۵۴۶
قیصر روم ۱۱، ۳۸ ذ، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۵۱، ۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۴	

حرف ق و ک	صفحه
قَیْلَه (دختر مَخْرَمَه)	۲۵ ذ، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸
«حرف ک»	
کاهل بن عُذْرَه	۲۵ ذ
کُثَیِّربن عَبْدالرَّحمن خُزاعی	۱۷ ذ
کثیربن غالب	۲۶ ذ
کراجکی	۴۰
کُرْزبن جابر فِهْری	۱۹۵، ۳۷۰، ۴۵۹
کُرزبن علقمة بن هِلال خُزاعی	۱۷۳
کسری	۴۴، ۱۱۲
کَعْب بن أسد	۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۰، ۳۳۵
کَعْب بن أشْرَف یهودی	۱۹۳، ۲۴۱ و ذ، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۹۶، ۳۶۷، ۳۶۸
کعب ثَعلَبی	۹۵ ذ
کَعْب بن رَبیعه	۴۷۸ ذ
کَعْب بن زُهَیْر	۱۴، ۱۵ ذ، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳
کَعْب بن زید خَزْرَجی	۲۸۹، ۳۲۴
کَعْب بن عُجْرَةْ بَلَوی	۵۴۵
کَعْب بن عمرو خُزاعی	۲۶، ۹۵ ذ
کَعْب بن عمرو مازنی	۹۵ ذ، ۲۶۸
کَعْب بن عُمَیْر غِفاری	۱۹۵، ۴۳۳
کَعْب بن قَیْن	۲۶
کَعْب بن لُؤَیّ (ابو هُصَیْص)	۲۳، ۲۶، ۲۸، ۳۰
کَعْب بن مالک أنصاری	۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۹ و ذ، ۲۳۴، ۲۵۶، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۲۶، ۴۱۹، ۴۳۹، ۴۹۲، ۵۰۴، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۴۱

حرف ک و گ و ل	صفحه
کعب بن یهودا	۲۴۵
کَفْعَمی	۷۱ ذ
کِلاب بن ربیعه	۴۷۸ و ذ
کِلاب بن طلحه	۲۵۴
کِلاب بن مُرَّه	۲۸، ۲۹
کَلب بن وَبْرَه	۶
کَلْبی	۷ ذ، ۸، ۶۳ ذ
کلثوم بن حُصَین غِفاری	۴۵۵ ذ
کلثوم بن هِدم	۱۸۱، ۴۴۹
کَلَدَة بن حَنْبَل	۴۸۴
کُلَیْنی	۴۱ ذ، ۴۳ و ذ، ۴۴، ۶۱ ذ، ۶۳، ۱۷۸ ذ
کَنّاز بن حِصن (حُصَیْن) غنَوی	۱۶۶ و ذ
کِنانة بن خُزَیْمَه (ابو مُضَر)	۱۶، ۱۷
کِنانة بن ربیع	۵۹، ۲۲۴، ۲۹۵، ۳۰۵، ۴۱۱، ۴۱۲
کِنانة بن عبدیالیل	۵۵۱
کهلان	۲، ۲۴ ذ
«حرف گ»	
گرجی أبوالقاسم	۵۵۴ ذ، ۵۶۵
«حرف ل»	
لُؤَیّ بن غالب	۲۶
لُبابهٔ صغری	۶۰ ذ
لُبابهٔ کبری	۶۰ ذ

لبیبه (کنیز بنی مؤمّل) ۱۰۲
لبید بن ربیعهٔ عامری صحابی ۱۵، ۱۰۴ ذ، ۴۹۹، ۵۴۱، ۵۵۰
لقمان حکیم ۱۴۱
لَقیط بن عامر ۵۴۲
لُقَیم عَبْسی ۲۹۶
لیلی (دختر أبو حَشْمهٔ عَدَوی) ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۶۲
لیلی (خندف بنت عمران) ۴
لیلی (دختر سعد بن هُذَیل . مادر غالب بن فهر) ۲۶
لیلی (دختر عمرو، مادر سُوَید بن صامت) ۱۴۱ ذ

«حرف م»
مُؤْنس بن فَضاله ۲۴۸
ماریَه (یا ماویَه، کنیز حُجَیْربن أبی إهاب تمیمی) ۲۸۶ و ذ
ماریَهٔ قِبطیّه (مادر ابراهیم، فرزند رسول خدا) ۶۱، ۴۰۲، ۵۰۳
ماشاء اللّه منجّم ۴۳ ذ، ۶۷ ذ
مالک بن أبی قَوْقَل ۲۹۴
مالک بن أُدَد ۲۵ ذ
مالک بن امرئ القیس بن مالک بن أوس ۱۴۷ ذ
مالک بن أُهَیْب ۲۹، ۷۴
مالک بن تَیهان ۱۴۵
مالک بن ثابت ۲۹۱
مالک بن حُذَیْفَه ۳۶۵
مالک بن خلف ۲۷۸
مالک بن دُخْشُم ۲۲۲، ۲۶۵، ۵۲۵
مالک بن ربیعه ۴۲۳

حرف م

	صفحه
مالک بن زافله	۴۳۶، ۴۳۹
مالک بن زَمَعه	۱۱۳
مالک بن زیداللّه خزرجی	۲۳۲ ذ
مالک بن سِنان	۲۵۶، ۲۶۶
مالک بن عُبادهٔ غافقی	۴۸۳
مالک بن عَبّاد	۴۴۸
مالک بن عبداللّه بن ...	۵۵۹
مالک بن عبیداللّه تیمی	۲۳۴
مالک بن عَجْلان خزرجی	۹۵ ذ
مالک بن عمرو صحابی	۱۶۳
مالک بن عَوْف نَصری	۴۷۸ و ذ، ۴۷۹، ۴۹۲، ۴۹۵، ۴۹۷
مالک بن کِنانه	۱۷
مالک بن مُضرّب	۲۴۸
مالک بن نَضْر	۱۷، ۱۸
مالک بن وَهْب خُزاعی	۳۲۴ ذ
ماویَه (دختر کعب بن قَیْن و مادر کعب بن لُؤَیّ)	۲۶
ماویَه (یا ماریه، کنیز حُجَیْر بن أبی إهاب تمیمی) :	۲۸۶ و ذ
مُبَشِّربن عبدالمُنذِر	۱۶۳، ۲۲۹، ۲۳۳
مجاهد	۴۳ ذ
مَجْدیَ بن عَمْرو جُهَنی	۱۹۹، ۲۰۶ وذ
مُجَذَّربن ذِیادبَلَویَ	۲۱۴، ۲۶۷
مَجْلسیَ	۳۹، ۴۳ ذ، ۱۳۸ ذ، ۳۷۹ ذ، ۳۹۹ ذ
مجمِّع (لقب دوم قصیَ بن کلاب)	۳۰
مجمِّع بن جاریه	۵۱۳، ۵۲۴، ۵۲۵

حرف م	صفحه
محارب بن فِهْر	۱۸، ۱۹۶، ۴۷۵
مُخرِز بن نَضْلَه	۱۶۳، ۳۴۸، ۳۴۹
مُحَسِّن	ذ ۶۱
مُحَلِّم بن جَثّامه	۴۳۰، ۴۴۷، ۴۴۸
محمّد بن إدریس شافعی	۳۲
محمّد بن اسحاق	۱۰، ۶۳ ذ، ۳۱۸، ۵۱۷ ذ
محمّد بن بِشْر	ذ ۵۴۴
محمّد بن حاطب	۱۱۰
محمّد بن حسن بن دُرَید	۱۳۵
محمّد بن حسینِ بن سفیان بزوفری	ذ ۱۳۸
محمّد بن حَفْص	۱۶۷
محمّد بن سائب کلبی	۱۶۷، ۱۶۸
محمّد بن طلحه	ذ ۵۱۷
محمّد بن عبدالله بن جَحْش	۱۶۳
محمّد بن عبدالله، رسول الله (ص) در اکثر قریب باتّفاق صفحات	
محمّد بن علیّ بن أبی قرّه	ذ ۱۳۸
محمّد بن علیّ بن الحُسین (رجوع کنید به امام باقر علیه‌السّلام)	
محمّد بن کثیر	۱۶۷، ۱۶۸
محمّد بن مَسْلَمه	۱۹۳، ۱۹۴، ۲۹۴، ۲۹۵ ذ، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۴۱۲، ۴۲۷
محمّد بن المشهدیّ	ذ ۱۳۸
محمّد بن موسی خوارزمی	۴۳ ذ، ۶۷ ذ
محمّد بن یوسف ثقفی	۴۳، ۴۴
محمود بن مَسْلَمه	۳۴۸ ذ، ۳۴۹، ۴۰۹، ۴۱۴
مَخْمِیَة بن جَزء زبیدی	۱۱۲ و ذ، ۳۳۴ ذ، ۳۵۶، ۴۲۳، ۴۴۷

حرف م	صفحه
مُحَیِّصة بن مسعود أوْسی	۱۹۵، ۲۴۴، ۴۱۲، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۰
مختارین أبی عُبَیْد ثَقَفیّ	۴ ذ
مخترش بن حُلیل	۳۱
مخرّبهٔ حنظلیه	۱۲۲ ذ
مخرمة بن نوفل زهری	۲۰۴، ۴۹۸، ۵۵۶
مُخَشُّن	۵۱۹ ذ
مَخْشیّ بن حمیُر أشجعی	۵۱۹، ۵۲۰
مَخْشیّ بن عمرو ضَمْری	۱۹۸، ۳۰۲
مُخَیْریق	۱۸۹، ۲۶۶، ۲۶۷ و ذ
مَدائنی	۳۱۸
مُدرکة بن الیَأس (ابو الهُذَیْل)	۴، ۱۶
مِدعَم	۴۱۴
مذکور	۳۰۴
مُرارة بن ربیع عمری	۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲
مَرْثَد بن أبی مَرْثَد غَنَوی	۱۶۶، ۱۹۳، ۲۸۳، ۲۸۴
مَرْحب حِمْیَری	۴۱۲، ۴۱۱
مِرْداس سُلَمی	۴۷۰، ۴۷۱
مِرْداس بن نَهیک	۴۳۲
مُرَبن أُدَبن طابخه	۱۷ و ذ
مُرّة بن رَبیع	۵۲۴
مُرّة بن سُراقه	۴۱۶، ۴۸۷
مُرّة بن کَعْب (ابو یَقَظَه)	۲۶، ۲۸
مُرّة بن هِلال	۳۳
مَرْزُبان بن وَهْرِز	۴۰۱

صفحه

حرف م

مروان بن الحکم ۳۰۰ ذ

مریم (بنت عمران) ۱۱۸، ۳۹۰

مُسافع بن عبد مَناف ۳۲۶

مُسافع بن طلحه ۲۵۳، ۲۷۰

مَسْروح ۴۵

مَسْروق بن أبرهه ۳۸ ذ، ۴۰۰، ۴۰۱

مِسْطَح بن أُثاثه ۱۶۶، ۳۶۴، ۳۶۵

مِسْعَدَه ۳۴۹

مَسْعَدَة بن حَكَمَه ۳۶۶

مَسْعود بن أسود ۴۴۰

مَسعود بن رَبیعهٔ قاری ۷۶، ۴۱۵

مَسعود بن رُخَیْلَه ۳۰۶، ۵۴۵

مَسعود بن سَعْد ۲۹۱، ۴۱۴

مَسعود بن سِنان ۳۶۷

مَسعود بن سُوَیْد ۴۴۰

مَسعود بن عُرْوه ۲۸۲

مَسعود بن عَمْرو ۱۳۶، ۴۸۶

مَسعود بن هُنَیْدَه ۱۷۵

مَسعود بن یزید ۱۵۵

مسعودی ۱۸، ۲۰، ۲۴ و ذ، ۳۲، ۴۱ ذ، ۴۳ ذ، ۴۹، ۵۰، ۶۳ ذ، ۶۵ ذ، ۶۷، ۷۱، ۷۵ ذ، ۱۹۰، ۱۹۱ ذ، ۱۹۲، ۱۹۷، ۳۰۴ و ذ، ۳۰۶ ذ، ۳۴۲، ۳۴۴ ذ، ۳۴۶، ۳۴۷ و ذ، ۳۵۲، ۳۶۶، ۳۸۵، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۷۳ ذ، ۴۷۸ ذ، ۵۱۵ ذ، ۵۳۴

مُسْلم بن عُقبهٔ مُرّی ۳۰۰ ذ

حرف م	صفحه
مِسْوَر بن مَخْرَمهٔ زُهْری	۵۴ ذ
مُسَیْلِمَة بن حَبیب	۲۵۹، ۵۵۵، ۵۵۶
مِسْعَر بن رُخَیْله	۵۴۵ ذ، ۳۰۶ ذ
مَصاد بن عبدالملک	۵۲۳
مُصْطفی البابی الْحَلَبی	۷ ذ، ۱۲ ذ، ۲۶ ذ، ۴۶ ذ، ۵۷ ذ، ۶۴ ذ، ۷۴ ذ، ۷۶ ذ، ۷۷ ذ، ۱۰۶ ذ، ۵۰۵ ذ، ۵۵۶ ذ
مُصْعَب بن عُمَیْر	۷۵ ذ، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۶، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸
مُضاض بن عَمْرو جُرْهُمی	۱
مُضَر بن نِزار	۳، ۴، ۲۴ ذ
مُطَرِّف بن کاهن باهلی	۵۴۶
مُطَرِّف بن خالد	۵۴۶ ذ
مَطْرود بن کَعْب خُزاعی	۳۵، ۴۰
مُطَّلب (از بَنی سلیم)	۲۸۸
مطّلب بن أبی وَداعهٔ سَهْمی	۲۴۲
مُطَّلب بن أزْهَر	۷۶، ۱۰۸، ۱۱۴ ذ
مُطَّلب بن حَنْطَب	۲۲۶
مُطَّلب بن عبدمَناف	۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷
مُطَّلب بن وَداعه	۲۲۲
مُطْعِم بن عَدِیّ	۸۶ و ذ، ۸۹، ۱۲۲، ۱۲۹ ذ، ۱۳۷، ۱۶۰
مُطْعِم (طیرالسماء)	۳۶ ذ
مطیع بن أسود عَدَوی	۴۹۸
مُعاذ بن أوْس	۵۰۱
مُعاذ بن جَبَل	۱۵۷، ۱۶۰، ۲۳۱، ۳۹۲، ۴۸۰، ۵۰۱، ۵۲۹

حرف م	صفحه
مُعاذ بن حارث	۱۴۴، ۱۵۳، ۲۳۱
مُعاذ بن عَفْراء	۱۴۳، ۱۸۲
مُعاذ بن عمرو	۱۵۶، ۱۶۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۶۶
مُعاذ بن ماعص	۲۹۱
مُعاوية بن أبی سفيان	۵۴ ذ، ۵۹، ۱۶۸، ۴۸۰، ۴۹۷، ۵۰۳
مُعاوية بن بكر	۴۷۸ ذ
مُعاوية بن ثَوْر	۵۴۳
مُعاوية بن زُهَيْر مازنی	۲۳۵
معاوية بن عَمْرو بن مالک بن نجّار	۲۳۲ ذ
معاوية بن كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعه	۵۴۲ ذ
مُعاوية بن مُغيره	۸۷، ۲۸۰
مَعْبَد بن أبی مَعْبَد خُزاعی	۳۰۲، ۲۷۹
مَعْبَد بن خالد	۴۵۸
مَعْبَد بن كَعْب	۳۳۰
مُعَتِّب بن أبی لَهَب	۴۶۴، ۴۸۳ و ذ
مُعَتِّب بن عُبَيْد	۲۸۴ ذ
مُعَتِّب بن عوف خُزاعی	۱۱۰
مُعَتِّب بن قُشَيْر	۳۱۲، ۵۰۰، ۵۱۴، ۵۲۵
مَعَدّ بن عَدْنان	۳، ۲۳، ۲۴، ۲۵ ذ
مَعْدی كَرِب بن سَيْف بن ذی يَزَن	۴۰ ذ
مُعَرِّض بن حَجّاج	۴۱۷
مَعْقِل بن سِنان	۴۵۸
مَعْقِل بن مُنْذِر	۱۵۵
معقل بن يَسار	۵۱۲ ذ

صفحه

حرف م

مَعْمَر بن حارث ۷۶، ۱۱۲

مَعْمَر بن عبدالله عَدَوی ۱۱۲، ۴۲۳

مَعْن بن عَدِیّ بَلَوی ۱۵۳، ۵۲۵

المعنق لیَموت ۲۸۸

مُعَوِّذ بن حارث ۱۵۳، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۳۳

مُعَوِّذ بن عَفْراء ۲۱۶

مُعَوِّذ بن عمرو ۲۶۶

معیص ۱۹ ذ

مُعَیْقیب بن أبی فاطمهٔ دَوْسی ۱۰۶، ۴۲۲

مَغاله (دختر عَوْف بن عبد مَناة کِنانی) ۲۳۲ ذ

مغیره (نام عبد مناف بن قصی) ۳۲، ۴۲

مغیره (یکی از فرزندان عبدالمطّلب) ۳۶ ذ

مُغیرة بن شُعْبَه ۳۷۵، ۴۰۷، ۵۵۲

مفتی شافعی مکّه (رجوع کنید به: أحمد بن زَیْنی دَحلان شافعی)

مِقداد بن عمرو بَهْرانی ۸۷، ۱۰۸، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۲۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۵۳ ذ

مَقدِسی ۱۷۲ ذ

مُقرَن ۲۲۹ ذ

مقریزی ۲۴، ۴۶، ۴۹ ذ، ۷۱، ۱۱۹، ۱۴۵ ذ، ۱۴۸ ذ، ۲۰۹، ۲۶۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲ ذ، ۲۸۸، ۳۴۰، ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۶۰ ذ، ۴۶۲، ۴۸۰، ۴۸۳ ذ، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۹ ذ، ۵۱۷ ذ، ۵۲۲ ذ، ۵۲۳ و ذ

مُقَوْقِس (پادشاه اسکندریه) ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۲

مُقَوَّم بن عبدالمطَّلِب ۳۶

مِقْیَس بن صُبابه ۲۰۷، ۳۴۹، ۳۶۰، ۴۶۲

مِکْرَز بن حَفْص أخْیَف ۲۲۲، ۳۷۴، ۴۴۹

حرف م

	صفحه
مِلْکان بن کِنانه	۱۷
ملک مُظَفَّر	۴۴
مُلَیْح تیمی	۵۲۴
مُلَیْکَه (دختر حُلْو بن مالک)	۵۶۲
مُلَیْکة بن حَریم	۵۶۳ و ذ
مُنَبِّه بن حَجّاج سَهْمی	۸۴، ۸۸، ۹۷، ۱۶۹، ۱۷۱ ذ، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۴، ۴۵۰
مُنَبِّه بن عثمان	۳۲۵
مُنذِر بن ساوی عَبْدی (پادشاه بحرین)	۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۶، ۵۰۳
مُنذِر بن عَبّاد	۴۹۴
مُنذِر بن عبدالله	۴۹۴
مُنذِر بن عَمْرو خَزْرجی ساعدی	۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۹۳، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱
مُنذِر بن ماء السَّماء	۱۶
مُنذِر بن محمَّد	۱۶۶، ۲۸۹، ۲۹۱
منصور خَلیفه	۷۹ ذ
منصور بن عِکْرِمه	۱۲۱
مُنقِذ بن حَیّان	۵۵۳
مُنقِذ بن نُباته	۱۶۳
موسی بن عِمْران علیه‌السَّلام	۲۵ ذ، ۵۹، ۷۰ ذ، ۱۵۸ و ذ، ۱۸۴، ۲۰۵، ۳۸۹، ۴۰۳
موسی هادی	۷۹ ذ
موفَّق بن أحمد	۴۴۵
مولوی	۱۲۱ ذ
موهب بن رباح	۳۸۶
مهاجر بن أبی أُمَیَّهْ مَخْزومی	۳۹۱

حرف م و ن	صفحه
مِهْجَع	۲۱۲، ۲۳۳
مهدی	۷۹ ذ
مُهَشِّم	۷۷ ذ
مَیْسَرَه	۵۵
مَیْمونه	۵۹ و ذ، ۴۲۸، ۵۴۸
میمون بن قیس بن جَنْدَل	۱۶، ۱۳۱

«حرف ن»	
نابغهٔ جَعْدی	۱۲، ۴۱ ذ
نابغهٔ ذُبیانی	۴ ذ، ۱۶، ۱۶۹
ناجیة بن أعْجَم	۴۵۷
ناجیة بن جُنْدُب	۳۷۳، ۴۱۹، ۴۲۷
نافع بن بُدَیْل	۲۸۸، ۲۹۱
نَبْتَل بن حارث	۵۲۵
نُبَیْه بن حَجّاج	۵۳ ذ، ۸۴، ۸۸، ۹۷، ۱۶۹، ۱۷۱ ذ، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۴
نجاشی	۳۸ ذ، ۵۸، ۵۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰ و ذ، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۲۲
نَحّام (به نعیم بن عبدالله عَدَوی رجوع کنید)	
نزار بن معد	۳، ۲۴ ذ
نِسطاس نسائی	۲۸۵
نُسطور	۵۵
نسیبه	۱۵۸
نَصر بن حَجّاج	۴۱۷ ذ
نَصر بن معاویه	۴۷۸ و ذ

حرف ن

صفحه

نُصَیْر بن حارث ۴۹۷

نَضْر بن حارث عَبْدَری ۸۷، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۷۱ ذ، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۳۵، ۲۶۴

نضر بن کِنانه ۱۷ و ذ

نَضْلة بن هاشم ۳۳

نفیسه ۵۶ ذ

نُعمان بن بَشیر ۱۸۹، ۳۰۸

نُعمان بن خلف ۲۷۸

نُعمان بن عَدِیَ ۱۱۳

نُعمان بن مُقَرِّن ۴۵۸، ۵۳۷

نُعمان بن مُنذِر ۴۰۰، ۴۹۴

نُعمان بن مَسْعَدَه ۳۶۶

نُعمان بن مُنذِر لَخْمی ۱۶ ذ، ۳۸ ذ، ۵۰

نُعَیْم بن سَعْد ۵۰۴

نُعَیْم بن عبدالله عَدَویَ ۷۶

نُعَیْم بن مَسْعود أشْجَعی ۳۰۱، ۳۲۱، ۳۲۲، ۴۵۸، ۵۱۵

نَمِربن قاسط ۱۹

نُمَیْربن خَرَشَه ۵۵۱

نُمَیْلَة بن عبدالله لَیْثی ۳۵۵، ۳۷۱، ۴۰۷، ۴۶۲، ۴۷۵

نوح (ع) ۲، ۶، ۲۵ ذ

نَوْفَل بن حارث ۲۲۵، ۲۳۴، ۴۸۳

نَوْفَل بن خُوَیْلد ۲۰۵، ۲۳۳

نَوْفَل بن عبدالله بن مُغیره ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۵

نَوْفَل بن عبد مَناف ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶

صفحه

حرف ن و واو

نَوْفَل بن مُعاویهٔ دیلی ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۹۹

نَهْدیَه ۱۰۱

نَهْشَل بن مالک واثلی ۵۴۶

نُهَیْربن هَیْثَم ۱۵۲

«حرف واو»

واثلة بن أسْقَع لَیْثی کِنانی ۵۴۴

واقد بن عبدالله تَمیمی ۷۷، ۱۶۵، ۲۰۲ و ذ

واقدی ۴۱، ۴۸، ۵۵ ذ، ۱۴۴، ۱۶۵، ۱۸۴، ۲۵۲ ذ، ۲۵۸، ۳۱۶، ۳۶۶

وَحْشی : غلام جُبَیْربن مُطْعِم ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۱۹، ۴۶۳

وَحْشیَه ۲۸

ودیعة بن ثابت ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۵

وَرْد بن عمرو ۳۵۲

وَرَقة بن نَوْفَل ۱۰، ۱۱، ۳۱، ۵۶ ذ، ۶۹، ۷۰ ذ

وَزَربن جابر ۵۵۹

وَقّاص بن مُجَزِّز مُدلِجی ۳۴۹، ۵۰۸

ولاَده ۷۹ ذ

وَلید بن زُهَیْر ۲۸۱

وَلید بن عُتْبَهْ عَبْشَمی ۵۴ ذ، ۲۳۳

وَلید بن عُقبة بن أبی مُعَیْط ۳۶۲، ۳۸۶

وَلید بن مُغیرهٔ مَخْزومی ۶۰ ذ، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۷، ۱۰۴ ذ، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۶۵، ۳۸۴ ذ

وَهْب بن سعد ۴۴۰

وَهْب بن عبدمناف ۲۹، ۴۲، ۴۴، ۴۷

حرف واو و ه	صفحه
وَهْب بن فِهْر	۲۶ ذ
وَهْرِز	۳۸ ذ، ۴۰۰، ۴۰۱
هارون (بن عمران، برادر موسی)	۵۹، ۵۱۷
هارون (خلیفهٔ عباسی)	۴۴، ۷۹ ذ
«حرف ه»	
هاشم بن عبد مَناف (ابو نَضْله) :	۲۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰
هاشم بن عُتْبَه	۲۹، ۱۰۳
هاله	۱۷، ۵۶ ذ، ۲۲۳
هَبّار بن أسود	۲۲۴، ۴۶۲
هَبّار بن سُفْیان	۱۰۹، ۴۴۰
هُبَیْرة بن أبی وَهْب مَخْزومی	۸۹، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۲۶، ۴۶۳، ۵۰۲
هُذَیْل بن مُدْرِکَه	۶، ۱۶
هِرَقْل	۳۰۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۱۰، ۵۲۱
هرمز	۱۷۸
هَرَمیّ بن عبدالله	۵۱۲
هِشام بن أبی حُذَیْفَه	۱۰۹
هِشام بن صُبابه	۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۰، ۴۶۲
هِشام بن عاص	۱۱۱، ۱۱۵ ذ، ۱۶۳، ۱۶۴ وذ، ۱۶۵، ۱۹۶، ۴۷۳
هِشام بن عبدالعُزّیٰ	۱۲۲ ذ
هِشام بن عبدالملک	۶۳ ذ
هِشام بن عمرو عامری	۱۲۴ ذ، ۱۲۸، ۱۲۹ ذ، ۴۹۸
هِشام بن محمّد بن سائب کَلْبی	۶، ۱۳۵
هِشام بن مُغیرهٔ مَخزومی	۲۳، ۲۴، ۲۶ ذ

حرف ه و ی	صفحه
هِشام بن وَلید	۴۹۸
هَشیم (هاشم)	۳۵
هُصَیْص بن کَعْب	۲۶
هِلال بن أُمَیَّهْ واقفی	۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۲
هِلال بن حارث مُزَنی	۱۹۳، ۳۴۶
هِلال بن مُعَلیَ	۲۳۳ ذ
هند بن أبی هاله	۵۶، ۵۷ و ذ، ۱۷۲ ذ، ۱۷۶ ذ
هند (دختر أُثاثة بن عَبّاد)	۲۲۴ ذ
هند (دختر أُثاثة بن عبدالمُطَّلِب)	۲۵۹
هند (دختر عُتْبَة بن رَبیعه)	۲۳۵، ۲۴۷، ۲۵۳ و ذ، ۲۵۹، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۷۱
هند (دختر عَمرو بن حَرام)	۲۷۰
هند (مادر مُعاویه)	۲۲۴
هُنَیْد بن عُوص	۳۵۱
هود علیه‌السلام	۲ و ذ
هَوْذَة بن خالد	۵۵۰
هَوْذَة بن علیّ حَنَفی	۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۰۵
هَوْذَة بن قَیْس	۳۰۵
هُون بن خُزَیْمَه	۱۶
هَیْثَم بن عَدِیّ طائیّ	۲۵ ذ

«حرف ی»	
الیَأس بن مُضَر	۴، ۵، ۶
یاسر	۱۰۱، ۴۱۲
یاقوت	۲۰ ذ

حرف ی	صفحه
یامین بن عُمَیر	۲۹۶، ۵۱۳
یُحَنَّة بن رُؤْبَه	۵۲۲ و ذ
یحیی فرزند علی (ع)	۶۰ ذ
یَخْلُد بن نَضْر بن کِنانه	۱۷، ۲۶ ذ
یزید بن ثعلبه	۱۴۴ و ذ، ۱۵۷
یزید بن مُعاویة بن أبی سُفیان	۳۰۰ ذ، ۴۹۷
یزید بن حارث خَزْرَجی (ابن فُسْحُم)	۹۵ ذ، ۲۳۳
یزید بن حاطب	۲۶۷
یزید بن خِذام	۱۵۵
یزید بن رُقَیْش	۱۶۳
یزید بن زَمْعَة بن أسْوَد	۲۲، ۱۰۷، ۴۸۷
یزید بن زید خَطمی	۲۳۶
یزید بن عامر	۱۵۶
یزید بن مُنذِر	۱۵۵
یَسار	۱۰۶، ۱۱۰، ۱۳۲، ۲۳۶، ۳۷۰، ۴۲۵
یُسَیْر بن رِزام یهودی	۱۹۵، ۳۶۹
یَشْجُب بن یَعْرُب	۲
یَعْرُب بن قَحْطان	۱
یعقوب بن إسحاق بن إبراهیم (ع)	۱ ذ
یعقوبی (صاحب تاریخ و البلدان)	۴، ۱۰، ۱۷، ۲۴، ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۳ ذ، ۴۵، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۵ ذ، ۵۶ ذ، ۶۳، ۶۷ و ذ. ۷۰ و ذ، ۷۲، ۷۵ ذ، ۸۰ و ذ، ۸۱، ۸۳، ۸۶ ذ، ۹۰، ۱۰۴ ذ، ۱۰۵ ذ، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۳۰۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۵۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۴ ذ، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۵۵ ذ، ۴۶۶، ۴۶۷ و ذ،

حرف ی

صفحه

۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۱۵ ذ

یعلب بن غالب بن فِهْر ۲۶ ذ

یَعْلَی بن مُنْیَه ۵۶ ذ

یَعْمُر بن عَوْف ۳۰

یقطان بن عابر ۲ ذ

یَقَظَة بن مُرَّه ۲۸

یَکْسوم بن أبْرَهه ۳۸ ذ، ۴۰۰، ۴۰۱

یوسف علیه‌السَّلام ۲۵ ذ، ۴۶۷

فهرست نام قبائل و جمعیّتها به ترتیب حروف الفباء

صفحه

آل أبی شَمِر غَسّانی ۲۴ ذ

آل بَنی نَوْفَل ۱۰۷

آل خَطّاب ۱۱۳

آل سَعید بن عاص ۱۰۶، ۴۲۲

آل عبد مَناف ۸۰

آل عُتْبة بن رَبیعه ۱۰۷، ۴۲۲

آل غالب ۸۰

آل فِهْر ۸۰

آل قُصَیّ ۸۰

آل کِلاب ۸۰

آل لُؤَیّ ۸۰

آل مُرَّه ۸۰

آل هاشم ۸۰

أئمّهٔ معصومین ۳۶

إبراهیمیان ۲۶ ذ

أحابیش ۲۵۹، ۳۷۵، ۳۷۶

أحلاف ۳۷۵ ذ

أدومیان ۱ ذ

إراشه (طائفه) ۴۳۶ ذ

	صفحه
إرَم (قوم إرَم)	۱۴۲
أزْد	۷ ذ، ۲۴ ذ
أسد (قبیله)	۲۱، ۲۵ ذ، ۳۸۳ ذ، ۳۹۱، ۴۷۰
إسرائیلیان	۲۴ ذ
أسْلم (قبیله)	۵، ۳۳۲، ۳۷۲، ۴۰۹، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۷۰، ۵۰۴، ۵۳۳
أشْجَع	۴ ذ، ۲۹۴، ۴۵۴، ۴۵۸، ۵۱۵، ۵۴۵
أصحاب رَجیع	۳۱۲
أصحاب صُفَّه	۵۴۴
أصحاب عَقَبه	۵۲۳
أصحاب فیل	۳۹، ۴۳ ذ، ۹۴
أصحاب کهف	۱۰۰
أصحاب قَلیب	۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۴۲
أصحاب مُعَلَّقات	۱۳۱، ۵۰۱
أمَ قِرفه (قبیله)	۱۹۴، ۳۵۲، ۳۶۵
أُمَیه (از قبیلهٔ أوَس):	۱۸۶
أُمَیَّة بن عبد شَمس (بطن)	۲۱، ۱۶۰
أنْعَم	۶
أنمار	۲۴ ذ، ۳۴۳
أوْس	۷، ۱۰، ۱۶، ۲۵ ذ، ۹۴، ۹۵ ذ، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸ ذ، ۱۵۰ ذ، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۲ ذ، ۲۹۵، ۳۳۰، ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۷۲، ۴۸۲، ۴۹۳
إیاد	۸، ۲۴ ذ، ۲۵ ذ، ۵۵۴
ایرانیان	۲۴ ذ، ۳۸۳، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۷

صفحه

باهله ۴ ذ، ۵۴۶

بَجیله ۳، ۷، ۳۷۰

بُعاث ۲۴۳

بَکْربن وائل (طائفه) ۸، ۱۵، ۱۶۵، ۲۳۹، ۵۵۴ و ذ

بَکّاء ۴ ذ

بَلْحارث بن خَزْرَج (طائفه) ۱۵۴

بَلْعَجْلان ۱۶۶

بَلْقَیْن ۴۳۶ ذ، ۴۴۲

بَلِیّ ۱۴۴، ۱۹۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۸۴، ۴۳۶، ۴۴۲، ۵۱۰

بنی قُضاعه ۴۱۶

بَنی الأبْجَر (بَنی خُدْرة بن عَوْف) ۲۲۶، ۲۳۰

بنی أبی الْحُقَیْق ۴۰۹

بَنی أبی لَهَب ۳۷ ذ

بَنی أحْمَر بن حارثة بن ... ۲۳۰

بَنی أدْرَم بن غالب ۱۹، ۲۶

بَنی أدَیّ بن سَعْد بن ... ۱۵۷ ذ

بَنی إسحاق ۲۵ ذ

بَنی أسَد بن خُزَیْمة بن مُدْرکه ۱۷، ۲۲، ۵۰، ۵۹، ۷۶، ۱۰۶، ۱۶۳، ۲۳۲، ۲۶۱، ۳۰۶، ۳۴۱ ذ، ۳۳۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۱۴، ۵۰۱ ذ، ۵۳۷

بَنی أسَد بن عبدالعزّیٰ بن قُصَیّ ۱۰، ۱۸، ۳۳، ۶۴، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۷۱ ذ، ۲۱۸، ۲۲۸، ۴۱۶، ۴۲۲

بَنی إسرائیل ۹۹ ذ، ۱۵۸، ۲۰۵، ۳۳۴، ۳۷۲، ۴۴۱

بَنی أسْلَم بن أفْصَی بن ... ۱۷۵، ۱۸۰ ذ، ۲۷۸، ۴۱۵

بَنی إسمائیل ۱، ۵، ۲۴، ۲۵ ذ

صفحه

بَنی أسْوَد بن رَزْن ۴۴۸، ۴۴۹
بَنی أُسَيِّد بن عَمْرو بن تَميم ۵۶
بَنی أشْجَع بن رَيْث بن ... ۳۰۶، ۳۲۱
بَنی أصْرَم بن فِهْربن ... ۲۳۰
بَنی إمرئ‌القَيْس بن مالک بن ... ۱۰، ۲۳۰
بَنی أُمَيَّة (بن عبد شمس بن عبد مناف) ۱۸، ۲۱ و ذ، ۲۲، ۳۳، ۵۸، ۹۵، ۱۰۵، ۱۲۷ ذ، ۱۶۲، ۳۰۰، ۴۲۲، ۴۹۳
بَنی أُمَيَّة (بن زيد بن قَيْس): ۱۴۷ وذ
بَنی أُمَيَّة بن زيد (بن مالک): ۲۲۹، ۲۴۳، ۵۲۵
بَنی أنْمار بن بَغيض ۲۹۷ ذ
بَنی أنْمار بن نِزار ۹۰ ذ
بَنی أُنَيْف ۲۲۹
بَنی بَدْر ۳۶۶
بَنی بَدِیَ بن عامر بن ... ۲۳۰
بَنی برک بن وَبره ۲۸۲ ذ
بَنی بَغيض بن رَيث ۲۵ ذ
بَنی بَكّاء ۵۴۳، ۵۴۴
بَنی بَكْر ۳۰، ۲۹۳، ۳۱۴، ۳۷۹، ۴۴۹
بنی بكر (بن عبد مناة): ۲۹۳، ۳۷۹، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۹
بَنی بَكْر بن كِلاب ۱۹۳، ۳۴۰
بَنی بَكْر بن وائل ۳ ذ، ۲۵ ذ
بَنی بُكَيْر ۱۸۵
بَنی بُنانه ۱۹، ۲۰
بَنی بولان ۵۵۹

صفحه

بَنی بُهْثَة بن سُلَیْم ۷۳ ذ، ۲۸۸

بَنی بیاضة بن عامر بن ... ۱۵۴، ۱۸۲، ۲۳۱، ۲۸۴

بَنی تَغْلب بن وائل ۳ ذ، ۸، ۱۰

بَنی تمیم ۶، ۹، ۱۰، ۲۲، ۲۵ ذ، ۳۶۲، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۵۷، ۵۵۸

بَنی تَیْم بن غالب ۲۲، ۸۰، ۴۶۱

بَنی تَیْم بن مُرَّه ۱۹، ۲۸، ۳۳، ۵۳، ۵۸، ۷۷، ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۹، ۲۲۸، ۴۹۴

بَنی ثَعْلَبَه ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۴۰، ۲۹۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۰، ۵۳۹

بَنی ثعلبة بن خزرج بن ساعده ۲۳۰

بَنی ثعلبة بن عبد عَوْف بن غَنْم ۲۳۱

بَنی ثَعلبة بن عُکابه ۱۴۰

بَنی ثَعلبة بن عَمْرو بن ... ۲۲۹، ۲۶۴

بَنی ثعلبة بن فِطیون ۱۸۸، ۲۶۶

بَنی ثَعلبة بن مازن بن ... ۲۳۲

بنی ثَقیف ۴ و ذ، ۱۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۴۷۸، ۴۹۶، ۵۵۱

بَنی جَحْجَبَی بن کُلْفَة بن ... ۹۵ ذ، ۱۶۶، ۲۲۹، ۲۸۴

بَنی جَحْش بن رِئاب ۱۶۳، ۱۸۵

بَنی جِدارة بن عَوْف بن ... ۲۳۰

بَنی جَذیمة بن عامر بن ... ۱۹۷، ۴۷۶ و ذ، ۴۷۷

بَنی جَزْء بن عدیّ بن ... ۲۳۰

بَنی جُشَم بن بَکْر بن هَوازن ۵۱ ذ

بَنی جُشم بن حارث بن ... ۲۳۰

بَنی جُشَم بن خَزْرَج ۳۲۴، ۳۲۵، ۴۹۳

بَنی جُشم بن مُعاویه ۴ ذ، ۴۷۸ وذ، ۴۸۹

بَنی جَعْدَة بن کَعب ۴ ذ، ۵۴۳

صفحه

بَنی جُمَح بن عَمْرو بن هُصَیْص ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۳۳، ۶۴، ۸۰، ۸۸، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۹، ۱۸۵، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۷۰، ۴۶۸
بَنی جناب ۵۵۶
بَنی جُهَیْنَه ۲۵ ذ
بَنی حارث بن خَزْرَج ۹۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۳۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۱۱، ۳۳۷، ۴۴۰
بَنی حارث بن عبدالله بن کِنانه ۱۹
بَنی حارث بن عبدالمُطَّلِب ۱۸، ۳۷ ذ
بَنی حارث بن عبد مَناة بن ... ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۹، ۳۷۴
بَنی حارث بن فِهْر ۱۸، ۳۳، ۵۳، ۸۰، ۱۰۴، ۱۱۴، ۲۲۹، ۲۳۳، ۴۲۳
بَنی حارث بن کَعْب ۹، ۱۰، ۱۴۰، ۱۹۷
بَنی حارث بن کِنانه ۱۹۴، ۳۴۷
بَنی حارث بن یَشْکُر بن ... ۷ ذ
بَنی حارثة بن نَبیت ۲۵۰، ۲۷۲ ذ
بَنی حارثة بن حارث بن ... ۱۵۲، ۲۲۹، ۲۴۲، ۳۱۲، ۳۴۸، ۵۱۲
بَنی حبیب بن عبد حارثة بن ... ۲۳۱، ۲۳۳، ۴۴۰
بنی حدیدة بن عمرو بن غَنْم ۲۳۱
بنی حُدَیله ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۳۲
بَنی حَرام بن جُنْدُب بن ... ۲۳۲
بَنی حَرام بن کَعْب بن ... ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۶۵، ۴۹۳
بَنی حَریم بن جُعْفیَ ۵۶۲
بَنی حِسْل بن عامر بن لُؤَیَ ۵۷
بَنی حَضْرَم ۱۳۳، ۴۴۸
بَنی حَنیفه ۹، ۱۴۰، ۳۴۰، ۳۸۳، ۵۰۶، ۵۰۷
بَنی خالد بن عامر بن ... ۲۳۱

صفحه

بَنی خُزاعَه ۴۴۹،
بَنی خَطْمَه ۱۴۷، ۲۳۶، ۲۳۷
بَنی خَلَدَة بن عامر بن ... ۲۳۱
بَنی خناس بن سِنان بن ... ۲۳۱
بَنی خِنْدِف ۴
بَنی خنساء بن سِنان بن عُبید ۲۳۱
بَنی خَنساء بن مَبْذول ۲۳۲
بَنی دَعْد بن فِهْر ۲۳۰
بَنی دودان بن أسد بن خُزَیْمَه ۴۱۴
بَنی دُهْمان ۲۳۱
بَنی دیل ۱۷۴ ذ، ۲۹۳، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۷۴
بَنی دینار بن نَجّار ۲۳۲، ۲۷۱، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۲۴
بَنی ذُبْیان ۴ و ذ، ۵۰۴
بَنی رُؤاس ۵۴۱
بَنی رَبیعة بن کَعْب بن ... ۸
بَنی زُبَیْد ۵۳، ۵۶۴
بَنی زُرَیْق بن عامر بن ... ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۸۸، ۲۳۱، ۲۶۶، ۳۴۸، ۴۱۴
بَنی الزُّنْیَه (بَنی مالک بن مالک) : ۵۳۸
بَنی زُهره ۱۸، ۲۹، ۳۳، ۵۳، ۶۴، ۷۶، ۸۰، ۸۷، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۹۹، ۲۰۲ ذ، ۲۰۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۴۸ ذ، ۳۸۶، ۴۱۵، ۴۲۲
بَنی زَیْد بن ثَعْلَبَة بن ... ۲۳۱
بَنی زَیْد بن حارث بن ... ۲۳۰
بَنی زَیْد بن مالک بن ... ۲۳۰، ۲۶۷
بَنی ساعدة بن کَعْب بن ... ۱۵۷، ۱۸۲، ۲۳۰، ۲۸۸ ذ، ۴۹۴

صفحه

بَنی سالم بن غَنْم بن عَوْف (بَنی حُبْلَی) ۹۵ ذ، ۱۴۵، ۱۵۷ و ذ، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۳۰، ۵۲۵

بَنی سامة بن لُؤَیَ ۱۹

بَنی سَعْد بن بَکر ۴۶، ۳۵۴، ۴۵۸، ۴۸۷، ۴۹۴ ذ

بَنی سَعْد بن ثَعْلَبَة بن ... ۲۹۷ ذ

بَنی سَعْد بن لَیْث ۱۶۵، ۱۸۵، ۲۳۳، ۴۱۴، ۴۹۳

بَنی سَعْد بن هُذَیْل ۳۵۳ ذ

بَنی سَعْد بن هُذَیْم ۵۰۴

بَنی سَلمَه ۱۵۵ و ذ، ۱۵۷ ذ، ۱۶۰، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۷۲ ذ، ۲۷۸، ۲۸۲ ذ، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۸، ۳۶۹، ۳۷۷، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۹۳، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۳۰

بَنی سُلَیْم ۳۳، ۱۴۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۳۵ و ذ، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۴۳ و ذ، ۴۲۹، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۹۵، ۵۱۵، ۵۴۷، ۵۴۸

بَنی سَواد ۱۴۳، ۱۵۵، ۲۳۱

بَنی سَهْم ۱۹، ۲۲، ۲۶، ۳۳ وذ، ۶۴، ۸۰، ۸۸، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۶۹، ۱۷۴ ذ، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۴۵، ۳۲۶، ۴۰۹، ۴۲۳، ۴۹۳

بَنی شَمِر ۵۵۵

بَنی شَیْبان ۷، ۴۷۲، ۵۵۶

بَنی شَیْبَه ۳۱

بَنی ضَبَّه ۵

بَنی ضُبَیْب ۳۵۱

بَنی ضُبَیْعَه ۲۵۲، ۲۶۴، ۵۲۵

بَنی ضَمْرَه ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۸۹، ۳۰۲، ۴۷۵، ۵۱۵

صفحه

بَنی طَریف بن خَزْرَج ۲۳۰
بَنی طَیِّئ ۱۹۷
بَنی ظَفَر بن خَزْرَج ۱۴۶، ۲۲۹، ۲۴۸، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۴ و ذ
بَنی عائذ ۱۹، ۲۳۱
بنی عابد ۸۸
بَنی عامر ۱۷، ۲۵ ذ، ۵۱ ذ، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳ ذ، ۳۱۸، ۵۴۹
بَنی عامر بن صَعْصَعَه ۲۵ ذ، ۱۴۰، ۵۴۹
بَنی عامر بن لُؤَیّ ۲۶، ۳۳، ۶۰، ۷۶، ۷۷، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۲۲۹، ۳۱۴، ۳۱۸ ذ، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۵، ۳۹۱، ۴۲۳، ۴۶۳
بَنی عامر بن مالک ۲۳۲
بَنی العَبّاس ۳۶
بَنی عبدالأسد ۱۶۱، ۱۶۲
بَنی عبدالأشْهَل ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۶، ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۰۷، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۸، ۴۱۴، ۵۰۱
بَنی عبد بن ثَعْلَبَه ۴۲۵
بَنی عَبد بن عَدِیّ ۵۴۵
بَنی عَبْد بن قُصَیّ ۱۶۶
بَنی عبدالدّار بن قُصَیّ ۱۸، ۲۲، ۳۱، ۳۳ و ذ، ۳۴، ۵۶، ۶۴، ۸۰، ۸۷، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۶۹، ۲۲۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۹، ۳۲۵
بَنی عبد بن رِزاح بن کَعب بن ... ۲۲۹
بَنی عَبد شَمس بن مَناف ابو عبد شمس ۳۲، ۳۳ ذ، ۷۷، ۸۰، ۸۷، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۶۹، ۲۰۲ ذ، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۲۸
بَنی عَبد العُزّی بن قُصَیّ ۳۱، ۸۰، ۸۷
بَنی عبدالقَیْس ۳، ۱۶، ۵۰، ۱۳۵، ۵۵۳

صفحه

بَنی عبدالله بن مالک بن أوس ۱۴۷

بَنی عبدالمَدان ۱۹۷

بَنی عبدالمطَّلِب ۸۰ و ذ، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵ ذ، ۸۶، ۲۰۶، ۴۹۴، ۴۹۵

بَنی عَبد مَناة بن کِنانه ۷۷

بَنی عَبد مَناف ۳۳، ۳۴، ۴۰، ۶۴، ۸۰ ذ، ۸۹ ذ، ۹۹، ۱۷۰، ۲۴۶، ۳۹۶

بَنی عَبْس بن بَغیض ۱۴، ۱۹۷، ۵۳۸

عبس بن بغیض ۲۵ ذ

بَنی عُبَیْد ۱۴۳

بَنی عبید بن ثَعْلَبه ۲۳۱

بَنی عبید بن زید ۲۲۹، ۵۲۵

بَنی عبید بن عدیّ ۱۴۳، ۱۵۵، ۲۳۱

بَنی عبید بن مالک (بَنی حُبلی) ۲۲۹

بَنی عتیک بن عَمرو بن مبذول ۲۳۲

بَنی عَجلان ۱۴۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۴۳۸، ۴۸۷، ۵۲۵

بَنی عَدِیّ ۲۲، ۲۶، ۳۳ و ذ، ۴۲، ۱۰۱، ۲۰۲ ذ، ۲۳۲

بَنی عَدِیّ بن عمرو بن ... (بنی مَغاله) ۲۳۲

بَنی عَدِیّ بن کَعْب ۱۹، ۵۸، ۶۴، ۷۷، ۸۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۶۲، ۱۸۵، ۲۰۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۸۴، ۳۷۶، ۴۴۰، ۴۹۳

بَنی عَدِیّ بن نابی ۲۳۱

بَنی عَدِیّ بن نَجّار ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۱۴۱ ذ، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۳۲، ۲۶۴، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱

بَنی عُذْرَه ۸، ۲۹، ۱۴۰، ۳۰۴، ۳۵۱، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۲، ۵۲۷ ذ

بَنی عُسَیْرَة بن عَبْد عَوْف بن ... ۲۳۱

بَنی عفراء ۲۳۱

صفحه

بَنی عُقَیل بن کَعْب ۳۶ ذ، ۵۴۱، ۵۴۲
بَنی عِکْرِمة بن خَصَفَه ۵۵۰
بَنی عَمْرو بن عامر
بَنی عَمْرو بن عَوْف ۹۵ ذ، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۳ وذ، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۶۴، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۵۱۲، ۵۱۹ و ذ، ۵۲۵
بَنی عَمْرو بن قُرَیْظَه ۳۳۵، ۳۳۷
بَنی عَمْرو بن مالک بن نَجّار (بَنی حُدَیْلَه) ۱۵۳، ۱۵۴
بَنی عَمْرو بن مَبْذول (عامر بن مالک بن نَجّار) ۱۵۳
بَنی الْعَنْبَر ۱۹۵، ۵۰۴
بَنی عَنْز بن وائل ۳ ذ
بَنی عَنْز بن أسد ۳ ذ
بَنی عُوال ۱۹۴، ۱۹۵، ۳۴۱، ۳۴۲، ۴۲۵
بَنی عَوْف بن خَزْرَج ۱۵۷، ۲۶۷، ۲۹۴، ۳۵۶
بَنی عوف بن مبذول بن عمرو بن غَنْم بن مازن ۲۳۲
بَنی عَوَیْف ۳۲۵
بَنی عیس ۱۴۰
بَنی عیصو (عیسو) بن إسحاق ۱ ذ
بَنی غافق ۳
بَنی غُبْشان ۲۳۳، ۲۵۸
بَنی غُصَیْنَه ۱۴۴، ۱۵۷، ۲۳۰
بَنی غَطَفان ۴ ذ، ۳۰۵
غطفان ۲۴۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۸، ۳۴۷
بَنی غِفار ۳۴۷، ۴۱۵، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۷۰

	صفحه
بَنی غَنْم بن دودان	۱۶۳
بَنی غَنْم بن دَوْس	۱۳۰
بَنی غَنْم بن سالم	۱۵۷
بَنی غَنْم بن سَلْم	۲۲۹
بَنی غَنْم بن عَدِیّ بن نَجّار	۲۹۱
بَنی غَنْم بن عَوْف (قَواقِل)	۱۴۴، ۱۵۷ و ذ
بَنی غَنْم بن مالک	۲۳۱، ۲۳۳، ۴۴۰
بَنی غَوْث بن مُرَّه	۱۱۱
بَنی فِراس بن غَنْم بن ...	ذ ۳۶۴
بَنی فَزاره	۱۴۰، ۳۰۶، ۳۵۲، ۳۶۶، ۴۹۵، ۵۱۲، ۵۳۸
بَنی فِهْر	۲۲۵، ۳۱۴
بَنی فَهْم	ذ ۵
بَنی قُرَیْظَه	۹، ۱۰، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۸۸، ۲۴۳، ۲۹۴، ذ ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۵۴۶
بَنی قُرَیوس (یا قَرَبوس یا قریوش) بن غَنْم بن ...	۲۳۰ و ذ
بَنی قُشَیْر	۵۴۳
قُضاعه	۶، ۴۱۶
بَنی قَنان	۳۹۱
بَنی قیدار	۱
بَنی قَیْس	۴ ذ، ۵۱
بَنی قَیْس بن ثَعْلَبه	۱۳۱
بَنی قَیْس بن عُبَیْد	۲۳۲
بَنی قَیْس بن عَیْلان	۵۰

بَنی قَیْس بن کُبَّه قیس کپه
بَنی قَیْس بن مالک ۲۳۲
بَنی قَیْلَه ۱۸۰ و ذ
بَنی قَیْن ۱۹
بَنی قَیْنُقاع ۹، ۱۸۸، ۲۳۷، ۲۳۸، ۳۳۲
بَنی کَعْب ۴۵۰، ۴۶۹، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۵
بَنی کَعْب بن سَلِمَه ۱۵۸، ۲۹۱
بَنی کَعْب بن سَواد ۱۵۵
بَنی کَعْب بن عبدالأشْهَل ۳۴۸
بَنی کَعْب بن عَمْرو ۴۵۴، ۴۵۷
بَنی کَعْب بن قُرَیْظَه ۳۳۵
بَنی کلاب ۱۹۵، ۱۹۷، ۴۲۴، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۴۱ و ذ
بنی کلپ کلب ← ۱۴۰، ۱۹۴، ۳۵۴، ۴۳۱ ← کلب بن عوف بن لیث
بَنی کِنانه ۷، ۲۳، ۳۹، ۵۰، ۵۱، ۲۴۷، ۲۵۹، ۳۱۰، ۳۱۴، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۷۲، ۵۴۸،
بَنی لُؤَیّ بن غالب ۵۳۹
بَنی لِحْیان ۲۸۳ و ذ، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۴۴، ۳۴۵
بَنی لوذان ۲۳۰
بَنی لِهْب ۴۳۵
بَنی لَیْث ۱۷، ۳۴۹، ۴۵۴، ۴۵۸، ۵۴۴
بَنی مؤمَّل ۱۰۲
بَنی مازن بن نجّار ۱۵۴، ۱۵۸، ۲۳۲، ۲۶۸، ۴۴۰، ۴۹۳، ۵۱۲
بَنی مالک ۲۰، ۳۷۵ ذ، ۴۷۸، ۵۵۱
بَنی مالک بن أقْصَی ۴۴۰
بَنی مالک بن أوْس ۲۱۹، ۲۸۹
بَنی مالک بن ثعلبة بن دودان بن أسَد ۵۳۸

صفحه

بَنی مالک بن حِسْل ۲۳ ذ، ۲۴۸، ۴۴۰

بَنی مالک بن حَنْبَل ۱۹

بَنی مالک بن فِهْر ۱۹۳، ۳۴۶

بَنی مالک بن کِنانه ۲۴۷

بَنی مالک بن نَجّار ۱۴۲، ۱۸۲، ۲۱۹، ۲۵۱، ۲۸۸، ۲۹۰

بَنی مَبْذول بن مالک ۲۹۰، ۲۹۱

بَنی مُحارِب ۱۸، ۱۹، ۳۳، ۸۰، ۱۴۰، ۲۴۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۴۳، ۴۵۹، ۴۷۴ ذ، ۴۷۵، ۵۳۹

بَنی مَخْزوم ۱۹، ۲۲، ۲۸، ۳۳ و ذ، ۶۴، ۸۰، ۸۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۶۹، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۶۲، ۲۹۰، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۵، ۴۴۰، ۴۶۴، ۴۹۳

بَنی مُخَلَّد بن عامربن زُریق ۲۳۱

بَنی مُدْلِج ۱۷۸ ذ، ۱۷۹ و ذ، ۱۹۶، ۲۰۰، ۳۵۵، ۴۷۳، ۴۷۴ و ذ، ۴۷۶

بَنی مَرّان بن جُعْفی ۵۶۲ ذ، ۵۶۳ ... بن مروان بن جعفی

بَنی مُرَّه ۱۹، ۱۴۰، ۱۹۵، ۳۰۶، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۲، ۵۳۹

بَنی مَرْضَخَة بن غَنْم بن ... ۲۳۰

بَنی مُرَیْد ۲۴۲

بَنی مُزَیْنه ۴۰۶، ۵۱۲

بَنی مسعود بن عبدالأشهل بن حارثة بن دینار ۲۳۲

بَنی مُصْطَلِق ۵۹، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲

بَنی مُطَّلِب بن عبد مَناف ۱۸، ۲۴، ۳۳، ۵۳، ۸۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۲۲۸، ۲۳۲

بَنی مَعْن ۵۵۹ ذ

بَنی مَظْعون ۱۸۵

بَنی مُعاویة بن مالک بن ... ۲۲۹

صفحه

بَنی مُعَتِّب ۷، ۵۵۲

بَنی مَعیص ۵۶، ۱۹۶، ۴۷۵

بَنی مُعَیْط بن عامر بن لُؤَیّ ۱۹

بَنی مَغاله ۲۳۲، ۲۹۰

بَنی مُغیرة بن عبدالله بن ... ۱۶۱، ۱۶۲

بَنی مِلْکان ۶

بَنی مُلَوَّح ۱۹۵، ۴۳۱، ۴۳۲

بَنی مُلَیح ذ ۱۷

بَنی مُنْقِذ ۴۵۹

بَنی مِهْزَم ۱۳۵

بَنی نابئ بن عَمْرو بن ... ۱۵۶

بَنی ناثبئ بن مجدعة بن حارثه ۱۵۲

بَنی نَبْهان ۲۴۱، ۵۵۹

بَنی نَبیت ۲۹۱

بَنی نَجّار ۱۴، ۴۱، ۹۵ ذ، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۸۲ ذ، ۱۸۸، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۹۱، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۳۶

بَنی نِزار بن عامر ۱۹

بَنی نَصْر

بَنی نَضْر ۱۸، ۱۴۰

بَنی نَضیر ۹، ۱۰، ۵۹، ۱۴۰، ۱۸۸، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۹۳ و ذ، ۲۹۴، ۲۹۵ و ذ، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۰۶ ذ، ۳۳۲، ۴۱۲

بَنی نُعمان بن سِنان بن ... ۲۳۱

بَنی نُفاثه ۴۴۹

بَنی نَمِر بن قاسط بنی نمربن قاسط ← ۳ ذ، ۷۷ ← بنی نمربن قاسط

	صفحه
بَنی نُمَیْر	ذ ۴۷۸
بَنی مؤمل	۱۰۲
بَنی نَوْفَل	۱۸، ۲۲، ۳۳، ۸۰، ۱۰۷، ۱۶۹، ۱۹۹، ۲۰۲ ذ، ۲۲۸، ۲۸۵
بَنی وائل	۹۴، ۱۴۷ و ذ، ۱۸۶، ۳۰۵
بَنی واقف	۱۴۷ ذ، ۵۱۲
بَنی هاشم	۷، ۲۰ ذ، ۲۱ ذ، ۲۴، ۳۶، ۴۰، ۵۳، ۵۷ و ذ، ۶۵، ۸۰، ۸۵ ذ، ۸۶، ۱۲۱ و ذ، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۸، ۴۳۹، ۴۸۲، ۴۸۳
بَنی هَذْل	۳۳۲
بَنی هُذَیْل	۱۹۶، ۴۷۴ ذ
بَنی هِلال	۴، ۵۸، ۶۰، ۴۲۳، ۴۷۸ و ذ، ۵۴۸
بَنی هَوازِن	۵۰، ۵۱ ذ
بَنی هُون بن خُزَیْمه (قاره)	۱۷، ۷۶، ۲۸۳
بَنی یَرْبوع	۲۳
بَنی یَقَظَه	۱۹
بَهْراء	۱۰، ۲۵ ذ، ۲۳۰، ۴۳۶
پارسیان	۵۴۷، ۲۵ ذ
پادشاهان ایران	۹۹
تَبابعه	۲۴ ذ
تُبّع	۵۶۰
تَغْلَبَ (... بن وائل)	۸، ۹، ۵۵۴ ذ
تَنوخ	۱۰
تِهامه	۲۴۶
ثَقیف	۷، ۵۵۱، ۵۵۰، ۴۹۵، ۴۹۳، ۴۹۰، ۱۴۰، ۱۳۶

صفحه

ثمالَه ۴۹۶
ثمود (قوم) ۵۲۷ ذ
ثوْر ۵ ذ
جَدیس ۲
جُذام ۱۰، ۱۹۴، ۳۵۱ و ذ، ۴۳۶، ۵۱۰
جَزْم طَیِّئ ۵۵۹ ذ
جُزْهُمیان ۱، ۵، ۲۴ ذ، ۲۹
جَعادره ۲۴۲
جُعْفی ۵۶۲ و ذ
جَیْش سَویق ۳۰۲
جینان ۲۴ ذ
حَبَشیان ۴۰۰، ۲۴۷، ۲۴ ذ، ۴۰ ذ
حَریش ۴ ذ
حَضارمه ۱۴۰
حِله ۱۰
حُمْس ۱۰
حِمْیَر ۶، ۸، ۹، ۲۳، ۲۴ ذ، ۹۲، ۵۴۷
حَواریّون ۱۵۹
خَثْعَم ۴، ۷، ۴۳۴
خَزْرَج (قبیله) ۷، ۱۰، ۲۵ ذ، ۹۴، ۹۵ ذ، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵ و ذ، ۱۴۶، ۱۴۸ ذ، ۱۵۰ و ذ، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۷، ۴۷۲، ۴۸۲، ۴۸۱ ← خزرجی
خُزَیْمَه ۱۷ ذ، ۲۰
خسروان ایران ۱۵ ذ

	صفحه
خَطّاب (آل)	۱۱۳
خلفای اُموی	۲۱
خلفای عبّاسی عراق	۳۶
خلفای عبّاسی مصر	۲۱، ۳۷
خولان	۶، ۵۶۱ و ذ
خَیْوان	۶
دَوْس	۷، ۱۳۰، ۱۳۱
ذَکْوان	۲۹۰، ۵۶۳ و ذ
ذوالکَلاع	۶
ذی یَزَن (خاندان)	۹۱ ذ
رباب	۵
رِعْل	۲۸۹، ۲۹۰، ۵۶۳ ذ
رِفاعة بن زید جُذامی (طایفه)	۳۵۱ و ذ
رومیان	۲۴ ذ، ۳۰۴، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۴۷
زِغْب	۲۹۰
سَبَأ	۳۸ ذ
سَخینه (قُرَیْش)	۳۲۶
سعد (از قبیلهٔ قضاعه)	۴ ذ، ۲۵ ذ
سَلول	۵۵۰
سَلیح	۱۰
سُواعَه	۴ ذ
شاهان غَسّانی	۱۵ ذ
شهدای بئر مَعونَه	۲۹۰
شهدای رَجیع	۳۴۴

	صفحه
صَحابهٔ رسول خدا	۱۴، ۱۳۹
صُداء	۵۶۳
صوفه	۲۹، ۳۰
ضَلیع	۳۵۱ ذ
ضُمَیْرَه	۳۵۳
طالبیان	۳۶
طَسْم	۲
طُفاوَه	۴ ذ
طَیِّئ	۶، ۷، ۲۵ ذ، ۲۴۱، ۲۸۱، ۵۵۹ و ذ
عاد (اِرم)	۲، ۱۴۲
عامله	۵۱۰
عبدالقیس	۵۰
عجم	۸۲، ۸۵ ذ، ۱۳۹، ۱۷۱
عَدْنانی	۱، ۱۵، ۲۳
عَدْوان	۴ ذ
عرب	۱، ۳ و ذ، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۴ ذ، ۲۵ ذ، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۶ ذ، ۴۳ ذ، ۵۱ ذ، ۸۲، ۸۵ ذ، ۹۳، ۹۶، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۵۵، ۳۷۲، ۳۷۸، ۴۲۰، ۴۳۷، ۴۷۰، ۴۸۱، ۵۰۰، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۳ ذ
عرب بائده	۲
عرب جاهلی	۲۲
عرب جنوبی	۱
عرب عاربه	۱، ۲۰ ذ

صفحه

عرب عَدْنانی ۱، ۱۵، ۲۲، ۲۳

عرب قَحْطانی ۱، ۲، ۱۴۰

عُصَیَّه ۲۸۹، ۲۹۰، ۵۶۳ و ذ

عَضَل ۲۸۳ و ذ، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۱۲

عُکْل ۵ ذ

عَمالِقَه ۲، ۵، ۲۴ ذ

عنزین وائل ۱۱۳

غَسّان ۹، ۱۰، ۱۴۰، ۴۳۷، ۵۱۰

غَسّانیان ۹، ۲۴ ذ

غَطَفان ۴ ذ، ۱۹۶، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۹۷، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۸، ۳۴۷، ۴۰۹، ۴۲۶

قارَه ۱۷، ۱۹۳، ۲۸۳ و ذ، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۱۲، ۳۴۶، ۴۱۵

قِبْطیان ۲۴ ذ

قُرَظاء ۱۹۳، ۳۴۰، ۵۰۶

قُرَیْش ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲ ذ، ۳۴، ۳۵ و ذ، ۳۶ ذ، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۵۱ و ذ، ۵۲، ۵۴ و ذ، ۵۵ ذ، ۵۶ ذ، ۶۰، ۶۵ و ذ، ۷۱، ۷۲ ذ، ۷۴، ۷۸، ۸۰ و ذ، ۸۳، ۸۵ و ذ، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴ و ذ، ۱۰۵ ذ، ۱۱۱ ذ، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱ و ذ، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸،

صفحه

۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۵،
۳۰۶ و ذ، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴،
۳۲۵، ۳۲۶ و ذ، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۷۲،
۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۳ ذ، ۳۸۸، ۳۸۵، ۳۸۶،
۳۹۰، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۵۰،
۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۷،
۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۲۸،
۵۴۵

قُرَیش بِطاح ۲۰ و ذ
قُرَیش ظواهر ۲۰ و ذ
قُصَیّ ۳۰، ۲۰ و ذ ← در زیر نویس قصی بن کلاب
قَطوراء ۵۴
قیصرهای روم ۱۵ ذ
کِنْدَه ۹، ۱۴۰، ۵۲۲، ۵۶۰ ذ
کِنْدی (پادشاهان سلسلهٔ کِنْدی) ۱۵ ذ
کهلان ۲۵ ذ
گودیسیت ۲
لَخْم ۱۰، ۱۲، ۴۳۶، ۵۱۰
لطوشیم ۲
مَجوس ۶، ۱۰، ۵۶۲ ذ، ۵۶۴
مَذْحج ۵۶۴
مُراد
مُسلمانان ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۱، ۳۰۷، ۳۳۴ ذ، ۳۵۵، ۴۹
۵۵۱، ۵۵۵

صفحه

أنّى (يا أنا و يا أنّى): ۱۹۶، ۴۷۹، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰

أوْطاس ۹، ۱۵ ذ، ۲۱، ۳۵، ۳۶ ذ، ۹۹، ۱۰۰، ۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۰۰

ایران ۵۲۲ و ذ

أيْلَه ۴۰۴

إيلياء ۴۴

ایوان کسری ۲۰۳ ذ

بشر أبی عِنَبَه ۲۹۵ ذ

بئر جِرْم ۲۹۵ ذ

بِئر حِجْر ۱۵۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰ و ذ، ۲۹۱، ۴۱۴

بِئر مَعونه ۲

بابل ۱۹۶

بتخانهٔ ذی الكفَّيْن ۸

بتخانهٔ رِئام ۱۹۶، ۴۷۲

بتخانهٔ سُواع ۱۹۶، ۴۷۱

بتخانهٔ عُزَّی ۱۹۷، ۵۰۸، ۵۵۹

بتخانهٔ فُلْس ۵۵۲، ۵۵۳

بتخانهٔ لات ۱۹۶

بتخانهٔ مَناة ۳۴۵، ۵۲۷

بَتْراء ۲۰۲ ذ، ۲۴۱ و ذ

بُحْران ۴۹۲

بُحْرَة الرُّغاء ۱۵ ذ، ۲۰ ذ، ۳۹۱، ۵۰۳، ۵۵۳

بَحْرَيْن ۲۰۱، ۲۰۳ و ذ، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶ و ذ، ۲۰۷ و ذ، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴،

بدر ۲۳۲ ذ، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۶۴، ۵۳۰

	صفحه
بُرج بَنی حارثه	۳۱۹
بُرج شَیْخان	۳۰۷ و ذ
بُرج فارع	۳۲۰
بُزاخه	۳۰۶
بَصره	۱۳۵
بُصْرَیٰ	۲۱، ۴۹، ۵۵، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۳۵
بِطاح مکّه	۲۰ ذ
بَطْحاء	۱۰۱
بَطْن إضَم	۱۹۶، ۴۴۷
بَطن ذی کَثْر	۱۷۴
بَطن رِئْم	۱۷۵
بطن نخل	۳۴۳ ذ، ۴۲۵
بطن یَأجِج	۲۲۳، ۴۲۷، ۴۲۸
بطن یَنْبُع	۱۹۱، ۲۰۰
بَقْعاء	۳۵۸
بقیع	۳۹۲، ۵۰۶
بقیع غَرْقَد	۲۴۳، ۲۴۴
بَکَرات	۳۴۰
بَلْدَح	۳۷۲
بَلْقاء شام	۵، ۱۲، ۱۹۷، ۳۹۱ ذ، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۱۰
بَلیَ (سرزمین)	۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۸۴ ذ
بنی أسد (سرزمین)	۲۸۱ و ذ
بُواط	۱۹۹
بُوَیْلَه	۲۹۵ ذ

صفحه

۳۴
بیت‌الحرام
بیت‌المَقْدِس ۹۹، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۳۹، ۳۹۳، ۳۹۶
بیروت (در اکثر پاورقی‌ها به عنوان مکان چاپ بسیاری از منابع و مآخذ)
بیعت عَقَبَه ۱۴۴، ۱۴۵ و ذ، ۱۴۸ و ذ، ۱۴۹، ۱۵۳
۳۴۵، ۴۴۸
بین
۲۰۳ ذ
بیوت السقیا
۷، ۱۹۶، ۴۳۴
تَباله
تَبوک (سرزمین) ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶ و ذ، ۵۲۷ ذ، ۵۲۸، ۵۲۹،
۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۴۵
تُرَبَه
۱۹۵، ۴۲۳
تُغْلَمَیْن
۳۰۴ و ذ، ۳۴۳
تَنْعیم (کوه)
۱۶۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۸۳ ذ
تِهامه (سرزمین)
۱، ۲۵ ذ، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۱۰، ۴۷۶، ۴۹۶
تَیْماء
۹، ۴۲۰
ثَنیَّة البَیْضاء
۴۱۸
ثَنیَّةُ عائر
۱۷۵
ثَنیَّةُ مِدران
۵۲۶ و ذ
ثَنیَّة المُرَار
۳۷۳
ثَنیَّة المَرَه
۱۷۴، ۱۹۲، ۱۹۹
ثَنیَّة الوداع
۳۰۷، ۳۴۷، ۴۳۵، ۵۱۷
ثَوْر (غار)
۱۷۲ ذ، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷
ثَیْب (کوه)
۲۳۸
جازان
۵۳۸
جُبار
۵ ذ، ۱۹۵، ۴۲۶

صفحه

جبل بَنی عُبَیْد ۳۰۷
جُحْفَه ۱۸۰ ذ، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۳۸۵، ۴۵۵
جَداجِد ۱۷۵
جده ۲۲۶، ۵۰۷
جُذام (سرزمین) ۱۹۴، ۳۵۱ و ذ
جَرْباء ۳۰۷ و ذ، ۵۲۲ و ذ
جُردان (دره‌ای در یمن) ۵۶۳
جُرَش ۶، ۴۸۹
جُرْف ۳۱۰، ۴۳۵، ۵۱۶
جزیرهٔ خَضْراء ۲۱، ۲۵ ذ ← جزیره
جِعْرانَه ۱۷۸، ۴۰۶ و ذ، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۳۹، ۵۶۳
جمرهٔ وُسطیٰ : ۴۳
جَمّاء ۲۸۰، ۳۷۰
جَموم ۱۹۴، ۳۴۳ و ذ
جِناب ۱۹۷، ۴۲۶، ۵۱۰
جهینه ۲۳۰، ۴۴۶، ۵۰۲، ۵۱۵
چاه مُرَیْسیع ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸
حَبَشه ۹، ۱۱، ۲۱، ۳۵، ۳۶ ذ، ۳۸ ذ، ۳۹، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴ و ذ، ۱۰۵ و ذ، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸ و ذ، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱ و ذ، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰ و ذ، ۱۲۱ و ذ، ۱۶۱، ۱۶۴ ذ، ۳۷۶، ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۲۲، ۴۲۳، ۵۰۷
حجاز ۱، ۲ ذ، ۳۸، ۱۹۱، ۲۸۴ ذ، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۱۸
حجّةالغدر (مبدأ تاریخ) ۲۶ ذ

صفحه

حجّةالوداع (سال دهم) ۴۳ ذ، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۶۳، ۵۶۵ ذ
حِجْر (سرزمین) ۲۲۶، ۲۲۷، ۵۱۹، ۵۲۷
حِجْر اسماعیل (حَطیم) ۶۴
حَجَرالأسود ۵۰، ۶۴، ۹۹، ۴۲۷، ۴۶۴
حجرهٔ زَمْزَم ۲۲۱
حَجون مکّه ۳۳ و ذ، ۴۸، ۱۳۳
حُدَیْبیَّه ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴ و ذ، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۴۹، ۴۵۱
حِراء (کوه) ۴۰، ۶۶ و ذ، ۶۸
حَرْباء ۵۲۲ و ذ
حرّان ۳
حَرَّهٔ بَنی بَیاضَه ۱۴۶
حَرَّهٔ عُرَیض ۲۲۳
حَرَم (رجوع کنید به کعبه)
حَزْوَرَه ۹۰
حِسْمَیٰ ۱۹۴، ۳۵۱
حَضْرَ مَوْت ۲، ۸، ۲۱
حلْف الفُضول ۲۶ ذ، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴ و ذ
حِمص ۳۹۳، ۴۰۴، ۵۱۰، ۵۲۱
حُنَیْن ۱۹۶، ۴۱۶، ۴۴۸، ۴۶۳، ۴۸۲، ۴۸۰، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۴۸
حَوْران ۴۹ ذ
حیره ۹، ۱۵ ذ، ۱۶، ۳۸ ذ، ۵۰، ۹۹، ۴۰۰
خَرّار ۱۷۴، ۱۹۲، ۲۰۱، ۳۸۵
خَضِرَه ۱۹۶، ۴۴۷

صفحه

خَطْم الحَجون
۱۲۹ و ذ
خَنْدَق ۲۵۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۸۸، ۵۴۵
خَنْدَمَه
۴۵۹، ۴۶۰
خَوْلان (سرزمین خولان)
۶، ۵۶۱ و ذ
خَیْبَر ۷، ۹، ۱۳۱، ۱۹۵، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹ ذ، ۳۸۳ ذ، ۳۸۴ ذ، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۵۳۳
دارابن أبی الجَنوب
۳۰۷ و ذ
دارالتَبلیغ أرْقَم
۷۸
دار خَیْزُران
۷۹ ذ
دار صادر
۷۷ ذ، ۳۹۵ ذ، ۴۰۵ ذ، ۴۱۵ ذ
دارالمعارف
۷۷ ذ، ۱۶۳ ذ
دارالنّابغه (مدفن نابغهٔ جَعْدی)
۴۱ و ذ، ۴۷
دارالنَّدْوَه ۲۲، ۳۰ ذ، ۳۱، ۳۴، ۵۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۳۰۶
دارالنَّصر
۵۳ ذ، ۶۹ ذ، ۳۰۰
دَحْنا
۴۹۴
دریاچهٔ ساوه
۴۴
دارالاماره
۱۶۸
دِمَشق
۴۹ ذ، ۴۰۴ ذ، ۴۰۶
دومة الجَنْدَل ۶، ۲۰، ۱۹۷، ۳۰۴، ۳۵۳، ۳۵۴، ۵۲۲
دَهْناء
۵۵۷، ۵۵۸
ذات أطلاح
۱۹۵، ۴۳۳
ذات أنواط
۴۸۱
ذات الجَیْش
۳۶۱

ذات الخِطمیَ ۵۲۷

ذات الزُّراب ۵۲۶

ذات عِرْق ۱۹۵، ۲۴۴

ذُباب ۵۱۷، ۳۰۸، ۳۰۷

ذَفِران ۲۰۵، ۲۰۴

ذوالجِیفَه ۵۲۷

ذوالحُلَیْفَه (ذی الحلیفه) ۵۳۶، ۴۲۷، ۳۸۵، ۳۷۱

ذوالمَجاز ۱۳۹، ۲۱

ذوالهَرْم (در طائف) ۳۷

ذی أمَرَ ۲۴۰

ذی أوان ۵۲۵

ذی الجَدْر ۳۷۰ و ذ، ۱۹۵

ذی خُشُب ۵۲۱، ۴۴۸، ۴۴۷

ذی سَلَم ۱۷۵

ذی طُوَیٰ ۴۵۹، ۳۷۲، ۲۲۴

ذی قَرَد ۳۵۰، ۳۴۹

ذی القَصَّه ۳۴۳، ۳۴۲ و ذ، ۲۴۰، ۱۹۴

ذات السلاسل ۴۴۳

ذی المَرْوَه ۵۲۷، ۴۴۷، ۳۸۶، ۳۵۲

رِئام ۸

رابغ ۱۸۰ ذ

رابیه ۲۱

راتج ۳۰۷ و ذ

رانوناء ۱۸۲

رَبَذَه ۳۰۴ ذ، ۲۴۴

صفحه

رَجیع ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۴۴، ۴۰۸، ۴۱۰

رَدْمان (یمن) ۳۶، ۳۷

رِضاء ۸

رَضوی ۱۹۱، ۱۹۹

رَقْعَه ۵۲۷

رُکْبَه ۴۳۳

رَکَک ۵۰۹

رکن حَجَر الأسْوَد ۶۴

رکن یَمانی ۶۴، ۹۹

رَوْحاء ۲۱۹، ۲۷۹، ۴۵۴

روم ۹، ۱۵ ذ، ۲۵ ذ، ۳۶ ذ، ۳۸ ذ، ۱۵۳، ۳۰۴، ۳۵۱، ۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۲۴

رومه ۳۱۰ و ذ، ۳۱۱

رُهاط ۶، ۱۹۶، ۴۷۲، ۵۴۷

زَغابه ۳۱۰

زَمْزَم ۳۷، ۴۲، ۲۲۱

سُؤاله ۲۹۵ ذ

سایه ۳۴۵

سَرف ۶۰، ۱۶۳، ۲۷۰، ۴۲۸، ۵۰۱

سَعد ۲۹۷

سَفَوان ۲۰۱

سُقیا ۴۴۸، ۴۵۴، ۵۰۴

سَلاح ۴۲۶

سُلالِم (قلعه) ۴۱۰، ۴۱۲

سَلْع (کوه) ٣٠٦، ٣٠٧ و ذ، ٣١٠، ٣١٥، ٣٤٨، ٥٣٢، ٥٣٣، ٥٤٥
سَلْمان عراق ٣٦
سَلْمَن (کوه) ٧، ٢٥ ذ، ١٩٤، ٣٤٢
سُنْح ١٨١
سنة الأحزاب ٣٠٣
سنة الاستئناس ٣٣٩
سنة الاستغلاب ٤٠٧
سنة الأمر ١٨٩
سنة التَّمحيص ٢٤٠ ذ
سنة الفتح ٤٣١ ذ
سنة الوفود ٥٠٣ ذ
سِنداد ٨
سوريه ٢٠٧ ذ
سَيَر ٢١٩
سيسيل ١٣٤
سيف البحر ١٩٣، ٣٣٨
سيَ ١٩٥، ٤٣٣
شارف الشَّأم ١
شام ١٢، ٢١، ٣٥، ٣٦، ٤١، ٤٩، ٥٤، ٥٥ و ذ، ٥٦، ٦٢، ٩٧، ٩٩، ١٢٤، ١٣١، ١٤٨، ١٤٩، ١٦٢، ١٩٥، ٢٠٠، ٢٠٤، ٢٢٤، ٢٣٨، ٢٥٨، ٢٩٥، ٣١٠، ٣٤٤، ٣٤٥ ذ، ٣٧٩، ٣٨٦، ٣٩٠، ٣٩١ و ذ، ٣٩٦، ٤٠٢، ٤٣٣، ٤٣٦، ٥٠٩، ٥٢١، ٥٢٧ ذ، ٥٦٠
شُباط ٦٧
شِحْر ٢١
شَرَبَه ٣٤٠

صفحه

شِعْب أبی طالب ۲۴، ۴۳، ۵۷، ۱۰۵، ۱۲۱ ذ، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸ و ذ، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۷
شِعْب العَجوز ۲۴۳
شُعَیْبَه (بندر) ۱۰۳، ۱۹۷، ۵۰۷
شقرَه ۲۹۷
شِقّ (قلعه ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۰
شِقّ تاراء ۵۲۷ ذ
شقّ صدر ۴۶
شُقَّهْ بَنی عُذْرَه ۵۲۷ ذ
شمطه ۵۱ ذ ← یوم شمطه
شِنار ۳۵۱
شَوْط ۲۵۰
شَیْخان ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۰۷ و ذ
صُحار ۲۰
صُخَیْرات الیَمام ۳۴۵
صُداء ۵۶۳
صدر حَوْضَیْ ۵۲۷
صِرار ۲۳۶، ۲۹۹
صَعْب ابن مُعاذ (قلعه) ۴۰۹
صَعید ۵۲۷
صفا ۷، ۷۹ ذ، ۸۰ ذ، ۸۵ ذ، ۴۲۸، ۴۶۹
صَفْراء ۲۱۹
صَمْد ۵۳۸
صَنْعاء ۶، ۸، ۲۱، ۳۹، ۳۶۳ و ذ، ۴۲۳، ۵۶۲ ذ
صَوران ۲۴ ذ

	صفحه
ضَهْیاء	۴۰۸
ضَجَنان	۲۹۲ و ذ
ضِرار (مسجد)	۵۲۴
ضَرّاطه	۲۹۵ ذ
ضَرِیَه	۳۴۰، ۴۲۴
ضَیْقَه	۴۹۲
طائف	۷، ۱۳، ۳۷، ۸۷، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۷۸ و ذ، ۲۰۲، ۲۵۸، ۴۶۳، ۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۵۰، ۵۶۳ ذ
طَرَف	۱۹۴ و ذ، ۳۵۰
طبرستان	۲۱
ظفار	۳۶۳ و ذ
ظَهْران	۲۸۵، ۳۰۲
عالیه	۲۱۹
عام آطام	۲۵ ذ
عام التَّحالُق	۲۵ ذ
عام تفرّق	۲۴ ذ
عام خُنان	۲۵ ذ
عام السَّیل	۲۴ ذ
عام الغدر	۲۳، ۴۳ ذ
عام الفساد	۲۵ ذ
عام الفِجار	۲۳، ۵۰
عام الفیل	۲۶ ذ، ۲۸، ۳۲، ۴۰، ۴۳ ذ، ۵۰، ۶۷ ذ
عام الکلاب	۲۵ ذ
عام مَأْقِط	۲۵ ذ

صفحه

عَبابید ۱۷۵

عَبْلاء ۵۱ ذ، ۴۲۳

عَدَن ۲۱، ۳۸ ذ، ۹۱ ذ

عُدْوَهْ دنیا ۲۰۸

عدوهْ قُصْوَیٰ ۲۰۸

عُذْرَه ۱۹۷، ۴۴۲

عراق ۱، ۲۱، ۲۵ ذ، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۹۷، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۴۴، ۴۰۰، ۵۲۱

عربستان ۱، ۲ و ذ، ۹، ۱۰، ۱۵ ذ، ۲۰، ۳۹۰

عَرْج ۱۷۵، ۲۹۳

عَرَفات ۸، ۲۹، ۳۵

عِرْق الظَّبیَه (یا الظُّبیه) ۲۲۰

عُرَنَه ۱۹۶، ۲۸۲، ۴۷۳

عُرَیْض ۲۳۹، ۲۴۸

عُرَیْنَه ۳۷۰ و ذ

عُسْفان ۱۷۴، ۳۴۶، ۲۰۷، ۳۴۵ و ذ، ۳۷۲، ۴۵۵ ذ

عُشَیْرَه ۲۰۰

عِصْر ۴۰۸

عُطاله ۲۰ ذ

عَقَبَه ۱۴۴، ۱۴۵ و ذ، ۱۴۸ و ذ، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴ و ذ، ۱۵۶، ۱۵۷ و ذ، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶ ذ، ۱۶۸، ۲۰۵، ۵۲۸

عَقَبَهْ مِنی ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۹ ذ

عَقَبَهْ هَرْشَیٰ ۵۲۳

عَقَنْقَل (تپه) ۲۰۹

عَقیق (دره) ۳۱۰، ۳۶۱، ۵۴۲

صفحه

عُکاظ (بازار) ۱۳، ۲۰، ۵۰، ۵۱ و ذ، ۸۴، ۱۳۹، ۲۷۹، ۵۵۴

عُمان ۲، ۲۱، ۳۹۱، ۴۰۵، ۵۰۳، ۵۶۴

عُمْرَة القَضاء ۶۰

عَیْر ۳۷۰ ذ

عِیص ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹، ۳۸۶

عین التَّمر ۱۱۲

عین الرَّسول (چشمه) ۵۴۷

عَیْنَیْن (کوه) ۲۴۸، ۲۵۲

غابه ۱۹۱، ۱۹۵، ۳۴۷ و ذ، ۳۷۰، ۴۳۰

غدیر خُم ۱۸۷، ۳۸۵، ۵۶۵ ذ

غُراب ۳۴۵

غُران ۳۴۵

غَزَّه ۳۶

غَسّان ۱۴۰، ۴۰۶

غَمْر ۱۹۴، ۲۴۴، ۳۴۱ و ذ

غُمَیْصاء ۴۷۶، ۴۷۷

غَمیم ۱۸۰، ۱۹۴، ۳۴۲، ۳۴۶

فاتّحه ۱۷۵

فارس ۴۴، ۳۱۴

فجار ۵۰

فَدَک ۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۳۵۴ و ذ، ۴۱۲، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۲

فَرْدَه ۵۵۹

فُرْع (ناحیه‌ای در حجاز) ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۴۱ ذ، ۳۵۵، ۴۰۸، ۵۱۵

فَلج ۵۴۳

	صفحه
قُلْس (بتخانه)	۵۰۸
فلسطین	۳۵
قَیْد	۲۸۱ ذ، ۳۴۱ ذ، ۵۵۹
قَیْفاء	۳۵۲، ۵۲۷
قاهره	۴۳۵ ذ، ۴۲۸ ذ
قُباء	۹۵ ذ، ۱۵۴ ذ، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶ و ذ، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۹، ۳۰۸، ۳۷۰ ذ
قبرستان أبوطالب	۴۰
قَبَلیّه	۴۴۶
قُدَید	۷، ۱۷۵، ۱۷۶ ذ، ۱۷۷، ۱۷۹ ذ، ۱۸۵ ذ، ۲۰۷، ۴۳۱، ۴۵۴، ۵۴۷
قران عقرب	۴۳ ذ
قَرَدَه	۱۹۳، ۲۴۴
قُرَطاء	۳۴۰
قُرْطُبَه	۲۱
قَرْقَرَة ثِبار	۳۶۹
قَرْقَرَة الکُدْر	۱۹۱، ۲۳۹
قَرْن	۴۹۱، ۴۹۲
قَطَن	۱۹۳، ۲۸۱ و ذ
قَموص (قلعه)	۴۰۹، ۴۱۰ ذ
قنات	۵۶۳
کَتیبه (یکی از قلاع یهودیان)	۴۱۲، ۴۲۰
کَتیبهٔ خَضْراء	۴۵۸
کَداء	۴۵۹
کُدْر	۱۹۱، ۲۳۵

صفحه

۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹،
۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴،
۴۵۵، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۰، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰،
۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۶ و ذ، ۵۲۷ ذ، ۵۲۸،
۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹،
۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۴

مَذاد ۳۱۴، ۳۰۷ و ذ
مِراض ۳۰۴ و ذ، ۳۴۳، ۳۵۰
مَرْجِح ذی الغُضْوَیْن ۱۷۴
مَرْجِح مِجاج ۱۷۴
مَرْج الصُّفر ۴۲۲
مَرّاکُش ۲۱
مَرَالظَّهران ۲۰۷، ۳۰۶، ۴۵۵، ۴۵۶
مَرْوَه (کوه) ۷، ۸۰، ۱۳۳، ۴۲۸
مسجد أحزاب ۴۴۵
مسجد أقْصَیٰ ۱۳۷، ۱۳۸
مسجد بَنی زُرَیْق ۱۴۳
مسجد بَنی سالم بن عَوْف ۱۸۹
مسجدالحرام ۲۰ ذ، ۲۲، ۳۰، ۸۵ ذ، ۹۵، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۶۸، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۵۷،
۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۴
مسجد ذباب ۳۰۸
مسجد رسول خدا ۵۴ ذ
مسجد الفتح ۳۰۷ و ذ
مسجد قبلتین ۳۰۷

صفحه

مَشارِف ۴۳۷
مَشْعَر ۳۵
مُشَقَّر ۲۰ و ذ
مُشَلَّل ۷، ۱۹۶، ۴۷۲
مصر ۲۱، ۳۷، ۱۶۳ ذ، ۳۷۹، ۴۰۳، ۴۰۵ ذ، ۴۳۶ ذ
مُصَلّیٰ ۳۰۸
مَعان ۴۳۶
مکّه ۳، ۵، ۷، ۱۱، ۲۰ و ذ، ۲۱، ۲۹، ۳۰ و ذ، ۳۱، ۳۲، ۳۳ و ذ، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳ ذ، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲ و ذ، ۶۴ ذ، ۶۶، ۶۹، ۷۲ ذ، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰ ذ، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴ و ذ، ۱۰۵ ذ، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸ و ذ، ۱۰۹، ۱۱۰ و ذ، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸ و ذ، ۱۵۴ ذ، ۱۵۹ و ذ، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴ و ذ، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲ و ذ، ۱۷۳، ۱۷۴ و ذ، ۱۷۷، ۱۷۸ و ذ، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵ و ذ، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷ و ذ، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳ و ذ، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۸ ذ، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۴۵، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳ و ذ، ۳۸۴ و ذ، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۰،

صفحه

۴۸۲، ۴۸۴، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۷ و ذ، ۵۱۶، ۵۳۵، ۵۳۶،
۵۴۸، ۵۵۰

مَلَل ۲۷۷

مُلَیْح ۴۹۲

مَناة ۲۰۷

مِنَیٰ ۲۹، ۳۵، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹ ذ، ۵۳۶، ۵۶۱

مَوْصِل ۱۲، ۲۵ ذ

مِهراس ۲۵۶

مَهَرَه ۲۱

مَیْفَعَه ۱۹۵، ۴۲۵

میناء ۳۵۳

ناعم (قلعه) ۴۰۹، ۴۱۰ ذ، ۴۱۴، ۴۱۵ و ذ

نَبیت (کوه) ۱۴۶ ذ

نَجْد ۱، ۱۳۱، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۱۰، ۳۳۶، ۴۲۴، ۴۲۵

نَجْدیَّه ۲۳۸

نَجْران ۹، ۲۰ ذ، ۳۸ و ذ، ۸۹، ۹۲ ذ، ۱۳۲، ۱۹۷، ۴۲۳، ۴۶۳

نَخْب ۴۹۲

نَخْل ۱۹۱، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰

نَخْلهٔ یَمانیه ۵۱ ذ، ۱۳۷، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۸۲، ۴۷۱، ۴۸۶، ۴۹۲

نُخَیْل ۲۴۰، ۲۹۷، ۳۵۰

نِزار (قلعه) ۴۱۰

نَطاة (قلعه) ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۰

نَظیم ۵۴۲

نَقِرَه ۴۲۵

صفحه

نَقَمی ۳۱۰، ۳۱۱

نَقیع نقیع الخضمات ← ۱۴۶، ۳۵۸، ۲۹۳

نیسان ۴۳ ذ

نیق العُقاب ۴۵۵

نینوی ۱۶، ۱۳۶

وادی الرَّمل ۴۴۴

وادی القُرَیٰ ۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۶، ۳۵۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۹۰، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۴۳، ۵۲۷ وذ

وَتیر ۴۵۰

وَطیح ۴۱۰، ۴۱۲

هَجَر ۲۰

هَدْه ۵۴۸

هَزْم نَبیت ۱۴۶

هَمَج ۳۵۴

هَمْدان یمن ۶

هَیْفا ۳۴۳

یَأجَج ۲۹۲

یَثْرب (رجوع کنید به مدینه)

یَرْموک شام ۱۰۹، ۱۳۱

یَلَمْلَم ۱۹۶، ۴۷۳

یَلیَل ۲۰۸، ۳۱۴

	صفحه
یُمْن (در ناحیهٔ خَیْبَر)	۱۹۵، ۴۲۶
یوم شِعْب جَبَلَه	۲۵ ذ
یوم شَمْطَه	۵۱ ذ، ۵۲ ذ
یوم الفِجار	۲۶ ذ، ۵۱ ذ ← ایام فجار
یوم المِهْراس	۲۵۶ ذ
یوم نَخْلَه	۵۱ ذ، ۵۲ و ذ
یَیْن	۴۴۸ ذ

فهرست غَزَوات و سریّه‌ها و آیام به ترتیب حروف الفباء

صفحه

ابن أبی العَوْجاء ۱۹۵، ۴۲۹

أبواء ۴۲، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸

أبوبکر بن أبی قُحافَه ۳۴۶

أبوسُفْیان بر سر طائف ۴۹۰

أبو سَلَمَه : عبدالله بن عبدالأسد المَخْزومیّ ۱۹۳، ۲۸۱

أبو عامر أشْعَری به أوْطاس ۱۹۶، ۴۸۸

أبو عُبَیْدة بن جَرّاح فِهْری ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۳

أبو قَتادة بن رِبعی أنصاری ۱۹۶، ۴۳۰ و ذ، ۴۴۷

أجْنادَیْن ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۶۴ ذ، ۴۲۲

أحُد ۷، ۱۶، ۳۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۸۸، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۳۷ ذ، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۶۷، ۴۶۳، ۴۸۴، ۵۲۴

أحزاب (رجوع کنید به خَنْدَق)

أرمنستان ۳۶۵ ذ

أسامة بن زید ۱۹۷

أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب (برای شکستن بتها از طائف) ۱۹۴، ۱۹۷، ۳۵۴، ۴۹۰، ۵۰۸

صفحه

أوطاس
۴۸۷
بِئر مَعونه (مُنذِر بن عَمرو ساعدی)
۱۰۱، ۱۵۷، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۴۱۴
بُحران ۱۹۱، ۲۴۱ و ذ
بدر آخره (بدرالوعدیا بدرالموعد یا البدرالثالثه یا البدر الصَغری) ۱۹۱، ۳۰۱، ۳۰۳
بدر أولی (سَفَوان) ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱
بدر کبریٰ ۷، ۳۲، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵ و ذ، ۱۱۹ و ذ، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۳ و ذ، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹ ذ، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۹۷، ۴۳۶، ۵۲۸
بَسوس ۲۵ ذ
بشربن سُوَیْد جُهَنی ۱۹۴، ۳۴۷
بشیربن سعد أنصاری (فَدَک) ۱۹۵، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶
بُعاث ۱۴۱، ۱۴۳، ۳۳۵
بَنی ثَعْلَبَه (غزوهٔ بنی محارب و بنی ثعلبه = ذات الرِّقاع) ۳۷۰
بنی سلیم ۱۹۱، ۲۳۵ و ذ
بنی عَبْس ۱۴۰، ۱۹۷
بَنی قُرَیْظَه ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۴۵، ۲۹۴، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۶۷
بَنی قَیْنُقاع ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۳۷
بَنی لِحْیان (عُسْفان) ۱۹۱، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷
بَنی مُحارب و بنی ثعلبه (ذات الرِّقاع) ۳۷۰

صفحه

بَنی المصطلق (مُرَیْسیع) ۵۹، ۱۹۱، ۳۵۵ و ذ، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۱، ۴۶۲
بَنی نَضیر ۱۴۰، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۹۵ و ذ، ۲۹۷
بُواط ۱۹۱، ۱۹۹
تَبوک ۱۹۲، ۲۳۷ ذ، ۵۱۰، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۳۵
۴۲۳
تَرَبه ۱۹۷
(اسارت) ثُمامة بن أُثال حَنَفی ۵۷، ۵۳۱ ذ
جَمَل ۹۴
حاطب
حُدَیْبِیَه ۴۷، ۱۸۰، ۱۹۲، ۳۷۱، ۴۰۷، ۴۲۰، ۴۲۷، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۴۹، ۴۵۱
۵۶۳
حجَّة الوداع ۲۹۹
حَرَّه ۵۲، ۵۳، ۵۴
حِلْف الفضول ۱۹۱، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰
حَمْراء الأسد ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۹
حمزة بن عبدالمُطَّلِب
حُنَیْن و هوازن ۱۷۸، ۱۹۲، ۱۹۶، ۴۱۶، ۴۲۳، ۴۴۸، ۴۶۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸ و ذ،
۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۴۸
خالد بن سَعید بن عاص به عُزَنه ۱۹۶، ۴۷۳
خالد بن وَلید ۱۹۶، ۱۹۷، ۴۷۱، ۴۷۶ و ذ، ۵۲۲
خَنْدَق ۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴ ذ، ۱۸۶،
۱۹۱، ۱۹۲، ۲۵۱، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۲۵ و ذ، ۳۲۶، ۳۲۹،
۳۳۲، ۳۶۷، ۳۸۸، ۵۴۵، ۵۴۶
خبط ۴۴۶ و ذ، ۱۹۶
خَیْبَر ۷، ۹، ۴۵، ۵۹، ۸۹، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۵۵، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۹۴،
۲۹۵، ۴۱۱ و ذ، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱،
۴۲۲، ۴۲۷، ۵۳۳

	صفحه
داجِس	۲۵ ذ، ۹۴ و ذ
دومة الْجَنْدَل	۱۹۱، ۱۹۴
دیرالجَماجِم	۲۵ ذ
ذات الرِّقاع	۱۹۱، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱
ذات الرِّمل	۴۴۴
ذات السلاسل	۱۹۶، ۴۴۲، ۴۴۵
ذی أَمَرَ	۱۹۱، ۲۴۱
ذی قَرَد	۱۹۱، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۷۰ ذ، ۵۰۸
رَجیع	۱۹۳، ۲۸۳، ۲۸۷ و ذ، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۵ ذ، ۳۴۴
زُبَیْربن عَوّام	۱۹۵، ۴۲۵
زَید بن حارثه	۱۹۳، ۱۹۴، ۲۴۴، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۵
سالم بن عُمَیْر	۱۹۳، ۲۳۷
سَعْدبن أبی وَقّاص	۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۱
سَعْد بن زید أشْهَلی	۱۹۶، ۴۷۲
سَعْدبن عُبادهٔ جُهَنی	۱۹۴
سَعْدبن عُبادهٔ خَزْرَجی	۳۴۲
سَفوان	۱۹۱، ۲۰۱
سَویق	۱۹۱، ۲۳۸، ۲۳۹
شُجاع بن وَهْب أسَدی	۱۹۵، ۱۹۶
صِفّین	۲۹، ۳۰۶، ۵۳۱ ذ
ضَحّاک بن سُفیان کلالی	۱۹۷، ۵۰۶
طائف	۱۱۲، ۱۵۶، ۱۷۸ ذ، ۱۹۲، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۴۷
طُفَیْل بن عَمْرو دَوْسی	۱۹۶، ۴۸۹
عام الفجار	۲۳

صفحه

عبداللّه بن أبی حَدْوَد أسْلَمی ۱۹۵، ۴۳۰
عبداللّه بن أنَیْس أنصاری ۲۸۲
عبداللّه بن أُنَیْس جُهَنی ۱۹۳
عبداللّه بن جَحْش ۱۹۳، ۲۰۱
عبداللّه بن رَواحه ۱۹۵، ۳۶۸، ۳۶۹
عبداللّه بن سُهَیْل بن عَمْرو ۱۹۶، ۴۷۵
عبداللّه بن عَتیک ۱۹۳، ۳۶۶
عبدالرَّحْمٰن بن عَوْف ۱۹۴، ۳۵۳
عُبَیْدة بن حارث بن مطَّلِب ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۸، ۱۹۹
عُتَیْره ۱۹۱، ۲۰۰
عَقَبهٔ أولی ۱۰۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷ و ذ
عُکّاشة بن مِحْصَن ۱۹۴، ۱۹۷، ۳۴۱، ۵۱۰
عَلْقَمَة بن مَجَزِّز ۱۹۷، ۵۰۷
علیّ بن أبی طالب (رجوع کنید به أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السّلام)
عمربن خَطّاب ۱۹۳، ۱۹۵، ۳۴۶
عَمروبن أُمَیَّهٔ ضَمْری (بر سر بَنی دیل) ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۹۱، ۴۷۴
عَمْروبن عاص ۱۹۶، ۴۷۲
عُمرة القَضاء ۶۰، ۱۹۰، ۱۹۲، ۴۲۷، ۴۳۴
عُمَیربن عَدِیّ ۱۹۳، ۲۳۶
عُیَیْنَة بن حِصْن فَزاری ۱۹۵، ۳۶۲، ۴۲۶، ۵۰۴، ۵۳۸
غالب بن عبداللّه کَلْبی لَیْثی بر سر بنی مدلج ۱۹۵، ۱۹۶، ۴۲۵، ۴۳۲
غابه ۱۹۱
غَبْراء ۲۵ ذ
غَطَفان (ذی أمرّ) ۱۹۱

صفحه

فتح مکّه ۱۹۲، ۳۸۳ ذ، ۳۸۴، ۳۸۹، ۴۴۷، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۵ و ذ، ۴۷۶، ۴۸۳ ذ، ۵۰۳، ۵۳۷، ۵۴۷، ۵۵۳

فِجار ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵ و ذ

فِجار بَرّاض ۲۹، ۵۱ ذ

فِجار چهارم ۵۰، ۵۵، ۶۴

فجار دوم ۲۳، ۵۱ ذ

فِجار قرد (فِجار رُبَاح) ۵۱ ذ

فِجار مَرْأه ۵۱ ذ

فِحْل ۱۱۲

فَزَع ۳۴۷ ذ، ۱۹۱

فیل ۴۳ ذ، ۴۹، ۵۵

قادسیه ۱۰۹، ۳۰۶

قَرْقَرَة الْکُدْر ۲۳۵ ذ

قُطْبَة بن عامربن حَدیده ۱۹۶

کُرْزبن جابر فِهْری ۱۹۵، ۳۷۰

کَعْب بن عُمَیْر غِفاری ۱۹۵

لِحْیان (به عمربن خطّاب رجوع شود)

مُؤْتَه ۱۵۴، ۴۲۱، ۴۳۴ و ذ، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱

محمَّد بن مَسْلَمَه ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۴۱، ۳۴۰، ۳۴۱

مُحَیِّصَة بن مَسْعود ۱۹۵، ۴۳۰

مَرْثَد بن أبی مَرْثَد غَنَوی ۱۹۳، ۲۸۳

مرج الصُّفَّر (رجوع کنید به أجْنادَیْن)

مُسَیْلِمَه ۲۵۹

مُنْذِربن عَمْرو ساعدی : رجوع شود به سریهٔ بئر معونه

صفحه

۴۲۴ نجْد (بَنی کِلاب)

۴۷۵ نُمَیْلَة بن عبداللّه لَیْثی (بر سر بَنی ضَمْرَه)

۵۰۰، ۵۳۱ ذ نَهْرَوان

۱۹۰، ۴۱۳، ۴۲۰ وادی القُرَیٰ

وَدّان (رجوع کنید به أبْواء)

۱۹۶، ۴۷۳ هِشام بن عاص

۱۹۳، ۳۴۶ هِلال بن حارث مُزَنی

۴۲۳، ۴۸۰، ۴۹۴ و ذ هَوازِن

۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۶۴ ذ یَزْموک

۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۵۳، ۲۱۴ ذ یَمامه

۹۵ ذ یوم أُطم بَنی سالم

۹۵ ذ یوم بَقیع

۲۵ ذ یوم جَبَله

۵۱ ذ یوم الحُرَیْرَه

۹۵ ذ یوم حُصَیْن بن أسْلَت ظفری

۹۵ ذ یوم حُضَیْر الکتائب

۹۵ ذ یوم الدّار

۹۵ ذ یوم ربیع

۹۵ ذ یوم سَراره

۵۱ ذ، ۵۲ ذ یوم شَمْطَه

۹۵ ذ یوم صُفَیْنَه

۵۱ ذ یوم عَبْلاء

۵۱ ذ یوم عُکاظ

روز غمیصاء ← ۴۷۷، ۴۷۶ ذ یوم غُمَیصاء

	صفحه
یوم قارع	۹۵ ذ
یوم فِجار الْأَنصار	۹۵ ذ
یوم مُعَبَّس و مُضَرَّس	۹۵ ذ
یوم نَخْلَه	۵۱ ذ، ۵۲ و ذ
یوم وِفاق بَنی خَطْمه	۹۵ ذ

فهرست نام بتها به ترتیب الفباء

صفحه

إساف ۷

أصْنام ۶

أنْصاب ۶

أوْثان ۶

بَحیره ۵

جَلْسَد ۸

حامی ۵

ذوالْخَلَصَه ۷

ذوالشَّری ۷ و ذ، ۱۳۰

ذوالکَعَبات ۸

ذوالکَفَّیْن ۷، ۱۳۱، ۴۸۹ ← ذی‌الکفین

سَعْد ۶ و ذ

سُواع ۶، ۴۷۲

شَمس ۸

ضِمار ۴۷۰

عُزَّیٰ ۷، ۱۲ ذ، ۳۲، ۱۰۱، ۲۸۶، ۳۱۷، ۴۷۱، ۴۷۲، ۵۴۰

عمّ أنَس ۵۶۱

عُمیانس ۶

فَلْس ۸

	صفحه
لات	۷، ۱۲ ذ، ۳۲، ۱۰۱، ۲۸۶، ۳۱۷، ۵۴۰، ۵۵۲، ۵۵۳
مُجاور الرِّیح	۷
مُطعم الطَّیر	۷
مَناة	۷، ۸، ۱۶۰، ۴۷۲
نائله	۷
نَسر	۶ و ذ
وَدّ	۶ و ذ
وَصیله	۵
هُبَل	۵، ۷، ۲۵۷
یَعُوق	۶ و ذ
یَغُوث	۶ و ذ

فهرست نام و فدها به ترتیب الفباء

	صفحه
أزْد	۵۶۵
أسَد	۵۳۷
أسْلَم	۵۶۵
أشْجَع	۵۴۵
أشْعَرین	۵۶۵
بارق	۵۶۵
باهله	۵۴۶
بَجیله	۵۶۵
بَکْربن وائل	۵۵۴، ۵۵۷
بَلِیّ	۵۶۵
بَنی بَکّاء	۵۴۳، ۵۴۴
بَنی حَنیفه	۵۵۴، ۵۵۵ ذ
بَنی شَیْبان	۵۵۶
بَنی عامربن صَعْصَعَه	۵۴۹
بَنی عَبْدبن عَدِیّ	۵۴۵
بنی‌کلاب	۵۴۱
بَنی کِنانه	۵۴۴
بَنی مصطلق	۳۶۲
بَهْراء	۵۶۵

صفحه

تُجیب	۵۶۰
تَغلِب	۵۵۵، ۵۵۴ ذ
تَمیم	۵۳۸
تَغلَبه	۵۳۹
ثَقیف	۵۵۳ ذ، ۵۵۰
ثُمالة والحُدّان	۵۶۵
جَذام	۵۶۵
جَرْم	۵۶۵
جَعْدَة بن کَعْب	۵۴۳
جُعْفی	۵۶۲
جُهَیْنه	۵۶۵
جَیْشان	۵۶۵
حارث بن کَعْب	۵۶۵
حَضْرَمَوْت	۵۶۵
حِمْیَر	۵۶۵
خَثْعَم	۵۶۵
خُشَیْن	۵۶۵
خَوْلان	۵۶۱
دارِیّین	۵۶۵
دَوْس	۵۶۵
رُؤاس بن کِلاب	۵۲۱
زَهاوِیّین	۵۶۵
زُبَیْد	۵۶۴
سباع	۵۶۵

صفحه

سَعْدبن بَکْر ۵۴۰
سَعْدالعَشیره ۵۶۵
سَعْد هُذَیم ۵۶۵
سَلامان ۵۶۵
سُلَیم ۵۴۶
صُداء ۵۶۳
صَدِف ۵۶۵
طائف ۴۶۳
طَیِّئ ۵۵۹
عبدالقَیس ۵۵۳
عَبْس ۵۳۸
عُذْرَه ۵۶۵
عُقَیل بن کَعْب ۵۴۲
أزد عُمان ۵۶۵
عَنْس ۵۶۵
غافق ۵۶۵
غامد ۵۶۵
غَسّان ۵۶۵
فَزاره ۵۳۸
قُشَیربن کَعْب ۵۴۳
کِلاب ۵۴۱
کَلْب ۵۶۵
کِنْده ۵۶۵
مُحارب ۵۳۹

	صفحه
مُراد	۵۶۴
مُزَه	۵۳۹
مُزَیْنَه	۵۳۷
مَهْرَه	۵۶۵
نَجْران	۵۶۵
نَخَع	۵۶۵
هِلال بن عامر	۵۴۸
هَمْدان	۵۶۵

فهرست مطالب

عنوان	شمارهٔ صفحه
مقدّمه	الف - یب
اجداد رسول خدا	۱
حنفاء موحّد	۱۶
شعراء معلّقات	۱۵ ← اصحاب معلّقات
اصطلاح شعب و قبیله و غیره	۲۰
مناصب قریش مقارن ظهور اسلام	۲۰
مبادئ تاریخ عرب عَدْنانی و قُریش	۲۲
پدر رسول خدا (ص) صلی‌اللّه علیه و آله و سلم	۴۱
مادر رسول خدا (ص) صلی‌اللّه علیه و آله و سلم	۴۲
رسول خدا (ص) صلی‌اللّه علیه و آله و سلم	۴۲
میلاد رسول خدا (ص) صلی‌اللّه علیه و آله و سلم	۴۳
دوران شیرخوارگی و کودکی پیامبر (ص) صلی‌اللّه علیه و آله و سلم	۴۵
سفر رسول خدا به مدینه در شش سالگی	۴۷
سفر اول شام	۴۹
حوادث مهمّ دوران جوانی رسول خدا تا بعثت	۵۰
فِجار	۵۰
حِلف الفضول	۵۲
سفر دوم شام و ازدواج با خدیجه	۵۴
ازدواج پیامبر (ص)	۵۶

عنوان	صفحه
فرزندان پیامبر (ص)	۶۰
زیدبن حارثه	۶۲
ولادت فاطمه (س) دختر پیامبر (ص)	۶۳
تجدید بنای کعبه و تدبیر رسول خدا (ص) در نصب حجرالاسود	۶۴
علی در مکتب پیامبر (ص) صلی‌اللّه علیه و آله و سلم	۶۵
رسول خدا در کوه حراء	۶۶
بعثت رسول خدا (ص) صلی‌اللّه علیه و آله و سلم	۶۷
آغاز دعوت	۷۱
اسلام جعفر بن ابی‌طالب	۷۷
اسلام حمزة بن عبدالمُطَّلِب	۷۸
دارالتَبلیغ أرقم	۷۸
علنی شدن دعوت	۷۹
إنذار عشیرهٔ أقربین	۸۰
اخرین دستور	۸۳
سر سخت‌ترین دشمنان پیامبر اسلام	۸۶
پیشنهادهای قریش به رسول خدا	۹۵
نغمه‌های دیگر	۹۹
فکر تازه	۱۰۰
شکنجه‌های طاقت فرسا	۱۰۱
اخرین بهرهٔ قریش از شکنجه‌ها	۱۰۲
آغاز گشایش	۱۰۲
نخستین مهاجران حبشه	۱۰۳
مهاجران حبشه در نوبت دوم	۱۰۳، ۱۰۵
مبلّغان قریش	۱۱۵

عنوان	صفحه
نگرانی شدید قریش	۱۲۰
پیمان بی مهری و بیدادگری	۱۲۱
گشایش خدائی	۱۲۸
اسلام طُفَیْل بن عَمْرو دَوْسی از بنی غنم بن دوس	۱۳۰
داستان أعْشَی	۱۳۱
نمایندگان نصاری	۱۳۲
نزول سورهٔ کوثر	۱۳۳
وفات أبوطالب و خدیجه	۱۳۳
ازدواج رسول خدا با أم المؤمنین سَوْده و عایشه	۱۳۵
سفر رسول خدا به طائف	۱۳۵
واقعهٔ إسراء	۱۳۷
واقعهٔ معراج	۱۳۸
واقعهٔ شقّ القمر	۱۳۹
دعوت قبائل عرب	۱۳۹
مقدّمات هجرت و آشنائی با اهل یثرب	۱۴۰
نخستین مسلمانان أنصار	۱۴۲
نخستین بیعت عَقَبه	۱۴۴
اسلام آوردن سَعْدبن مُعاذ و أُسَیْدبن حُضَیْر	۱۴۶
دومین بیعت عَقَبه	۱۴۸
جریان بیعت	۱۵۰
کسانی که در بیعت دوم عَقَبه شرکت داشتند	۱۵۲
زنانی که در بیعت شرکت داشتند	۱۵۸
دوازده نفر نقیب أنصار	۱۵۸
آغاز هجرت مسلمین به مدینه	۱۶۱

عنوان	صفحه
پیشروان مهاجرین	۱۶۱
منزل‌های مهاجران در مدینه	۱۶۵
سوره‌های مکّی قرآن	۱۶۶
شورای دارالنَّدوه یا تصمیم نهائی قریش	۱۶۸
دستور هجرت	۱۷۰
لیلة المبیت	۱۷۲
نخستین منزل هجرت یا غار ثور	۱۷۳
همسفران رسول خدا	۱۷۴
از غار ثور تا مدینه	۱۷۴
منزل قُدَیْد و اُمّ مَعْبَد	۱۷۵
جائزهٔ قریش برای دستگیری رسول خدا	۱۷۷
بُرَیْدَة بن حُصَیْب أسْلَمی	۱۸۰
سال اول هجرت	۱۸۰
ورود رسول خدا به مدینه	۱۸۰
بنای مسجد مدینه	۱۸۲
بقیّهٔ مهاجران	۱۸۴
شیوع اسلام در مدینه	۱۸۶
سوره‌های مَدَنیّ قرآن مجید	۱۸۶
قرار مسالمت‌آمیز مسلمانان و یهودیان مدینه	۱۸۷
قرار برادری میان مهاجر و أنصار	۱۸۸
دشمنی یهود و منافقین با رسول خدا و مسلمانان	۱۸۸
سال دوم هجرت (یا سنةالأمر)	۱۸۹
تغییر قبله و وجوب زکات و روزه	۱۸۹
دستور جهاد و آغاز غَزْوَه‌ها و سریّه‌ها	۱۹۰

عنوان	صفحه
شمارهٔ غزوه‌های رسول خدا	۱۹۰
نام و ترتیب تاریخی غزوه‌های رسول خدا (ص)	۱۹۱
شمارهٔ «سریّه‌های» رسول خدا (ص)	۱۹۲
نام و ترتیب تاریخی سریّه‌های رسول خدا (ص)	۱۹۲
غزوهٔ وَدّان یا غزوهٔ أبواء	۱۹۸
سریّهٔ «عُبَیْدة بن حارث بن مُطَّلِب»	۱۹۸
سریّهٔ «حمزة‌بن عبدالمُطَّلِب»، رمضان سال اول پس از سریهٔ «عبیده» یا پیش از آن	۱۹۹
غزوهٔ «بُواط»، ربیع‌الأوّل سال دوم هجرت	۱۹۹
غزوهٔ «عُشَیْره»، جمادی‌الأُولی سال دوم هجرت	۲۰۰
سریّهٔ «سَعْدبن أبی وَقّاص»، ذی‌القعدهٔ سال اول	۲۰۱
غزوهٔ «سَفَوان»، غزوهٔ «بَدْر أُولی»، جُمادَی الآخره یا ربیع‌الأول سال دوم	۲۰۱
سریّهٔ «عبدالله بن جَحْش»، رجب سال دوم هجرت	۲۰۱
غزوهٔ «بدر کبری» هفدهم (یا نوزدهم) رمضان سال دوم	۲۰۳
سپاه دشمن - مقصد، أبوسُفیان و کاروان	۲۰۴
عکس‌العمل قُریش	۲۰۴
حرکت رسول خدا از مدینه	۲۰۴
أبوسُفیان در نزدیکی بَدر	۲۰۶
قریش در «جُحْفه»	۲۰۶
پیام أبوسُفیان به قُرَیش	۲۰۶
بازگشت بَنی زُهْره از جُحْفه به مکّه	۲۰۷
بازگشت طالب بن أبی‌طالب از جُحْفه به مکّه	۲۰۷
مُطعِمین قُریش	۲۰۷
فرود آمدن قُریش در مقابل مسلمین	۲۰۸

عنوان	صفحه
سایبان رسول خدا	۲۰۸
روز جنگ و آمادگی قُریش	۲۰۹
پرچمداران قُریش	۲۰۹
صف آرائی رسول خدا (ص)	۲۰۹
صلحجویان قُریش	۲۱۰
آتش افروزان جنگ	۲۱۱
آغاز خونریزی	۲۱۱
جنگ تن به تن	۲۱۱
جنگ مغلوبه	۲۱۲
وضع رسول خدا در جنگ بَدْر	۲۱۳
آیات مربوط به غزوهٔ بَدْر کبری	۲۱۳
دستور خاص	۲۱۴
بِلال حَبَشی و أُمَیَّة بن خَلَف	۲۱۴
مُعاذ بن عَمْرو و أبوجَهْل	۲۱۵
کشتگان قُریش در چاه بدر	۲۱۷
مسلمانان دوزخی	۲۱۸
غنیمت‌ها و اسیران بدر	۲۱۸
مژدهٔ فتح در مدینه	۲۱۹
در منزل صفراء	۲۱۹
در منزل عِرْق الظَّبْیَه	۲۲۰
اسیران قُریش در مدینه	۲۲۰
مکّه در عزای جگرگوشه‌های خود	۲۲۰
اندوه فراوان أبولَهَب را می‌کشد	۲۲۱
دو دستور سیاسی	۲۲۲

عنوان	صفحه
اقدام قُریش در خرید اسیران	۲۲۲
سُهَیْل بن عَمْرو	۲۲۲
عَمْرو بن أبی سُفیان	۲۲۲
أبوالعاص بن رَبیع بن عَبْدالعُزّی بن عبد شمس	۲۲۳
سرانجام اسیران بَدْر	۲۲۵
داستان عُمَیْربن وَهْب	۲۲۶
نزول سورهٔ أنفال	۲۲۸
فهرست سپاهیان اسلامی در بَدْر	۲۲۸
شهداء مسلمانان در بَدْر	۲۳۲
کشته‌های قریش در بَدْر	۲۳۳
اسیران قُریش در بَدْر	۲۳۴
اشعار بَدْر	۲۳۴
غزوهٔ بَنی سُلَیْم درکُدْر	۲۳۵
سریّهٔ عُمَیْربن عَدیّ	۲۳۶
سریّهٔ سالم بن عُمَیْر	۲۳۷
غزوهٔ بَنی قَیْنُقاع	۲۳۷
غزوهٔ سَویق ذی‌حجّهٔ سال دوم ۲۲ ماه بعد از هجرت	۲۳۸
دیگر حوادث سال دوم هجرت	۲۳۹
سال سوم هجرت	۲۴۰
غزوهٔ ذی أمَرّ	۲۴۰
غزوهٔ بُحران	۲۴۱
سریّهٔ محمّد بن مَسْلَمه	۲۴۱
سریّهٔ زَید بن حارثه سریّهٔ قَرَدَه	۲۴۴
داستان مُحَیِّصه و حُوَیِّصَه	۲۴۴

عنوان	صفحه
غزوهٔ أحُد	۲۴۵
تفصیل مطلب	۲۴۶
جنبش قُریش	۲۴۶
شعرای قریش در میان قبائل	۲۴۶
زنان قُریش همراه سپاه	۲۴۷
انتشار حرکت قُریش در مدینه	۲۴۸
پنجشنبه پنجم شوال	۲۴۸
جمعه ششم شوال	۲۴۸
اخرین تصمیم	۲۴۹
حرکت از مدینه	۲۴۹
پرچمداران مسلمین	۲۵۰
بازگشتن منافقین	۲۵۰
پیشنهاد أنصار	۲۵۱
رسول خدا در شَیخان	۲۵۱
شب شنبه	۲۵۱
روز أُحد	۲۵۲
صف آرائی قُریش	۲۵۲
خطبهٔ رسول خدا	۲۵۲
آغاز جنگ	۲۵۲
نقش زنان قُریش در جنگ	۲۵۳
پرچمداران قُریش یکی پس از دیگری کشته می‌شوند	۲۵۳
بیچارگی قُریش	۲۵۴
نتیجهٔ معصیت و نافرمانی	۲۵۵
چهار نفر از قُریش که بر کشتن رسول خدا همداستان شدند	۲۵۶

عنوان	صفحه
رسول خدا در پناه کوه	۲۵۶
سخنان أبوسُفیان	۲۵۷
مأموریت علیّ بن أبی طالب	۲۵۷
شهدای أُحُد	۲۵۸
چند نفر از شهدای أُحُد	۲۵۸
هند و حَمْزَه	۲۵۹
أبوسُفیان و حَمْزَه	۲۵۹
رسول خدا و حَمْزَه	۲۶۰
صفیَّه و حَمْزَه	۲۶۰
به خاک سپردن حَمْزَه	۲۶۰
حَمْنَه و حَمْزَه	۲۶۱
زنان أنصار و حَمْزَه	۲۶۱
داستان أمّ عُماره	۲۶۸
داستان قَتادة بن نُعْمان (انصاری، اوسی، ظفری، از بنی ظفربن خزرج)	۲۶۸
داستان قُزْمان منافق	۲۶۹
کشته‌های قریش	۲۶۹
زنان أنصار	۲۷۰
رسول خدا در مدینه	۲۷۱
غزوهٔ حَمْراء الأسد (شوّال سال سوّم هجرت)	۲۷۷
موجب پیش آمدن این غَزْوه	۲۷۷
بزرگان أصحاب زخمداران را فرا می‌خوانند	۲۷۸
حرکت سپاه	۲۷۸
پیشتازان سپاه و شهیدان این غَزْوه	۲۷۸
داستان مَعْبَدبن أبی مَعْبَد خُزاعی	۲۷۹

عنوان	صفحه
فرق حقّ و باطل	۲۷۹
گرفتاری أبو عَزَّهْ شاعر	۲۸۰
داستان مُعاویة بن مُغیره	۲۸۰
دیگر حوادث سال سوم هجرت	۲۸۰
سال چهارم هجرت	۲۸۱
سریَّهْ أبوسَلَمَه : عبداللّه بن عبدالأسد مَخْزومی در اول محرّم سال چهارم هجرت	۲۸۱
سریَّهْ عبداللّه‌بن أُنَیْس أنصاری سَلِمی جُهَنی قُضاعی بر سر «سُفیان‌بن خالدبن نُبَیْح هُذَلی» در «عُرَنَه» دوشنبه پنجم محرم‌الحرام سال چهارم	۲۸۲
سریَّهْ رَجیع یا سریَّهْ مَرْثَد بن أبی مَرْثَد صفر سال چهارم (در ماه سی و ششم بعد از هجرت	۲۸۳
شهادت عاصم و مَرْثَد و خالد	۲۸۴
شهادت عبداللّه بن طارق	۲۸۵
شهادت زَیدبن دَثِنه	۲۸۵
شهادت خُبَیْب بن عَدِیَ	۲۸۵
سریَّهْ بِئر مَعونه سریَّهْ مُنذِر بن عَمْرو ساعدی صفر سال چهارم هجرت	۲۸۸
شهدای بِئر مَعونه	۲۹۰
سریَّهْ عَمْرو بن أُمَیَّهْ ضَمْری برای کشتن أبوسُفیان بعد از شهادت «جنیب» و همراهان وی	۲۹۱
غزوهٔ بَنی نَضیر ، ربیع‌الأول سال چهارم	۲۹۳
مسلمانان بَنی نَضیر	۲۹۶
عَمْرو بن جِحاش	۲۹۶
قرآن و بَنی نَضیر	۲۹۶
شعراء بَنی نَضیر	۲۹۶

عنوان	صفحه
غَزْوهٔ ذات الرِّقاع جمادی‌الاول سال چهارم (در ماه سی و نهم بعد از هجرت)	۲۹۷
علت نامیده شدن این غَزْوه به «ذات الرِّقاع»	۲۹۷
سوء قصد نسبت به رسول خدا	۲۹۸
نماز خوف	۲۹۸
داستان جابر أنصاری	۲۹۹
نموداری از پایداری، مهاجر و أنصار	۳۰۰
غَزْوهٔ بَدْر الوعد	۳۰۱
أشعار مربوط به این غَزْوه	۳۰۲
دیگر حوادث سال چهارم هجرت	۳۰۳
سال پنجم هجرت (سنة الأحزاب)	۳۰۳
غزوهٔ دومة الجَنْدَل	۳۰۳
سبب پیش آمدن این غَزْوه	۳۰۴
قرار داد رسول خدا با عُیَیْنة بن حِصْن	۳۰۴
غَزْوهٔ خَنْدَق	۳۰۵
پیش آمدن غَزْوهٔ أحزاب	۳۰۵
أحزاب و فرماندهانشان	۳۰۵
تصمیم رسول خدا (ص) صلی اللّه علیه و آله	۳۰۶
اردوگاه أحزاب	۳۱۰
عهد شکنی بَنی قُرَیْظَه	۳۱۰
إتمام حجَّت	۳۱۱
نزدیک شدن خطر	۳۱۲
پایداری أنصار	۳۱۲
پاسداران زنان و کودکان	۳۱۳
فرماندهان قُریش	۳۱۴

عنوان	صفحه
فارس یَلْیَل	۳۱۴
اخرین تلاش دشمن	۳۱۹
زخمی شدن سَعْد بن مُعاذ	۳۱۹
صَفیّه و حَسّان بن ثابت	۳۲۰
نُعَیم بن مَسْعود یا وسیلهٔ خدائی	۳۲۱
حُذَیفة بن یَمان در میان دشمن	۳۲۳
شهدای غَزْوهٔ أحزاب	۳۲۴
کشته‌های مشرکین در غَزْوهٔ أحزاب	۳۲۵
أشعار مربوط به غَزْوهٔ أحزاب	۳۲۶
ترجمهٔ آیات مربوط به غَزْوهٔ أحزاب	۳۲۷
غَزْوهٔ بنی قُرَیْظَه، در ذی‌قعدهٔ سال پنجم	۳۲۹
پیشنهادهای کَعْب بن أسَد	۳۳۰
لغزش أبولُبابه	۳۳۰
تسلیم شدن بَنی قُرَیْظَه	۳۳۲
حکمیّت سَعْد بن مُعاذ و حکم او	۳۳۳
اجرای حکم سَعْد بن مُعاذ	۳۳۳
حُیَیّ بن أخْطب بدفرجام	۳۳۴
زنی هم کشته شد	۳۳۴
بدبختی زُبیر بن باطا	۳۳۵
دو نفر بخشیده شدند	۳۳۶
تقسیم غَنائم	۳۳۶
شهدای بَنی قُرَیْظَه	۳۳۷
أشعار مربوط به غَزْوهٔ بَنی قُرَیْظَه	۳۳۸
دو آیه از سورهٔ أحزاب مربوط به بَنی قُرَیْظَه است	۳۳۸

عنوان	صفحه
سریّهٔ أبو عُبَیدة بن جَرّاح فِهری به سیف البحر، در ذی حجّهٔ سال پنجم	۳۳۸
دیگر حوادث سالِ پنجم هجرت	۳۳۹
سال ششم هجرت	۳۳۹
سریّهٔ محمّد بن مَسْلَمَهٔ أنصاری بر سر قُرَطاء	۳۴۰
سریّهٔ «عُکّاشة بن مِحْصَن» به غَمْر	۳۴۱
سریّهٔ محمّد بن مَسْلَمَه به «ذی القَصَّه» در ربیع‌الاخر سال ششم	۳۴۱
سریّهٔ سَعْد بن عُبادهٔ خَزْرَجی به غَمیم ربیع الاول سال ششم	۳۴۲
سریّهٔ أبوعُبَیْدة بن جَرّاح به دوکوه أجَأ و سَلْمَیٰ ربیع الاول سال ششم	۳۴۲
سریّهٔ أبوعُبَیْدة بن جَرّاح به «ذی القَصَّه» در ربیع الاول سال ششم	۳۴۲
سریّهٔ أبوعُبَیْدة بن جَرّاح به ذی القَصَّه در ربیع الاخر سال ششم	۳۴۳
سریّهٔ زَیْد بن حارثه به جَموم در ماه ربیع الاخر سال ششم	۳۴۳
سریّهٔ زَید بن حارثه به عیص در جمادی‌الآخر سال ششم	۳۴۴
غَزْوهٔ بَنی لِحیان در ماه جمادی الأولی سال ششم	۳۴۴
خطّ سیر رسول خدا (ص)	۳۴۵
سریّهٔ أبوبکر بن أبی قُحافه به غَمیم در ماه جمادی الأولی سال ششم	۳۴۶
سریّهٔ عُمَربن خَطّاب بر سر قاره در ماه جمادی الأولی سال ششم	۳۴۶
سریّهٔ هِلال بن حارث مُزَنی بر سر بَنی مالک بن فِهر در ماه جمادی الأولی سال ششم	۳۴۶
سَرِیّهٔ بِشر بن سُوَیْد جُهَنی بر سر بَنی حارث بن کِنانه در ماه جمادی الاولی سال ششم	۳۴۷
غَزْوهٔ ذی قَرَد در تعقیب عیینة بن حصن فزاری در جُمادی الأولی سال ششم	۳۴۷
شهدای غَزْوهٔ ذی قَرَد	۳۴۹
کشته‌های دشمن	۳۴۹
نماز خوف	۳۴۹

عنوان	صفحه
بازگشت به مدینه	۳۵۰
سریّهٔ زَیدبن حارثه به «طَرَف» بر سر بَنی ثَعْلَبَه، جمادی‌الآخر سال ششم	۳۵۰
سریّهٔ زَیدبن حارثه به حِسْمَیٰ بر سر جُذام جمادی‌الآخر سال ششم	۳۵۱
سریّهٔ اول زَیدبن حارثه به وادی القری، بر سر «بنی فزاره» و «ام قِرفه» در ماه رجب سال ششم	۳۵۲
سریّهٔ زَیدبن حارثه به مَذْیَن	۳۵۳
سریّهٔ عبدالرَّحمٰن بن عَوْف به دومةالجَنْدَل	۳۵۳
سریّهٔ علیّ بن أبی طالب (ع) به فدک بر سر بَنی سَعْد بن بَکْر	۳۵۴
غَزْوهٔ بَنی المُصْطَلِق در شعبان سال ششم	۳۵۵
تاریخ حرکت	۳۵۵
آغاز جنگ	۳۵۶
اسیران و غنائم	۳۵۶
نزاع مهاجر و أنصار	۳۵۶
نفاق عبدالله بن أُبَیّ	۳۵۷
گزارش زَیدبن أرْقَم	۳۵۷
فرمان حرکت	۳۵۷
گرفتاری زَیدبن أرْقَم	۳۵۸
از مُرَیْسیع تا مدینه	۳۵۸
تفاوت پسر با پدر	۳۵۸
سورهٔ منافقون یا فرج زیدبن أرْقَم	۳۵۹ و ذ
داستان مِقْیَس بن صُبابه	۳۶۰
أمّ المؤمنین جُوَیْرِیَه	۳۶۰
برکتِ یک ازدواج	۳۶۱
اسلام آوردن حارث	۳۶۱

عنوان	صفحه
وَلید فاسق	۳۶۱
ترجمهٔ آیاتی از سورهٔ حُجُرات	۳۶۲
عایشه می‌گوید	۳۶۳
سریّهٔ زَید بن حارثه به وادی القُرَیٰ بر سر اُمّ قِرْفَه	۳۶۵
سریّهٔ عبداللّه بن عَتیک بر سر اُبو رافع یهودی	۳۶۶
سریّهٔ اوّل عبداللّه بن رَواحه به خَیْبَر	۳۶۸
سریّه دوم عبداللّه بن رَواحه به خَیْبَر بر سر یُسَیْر بن رِزام	۲۶۹
سریّهٔ کُرز بن جابر فِهْری به ذی الجَذْر در تعقیب مردم عُرَیْنه	۳۷۰
غَزْوهٔ حُدَیْبِیَّه و بیعت رِضوان	۳۷۱
خبر تصمیم قُرَیْش	۳۷۲
سفرای قریش	۳۷۳
بُدَیل بن وَرْقاء خُزاعی	۳۷۳
مِکْرَزبن حَفْص بن اُخْیَف	۳۷۴
حُلَیْس بن عَلْقَمَه	۳۷۴
عُرْوَةبن مَسْعود بن ثَقَفیٰ	۳۷۵
جاسوسان قریش	۳۷۶
سفیران رسول خدا (ص) صلی‌اللّه علیه و آله	۳۷۶
خِراش بن اُمَیَّهٔ خُزاعی	۳۷۶
عُثمان بن عَفّان	۳۷۶
بیعت رِضوان	۳۷۷
اخرین سفیر قُریش	۳۷۸
جریان صلح حُدَیْبِیَّه	۳۷۸
صلح‌نامه	۳۷۹
داستان اُبوجَنْدَل	۳۸۰

عنوان	صفحه
شهود صلح‌نامه	۳۸۱
پس از قرارداد صلح	۳۸۱
بازگشت رسول خدا و أصحاب به مدینه و نزول سورهٔ فتح	۳۸۲
غدیر خُمّ	۳۸۵
داستان أبو بَصیر ثَقَفیّ	۳۸۵
زنانی که پس از قرارداد صلح مهاجرت کردند	۳۸۶
اسلام عَمْروبن عاص و خالدبن وَلید و عُثمان بن طَلْحهٔ عَبْدریّ بعد از حُدَیْبیّه	۳۸۸
دعوت پادشاهان مجاور به اسلام	۳۹۰
گستاخی برادرزادهٔ قَیْصَر	۳۹۴
غوغای عوام روم و شهادت أُسْقُف	۳۹۵
مشورت قَیْصَر با دانشمندان مسیحی	۳۹۵
کنجکاوی قیصر	۳۹۶
گستاخی خسرو پرویز	۴۰۰
نامهٔ نَجاشی	۴۰۲
نامهٔ شاه اسکندریّه	۴۰۲
نامهٔ حارث بن أبی شَمِر غَسّانیّ	۴۰۳
نامهٔ هَوْذَة بن علیّ	۴۰۴
نامهٔ جُلُنْدیٰ و فرزندانش	۴۰۵
نامهٔ مُنذِر بن ساوی	۴۰۶
نامهٔ جَبَلَة بن أیْهَم	۴۰۶
چند واقعهٔ دیگر در سال ششم هجرت	۴۰۷
سال هفتم هجرت یا سنة الاستغلاب	۴۰۷
غَزْوَهٔ خَیْبَر	۴۰۷
مسیر رسول اکرم از مدینه تا خَیْبَر	۴۰۸

عنوان	صفحه
آغاز جنگ و فتح قِلاع خَیْبَر	۴۰۹
سرفرازی أمیرالمؤمنین علیّ (ع) علیه السّلام	۴۱۰
أمّ المؤمنین صَفیّه	۴۱۱
فَدَک	۴۱۲
قرار رسول خدا با مردم خَیْبَر و فَدَک	۴۱۲
زینب دختر حارث	۴۱۳
غَزْوهٔ وادی القُرَیٰ	۴۱۳
شهدای غَزْوهٔ خَیْبَر	۴۱۴
داستان أسْوَد راعی (غلام سیاهی که شبانی می‌کرد)	۴۱۶
داستان شیرین حَجّاج بن عِلاط سُلَمی	۴۱۷
نگرانی عبّاس بن عبدالمُطّلِب	۴۱۸
غنائم خَیْبَر	۴۲۰
تَنْماء	۴۲۰
مأموران برآورد محصول خَیْبَر	۴۲۱
رسیدن جعفربن أبی طالب از حَبَشه	۴۲۲
کسانی که نَجاشی در دو کشتی به مدینه فرستاد	۴۲۲
سریّهٔ تُرَبَه بر سر هَوازن در شعبان سال هفتم	۴۲۳
سریّهٔ نَجْد (سریّهٔ بَنی کِلاب)	۴۲۴
سریّهٔ بَشیر بن سَعْد (سَریّهٔ فَدَک) بر سر بَنی مُرّه	۴۲۴
سریّهٔ زُبَیْربن عَوّام بر سر بَنی مُرّه	۴۲۵
سریّهٔ غالب بن عبدالله لَیْثی به مَیْفَعَه بر سر بَنی عُوال و بَنی عبدبن ثَعْلَبَه	۴۲۵
سریّهٔ بَشیربن سَعْد أنصاری به یُمْن و جُبار	۴۲۶
عُمرة القضاء در ذی‌القعدهٔ سال هفتم	۴۲۷
سریّهٔ ابن أبی العَوْجاء بر سر بَنی سُلَیْم	۴۲۹

عنوان	صفحه
سریّهٔ عبدالله بن أبی حَدْرَد أسْلَمی به غابه	۴۲۹
سریّهٔ مُحَیِّصة بن مَسْعود به ناحیهٔ فَدَک	۴۳۰
سریّهٔ عبدالله بن أبی حَدْرَد به إضَم	۴۳۰
سال هشتم هجرت	۴۳۱
سریّهٔ غالب بن عبدالله کَلْبی لَیْثی به کَدید بر سر بَنی ملوّح در صفر سال ششم	۴۳۱
سریّهٔ غالب بن عبدالله لَیْثی به فَدَک بر سر بَنی مُرّه	۴۳۲
سریّهٔ کَعْب بن عُمَیْر غفاری به ذات أطلاح	۴۳۳
سریّهٔ شُجاع بن وَهْب أسَدی به سِیَ بر سر بَنی عامر	۴۳۳
سریّهٔ قُطْبَة بن عامر بن حَدیده به تَبالَه بر سر بَنی خَثْعَم	۴۳۴
غزوهٔ مُؤته در جمادی الأولی سال هشتم	۴۳۴
روز جنگ	۴۳۷
بازگشت اصحاب سریّه به مدینه	۴۳۹
شهدای غزوهٔ مُؤته	۴۳۹
سخنانی پیرامون سریّهٔ مُؤته	۴۴۰
سریّهٔ ذات السّلاسل	۴۴۱
سخنانی پیرامون سریّهٔ ذات السّلاسل	۴۴۳
سریّهٔ أبو عُبَیْدة بن الجرّاح بر سر جُهَیْنَه	۴۴۶
سریّهٔ أبو قتادة بن رِبعی أنصاری به خَضِرَه از سرزمین نجد مسکن قبیله محارب بر سر بنی	۴۴۷
سریّهٔ أبوقتاده (سریّهٔ ابن أبی حَدْرَد) به بطن إضَم	۴۴۷
غزوهٔ فتح مکّه رمضان سال هشتم	۴۴۸
پیمان شکنی قریش	۴۴۹
دادخواهی خُزاعه	۴۵۰
چاره جوئی قریش	۴۵۱

عنوان	صفحه
أبوسفیان بیچاره	۴۵۱
دستور بسیج	۴۵۲
حاطب بن أبی بلتعه	۴۵۲
حاطب گنهکار	۴۵۳
بسیج عمومی	۴۵۴
شمارهٔ سپاهیان اسلامی	۴۵۴
حرکت از مدینه	۴۵۵
هجرت عبّاس بن عبدالمطّلب	۴۵۵
ابوسُفْیان بن حارث و عبدالله بن ابی أمَیّه	۴۵۵
اسلام أبوسُفْیان أُمَوی	۴۵۶
ورود سپاهیان اسلام به مکّه	۴۵۹
نادانی جوانان قریش	۴۵۹
پرچم امان	۴۶۰
کسانی که باید کشته شوند	۴۶۰
در خانهٔ أمّ هانی	۴۶۴
رسول خدا در مسجدالحرام	۴۶۴
تاریخ فتح مکّه	۴۶۵
رسول خدا در کعبه	۴۶۶
رسول خدا بر در کعبه	۴۶۶
اذان بِلال	۴۶۸
تجاوز خُزاعه	۴۶۹
نگرانی أنصار	۴۶۹
سوء قصد	۴۷۰
فاتحان مکّه	۴۷۰

عنوان	صفحه
اسلام عبّاس بن مِرداس سُلَمی	۴۷۰
أشعار	۴۷۰
سریّه‌های پس از فتح	۴۷۱
ترتیب و تفصیل سریّه‌ها	۴۷۱
سریّهٔ خالدبن وَلید به نَخْلهٔ یَمانیّه برای شکستن بت عُزّیٰ	۴۷۲
سریّهٔ عَمرو بن عاص به رُهاط برای ویران کردن بتخانهٔ سُواع	۴۷۲
سریّهٔ سَعدبن زَید أشهَلی به مشلَّل بر سر مَناة	۴۷۳
سریّهٔ خالدبن سَعید بن عاص به عُزّیٰ	۴۷۳
سریّهٔ هِشام بن عاص به یَلَمْلَم	۴۷۳
سریّهٔ غالب بن عبدالله بر سر بَنی مُدْلِج	۴۷۴
سریّهٔ عَمرو بن أُمَیّهٔ ضَمْری بر سر بَنی دبل	۴۷۵
سریّهٔ عبدالله بن سُهَیْل بن عَمرو بر سر بَنی محارب	۴۷۵
سریّهٔ نُمَیْلة بن عبدالله لَیْثی بر سر بَنی ضَمْرَه	۴۷۶
سریّهٔ خالدبن وَلید به غُمَیْصاء بر سر بَنی جُذَیْمَه	۴۷۸
غَزْوهٔ حُنَیْن و هوازن در شوّال سال هشتم	۴۸۰
دستور تحقیق	۴۸۰
تصمیم حرکت	۴۸۰
حرکت به سوی حُنَیْن	۴۸۱
ذات أنواط یا تکرار تاریخ	۴۸۱
مُقدّمات جنگ	۴۸۲
هجوم ناگهانی هَوازن و فرار مسلمانان	۴۸۴
رسول اکرم در میدان جنگ	۴۸۴
شماتت مکّیان	۴۸۴
زنانی که مردانه می‌جنگیدند	

عنوان	صفحه
بازگشت فراریان	۴۸۵
نزول فرشتگان	۴۸۵
جلوگیری رسول خدا از کشتن زنان و کودکان و فرزندان	۴۸۵
سرانجام هَوازن	۴۸۶
اسیران و غنائم	۴۸۶
شهدای غَزوهٔ حُنَیْن	۴۸۷
شَیْماء خواهر شیری رسول اکرم	۴۸۷
اشعار مربوط به غزوهٔ حُنَیْن	۴۸۸
سریّهٔ أبوعامر أشْعَری به أوْطاس	۴۸۸
سریّهٔ طُفَیْل بن عَمْرو دَوْسیّ بر سر ذی‌الکَفَّیْن	۴۸۹
سریّهٔ أبوسُفیان بر سر طائف	۴۹۰
سریّهٔ امیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب برای شکستن بت‌ها در طائف	۴۹۰
سه داستان عبرت انگیز	۴۹۱
سرافة بن مالک بن جُعْشُم مُدْلِجی	۴۹۱
غزوهٔ طائف در شوال سال هشتم هجرت	۴۹۲
بردگان مسلمان	۴۹۳
شهدای غَزوهٔ طائف	۴۹۳
آزادی شش هزار أسیر هَوازن	۴۹۴
اسلام مالک بن عَوْف نَصْری	۴۹۵
تقسیم غنائم حنین	۴۹۶
خرده‌گیری کوته‌نظران	۴۹۹
عُمرهٔ رسول خدا (ص) صلی اللّه علیه و آله	۵۰۰
بازگشت رسول خدا به مدینه	۵۰۱
اسلام کَعْب بن زُهَیْر بن أبی سُلْمَی مُزَنی	۵۰۱

عنوان	صفحه
دیگر وقایع سال هشتم	۵۰۳
سال نهم هجرت	۵۰۳
سریّهٔ عُیَیْنَة بن حِصْن فَزاری بر سر بَنی العَنْبر	۵۰۴
سریّهٔ ضَحّاک بن سُفْیان کِلابی بر سر بَنی کِلاب	۵۰۶
سریّه‌ای که ثُمامة بن أثال حَنَفی را اسیر گرفت	۵۰۶
سریّهٔ عَلْقَمَة بن مُجَزِّز مُدْلجی بر سر مردمی از حبشه	۵۰۷
سریّهٔ علیّ بن أبی طالب (ع) علیه‌السّلام برای ویران کردن بتخانهٔ فُلس بر سر قبیلهٔ طَیِّئ	۵۰۸
سریّهٔ عُکّاشة بن مِحْصَن بن حُرْثان أسَدی به جناب	۵۱۰
غَزْوهٔ تَبوک در رجب سال نهم	۵۱۰
جدّ بن قَیْس مُنافق	۵۱۱
منافقان کارشکن	۵۱۱
انجمن منافقان	۵۱۱
گریه کنندگان	۵۱۲
بادیه‌نشینان بهانه‌جو	۵۱۳
توانگران بهانه‌جو	۵۱۳
هزینهٔ جنگ	۵۱۴
فرستادگان رسول خدا	۵۱۵
جانشین رسول خدا در مدینه	۵۱۵
حدیث منزلت	۵۱۶
عبدالله بن أبیّ و منافقان	۵۱۷
عِدّه و عُدّهٔ مسلمانان در جنگ تَبوک	۵۱۷
أبو خَیْثَمه	۵۱۸
همسفران منافق	۵۱۹

عنوان	صفحه
داستان أبوذَرّ غِفاری	۵۲۱
رسول خدا (ص) صلی اللّه علیه و آله در تَبوک	۵۲۱
اهل أیْلَه و جَرْباء و أذْرُح	۵۲۲
سریّهٔ خالد بن وَلید بر سر أُکَیْدِر بن عبدالملک به دومة الجَنْدَل	۵۲۲
أصحاب عَقَبَه	۵۲۳
مسجد ضِرار	۵۲۴
مسجدهای رسول خدا از مدینه تا تَبوک	۵۲۶
سه گنهکار خوش عاقبت	۵۲۸
شعبان سال نهم	۵۳۲
ذی قعدهٔ سال نهم	۵۳۴
ذی حجّهٔ سال نهم و سورهٔ براءت	۵۳۵
وفدهای عرب :	۵۳۷
وفد مُزَیْنَه	۵۳۷
وفد أسَد	۵۳۷
وفد تَمیم	۵۳۸
وَفْد عَبْس	۵۳۸
وَفْد فَزاره	۵۳۸
وفد مُرّه	۵۳۹
وفد ثَعْلَبَه	۵۳۹
وفد مُحارب	۵۳۹
وفد سَعْد بن بکر	۵۴۰
وفد بنی کِلاب	۵۴۱
وفد زُؤاس بن کِلاب	۵۴۱
وفد بنی عُقَیل بن کَعْب	۵۴۲

عنوان	صفحه
وفد جَعْدة بن كَعْب	۵۴۳
وفد قُشَيْر بن كَعْب	۵۴۳
وفد بَنی بَكّاء	۵۴۳
وفد بَنی كِنانه	۵۴۴
وفد بَنی عبدبن هَدِیّ	۵۴۵
وفد أشْجَع	۵۴۵
وفد باهله	۵۴۶
وفد سُلَيْم	۵۴۶
وفد هِلال بن عامر	۵۴۸
وفد بَنی عامر بن صَعْصَعَه	۵۴۹
وفد ثَقيف	۵۵۰
وفدهای رَبيعه : وفد عبدالقَيْس	۵۵۳
وفد بَكْربن وائل	۵۵۴
وفد تَغْلِب	۵۵۵
وفد بَنی حَنيفه	۵۵۵
وفد بَنی شَيْبان	۵۵۶
شرفیابیهای اهل یمن	۵۵۹
وفد طَيِّئ	۵۵۹
وفد تُجيب	۵۶۰
وفد خَوْلان	۵۶۱
وفد جُعْفی	۵۶۲
وفد صُداء	۵۶۳
وفد مُراد	۵۶۴
وفد زُبَيْد	۵۶۴

عنوان	صفحه
وفدهای دیگر	۵۶۵
فهارس	۵۶۷
فهرست آیات و سوره‌ها	۵۶۹
فهرست اخبار و آثار	۵۷۷
فهرست اشعار	۵۸۳
فهرست مآخذ و کتب	۵۸۹
فهرست نام اشخاص	۶۰۲
فهرست قبائل و جمعیتها	۶۸۵
فهرست مکانها و زمانها	۷۰۵
فهرست غزوات و سریّه‌ها	۷۲۷
فهرست بتها	۷۳۵
فهرست وفدها	۷۳۷
فهرست مطالب	۷۴۱